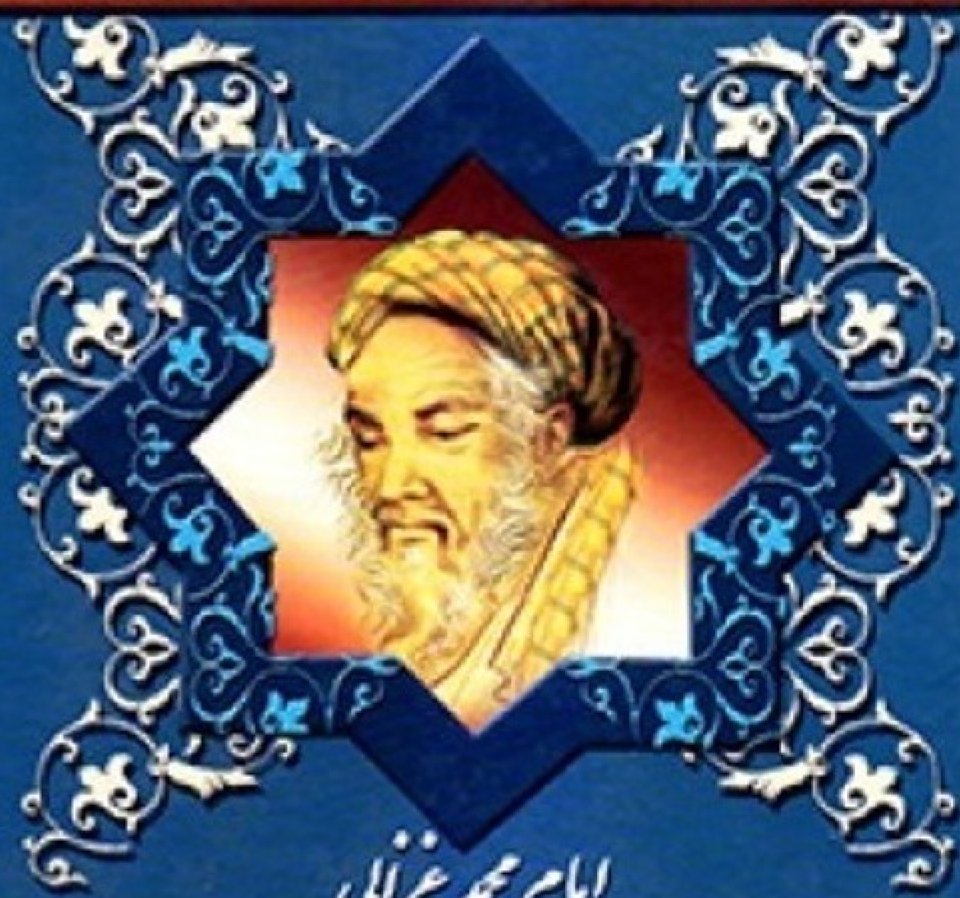
کیمیای سعادت



نیمهٔ اوّل

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابلهٔ نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران



تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ **٤٠٥** هجری، در **طابران طوس** بدنیا آمد، تاسال ٤٧٨ - یعنی تاسن بیست‌وهشت‌سالگی - در **طوس و گرگان و نیشابور** بفرا گرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌درین سال، **خواجه نظام‌الملك** وزیر دانشمند ودانش‌دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی‌دست داده‌شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش‌وی گشت، وتاسال ٤٨٤ دردربار سلجوقی بامنتهای‌عزت آمد وشد داشت، و درکارهای بزرك دخالت می‌کرد؛ درین‌سال، بخواهش **خواجه**، منصب تدریس **مدرسه نظامیه بغداد** رابرعهده گرفت، وتاسال٤٨٨ درآن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خوددر کتاب **«المنقذ من الضلال»** مینویسد، چون‌علوم رسمی ظاهری درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد، درضمن‌مدت تدریس‌وپیش ازآن بتحصیل‌فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان رازیروزبر کرد و در پایان‌کار چون‌از هیچ راه‌آرامش خاطری برایش‌فراهم نشد، از دستگاه دنیائی وتدریس ومنصب سیرآمد، وحالش دگرگون شد، وبناچار از همه چیزچشم‌پوشید، واز **بغداد** بیرون‌شتافت، وآهنك **شام** و**حجاز** کرد، وگوشه‌ای گرفت ودر همین‌گوشه گیری **غزالی** دیگری شدکه آثارش - وبالخصوص کتاب حاضر اورا همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال‌وی تاده‌سال، یعنی تا٤٩٨ دوام کرد، ودرین‌سال شوق‌دیدار زن‌وفرزند اورا **بطوس** کشانید، ویکسال دیگرهمچنان درگوشهٔ عزلت‌بزیست.

درپایان این سال، نیمی باصرار والزام **فخرالملك** وزیر **سلطان سنجر**، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس **نظامیه نیشابور** را پذیرفت، ولی **غزالی نیشابور** دیگر بود و**غزالی بغداد** دیگر: این **غزالی** بود که دربوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده، پاك و بی آلایش ازکار در آمده بود، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه‌و مشاهده‌از استاد آفرینش آموخته‌بود.

درتدریس **نیشابور** بیش‌از یکسال درنك روا نداشت، وبا همهٔ اصرارهائی که برای‌ماندن‌بوی‌میشد‌ازکار کناره گرفت وبوطن‌اصلی‌خویش‌**طوس** بازگشت،مدرسه‌ای وخانگاهی برپاکرد، قسمتی‌از روزگار خودرا بتدریس‌در مدرسه، وبخش دیگر را براهنمائی‌ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه‌پرداخت، تادرسال ۵۰۵ دیده از دیدار‌این جهان بربست وبدیگر سرای شتافت (۱).

از **غزالی** بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و کوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «**احیاء علوم‌الدین**»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «**کیمیای‌سعادت**» میباشد.

امام‌غزالی کتاب **احیاء** را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل های آن تقریبا مانند **کیمیای‌سعادت** می‌باشد، کتاب **کیمیای‌سعادت**ـ همانطور که گفتیم‌ـ خلاصه، و احتمال نزدیك بیقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود **غزالی**‌از کتاب‌**احیاء** بیرون‌آورده است.

مقدمهٔ **کیمیای سعادت** چندسال پیش در **تهران** بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام‌کتاب در **هندوستان** چندبار چاپ‌خورده‌است؛ یك نسخهٔ که‌صدواندسال پیش در **هندوستان** چاپ شده‌ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که درتصحیح آن منتهای‌دقت وتحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

(۱) برای دانستن ترجمه حال‌واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی **غزالی** رحمه‌الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیك کردن سبك انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- **آقای سبوحی** مدیر کتابفروشی‌وچاپخانه مرکزی - که‌تقریباً نیمه بیشتر از رکن‌چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن‌آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی‌که سبك نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان‌آن بدست میدهد، چنین‌برمیاید‌که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم‌کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد،گراور شده ودرآخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دو نسخه‌از کتابخانه مجلس‌وسه نسخه ازکتابخانه ملی، تااندازه‌ای‌که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان‌آنهایك نسخهٔ خیلی‌کهنه کتابخانه مجلس‌که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفـاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجا که درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای‌سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه‌کردن‌کلمه‌ای از خارج، عبارت نسخه صحیحترا‌انتخاب شده‌است، واگر احیاناً بااینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب **احیاء**،گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه در زیریاد‌کرده میشود، نسخه‌ای‌که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه‌**آقای‌سبوحی**شباهت دارد:

١ـ چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

٢ـ پ وچ دراصل نسخه يك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

٣ـ اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤ـ «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جـا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

٥ـ زبان راگاهی‌بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

٦ـ کاف‌فارسی‌راهمه‌جا بایك سر کش نوشته است، وماطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب‌روادیده‌ایم، همینهاست‌که درزیر یادآور میشویم:

۱ـ نامهای خاص را،بجز نام خدای ورسول ـ که دربیشترصفحه ها چندین‌مرتبه آمده است‌ـ باحروف‌سیاه آورده‌ایم؛

۲ـ همانطور که‌درنسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است،ماهم اینکاررا کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف سیاه‌وحدیثها ودعاهارا باحروف سایه دار چاپ کرده‌ایم؛

۳ـ برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو باژگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، ومابرای سهولت دریافت مطلب،نشان‌ـ های نقطه‌گذاری راکه امروز درکاد است بکاربرده‌ایم.

این علامت «،» برای‌جداکردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جداکردن دو جمله است‌که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند ، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند ؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم ؛ جمله‌هائیکه‌بین دوخط افقی بدین صورت : « ـ ـ » گذاشته شده ، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند ،که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد ؛ این علامت « : » پیش ازهرجمله‌که باشد میرساندکه این جمله‌جملهٔ پیش ازدونقطه را توضیح‌میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند ، و اگر پس از دو نقطه دوکمان هم باشد بدین صورت (: «.....») ، جمله‌ای‌که بین دوکمان نهاده شده ، حدیث یاگفتاری‌است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است ؛ این علامت «؟» پس‌ازجمله‌هائیست‌که پرسشی را میرسانند ؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است ؛ وهرجا با علامت پرسش‌باهم گذاشته شده«!؟» ، معلوم میداردکه پیش‌ازآن‌پرسشی‌است آمیخته با شگفتی .

کلمه ها وجمله هائیکه در متن‌کتاب بین این دوعلامت : [...] آمده است ، درنسخهٔ اصل نیست ، وبرای زیادتی فایده از طرف مصحح افزوده شده ، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که‌جمله‌های الحاقی‌ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد : صفحات

۷ و ۳۹ و ٦١ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجاکلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان‌دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته، درپائین صفحه‌توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند، البته از آشکار کردن آن‌دریغ نفرمایند، چه امیداین‌هست که‌این کتاب‌نفیس چاپ‌سومی هم پیدا کند، وباکمال‌میل‌ورغبت یادآوریهای مفیدی که دراین خصوص بکتابفروشیِ مرکزی برسد، درچاپ‌دیگرمورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که‌ارباب دانش ابراز داشته‌اندسود شایانی‌فراهم آید . خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد، ومصحح وناشر و خواننده راهم ازین رحمت بی‌نصیب نفرماید، بمحمدٍ وآله

احمد ـ آرام

تهران ـ آذرماه ۱۳۱۹

رکن اول در عبادات است

اصل اول اعتقاد اهل سنت



رکن سیوم از ارکان معاملهٔ راه دین از جملهٔ کتاب کیمیای السعادت اندر پیدا کردن

عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن

برچه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصلست اصل

اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو

۱، ۲ علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندر هر دو

علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن اصل ۳ ۴ علاج شره بسیار گفتن

و آفتهای زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل ۵ علاج دوستی

دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است

علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل

علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل ۸ علاج دوستی ریا اندر عبادت

و خویشتن بپارسایی نمودن ۹ علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن

خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل ۱۰ پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان

نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذموم و همه شاخها [illegible] هر که

این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد برست

و دل خود را شایستهٔ آن کرد و باید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت

و توحید و توکل و غیر آن اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

مهلکات

باز این ده اصول آدم

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

شکر و سپاس فراوان، بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران و برك درختان و ریك بیابان وذرهای زمین و آسمان، مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست، وجلال و کبریا وعظمت وعلا ومجد وبها خاصیت اوست، واز کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، وهیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست. بلکه اقراردادن بعجزازحقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست، و غایت عقل عقلا درمبادی اشراق جلال وی حیرتست، ومنتهی (سیر) سالکان ومریدان درطلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است؛ نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است، و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست. هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است وچیست؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند، تا هستی وی بچیست وبکیست؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست، و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پرتوجمال حضرت اوست، و همه بدوست، بلکه خود همه اوست: که جزوی هیچ چیزرا هستی بحقیقت نیست، بلکه هستی همه چیزها پرتوونور هستی اوست.

ودرود بر **محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم**، که سید پیغمبرانست، و راه نمای و راه بر مؤمنانست، وامین اسرار ربوبیت است، وبرگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است؛ **وبرجمله یاران واهل بیت وی که هریکی ازایشان قدوهٔ امتست، وپیدا کنندهٔ راه شریعت است.**

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرك: چه‌اگروی ازلی نیست‌ابدیست، واگرچه کالبد وی‌خاکی‌وسفلی‌است، حقیقت روح وی علوی وربانی است، وگوهروی اگرچـه در ابتدا آمیخته وآویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی، از این آمیزش و آلایش پاك گردد، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل‌السافلین تا با علی‌علیین همه شیب وبالاکاراوست: واسفل‌السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید، که اسیرشهوت وغضب شود؛ واعلی‌علیین وی آنست که‌بدرجهٔ ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردواسیروی‌گردند، ووی پادشاه‌ایشان گردد، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ‌بندگی‌حضرت‌الهیت‌گردد؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است، وکمال درجهٔ آدمی است. وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصرشود.

وچون گوهر آدمی‌دراول آفرینش‌ناقص‌وخسیس است، ممکن نگردد ویرا از این‌نقصان بدرجهٔ‌کمال رسانیدن الابمجاهدت ومعالجت.

وچنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشوار بود، وهرکسی‌نشناسد، همچنان‌آن کیمیاکه‌گوهر آدمی را از خسیسیت[1] بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود، وهرکسی‌نداند. و مقصود ازاین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدینمعنی **کیمیای‌سعادت** نام‌کردیم، و نام‌کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس‌وزر بیش‌ازصفرت[2] نیست، وثمرهٔ آن کیمیابیش‌ازتنعم دنیا نیست: مدت‌دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات‌بهایم وصفات ملایکه‌چنداست[3] که‌ازاسفل‌السافلین تابا علی‌علیین. وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست، که‌مدت ویرا آخر نیست، وانواع‌نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ‌کدورت رابنعیم اوراه نیست.

---

(۱) پستی‌وفرومایگی. (۲) آن اندازه‌است. (۳) زردی.

- فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔهیچ پیرزن‌نیابند، بلکه درخزانهٔ ملوك‌یابند کیمیای سعادت ابدی نیزهر جایی‌نباشد، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای‌در آسمان جواهر فرشتگانست، ودر زمین دلهای پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، وآخر کار وی‌قلابی [1] باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود، و قلابی وی آشکارا شود، وپندارهای وی رسوا شود، وبا وی گویند: « **فکشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد** [2] ».

واز رحمتهای بزرك خداوندتعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔمجاهدت چون‌باید نهاد، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل‌ازوست ازوی چون بایدزدود، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید، وبرای این بودکه چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: «**يسبح لله مافي السموات ومافي الارض الملك القدوس العزيز الحكيم. هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين** [3]» **ويزكيهم** آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم‌است ازایشان پاك کند، **ويعلمهم الكتاب و الحكمة** آنست که‌صفات ملایکه رالباس‌وخلعت اشان گرداند.

ومقصود ازکیمیا آنست که از هر چه می‌نباید، و آن صفات نقص است، پاك و برهنه شود، و بهر چه می بباید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه‌السلام‌تعلیم کردو گفت:« **واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا** [4] » ومعنی‌تبتیل

---

(۱) قلاب: کسی‌که زرناسره وقلب دارد — (۲) پس پرده را از برابر تو برداشتیم! پس چشم تو امروز تیزبین است — (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست وآنچه، در زمین است. اوست‌که برانگیخت در بیسوادان پیغمبری ازایشان‌که آیات وی را برایشان میخواند، وآنانرا پاك میکند وکتاب ودانش میآموزد، اگر چه بودند بیشتردر گمراهی آشکارا (٤) ویادکن نام پروردگارت راوبگسل‌بسوی‌او گسستنی.

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد، و همگی خودرا بوی دهد. فذلك[1] این کیمیا اینست، و تفصیل وی دراز است.

اما عنوان وی معرفت چهار چیز است، و ارکان وی چهار معاملتست، و هر رکنی را ازوی ده اصل است، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود: چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل. تمام این کتاب و فهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی:

فهرست

عنوان اول آنست که **حقیقت** خودرا بشناسد؛

عنوان دوم آنست که **خدای** را بشناسد؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت دنیا** را بشناسد،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** را بشناسد.

واین چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است.

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیز چهار است: دو بظاهر تعلق دارد، و دو بباطن: آن دو که بظاهر تعلق دارد، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند **و رکن دوم** نگاه‌داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت، که آنرا **معاملات** گویند؛ و اما آن دو که بباطن تعلق دارد، **رکن اول** پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را **مهلکات** گویند، **و عقبات**[2] **راه دین** گویند، و **دیگر رکن** آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل آنرا **منجیات** گویند.

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت؛ **اصل دوم** بطلب علم مشغول شدن؛ **اصل سوم** در طهارت؛ **اصل چهارم** در نماز خواندن **اصل پنجم** در زکوة؛ **اصل ششم** در روزه؛ **اصل هفتم** در حج کردن است. **اصل هشتم** در قرآن خواندن؛ **اصل نهم** در ذکر و تسبیح؛ **اصل دهم** در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

رکن دوم در آداب معاملات و آن نیزده اصل است:

اصل اول آداب نان خوردن؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن؛ **اصل سوم**

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت،

آداب کسب و تجارت ؛ **اصل چهارم** درطلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت‌خلق؛ **اصل‌ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف و نهی ازمنکر ؛ **اصل‌دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیداکردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل‌دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل‌سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛**اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل‌پنجم** دردوستی‌دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل‌ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل‌هفتم** انــدر علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا ونفاق درعبادات؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل‌دهم** اندرعلاج غفلت وضلالات وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه وبیرون آمدن‌ازمظالم ؛ **اصل‌دوم** درصبروشکر ؛**اصل‌سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل‌پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل‌ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل‌هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل‌دهم** در ذکر مرك .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل‌اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه‌اگر کسی را رغبت‌بتحقیقی وتدقیقی باشد ورای این،باید که از کتب تازی طلب کند : چــون کتاب **احیاء علوم‌الدین** و کتاب **جواهرالقرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم‌ایشان نتوان درگذاشت؛ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب‌ریا و کدورت تکلف خالص گردد،تا آنچه بزبان گفته‌اید ، بمعاملت‌وفا کرده شود: که گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی‌ورزیدن سبب‌وبال آخرت‌بود؛ **انه ولی‌الاجابة .**

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : درشناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حق سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: درمعرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[و در آن هیجده فصل است]

فصل اول ـ آدمی‌را ازچند چیز آفریده‌اند ؟

فصل دوم ـ شناختن حقیقت دل؛

فصل سوم ـ حقیقت دل ؛

فصل چهارمـ دربیان‌سبب احتیاج آدمی بکالبد ؛

فصل پنجم ـ بیان شناختن مقصود ازلشکر دل بمثالی ؛

فصل ششم ـ راه درست بکاربردن شهوت وغضب وتن وحواس و عقل ودل ؛

فصل هفتم ـ چگونگی پیداشدن صفتهای خوب وبددرآدمی ؛

فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خود ؛

فصل نهم ـ چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است ؛

فصل دهم ـ عجائب عالم دل؛

فصل یازدهم ـ روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد ؛

فصل دوازدهمـ هر آدمی برفطرت زائیده میشود ؛

فصل سیزدهم ـ شرف دل ازروی قدرت ؛

فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوت و ولایت ؛

فصل پانزدهم ـعلم‌چگونه‌حجاب راهست ؟

فصل شانزدهم ـ سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است ؛

فصل هفدهم ـعجایب صنع‌خدای تعالی درتن آدمی ؛

فصل هجدهمـ آدمی‌درین‌عالم‌در غایت عجزو نقصانست .

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است ، و برای این گفته اند : «من عرف نفسه فقد عرف ربه [1]» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: « **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم ، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود .

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست ، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی ؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی ! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید ، که ستور از خویشتن همین شناسد ، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی ، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری ، وچون خشمت آید درکسی افتی ، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی ، و همه ستوران با تودرین برابرند . پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد : تا خود چه چیزی ، و از کجا آمدهٔ ، وکجا خواهی رفت ، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ ، و ترا برای چه آفریده‌اند ، و سعادت تو چیست و در چیست ، وشقاوت تو چیست و درچیست ؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند ، بعضی صفات ستوران ، و بعضی صفات ددگان [2] ، و بعضی صفات دیوان ، و بعضی صفات فرشتگان است ؛ تو ازین جمله کدامی ؟ و کدامست که آن حقیقت گوهر تست ، و دیگران غریب عاریت‌اند ، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد ؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگراست : غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن و گشنی کردن - است [3] اگرتو ستوری شب وروزجهد آن کن تا کارشکم وفرج راست داری ؛ اما غذاء

(۱) هر که خود را شناخت ، پروردگارخویش را میشناسد . (۲) جمع دده : جانوران درنده .
(۳) جفت شدن نروماده .

ددان وسعادت ایشان دریدن و کشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوان شرانگیختن و مکروحیلت کردنست ، اگرتو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و نیکبختی خویش رسی، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع رابا ایشان راه نیست ، اگرتوفرشته گوهری دراصل خویش، جهد آن کن تـا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم وسباع را درتواز برای چـه آفریده‌اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروزسخره[1] گیرند ؟ یا برای آنکه تا توایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یـکی مرکب خویش‌سازی ، وازدیگری سلاح خویش‌سازی ، واین روزی چند که درین منزلـگاه باشی ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را درزیـر پـای آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص[2] از آن حضرت الهیتست ، وعبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معـانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی ؛ وهر که این نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[3] بود ، واز حقیقت ولب[4] دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را ازچند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی، بدانکه تورا که آفریده‌اندازدوچیز آفریده‌اند : یکی این کالبدظاهر که آنرا **تن** گویند، وویرا بچشم ظاهرمیتوان دید؛ ویکی معنی باطن، که آنرا **نفس** گویندو**جان** گویندو**دل** گویند، وآنرا ببصیرت باطن توان شناخت، وبچشم ظاهر نتوان دید،

(۱) خدمتگزار بیمزد ـ بیگار. (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده‌است .
(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (٤) مغز.

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[1] ویست ولشکر وخدمتکار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی رامیخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، وآن ستوران رانیز باشد ومرده را باشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب وآلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست ، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است ، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است ، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است : از آنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجا بغربت آمده است، وبتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[2] را بشناسی، انشاءالله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی بااین لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، وبسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد؛

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد. واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، وآسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه ازکالبد واز زمین وآسمان وهرچه درویست بی‌خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداندکه روا بودکه کالبدازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اماحقیقت روح که وی‌چه چیز است، وصفت خاص‌وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای‌این بودکه رسول‌صلی‌الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**ویسألونك‌عن‌الروح قل‌الروح من‌امرربی**» پیش ازین دستوری نیافت‌که گوید: «روح ازجمله‌کارهای الهیست و از«**عالم‌امراست**» و ازآن عالم آمده است: «**الاله‌الخلق‌والامر**[1]» وعالم خلق جداست وعالم امرجدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه‌بود، آنرا **عالم‌خلق** گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر[2] بود، ودل آدمی را مقدار وکمیت‌نباشد، وبرای این است که‌قسمت‌پذیر نیست، واگرقسمت پذیر بودی، روابودی‌که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم‌هم بدان چیز، ودریك حال‌هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح‌باآنکه قسمت پذیر نیست،ومقدار را بوی راه‌نیست، آفریده‌است،وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس‌بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگرمعنی ازعالم امر است نه‌ازعالم خلق، که عالم امرعبارت ازچیزهایست‌که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس‌کسانیکه پنداشتندکه روح قدیمیست غلط‌کردند، وکسانیکه گفتند

(۱) آگاه‌باش که‌خلق وامرخدیراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه‌جسمست و نه‌عرض، بلکه گوهریست ازجنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست؛ بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، واین معرفت ازجملۀ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** (۱) » و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: **و ما یعلم جنود ربك الاهو** (۲). و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، و کار وی طلب سعادتست، و سعادت وی درمعرفت‌خدای تعالی است، ومعرفت‌خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید ـ و این جملۀ عالم است ـ و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صیدویست، و حواس دام ویست، وکالبد مرکب‌ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین‌سبب حاجت افتاد. وکالبد وی مرکبست از آب وخاك‌وحرارت و رطوبت، وبدین سبب ضعیف است، و درخطر هلاکست، از درون بسبب گرسنگی

(۱) کسانیکه در ما بکوشند، براههای خودآنانرا رهبری میکنیم. (۲) و نمیشناسد لشکرهای پروردگارترا مگرخود او،

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب‌دفع دشمنان بیرونی بدولشکرحاجت افتاد : یکی‌ظاهرچون‌دست‌وپا و سلاح ، ویکی‌باطن چون خشم‌وغضب . وچون‌ممکن نباشد غذاییرا که‌نبیند طلب کردن ، ودشمنی که‌نبیندد‌فع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهروآن پنج حواس است : چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن وآن نیزپنج است ، و منزلگاه‌آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر،وقوت‌توهم؛ هریکی را از این قوتهاکاریست خاص واگریکی بخلل شود ،کارآدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملۀاین لشکرهای ظاهروباطن‌بفرمان دل‌اند . ووی امیروپادشاه همه‌است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن‌گوید؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکررا فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار اوکرده‌اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد ، وصیدخویش‌حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام‌کند ، وتخم سعادت خویش بپراکند . طاعت داشتن این لشکردل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی‌را ،که خلاف نتوانندکردن‌در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود ازلشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، وآنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه‌وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چون شحنهٔ [1] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل‌وزیر پادشاه است : وپادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل‌اخراج [2] است ، دروغ زن‌وفضولی و تخلیط‌گر [3] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که‌هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند ، واین غضب که شحنهٔ‌شهر است‌شریر وسخت تندوتیز است ، وهمه‌کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان که پادشاه شهراگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغ‌زن ومطمع [4] رامالیده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بروی مسلط کند ، تاوی راز فضول بازدارد ،وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کند کار ممکت بنظام بود ـ همچنین پادشاه‌دل‌چون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند ،مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاک‌شود .

فصل (ششم)

[راه درست بکار بردن‌شهوت وغضب وتن‌وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند ٠ پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالی حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ،که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔ‌جمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

(۱) داروغه . کلانتر (۲) مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغلطه‌کار (٤) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد ، بنده وخادم درگاه الهیت باشد،وآنچه حق‌تعالی گفت که : «**وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون**[1]» معنی وی این است .

پس دل را بیافریدند ، و این مملکت و لشگر بوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاك سفری کند ، باعلی علیین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن‌وقرارگاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جابی[2] مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی‌کنند ، و از قوت خیال که در پیش[3] دماغ است صاحب برید[4] سازد . تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی‌کنند ؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار[5] سازد ، تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر و زیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند : چون بیند که یکی از لشگر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، وراه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن‌کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن‌کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، وخلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نکال عقوبت آن بیابد .

---

(۱) و نیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرسش نمایند . (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات . (۳) جلو وقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، وبعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است . (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای‌نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی‌وعرض نامه ها بپادشاه در موقع‌ضرورت دانست ,

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی رابا هریکی ازاین دولشکر که دردرون ویست علاقتی است، ووی راازهریکی صفتی وخلقی پدید آید: بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اما چهار جنس اند: اخلاق بهایم، واخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق ملایکه؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده اند، کار بهایم کند: چون شره [1] نمودن بر خوردن وجماع کردن؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده اند، کار سك و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن به دست وزبان؛ وبسبب آنکه دروی مکر وحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم وصلاح، وپرهیز کردن از کارهای زشت، وصلاح جستن میان خلق، وعزیز داشتن خودرا از کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها، وعیب داشتن ازجهل ونادانی.

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی، و دیوی، و فرشتهٔ که سك که نکوئیده ومذموم است، نه برای صورت ودست وپای وپوست وی بود، بل بدان صفتی که درویست، که بدان صفت درمردم افتد، وخوك نه بسبب صورت مذموم است، بل بسبب معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح سگی و خوکی این معانی است، ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است که گفته آمد، وآدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلبیس ومکر شیطان کشف میکند، تاوی رسواشود، وهیچ فتنه نتواند انگیختن، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «هرآدمی راشیطانیست، ومرانیز هست، لیکن خدایتعالی مرا بروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شر نتواند فرمود ونیزوی [2] رافرموده اند که: این خنزیر حرص و شهوت راوکلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید. (۲) یعنی آدمی را فرموده اند.

زیردست ، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگرچنین کند ویرااز این اخلاق وصفات نیکوحاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد،واگر بخلاف این کند ،و کمر خدمت ایشان بر بندد، دروی اخلاق بدپدید آید، که تخم شقاوت وی گردد .

واگر حال وی ویرا در خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری ، معلوم استکه حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را دردست سك وخوك وديو اسیر کند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

وبیشتر خلق ، اگرانصاف بدهند، وحجاب غفلت بر گیرند ،شب وروز کمر خدمت بسته اند درمرادوهوای نفس خویش،وحال ایشان بحقیقت اینست؛ اگرچه بصورت بامردم مانند،وفردا درقیامت معانی آشکارا شود؛وصورت برنك معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآزبروی غالب بود ، فردابصورت خوکی بینند ، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد، واگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد،تا هرکسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست .واین سرّیست بزرك ،که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ، تاازین چهاراندرین جهان درطاعت کدامی .وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل توحاصل شود ، که آن در تو بماند، ودر صحبت توبدان جهان آید ؛ وآن صفات رااخلاق گویند ، وهمه اخلاق ازین چهارقهرمان شکافد.

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، درتو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ واگر ویرا مقهور کنی، و بادب و زیر دست عقل و شرع داری، درتو صفت قناعت وخویشتن داری و شرم و آرام وظریفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طعمی پدید آید؛

و اگر کلب غضب راطاعت داری، درتو کبر وتهور و ناپاکی ولاف زدن وبار نامه کردن[۱] و کید آوری[۲] و بزرك خویشتنی[۳] و افسوس کردن[٤] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ واگر این سگ را بادب داری، درتو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن شیطان را که کاروی آنست که این سگ وخوك را ازجای می برانگیزد، و ایشان را دلیر همی کند، وحیلت و مکر می آموزد، طاعت داری، در توصفت گربزی[٥] و خیانت و تخلیط[٦] و بددرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید؛ واگر ویرا مقهور داری وبتلبیس وی فریفته نشوی، ولشکر عقل را نصرت کنی، درتوزیرکی ومعرفت و علم حکمت وصلاح جستن خلق وبزرگی و ریاست پدید آید. واین اخلاق نیکو که بانو بماند، ازجمله باقیات صالحات باشد، وتخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا **معصیت** گویند؛ وآنکه اخلاق نیکو ازوی پدید آید، آن **راطاعت** گویند. و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود.

و دل همچون آیینهٔ روشن است، واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی است که بوی همیرسد، و ویرا تاریك همیگرداند، تافرارا حضرت الهیت نبیند ومحجوب شود؛ و این اخلاق نیکو نوریست که بدل میرسد، وویرا ازظلمت معصیت میزداید، و از برای این گفت رسول علیه السلام: «**اتبع السیئة الحسنة تمحها**»، از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند». و درقیامت دل باشد که بصحرا آید، اما[۷] روشن و اما تاریك: «**فلا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم**[۸]»

---

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکر وحیله وجنگجوئی. (۳) خودرا بزرك پنداشتن. (٤) ظلم کردن
(٥) گربز چون هرمز: محیل و مکار. (٦) اشتباه کاری - یاوه سرائی. (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم.

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - و گرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :
«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون [1]»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب‌اند وعارض؟ و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده‌اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؟

بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیزیرا که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خر شریفتر است ، که خررا برای بارکشیدن آفریده‌اند، و اسب برای دویدن درجنگ وجهاد ، تا درزیر سوار چنانکه میباید ، میدود ومی‌پوید ،ووی را قوت بارکشیدن نیزداده‌اند - همچون خر- و کمالی زیادت نیز ویراداده‌اند - که خررا نداده‌اند - اگروی ازکمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ،و با درجهٔ خرافتد : و این هلاك و نقصان وی باشد .

همچنین گروهی پنداشته‌اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع - کردن وتمتع کردن آفریده‌اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده‌اند، چون: عرب و کرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده‌اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست،وجماع بنجشك[2] بیش از جماع آدمی است، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده‌اند .

---

(۱) نی نی !بلکه زنك بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) گنجشك.

پس آدمی را آنچه سباع‌را وبهائم‌راداده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند ـ و آن عقل است ـ که خدایرا تعالی بدان بشناسد ، و جمله صنع وی بداند ، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند ، واین صفت فرشتگان است ، وبدین صفت‌وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخرویند، باهرچه برروی زمین است چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**وسخرلکم مافی‌الارض جمیعاً**[1]»

پس‌حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگرصفتها غریب‌و عاریتی‌است، وایشانرا بمزدوری وچاکری‌وی فرستاده‌اند، وبرای‌اینست که چون‌بمیرد نه غضب‌ماند ونه شهوت ماند. و بس: امـا جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق‌الملاءالاعلی این باشدو ایشان‌همیشه درحضرت الهیت‌باشند: «**فی‌مقعدصدق‌عند ملیك مقتدر**[2]» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگارگرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه آرام‌گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل‌وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این‌جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس‌سروی زیربود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «**ولوتری اذالمجرمون ناکسوا روؤسهم‌عند ربهم**[3]» این باشد،وکسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین[4]باشند، ومعنی سجین هرکسی‌نداند: وبرای این گفت: « **ومااذریك ماسجین**[5] »

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف‌وی بدانست که عجیبتر ازهمه است ، وبیشتر خلق ازآن غافل باشند؛ وشرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام‌آنچه را درزمین است. (۲) در نشستنگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) واگر بینی هنگامیکه گناهکاران سربزیر باشندنزدپروردگار خویش؟! (٤) جائی دردوزخ (٥) ونداني که سجین چیست ؟

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد ، وآن‌عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وباآنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی ؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که آنرا عالم **جسمانی** گویند ـ وعالم ملکوت را **روحانی** گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل‌بر آنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد ، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند ، اما روشن، همچنانکه خواهد بود ، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ؛ و ازآنجاکه ظـاهرست ، مردمـان پندارند . که کسی بیدار بود ، بمعرفت اولیتر بود ، وهمی‌بیندکه دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند ، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ،که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك آینه دردیگر افتد ـ چون درمقابلهٔ آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

(۱) خاك.

آنچه‌در گوهر ویست ازمطالعهٔملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب‌فروایستد، خیال برجای خویش باشد ، بدان سبب‌بود که آنچه بیند‌در کسوت‌مثال خیالی بیند . صریح ومکشوف‌نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود ؛وچون‌بمیرد به‌خیال ماندو نه‌حواس آنگاه کارها‌بی‌غطاو بی‌خیال‌بیند و باوی گویند : «**فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید**[1] » وگوید «**ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً**[2] »

دلیل دیگر آنست که‌هیچ کس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای‌راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد،که آن نه از راه حواس باشد ،بلکه در دل‌پیدا آید ،ونداند که ازکجا آمد .

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست ، بلکه از عالم ملکوت است ، وحواس ـ که وی‌را برای این عالم آفریده‌اند ـ لاجرم‌حجاب‌وی‌بود از مطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تـا از وی فارغ‌نشود ، بدان عالم راه نیابدبهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرك گشاده نگردد ،که این چنین نیست ! بلکه‌اگر دربیداری کسی خویشتن را ریاضت کند،ودل را ازدست‌غضب وشهوت واخلاق بد،وبایست این‌جهان[3] بیرون کند ، و جای خالی بنشیند ، و چشم فراز کند ، وحواس را معطل کند ،ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد ، بدانکه الله الله بردوام میگوید ـ بدل نه بزبان ـ تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود ، واز همه عالم بی‌خبر شود ، واز هیچ‌چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل ،چون چنین‌شود، اگر چه بیدار بود ، آن روزن گشاده شود ، وآنچه درخواب بینند دیگران ،وی در بیداری بیند ، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید ، وپیمبرانرادیدن گیرد ، وازایشان فایده‌ها یابد ومددها گیرد ،وملکوت زمین وآسمان‌بوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده‌شود ،کاری عظیم بیند که درحدوصف نیاید.وآنکه

---

(۱) پس برگشادیم ازتو پردهٔ ترا ،پس‌چشم تو امروز تیزبین است .
(۲) ای‌پروردگار ما !دیدیم وشنیدیم ،پس مارا باز گردان تاکارنیك کنیم .
(۳) درخور ولایق‌این‌جهان ،

رسول علیه‌السلام گفت «**زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها** (۱)» و آنکه حق تعالی گفت : « **و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین** (۲)» هم درین حال بودست . بلکه علوم همه انبیا ازاین راه بود نه از راه حواس و تعلم : وبدایت همه مجاهده بوده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت : «**واذکر اسم ربك و تبتل الیه تبتیلا** » یعنی از همه چیزها پاك گردد و گسسته ، و همگی خود بوی ده، و بتدبیر دنیا مشغول مگرد ، که اوخود کارتو راست کند ، «**رب المشرق والمغرب لااله الاهو فاتخذه وکیلا** (۳) وچون ویرا وکیل کردی ، تافارغ گرد ، و باخلق میامیز و دریشان میاویز ، «**واصبر علی مایقولون واهجرهم هجراً جمیلا**(٤)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست ، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات ، و راه صوفیان اینست ، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست ، و این نیز بزرك است ، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا ، که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان ، از حضرت حق بردلهاء ایشان میریزد . ودرستی این راه هم بتجربت معلوم شده است ، خلق بسیاررا ، وهم ببرهان عقلی؛ اگر ترا بذوق این حاصل نشده است ؛ وبتعلیم نیز حاصل نشده است ، وببرهان عقلی معلوم نگشته است ، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافر نگردی . و این ازعجایب علامتهاء دلست ، وبدین شرف دل آدمی معلوم شود .

فصل (دوازدهم)

[هر آدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این بپیامبران مخصوص است ، که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست ، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین ، پس نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را .
(۲) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد از یقین کنندگان .
(۳) پروردگار خاور وباختر ، نیست خدائی جز او، پس اورا وکیل قرارده . (٤) وشکیبائی کن بر آنچه مگویند ودوری کن ازایشان دوری کردنی نیکو .

که از وی آیینهٔ برآید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگاردرجوهروی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هردل که حرص دنیا و شهوت ومعاصی بروی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع[1] رسد، و این شایستگی ازوی باطل شود، «**وکل مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و ینصرانه ویمجسانه**[2]»

وازعموم این شایستگی حق تعالی خبر دادبدین عبارت که گفت: «**الست بربکم؟ قالوا بلی**[3]» چنانکه اگر کسی گوید هرعاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هرعاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیزفطرت همه است، چنانکه گفت: «**ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله**[4]» ودیگر گفت: «**فطرة الله التی فطر الناس علیها**[5]» وببرهان عقلی وبتجربت معلوم شده است، واین بپیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «**قل انما انا بشر مثلکم**[6]»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگرصلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند، و حالت ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هرکرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیاررا بوی راه هست، ولکن نه هرکه کارد، درود، ونه

(۱) رین وطبع: چرك و کثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگارشما؟ گفتند آری. (٤) اگرازایشان بپرسی آسمانها وزمین راکه آفرید؟ خواهندگفت خدا. (٥) فطرت وکیش خدا که خلق را برآن فطرت آفرید. (٦) بگومن آدمی هستم چون شما.

هر که رود ، رسد ، نه هر که جوید یابد ، ولکن هر کار که عزیزتر بود ، شرایط آن بیشتر بود ، و یافت آن نادرتر بود ، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت ، وطلب کردن این ، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته ، راست نیاید ، و چون این هردو باشد ، تا توفیق مساعدت نکند ، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند ، بمراد نرسد . ویافتن درجت امامت ، درعلم ظاهر ودرهمه کارهای اختیاری همچنین است .

فصل (سیزدهم)

[شرف دل ازروی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند ـ درراه معرفت بشناختی . اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است ، که آنهم ازخاصیت ملایکه است ، و حیوانات دیگررا آن نباشد : و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را ، تا بدستوری ایزد تعالی ، چون صواب بینند ، وخلق را بدان محتاج بینند ، باران آورند بوقت بهار ، وباد انگیزند ، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند ، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل اند ، دل آدمی نیز که ازجنس گوهر ملایکه است ، ویرا نیزقدرتی داده اند ، تا بعضی از اجسام عالم مسخرویند .

وعالم خاص هر کسی تن ویست ، وتن مسخر دلست ، که معلوم است که دل درانگشت نیست ، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد ؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید ، عرق ازهفت اندام گشاده شود : واین چون بارانست ، و چون صورت شهوت دردل پدید آید ، آید ، بادی پدید آید ، و بجانب آلت شهوت شود ، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند ، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد ، و آب ریختن گیرد ، تاطعام را تر کند ، چنانکه بتوان خورد .

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست ، وتن مسخر دلست ، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود ، وبجواهر ملایکه ماننده

---

(۱) نمونه ومثال .

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. وآنکه اورا چشم زدگی گویند وسحر گویند، هم ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است دراجسام دیگر، تانفسیَ که حسود خبیث باشد مثلا ستوری نیکو بیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور دروقت هلاك شود چنانکه درخبرست: «**العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر**(۱)»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست، واین چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر درکار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند(۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جزدرتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن ،

---

(۱) چشم مردرا داخل گوروشتررا داخل دیك میکند.
(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است .

یا بسیاری از آن از خود بشناسد ، و آنرا **علم لدنی** گویند، چنانکه حق تعالی گفت : « **وعلمناه من لدنا علما** [1] »

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرك باشد، یا از اولیای بزرك واگر یکی بود از این هر سه، همین درجه حاصل باشد، ودر هریکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هریکی ویرا اندکی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه وسلم- بدان بود که ویرا این هر سه خاصیت بغایت کمال بود. وایزد سبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند، وراه سعادت . ازوی بیاموزند، ازین هر سه خاصیت نمودگاری هر کسی رابداد: **خواب** نمودگاریك خاصیت است.

و **فراست راست** [2] نمودگار آن دیگر، و **خاطر راست**[3] در علوم نمود گار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد ، که هرچه ویرا نمودگار آن نبود ، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود ؛ وبرای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی ، وشرح این تحقیق درازست ، و در کتاب «**معانی اسماء الله**» برهان روشن بگفته‌ایم .

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت ، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد ، که ما را از آن خبر نیست ، که با ما نمودگار آن نیست . پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عزوجل ، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجهٔ فوق ویست : پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد ، وما را این مقدار بیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی ، و کسی ما را حکایت کردی که : «کسی بیفتد ، و حرکت نکند ، ونبیند ، و نشنود ، و نگوید ، وبداند که فردا چه خواهد بود ، وچون شنوا و بینا بود این نمیتوانست دانست» هرگز ما این را باور نداشتیمی ـ و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند ! ـ وبرای این گفت حق تعالی : « **بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه و لما**

---

(۱) وآموختیم او را ازپیش خودمان دانشی. (۲) فراست : دانائی و زیرکی وقوه استعداد دریافت حوادث بکمك حدس وگمان صحیح (۳) خاطر راست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است .

یأتهم تأویله[1]» وگفت : « **واذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم** [2]»

و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، واگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه [3] هرگز معنی الوان ولذت دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی ،که بعضی ازادراکات پس ازدرجهٔ نبوت آفریند. و بیش ازاین کسی از آن خبر ندارد .

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد ، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست . و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند : «**علم حجاب است ازین راه**» وانکار کرده باشی ، این سخن را انکار مکن که این حق است ، چه محسوسات و هرعلم که از راه محسوسات حاصل شود ، چون بدان مشغول و مستغرق باشی ،ازین محجوب باشی .

و مثل دل چون حوضی است ، ومثل حواس چون پنج جوی است ،که آب از وی بحوض آید ، ازبیرون ، اگرخواهی که آب صافی از قعرحوض بر آید ، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی . و گل سیاه که ازاثراین آبست هم بیرون کنی ، و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید ، و قعرحوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید ؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد ، ممکن نشود از درون وی آب بر آید ، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا ازهرچه از بیرون درآمده است خالی نشود .

اما عالم اگرخویشتن را خالی کند از علم آموخته ، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید ،همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند ، و بخاطرایشان نیامده معنی وتأویل آن .(۲) وچون بآن راه نیافتند ، میگویند این دروغ کهنه ای است . (۳) کورمادرزاد .

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندرجدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، واگرچیزی دیگردر دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد وآنگاه چون این فتح ویرا برآید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی درعلم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز دربند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: **«علم حجابست»** باید که بدانی و انکار نکنی، چون ازکسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان (۱) واین مبطوقان (۲) بی‌حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق (۳) از طامات (٤) صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه‌روز میشویند، وبفوطه (٥)

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح و نامشروع، مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح‌میدانند.
(۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن‌داده باشندوظاهر آراسته داردولی حقیقت آن‌فاسد استودرینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان ـ اراجیف. (٥) حله. لنك

ومرقع[1] وسجاده‌میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت‌میکنند ،ایشان کشتنی‌اند، وشیطان خلق‌اند ، ودشمن خدای ورسول‌اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته‌اند ، وهمه عالم‌را بعلم‌دعوت کرده‌اند،این مدبر [2] مطوق‌اباحتی ،چون‌صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویرااین سخن کی روا باشد ؟ومثل‌وی‌چون کسی‌باشد که شنیده‌باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجهاء زرپیش‌وی نهند دست بوی نبرد، و گوید : «زر بچه کار آید ، وویراچه‌قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانستاند ، و کیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبرومفلس وگرسنه بماند : واز شادی این‌سخن که «من‌خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکنند ولاف‌میزنند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم‌علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی‌چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید ، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی‌هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هر کسی نیاید ، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، و عزیز [3]بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس‌باید که بدین بشناسی که هر کس‌راکه ازحالت صوفیان چیزی پدید میآید اندك ،ویرا برهمه‌عالم فضل نباشد :که بیشتر ایشان‌آن باشد که ازاوایل کاربریشان چیزی پیدا آید، وآنگاه از آن‌بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودابی و خیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن کاریست:وازده ، نه چنین باشد.وچنانکه‌درخواب‌حقیقتست،واضغاث احلام[4] است،درآن‌حال‌همچنین باشد بلکه‌فضل‌سرعلماکسی رابود که‌دراندرآن‌حال چنان کامل‌شده‌باشد که‌هرعلم که بدین تعلق‌دارد- که‌دیگران رابتعلم‌بود - وی‌خودبی‌تعلم‌بداند،واین سخت نادربود .

---

(۱) لباس وصله‌دار . (۲)نگون‌بخت .
(۳)کمیاب . (٤) خوابهای پریشان و بیمعنی .

پس باید که باصل راه تصوف ، و بفضل ایشان ایمان‌داری ،و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباه‌نکنی ،وهر که ازایشان درعلم و علما طعن کند ، بدانی که از بیحاصلی کند .

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

هماناگویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی‌است ؟بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی درآنست که لذت وراحت وی در آن بود ، و لذت هرچیزی درآنست که مقتضی‌طبع وی بود ، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای‌آن‌آفریده‌اند : چنانکه لذت شهوت درآنست که‌بآرزوی‌خویش رسد ، ولذت غضب درآنست که انتقام‌کشد از دشمن ، ولـذت چشم در صورت های نیکوست ، ولذت‌گوش درآوازها والحان خوش است ؛ همچنین لذت دل درآنست که خاصیت وی است ، و وی را برای‌آن‌آفریده‌اند ، وآن معرفت حقیقت کارهاست ،که خاصیت دل‌آدمی‌است . اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس ، این‌خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند ، درطبع وی تقاضا وتجسس‌آن بود ، تا بداند ؛ وهرچه را داند ، بدان شاد باشد ، وتبجح[1] کند ، و بدان فخر آورد . واگر درچیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا- اگر کسی راکه داند ،گویند که تعلیم مکن ، صبردشوارتواندکردن ، و از شادی‌آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که‌آن فخراظهار کند .

و چون بدانستی که لـذت دل در معرفت کارهاست ، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لـذت بیشتر بود : که کسی که وی از اسرار وزیر خبردارد ، بدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملک خبردارد ، و اندیشهٔ وی درتدبیرمملکت بداند ، بدان شادتر بود . وآنکس که بعلم هندسه ، شکل و مقدارآسمانها بداند ، بدان شادتر بود ازآنکه علم شطرنج داند . وآنکس که داند

(۱) تبجح بروزن تصرف : شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد ، لـذت بیشتر از آن یافت کـه آنکس کـه داند کـه چون بایـد بازید [1] و همچنین هرچند معلوم شریفتر ، علم آن شریفتر ، ولـذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست ، و پادشاه و مالک همه عالم اوست ، و همـه عجایب عالم آثار صنع ویست ، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیـذ تر نیست ، و هیـچ نظـاره خوشتر از نظـارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست ، بـرای آنکه مقتضی طبـع هر چـیز خاصیت وی بود ، که وی را برای آن آفریده‌اند : اگردلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد ، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غـذا باطل ـ شده باشد ، و باشد که گل دوستتردارد از نـان ، و اگر ویـرا علاج نکنند ، تا شهوت طبیعی باز جـای خویش آید ، و این شهوت فاسد از وی بشود ، بدبخت این جهـان باشد ، و هلاک شود . و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است ، بیمار است ، اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان بود ، و هلاك شود .

و همه شهوتها و لذتهـاء محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد ، لاجرم بمرگ باطل شود ، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ ، و لـذت معرفت که بدل تعلق دارد ، بمرك اضعاف آن شود ، بلکه روشن‌ترشود ، ولذت اضعاف آن شود : که زحمت دیگرشهوتها برخیزد . وشرح آن بتمامی‌دراصل محبت ـ در آخر کتاب ـ پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی درتن آدمی]

این مقدار که گفته آمـد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود ؛ واگر کسی زیادت شرحی‌خواهد ، در کتاب **«عجایب القلب»** گفته‌ایم ؛ وبدین هردو کتاب‌هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد ، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست . و این یك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی ، ودیگر رکن آدمی‌تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است ، واندرهر یکی حکمتهاء غریب است .

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی‌و استخوانست ، هریکی برشکلی وصفتی دیگر ،وهر یکی برای غرضی دیگر ، وتو ازهمه بی‌خبر باشی ، بلکه این مقداردانی که : دست وپای برای گرفتن ورفتن است ، وزبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، ونداني که آن هرطبقهٔ برای چیست ،وبچه وجه در دیدار بدان حاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، وشرح علم وی در مجلدهای بزرك گفته‌اند ؛ بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست . ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌وکلیه وغیر آن ازبرای چیست :کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند ، برنگ خون، تاشایستهٔ آن‌شود که غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد؛ پارهٔ دردی ازوی‌بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گرداند : وآن‌صفرابود ، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد ؛ وچون خون ازجگر بیرون آید ، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود،کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند ، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد . صفرا با خون بماند : از وی علت یرقان خیزد ، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید ؛ و اگرطحال را آفتی رسد ، سوداباخون بماند : علتهاء سودایی دروی پیداآید ؛ واگر کلیه راآفتی رسد آب در خون بماند : استسقا پدیدار آید .

وهمچنین هرجزوی راازاجزاءظاهر وباطن‌برای‌کاری آفریده‌اند ،که تن‌بی‌آن بخلل باشد ؛ بلکه‌تن آدمی ، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم :که ازهر چه‌در عالم آفریده است ، اندروی نمودگاری است : استخوان چون کوه است ، و عرق‌چون بارانست ، وموی‌چون درختانست ، ودماغ‌چون آسمانست ،وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست ؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است : چون‌خوك

وسك و گرك وستور وديو وپری وفرشته - چنانکه ازپیش گفته آمده‌است -؛ بلکه از هرپیشه‌وریکه درعالم‌است، دروی نموگاری درست : آنقوت که در معده‌است، چون طباخ‌است، که طعام هضم کند؛ وآنکه صافی طعام رابجگر فرستد و ثفل [1] را بامعا، چون‌عصارست؛ وآنکه طعام‌را درجگر خون کند رنگ‌رزست؛ و آنکه خون‌را در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین [2] نطفهٔ سفید گرداند، چون گازرست [3] وآنکه درهر جزوی‌غذا ازجگر بخویشتن کشد، چون‌جلابست [4]؛ وآنکه درکلیه آب از جگر میکشد، تادر مثانه‌میرود، چون‌سقاست؛ وآنکه ثفل‌رابیرون اندازد، چون کناس‌است؛ وآنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن؛ تا تن را تباه کند؛ چون عیار [5] مفسد است؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند، چون رئیس عادلست. وشرح‌این نیزدراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تو؛ هر یکی به کاری مشغول، و تو در خواب خوش‌باشی، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند، وتو نه‌ایشانرا بدانی، و نه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری!

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است، که در همه عمر تویک‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند، ازوی خودیاد نیاوری!

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء ویرا علم تشریح خوانند، و آن علمی - است عظیم، و خلق ازآن غافل باشند ونخوانند، و آنکه خواند، برای‌آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست. و اگر چه بوی حاجتست، به راه دین تعلق ندارد.

اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند؛ وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این -

(۱) ته مانده. (۲) دو بیضه. (۳) کسی که کرباس را برای سفیدکردن میشوید.
(٤)جلاب کسی است که غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد.
(٥)هرزه‌گرد - دزد (؟).

قالب ، و آفریننده این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص وعجز را بقدرت وی راه نیست ، که ازقطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بر و آسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد، الابکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف ورحمت وعنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که ازهرچه درمی‌بایست [1] ، آفریدگاردر آفریدن هیچ‌چیز بازنگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل وجگرودماغ واصول حیوان [2] بداد ؛ و آنچه بوی‌حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست وپای وچشم وزبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، وبر آن وجه نیکوتر بود، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی‌لب و گوژی ابـروی وهمواری مـژگان چشم وغیر آن .

واین لطف وعنایت نه باآدمی‌تنهاکرد وبس ، بلکه با همه آفریدهاتاسارخك[3] وزنبور ومگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، وهمه شکل ایشان وظاهر ایشانرا بنقشها ورنگهاء نیکوبیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی،کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، وبدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

وهمچنانکه غرایب شعروتصنیف وصنعت ، هرچند که‌بیشتر دانی ، عظمت‌شاعر ومصنف‌وصانع در دل‌توزیادت‌بود ،عجایب‌صنع‌ایزد تعالی‌همچنین مفتاح علمست‌بعظمت صانع - جل جلاله - واین نیز بابی‌از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت‌با علم دل : کـه این علم تن است، وتن چون مرکبست و دل چـون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب، که مرکب برای سوارست‌نه سوار برای مرکب.ولکن این مقدار نیزگفته آمد تا بدانی‌که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان‌شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست **وکسی‌که خود را نشناخته باشد ،و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام‌نتواند داد، دعوی‌آن کندکه درویشان شهر همه نان وی میخورند : واین هم‌زشت بود، وهم محال .**

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی؟ (۳) پشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی دراین عالم درغایت عجز ونقصانست]

چون شرف وعجز وبزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، وآنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ؛ چون طلب وی نکنی، و ویرا ضایع کنی، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادیی بیند بی اندوه ، وبقایی بی‌فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما وسرما وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم وآزست ،وهر چه ویرا در آن راحت است ولذت ، زیان کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کند باتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در **علم** وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ (۱) شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

و اگردر**قدرت** و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟ که با مگسی بر نیاید ؛ و اگرسارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگر زنبوری سر نیش فراوی کند ، بی‌خواب وبی قرارشود ؛

و اگردر **همت** وی نگری ، بیك دانك سیم یازر که از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگریك لقمه ازوی درگذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس ترچه باشد ؛

(۱) کج .

و اگردر **جمال صورت** وی نگری، پوستی است برروی مزبلهٔ درکشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسوائیها بروی پیداشود که‌ازخویشتن سیر آید، و گند از وی‌برخیزد، ورسواتر و گنده‌تر از آن‌چه‌چیزست که وی همیشه در باطن‌خویش دارد وحمال‌ویست، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید ؟!

روزی **شیخ ابوسعید ابوالخیر** رحمةالله‌علیه‌میگذشت باصوفیان،فراجائی‌رسید که‌چاه‌طهارت‌جای[1] پاك‌همیکردند؛ و نجاست‌بر راه‌بود:صوفیان همه‌بیك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند؛ وشیخ بایستاد و گفت. «ای قوم، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید ؟» ، میگوید که : «دی در بازار بودم، همه کیسهاء خویش برمن‌همی‌افشاندید تا مرا بدست آوردید؛ یك‌شب باشما صحبت بیش نکردم، بدین صفت گشتم! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن؟» .

و بحقیقت چنین است که آدمی درین‌عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود: اگر کیمیاء سعادت برگوهردل افکند، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیاآرد، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود، که ایشان همه‌خاك شوند واز رنج برهند، ووی درعذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که‌نقصان وبیچارگی خود بشناسد، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق‌تعالی.

و این‌مقدار کفایت بود درشرح‌خویشتن شناسی، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند. وبالله‌التوفیق.

(۱) چاه مستراح.

عنوان دوم

درشناختن حق تعالی

[ودر آن ده فصل است]

فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است،

فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی ازتنزیه و تقدیس خویش،

فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی،

فصل چهارم - دنبالهٔ فصل پیش،

فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه،

فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نابینا،

فصل هفتم - تشبیه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی،

فصل هشتم - شناختن معنی تسبیحات چهارگانه،

فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادتست،

فصل دهم - راههای غلط و جهل اهل اباحت.

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یا انسان اعرف نفسك، تعرف ربك**[1] و در اخبار و آثار معروفست که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[2] واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند!، و بسیار خلق درخود مینگرد، وحق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر[3] که آن آینهٔ معرفت است، واین بر دووجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - و آن تن واعضای ویست - تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا[4] بهستی بشناخت، و میداند که بیشتر ازین بسالی چندنیست بود، وازوی نه نام بودو نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی - گفت **«هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۞ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه، فجعلناه سمیعاً بصیرا[5]»**

و آنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفهٔ بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر دست و پای وزبان وچشم نه، ورك و پی واستخوان وپوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سپید یك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خودرا پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بر درجهٔ کمالست، از آفریدن یك سر موی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجز تر و ناقص تر بود: **پس بضرورت ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.**

(۱) ای انسان خودت رابشناس، تاخدایت رابشناسی. (۲) هرکس خودرا نشناخت هر آینه خدای خویش رانشناخته است. (۳) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه را میتواند وسیلهٔ معرفت خدا باشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (٤) اولا یعنی درابتدای امر وقبل ازهر چیز. (٥) هر آینه آمد بر آدمی مدتی اززمانه که نبود چیز یاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازماییم او را. پس گردانیدیم او را شنوا وبینا.

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد،ازروی‌ظاهر واز روی‌باطن چنانکه‌بعضی شرح کرده شد-**قدرت آفریدگار خویش ببیند**، وبشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد ، تواندآفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟که ازچنان قطرهٔ آب‌حقیرومهین[1]،چنین‌شخص‌باکمال وباجمال پر بدایع وعجایب‌بیافریند

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد ، که هریکی را برای‌چه حکمت آفریده‌اند ، از اعضای ظاهر چون دست و پای‌وچشم‌وزبان ودندان و از اعضاء باطن چون سپر ز و جگـر و زهره و غیر آن ،**علم آفریدگار خویش بشناسد** ، که‌بنهایت‌کمالست وبهمه‌چیزی محیط،وبداند که‌ازچنین عالم‌هیچ چیزغایب نتواند بود .

که اگر همه عقل‌عقلا درهمز نند ،وایشانرا عمرهای‌دراز دهند، واندیشه‌میکنند تایك عضوازجملهٔاین اعضاوجهی دیگردرآفرینش آن بیرون‌آرند، بهترازین که‌هست نتوانند ؛ اگر خواهند ، مثلا ،که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تاطعام ببرد ، ودیگر نراسرپهن است‌تا طعام‌را آس کند ،و زبان دربر وی‌چون مجرفه[2] آسیابان‌که طعام بآسیا اندازد ، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب‌ریزند ، بدانوقت که باید،چندانکه ؛آب‌میریزد ؛ تاطعام‌ترشود ، و بگلو فروخزد ، ودرگلو نماند ، همه‌عقلاء عالم هیچ‌صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوترازین . و همچنین‌دست را پنج‌انگشت ، چهار دریك صف وابهام‌ازایشان دورتر و ببالاکهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کارمیکند و برهمه می گردد ، و هـر یکی را سه بند ظاهرووی را دوبند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند ، و اگرخواهد از وی مجرفهٔ سازد ، وخواهد مغرفه[3]سازد ، وخواهدگرد کند و سلاح سازد ، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز[4]وطبق سازد ، و از وجوه بسیاربکاردارد؛اگر همه عقلاء عالم خواهندکه وجه دیگراندیشند ودر نهاد این انگشتها ،که همه در یك صف ، یا سه‌ازیکسوی و دو ازیکسو ، یااین که پنج‌است شش بایست یـاچهار،یااینکه سه‌بندبایستی‌یاچهار ، چنین هرچه‌اندیشیند وگویند همه ناقص بود ، وکاملترین‌اینست

(۱) حقیر و خوار . (۲) جاروب . (۳) قاشق و دملعقه .
(٤) کفچلیز بروزن‌رستخیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیط است، و بر همه چیزی مطلع است.**

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[1] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[2] و سرما و گرما، و بصنعتهاء که آنرا بصلاح آرد، وحاجتهاء صنعتها و بآلات از آهن وچوب ومس وبرنج وغیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، و آنگاه نگاه کند این همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و ازهریکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی درخاطر هیچ کس در آمدی، ویا در توانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: ازاینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «**سبقت رحمتی غضبی**[3]» و چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات ـ حق سبحانه و تعالی ـ ببیند، و در بسیاری تفاصیل واجزا واطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتهاء و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یا برای نیکوئی و زینت[4]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق ـ سبحانه و تعالی ـ باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من بر خشم من.
(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند ـ اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست ـ و آدمی نمودگار این درخویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه دروهم وخیال آید ، و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، وقسمت پذیر نیست وچون چنین باشد ، ویرا رنگ نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدار نبود ، بهیچ حال درخیال نیاید ، درخیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یاجنس آنرا دیده بود : وجزالوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد، خردست یا بزرگست ؟ چیزی که این صفت رابوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ،قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: «**روح چگونه چیزست؟**» جواب آن بود که: «**چگونگی رابوی راه نیست!**»

چون خود رابدین صفات بدانستی، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، وایشان خود چنانند ، وخود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر درتن خویشتن طلب کند ، هزارچیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ،آنـرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگرخواهد که چونی وچگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل ولون ندارد ، این سئوال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آوازطلب کند ،یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچـگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل شده است ،آنـگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ وآنچه در ولایت گوش است ـ چون آوازمثلا ـ چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست :که آوازمنزه است ازنصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است ازنصیب گوش ؛ همچنین آنـکه حاجتست دل دریابد وبعقل بشناسد ، منزه است ازجملهٔ نصیب حواس. وچونی وچگونگی درمحسوسات بود . واین را تحقیقی وغوریست که درکتب معقولات شرح کرده ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود ،ومقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت ، وبداند که چنانکه جان موجودست ، وپادشاه تن است ، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست ، ووی بیچون و بی- چگونه است ، همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است ، وهرچه چونی وچگونگی دارد چون محسوسات ، همه مملکت ویست .

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکنند ، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد ، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامهاء تن قسمت پذیرست ، ووی قسمت پذیر نیست ، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیر محال باشد که فرو آید : آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود ! وبا آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد ، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست ، بلکه همه در فرمان وتصرف ویند ، ووی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است ؛ ووی منزه از آنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند . وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسرروح آشکارا بگوئی، واندر آن رخصت نیست . و تمامی آنکه : **ان الله خلق آدم علی صورته** بدان آشکار شود .

فصل (سوم)
[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد ، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد ، وتنزیه وی از اضافت بامکان معلوم شد ، وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد ، یك باب دیگر ازمعرفت ماند : وآن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت ،که چگونه است ، وبرچه وجه است ، وکارفرمودن وی ملایکه را ، وفرمان برداری ملایکه ویرا ، وراندن کارها بردست ملایکه، وفرستادن فرمان از آسمان بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان ، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها ، وکلید ارزاق بآسمان حوالت کردن ، که این جمله چگونه است ؟

واین بابی عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را « **معرفت افعال** » گویند، چنانکه آن پیشتررا «**معرفت ذات**» گویند ، و« **معرفت صفات** » گویند . وکلید این

نیزهم معرفت نفس است .وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش درمملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند !؟

اولا خویشتن را بشناس ، و یك فعل خویش بـدان : مثلا چون خواهی که «بسم‌الله» بر کاغذ بر کشی ، اول رغبتی و اراداتی درتو پدیدآید ، پس حرکتی وجنبشی در دل‌تو پدیدآید - این دل ظاهر که از گوشتست ، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ شود ؛ واین جسم لطیف راطبیبان«روح» گویند، که حمال قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی دیگرست که بهایم را بود ، ومرك راه‌بدین راه‌بودو آن روح دیگر-که ما آنرا «دل» نام کردیم - بهایم را نبود ، و هرگز بنمیرد ، کـه آن محل معرفت خدایست تعالی : چون این‌روح بدماغ‌رسد ، و صورت بسم‌الله در خـزانهٔ اول دمـاغ که جای‌قوت خیالست پیداآمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون آمده است ،وبجمله اطراف رسیده ، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها : وآن برساعدکسی که نحیف‌بود بتوان‌دید - پس‌اعصاب بجنبد ، پس‌سرانگشتانرا بجنباند ، پس انگشت قلم‌را بجنباند ، پس‌قلم حبر [1] را بجنباند : پس صورت بسم‌الله ، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست بر کاغذپدیدارآید ، بمعاونت حواس ، خصوصاً چشم‌از جمله ، که‌در بیشترحاجت بوی‌باشد ؛

پس‌چنانکه اول‌اینکاررغبتی بود که‌درتو پدیدار آمد،اول همه کارها صفتی‌است ازصفات حق‌تعالی ،که عبارت‌از آن «ارادت» آید .

وچنانکه اول‌اثر این‌ارادات دردل توپدید آید،آنگه بواسطهٔ این‌بدیگرجایها رسد ، اول اثر ارادت حق‌تعالی برعرش پیداآید ، آنکه بدیگران رسد . وچنانکـه جسمی لطیف‌چون بخاری‌از راه‌رگها دل‌این‌اثربدماغ رساند - واین جسم‌را « روح » گویند - ، جوهری لطیف است حق‌تعالی را،که آن‌اثربعرش رساند، وازعرش‌بکرسی رساند : وآن جوهررا «فرشته » خوانند .و « روح » خوانند ، و « روح القدس» خوانند ، وچنانکه اثردل بدماغ رسد ، ودماغ زیر دلست درحکم ولایت وتصرف،اثر ارادات اول‌از حق‌تعالی بکرسی‌رسد ،وکرسی زیر عرش‌است. وچنانکه‌صورت‌بسم‌الله

---

(۱) مرکب .

که فعل تو خوانند ، و مرادتست ، درخزانهٔ اول از دماغ پدید آید ، و فعل بروفق آن پدید آید صورت هر چه درعالم پدید خواهد آمد ، اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید . وچنانکه قوتی که در دماغ است لطیف ، اعصاب را بجنباند ، تا اعصاب دست وانگشت را بجنباند ، تا انگشت قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکلند ، آسمان و ستارها رابجنبانند .

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [۱] واعصاب انگشت رابجنباند ، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب وروابط شعاعات ایشان بعالم سفلی ، طبایع امهات [۲] عالم سفلی رابجنبانند ، که آنرا چهار طبع گویند و آن : حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است وچنانکه قلم مداد [۳] راپراکنده کند وجمع کند تا صورت بسم الله پدید آید ، این حرارت و برودت ، آب وخاك وامهات این مرکبات را بجنباند . و چنانکه کاغذ قبول کند مدادرا ، چنانکه بروی بپراکند یاجمع کند ، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند ، و یبوست راحافظ این شکل گرداند ، تانگاه دارد دورها نکند ؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد ، واگر یبوست نبود ، شکل نگاه ندارد وچنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد ، وحرکت خویش بسر برد ، صورت بسم الله بروفق آن نقش که درخزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم - همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریك کند - بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید ، بروفق آن صورت که درلوح المحفوظ است . و چنانکه اول کار درجملهٔ تن از دل خیزد ، آنگاه بهمه اعضا بپراکند ، اول کارها درعالم اجسام درعرش پیدا آید ، وازعرش بهمه عالم اجسام رسد . وچنانکه آن خاصیت رااول پذیرنده دلست ودیگر همه دون وی ، دل رااضافتی دهد تاپندارند که توساکن دلی ، همچنین چون استیلاء حق تعالی برهمه بواسطهٔ عرش است ، پندارند که وی ساکن عرش است . و همچنانکه چون تو بردل مستولی شدی ، وکاردل راست شد ، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد - عز وعلا - بآفرینش عرش برعرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، ومستوی شد ، تدبیر مملکت ساخته شد ، وعبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبرالامر .

(۱) جمع وتر بمعنی سرماهیچه ها (عضلات) . (۲ جمع ام) بمعنی مادر . (۳) مرکب .

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم ـ شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: **ان الله عزوجل خلق آدم علی صورته.** (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه را و پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی برمملکت خویش؛ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی ـ شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت خویش، وازدل عرش تو ساخت، واز روح حیوانی ـ که منبع آن دلست ـ اسرافیل تو ساخت واز دماغ کرسی توساخت، و ازخزانهٔ خیالات لوح المحفوظ توساخت، وازچشم و گوش وجملهٔ حواس فرشتگان توساخت، وازقبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر توساخت، وترا یگانه وبیچون وبیچگونه بیافرید، وبرهمه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! ازخویشتن وپادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگارخویش غافل شده باشی که. **فان الله خلق آدم علی صورته ـ فاعرف نفسك یاانسان تعرف ربك.»**

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدوعلم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، و کیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، واین علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات(۲) وکرسی وعرش با ایشان، واین علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بود این جمله اعتقاد کند وعظمت حق ـ عزوجل ـ بدین جمله بشناسد؛ وآنکه بلید(۳) بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی ـ بااین همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود. (۲) جمع سماء بمعنی آسمان.
(۳) کند ذهن کم هوش.

جمال محروم مانده است. واز جمال حضرت الهیت، خودخلق چه خبر دارد، واین مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت ، خودچیست!؟

فصل (پنجم)

[تشبیه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم،ومنجم محروم، کارها باطبایع و نجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، و کاغذی میبیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدامیآید. نگاه کند، سرقلم‌رابیند، شادشودو گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ‌شدم: این نقاشی‌قلم‌میکند»واین مثل‌طبیعی‌است که هیچ‌چیز ندانست‌ازتحرّکات عالم، جزدرجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم‌وی فراخ‌تر بود،ومسافت دیداروی بیشتر گفت‌غلط کردی، که من این‌قلم مسخر میبینم، وورای وی چیزی دیگرهمی‌می بینم، که این نقاشی وی میکند، وبدین شادشد وگفت : حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه‌قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظر وی‌بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند ، و بدرجاتی که ورای آن بودراه‌نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد ، وازوی خلافی خاست ، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردندهم‌این‌خلافست :که بیشترخلق‌چون از عالم اجسام ترقی کردند ، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند ، براول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد ، و در عالم ارواح ـ که آن عالم انوار است ـ همچنین عقبات‌وحجب‌بسیاراست ، بعضی درجهٔ وی چون کوکب،وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس . و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت ـ السموات بایشان نمایند ، چنانکه در حق خلیل علیه‌السلام خبر داد حق عزوجل : «وکذلك نری ابراهیم ملکوت‌السموات والارض [2] » تا آنجا که گفت : «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [3]»

(۱)جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم‌بابراهیم‌ملك آسمانها وزمین‌را. (۳)هرآینه متوجه ساختم روی‌خودرا بکسیکه آفریدآسمانها وزمین‌را.

و برای این بود که رسول علیه‌السلام گفت: «**ان لله عزوجل سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه کل من ادرك بصره**»[1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار** "گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود، باول منزل فرود آمد، وازو اصلی ساخت نه مسخری، وخداوندی ساخت نه‌چاکری، و وی‌خود از جمله چاکران بازپسین است که‌درصف النّعال[2] باشد. ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست گفت، که اگر نه‌چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود، و درزمستان‌دورشود. وآن خدای که درقدرت‌وی‌هست که آفتاب‌را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سردوخشك آفریند، و زهره‌را گرم وتر آفریند: این‌درمسلمانی هیچ‌قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت، ومسخری ایشان‌نبدید، و ندانست که: «**والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره**[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند، پس ایشان کارگرانند، نه ازجهت‌خویش، بلکه‌بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت‌تحریك اطراف،ازجهت قوتی که‌اندردماغ‌است. وکواکب‌هم‌ازچاکران‌بازپسین‌اند، اگرچه‌دردرجهٔ‌نقیبان[6] اندو بصف‌النّعال‌نه‌اند، چون‌چهارطبع که‌ایشان مسخران‌بازپسین‌اند،چون‌قلم‌در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است، که همه از وجهی راست گفته باشند، ولکن بعضی نبینند، پندارند که همه‌بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان‌اند

(۱) هرآینه برای خدا ـ عزوجل ـ هفتاد پرده نوراست، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزاند. (۲) ردیف کفش‌ها ـ کفش‌کن ـ پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب ـ سرزنش. (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (٥) بکار واداشته شده (٦) اعیان وسرشناسان، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[1] یکی رادست بر گوش وی آمد ، ویکی را بر پای ، ویکی را بر ران ، ویکی را بر دندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل ازیشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ وآنکه دست بر دندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ وآنکه بر گوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه راست گفتند ، وهمه خطا کردند ؛ که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند ، ونیافته بودند .همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریکی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد ، ازسلطنت واستیلاء وی عجب داشتند ، گفتند : « پادشاه خوداینست : هذا ربی[2] » تاکسی راکه ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیر بود ، خدایی را نشاید : لااحب الافلین[3] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال پادشاهی است ، که ویرا حجرهٔ خاص - باشد، که وزیر وی آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالکانه[4] ، و بر هر پالکانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالکانها ، گرد آن دوازده پالکانه می گردند ، ازبیرون ، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد ، می‌شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی اندازند ، وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می‌دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند،وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ، که‌وی‌فرشتهٔ‌مقرب‌ترین‌است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ،آن دوازده پالکانه‌است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ، که درجهٔ

(۱) پرماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را پروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شوندگان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (٤) دریچه - پنجره .

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی‌عملی دیـگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ،که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیگربدیشان میرسد . وآنکه ویرا چهـارعنصر گویند ، چون : آتش وآب وباد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ،کـه ازوطن خویش‌سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ،که روی ازدنیابگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویرااندوه عاقبت کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت رامالیخولیاگویند ، وعلاج وی طبیخ[1] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ،که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهارنیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیدا آمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[2] افتد نا محمود : تاآنگاه که عطارد بمقـارنهٔ سعدین یـا بتثلیث[3] ایشان‌نرسد ،این‌حال‌بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن:**ذلك مبلغهم من العلم** [4]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودو نقیب جلد وکاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ ازآن فرستادند تا پیـادهٔ از پیادگان درگاه ،که ویرا هواگویند ،کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔبیم واندوه ، وبزمـام[5] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این نه درعلم طب و نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ، بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون آید ،که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی‌برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، واز کجابازمیدارند ؛

پس‌هر یکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّپادشاه مملکت ، وازسرّجمله

---

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرار گرفتن . (۳) مقارنه قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه‌آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دو کوکب درموقعی است کـه فاصلهٔ آن دو باندازهٔسه برج باشد : مثلایکی‌درسنبله باشدودیگری‌درجدی . (٤) این آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۱) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت. وحق، سبحانه وتعالی، بدین طریق ببلا و بیماری وسودا ومحنت، خلق را بحضرت خویش میخواند، ومیگوید: «این نه بیماری است، که آن کمند لطف ماست، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم؛ «**ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل**[1]»، بچشم بیماران فرا ایشان[2] منگرید که ایشان ازما اند، **مرضت فلم تعدنی**[3] درحق ایشان بدین میآید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[4] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش. و بدین وجه، این معرفت نیزهم از معرفت خویش حاصل آید: بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم.

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که: «**سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست، جامع معرفت حضرت الهیت.

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، **سبحان الله** بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی **الحمدلله** بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد؛

و چون بشناختی که، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست، **لااله الاالله** بشناختی؛

اکنون وقت آنست که معنی **الله اکبر** بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت، نه معنیش

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست، پس ازآن برای اولیاء است، پس ازآن برای هرکس که درجه ورتبه اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد. (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگرعوض بای اضافه استعمال شده است: فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان. (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی: قسمتی ازخبریست؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبرصلی الله علیه وآله، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را بیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (٤) راه راست.

آنست که وی ازدیگری بزرگترست ،که جزوی ، هیچ چیزدیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود .که همه موجودات ازنوروجود اوست : و نور آفتـاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تابتوان گفت که آفتاب ازنورخویش بزرگتراست ؛بلکه معنی **الله اکبر** آنست که وی بزرگتراز آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت · معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس وتنـزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همـه آفریدها ، تا بآدمیچه رسد ! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن‌خویش ،یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگرصفات ، چون صفات آدمی بود؛ بلکه این‌همه نمودگاراست ،تا همانا چیزی ازجمال‌حضرت الهیت ،برقدرعجز بشریت، آدمی را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی باشد ؟» ، باوی گوئیم:«همچون لذت‌چوگان زدن و گوی بازیدن» ، که وی جز این لـذت نداند ، و هرچه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشـادی برهر دوافتد پس در نام ، از وجهی حملی ، برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید .کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : **حق راکمال وحقیقت جزوی نشناسد .**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق‌درازست ،سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید، واین مقدار کفایتست تنبیه‌وتشویق رابطلب تمامی این‌معرفت ، چندانکه دروسع آدمی‌باشد، که‌تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجـه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ امـا آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمـی ، چون بمیرد ، بـا حق خواهد بود : **واليه المرجع والمصير**(۱) و هـر که را قـرارگاه با کسی خـواهد بود ، سعـادت وی آن بـود که دوست دار وی بود ، و هـر چند

(۱) وبازگشت بسوی اوست .

دوست تر دارد، سعادت وی بیشتر بود، از آنکه لذت و راحت وی در مشاهدهٔ محبوب زیادت بود.

و دوستی حق - تعالی - بردل غالب نشود، الا بمعرفت و بسیاری ذکر: هر کس که کسی را دوست دارد، ذکر وی بسیار کند، هرچند ذکر وی بسیار کند، ویرا دوست‌دارتر شود. و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: «**انا بدك اللازم، فالزم بدك**» یعنی: «چارهٔ تو منم، و سرکار تو با منست، یکساعت از ذکر من غافل مباش».

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آنگاه یابد، و آن وقت باید، که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود، که ازمعاصی دست بدارد: پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دلست، وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست، واین هر دو سبب محبت است، که تخم سعادتست، و عبارت از وی «**فلاح**» است، چنانکه حق تعالی گفت: «**قد افلح من تزکی، وذکر اسم ربه فصلی** (۱)»

وچون همه‌اعمال، آنرانشاید که عبادت بود، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن - چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است، وبعضی کردنی است؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود: یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد، وبنظرخویش‌اختیار همی کند، یاازدیگری گیرد. ومحال بود که باختیارو اجتهادوی‌گذارند، چه هوا که بروی غالب‌باشد، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد؛ و هر چه مراد وی در آن بود، بصورت صواب بوی می‌نماید: پس بایدکه زمام اختیار بدست وی نباشد، بلکه بدست دیگری باشد، و هرکس آن را نشاید، که‌بصیرترین خلق‌باید، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین.

پس بضرورت، متابعت شریعت؛ و ملازمت حدود و احکام، ضرورت راه

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك‌کرد، و نام پروردگار خویش رابیاد آورد پس درود فرستاد،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر که از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « **ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه** (۱)»

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا ـ عزوجل ـ دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول ـ جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه‌ویرا از گنجینهٔ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی جستند : چون نیافتند انکار کردند ،وحوالت کارهابانجوم وطبیعت کردند ،وپنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات ، واین عالم عجیب بااین همه حکمت وترتیب ازخودپدیدآمد ،یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که‌وی خود از خودبی خبر بود ، تابچیزی دیگر چه‌رسد !ومثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد،بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است .کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود ، ازراه شقاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش اشارت کرده آمد .

وجه دوم ـ جهل گروهی است به‌آخرت ، که پنداشتند که آدمی چون نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ،وبا وی نه‌عتاب بود ونه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ،که از خویشتن همان می‌شناسد که از خروگاو و گیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی‌شناسد ، که‌آن ابدی‌است ،و هرگز نمیرد ،ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرگ گویند ،وحقیقت آن‌در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم ـ جهل کسانی است که ایشان بخدای‌تعالی وآخـرت ایمان‌دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی‌شریعت نشناخته‌اند ،وگویند که «خدای‌را عزوجل بعبادت ماچه‌حاجتست وازمعصیت ماچه‌رنج، که وی‌پادشاهیست ازعبادت خلق‌مستغنی،وعبادت

(۱)وهرکس‌ازاندازه وحدود خداوند درگذرد ، هرآینه بنفس خویش‌ظلم کرده است.

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید · « **ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهدفا نما یجاهد لنفسه،ومن عمل صالحافلنفسه**(۱)» این مدبرجاهلیست بشریعت ، که می‌پندارد که معنی‌شریعت آنست که کار برای‌خدای‌می باید کرد ، نه‌برای خویش . واین همچنانست که بیمارپرهیز نکندو گوید : «طبیب رااز آن‌چه‌که فرمان وی‌برم یانبرم!» این‌سخن راستست ،ولکن وی هلاك شود ، نه ازسبب حاجت‌طبیب، ولکن ازآنکه راه‌هلاك وی‌پرهیز ناکردنست ،وطبیب ویرادلالت‌کرده وراه نموده : ودلال‌را از آن چه‌زیان که وی هلاك‌شود ؛ وچنـانکه بیماری تن‌سبب‌هلاك این‌جهان است، بیماری‌دل سبب‌شقاوت آن‌جهانست ؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب‌سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت‌نیز سبب سلامت دلست : «**ولاینجوا الامن اتی‌الله بقلب سلیم** (۲)»

وجه چهارم ـ جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر ، که گفته‌اند : « شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید ، واین ممکن نیست ،که آدمی را ازین آفریده‌اند ؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند : پس مشغول بودن بدین طلب محال بود ! » واین احمقان ندانستند که‌شرع بدین نفرموده است ، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب‌کنند ؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد ، و سرکشی‌نکند ،وحدود شریعت نگاه دارد ، واز کبایر دورباشد، تا صغایر از وی عفو کنند واز وی درگذارند . و ایـن ممکنست ، و بسیار کس بدین رسیده‌اند .

ورسول علیه‌السلم نگفت که : « خشم نباید و شهوت نباید » ووی نه زن داشت ومیگفت : « **انا بشر اغضب کما یغضب البشر** » من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشرخشمگین شود » ؛ وحق تعالی گفت : « **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** » ثناگفت برکسی که خشم فرو خورد نه برکسی که ویرا خشم نبود .

وجه پنجم ـ جهل کسانی است بصفات حق‌تعالی ،که‌گویند حق تعالی رحیم‌و

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه‌کرده است ـ وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کـرده است ـ و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگرآنکسی که با دل پاك پیش خداآید .

کریم است ، بهرصفت که باشد برمارحمت کند ، و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . و نمی بینند که بسیارخلق رادربلا و بیماری و گرسنگی میدارد ـ درین جهان ـ با آنکه کریم ورحیمست ؛ و نمی بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :« **ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها** [1] » و کار آخرت باعمل حوالت میکندومیگوید : « **وان لیس للانسان الاماسعی** [2] »چون بکرم وی ایمان ندارند ، ازدنیاوطلب رزق دست بندارند ، و آنچه درآخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه ششم ـ جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند، وگویند : «مابجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلة [3] گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یك سخن حشمت ایشان فرونهد یا رعونت [4] ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگر یك لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان درگذرد . جهان بریشان تنگ وتاریك شود. واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باك ندارند [5] ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذرمیکردند، بلکه از بیم شبهتی ازحلالهای گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال [6] شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان درگذشت؟ واگر گوید :« پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

(۱) و نیست جنبنده ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) و نیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرك آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یك کر آب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطور که رعنادرفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیزنوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (٥) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکروحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر کـه ویرا می‌بینند تباه می‌شود؟! واگر گوید: « تباهی خلق مرا زیـان ندارد »، چرا رسول علیه‌السلم ـ را زیان می‌داشت؟ واگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، واگر بخوردی خلق را از آن چـه زیان بودی، که همه رامباح بودی خوردن آن؟ واگرزیان‌میداشت، چرا این احمق را قدحهای نبیند [1] زیان نمیدارد؟ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست، وبیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك خرما! پس چون خویشتن را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند، و پیغمبر را علیه‌السلم ـ بکوزهٔ آب مختصر بنهاد، که یك خرماویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان ـ باسبلت‌وی‌بازی میکند، وابلهان جهان ازوی ضحکه [2] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است، همه دعوی دروغ کند، ولاف زند کـه من زیـردستم: ازوی برهانی خـواهد. وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت [3] مشغول شود، بندهٔ شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهـان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند، و تـن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجـهٔ مسلمـانی است.

وجه هفتم ـ از غفلت وشهوت خیزد، نه از جهل، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند، وفساد میکنند، و سخن مزبق همی گویند، ودعـوی تصرف و ولایت میکنند، وجامهٔ ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع‌خوش آید، که‌برطبع‌وی

(۱) شراب خرما ومویز. (۲) کسی که مردم بروی‌میخندند. (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیلت پیدا کردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع.

شهوت و بطالت غالب بود ، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند ، و نگوید که : «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود ، بلکه گوید : «این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را: این مردی باشد غافل پرشهوت وشیطان دروی کام یافته، و بسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه ازسخن افتاده است .

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی کفت درحق همگنان: «**انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه ، وفی آذانهم وقرآ ✿ وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذآ ابدآ** (۱)» ونیز میگوید : «**و اذا ذکرت ربك فی القران وحده ، ولو اعلی ادبارهم نفورا** (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت ، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله ، یاجهل است بنفس خود ، یاجهلست بحق ، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق ـ که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل ـ شود: وبدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی برراه اباحت روند ، وگویند : «که مامتحیریم» واگر باوی گویی: «متحیردرچه چیزی» نتواند گفت ! که ویرا خود نه طلب بود و نه شبهت ، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من بیمارم ، ونگوید که چه بیماری است : علاج وی نتوان کرد، تاپیدا نیاید که چه بیماری است . وصواب آن بود که ویرا گویند : «در هرچه خواهی متحیر می باش ، اما درین که تو آفریدهٔ ، وآفریدگار توعالم وقادرست ، وهرچه خواهد تواند کرد ، اندرین بشك مباش» واین معنی ویرا بطریق بـرهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(۱) بدرستیکه ما نهاده ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند ، ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده ایم ٭ واگر آنانرا براستی وهدی بخوانی ، هرگز راه نیابند . (۲) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یادکنی ، پشت کنند وبگریزند .

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی‌است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق‌تعالی ، وبازاریست آراسته، برسربادیه نهاده، تامسافرین ازوی‌زاد خودبر گیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن‌نزدیکتراست، آنرا «**دنیا**» گویند؛ وآنچه پس‌از مرك، آنرا «**آخرت**»[1] گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی‌را درابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نکند، وآن بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهی راکلید اول این حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب‌وخاك؛ پس بدین سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبرگیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویرا که : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا وفرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حق‌تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

(۱) دربن تعریف معنی لغوی دوکلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظوربوده‌است

باشد، که آن خاصیت وی بود، و از پیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. و تعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. و تن دلرا همچون اشترست حاجی را - درراه حج - که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف و آب وجامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلاك شود. همچنین آدمی اگر همه روزگاردر تعهد تن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز مـاند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما، تااسباب هلاك ازوی بازدارد. پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. وغذای دل معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر؛ وغذای تن طعام است، واگر زیادت ازحد خویش بود، سبب هلاك گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه، تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود. وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد، وبسیارخواهد، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد، وشریعت را بفرستاده است - برزبان انبیا علیهم السلام - تاحدودوی پیدا کند. لیك این شهوت باول آفرینش بنهـاده است — در کودکی - که بوی حاجت بود، وعقل ازپس آفریده است. پس شهوت ازپیش جـای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند، عقل وشرع پس ازآن بیامد، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند، وبدین سبب خودرا فراموش نکند، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید، ووی خود درین عالم برای چیست؛ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغـرض دنیا بشناختی، پس اکنون بایدکـه شاخهـا وشعبهاء دنیـا بشناسی.

---

(۱) پیدا کردن: شرح دادن وذکر کردن. (۲) نگاهداری وپرستاری.

فصل (سوم)
[اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن]

بدانکه جون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[1] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل‌صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك‌بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن تن‌بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[2] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندۀ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[3] که‌کار جولاه تمام‌کند . واین همه را باآلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درودگر[4] و خراز[5] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای‌خود نمیتوانست کرد ؛ پس‌فراهم آمدند[6]، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکند ، وآهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[7] هریکی کاری همی کنند.پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست :که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

(۱) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطوربنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکرنشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا » درکتاب سوم « احیاءعلوم‌الدین » واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی بااین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافنده گی . (۳) خیاط . (٤) نجار (٥) کفاش ـ کسی که باچرم کارمی کند (٦) پهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم ـ از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیارشد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، و ندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگارخویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هر که در وی برسرپای[1] و مستوفر[2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوتر ست از هاروت وماروت[3]، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیاآنست که خویشتن رابتو نمایدچنانکه تو پنداریکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید ، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمرتو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمترمی شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وترا وداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست کـه خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحروجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید کـه تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه نا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چـون زنی نابکار مفسدست ، که مردانرا بخویشتن غره کند [1] تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاك کند .

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی ، گفت : «چند شوهرداری» گفت : «درعدد نیایداز بسیاری» گفت : «بمردندیا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [2] همه‌را بکشتم» گفت : «پس‌عجب ازین‌احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی ، وانکه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر - دیگر سحردنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد ،وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد : تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت ، که روی دربندد ، وجامهاء دیباوپیرایهٔ [3] بسیاربرخود کند : هر که از دوروی‌را ببیندفتنه [4] شود ، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود ، و فضایح وی می‌بیند . و در خبرست که : ،، دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : « نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند : «این آن دنیاست ، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم ببریدید ، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند ، گوید . «خدایا کجااند دوستان ؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند .»

مثال آخر - کسی که حساب‌بر گیرد : تاچند بوده‌است ازازل که دردنیا نبود ، ودر ابدچندست که نخواهدبود ؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست ؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد [5] است ،و آخر منزل وی لحدست [6] ،ودر میان وی منزلی چنداست معدود : هرسالی چون منزلی ،وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی ، وهرنفسی چون‌گامی . و وی بردوام میرود . یکی‌را آن راه‌فرسنگی مـانده ،و یکی‌راکم ، ویکی رابیش ؛ و وی ساکن‌نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (٤) دلباخته وعاشق . (٥) گهواره . (٦) گور .

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد !

مثال آخر ـ بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که مییابند ، باز آن[1]رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهنددید در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین‌بسیار‌بخورد تامعدهٔ وی تباه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند ،و تشویر[2] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، ثفل وی گنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان‌کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان‌کندن ،رنج فراق بیش بود ازآنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد ؛

مثال آخر ـ بدانکه کارهای دنیاکه‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد[3]که ازصدکاروی یکی پدیدار آید ، وعمردر آن شود ! وعیسی ـ علیه‌السلم ـ میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما ـ علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات ـ میگوید : «همچنانکه روا نباشد که‌کسی درآب رود و تر نگردد ، روا نباشد که‌کسی در دنیا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر ـ مثل کسی که در دنیاآید ، مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای‌آراسته دارد برای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس ازگروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ[4] سیمین با عود وبخور[5]، تا وی معطرشود وخوش بوی‌گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند . پس هرکس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

---

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت ـ شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا .
(٤) آتشدان ـ منقل . (٥) چیز خوشبوی که بر آتش سوزند .

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیز همچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازادبرگیرند، و درآنچه در سرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که درکشتی باشند، وبجزیرهٔرسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، وکشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[2] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریز های منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودرکشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك‌دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا ازکشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی‌بان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که‌خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة[4]؛» وآن دوگروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

---

(۱) وقف - مال همه. (۲) تماشا. (۳) چیدن: جمع کردن. (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت:

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی بآخرت رود: اما علم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهر دل که ازترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای ـ عزوجل ـ که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق ـ عزوجل گفت: «**والباقیات ـ الصالحات خیرعندربك**[1]».

ولذت علم، ولذت مناجات [2] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین [3] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن ـ که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر [4] و قرار گرفتن دل درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم بود. وبرای این بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « **الدنیا ملعونة، وملعون مافیها الاذکر الله وما والاه** » گفت: « دنیا وهرچه در آنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه بر آن معاونت کند ».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

(۱) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن
(۳) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفروریختن درلذات.

عنوان چهارم
در معرفت آخرت
(ودر آن پانزده فصل است)

فصل اول - بهشت ودوزخ کالبدی وروحانی؛
فصل دوم - حقیقت مرك ؛
فصل سوم - توئی تو نه بدین قالبست ؛
فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال روح انسانی ؛
فصل پنجم - معنی حشر ونشر و بعث واعاده ،
فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا ،
فصل هفتم - معنی عذاب قبر ؛
فصل هشتم - حقیقت ودرجات عذاب قبر ؛
فصل نهم - اژدرهای گور رابچشم سر نتوان دید؛
فصل دهم - عذاب قبر برای همه نیست ؛
فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر ،
فصل دوازدهم - سه جنس آتش ایمنی دوزخ روحانی
فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است؛
فصل چهاردهم - منازل سیر وسفر روح در دنیا؛
فصل پانزدهم - بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست .

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی وروحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

وبدانکه ازپیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح‌چون‌سوارست، وکالبد چون‌مرکب. واین روح‌رادر آخرت‌بواسطهٔ کالبدحالتی است، وبهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی‌است بی آنکه‌غالب رادر آن شرکتی‌بود، وویرا برای‌قالب نیز بهشتی‌ودوزخی‌است، وسعادتی‌و شقاوتی‌است.وما نعیم‌ولذت‌دلرا که بی‌واسطهٔ‌قالب‌باشد، نام «**بهشت روحانی**»میکنیم ورنج‌والم وشقاوت‌ویرا که بی‌قالب‌بود «**آتش‌روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم [۱] وغیرآن. وصفت آن‌هر دودرقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد؛ وتفصیل آن درکتاب «**ذکر الموت**»ازکتاب «**احیا**» گفته‌ایم واینجابرین اقتصار کنیم، وحقیقت‌مرگ‌شرح کنیم،وبمعنی بهشت‌ودوزخ روحانی‌اشارت کنیم، که این راهر کسی نشناسد.

واینکه‌گفت: «**اعدت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولاادن‌سمعت ولا خطرعلی قلب بشر** [۲]» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که ازآن‌روزن این‌معانی‌آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه‌گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدیدآید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل‌بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

(۱)درختی است که دوزخیان ازآن خورند. (۲) آماده کرده‌ام‌برای‌بندگان نیکوکار خویش‌آنچه راکه چشمی‌ندیده، وگوشی نشنیده، و بردل آدمی نگذشته‌است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند ـ و ویـرا اسبـابی است چون دارو وپرهیز ، وچـون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود،بدین مشاهدت ، که دلرا ، یعنی روح‌را، سعادتی‌است وشقاوتی .وعبادت‌و معرفت‌داروی آن‌سعادتست ،وجهل‌ومعصیت زهر آن‌سعادتست . واین‌علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلماگویند ؛ ازین‌غافل‌باشند، بلکه‌این رامنکرباشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه‌نبرند ، ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما رااندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز ـ بتازی و اندریـن کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و بـاطن‌وی از آلایش تعصب‌و تقلیدپاك بود ، این‌راه‌باز یابد،وکار آخرت‌در دل‌وی ثابت ومحکم‌شود ،که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف‌ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری‌بدانی که معنی‌وی چیست : بدانکه آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «**روح‌حیوانـی**» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح‌ملایکه ، و ما آنرا «**روح انسانی** » نام‌کنیم واین‌روح حیوانی را منبع‌دلست ، آن‌گوشت که درجانب چپ‌نهاده است . ووی چـون‌بخاری لطیفست از اخلاط باطن‌حیوان ،ووی را مزاجی معتدل‌آمده ـ است ،و وی ازدل بواسطهٔ عـروق ضوارب [1] که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ‌وجملهٔ اندامها میرسد .وایـن‌روح حمال قوهٔ حس‌وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت‌وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم‌ازوی‌قوت‌بصرپذیرد،و گوش‌ازوی قوهٔ‌شنیدن‌پذیردوهمچنین همه‌حواس .ومثل‌وی چون‌چراغی.است، که درخانهٔ گردمی‌برآید، هرکجامیرسد ، دیوارهای‌خانه ازوی‌روشن میشود، پس‌چنانکه روشنائی‌چراغ درديواربيدامياآيد ، بقدرت ايزد تعالى‌همچنین‌قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میآید . اگردر بعضی

(۱) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد ، معطل[1] شود و مفلوج گردد ، و در وی قوت حس وحرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید .

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذا چون روغن : همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد ، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیار روغن بخورد ، تباه شود ، و نیز[2] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تا مزاج وی معتدل بود ـ چنانکه شرطست ـ معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، از انوار ملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود ـ بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر ـ شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آیینهٔ که تا روی وی راست وصافی باشد ، صورتها قبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل ـ که آنرا روح حیوانی نام کردیم ـ در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تا این مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده ایست از آفریدهای خدای ـ عزوجل ـ که ویرا «**ملك الموت**» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیوانات است ؛ اما مرگ آدمی بروجه دیگرست : چه وی را این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم ـ دربعضی ازفصول گذشته ـ و وی نه ازجنس آن دیگر روحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته و نضج یافته ، اما این

---

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده است .

روح انسانی جسم نیست، چه قسمت پذیر نیست، ومعرفت حق ـ عزوجل ـ دروی فرود آید: چنانکه حق ـ عزوجل ـ قسمت نپذیرد، ویکیست، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید.

پس فتیله، وآتش چراغ، ونورچراغ، هرسه تقدیر کن[1]: فتیله چون قالب دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است. و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود، وگوئی بوی اشارت نتوان کـرد[2] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی، ووی اشارت پذیر نیست. و این مثال راست بود، چون از روی لطافت نظر کنی، لکن ازوجهی دیگر راست نیست: که نورچراغ تبع چراغست و فرع وی، وچون چراغ باطل شود، وی باطل شود، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست، بلکه اصل ویست، وبباطل شدن وی باطل نشود، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد، وقوام چراغ بوی بود، نه قوام وی بچراغ، تا این مثال راست آید!

پس این روح حیوانی، چون مرکبست روح انسانی را، از وجهی، وازوجهی چون آلتی. چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود، قالب بمیرد، وروح انسانی برجای خویش بماند، ولکن بی آلت وبی مرکب شود، ومرك مرکب وتباهی آلت، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی آلت کند.

و این آلت که ویرا دادند، برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق ـ عزوجل صید کند: اگرصید کرده است، هلاك شدن آلت خیرویست، تااز بـار وی برهد. وآنکه رسول علیه السلم ـ گفت: **«مرك تحفه و هدیهٔ مومن است»** آن بود کـه کسی دام برای صید دارد، وبار آن همی کشد، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد، واگر ـ والعیاذبالله ـ پیش از آنکه صید بدست آورد، این آلت باطل شود، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود، نعوذبالله منه

(۱) فرض وتصور کن. (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[توئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « **وی** » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «**توئی،تو**» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « **قدرت**» گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت تو که می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «**مرگ**» گویند ، وتوبرجای‌خویش باشی،اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است ، که آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن باز آمده ، پس : قالب همان نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی‌تو، نه بدین قالبست ؛ قالب اگر تباه شود ، گوتباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات‌خویش .

اما او صاف تو دو قسم است : یکی بمشارکت قالب ، چون گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این بی معده‌وبی‌جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن‌شرکتی‌نبود ، چون معرفت حق ـ تعالی ـ وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقيات الصالحات** » این‌بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت‌ذات تو است ، بماند :وآن نابینایی‌روح بود، وتخم‌شقاوت توبود : «**ومن كان في هذه اعمى،فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا**[2] »

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته ـ از بین رفته . (۲) هرکه دراین دنیا نابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا وگمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بنشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - و آن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر ملایکه است، و هبوط [1] وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی [2] زاد خود برگیرد، چنانکه عزوجل - گفت: «**قلنا اهبطوا منها جمیعاً فأما یاتینکم منی هدی، فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون**» [3]

وآنکه حق عزوجل گفت: «**انی خالق بشراً من طین، فاذاسویته و نفخت فیه من روحی** [4]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست، که یکی را باطین [5] حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «**سویته** - ویرا راست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «**و نفخت فیه من روحی**»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [6] کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نزدیك آتش برد، و نفخ [7] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال

(۱) فرودآمدن. (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرودآئید ازآنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مراپیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند. (٤) من میآفرینم آدمی را ازگل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (٥) گل. (٦) سوخته: لته وکهنه پاره نیمسوخته‌ای راگویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة‌الله علیه - تسویه وراست کردن گل رابرای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش‌دانسته است. (۷) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری‌از وی دفع کند ، وویرا ازهلاك نگاه‌دارد ، همچنین روح‌انسانی علوی راکه ازحقیقت دلست ، اعتدالی است ،که علم اخلاق وریاضت ــ که از شریعت شناسند ــ اعتدال آنرا نگاه دارد ، و آن صحت وی باشد ،چنانکه پس ازاین‌درمیان ارکان مسلمانی گفته آید .

پس معلوم شد که تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد ، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند ، چنانکه ممکن نیست که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد : پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است ، و کلید معرفت آخر تست . واصل‌دین«**الایمان بالله‌والیوم‌الاخر**[1]» است، وبدین‌سبب این‌معرفت را تقدیم کردیم .

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم ،که‌رخصت‌نیست‌در گفتن آن،که افهام‌احتمال آن‌نکند .وتمامی‌معرفت‌حق ـ عزوجل ـ ومعرفت آخرت، برآن موقوفست .جهد آن‌کن تاازخود ،بطریق مجاهده وطلب بشناسی ،که‌اگر از کسی بشنوی ، طاقت سماع آن نداری ،که بسیارکس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند ، و باور نداشتند ، و انکارکردند ، وگفتند : « این خود ممکن نیست»واین نه تنزیه[2] است ، بلکه تعطیلست[3] . پس توطاعت سماع آن درحق آدمی‌چون‌داری؟ بلکه‌آن صفت درحق حق ، صریح ، نه درقرآنست و نه دراخبار ، هم برای‌این‌سبب که چون بشنوند انکارکنند . وانبیا راگفته‌اند : «**کلموا الناس علی‌قدر عقولهم** ــ با خلق آن‌گویید که طاقت آن دارند . » وببعضی از انبیا وحی آمد که : «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی ،که آنگاه انکارکنند ، وایشانرا زیان‌دارد، آن مقدارگوئید که بدانند ».

فصل (پنجم)

[معنی حشر ونشر وبعث واعاده]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ــ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت . (۲)پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوند کردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرك نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست ازقالب . ومعنی حشر ونشر وبعث و اعاده ، نه آنست که ویرا پس ازنیستی با وجود [1] آورند ، بلکه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکبار دیگر، چنانکه درابتدا کرده بودند ، واین بار آسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روحٌ برجای خویش است ـ اعنی [2] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان تر ازاختراع آن ـ از آنجا که نظرماست ـ واز آنجا که حقیقتست ، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست : که آنجا که صفت دشواری نباشد ، آسانی هم نیست .

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمان باشد . و از کودکی تا پیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر ، و وی همان بود . پس کسانی که این شرط کردند ، تابریشان اشکالها خاست ، واز آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این دیگر شود ، ازاین دو باکدام دهند ؟ واگرعضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون ثواب یابد ، این عضو بریده هم باوی باشد یانه؟ اگر باوی نباشد ، در بهشت بی چشم وبی دست وبی پای چگونه بود؟ واگر با وی باشد ، آن اعضاء رادرین عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [3] گویند ، وجواب تکلیف کنند . وبدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه قالب حاجت نیست ، واین اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو وحقیقت تو قالب تو است ،چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه تو باشی ، بدین سبب دراشکال افتد واصل این سخن بخللست [4] .

---

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «با» «ب» استعمال شده .(۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه ـ خرافات ومهملات . (٤) بخلل : باطل ـ غلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی[1] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، واین مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نابینا باشد. و این کسی گوید، که نه ازاهل تقلید باشد، و نه ازاهل بصیرت؛ که اگر کسی ازاهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، واگر ازاهل تقلید ـ بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس ازمرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا، وارواح سعدا. امادر ارواح سعدا، قرآن مجید میفرماید: «**ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احیاء عند ربهم یرزقون ۞ بما آتیهم الله من فضله فرحین ۞**» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه درراه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند وشادمانند، بخلعتها که ازحضرت ربوبیت یافته‌اند؛ وبردوام ازآن حضرت روزی خویش میستانند». وامادر حق اشقیاء کافران بدر[2] چون رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ واصحاب ایشانرا بکشتند، یك یك ایشان را آواز ـ می داد، وندا میکرد ـ وایشان کشته ـ ومیگفت: «یافلان، یافلان! وعده‌ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتندیا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، باایشان چراسخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم ـ: «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما، ولکن از جواب عاجزند». وهر که تفحص کند، ازاخبار که درحق مردگان آمده‌است، وآگاه‌بودن ایشان ازاهل ماتم وزیارت؛ وآنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده‌است، بلکه آن آمده‌است که صفت بگردد، ومنزل بگردد[3] وگور، یاغاری‌است ازغارهای دوزخ، یا روضهٔ ازروضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیزاز ذات‌تو وازخواص صفات‌تو باطل نشود،

(۱) همانا که گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس‌وحرکات وتخییلات تو ـ که آن‌بواسطهٔ دماغ است ، وبواسطه اعضا ـ باطل شود، وتو آنجا بمانی فردومجرد ، همچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب‌بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه‌نگردد ،واگر نابینا بودبینا گردد ، بلکه پیاده گردد وبس . وقالب مرکبست ـ چون‌اسب ـ وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند ـ چنانکه بدایت راتصوفست ـ احوال‌آخرت ایشان‌را بـذوق مشاهده بباشد ،که آن روح حیوانی ایشان اگر ـ چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تاسیده [(۱)] شده‌باشد ، و چون خدری [(۲)] دروی پدیدآمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرابخود هیچ مشغول ندارد ، پس‌حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد . پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرااینجامکشوف شود . آنکه چون‌باخویشتن آیندوباعالم‌محسوسات افتند ،بیشتر آن باشدکه ازآن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده‌باشند ، روح [(۳)] و راحت ونشاط وشادی‌آن‌باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی‌ازآن درذکر [(۴)] وی بمانده‌باشد ، ازآن خبربازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [(۵)] کرده باشد ، بر مثالی باشد که‌آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، ازآن‌خبر بازدهد . چنانکه رسول ـ علیه‌السلام ـ درنمازدست‌فراخت [(۶)] وگفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔانگورمحاکات‌آن‌کرده باشد بدین‌جهان توان‌آوردن؛ بلکه این‌خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت [(۷)] این شناختن دراز است ، وترا طلب‌کردن این حاجت نیست .

(۱) تـاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیـل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است‌تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن‌را نیز براین قیاس تحریف‌دیگری‌بدانیم ، شاید این معنی‌مناسبتر از اضطراب وبیقراری‌باشد . (۲) سستی و بیحسی‌وبیخودی ـ خواب‌رفتن دست وپا . (۳) آسایش ـ شادی . (٤) یاد ـ خاطر ـ حافظه . (٥) حکایت‌کردن ـ نمایش دادن . (٦) بلند کرد. (۷) محال‌بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود ،که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود ، کـه وی بدید ودیگران نـدیدنـد . و دیگران را نصیب از ایـن واقعـه بیش‌از آن نبود کـه وی دست بجنبانید[1] : «**الفعل القلیل لایبطل الصلوة**» کردار اندك باطل نکند نمازرا ،و اندر تفصیل این نظر دراز کند ، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست ، و هر که این بدانست ، وبدان قناعت نکرد ، وبدان دیگرمشغول شد ، وی خود معطلست ، و ازعلم شریعت مُعرض[2] .ومقصود آنست که گمان مبری که رسول ـ علیه‌السلم ـ از بهشت خبر بازداد، بتقلید وبسماع‌ازجبرئیل ، چنانکه‌تومعنی‌سماع‌دانی‌ازجبرئیل ، که آن معنی‌نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ ! لکن رسول ـ علیه‌السلام ـ بهشت را بدید : و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید ، بلکه وی‌بدان عالم شد ، وازین‌عالم‌غایب شد ، واین‌یك نوع‌از معراج وی بود . لکن‌غایب شدن‌برد و وجه است : یکی‌بمردن روح حیوانی،ودیگر بتاسیدن روح‌حیوانی . اما درین عالم بهشت‌را نتوان دید . چنانکه هفت آسمان‌وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد ، ذرهٔ از بهشت دراین جهان نگنجد ، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست ازآنکه صورت آسمان و زمین در وی پدیدآید ، چنانکه در چشم، همه حواس‌این‌جهانی‌از همه لذات بهشت‌معزولست،وحواس آن جهانی‌خوددیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «**عذاب القبر**» بشناسی ، وبدانی که‌عذاب‌القبرهم دوقسمت : روحانی وجسمانی . اما جسمانی همه‌کسی بشناسد ، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد ، وحقیقت روح وی بدانسته ، که وی قایم است بذات خویش ، واز قالب مستغنی است درقوام خویش ، وپس ازمرك ، وی باقیست ،که‌مرك ویرا نیست نگرداند ، لکن چشم ودست وپای و گوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند ، وچون حواس از وی بـاز ستد ، زن وفرزند ومال وضیاع[3] وسرای وبنده‌و ستور وخویش وپیوند ، بلکه آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت ،ازوی

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل‌حضرت پیغمبرنتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد . (۲) دوری کننده . (۳) ملك ـ دارائی .

باز ستد: اگر این چیزها معشوق بود، وهمگی خویش بدان داده بود، درعذاب فراق بماند، بضرورت؛ واگر ازهمه فارغ بود، واینجا هیچ معشوق نداشت، بلکه آرزومند مرگ بود، براحت افتاد؛ واگر دوستی خدای تعالی یافته بود، وانس بذکر وی حاصل کرده، وهمگی خویش بدوداده بود، واسباب دنیا آن بروی منغص [1] وشولیده [2] میداشت، چون بمرد بمعشوق رسید، ومزاحم ومشوش [3] ازمیان برخاست، وبسعادت رسید.

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست، وآنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلم - گفت: «**احبب مااحببت، فانك مفارقه** [4]» ویاچون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد، الا آن مقدار که زادویست، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند، که هست، و متقیانرا نیست، بلکه دنیا دارانراست، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده‌اند، وبدین، معنی این خبرمعلوم شود که: «**الدنیاسجن المؤمن وجنة الکافر** [5]»

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی، که سبب وی دوستی دنیاست، بدانکه این عذاب متفاوتست: بعضی رابیش بود، وبعضی راکم بود: برقدرآنکه شهوت دنیاباشد. پس عذاب آنکه درهمه دنیا بیشتر ازیك چیز ندارد، که دل در آن بسته‌است، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع واسباب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل درهمه بسته باشد. بلکه اگردرین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند، عذاب ورنج بردل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند، واگر همه مال وی بستانی، رنج بیشتر از آن بود که یك نیم، وکمتر از آن بود که بامال بهم، زن و فرزند را بغارت برند، و از ولایت معزول کنند، وویرا تنها بگذارند. و مرك آنست

---

(1) مکدر - ضایع. (2) پریشان. (3) اسباب تشویش وپریشانی. (4) هرچه رامیخواهی دوست بدار، هر آینه باید از آن دوری گزینی. (5) دنیا زندان مؤمن است وفردوس کافر.

که مال و زن فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویرا تنها بگذارد: و معنی مرگ این بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند، وهمگی خود بوی دهد، چنانکه حق تعالی گفت: «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخره**» عذاب وی سخت عظیم بود، وعبارت از آن چنین آمد، که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت: «**فان له معیشة ضنکاً** (۱)» گفتند که. «خدای ـ عزوجل ـ ورسول ـ علیه‌السلم ـ بهتر داند» ، گفت: «عذاب کافر در گورست، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند، دانی که اژدرها چه بود؟ نودونه ماربود، هر ماری را نه‌سر! ویرا می‌گزند و می‌لیسند و در وی میدمند، تا آن روز که ویرا حشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده‌اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم، ازین هیچ نمی‌بینیم، واگر بودی ـ چشم ما درستست ـ مانیز بدیدیمی. این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده‌است، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدرها در درون وی بود ـ پیش ازمرگ ـ ووی غافل بود از آن، ونمیدانست. وباید بداند که: این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون: حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرهاو بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت، که برقدرعدد اخلاق مذموم محیط است، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست. پس این اژدرها، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است، چنانکه حق تعالی گفت: «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة ـ**

(۱) پس برای اوست روزی تنگی ـ هما نطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصودازمعیشت ضنك را عذاب قبردانسته‌اند.

الدنیا علی الاخرة» وگفت : «**اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا ، واستمتعتم بها**[1]» واگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیراکه بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی ، لکن چون متمکن است درمیان جای وی ـ که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد ، وانگه عاشق آید : آن اژدرها که درمیان جان وی همی گزد ، هم عشق ویست ، که دردل وی پوشیده بود ، ونمیدانست تاکنون که فراز خم افتاد ، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش ـ از مرك ، و ویرا خبر نبود تاا کنون که زخم وی پدید آمد ، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تابا معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ،که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی ، همچنین حب دنیا وعشق وی ،که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود : عشق چاه دل ویرا میگزد چون اژدرهایی ، وعشق مال چون ماری ، وعشق سرای وخانه چون کژدمی ؛وهم برین قیاس میدان .

وچنانکه عاشق کنیزك ،که درفراق خواهد خویشتن رادر آب و آتش افکند ،و خواهد که ویرا کژدمی درگزد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرادر گور عذاب خواهدبود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی ،که درین جهان مردمان دانند که این زخم برتن کند ؛ واز بیرون کند : وآن زخم برمیان جان کند ،واز درون کند ، وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخودمیبرد ازاینجا ،وآن دراندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه ـ : «**انما هی اعمالکم ترد الیکم**» گفت «: ان عقوبت بیش ازآن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد» . وبرای این گفت حق ـ عزوجل ـ : «اگر شما راعلم یقینستی ، خود دوزخ رامیبینی «**کلا لو تعلمون علم الیقین ✿ لترون الجحیم ✿ ثم لترونها عین الیقین**» . و برای این گفت : « **وان جهنم لمحیطة بالکافرین**» ـ دوزخ بایشان محیطست ، وبایشان بهم است» ؛ونگفت: «محیط خواهدبود» .

---

(۱) بردید خوشیهای خودرادرز ندگانی دنیای خودتان ، واز آن بهره مند شدید .

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها بینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، وکسانیکه درین عالم باشند نبینند ؛که چیزیراکه ازآن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده را متمثل [۱] ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار ـ بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بر ـوی نشسته باشد نبیند ،و آن مارخفته راموجودست، ورنج ویرا حاصل، ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدارویرا نمیبیند ، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که ماروپرا میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، وآن رنج روحانی بود ، وبردل باشد ،ولـکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،واین دشمن برمن کام خویش نراندی ،که این عذاب بردل وی ازآنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،وآنچه ویرامیگزد خیالی است !بدانکه این غلطی عظیم است ،بلـکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « یافته» بود،و معنی معدوم «نایافته»بود : وهرچه یافتهٔتوشد درخواب وتو آنرامیبینی، آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگر آنرانتواند دید،وهر چه تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود ُتست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،ازآنکه دیگری نبیند ،در آنچه نقصان آید ؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود ، وازآن برهد ؛ پس آن راخیالی نام ـ کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرك را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که آن مارو کژدم واژدرها که درگور باشد ،بدین

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید، تا درعالم شهادت باشند؛ امـا اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میـان مارو کژدم بیند. وانبیاء واولیا نیزدر بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهـای آن جهـان حجاب نکند.

پس این اطناب[1] بران میرود، که گروهی ازاحمقان، بـدان مقدار که درگور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر- عذاب القبررا انکار کنند، واین از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگرعذاب القبرازجهت علاقهٔ دلست باین عالم، هیچکس ازاین خالی نباشد، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبرخواهد بود، وهیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[2] وهیچ آسایش جای نمانده باشد، وآرزومند مرگ باشند. وبسیاری ازمسلمانان، کـه درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بردو گروه میباشند: گروهی باز آنکه[3] این اسباب رادوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیزدوست دارند، ایشانرا نیـزعذابی نبود، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، ولـکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ از آن دوستتردارد، چون ویرا منشور[4] سلطان بریاست شهری دیگررسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز-گردد، وناپیدا شود، وهیچ اثربنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرابزن وفرزند وشهرووطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، واین لذت بمرگ پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اماکسانیکه شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی درگفتار. (۲) جای خوشی ولذت. (۳) باآنکه. (٤) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عزوعلا: « **وان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ✿ ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً** [1]» . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد، با دیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر، یا شهری را از شهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، وبدان دیگر اوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند[2] واصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت[3] از آن خلاص یابد: ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست - دارم، یا از دنیا دوستتر[4] دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی[5] و معیاری[6] هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم - که: "**همیشه گویندگان لااله الله خودرا از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفقهٔ [7] دنیا برصفقهٔ دین**

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود ✱ پس از آن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیزکارند، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است: «دوستر» (٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد (٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن . (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای ـ عزوجل ـ ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله‌الاالله بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت ، بمشاهدت باطن ببینند که از عذاب القبر کی خواهد رست ، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست .

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگر عذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی ونیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزد ببرد ، و هر قبول[۱] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمریدکه ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، ازآن دردل وی هیچ اثری نکند ، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند . پس بایدکه مال ازخویشتن جداکند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند . که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزك هیچ علاقتی ندارد ، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد ، و دیوانه و سوخته گشت .

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت ـ چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست دارد بضرورت و بخواهد که ازآن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام ـ که هردو ضرورتست ـ ، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت برعبادت و برذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شود این دوستی بردوستی دنیا، و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست ، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب‌القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن‌خواهیم که روح‌را باشد خاص، وتن‌درمیان نبود و :«**نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[1]» **این باشد، و** آتشی‌است که استیلاء وی بردل‌بود. و آن‌آتش که درتن‌آویزد ، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود : یکی آتش فراق شهوات دنیاوی ، و دوم آتش تشویر[2] و خجلت رسواییها ، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت‌الهیت ونومیدگشتن ازوی . واین هرسه آتش را کار بـا جان ودل باشد نه باتن . ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش کـه ازینجا بـا خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود :

اما صفت اول ° آتش فراق شهوات دنیاست ، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست[3] بهشت دلست ، ودوزخ دل : بهشتست تا با معشوق‌بود، ودوزخ استچون‌بی‌معشوق‌بود .پس‌عاشق‌دنیابا دنیادر بهشت: «**فالدنیاجنةالکافر**» [4] ودر آخرت در دوزخ است : که معشوق ویرا ازوی بازستدند . پس یك چیزهم سبب لذتست ، وهم سبب رنج ، ولکن‌در دوحال مختلف :

ومثال این آتش در دنیا آن بـود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود ، کـه همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود ، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ ، وهمیشه در تماشاء باغها وکوشکهاء زیبا ، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد ، ودرپیش اهل مملکت ویراسگبانی‌فرماید ، ودرپیش‌وی اهل وکنیزکان ویرا بکار می‌دارد ، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند ، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد . نگاه‌کن این مرد را برتن‌هیچ

(۱) آتش‌افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی‌که مقتضی طبع وحال باشد . (٤) پس دنیا بهشت‌کافراست .

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت در میان جان وی افتاده، ویرا می‌سوزد، و او می‌خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی، یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی.

این مثال یك آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته باشد، و ولایت صافی ترو مهناتر [1] بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، عشق وی صعب‌تر بود، و آتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود. و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن [2] نشود، که حواس و مشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب در وی متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند، آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ شود زیادت گردد. و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود، که جان صافی شده باشد درخواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود ـ که ازخواب در آید ـ اثر دروی بیش کند. وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات، و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان؛ وچون بمیرد، مجرد وصافی شود ازاثر محسوسات، آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که درد نیاست، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده.

صفت آتش دوم، و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها. و مثال این آتش آن بود که: پادشاهی مرد حقیر وخسیس را بر کشد، و برگزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، وویرا درحریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکنند، وخزانهاء خویش بوی سپارد، و بهمه کارها بروی اعتماد کند. پس چون آن نعمتها بیابد، درباطن یاغی [3] وطاغی [4] شود، ودرخزانهٔ وی تصرف کند، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند، وبظاهر امانت فرا پادشاه می‌نماید. پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند، نگاه کند، وپادشاه رابه‌بیند که از روزنی می‌نگرد و

(۱) گواراتر (۲) جاگرفته. (۳) ستمگر ـ کسی که بفرمان حق نیست. (٤) سرکش ـ متمرد.

ویرا می‌بیند، وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیك راه نکالی [1] گرداند وهلاك کند. تقدیر کن که اندرین حال چـه آتش تشویر ازین رسوایـی دردل و جان مرد آید، وتـن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین‌حال بزمین‌فروشودی، تا از آتش این تشویروخجلت وفضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح وحقیقت آن‌زشت‌ورسواست: چون‌روح‌وحقیقت آن‌چیزدرقیامت‌ترامکشوف‌شود رسوایی‌تو آشکارا شود، وتوبآتش تشویرسوخته گردی. مثلاامروزغیبت‌میکنی، وفردا درقیامت‌خویشتن‌را چنان‌بینی که کسی درین‌جهان گوشت خویشتن‌میخورد ومی‌پندارد که مرغ بریانست، وچون‌نگاه کندگوشت برادرمردهٔوی باشد که میخورد، بنگر که چگونه‌رسوا گردد،و چه‌آتش‌بدل وی‌رسد. و روح وحقیقت غیبت اینست ،واین روح ازتوپوشیده است: فردا آشکارا شود. وبرای اینست که‌کسی بخواب بیند که‌گوشت مرده‌میخورد ،تعبیراینست که غیبت کند.

و اگرتو امروز سنگی‌در دیواری می‌اندازی، کسی ترا خبردهد که‌آن‌سنگ از دیواربخانهٔتومی‌افتد، وچشم‌فرزندان تراکورمیکند، درخانه شوی ،چشم‌فرزندان عزیزبینی ازسنگ‌تو کورشده، دانی که‌چه‌آتش دردل توافتد، وچگونه رسوا گردی؟ کسی‌که درین جهان‌مسلمانی را حسد کند، درقیامت خویشتن را برین صفت‌وصورت بیند ،که حقیقت حسد وروح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی ،که ویرا زیـان نمیدارد ،وزیان باتو میآید، ودین تو هلاك میکند، وطاعتهای توکه نورچشم تودر آن خواهد بود، با دیوان [2] وی نقل‌میکنند، تاتو بی طاعت بمانی. وطاعت‌ترافردا بکارآمده‌ترخواهد بود از چشم فرزندان توامروز: که آن سبب سعادت‌تواست،وفردا فرزندان سبب سعادت‌تو نه‌اند. پس فرداکه صورتهاتبع ارواح وحقایق شود ،هرچیزی که ببینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد: فضیحت وتشویرآنجا خواهدبود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست ،کارها درخواب بصورتی‌باشد

(۱) نکال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران برکسی وارد میسازند.
(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق‌معنی ، چنانکه یکی نزدیك ابن‌سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی !» گفت : « تومؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی ؟» ، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه‌کردند : که بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است ، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی‌منع کردنست از خوردن و مباشرت‌کردن . وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند ، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معانی‌است که درخبرچنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورندبصورت پیرزنی‌چنین‌وچنین،هر که‌ویرا ببینند،گوید:« نعوذ بالله‌منك(۱)» گویند: «این آن‌دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی !»؛چندان‌تشویرخورند - هر آنکه‌ویرا بینند - که خواهند که ایشانرا بآتش برند ، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی‌ازملوك پسرخویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون مست شد بطلب عروس بیرون‌آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد ، وهمچنین می شد تا جایی رسید ، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد ، قومی را دید خفته ، هرچندآواز داد کسی جواب نداد:پنداشت که‌درخوابند. یکی را دید چادرنوی در کشیده :گفت این عروس است ؛ دربروی بخفت ، وچادراز وی بازکرد ، بوی خوش‌به‌بینی وی رسید ، گفت: « بی‌شك عروس است، که بوی‌خوش بکارداشته است» . تاروز باوی‌مباشرت میکرد ، وزبان در دهان وی میکرد،ورطوبتها از وی بوی میرسید ، می‌پنداشت که‌ویرا مردمی میکند (۲) وگلاب بروی میزند؛چون روز برآمدوباهوش آمد،نگاه کرد آن گورستان گبرگان‌بود؛ وآن‌خفتگان مردگان بودند ، وآنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بودزشت، که‌در آن نزدیکی مرده بود ، واین بوی خوش‌ازحنوط (۳) وی می‌آمد ، و آن رطوبتها که بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود . وچون‌نگاه کردهفت‌اندام‌خویش‌در

(۱) پناه میبریم بخدا ازتو . (۲) مردمی کردن : تعارف کردن - انسانیت کردن . (۳) سدر کافوری که ببدن مرده میمالند .

نجاست دید ، و در دهان خویش و گلو، از آب دهان وی ، تلخی و نـا خوشی یافت : خواست که از تشویر ورسوایی و آلودگی آن هلاك شود ، وترسید که نباشد[1] که پادشاه ولشکر ویرا ببینند . تا در آن اندیشه بود ، پادشاه ومحتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند ، وویرا درمیان آن فضیحت بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت بینند . و اثری که ازملابست[2] شهوات دردل ایشان مانده باشد ، همچون اثر آن نجاستها وتلخیها بود که در گلووزبان واندام وی مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که تمامی وصعبی کار آن جهان مثالی نیارد ، ولکن این نمودگاری اندکست شرح یك آتش را ، که دردل وجان افتد ، و کالبداز آن بی خبر، که آنرا آتش شرم وتشویر گویند .

صفت آتش سوم، آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت ، ونومید شدن ازیافتن آن سعادت . وسبب آن نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که معرفت حاصل نکرده بود، بتعلیم ومجاهده ونیز دل را صافی نکرده باشدتاجمال حضرت الهیت دروی بنماید، پس ازمرگ، چنانکه در آینهٔ روشن نماید، که زنگار معصیت وشهوات دنیادل ویرا تاریك گردانیده باشدتادر نابینایی بماند .

ومثال آن آتش چنان بود که : تقدیر کنی تو که باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که آنجا سنك ریزه بسیار بود، که لون وی نتوان دید . یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردارد، که ماشنیده ایم که درین منفعت بسیار بود، وهر کس از ایشان چندانکه توانندبر گیرند ، وتوهیچ برنگیری ، گویی : «حماقت تمام باشد که بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبار گران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یانه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس میداری ، ومیگویی : « هر کرا عقل بودوزیر

---

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن ـ علاقه ومیل شدید داشتن ،

کی باشد ، آسان و آسوده می‌رود ، چنین که من میروم : وهر که احمق بود ، ازخویشتن خری سازد وبار می کشد برطمع محال !» . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر ویا قوت سرخ باشد ، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم ، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی ، وآتش آن حسرت درجان توافتد. پس ایشان آن بفروشند ، وولایت روی زمین بدان بگیرند ، ونعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند ، وآنجاکه میخواهند میباشند ، و تراگرسنه و تشنه وبرهنه دارند ، وببندگی گیرند وکار می‌فرمایند . هرچند توگویی : «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «**افیضوا علینا من الماء اومما رزقکم الله ، قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین**[(۱)] » گویند : « تودوش نه برما میخندیدی ، ما امروز بر تو می‌خندیم - «**ان تسخر وامنا فانا نسخرمنکم کما تسخرون**[(۲)] »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست :واین جواهر مثال طاعتهاست ، واین تاریکی مثال دنیاست ، وکسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند : « درحال رنج نقد چراکشیم ، برای نعمت نسیه که درشك است ؟ » فردا فریاد همی کنند : « **افیضوا علینا من الماء** » و چرا حسرت نبرند ، که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند ، چندان بوی دهند ، که ده بار مثل این دنیا بود . واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود ، بلکه درروح نعمت بود ، وآن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده دینار است در قیمت وروح ، نه در ماهیت ووزن ومساحت .

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است : گویند هرآینه خداآنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزامیکنید . پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی) ؛

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم‌تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد؛ وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگر یابد، وبدین‌سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن‌شود، درد آن درمیان جان عظیم‌تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است وديدار وی، وچون نابینایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرك هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده[1] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك‌راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیاتاسیده باشد، واین‌خدر بمرك بشود، بیك‌راه این آتش ازمیان‌جان برآید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی‌بود ولکن‌چون **علم‌الیقین** نداشت ویرا ندید، اکنون که **عین‌الیقین**[2] شد بدانست: «**کلا لو تعلمون علم‌الیقین ۞ لترون الجهیم**»[3]، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی‌را شرح وصفت بیش کرد، آن‌بود

(۱) خواب رفته وبیحس ـ دراینجا باملاحظه دست‌وپای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن وبیحال وبیخودشدن است: بپاورقی‌شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم‌الیقین دانشی است که یقین وباورآورد، وعین‌الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده‌و مکاشفه حاصل‌آید. (۳) چنین نیست! که‌اگر دانش‌یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ‌رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد . چنانکه اگر کودك راگویی : « چیزی بیاموز ؛ اگر نیاموزی ، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند ، واز آن سعادت دورمانی !» این خود فهم نکند ، و در دل وی عظیم نیاید ؛ اما اگر گویی : « استادگوش توبمالد ! » ازین بترسد ،که آن فهم کند . و چنانکه گوشمال استاد حق است ، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست ،کودکی راکه ادب ـ آموزد ، همچنین دوزخ جسمانی حقست ، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست . و دوزخ جسمانی درین دوزخ [1] محروم ماندن ، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست .

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

همانا که گویی :که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که :این کارها جز بتقلید وسماع نتوان‌دانستن،و بصیرت را بدان راه نباشد .

بدانکه عذرایشان ازپیش پیداکرده آمدکه چیست . و این سخن مخالف آن نیست ،که‌هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست ،ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند : یا روحانیات را ندانسته‌اند ،ویاآنکه‌بدانسته است شرح‌نکرده‌است که‌بیشتر خلق‌درنیابند .

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود ؛ اما این دیگرقسم‌فرع معرفت حقیقت روح‌است ، وبدانستن وی راهی است ـ ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن ـ وبدین کسی رسدکه از وطن خویش مفارقت‌کند : آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد ، وسفر راه دین فرا پیش گیرد . وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم ،که آن وطن قالبست ، وسفر قالب را قدری نیست . لکن آن روح ،که حقیقت وسر آدمی است ،ویرا قرارگاهی‌است ، که ازآنجا پدیدآمده‌است، ووطن وی‌آنست ، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست ،وهرمنزلی‌عالمی

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ .

دیگر . ووطن وقرارگاه وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات** ، آنکه **موهومات** آنگه **معقولات** . ومعقولات منزل چهارم ویست ، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبرندارد .

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد : وآن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود ، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [۱] بود ، که خویشتن را برچراغ میزند ، کهویرا حس چشم هست ، ولکن خیال وحفظ نیست . کهوی ازظلمت بگریزد ، وروزن طلب کند ، پندارد که چراغ روزنی است ، خویشتن بروی همی زند ، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد ، که ویرا خیال وحفظ نیست ، و بدان درجه نرسیده است : از آن سبب دیگر بار خویشتن را میزند بر چراغ تا هلاك شود . واگر ویرا قوت خیال وحفظ متخیلات بودی ، چون یك راه دردناك شدی معاودت نکردی ، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند ، چون چوب بیند بگریزند ، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد : **پس محسوسات منزل اولست .**

منزل دوم متخیلاتست ، و تا آدمی درین درجه بود ، با بهیمه [۲] برابر بود : تا از چیزی رنجور نشود ، نداند که ازوی بباید گریخت ، ولکن چون یکبار رنجور شود ، دیگر بار بگریزد .

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد ؛ با گوسفند و اسب برابرست ، که باشد که از رنج نادیده بگریزد ، وبداند که دشمنست ورنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد ، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد ، چون گرگ وشیر را بیینند بگریزند ، وبدانند که دشمنست ، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند . واین دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند ، که بدان دشمن خویش را ببیند. وبا این همه ازچیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد .

واین **منزل معقولاتست** ، چون آدمی اینجا رسد ، از جملهٔ بهایم در گذرد . تا اینجا بهایم با وی همراه بودند ، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد ، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد ، وازکارها که در مستقبل خواهد

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهارپایان .

بود حذر کند ، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهاء آن چیز راشامل بود دریابد . وچیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود ، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود ، و اجسام جز متناهی نتواند بود .

وتردد [1] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین ، که همه کسی تواند ؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ وتردد وی برموهومات ، چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. وورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست ، که مثل آن چون رفتنست درهوا . وبرای آن بود که رسول را - علیه السلم - گفتند که: « **عیسی** - علیه السلم - بر آب برفت گفت : « **ولو ازداد یقیناً لمشی فی الهواء** » اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی ، درهوا برفتی» .

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود ، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد . پس از آخر درجهٔ بهایم ، تا اعلی درجات ملایکه ، منازل معراج آدمی است ، و نشیب و بالای کارویست : و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یاباعلی علیین رسد.وعبارت ازین خطرچنین آمد : « **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا** [2]».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [3] ووی بی خبر بود، پس بی خطر بود. وملایکه درعلیین اند ، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست ، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست ، چنانکه گفتند : « **ومامنا الاله مقام معلوم** [4]» وبهایم دراسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست . وآدمی در وسط هردواست ، و درخطرگاهست ، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد ، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید . ومعنی تحمل امانت تقلید [5] عهدهٔ خطر باشد ، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد .

و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته اند ، تابدانی که این عجب

(۱) آمد ورفت .
(۲) هرآینه پیشنهاد کردیم امانت را برآسمانها وزمین وکوهها ، پس خودداری کردند که آنرا بردارند ، و ازآن ترسیدند ، و انسان آنرا برداشت . بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند . (٤) ونیست ازما کسی مگراینکه برای اوست پایهٔ معلومی .(٥) چون قلاده برگردن گرفتن.

نیست ،که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، وبیشتر خلق مقیم باشند ، ومسافر نادر بود ؛ وکسی که ازمحسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارهامکشوف نگردد ، و روحانی نشود ،واحکام روحانیان بنداند . بدان‌سبب بود که شرح این درکتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ،که افهام بیش ازین احتمال نکنند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکنند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست]

گروهی از ابلهان ،که ایشانرا نه‌قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، درکار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که‌چون‌شهوت‌غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان‌آن نماید که‌آخرت را انکار کنند ، درباطن‌ایشان آن‌انکارپدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند،وپندارند که هرچه‌آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن‌آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و درکسانی که‌شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، وگویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین‌احمق‌را کجاقوت‌این‌باشد که چنین‌اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهر نیك تأمل کند،وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن‌تو آنست که این صدوبیست‌وچهارهزار پیغامبروهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتوباحمقی خویش‌چندین حال‌بدانستی، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد وگوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی پرداختن (رکوب‌الامرعلی غیربیان : قاموس)- شاید بتوان‌آنرا مجازاً« گول زدن» معنی کرد و درفارسی نیزبهمین معنی‌آمده است .

را مزاج تباه شده باشد ، و ازوی نومید باید شد ، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت : « **وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** [1]» ؛ و اگر گوید : « محال بودن این مرا ضروری نیست ، چه این ممکنست ولکن بعیدست ، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست ، وبظن غالب معلوم نیست ، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر درحجر[2] تقوی کنم وازلذات بازایستم » باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی ، برتو واجب شد ، بحکم عقل ، که راه شرع فراپیش گیری ، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند : چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است ، تو دست باز کشی ، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید ، و برای آن می گوید تا وی بخورد ، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید ، با خویشتن گویی : « اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست ، و اگر بخورم نباید[3] که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم » . وهمچنین اگر بیمار شوی » و درخطر باشی ، تعویذ شناسی[4] گوید : « یك درم سیم بده ، تا تراتعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد ، ولکن گویی : « باشد که راست می گوید ، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست » . و اگر منجم گوید : «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی » ، آن رنج بکشی بقول وی ، گویی : « باشد که راست می گوید ، و اگردروغ می گوید ، آن رنج سهلست »

پس نزدیك هیچ عاقل ، قول صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا[5] نباشد ، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد ، تا ازرنج آنکه عظیمتر است ، باشد که خلاصی یابد . ورنج وزیان که اندك گردد ، باضافت اندك گردد : چون کسی که حساب برگیرد که عمر دنیا چندست ، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست داند که این رنج کشیدن ، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم ، که با خویشتن گوید که : « اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم ، و مرا

(۱) واگرآنانرا براه راست بخوانی ، هرگزهدایت نخواهند شد . (۲) منع – دامان
(۳) مبادا . (٤) دعانویس – طلسمساز . (٥) مسیحی .

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چـه سود کند ؟ و ممکن باشد که راست میگویند ! »

وابد را معنی آن باشد که اگر همه‌عالم پر از گاورس[1] کنند ، ومرغی‌را بفرمایند تا هرهزارسال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد ، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود . پس چندین مدت عذاب ، اگرروحـانی بود ، و اگرجسمانی بود ، واگر خیالی بود ، چگونه‌توان کشید ، وعمردنیا را درجنب آن چقدرباشد ؟ وهیچ عاقلی نباشد که‌اندرین اندیشهٔ تمام نکند ، که راه احتیاط رفتن و حـذر کردن ازچنین خطرواجب بود ، اگر چه‌با رنج بود ، واگرچه‌با گمان‌بود . که خلق برای‌بازرگانی‌دردریا نشینند ، وسفرهاء دراز میکنند ، و رنجـهاء بسیار میکشند : همـه بگمان میکنند . اگر این مرد را یقین نیست ، آخر گمانی‌ضعیف هست ؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد ، باحتمـال این فراگیرد .

و برای این بود کـه **امیرالمؤمنین علی** ـ رضی‌الله عنه ـ با ملحدی[2] مناظره میکرد ، گفت : «اگرچنانست که تومیگویی : هم تورستی وهم ما ؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم : مـا رستیم و توافتیدی و در عـذاب ابـدی مانـدی » . و این سخن کـه **امیرالمؤمنین علی** ـ رضی‌الله عنه ـ گفته‌است ، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه‌بدانکه وی درگفته واعتقاد خویش‌درشك بود ، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال‌نکند .

پس بدانکه هرکه درعالم جزبزادآخرت مشغولست ، بغایت احمقست ؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن : که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرونگذارد که اندرین اندیشه کنند ، وگرنه، آنکس که‌یقین‌میداند؛ وآنکس که‌بگمان غالب‌میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد ، برهمه واجب‌باشد ـ بحکم عقل ـ که‌از آن‌خطرعظیم حذرکنند ، وراه ایمنی واحتیاط گیرند ، تا سلامت‌یابند انشاءالله .

تمام‌شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس ـ معرفت حق ـ جل جلاله وعظم‌شأنه وعزکبریاؤه ولااله غیره ـ ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت . پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم ، انشاءالله‌العزیزوحده .

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند وگاورس وکارسك نیزگویند . ارزن (؟) (۲) بیدین .

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ :

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

واصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛

و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت وسکون خویش بادب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاك داری، و این رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛

اصل دوم - در طلب علم ؛

اصل سوم - در طهارت؛

اصل چهارم - در نماز ،

اصل پنجم - در زکات ؛

اصل ششم - در روزه ؛

اصل هفتم - در حج ؛

اصل هشتم - در قران خواندن ؛

اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،

اصل دهم - در وردها و وقتها که عبارت است.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «**لااله الاالله - محمد رسول الله**» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را بوی راه نبود، وچون باور کرد، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [1] نیست بر هر مسلمانی، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل، وخواندن کلام [2] وجستن شبتها وجواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی [3] باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: واین صنعت را «**کلام**» گویند. واین فرض کفایت [4] بود که در هر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود. وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [5] شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، ورأی این هر دو مقام. ومقدمهٔ آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد، وازو شفا حاصل - نیاید، ودر بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [6] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

---

(۱) فرض عین واجبی است چون نمازو روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است؛ (۳) دسته هائی. (٤) عالم علم کلام. (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (٦) نمونه.

مگر بطلب حق‌تعالی ،و آن کاری دشوارودرازست : پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ، و آن اعتقاد اهل‌سنت‌است ، تاهر کسی این اعتقاد دردل خودقراردهد، که این اعتقاد تخم‌سعادت وی‌خواهدبود .

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ ، وتورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه‌عالم و هرچه درعالمست اوست : **ویکی** است :کهٔ ویراشریك وانبازنیست و **یگانه** است ویرا همتانیست .**وهمیشه بوده** است: که هستی او راابتدا نیست .**وهمیشه باشد** :که وجودویرا آخر نیست. وهستی وی‌در ازل‌وابدکه واجب‌است‌نیستی‌رابوی‌راه‌نیست. هستی‌وی‌بذات‌خودست:که ویرابهیچ‌چیز **نیاز نیست** وهیچ چیز ازوی‌بی‌نیازنیست ، بلکه‌قیام‌وی‌بذات‌خودست ، و قیام همه‌چیزهابوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست ، و عرض نیست . و ویرا در هیچ کالبد فرودآمدن‌نیست . و بهیچ‌چیزماننده‌نیست ،و هیچ چیز مانند وی‌نیست . و اورا صورت نیست . و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست ، و هرچه در خیال‌آید ، و در خاطرآید ـ ازکمیت وکیفیت ـ وی از آن پاکست :که آن همه صفات‌آفریدگان‌ویست . ووی بصفت هیچ‌آفریده نیست ، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی‌آفریدگارآنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه‌نیست، که این نیزصفت اجسام عالم است ، ووی جسم‌نیست . وویرا باهیچ جسم پیوندنیست. و برجای نیست ،و درجای نیست ، بلکه خود اصلا جای‌گیروجای پذیرنیست.وهرچه در عالم است زیرعرش است ، وعرش زیرقدرت وی مسخرست، ووی فوق عرش‌است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی‌باشد ، که‌وی‌جسم نیست ، و عرش حامل وبردارندهٔوی نیست،بلکه‌عرش‌و حَمَلهٔ[1] عرش‌همه‌برداشته‌ومحمول لطف وقدرت‌وی‌اند و امروزهم بدان‌صفت است که درازل‌بودـ پیش ازآنکه عرش را بیافریدـ و تا ابد همچنان خواهد بود :که تغیر وگردش را بوی و صفات وی راه نیست : که اگر گردش بصفت نقصانی بود ، خدای را نشاید ، و اگر بصفت کمالی باشد ، از پیش ناقص بوده باشد ، و حاجتمند این کمال بوده باشد ، و محتاج آفریده بود ، و خدایی را نشاید . و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزّه است ، درین جهان دانستنی است و در

(۱) جمع حامل : بردارندگان .

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست و بـدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم

ووی داناست بهرچه دانستی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی[1] هیچ چیز بی‌دانش وی نرود[2] ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدیدآید . بلکه عددریك بیابان‌وبرگ درختان واندیشهٔ‌دلها وذرَهای‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عددآسمانها .

ارادت

وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد وبزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفروایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گردآیند ـ ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر

و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابربود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود . وآواز پای مورچهٔ‌که درتـاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نمود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری[3]

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیدار وی بیرون نبود . و دیدار وی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی باآلت نبود .

کلام

و فرمان وی برهمه خلق واجب است،وخبر وی ازهرچه خبر داد راستست، و وعده و وعید[1] وی حق است : و فرمان و خبرو وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است ، گویاست . وبا **موسی** ـ علیه‌السلم ـ سخن گفت بی‌واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق‌تعالی پاکتر ومنزه‌ترست ازین صفت ، وقرآن وتورية وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت‌ویست‌وهمه صفات‌وی قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه‌ذات‌ایزد ـسبحانه و تعالی‌ـدر دل ما معلوم‌است ،وبزبان‌مذکورست، و علم‌ما آفریده‌ومعلوم قدیم ، و ذکرما آفریده و مذکورقدیم ،ذات سخن‌همچنین‌قدیم است، ودردل مامحفوظ است،وبزبان‌ماومقرّو[2] در مُصحف[3] مکتوب‌محفوظ نامخلوق وحفظ‌مخلوق ،ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق‌و کتابت‌مخلوق .

افعال

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر و نیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه‌اندیشند که‌بهتر ازین می‌بایدخطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل‌ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی[4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون بر آنجامی‌افتد ، می‌گوید که : «این‌چرا برراه نهاده‌اند» ، وآن‌خود برراه‌نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال‌تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس‌هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

(۱) تهدید ــ وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که برروی زمین‌است‌ـاسباب‌خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هرکسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کنند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد ، وهرکسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه‌کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم‌گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هرکه در این عالم برصراط مستقیم (۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی‌بران صراط بگذرد ، وهرکه راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند (۲) ، وبپرسند ازهرچه کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب‌کنند ، ومنافقان ومرائیانرا (۳) تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هرکه شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده ــ بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه‌راست. (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید ، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم - کرده‌بود ازین راز آگاه کنند ، وایشانرا پیغام داد وبخلق‌فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکارا کنند : تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت نماند. پس‌بآخر همه‌رسول مارا - **محمدعلیه‌الصلوٰة‌والسلام** -بخلق فرستاد ، ونبوت‌وی بدرجهٔ‌کمال رسانید ، که هیچ زیادت رابوی راه نبود ؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد . وجملهٔ خلق راازجن‌وانس بمتابعت وی‌فرمود ، وویراسید همه‌پیغمبران کرد ، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد ، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایرالنبیین ، وعلی آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین .

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - چنین گفته‌است که : « **طلب العلم فریضة علی کل مسلم** » جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است ؟

متکلمان میگویند که این علم کلام است ،که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید ؛

وفقها میگویند که‌این علم فقه‌است ،که حلال ازحرام بدین‌جدابود .

ومحدثان [1] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت[2] است،که‌اصل علم‌شرع اینست

وصوفیان میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهر کسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ما آنست که‌بیك‌علم مخصوص نیست ، و این همه‌علمها نیز واجب نیست، ولکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد :

بدانکه هر که چاشتگاه- مثلا- مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت[3] واجب شود که معنی کلمهٔ : «**لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله**[4] بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

---

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً،بلافاصله. (٤) نیست‌معبودی جزخدا،محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند ـ که آن واجب نیست ـ ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه ـ، وصفات آخرت و بهشت و دوزخ وحشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1].

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واماعلم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واماآنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش ازآن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هرکار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاچون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذر تواند کرد. وبرای این بود که عمر ـ رضی الله عنه ـ اهل بازار را دره[6] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که. «هرکه فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبر نبود». وهمچنین هرپیشهٔ را علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خرید و فروش. (٦) تازیانه.

تا اگر حجّام[1] بود مثلا، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان شاید که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این .

واین علمها بحال هر کسی بگردد. و بر بزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد ونه حجّام واجب بود که علم بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

اما ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس دیبا[2] پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد . و اگر جایی باشد ـ مثلا ـ که با زنان مخالطت[3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد .

و این نیز بحال هر کسی بگردد ،که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد :که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که درحال حیض طلاق دادن روا نبود ، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است : یکی باحوال دل تعلق دارد ، یکی باعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد ، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است ، وگمان بد بردن و امثال این . واین فرض عین است برهمه خلق ،که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد ، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود ، که این نوع بیماری عام است ، وعلاج آن بی علم راست نیاید . واما علم بیع و سلم[4] ورهن واجارت واین اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که آن بمعاملت بخواهد کرد ، و بیشتر خلق از آن خالی تواند بود ، اما ازین احوال دل خالی نتواند بود؛

اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد ، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

(۱) کارحجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیر آن بوده است.(۲) پارچهٔ ابریشمی که پوشیدن آن برمردان حرام است . (۳) آمیزش . (٤) پیش خرید .

شکی پدید آید ، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد : هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود دراصل خویش ، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود .

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است ، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست ، ولکن آن علم یک جنس نیست ، و در حق هر کسی برابر نیست ، بلکه باحوال و اوقات بگردد . اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد . پس ، ازین گفت رسول ـ علیه السلم ـ که : « هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است » ، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجتمند بود .

ـفصلـ

[عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست ، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد ، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست ، و بدین معذور نباشد : هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد . مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن ، و گوید که این علم ندانستم : معذور نباشد .
واز زنی که پیش ازصبح پاك شود ، ونمازشام و نمازخفتن قضا نکند ، که نیاموخته باشد ، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است : معذور نباشد . و با وی گویند : ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ، از این فریضه چرا دست بداشتی تادرحرام افتادی ؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود : آنگاه معذور باشد .

ـفصلـ

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد ، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد ، فاضلتر و بزرگوارتر ازعلم نخواهد بود . وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود: وعلم بیشترخلق را در دنیا نیز بهتر ازپیشه‌ها، چه‌متعلم ازچهارحال‌خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر: علم حراست[1] مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود. یکی این بود؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، ولکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، وقدر درویشی بداند درمسلمانی، که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد: علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد، وحق وی ازحلال بود، ازبیت‌المال یااز دست مسلمانان‌بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه‌ویرا طلب حرامی‌باید کرد، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب بایدکرد: پس این هر سه کس راطلب‌علم دردین و دنیا ازهمه کارهابه‌باشد،

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الااز ادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد، یا ازمردمان بی ریا و مذلت طلب نتواندکرد: این کس را و هرکرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد، و بعلم بدست خواهدآوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین‌انس، وخلقی بسیار بوی تباه شود، وهرعامی که‌در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا، بوی‌اقتدا[4] کند، وفساد وی‌درمیان خلق بیش ازصلاح باشد: پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه‌ازکارهای دینی. اگر کسی گوید که: «علم ویرا از راه‌دنیا باز خواندچنانکه گروهی گفته‌اند: «**تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الالله**» علم نه برای خدا آموختیم، ولکن علم خود مارا براه‌خدابرد»، جواب آنست که آن‌علم کتاب وسنت‌واسرار راه‌آخرت و حقایق شریعت بود که‌ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر- سوم. (۳) مواجب - شهریه. (٤) پیروی

کاره[1] بودند شره‌خویش‌را بدنیا ، و بزرگان دین را می‌دیدند که‌از دنیادور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند : چون علم آن بود وحال روزگارچنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند وعلم تبع ایشان نگردد .

اما این علمها که درین روزگار میخوانند ، چون: خلاف مذهب و کلام‌وقصص و طامات ، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند ، مخالطت باایشان‌وتحصیل‌علم‌ازیشان‌مرد‌راازراه‌دنیابنگرداند. **و لیس الخبر کالمعاینة**[2] نگاه‌کن تا بیشتراین قوم ازعلمای دنیااند یا از علمای آخرت ، و خلق را ازمشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان ؟

اما اگرجایی کسی بود . که‌بتقوی آراسته بود ، و راه علماء سلف دارد ،وبتعلیم علمی مشغول باشد که‌اندران تخویف‌وتحذیر[3] باشد از غرور دنیا ، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد . و چون علمی آموزد که سودمند باشد ، از همه‌کارها اولیترباشد . و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند ، و خطر کار آخرت بوی نماید ، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اندو از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند ، و آفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[4] و حرص و شره وحب‌دنیا بشناسد ، وعلاج آن بداند : این علم کسی راکه بردنیاحریص بود ، همچون آب بود تشنه را وچون‌دارو‌بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف ،[5] وکلام وادب : همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند ،که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[6] و معادات[7] و رعونت[8] وتسوّق[9] وتکبر وطلب جاه در دل افکند ، و هر چند که بیشترخواند ،آن در دل محکمتر می شود : چون‌مخالطت باقومی دارد از متفقهه[10] که‌بدان مشغول میدارد ، وچنان‌شود که اگروقتی خواهد که از آن‌راه توبه‌کند بروی‌دشوار آیدو نتواند .

(۱) بیزار ـ بی‌میل . (۲) ونیست خبرمانند دیدن . (۳) ترساندن . (٤) خودبینی ـ تکبروغرور.
(٥) علم خلاف : علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است .
(٦) خود فروشی ـ بخود نازیدن ، (۷) بیکدیگردشمن شدن . (۸) آراستن ظـاهر. (۹) تسوق بمعنی‌خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً بمعنی‌خودآرائی‌و بازارگرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم‌فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند .

اصل سیم
در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه‌وتعالی میگوید: «**ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین** - خدای پاکانرا دوست دارد» . ورسول - صلی الله‌علیه - گفت : «**الطهور شطر الایمان** - پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است» .ونیز میگوید : « **بنی الدین علی النظافه** - بناء مسلمانی برپاکی است». پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن وجامه باشد ، باستعمال آب، بلکه **پاکی برچهار طبقه است** :

طبقه اول پاکی سر دلست ، ازهر چه جز حق تعالی است ، چنانکه حق تعالی میگوید : «**قل الله ، ثم ذرهم**» (۱) ، ومقصود ازین آنست : تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول ومستغرق شود ،واین تحقیق کلمهٔ «**لااله الاالله**» بود ،واین درجهٔ ایمان صدیقانست. وپاکی ازغیر حق یك نیمهٔ ایمانست: تاازغیر حق تعالی پاك نشود، بذکرحق تعالی آراسته نگردد .

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده ، چون : حسدوکبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن ، تاآراسته شود باخلاق پاك وپسندیده ،چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبروخوف ورجا ومحبت وغیر آن . واین درجهٔ ایمان متقیانست .وپاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست ؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها ، چون : غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن ، تاآراسته شود بادب وفرمان برداری درکارها . واین درجهٔ ایمان پارسایانست .وپاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست .

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن وجامه است ازنجاستها ، تاجملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجودوارکان نماز : واین درجهٔ پاکی مسلمانی است ،که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست ، واین پاکی نیزیك نیمه ازایمانست .

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست وبحکم آنکه نیمهٔ پیشین است ،گفت : « **بنی الدین علی النظافة** بناء دین برویست. »

(۱) بگو خدا ، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بود اندر آن، و هر کسی نیز آن را ببینند و پارسائی وی بدان بدانند، بدین سبب‌بر مردمان آسانتر بود.

اماپاکی دل‌ازحسد و کبروریا ودوستی دنیا، وپاکی ازمعصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، وچشمها، خلق‌بر آن‌نیوفتد: که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین‌سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

ـ فصل ـ

[احتیاط بچه‌شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [۱] را بدان راه‌ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار [۲] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [۳] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن [٤]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه‌نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [٥] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که‌برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن‌احتیاطهانیکوست، ولکن بشش‌شرط:

شرط اول ـ آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن بـاز نماند، چه‌اگر کسی را قدرت آن باشدکه بآموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول‌شودکه‌آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شودکه آن‌کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق‌سؤال نباید‌کردن وازدست مردمان نبـاید خوردن، وروزگاربردن باحتیاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشایدکه‌بدین احتیاطها مشغول شود، که‌این‌همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤) خودرادر پوششی پوشاندن‌که گردوغبار بسر وروی نرسد. (٥) روا نیست ـ جایز نیست.

مهمتراست‌از احتیاط طهارت . وبچنین‌سبب بود که‌هرگز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این‌بود که پای‌برهنه برفتندی ، وبرزمین نماز کردندی ، وبرخاك نشستندی ، و طعام‌خوردندی ، ودست‌بر کف‌پای‌مالیدندی ،وازعرق ستوران حذر نکردندی ، وجهد بیشتر درپاکی دل کردندی‌نه‌درپاکی تن‌وجامه . پس اگر کسی‌بدین‌صفت بود،صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که‌بکاهلی ازاحتیاط دست‌بدارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند : که‌کردن احتیاط ازناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم ـ آنکه خویشتن ازریا و رعونت این‌نگاه دارد ، که‌هر که‌احتیاط کند ، ازسر تاپای وی منادی میکند که . «من‌پارساام که خویشتن چنین‌پاك‌می‌دارم» ، وویرا از آن شرفی پدیدآید . اگرپای برزمین نهد ، یااز آفتابهٔ دیگری طهارت کند ، ترسد که‌از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن رادرین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، ودرسر تدارك احتیاط بکند : اگرنفس وی‌در این منازعتی کند ، بداند که آفت‌ریا بوی راه‌یافته است ، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه‌رود، وبرزمین نماز کند، وازاحتیاط دست‌بدارد؛ که‌ریاحرام است واحتیاط سنت:چون‌ازحرام‌حذرنتواند الابترك احتیاط، برروی‌واجب‌بود ترك‌احتیاط گفتن ؛

شرط سیم ـ آنکه گاه‌گاه نیز راه‌رخصت می‌رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول‌ـصلی‌الله‌علیه‌ـ ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت کرده‌است،وعمر رضی‌الله‌عنه‌ـازسبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است، وایشان دربیشتر احوال برخاك‌نماز کرده‌اند، وکسی که‌درخفتن میان‌خویش ومیان‌خاك هیچ‌حجاب‌نکردی ویرابزرگتر داشتندی. پس‌چون‌سیرت‌ایشانرا مهجور [2] کندوناشایست دارد، ونفس‌وی مسامحت نکند[3] موافقت‌ایشانرا، دلیل آن‌باشد که نفس‌درین‌احتیاط‌شرفی‌یافته است : مهم‌باشد که‌دست ازین‌بدارد ؛

شرط چهارمـ آنکه هراحتیاطی که‌درآن‌رنج مسلمانی باشددست‌بدارد ، که رنجاندن دل‌خلق‌حرام‌است، وترك‌احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصدآن کند که دست‌وی‌بگیرد درسلام، یامعانقه [4] کند، ودست وروی‌وی عرق‌دارد، وی‌خویشتن‌باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (٤) یکدیگررادرآغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت کند، و از کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت[٥] اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم[٦] خواست، عباس - رضی الله عنه گفت: «دستهای بسیار در آب کرده‌اند و شوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم. و آب بر کشم»، گفت: «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم».

و بیشتر قرّا آن[٧] جاهل این دقایق نشناسند، و خویش اندر چینند[٨] از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کرده باشند. و این همه حرام است: چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین می‌کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند[٨] تا ویرا برنجانند، و پاکی خویش عرضه کنند، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس[١] نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرد، و اگر کسی در استنجا[٢] بسنگ اقتصار[٣] کند این خود از کبایر شناسند. و این همه از خبائث اخلاقست، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاك داشتن ازین خباثت فریضه است. این همه سبب هلاکست، و احتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست.

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند. چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس

(٥) بی‌میلی شدید - تنفر خاطر. (٦) چشمه‌ای است در مکه (٧) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (٨) خود را جمع کنند و برکنار می گیرند که آلوده نشوند. (١) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال: «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بجحشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، با مراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم»، که دراین مورد «لقوه بالمذر» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم. (٢) پاك کردن نجاست از خود. (٣) کوتاه کردن - بس کردن.

است بی ضرورت چرا میخورد ؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید ؟ پس برجامهٔ که عامیان [۱] شسته باشند نمازی نکند ، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد ؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست . وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند ، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند ! و این نه نشان صدق باشد درین کار ؛

شرط ششم ـ آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند : چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت ، که بارچهارم نهی است ، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد ، که این نشاید ؛ یا آب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند ؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد ؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیری شود ، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضهٔ نیست ، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [۲] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکر بود : یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان ، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند ؛ و دوم آنکه چنین ، صف پیوسته نتوان داشت ، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر وارو پیوسته ؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ و نجاستها حذر کنند ، و این نشاید ، وهمچنین منکرات بسیار ، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند وندانند .

ـ فصل ـ

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن ، وطهارت باطن سه است : یکی‌طهارت جوارح ازمعاصی ؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد ؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست ، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است : یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت ؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [۳] و غیر آن [٤]

(۱) عامی: بی‌سوادردراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌را نداند. (۲) فرش نمازخودراجای‌وسیع پهن کند (۳) چرك بدن (٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد ، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود ، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود ، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی‌آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت ، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییربچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات ، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد ، که اندك و بسیاروی پلیدست [1] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك . و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار : آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست ، چون مگس و زنبور و کژدم وکرم که در طعام افتد . و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر ، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ مرغ و کرم ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاك بود . وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد ، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده‌اند بسبب‌دشواری . یکی اثر استنجا که پس‌از آنکه سه‌سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه‌خویش فراتر نشده‌باشد ، دوم گل شاه‌راه اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبیند ، لیکن آن‌مقدار که خویشتن ازآن نگاه‌نتوان‌داشت معفو [2] بود ، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔوی تباه کند ، که آن نادر باشدومعفو نبود ؛ سوم نجاست که برموزه [3] شود، آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفو بود چون با موزه نماز کند ، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد ؛ چهارم خون کیك اندك‌و بسیار آن‌از جامهٔ تووجامهٔ دیگری معفوبود ، اگرچه‌باآن عرق کرده‌باشد ؛

پنجم خوناب که ازبثرات [4] بیرون آیدکه پوست آدمی ازان خالی‌نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [5] بیرون آید، آن همچون دمل‌باشد ونادر بود ، وشستن آن واجب‌بود ، اگر اثری پس‌از شستن‌بماند ، امیدواریم که معفوبود .امااگر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا ، پس‌اگر اثری‌بماندو خطربود درشستن ، نمازقضا باید کرد که این‌عذری نادرباشد .

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده . (۳) کفش . (٤) زخمهای پوست‌بدن . (٥) چرك‌زخم .

ـ فصل ـ

[آبهای پاك و ناپاك]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاك شود ، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ، واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو برندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست وپنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی و رنگ وطعم وی بگردید به‌چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دورشود، واگر تواند درپس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ، وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فراقبله نکند مگر دربنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود، و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ، ودر آب ایستاده

بول نکند، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج [1] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری، و در نشستن اعتماد [2] بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضوء وغسل کنند بول نکند. وچون درطهارت جای شود پای چپ درپیش نهد، وچون بیرون آید پای راست، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد: وسر برهنه بقضا حاجت نشود. وچون درشود بگوید:
« **اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث، من الشیطان الرجیم** [1] »، و چون بیرون آید بگوید: « **الحمدلله الذی اذهب عنی مایوذینی وابقی علی ما ینفعنی** [2] ».

فصل دیگر

در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد [3] پیش ازقضا حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و برجایی نهد که پلید نباشد، آنگاه میراند تا بموضع نجاست، وآنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را، اینچنین سه سنگ بکاردارد، واگر پاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود. آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، وقضیب [4] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای، ودست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیزد وجای دیگر شود که آب بروی نبشنجد [5]، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد ونیرو نکند [6] تاآب بباطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، وآنرا حکم نجاست نیست، تا وسوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) بناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك نا پاك کننده، از شیطان رانده شده (٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دورکرد، و آنچه بمن سودمند است برای من بجاگذاشت. (٥) راست کردن: آماده داشتن ـ سردست داشتن. (٦) آلت بول کردن. (۷) بشنجیدن: ترشح کردن ـ (۸) فشار نیاورد ـ اصرار نکند ـ بخود زحمت ندهد.

در استبرا [۱] سه بار دست بزیر قضیب فرو آورد ، وسه بار بیفشاند ، وسه گام فرا رود ، و سه بار تنحنح [۲] کند ، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد . اگر این کرده باشد وهر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید ـ آمد ، آب بر ازار پای [۳] ریزد تا گوید از آنست: ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود ، دست بدیوار درمالد یا بر زمین ، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند ؛ و بگوید در وقت استنجا : «**اللهم طهر قلبی من النفاق ـ حصن فرجی من الفواحش** [٤]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند ، و ابتدا بجانب راست کند ، زبر ، آنگاه زیر ، آنگاه بجانب چپ ، زبر آنگاه زیر ، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب ، آنگاه بزبان و کام فراز آورد . ومسواك کردن مهم داند که درخبرست که : «یك نماز با مسواك باهفتاد نماز بی مسواك برابر بود». و نیت کند بوقت مسواك [٥] که راه گذر ذکر حق تعالی پاك کند .

و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول ـ علیه السلم ـ چنین کردی وبهر وقت که وضو کند مسواك بکند ، واگر وضو نکند وداند که در دهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد ، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواك سنت باشد .

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند ـ روی بقبله ـ وبگوید: «**بسم الله الرحمن الرحیم. اعوذ بك من همزات الشیاطین ۞ واعوذ بك رب ان یحضرون** [٦]» وسه بار هر دو دست بشوید و بگوید: «**اللهم انی اسألك الیمن والبركة واعوذ بك من الشؤم والهلكة** [٧]» ونیت استباحت [٨] نماز کند یا نیت رفع حدث کند ، ونگاه دارد تا بوقت روی شستن ،

(١) پاك کردن خود از پیشاب (بول) .
(٢) بروزن دهن پر : بمانند سرفهٔ کوتاه صدا از گلو بافشار درآوردن . (٣) پای جامه زیر جامه .
(٤) خدایا پاك کن دل مرا ازدورویی ، ونگاهدار عورت مرا ازکارهای زشت . (٥) مسواك کردن.
(٦) پناه میبرم بتواز وسوسه شیاطین * و پناه میبرم بتو ـ ای پروردگار من ـ ازاینکه حاضر شوند [در وقت نماز] (٧) خدایا ازتو میخواهم خجستگی وفراوانی را ، وپناه میبرم بتواز بدبختی وتباهی .
(٨) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن .

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند ـ مگر که روزه دارد ـ ، و بگوید: « **اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض** [1]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. « **اللهم اعنی علی ذکرك وشکرك و تلاوة کتابك** [2]» ، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «**اللهم بیض وجهی بنورك یوم تبیض وجوه اولیائك** [3]» و هرموی که بر رویست ، آب باصل آن رساند ، مگر موی محاسنی [4] که بسیار باشد و کثیف [5] بود ، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند : و تخلیل این باشد . و هرچه از جانب روی است ـ از سر گوش تا گوشهٔ پیشانی ـ درحدّ روی باشد . وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند ، تاآنچه دردرون گوشهٔ چشم بود ـ از اثر کحل [6] وغیر آن ـ بیرون آید . پس سه بار دست راست بشوید ـ تامیان بازو ـ وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: « **اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حساباً یسیراً** [7]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید ، وانگشتری بجنباند تا آب بزیر وی درشود ، وبگوید: « **اللهم انی اعوذبك ان تعطینی کتابی بشمالی اومن وراء ظهری** [8]» . پس هردو دست تر کند ، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا [9] و آنگاه بجای خویش آورد ، تا هردو روی موتر شود ، و این یکبار بود ، سه بارچنین کند ، چنانکه همه سر مسح کند هرباری و بگوید : «**اللهم غشنی برحمتك و انزل علی من برکاتك واظلنی تحت عرشك یوم لاظل الاظلك** [10]» . پس هردو گوش سه بار مسح کند ، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام [11] بپشت گوش فراز آورد و بگوید : «**اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه** [12]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «**اللهم فك رقبتی من النار، واعوذبك من السلاسل و الاغلال** [13]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق ـ ومیان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی . (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت و برسپاس گزاردنت و برخواندن کتابت . (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت ، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی . (٤) ریش. (٥) انبوه و زیاد . (٦) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده ، وحساب مرا بآسانی بکش . (۸) خدایا پناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی . (۹) پشت‌سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده ، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود . (۱۱) انگشت شست . (۱۲) خدایا بگردان مرا ازکسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند . (۱۳) خدایا رهاکن گردن مرا از آتش ، و پناه میبرم بتو از زنجیرها وبندها .

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، وبگوید: «**اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین** [1]». چون فارغ شود بگوید: «**اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهدان محمداً عبده و رسوله. اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادك الصالحین** [2]»

و باید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و درخبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد، وچون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند - اگرچه حدث نکرده باشد - چه درخبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاك کند، وپیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد.

- فصل -

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست برفشاندن، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، وآب بسیار ریختن، و برسه بار زیادت کردن. اما روی خشك کردن بدان نیت تا گرد ننشیند، یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت است: وچون نیت این باشد هر دو فضیلت است. واز خُنور [3] سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس.

---

(۱) خدایا استوارفرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای دو رویان میلغزد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قرار بده. (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود . و فریضهٔ وی آنست کـه همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، و نیت رفع جنابت کند .و اما سنت آنست کـه : اول بسم‌الله بگوید ،وسه بار دست بشوید ، وهرجاکه ازتن‌وی نجس‌بود پاك بشوید ،و آنگاه وضو- چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند ، وپای شستن تأخیر کند تااز غسل فارغ‌شود ، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه‌بار برسر ، وهرجاکه دست‌بوی رسدبه مالد - بدست- وجایها که‌برهم‌نشسته باشد،جهد کندتاآب بوی‌رسد - که‌این‌فریضه‌باشد ودست‌از عورت نگاه دارد .

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب‌نیابد، یاآن مقداربیش نداردکه وی بارفیقان‌بخورد، یابرراه ددهٔ‌باشد یاکسی که ازوی بیم‌بود ، یاآب ملك‌دیگری بودوبوی نفروشد الابه زیادت قیمت وی ،یاجراحتی‌دارد یابیماری دارد که اگر آب برسدهلاك شود،یابیم‌دراز گشتن‌بیماری بود ، باید که صبر کند تاوقت نمازدرآید ، آنگاه‌جایی که خاك‌پاك‌باشد طلب‌کند ، پس‌دو دست‌بروی زندچنانکه گرد برخیزد ، وانگشتان بهم بازنهد ،ونیت استباحت نماز کند ، وجملهٔ روی‌بدو دست مسح کند ،وتکلف آن‌نکند که خاك بمیان مویهارسد ،پس‌انگشتری بیرون کند ،پس‌دیگر باره‌دو دست‌برخاك زند، پس‌انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد ، پس پشت انگشتهاء راست‌برشکم انگشتهاءچپ‌نهد .

پس انگشتهای چپ‌بر پشت ساعد راست براند ، پس‌کف چپ بر روی ساعد راست براند ، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست‌بر دست چپ هم چنین‌براند ، پس‌کف هر دو دست‌بهم‌در مالد، پس انگشتهابه میان یکدیگر در گذارد و بمالد . چون چنین‌کند به‌یك ضربت کفایت افتد ، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج . چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت‌میکند ، امااگرفریضهٔ دیگر خواهدکرد تیمم‌بسرشود .

قسم سیم
طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است[1]:

نوع اول ـ شوخهاست: چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت[2] توان کرد. وهرگز درسفر وحضر شانه از رسول ـ علیه السلم ـ جدانبودی. وپاك داشتن خود رااز آن شوخهاسنت است. ودیگر آنکه در گوشهٔ چشم گرد آید، دروقت وضو بانگشت پاك باید ـ کردن. ودیگر آنکه در گوش است، چون از گرمابه بر آیی آنرا تعهد باید ـ کردن. و دیگر آنچه در بینی باشد وبردندان باشد ـ اززردی ـ واین بمسواك ومضمضه[3] و استنشاق[4] بشود. ودیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه، وآنچه درسر ناخن بود، وآنچه بر همه تن باشد، ازالت این همه سنت است.

وبدانکه برجایی که شوح باشد طهارت باطل نشود وآن آب رااز پوست مانع نباشد مگر که بسیار شوددرزیر ناخن برخلاف عادت، آنگاه باشد که مانع بود. و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است.

ـ فصل ـ
[واجبها و سنتهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود، بروی چهارچیز واجبست وده سنت:

دوواجب درعورت وی: که ازناف تا زانواز چشمها نگاه دارد، وازدست خادم نیز نگاه دارد، که بسودن[5] آن ازدیدن فراترست؛ ودودرعورت دیگران: که چشم خویش نگاه دارد، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت[6] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه اگر نکند عاصی گردد، وهر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید. واز ابن عمر حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی، روی درديوار وچیزی بچشم

(۱) نوع دوم درصفحه (۱۳٤) خواهدآمد. (۲) ازبین بردن ـ زدودن. (۳) آب دردهان گرداندن (٤) آب در بینی کردن. (٥) دست زدن ـ مالیدن. (٦) نهی ازمنکر

بازبسته . وبرزنان همین واجب بود . ونهی آمده‌است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد ، تابوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را . وسیم[1] گرمابه‌بان ازنخست بدهد ، تا اورا دلخوش بود بآب ـ ریختن وی وبداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ درپیش نهد که درشود وبگوید : « **بسم‌الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم** » ، چه گرمابه جای شیطانست : پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی‌تر باشد . پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون درشود دست بشوید دروقت ، وآب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، واگردست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : **عافاك الله**[2] و سخن بسیار نگوید ، واگرقرآن خواند آواز برندارد ، واگرازشیطان استعاذت[3] کند بآوازروا بود . ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود ، که این وقت انتشارشیطان باشد . و چون در خانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یادآورد ، واگرماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگرصورتی زشت بیند از منکر ونکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند ، و اگر آوازی هولناك[6] شود از نفخهٔ صور[7] یادآورد ، واگررد و قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته‌اند : هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[8] ایمن شود ، ودرد سر نخیزد . وآب سرد برسرنریزد ؛ و چون ازگرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد : بجای شربتی کار کند .

---

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا ازرنج وبلانگاهدارد . (۳) اعوذبالله گفتن .
(٤) دوفرشته‌ای که‌در گورسؤال میکنند . (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ . (٦) ترسناك .
(۷) دمیدن صوردرروزقیامت . (۸) قسمی بیماری پاکه شخص را زمین گیرمیکند .

ـفصلـ

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است ازفضلات تن ، و آن هفت است :

اول ـ موی سرست ، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن وهرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریانست ، و کراهیت ونهی آمده است از آن ؛

دوم ـ سبلت با لب راست کردن سنت است ، وفروگذاشتن نهی است؛

سوم ـ موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است ، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم ـ موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است ، وباید که ازچهل روزتأخیر نکند ؛

پنجم ـ ناخن بازکردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید ،پس اگر گرد آید اندکی ـ طهارت باطل نشود ، چه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم ـ آن شوخ بدید درناخن گروهی وبفرمود تا ناخن بازکنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر ، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی است فاضلترست ابتدا بوی کند ، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس ازانگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست ، پس ازکهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم ـ ناف بریدنست ، و آن وقت ولادت باشد ؛

هفتم ـ ختنه کردن است مرد وزن را .

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکرشد . (۲) تراشیدن . (۳) پشت آلت مردی وزنی .

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تااز حد بیرون نشود ، **ابن عمر** وجماعتی از تابعیان [1] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل‌دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است **فرعون** است .**وابن‌عباس**روایت‌میکند که : رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که‌خویشتن‌را بجوانان مانند‌ه کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن‌را بپیران‌مانند‌ه کنند :وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [2] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیـان [3] کنند تا کفار بریشـان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان‌ننگرند ، این سنت است،وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد ، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی‌بیش دارند ، واین‌ازحماقت‌بود که : حرمت‌بعلم وعقل باشد ، وبپیری وجوانی‌نبود. **وانس** - رضی‌الله عنه - **می** گوید که : رسول -صلی‌الله علیه وسلم فرمان یـافت [4]ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محـاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ،واین چنانستی که از نوری کـه خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و ایـن از جهل باشد .

پنجم - کندن‌موی بحکم‌هوس‌وسودا تا بابتدای جوانی‌بصورت بی‌ریشان‌نماید،

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنك . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سبحان من زین الرجال باللحی و النساء بالذوائب- پاکست آن خدای کـه مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است»؛

ششم - محاسن بدوکارد [1] گرد کردن - چون دم کبوتر - تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف از بناگوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی را که بعجب درخود نگرد؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

در نماز ست

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، و پیشرو همه عبادتهاست. و هرکه این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [2] دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفـارت [3] آن باشد.

رسول - علیه السلم - گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهرروز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟»؛ گفتند: «نه یا رسول الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول - علیه السلم - گفت که: «نماز ستون دین است: هر که از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بـوقت خـویش بپای داشتن» و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی. (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده ـ کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :«حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید، دوست تر نزدیك وی از نماز، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی. فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی، و ایشان همه در نماز باشند: گروهی در رکوع، گروهی در سجود، گروهی بر پای، گروهی نشسته» . و گفت: «هر که نماز بعمد بماند [1] کافر گشت، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه [2] آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» . و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند، ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند، واگر ناقص بود بر روی وی باز زنند باهمه اعمال دیگرش» . و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند، و نمازی بوقت خویش بگذارد، ورکوع وسجود نیکو بجای آرد، وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش ـ سپید وروشن ـ ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تومرا نگاه داشتی، وهر که نماز نه بوقت کند، وطهارت نیکو نکند، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد، آن نماز تا بآسمان میرود.

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق [3] در هم به پیچند وبر روی وی باز زنند» . و نیز گفت رسول ـ علیه السلم ـ : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست، و وی را حقیقتی است و سری است، که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون از طهارت تن وجامه بپردازد، وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد، وروی بقبله آرد، ومیان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد، وپشت راست دارد، وسر در پیش افکند، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد.

وچون راست ایستاد، **قل اعوذ برب الناس** • • • • • • [4] بر خواند براندیشهٔ آنکه شیطانرا از خوددور کند، و آنگاه، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد، بانگ نماز [5] بگوید، واگر نه براقامت اقتصار کند، ونیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان. (۳) کهنه . (٤) بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس). (٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین ـمثلا ـ خدایرا ـ عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی‌حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ،و چون بدین‌جایگاه قرارگـرفت بگوید : «**الله اکبر**» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست‌بر زیر چپ‌نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد ، و دیگرانگشتان بـر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه‌باز سینه‌برد ، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که‌درست‌تر اینست ، و درمیان این‌دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و درتکبیرمبالغت نکند : چنانکه واوی پس از**الله** پدیدآید ، یاالفی ازپس بای **اکبر** ، تاچنان شود که گویی **اکبار** می‌گوید : این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه‌بیرون‌نمازاین کلمه‌بگوید ـ بی‌تکلف‌ومبالغه ـ درنمازهمچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : « **الله اکبر کبیراً ، و الحمدلله کثیراً ، و سبحان‌الله بکرة‌واصیلا** [1]» ؛آنگاه **وجهت وجهی**[2] برخواند،وپس‌از آن‌بگوید « **سبحانك اللهم و بحمدك وتبارك اسمك‌وتعالی جدك ولااله‌غیرك** [3]»

تا میان همه مذهبهاو همه روایتهاجمع کرده باشد. پس:**اعوذ بالله‌من‌الشیطان‌الرجیم، ان‌الله‌هوالسمیع‌العلیم** [4]» بگوید و **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** بگوید ، پس **الحمد** برخواند ، و مد وتشدیدها بجای‌آرد ، ودرحروف مبالغت [5]نکند چنانکه‌بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای‌آرد و اگر نتواند روا باشد ، وچون فارغ‌شودآمین بگوید ، نه پیوسته بآخرسورت ، اندك مایه‌گسسته ؛ آنگاه سوره دیگربرخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام ونماز خفتن بآوازبلند کند ـ مگر که مأموم بؤد .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام - (۲) متوجه ساختم روی خودرا . . . (قرآن : سورة انعام ـآیه ۲۹) . (۳) پروردگارا من !تو پاکی شکرت‌گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتونیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی‌که خداست شنوا و دانا . (٥) زیاد روی

رکوع پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می‌کند تا آنگه کـه بحد رکوع رسد. و کف هردو دست برزانو نهد، و انگشت در راستی قبله فروگذارد - از هم گشاده - و زانو بدو درنیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود؛ و دوبازو از دو پهلو دور دارد، وبازو بپهلو باز ننهد. چون چنین بایستد، سه‌بار بگوید: **سبحان ربی العظیم و بحمده** [2]»، و اگر امام نباشد هفت‌بار یا ده‌بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد ودست برداردو بگوید: «**سمع الله لمن حمده**[3] وآرام گیرد و برپـای و بگوید: «**ربنا لك الحمد ملاء السموات و ملاء الارض و ملاء ماشئت من شئی بعد** [4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

سجود پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه بـرزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی. ودودست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - ودوساعد برزمین بگستراند، ومیان بازوو پهلو، ومیان شکم وران گشاده دارد؛ پس سه‌بار «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**[5]» بگوید، واگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند وازسجود برآید، و برپای چپ نشیند، و دو دست بر دوران نهد، و بگوید: «**رب اغفرلی وارحمنی و ارزقنی - و اهدنی واجرنی وعافنی واعف عنی**[6]»، وآنگاه دیگر سجود همچنین بکند، پس ازسجود باز نشیند - نشستنی سبك - وتکبیر کند، آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد **واعوذ** پیش از **الحمد** بگوید.

تشهد پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان بران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فروگذارد،

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرگ من وستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (٤) پروردگارما! سپاس ترا بپری آسمانها وپری زمین وپری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (٦) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدو بلا نگاهدار واز من درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجاکه گوید : **الاالله** ، نه آنجاکه گوید : **لااله** ، وابهام نیزاگرفروگذارد روا بود . درتشهد دوم‌همچنین کند ، لیکن هردو پای از زیربیرون آورد - بجانب راست - وسرون [1] چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : **اللهم صل‌علی محمد و آل‌محمد**[2] گفت ، برپای‌خیزد ؛وچون‌تشهد دوم تمام‌بخواند تا آخردعای معروف بگوید **السلام‌علیکم‌ورحمة‌الله**[3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که درقفاء وی بودیك نیمه روی وی ببیند ، وآنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید ، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز،ونیت‌سلام برحاضران و فریشتگان .

-فصل-

[درنماز چند کراهیت است]

بدانکه چندکراهیت است درنماز:

یکی‌درنماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهردل مشغولی که ازخشوع بازدارد ؛ ودو پای بهم بازنهادن چست[4] ؛ ویك پای از جای برگرفتن ؛ وبرسرپای نشستن درسجود ؛ وبرسرون نشستن ؛ ودو زانو با سینه آوردن ؛ ودست درزیرجامه داشتن ؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن ؛ ومیان بستن زیرجامه ؛ ودست فروگذاشتن ؛ وازهرسونگریستن ؛ و انگشت طرقانیدن[5] ؛ واندامهاخاریدن؛ وآساکشیدن[6] ، وبا موی محاسن‌بازی کردن ؛ وسنگ ریزه‌راست کردن برای سجود ؛ ونفخ در زمین بوقت سجود ، وانگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی بازنهادن .

ودرجمله جسم ودست وجمله‌اعضا بایدکه‌بادب باشد وبصف نمازباشد ،تا نماز تمام باشد ، وزادآخرت را شاید .

اما فریضه‌ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست : نیت وتکبیراول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام‌گرفتن دروی واعتدال ازرکوع و سجود وآرام‌گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه‌السلم - ونشستن

(۱)سرین - نشستگاه . (۲)خدایا درودبفرست برمحمد وآل محمد (۳) سلام برشما وبخشایش‌خدا (٤) تنگ . (٥) رگ انگشتان شکستن . (٦) خمیازه کشیدن .

دروی وسلام: چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد: خطر آن باشد که پذیرفته نباشد.

پیدا کردن حقیقت وروح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست. واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد: کالبدی بی جان، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق‌تعالی، وتازه کردن ذکرحق‌تعالی برسبیل هیبت(۱) وتعظیم، چنانکه حق‌تعالی گفت: « **واقم الصلوة لذکری** ـ نماز بپای‌دار برای یاد کرد مرا»، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «بسا کسا که نصیب وی از نمازجز رنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل، وگفت که: «بسیار بنده بود که نماز کند واز نماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که بدل در آن حاضر باشد»، وگفت: «نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد» یعنی خود را و هوای خود را وداع کن، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن، وهمگی خود بنماز ده، و برای این بود که **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید که: «رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ با ما حدیث میکردی وما نیز با وی، چون وقت نمازدرآمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است، از مشغولی که بودی بعظمت حق‌تعالی!»

(۱) ترسی که از بزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت ـ علیه السلام ـ : «هر نمازی که دل دروی حاضر نبود ، خدای تعالی در ان نماز ننگرد» . وخلیل ـ صلوات الله علیه ـ جون نماز کـردی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی .و علی ـ رضی الله عنه ـ چون در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، و گفتی آمدوقت امانتیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردندو ایشان طاقت آن نداشتند .وسفیان ثوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل دروی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود » .و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تابداند که بر راست وچپ وی کیست ایستاده ، ورا نماز نبود» .و ابوحنیفه و شافعی ـ رحمة الله علیهما ـ وبیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی درستی وی آن ـ باشد که شمشیر ازوی برخاست ، اما زاد آخرت رانشاید وزاد آخرت بدان مقدار شاید که دل حاضر بود،ودر جمله چون نماز کند ـ ودل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد ـ امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلا،ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون [1] بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می گوید حسن بصری ـ رحمة الله علیه ـ که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در خبر استکه: « هر کرا نماز از فحشا و منکر بازندارد ، آن نماز ویرا هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ،و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را ازروح جز رمقی [2] بیش نبود : چون زندهٔ که دروی نفس زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نمازاست. دروقت که بشنوی، باید که معلق [3] گردی بدل :ودرهر کار که باشی دست بداری، که سلف [4] چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر پتك در هواداشتی فرونگذاشتی ، و کفشگر

(۱) سستی وبیحالی (۲) مختصری اززندگی ـ نفسی (۳) علاقه مند . (٤) پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، و ازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست ـ بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده ـ که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه ازباطن تو زشت بوداز نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب كمن لاذنب له**» توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت و بیم وشرم پردهٔ سازی وبر روی آن عورات [1] فروگذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادلی پرتشویر پیش خداوند خویش آید ،وسراز پیش بر نیارداز فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است و آن حق تعالی است،وچون دل در وادی اندیشها روان باشد؟ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکارهمه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

---

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام

ظاهروی آنست کـه بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سردرپیش افکنده بنده‌وار - وسروی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فـرو ایستد و ملازم خدمت باشد - برسبیل تعظیم وانکسار- واندرین‌وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یـاد کند - درآنوقت کـه همه اسرار وی آشکارا کنند وبروی عرضه کند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند ، و بر بـاطن وظـاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می‌کند تـا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، واز هیچ جانب ننگردد ، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند ،ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد ،وآنگاه از وی شرم ندارد ! وچه جهل باشد بیش‌ازین ، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد ؟ !

وبرای این بود که **ابوهریره** گفت - رضی‌الله عنه - : « یا رسول‌الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مُصلحی[1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری ، از وی شرم داری » . وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودنـدی در نمازکـه مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی کـه جمادست . و هر کـرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می‌داند کـه ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می‌کرد در نماز ، گفت : « اگر در دل‌وی خشوع بودی ، دست وی نیز بصفت دل بودی ! »

رکوع وسجود

بـدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تـواضع دلست . و آنکه بداند که : روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك کـه آن خـوار ترین چیزهاست تـا بدانـد کـه اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار .

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ،که چون ازآن غافل باشد ، ازآن کار جز صورت‌نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی راکه‌درنماز ببايد گفتن ، حقیقتی‌است که باید معلوم‌بود ،وباید که‌گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «**الله‌اکبر**» آنست که : « وی‌بزرگتر»، اگر این معنی نداندجاهل باشد ، واگر داند ـ ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق‌نباشد ، ویراگویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می‌گویی ! » ، وهرگه که چیز دیگر را مطیع‌ترباشد ازآنکه حق‌تعالی‌را ،آن چیز نزدیك وی‌بزرگترست ، ومعبود وآلـه وی آنست که‌وی‌مطیع‌اوست،چنانکه‌حق‌تعالی گفت :«**افرأيت‌من اتخذ الهه‌هويه** [1] » وچون گفت :« **وجهت وجهی** [2] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ‌چیز دیگر نگرانست این سخن‌وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم‌باشد؛

وچون گفت : « **حنيفاً مسلماً** [3] » دعوی مسلمانی کـرد ، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست‌و زبان‌وی سلامت‌یابند باید که بدین‌صفت بود، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « **الحمد لله** » گوید ، باید که‌نعمتهاءحق‌تعالی‌بردل‌تازه گرداند،وهمه دل وی بصفت شکر گردد :که‌این‌کلمهٔ‌شکرست وشکربدل بود؛ وچون :«**اياك نعبد**» گوید ، باید که حقیقت‌اخلاص‌بردل وی‌تازه شودوچون : « **اهدنـا** » گوید ، باید‌که دل‌وی بصفت‌تضرّع وزاری‌شود، که‌سؤال هدایت‌میکند .

وهر کلمتی ازتسبیح[4] وتهلیل[5] وقراءة همچنین باید که‌باشدچنانکه‌میداند ،و دل‌وی بصفت آن معنی‌میگردد :وشرح آن درازباشد .

---

(۱) آیا دیدی‌کسی راکه خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه‌وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (٤) سبحان‌الله گفتن. (٥) لااله الاالله گفتن .

اگر میبابد که ازحقیقت نماز نصیب یابد،چنین باید که باشد،و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت‌دل در نماز ازدو سبب بود : یکی‌از ظاهر بود ، ویکی‌از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن‌باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود ، که دل‌بدان مشغول می‌باشد : ودل تبع‌چشم و گوش‌بود. علاج‌وی آن‌بود که نمازجایی کند که‌هیچ آواز نشنود ، واگر جایی‌تاریك بود بهتر باشدتاچشم برهم‌نهد ، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ‌ساخته‌باشند خردوتاریك :که در جای فراخ دل پراگنده‌تر باشد . و ابن‌عمر - رضی‌الله عنهما - هرگه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب وهرقماشیکه بودی‌از پیش بر- گرفتی ، تاچشم بدان مشغول‌نشود .

وسبب دوم‌ازباطن بود ، وآن اندیشه وخواطر پراکنده‌بود ، واین دشوارتر و صعبترست ، واین‌از دوگونه بود :

یکی ازکاری بود که وقتی‌دل بدان‌مشغول شود ، وتدبیر آن بود که نخست آن کارتمام‌کند ودل فارغ گرداند، آنگاه‌نماز کند ، وبرای این گفت رسول - علیه‌السلام- «اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء چون طعام‌پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید» ؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد ، باید که نخست‌سخن بگویدودل ازان اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك‌ساعت تمـام‌نشود ، یاخود اندیشهٔ‌پراگنده باشد که بردل غالب شده‌باشد بعادت ، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکروقرآن خواندن مشغول میدارد ، ومعنی آن میـاندیشد ، تابدین اندیشه آنرادفـع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشهٔ راکه غالب نبودو شهوت آن‌کارقوی‌نباشد ، امااگرشهوت قوی باشد ، اندیشهٔ آن نیز دفع‌نیوفتد ، تدبیر آن کند تا مسهلی - خوردتا مادهٔ آن علت ازباطن قمع (۱) کند : ومسهل‌این آن بود که بترك آنچیز که اندیشه ازآنست بگوید ، تابرهد ، واگرنتواند ، هرگز ازآن اندیشه‌نرهد ، ونمازوی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود باحدیث نفس : ومثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی می بود .

وازاین بود که رسول را ـ علیه السلم ـ جامهٔ نیکو آورده بودند بهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم وی بر آن علم [1] افتاد در نماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداو نداد، وجامهٔ کهن درپوشید . و بر نعلین وی دوالی نو بسته بودند . چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود ،بفرمود تا بیرون کردند و آن و دوال [2] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم نیکو آمد ، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. و **طلحه** ـ رضی الله عنه ـ درخرماستان خویش نماز میکرد، مرغی دید نیکو درمیان آن درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد ، پس بنزد رسول آمد ـ علیه السلام ـ و از دل خویش گله کرد ، و کفّارت آنرا خرماستان صدقه کرد: وسلف چنین بسیار کرده اند وعلاج حاضر کردن دل این دانسته اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر که نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [3] می افزاید ، ودل حاضر میکند، تابقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود : که نوافل جبر [4] آن فرایض است .

---

(۱) نقش و نگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « یك نماز بجماعت چون بیست و هفت است تنها»؛ و گفت : «هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا [1] کرده بود، و هر که نماز بامداد بجماعت کند ، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ و فرمو که: « هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود ـ دو برائت [2] نویسند ویرا: یکی از دوزخ ویکی از نفاق » :وازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی ، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و **سعید بن المسیب** میگوید : «بیست سالست تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم » .

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، و آداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی [3] قوم : چون ویرا کاره باشند حذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبر جنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول ـ علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، و**عبدالرحمن بن عوف** در پیش شد، چون رسول ـ علیه السلم ـ در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق‌تعالی کند ـ با اخلاص ـ وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست نشود تکبیر نکند ، ودر تکبیرات آواز بردارد ، ونیت امامی کند تا ثواب یابد ،واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱) شب‌زنده‌داری (۲) بیزاری ـ دوری . (۳) میل ـ رضایت .

وقراءت درنماز جهری[1] بآوازخواند ، و سه سکته بجای آرد : یکی چون تکبیر کند و جهت می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند ؛ دوم چون فاتحه برخواند ، سورة تأخیر کند ، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند ، سوم چون سورت برخواند ، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخرسوره گسسته‌شود . ومأمون جزفاتحه‌هیچ چیز نخواند سپس‌امام ، مگر دور بایستد وآوازامام نشنود .

ورکوع وسجود سبك کند وسه‌بار بیش‌تسبیح نکند . و انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که هیچکس سبك نمازتر و تمام نمازتراز رسول ـ علیه‌السلم ـ نبود . و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد . و باید که مأموم سپس امام رود نه‌با وی : تاپیشانی‌امام برزمین نرسد وی بسجود نشود ، وتا امام بحد رکوع‌نرسد وی قصد رکوع نکند ، که متابعت این بود ، اما اگر بعمد در پیش شود نمازباطل گردد .

وچون سلام بازدهد ، چندان بیش‌ننشیند که گوید : «**اللهم انت‌السلام‌ومنك السلام تبارکت‌ربنا یاذاالجلال والاکرام** [۲]» ، آنگاه سبك‌برخیزدوروی‌بقوم کند ودعاگوید ، وقوم پیش ازین بازنگردند که مکروهست .

پیدا کردن نماز آدینه و فضلیت آن

بدانکه روزآدینه روزی بزرگست ، وفضل وی عظیم است، و عیدمؤمنانست. و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هرکه‌سه جمعه بی‌عذری دست‌بدارد ، اسلام‌را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگارگرفت » ؛ و در خبرست که : « خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزارآزادکرده است ازآتش دوزخ » ـو رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال‌آفتاب بتابانند ، نمازمکنید درین وقت ، مگر روز آدینه که دوزخ‌درین‌روز نتابانند ؛ و گفت:«هرکه‌روز آدینه‌فرمان‌یابد ، ویرامزدشهیدی نویسند ، و از عذاب‌گورش نگاهدارند »

(۱) جهربلند خواندن است چون درنمازصبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی‌ازتوست ، توبا برکت هستی ای پروردگارما که دارای بزرگی وبخشش‌میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول ـ وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام باید کردن ؛

شرط دوم ـ جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه باید که درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مرد آزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم ـ عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود ـ درخطبه یا درنماز ـ ظاهر آنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم ـ جماعت است: اگراین قوم‌تنها هریکی نماز کنند درست‌نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم‌تنها بود ، واگرركوع دوم درنیابد ، اقتدا کند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم ـ آنکه بـاید که پیش ازآن جمعهٔ دیگرنکرده باشد : که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن ، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگرنتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده‌باشند؛

شرط ششم ـ دوخطبه است پیش‌ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول‌چهار چیز فریضه‌است : تحمید[3] ـ **والحمدلله** کفایت‌بود ـ ، وصلوات دادن‌بررسول ـعلیه‌السلم‌ـ و وصیت بتقوی **اوصیکم بتقوی‌الله**[4] کفایت بود ، ویك‌آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل‌آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانکه این نمازبرکودکان و زنان وبندگان ومسافران واجب نیست.وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذرگل وباران و بیمار داری ـ چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود ـ لیکن اولیتر آن‌بود که‌نمازپیشین پس از آن کنند که مردمان ازجمعه‌فارغ‌شوند.

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر
(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم شمارا بپرهیز گاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن ، وشغلی که باشد ازپیش برگرفتن تابامداد پگاه[1] بنماز تواند شدن ، و نماز دیگر روزپنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح واستغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است ، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است ؛ و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روز آدینه ؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگر زود بمسجد خواهد شد - واگرنه تأخیر اولیتر؛ ورسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است ، فرمانهاء مؤکد ، تا گروهی ازعلما پنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه ، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت ، گفتندی : « تو بتری از کسی که روز آدینه غسل نکند» ؛ واگر کسی درین روز جنب باشد ، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد ، پس اگر بیك غسل هردو نیت کند کفایت بود ، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ؛

ادب سوم - آنست که آراسته وپاکیزه ونیکوهیأت بمسجد آید؛ وپاکیزگی بدان بود که : موی بستردو ناخن باز کند وموی لب راست کند ، واگر نخست بگرمابه شده بود واین بجای آورده ، کفایت بود ؛ وآراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد : که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتر دارد ، وبوی خوش بکار دارد - بر نیت تعظیم مسجد و نماز - تا ازوی بوی ناخوش نیاید ، که کسی رنجورشود یا درغیبت افتد ؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست ، ودرروزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی ، و راهها اززحمت چنان بودی که دشوار توانستندی . و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد ، سه تن پیش ازوی آمده بودند ، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت : « تو در درجهٔ چهارم باشی ، کارتوچون بود ؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند . وچون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد؟! ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، واگر دوم ساعت رود، گاوی قربان کرده باشد، ودرساعت سوم گوسفندی : ودرچهارم ماکیانی[1]، و در پنجم خایهٔ مرغی، و چون خطیب برمنبر آید، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف درنوردند[2] وبسماع خطبه مشغول‌شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که درخبرست که : هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه‌السلم ـ یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت : «چرا تو جمعه نکردی؟»، گفت : «یارسول‌الله باتو بهم بودم»، گفت : «نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می‌نهادی»، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد؛ اما اگر صف اول خالی باشد، روا بود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند؛

ادب ششم ـ آنکه درپیش کسی که نمازمیکند نگذرد، وچون بنشیند بدیوار یابستون نزدیك نشیند، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نمازمی کند؛ ودر خبرست که : اگرخاکستری گردد که باد ویرا، بپرا کند بهتراز آنکه پیش مصلی بگذرد؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد، یاشمشیروی بزر باشد، یامنکری دیگر باشد : آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر : که نشاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیزسخن نگوید، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت : «هر که دیگری را گوید در وقت

(۱) مرغ خانگی. (۲) دفتررا جمع کنند.

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهودهٔ گفت، و هر که درین وقت بیهودهٔ گفت ویرا جمعه نیست» . واگر دور باشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد [1]؛

ادب نهم- آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند وهفت بار **قل هو الله** **ومعوذتین** [2]، که در اثرست که این از جمعه حرزی [3] باشد ویرا از شیطان، و بگوید «**اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك**[4]»، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، از جایی که نه اندیشد روزی وی پدید آید واز خلق بی نیاز گردد، و پس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده اند.

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تا نماز دیگر بکند، واگر تا نماز شام بایستد فاضلتر، و گویند که این بجای حجّی وعمرهٔ [5] بایستد در ثواب، واگر نتواند و بخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد، و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند، وهر سخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز وشریف که درخبرست که: «هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود» ؛ وخلافست که این ساعت کدام است:

وقت برآمدن آفتابست، یا وقت زوال، یا وقت غروب، یا وقت بانگ نماز یا وقت

(۱) تحیت بمعنی سلام است و نماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخرقران که با « قل اعوذ » شروع میشود: سورة الناس وسوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بینیاز فرما (٥) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب، یاوقت در نماز ایستادن، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر **مصطفی** - علیه السلام - که رسول گفت که: «هر که درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که: «یارسول الله برتو صلوات چگونه دهیم؟» گفت: (بگویید **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد، صلوة تکون لك رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته اجزه عناماهو اهله واجزه افضل ماجازیت نبیاً عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین** [1] » چنین گویند که هر که در هفت آدینه، این هفت بار بگوید، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله [2] و اگر «**اللهم صل علی محمد و آل محمد**» بیش نگوید کفایت بود؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند، و**سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته‌اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار «**سبحان الله والحمد لله ولااله الاالله والله اکبر**» گفتن؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز؛ و درخبرست که: «هر که در جامع شود، ودر وقت چهار رکعت نماز کند، و درهر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بار **قل هو الله احد** برخواند، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد». ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس**، اگر نتواند، **یس** وسورهٔ **سجده** وسورهٔ **لقمن** وسورهٔ **الدخان** و سورهٔ **الملك** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه، واین نماز معروف: واولیتر آنست که تاوقت زوال نمازمی کند، وپس ازنمازتا نمازدیگر بمجلس علم شود، پس از آن تا شبانگاه: بتسبیح و استغفار مشغول شود؛

---

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد وآل او، درودی که توبدان خشنودباشی، وحق او بدان اداشود وببخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده‌ای که باووعده داده‌ای: وجزابده اورا ازماجزائی که شایسته آنست، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبرآن امت میرسد: ودرودفرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران، ای بخشنده ترین بخشندگان. (۲) لابد.

ششم ـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد ، اگر هم پارهٔ نان باشد ، که فضل صدقه درین‌روز زیادت باشد . وهرسایلی که بوقت خطبه‌چیزی خواهد ،ورازجر کنند ، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن ؛

هفتم ـ آنکه در جملهٔ این یك روزاز هفته ، آخرت را مسلم دارد . و همه روز بخیر مشغول شود ، و کار دنیایی درباقی کند ، وآنکه حق تعالی میگوید : « **فاذا قضیت الصلوة فانتشروافی‌الارض و ابتغو من فضل‌الله** [1] » ، **انس** میگوید که معنی این ، خرید و فروخت وکسب دنیا نیست ، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها .

مسئله

بدانکه آنچه لابدست ازنماز گفته آمد،ودیگر مسایل چون حاجت افتدبباید پرسید : که درچنین کتاب شرح نتوان کرد ، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می‌باشد، بدین‌اشارتی کرده آید :

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود ، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی‌نیت نداند :که نیت تو آن رغبت است که‌تراروی‌بقبله آوردوبرپای‌انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید : « فلان عالم آید ، ویرا برپای خیز وحرمت‌دار » ، نگوئی که : « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس ، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد ، بی‌آنکه بدل‌گویی یا بزبان ، و هر چه بدل‌گویی حدیث نفس بودنه نیت بود ، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما بایدکه بدانی که‌فرمان چیست ، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون‌دل ازین غافل‌نبود ، همی **الله‌اکبر** بگوئی ، واگر غافل بود ،خود را با یاد دهی وگمان نبری که معنی‌اداء وفرض ، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود ، لیکن چون نزدیك باشد بیکدیگر جمع نماید ، واین مقدار کفایت بود ، چه اگر کسی‌تراگوید : « فریضهٔ‌نماز پیشین گزاری ؟ » گویی : « آری» ، درین وقت که « آری» گویی ،جملهٔ آن معانی‌دردل تو بود وتفصیل‌نبود، پس گفت توبا خویشتن تا با یاددهی ، همچون گفت آنکس‌بود،و

(۱) پس چون نماز تمام شد ، در زمین پرا کنده شویدوبجوئید فضل خداوند را .

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری» . وهرچه بیشتر استقصا کنی [1] دل و نماز بشولیده شود : باید که آسان گیری ،چون این مقدار کردی بهرصفت که بود بدانی که نماز درستست ، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ وصحابه ـ رضوان‌الله‌علیهم اجمعین ـ هیچ کس‌راوسوسهٔ نیت نبود ، آنکس که این می‌نداند ازجهل است .

اصل پنجم

درزکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است ،که‌رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « بنای مسلمانی برپنج اصلست :کلمهٔ **لااله‌الاالله** ، **محمد رسول‌الله** ، نماز،وزکوة، و روزه ، وحج» و در خبرست که : « کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند ، هریکی را داغی برسینه نهندچنانکه‌بپیشت‌برون آید ، وهرکه چهارپای داردوزکوة ندهد ، روز قیامت آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند ، تا ویرا سرو [2] همی‌زنندودر زیرپای می‌اندازند ، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید ، آن پیشین باز آید دیگر باره ، همچنین زیرپای می‌سپرند ومیروند ، تاآنگاه که حساب همه‌خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است : پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه‌است .

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است :

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شترو گاوو گوسفندست ، امّا دراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید :

شرط اول ـ آنکه علفی نباشد ، بلکه بچراگاه بود ، تا بروی مؤنت [3]

(۱) کنجکاوی کردن وبدرون‌کاری فرو شدن . (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن .
(۳) هزینه خرج .

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند ، زکوة بیفتد ؛

شرط دوم - آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگردرمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد ، اما نسل ونتاج [1] مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد ، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال ؛

شرط سیم - آنکه بدان مال توانگر باشد ، ودر تصرف وی بود ، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد ، بروی زکوة نباشد ، مگر که جمله‌هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید ؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود ؛

شرط چهارم - آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر ، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید ، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید ، ودر پانزده سه گوسفند ، و دربیست چهار ، واین گوسفند یك‌ساله کم‌نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید ، چون‌بیست‌وپنج شتر شود ، شتری یکساله ماده‌واجب آید ، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد ، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید ، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید ، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله ، ودرشصت ویك ماده چهارساله ، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودر نودویك دومادهٔ سه ساله ، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله ، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده ، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله ،

اما گاو دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنکه‌در وی یکسالهٔ‌واجب شود ، ودوچهل دو سالهٔ ، ودرشصت دویکساله ، وپس‌ازاین حساب قرارگیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی ، ودر صدوبیست ویك دو ؛ ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار ، و پس‌از این حساب کند ، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

---

(۱) بچه گاو وگوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید. وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب[۱] نباشد ـ هردوچون یك مال باشند: تا اگر هردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید، واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود.

نوع دوم

زکوه معشرات بود

هر کرا هشتصد من گندم بود، یاجو، یامویز[۲]، یاخرما، یاچیزی که قوت[۳] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون مُلك[٤] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر[٥] بروی واجب آید، و هرچه قوت نبود: چون پنبه وجوز[٦] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بود، لازم نیاید: که نصاب ازیك جنس باید که بود؛ واگر آب جوی وکاریز[٧] نباشد، بلکه آب بـد بودهد، نیم دهیك بیش واجب نیاید، ونشاید که انگور ورطب[٨] دهد، بلکه مویزو و خرما دهد، مگرچنان بود که ازومویز نیاید، آنگاه روابود. وباید که چون انگور رنگ گرفت، ودانهٔ گندم وجوسخت شد، دران هیچ تصرف نکند، تا نخست حَزر کند[۹]، و بداند که نصیب درویشان چندست، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست، اگرتصرف کند درجمله رواباشد.

نوع سیم

زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید ـ بآخرسال. و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور[۱۰] زرین وسیمین وساخت[۱۱] زروآن زر که برششمین باشد ودوات، و هر چه روا نباشد داشتن، درهمه واجب آید، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس از پرداخت بهای خودآزاد شود. (۲) کشمش.
(۳) غذا. (٤) دانه ای شبیه نخود ـ (٥) ده یك. (٦) گردو، (۷) قنات. (۸) خرمای تازه.
(۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن. (۱۰) شمشیر. (۱۱) یراق زین اسب،

نوع چهارم
زکوه تجارت است

چون مقدار بیست دینـارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همـان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . و آخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگر سرمایه دراصل زر بوده است یاسیم، هم از آن بدهد ، واگر بنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب تر باشد بدهـد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال در نیـایدز کوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهر گاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش کهدر روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد ـ بیرون[1] سرایوجامه وآنچهلابد بود ـ برویصاغی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشدکم سه یكمنی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشدگندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده باشد ، بهترین بدهد،وبدل گندم آردوغیر آن نشاید ـ بنزدیك **شافعی** رضیاللهعنه ـ و هر که نفقهٔ وی برویواجب آید ، صدقهٔفطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔکافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] او بدهد روابود.

اینقدر ازاحکام زکوهٔ لابد دانستنی است، تااگر بیرونازین واقعهٔافتد ، بداند کهبباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنجچیز نگاهدارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلیفرادارد ؛ دروقتتوکیل[3]

(۱) غیراز ـ بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند ، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند ، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند .

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند : که تأخیر بی‌عذری نشاید ؛وزکوة فطراز روزعید نشاید ، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود ، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید ، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش به‌ماند . اگر پیش ازسال بمیرد ،یاتوانگر شود، یامرتد[1] شود ،زکوةدیگر باره‌ببابد داد .

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی ازآن جنس‌دهد : اگر زربدل‌سیم دهدوگندم‌بدل جویامالی دیگر بمقدار قیمت ، بمذهب‌شافعی روانباشد .

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهدکه مال آنجاباشد .که درویشان چشم‌درمال‌او دارند ، واگربشهری دیگر دهد ، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد .

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت کند ، آن مقدارکه بود : چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد ، جمله‌بیست وچهاربشود ، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند ، وبهشت قسم‌برابر بکند . آنکاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت کند ، یازیادت چنانکه خواهد ، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه‌قوم کم‌تر باید : غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید : پس هر کسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد - بنزدیك **شافعی** رضی‌الله عنه - ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست . آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب **ابوحنیفه** میگیرند درین دومسئله ، و ما امیدداریم‌که بدین مأخوذ[2] نباشند انشاءالله تعالی .

پیداکردن صنف این‌هشت گروه

صنف‌اول - فقیرست، واینکسی بودکه هیچ‌چیز ندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامهٔ تن‌تمام دارد فقیرنبود ، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد ، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار[3] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود ، واگر کسب

(۱) ازدین برگشته . (۲) مسئول -- مورد مواخذه . (۳) دستارچیزی‌است که بسر بندند . ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد :

بآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد ـ مگر اطفال را ـ تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ [۱] فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند ،

صنف دوم ـ مسکین است . وهرکرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که‌چندانی‌بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش‌وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم ـ کسانی باشند که‌زکوة جمع کنندو بدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند ؛

صنف چهارم ـ مؤلفه باشند : واین محتشمی[۲] باشد که‌مسلمان شوداگرمالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتدکه بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم ـ مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ[۳] خویش رسانند ؛

صنف ششم ـ کسی بود که وام دارد ،که نه بمعصیتی بکار برده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم ـ غازیانی‌باشند که ایشانراازدیوان‌جامگی[٤] نبود:اگرچه‌توانگر باشند ، ساز راه[٥] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم ـ مسافر که زاد راه‌ندارد ـ راه گذری باشد یاازشهرخویش‌بسفری رود ـ بقدرزاد وکرا[٦] بدو دهند . وهر که گوید : من‌درویشم یامسکینم ، روابودکه بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگر بسفرو غزو[٧] نروند،زکوة ازیشان‌باز باید ستد ؛ امادیگرصنفها ازقول معتمدان[٨] معلوم‌شود.

---

(۱) سهم — قسمت(۲) شخص بزرك ومعروف‌وصاحب اسم‌ورسم.(۳)آقا ـ ارباب . (٤) حقوق ـ شهریه.(٥)هزینه‌و خرج سفر .(٦)کرایه . (۷) جنك‌ـجهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی ـ که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حق تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز رادوستر ازخدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید :«**قل ان کان آباؤکم وابناؤکم و اخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله ، فتربصوا حتی یاتی الله بامره ، والله لایهدی القوم الفاسقین** (۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی‌میکند که خدای‌را ازهمه چیز دوستر دارم ، وپندارد که‌چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی‌حاصل‌مغرور نشود ، پس‌مال یکیست‌ازمحبوبات آدمی ، اورا بدین‌بیازمودند و گفتند : «اگرصادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فداکن ، تا درجهٔ خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که‌آن بشناختند بسه‌طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقان بودند ، که هرچه داشتند فداکردند و گفتند :ازدویست درم پنج‌درم دادن کاربخیلان باشد ، برما واجب آن‌بود که همه‌بدهیم در دوستی‌دوست، چنانکه **ابوبکر** جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و **عمر** یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول ـ علیه‌السلام گفت : « **بینکماما بین کلمتیکما** ـ تفاوت‌درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که‌ایشان مال‌بیکبارخرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن‌نگاه همی‌داشتند ومنتظرحاجت فقرا ووجوه خیرات‌بودند ، وخودرا با درویشان برابرمیداشتند ، و برقدرزکوة اقتصارنکردند ، وچون درویشان رسیدند

(۱) بگوا گر پدران شما وپسران شما وبرادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده‌اید ، وبازرگانی که ازناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدابرسد: و خداوندکسانیراکه ازحد خارج شده‌اند راهنمائی نخواهدکرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند.

طبقهٔ سوم سره‌مردان[2] بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضه اقتصار کردند، وفرمان بدل‌خوش وبزودی بجای آوردند، وهیچ منت بر درویشان ننهادند، واین درجهٔ واپسین‌است، که‌هر که‌ازدویست درم که خدای‌تعالی بدو دهد، دلش ندهد که‌پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا در دوستی حق بس نصیبی نبود، وچون بیش‌ازین نتواند داد، دوستی‌اوسخت ضعیف[3] بود، واز جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش ونجاست بخل: که بخل دردل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه‌نجاست ظاهر سبب‌بعد اوست ازنماز، وآن نجاست‌بخل پاك‌نشود الا بخرج کردن مال: وبدین‌سبب زکوة که نجاست بخل راببرد، چون آبیست که‌بدونجاست شسته‌آید. وبرای اینست که زکوة وصدقه‌بر رسول واهل بیت اوحرامست: که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است، که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا وآخرت باشد، پس‌چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «اونیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنراکه مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[6] کنم، که‌نباید که‌این‌ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت‌او گردانند، واورا بصفت من».

پس‌هر کسی باید که‌این‌اسرار بداند تا عبادت اوصورت‌بی‌معنی نباشد.

آداب و دقایق زکوة دادن

اگر کسی‌خواهد که عبادت اوزنده باشد وبی‌روح نبود وثواب اومضاعف باشد، باید که هفت وظیفه‌نگاه دارد:

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی‌اووظیفه شخص‌میباشد. (۲) مردان پاك وخالص.
(۳) بسیارضعیف. (٤) کثافتها وچرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا ومهربانی.

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی و شفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند - که شادی ناگاه بینند - ودعای ایشان حصاری بود ازجملهٔ آفات.

سوم آنکه ازعوایق[1] روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و ازاین خیرمحروم ماند، وچون دردل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظررا دوجهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، **فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن**[2].

یکیرا ازبزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدیرا آوازداد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر درآید که مرا ازین بازدارد».

وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول - علیه السلام - سخی ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفه سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبرملا[3] ندهد، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدایرا بنشاند. ودرخبرست که: «هفت کس فردا درسایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ اوخبر ندارد ازآنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودرخبرست که: «هر که صدقه درسر دهد، اورادر اعمال سر نویسند، واگرظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، ازهردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریانویسند». وبدین سبب سلف

(۱) مانعها. (۲) پس هرآینه دل مؤمن میان دوانگشت ازانگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا
(٤) روزنامه - روزنامه عمل.

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده‌اند که : کسی بودی که نابیناطلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تابندانند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بردست او نهادی و برجامهٔ او بستی ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بوکیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم‌ترداشتندی: برای آنکه چون برملا دهندریادرباطن پدید آید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت مار بیفزاید، ازیك مهلك رسته باشد و دردیگری ازآن صعبتر افتاده ، وزخم این صفات بردل ـ چون درگورشود ـ برمثال زخم کژدم ومارخواهد بود،چنانکه درعنوان مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خودرا از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدو اقتدا کند و رغبتها زیادت شود: بر ملادادن این‌چنین کس رافاضلتر. واین کسی بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابر بود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه‌صدقه حبط [1] نگرداندبمنت‌ووحشت ، **قال الله تعالی: «لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی»**[2] ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف [3] گوید، واورا بسبب درویشی وسؤال خواردارد وبچشم حقارت بدونگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدومال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید: وهرکه بدو دشوار بود که درمی بدهد وهزاربار ستاند ،جزجاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگربدین ایمان دارد ؟

و دیگرحماقت آنکه می‌پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

(۱) باطل ــ بهدررفته . (۲) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی .

نداند که کسی که بپانصدسال پیش ازو در بهشت خواهد رفت اوست، و درجهٔ او بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگررا؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که: توانگر را برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وبال[2] آن مشغول بکرده است، ونصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست، وبروواجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند: پس بحقیقت توانگر سخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان بپانصدسال پیش ازو ببهشت خواهد رفت؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت ازجهل است، وآن صفت دلست، وآنست که: پندارد که بادرویش نیکویی کرد ونعمتی بدوداد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودرکارهای وی بایستدو سلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که من باوی چنین نیکویی کردم: واین هم ازجهل بود. بلکه حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه ازو قبول کرد، واورا از آتش دوزخ برهانید، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت داد. واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد: چه آن خود سبب هلاك او خواست بود، بخل نیز درباطن او، ومال زکوة دردست او، سبب هلاك و پلیدی اوست: چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدو نجات یافت، باید که ازو منت دارد.

دیگر آنکه رسول-صلی الله علیه-می گوید: «صدقه اول دردست لطف باری افتد، پس دردست درویشی»، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، ودرویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که از درویش منت دارد، نه منت بردرویش نهد.

وچون در آن سه سرّ ازاسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود. وبرای حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده اند، وبرپای ایستاده اند پیش درویش، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که ازمن قبول کن، وگروهی دست فراپیش داشته اندتادرویش برگیرد، ودست درویش برزبر باشد که: «**الید العلیا خیر من ید السفلی**»[6] کسی راسزد که منت برنهد.

(۱) کشیدن بارسنگین. (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان.
(٤) مفت ومجانی. (٥) گرفتن - ستدن. (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است.

وعایشه و ام‌سلمه درویشی راچیزی فرستادندی گفتندی: «یاد گیر تاچه دعا کند»، تاهردعایی رابدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه‌خالص بماند ـ مکافات ناکرده ـ و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که‌این عهده‌ازتو برگرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهترونیکوتر وحلال‌تر بود آن بدهد، که‌آنچه بشبهت بودتقرب‌را نشاید: که‌اوپاکست جزپاك قبول‌نکند، **وقدقال: «ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الاان تغمضوافیه»** یعنی آن چیز که‌اگر بشما دهندبکراهت‌ستانید، چرا درنصیب خدای‌خرج کنید؟ واگر کسی آنچه بتر بود پیش‌مهمان نهد، استخفافی تمام‌بود، چگونه‌روا بود که بترین بخداوند دهد، وبهترین بندگان وی را بگذارد؟ وبترین‌دادن دلیل آن‌بود که بکراهیت می‌دهد: و هرصدقه که بدل‌خوشی‌نبود، بیم آن‌باشد که قبول نیفتد. رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ گوید: «یك‌درم‌صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، واین آن‌بود که بهترین دهد، و بدل‌خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هردرویش که‌زکوة بدودهی، فریضه‌از گردن‌بیفتد، اماکسی که‌تجارت آخرت‌کند، ازراه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس‌باید که ازپنج صفت‌یکی طلب کند:

صفت اول ـ آنکه‌پارساومتقی‌بود، «**قال‌رسول‌الله ـ صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء**»، گفت: «طعام‌بپرهیزگاران‌دهید»، بسبب آنکه‌استعانت[2] کنند بدانچه بستانند برطاعت‌خدای، واوشریك‌باشد در آن‌طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی‌از بزرگان صدقهٔ‌خود بفقیران دادی وگفتی که: «این‌قوم‌اند که ایشانرا هیچ‌همت[4] نیست‌جز خدای؛ چون‌ایشانرا حاجتی‌بوداندیشهٔ ایشان‌پراکنده شود، ومن‌دلی‌راباحضرت خدای‌برم دوستتردارم‌ازمراعات صددل که‌همت اودنیابود»، این‌سخن **جنید** را ـ رحمه‌الله ـ حکایت کردند، گفت: «این سخن‌صاحب ـ دلیست از

(۱) پاداش دادن. (۲) کمك گرفتن. (۳) کمك‌کردن. (٤) منظور ومقصود.

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسرتجارت . شود وگفت : «چون تومردراتجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: «**یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف**[1]» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد ، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او ببرادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بـدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی[2] باشد . و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهـد ، چه این اوساخ مـال مردمـانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظدنیا برتوانگران نهاد وایشانرا فرمود کهقدر حاجت ببندگانی کهعزیزتر میرسانند ، تاآنعزیزان ازبار دنیارسته باشند ، ویك همتویك اندیشه باشند درطاعت حقتعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوندقدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسببعفت نفسی که دارند توانگر می پندارند . (۲) قلعه‌ای

بدیشان میرسد ، تاببرکت‌دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا.: پس‌درویش آنچه بستاند بایدکه بران نیت ستاندکه بکفایت خود صرف کند . تـافراغت طاعت بیابد، و قدر این‌نعمت بـداندکه توانگر راسخرۀ وی کرده‌اند تاوی بعبادت پردازد ، واین چنان بودکه ملوك دنیاغلامان خاص‌خودراکه‌نخواهندکه‌هیچ ازخدمت غایب باشند ، نگذارندکه بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریـانرا که خدمت خـاص را نشایند ، سخرۀ ایشان کنند ، و از ایشانـ خراج وَضریبه [1] می‌ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود . مراد حق تعالـی از جملۀ خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « **وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون** [2] » ، پس‌درویش بایدکه آنچه ستاند بدین‌نیت ستاند ؛ وبرای‌این‌گفت رسول ــ صلی‌الله وسلم ــ که : « مزد دهنده بیش ازمـزد ستاننده نیست ، چون‌بحاجت ستاند» ،واین کسی بودکه قصدوی فراغت دین‌بود .

وظیفۀ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت‌وی: که‌وی‌را بموکل‌الزام‌کرده است‌تااین بدودهد، وموکل‌وی‌ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است،و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام‌کرده است. وچون بدانست‌که دست توانگر واسطه ومسخر است، بایدکه‌ویرا نیزبواسطه بیند وشکر گوید: «**فان‌من‌لم یشکر الناس‌لم‌یشکر الله**» [3]. که حق‌تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه‌گفت : « **نعم‌العبدانـه اوّاب** [4] **و گفت: «انه‌کان‌صدیقاً نبیاً** [5] »، و امثال این : برای‌آنکه هر کـرا واسطۀ باخیری گردانیدویرا عزیز کرد، چنانکه‌گفت: «**طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یدیه** [6]، پس‌قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این‌بود، وبایدکه ویرا

---

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) ونیافرید جن‌وانس‌رامگر برای آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس‌هرآینه‌آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهدگفت. (٤) چه خوب‌بنده‌ای بود، بدرستیکه‌اوبازگشت‌کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (٥) اوبود پیغمبرراستگوی [مقصود حضرت ابراهیم‌پیغمبراست]. (٦) خوشا بحال‌کسی که اورا برای نیکی‌آفریدم و نیکی رابدستهای اوفراهم‌ساختم .

دعاگوید و بگوید: «**طهر الله قلبك فی قلوب الابرار، و زکی عملك فی عمل الاخیار وصلی علی روحك فی ارواح الشهداء[1]**».

ودرخبرست که : هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید ، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند ، بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش ازان نستاند ، و اگر در کفایت عیال اوده درم بیش نباید، یازده نستاند ، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که زیادت بود ــ نشاید که زکوة ستاند

وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است ، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارِم[2]، مثلا، تااگروی بدان صفت نباشد ومقدار هشت یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله بیك تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت ــ صلی الله علیه وآله وسلم ــ: «صدقه دهید ــ واگرهمه یك خرمابود ــ که آن درویش را زنده کند و گناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، و گفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم خرما باشد، واگرنتوانید بسخنی خوش»، و گفت. «هیچ مسلمان ازحلال صدقه ندهد ، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد ــ چنانکه شماچهارپای خویش پرورید ــ تاآنگاه که خرمایی چند[3] **کوه اُحد شود**» وگفت: «فرداهر کسی در سایهٔ صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم بکنند»، و گفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟ » ،

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترادردلهای نیکان، وپاکیزه کند عملت را درعمل خوبان، ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن‌درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه‌آنکه صبر کنی تاجان بحلق‌رسد،آنگاه گویی این فلانرا وآن فلانرا : که آن‌خود فلانراشد، اگرتو گویی واگرنه».

و **عیسی**- علیه‌السلام -گفت: «هر که سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه درآن‌خانه نشوند». و رسول - علیه‌السلام - دو کار باهیچ کس نگذاشتی‌بلکه بدست خودکردی : صدقه بدرویش بدست خود دادی ، وآب‌طهارت بشب خود بنهادی وسربپوشیدی . وگفت - صلی‌الله‌علیه‌وآله - : «هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند ، در حفظ خدای می‌باشد ، تا ازآن خرقه بروی مانـد» . و **عایشه** - رضی‌الله‌عنها - پنجاه هزار درم بصدقه بداد ، و پیراهن پاره بردوخته بود ، که خود را پیراهن نکرد . و **ابن‌مسعود** گوید که : «مردی هفتـاد سال‌عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی برفت که عبادت او حبط شد ، پس‌درویشی بگذشت‌ویك گرده نان‌بدوداد: آن‌گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند» . و**لقمن** پسررا گفت : «هرگه که گناهی برتو برود، درپی‌آن صدقه بده وتوبه کن» . و**عبدالله بن عمر** شکر بصدقه بسیار دادی وگفتی: «خدای تعالی‌میگوید : **لن‌تنالوا البرحتی‌تنفقوا مما تحبون**(۱)، وخدای تعالی داند که من شکر دوست دارم» . و **بوسفیان** گوید : «هر که خود را بثواب صدقه محتاج‌تراز آن نداند که درویش‌را بصدقه، آن صدقه ازوی‌قبول‌نیوفتد». وحسن **بصری** - رحمةالله‌علیه - نخّاسی (۲) را دید باکنیزکی نیکو ، گفت : «بدودرم بفروشی ؟» ، گفت : «نه» ، گفت : «خدای تعالی حور عین‌را بدو حبه می بفروشد، که ازین‌کنیزك بسیار نیکوتر آید» ، یعنی صدقه .

اصل ششم

درروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی ؛ ورسول گفت - علیه‌السلام که: «خدای تعالی میگوید : هر نیکویی را بده مکافات کنند ، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید ، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید . (۲) فروشنده غلام و کنیز .

خاص ، و جزای آن من دهم » ، وخدای تعالی گفت : «**انما یوفی الصابرون اَجرهم بغیر حساب**»- مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه ازحد بیرون بود » ، وگفت - علیه‌السلام - : « صبریك نیمهٔ ایمانست ، وروزه یك نیمهٔ صبرست » ، وگفت - علیه‌السلام - «بوی دهن روزه‌دار ، نزدیك خدای تعالی ، از بوی مشک خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید .« بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای اومن توانم‌داد » ، وگفت - علیه‌السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » وگفت علیه‌السلام - . « چون ماه رمضان درآید ، درهاءبهشت بگشایندو درهاء دوزخ ببندند ، وشیاطین را بند کنند ،ومنادی آواز دهد که: یاطالب خیر بیاکه وقت تست ، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد وگفت .«**الصوم و انا اجزی به**(۱) » اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه **کعبه** را خانه خود خواند ، و اگر چه‌همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، وآن باطن بود ، واز چشم خلق پوشیده باشد ، وریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی» ، و**عایشه** راگفت : « ازکوفتن در بهشت هیچ میاسای» ، گفت : «بچه ؟» ، گفت : «بگرسنگی» ، ونیز گفت : « **الصوم جُنة** - روزه سپریست » ، وگفت - علیه‌السلام - : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست ، ومددشهوات سیری است : وگرسنگی شهوات رابشکنند .

فریضه روزه

بدانکه شش چیز واجبست :

۱ روزه ازآن من است ومن پاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه : اول ماه رمضان طلبد ، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه ـ است یـا بـرسی : و بـر قول یـکی گـواه عـدل اعتـماد روا بود ، و در عید دو گواه کم ـ نشاید ، وهر که‌ازمعتمدی بشنید ـ که نزدیك اوراست گوی‌بود ـ روزه‌برو‌واجب شد ،اگرچه‌قاضی بقول‌اوحکم‌نکند ، واگر بشهری دیگر دیده‌باشند که‌بشانزده‌فرسنك دورتر بود ،برین‌قوم واجب نبود ، واگر کمتر بود واجب شود .

فریضه دوم نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و بـا یـادآورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این با یاد آورد ، خود دل‌اوازنیت خالی‌نبود . وشب شك اگر گوید که : «نیت کردم که‌فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد» ،آن نیت درست نبود ، تاآنگاه که‌شك‌برخیزد ـ بقول معتمدی ـ ودرشب‌بازپسین روا بود ، اگرچه‌درشك‌بود : که‌اصل‌آنست که‌رمضان هنوز نگذشته‌است .

و کسی راکه درجای تاریك بازداشته‌باشند ، باندیشه واجتهاد وقت بجای‌آورد وبران اعتمادکند ، درست بود . و اگر بشب نیت کند بدانـکه چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگرداند که حیض‌منقطع‌خواهد شد ، نیت کند وحیض‌منقطع‌شود، روزه درست بود .

فریضه سوم آنکه هیچ چیز بباطن خودنرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل درگوش کردن وپنبه‌در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن‌آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی‌قصد اوچیزی بباطن رسد،چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یاآب مضمضه که‌با کام[2] جهد، زیان‌ندارد، مگر که‌درمضمضه‌مبالغت کند وآب باکام برد؛ واگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، امااگر بامداد‌یاشبانگاه بر گمان چیزی خورد،آنگاه‌بداند که پس‌از صبح بوده است یاپیش ازشام، روزه قضاباید کرد؛

فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب‌آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت کند وغسل پس‌از صبح کند روابود؛

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضه پنجم — آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند ـ نه بصحبت ـ و برنا[1] بود و درخطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضه ششم — آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق بیرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یا بآب، ومسواك دست بداشتن پس اززوال، وسخاوت کردن بصدقه ، وطعام دادن ، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست ـ و رسول علیه الصلوة والسلام ـ درین ده روز جامۀ خواب در نوشتی[5] و ازار بربستی عبادت را ، و از اهـل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یا بیست ویکم است، یا بیست وسه ،یا بیست وپنج ، یا بیست وهفت : واین ممکن تراست ؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد ، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضا حاجت بیرون نیاید ، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد ، اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ وازدست شستن ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهرگه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند .

حقیقت وسرّ روزه

بدانکه روزه برسه درجه است.روزۀ عوام، وروزۀ خواص ، و روزۀ خاص الخاص .
اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد . وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است ، واین کمترین درجاتست ؛

و اما روزۀ خاص الخواص بلندترین درجاتست . وآن آنست که دل خودرا از اندیشۀ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدو دهد ، وازهرچه جز اوست

(۱) جوان. (۲) فرود آمدن منی.(۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥)در نوشتن: جمع کردن و پیچیدن .

بظاهر و باطن روزه دارد ، و بهرچه اندیشه کند ـ جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد ـ این روزه گشاده شود ، و اگر در غرض دنیا اندیشد ـ اگر چه مباح بود ـ این روزه باطل شود ، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین ، که آن ازدنیا نبود . تا گفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید ، خطایی برو نویسند ، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدوخواهددادن واثق [1] نیست :واین درجهٔ اولیا وصدیقانست ، وهر کسی بربالای این نرسد ؛

اما روزهٔ خواص آن بود که جوارح خودرا ازناشایست نگاه‌دارد ، وبر بطن وفرج اقتصار نکند ؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود :

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او راازخدای مشغول کند ، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید : «نظرچشم پیکانی است از پیکانهاء **ابلیس** ـ بزهر آب داده ـ هر که از بیم خدای ازآن حذر ـ کند ،او راخلعت ایمان دهند ، کـه ، حلاوت [2] آن در دل خـود بیابد » . و**انس** روایت کند که : رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که : «پنج‌چیز روزه بگشاید : دروغ، وغیبت ، و سخن‌چینی ، سوگند بنا حق ، ونظر بشهوت »،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد . یا خاموش میبود ، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زیان‌کار بود . اما غیبت و دروغ ـ بمذهب بعضی ازعلما ـ روزهٔ عوام را نیز باطل کند .

و درخبرست که . «دو زن روزه داشتند . چنان شدند ـ ازتشنگی ـ که بیم هلاك بود ، دستوری خواستند ازرسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ تاروزه بگشایند ،قدحی بایشان فرستاد تادرآنجا قی کنند . از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد ، مردمان تعجب بماندند ، رسول گفت . این دو زن از آنچه خدای تعالی حـلال کرده بود روزه فراگرفتند ، بدانچه حرام کرده بودبگشادند ، وبغیبت مشغول شدند ، واینچه ازحلق ایشان برآمدگوشت مردمانست که خورده‌اند !»؛

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که‌هرچه گفتن نشاید، شنیدن‌هم نشـاید، وشنونده شریك‌گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن؛

---

(۱) مطمئن . (۲) شیرینی .

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، وهرکه روزه دارد وچنین کارها کند، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند وزهر خورد: که معصیت زهرست، وطعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست؛ وبرای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که. «بسیار روزه دار بود که اورا از روزه جز گرسنگی وتشنگی نصیب نیست.»؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام وشبهت نخورد، واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرکه بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارک کند، چه مقصود حاصل آید؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دوبار بیک بار خوردن شهوت را زیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تامعده خالی نباشد، دل صافی کی گردد؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تااثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود ونمازشب نتواند کرد؛ وبرای این گفت - علیه السلام: «هیچ وِعا [(۱)] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر ازمعده نیست»؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم وامید معلق بود، که نداند که روزه مقبول خواهد بودیانه.

حسن بصری - رحمه الله - روزعید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تابندگان او درطاعت وی بیشی وپیشی جویند: گروهی سبقت گرفتند، وگروهی بازپس ماندند، عجب از کسانی که میخندند وحقیقت حال خود نمی دانند! بخدایی خدای که اگر پرده ازروی کار برگیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند، و هیچ کس بخنده وبازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هرکه از روزه بناخوردن طعام وشراب اقتصار کند روزهٔ اوصورتی بی روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانند کنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، وبهایم راشهوت غالبست، وازیشان دورند بدین سبب. وهر آدمی که شهوت اوغالب بود در درجهٔ بهایم بود، وچون شهوت اوضعیف شد شُبهتی [(۲)] گرفت بملایکه، وباین سبب بایشان نزدیك شد- نزدیکی بصفت، نه بمکان- و ملایکه

---

(۱) ظرف. (۲) شباهت - همانندی.

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیک گشت. وچون تیمار[1] شام تدارک کند وشهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساك واجب آید بافطار درماه رمضان ، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهر مسلمان مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی‌عذری یا برحایض ومسافر و بیمار و آبستن، و برمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه و کودك واجب نیاید ؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واحب نیاید. و کفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد ، واگر نتواند بسبب ضعف و بیماری ـ شصت مُدطعام بشصت مسکین دهد، وهر مدی منی باشد کم سه یکی[2]؛

اما امساك برکسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید ، اگرچه درمیان روز پاك شود ، و برمسافر، اگرچه مقیم گردد ، و بر بیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید . وچون روزشك یك تن گواهی دهد که ماه دیده است ، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه‌داران امساك کند . و هر که در میان روز[3] سفر ابتدا کند ، نشاید که روزه بگشاید ، واگر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود ، نشاید که بگشاید؛ ومسافر را روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند ، وبرحامل و مُرضع[4] واجب بود باقضابهم ، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد ، نه چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد ؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود ‌وروزه نتواند داشت همین قدر واجب آید، بدل قضا؛ وهر که قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهر روزی قضا مدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت ـ مقصود اینست که تیمارروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراك شام تدارك وتلافی نماید (۲) سه یك ـ ثلث . (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده .

ـ فصل ـ

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف‌وفاضل روزه داشتن‌سنت است ، **آنچه در سال اوفتد:** روز عرفه[1] وعاشورا[2] و نه روز اول ذی‌الحجه و ده‌روزازاول محرم وجمله ماههای‌رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روزازماه حرام فاضلترازسی‌روز از ماههاء دیگر، ویك روز ازرمضان فاضلترازسی‌روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه‌و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حـرام چهارست:ذوالقعده‌وذوالحجه‌ومحرم‌ورجب، وفاضلترین‌ذوالحجه‌است که‌وقت‌حج‌است

و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر ـ نزدخدای ـ از عشر[3] اول ذی‌الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان‌چون روزهٔ یك‌سالست ، وقیام یك‌شب چون قیام لیلة‌القدرست »، گفتند یارسوال‌الله :« ونه‌نیزجهاد ؟» ،گفت.«آری ! نه‌نیزجهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته‌آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده‌اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون‌شعبان به‌نیمه‌رسد ، روزه نیست مگررمضان» ، و در جمله‌آخرشعبان بگشادن نیکوست : تارمضان ازوگسسته شود ؛ امااباستقبال رمضان ازآخرشعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشدجزقصد استقبال .

اما روزهاء شریف‌ازماه ایام بیض[4] است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته :** دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه‌سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[5] و سه روز ایام تشریق[6] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[7] نکند در افطار که‌آن مکروه باشد : وهـر که روزهٔ پیـوسته

(۱) نهم ذی‌الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین‌روشنی را دارد که همان‌سیزدهم‌وچهاردهم وپانزدهم باشد .
(٥) عید قربان وعید فطر.(٦) خشك کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، يك‌روز می‌دارد ويك‌روزی گشايد :این‌روزهٔ **داود** است‌علیه‌السلام ـ ، و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «**عبدالله بن عمرو بن العاص** می‌پرسدازفاضلترین‌طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلترخواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست »،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می‌دارد ، تا نزدیك بود ـ با مـاه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسرشهواتست وصافی کردن‌دل، باید که مراقب دل خودمی‌باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطارفاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول ـ علیه‌السلام ـ گاه‌روزه داشتی تا گفتندی مگر بیش نگشاید ، وگاه بگشادی‌تا گفتندی مگر بیش‌نخواهدداشت؛ و ترتیبی‌معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علما کراهیت داشته‌اند که چهار روز زیادت نگشاید ـ پیوسته ـ و این روز عید وایام تشریق گرفته‌اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج ازارکان اسلام است ، وعبادت عمراست؛ ورسول گفت‌علیه‌السلام: « هر که مرد وحج‌نکرد ، گو خواه‌جهودمیر وخواه ترسا » ، وگفت :« هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده‌وناشایست مشغول دارد ، ازهمه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادرزاد » ، وگفت :« بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت‌نیست ، مگرایستادن **بعرفات** [1] » ، وگفت ـ علیه‌السلام ـ : « شیطان‌را نبینند درهیچ روز خوارتروحقیرتروزرد روی‌تر ازآنکه در **روزعرفه** ، ازبس رحمت که خدای تعالی برخلق نثار کند ، وازبس کبایر عظیم که در گذارد ، وگفت : « هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هرسالی ویرا مزد حجی و عمره می‌نویسند ، وهر که **در مکه** بمیرد یادر **مدینه** ، ویرانه‌عرض [2] بود نه حساب»

(۱) جائی است دردوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکاروحساب .

وگفت : « یك حج مبرور [1] بهتر از دنیا وهرچه‌دروی است ، وویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت » وگفت : « هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی **بعرفه** بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست » .

و**علی بن موفق** یکی از بزرگان بوده است ، گفت : « یك سال حج کردم ، شب **عرفه** دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز ، یکی دیگر راگفت : دانی که امسال حاج چند بودند ؟ گفت : ششصد هزار بودند ، گفت : دانی که حج چند تن پذیرفتند ؟ گفت : نی ، گفت : حج شش تن پذیرفتند وبس ، گفت : از خواب در آمدم ازهول این سخن ، وسخت اندوهگین گشتم ، و گفتم : من بهیچ حال از این شش تن نباشم ، در این اندیشه واندوه **بمشعر الحرام**[2] رسیدم ودرخواب شدم ، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند ، آنگاه آن یکی گفت : دانی که حق‌تعالی امشب چه‌حکم کرده‌است میان‌خلق ؟گفت: نی ، گفت . بهریکی از آن شش‌تن صد هزار ببخشید ودرکار ایشان کرد ، پس‌از خواب بیدار شدم شادان ، وشکر کردم خدایرا تعالی » . ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که : « حق تعالی وعده داده است که‌هرسالی‌ششصدهزاربنده‌این **خانه** را زیارت‌کنند بحج ، واگر کمتر ازین باشند ، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود ، و **کعبه** را حشر کنند چون عروسی که‌جلوه خواهدکرد ، وهر که‌حج کرده‌باشد گردوی گردد ، ودست درپرده‌های وی زند ؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان بـا وی در بهشت شوند .

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود ، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تاآنگاه که صبح برآید روز عید : احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود ؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد [3] و بعرفات بردوبسعی [4] وطواف [5] ببرد درست‌بود : پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست ؛

(۱) حجی که‌آمیخته بگناه‌نیست مقبول . (۲) مقامی‌است‌بین‌منی‌وعرفات . (۳) احرام : داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد . (٤) دو یدن(ازاعمال حج است) . (٥) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی وآزادی وعقل و بلوغ وآنکه دروقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد وبالغ شود . پیش ازایستادن بعرفات -یابنده آزاد شود - پیش ازین- کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همهٔ سال وقت عمره است .

اماشرط آنکه ازکسی دیگرحج کند بنیابت، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگرپیش از آن از دیگری نیت کند ، ازوی افتد نه از آن کس . وپیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اما شرط وجوب حج :اسلام است وبلوغ وعقل وآزادی واستطاعت. واستطاعت دو نوع است : یکی آنکه توانابود که خودحج کند بتن خویش، واین بسه چیز بود :یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . وبرراه دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم مال یاتن بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقهٔ رفتن وآمدن را بس بود، و نفقهٔ عیال را تاباز آید - پس از آنکه همه وامها گزارده باشد- وباید که ستور دارد وپیاده رفتن لازم نیاید . امانوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا برجای مانده بود چنانکه امید بهتر شدن نبود الا بنادر- واستطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تاحج وی بکند ومزدوی بدهد ؛ واگر پسر وی درپذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید [1] که من مال بدهم تاکسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که درقبول مال منت بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند، پس اگر تأخیر کند رواباشد، اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند . اگر تأخیر کند و بمیرد .پیش ازحج- عاصی بود، واز ترکهٔ [2] وی حج کنند بنیابت وی- اگرچه وصیت نکرده باشد- : که این وامی گشت بروی . عمر -رضی الله عنه- گوید که : «قصد آن خواستم کرد تابنویسم که هر که مستطیع باشد درشهرها و حج نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه ازمرده میماند - میراث . (۳) خراج - جزیه مالیات ،

ارکان حج

بدانکه **ارکان حج** که بی آن درست نیاید پنج است : احرام وطواف پس ازوی سعی وایستادن **بعرفات** وموی ستردن ، بریک قول .

و **واجبات حج** که اگرازان دست بدارد حج باطل نگردد ، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید ، شش است : احرام آوردن درمیقات [1] : اگـر از آنجا درگذرد بی احرام ، گوسفندی واجب آید ، و سنگ انداختن ، و صبر کردن **بعرفات** تـا آفتاب فروشدن ، ومقام کردن شب **بمـزدلفه** [2] وهمچنین **بمنا** [3] وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یک قول دیگرست : که گوسفند لازم نیاید ـ چون دست بدارد ـ لیکن سنت بود .

واماوجوه گزاردن حج سه است : **افرادو قِران وتمتع** :

و **افراد** فاضلتر : چنانکـه حج اولا تنها بگذارد ، چـون تمام شود از حرم بیرون آید ، احرام عمره آرد آنگاه عمـره بکند . و احرام عمره از **جعرانه** فاضل تراز آنکه از **تنعیم** واز **تنعیم** فاضلتراز آنکه از **حدیبیه** وازین هرسه جای سنت است؛

اما **قِران** آن بود که گوید : «**لبیك بحجة وعمرة** [4]» تا به یك بار بهردو مُحرم [5] شود واعمال حج بجای آوردوبس ،وعمره در وی مدرج [6] شود ،چنانکه وضو در غسل ، و هر کـه چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود ، که بروی واجب نیاید : کـه میقات وی خود **مکه** است ؛ و هر که قران کند ، اگر پیش از وقوف [7] **عرفـه** طواف و سعی کند ، سعی محسوب بود از حج و عمره ، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف **رکن** آنست که پس از وقوف بود ؛

واما **تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد ، و **بمکه** تحلل [8] کند ، تادر بند احرام نباشد ، آنگاه بـه وقت حج هم **بمکه** احرام حج ـ بیاورد ، و بروی گوسفندی واجب آید ، اگر نتواند سه روزروزه دارد ـ پیش از عیداضحی [9] پیوسته یا پراکنده ،وهفت روز دیگر چون به وطن رسد . ودرقران نیز چون گوسفند

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود . (۲) همان مشعر الحرام است . (۳) جایـی است نزدیك مکه . (٤) بار خدایا آماده حج وعمره هستم . (٥) کسی که وارد احرام میشود . (٦) گنجیده . (۷) ایستادن . (۸) گشودن احرام . (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده‌بود ،پس اگر مکی‌بودیاغریب‌بودو به‌وقت‌حج‌بمیقات آید یابامثل‌مسافت وی ،گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات**[1] حج شش‌است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن وموزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه اِزار و رِدا[2] ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگر ازار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، باید که نپوشد ـ و اگر در محمل[3] و مَظلّه[4] باشد روابود ؛

دوم آنکه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردوناخن‌بازنکند ، که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،وگرمابه‌و فصد[5] وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن وبوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی گوسفندی واجب آید ، ودراستمناء[6] همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگربکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششم صید کردن‌نشاید ، مگرازآب : اگرصیدی رابکشد ، مانندوی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیزبهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن وآداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هرکه عبادت نه بعادت‌کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت‌که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا- جبه (۳) تخت روان‌کجاوه . (٤)چادروخیمه ـ سایه‌بان .
(٥) خون گرفتن یارك زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی‌فراهم‌آوردن .

علیه‌السلام ـ که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهاء من ، و آنکه بنده‌بود نیاساید هیچ ازتقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان‌درجه‌رسد که سمع‌وبصر ودست وزبان وی‌من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» . پس‌مهم‌باشد آداب وسنن‌عبادات بجای آوردن ، ودرهرجایی نگاه‌باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که‌اول که عزم‌حج کند توبه کند ، ومظالم [۱] بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت‌نامه بنویسد ، وزاد راه‌از وجهی حلال بدست آوردوازشبهت [۲] حذر کند : که‌اگرحج بمال‌باشبهت کند بیم آن بود که‌ناپذیرفته بود، وچندان سازبسازد که بادرویشان رفیق بتواند کرد درراه،وپیش ازبیرون شدن سلامت راه‌را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه‌بر خواهدگرفت جمله‌بمکاری [۳] نماید [۴] تابکراهت‌نباشد، ورفیقی بصلاح‌بدست آرد، که‌سفر کرده‌بودودردین ومصالح‌راه یاربود، ودوستانراوداع کند وازایشان دعاخواهد وباهریکی گوید : «**استودع‌الله دینك واماتتك وخواتیم عملك** [۵]»، وایشان با وی‌گویند: «**فی‌حفظ‌الله وکنفه ، زودك‌الله التقوی وجنبك الردی وغفرذنبك ووجهك للخیر اینما توجهت** [۶]» ، وچون ازسرای بیرون‌خواهدآمد، نخست دو رکعت نمازکند ـ دررکعت نخستین **قل‌یا أیهاالکافرون** ، و در دوم **قل‌هوالله‌احد** برخواند با **فاتحه** ـوبآخر بگوید : «**اللهم انت‌الصاحب فی‌السفرو انت الخلیفة فی‌الاهل والمال والولد ، احفظنا و ایاهم من‌کل آفة . اللهم انا نسألك‌فی مسیرناهذاالبر و التقوی ، ومن‌العمل ماترضی** [۷]»، چون بدر سرای‌رسدبگوید: «**بسم‌الله ، توکلت‌علی‌الله، لاحول‌ولا قوة الابالله . اللهم بك‌انتشرت‌وعلیك توکلت وبك‌اعتصمت والیك توجهت . اللهم زودنی التقوی ، واغفرلی ذنبی**

---

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته‌شده . (۲) مالی‌که حلال وحرام آن معین نیست .

(۳) کرایه دهندهٔ‌حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدامیسپارم کیش . توو امانت تووفرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه‌دهد خدا ترا از پرهیزکاری ودور دارد ترا از تباهی وگناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی :ماوآنانرااز‌هربلانگاهدار . خدایا درین راهگذر نیکی‌وپرهیزکاری‌را ازتومیخواهیم ، وازعمل آنچه راکه توبپسندی .

و وجهنی للخیر اینما توجهت[1] »، وچون برستور نشیند بگوید: « بسم‌الله و بالله و الله‌اکبر. سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین. و انا الی ربنا منقلبون [2] »، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد، وچون ببالایی رسد بگوید: « اللهم لك الشرف علی کل الشرف ولك الحمد علی کل حال[3] »، و چون بیمی باشد درراه، آیة‌الکرسی و آمن‌الرسول . . . و قل‌هوالله و معوذتین برخواند.

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد، که قافله از آنجا احرام گیرد، اول غسل کند، وموی و ناخن باز کند - چنانکه جمعه را گفتیم -، وجامهٔ دوخته بیرون کند، و ازاری وردایی سپید بربندد، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد؛ چون برخیزد که بخواهد رفت، شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید؛ « لبیك، اللهم لبیك، لاشریك لك لبیك، ان الحمد والنعمة لك والملك، لاشریك لك[4] » وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می‌کند وهرکجا بالایی ونشیبی باشد، وهرکجا قافله بزحمت بهم آیند گوید، وچون بمکه نزدیك رسد غسل کند.

ودرحج نه سبب‌را غسل‌سنت است: احرام را، ودخول مکه را، وطواف‌زیارت را، ووقوف بعرفه را، ومقام بمزدلفه را، وسه غسل برای سنگ انداختن سه‌جمره وطواف وداع را، وامارمی [5] را بجمرة العقبه غسل نیست.

پس چون‌غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه‌افتدوهنوزدرمیان‌شهرباشد، بگوید: « لااله‌الاالله والله‌اکبر، اللهم انت‌السلام ومنك السلام ودارك دار السلام، تبارکت ربنا یاذاالجلال والاکرام. اللهم‌هذا بیتك عظمته وکرمته و شرفته، اللهم فزده تعظیما وزده تشریفاً وتکریماً وزده مهابة، وزد من‌حجه براً وکرامة. اللهم‌افتح‌لی ابواب رحمته وادخلنی جنتك واعذنی من‌الشیطان

---

(۱) بنام خدا، خودرا بخدا سپردم، توانائی ونیروئی جز بخدا نیست. خدایا بیاری تو بیرون‌آمدم وبتوتوکل‌کردم و درتوچنك زدم وروسوی توکردم. خدایا پرهیزگاری راتوشهٔ من‌فرما. گناهم بیامرز وهرجاروکنم نیکی برراهم گذار. (۲) بنام‌خدا وبخدا وخدا بزرگ‌است. پاکست کسی‌که این‌را درفرمان ماکرد، درحالی‌که مابآن توانائی نتوانیم داد. و مابسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم. (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست، ودرهرحال ستایش مخصوص‌تست، (٤) بفرمانم خدایا بفرمان، ترا انبازی نیست بفرمانم، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم، ترا انبازی‌نیست. (٥) پرتاب کردن سنگ وتیر.

الرجیم[1]» ، آنگاه در **مسجد** شود ـ از **باب بنی‌شیبه** ـ وقصد **حجر اسود**[2] کند وبوسه دهد ، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی بر نهد وبگوید : «**اللهم امانتی ادیتها، ومیثاقی تعاهدته ، اشهدلی بالموافاة**[3]» ، پس بطواف مشغول شود .

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست : دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است ، واول بایدکه سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند ، پس **خانه** رابرجانب چپ کند واز ابتدای **حجر اسود** طواف ابتدا کند چنانکه میان **خانه** ومیان وی سه گام باشد ، تاپای بر **شاذروان**[4] ننهد که آن حد **خانه** است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید :« **للهم ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك ووفاءبعهدك و اتباعاً لسنة نبیك محمد صلی‌الله علیه و سلم**»[5] و چون بدر خانه‌رسد بگوید: «**اللهم هذاالبیت بیتك ، و هذاالحرم حرمك ، و هذاالامن امنك ؛ و هذا مقام خلیك العایذبك من النار**»،[6] وچون بر **رکن عراقی** رسد گوید :

«**اللهم انی اعوذبك من‌الشرك والشک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق و سوء المنظرفی الاهل و المال و الولد**»[7] وچون بزیر **ناودان** رسد گوید : «**اللم اظلنی تحت ظل عرشك یوم لاظل الاظل عـرشک . اللهم اسقنی بکاس محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم شربة لاظماً بعدها ابداً**[8]» ، و چــون بر **رکن شامی** رسد گوید : «**اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً**

(۱) نیست معبودی جزخدا وخدا بزرگست . خدایا تو سلامـی‌و از توست سلام ، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام‌است : پروردگار ماتو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش ، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرك وبزرگوار کردی ، پس‌خدایا بزرگی آن‌بیفزاو بـزرگواری‌آن زیادکن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنراافزون‌فرما . خدایا درهای بخشایشت رابرمن بگشاومرابیهشت درآر واز شیطان رانده شده پناه‌ده . (۲) سنك‌سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان‌خود راانجام دادم ، پس‌برحق گزاری من‌گواه باش ! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است درکنار خانه‌کعبه . (٥) خدایا (طواف میکنم)ازایمان بتووراست دانستن کتاب‌تو ووفای پیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تومحمد صلی‌الله علیه‌وآله وسلم . (٦)بارخدایا این‌خانه خانه‌تست واین‌حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن‌تست واین‌جایگاه دوست تست که‌از آتش‌بتو پناه‌آورد . (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك وکفر ودو رویی ودشمنی وبدخلقی و نظر بددراهل‌وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایاجای ده مرادر سایه عرشت ، روزی که‌هیچ سایه جزآن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی‌الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان‌که پس از آن هرگز تشنه نشوم ـ

وذنباً مغفوراً وتجارة لن تبور ، یاعزیز یاغفور، رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم [1] »وچون بر کن یمانی رسد گوید : **اللهم انی اعوذبک من الکفر واعوذبک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذبک من الخزی فی الدنیا والاخرة . اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار** [2] » ، هفت بار همچنین بگردد وهر باری این دعاهامی گوید ـ وهر باری راشوطی گویند ـ ، درسه شوط[3] بشتاب می‌رود جلد وارو بنشاط ، واگر بنزدیك **خانه** زحمت بود دورتر شود تابشتاب تواند رفت ، ودرچهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری **حجر** را بوسه دهد ، و دست بر **کن یمانی** فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت به‌دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان **خانه** و **سنگ** بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بردیوار **خانه** نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادراستار [4] **کعبه** زند ، و این جای را **ملتزم** گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید:«**اللهم یارب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی و بارك لی فیما آتیتنی**[5] و آنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس **مقام** بایستد ودورکعت نماز کند ،که آنرا **رکعتی الطواف** گویند وتمامی طواف بدان بود ـ دررکعت اول **الحمد وقل یا ایها الکافرون** ، ودردوم **الحمد وقل هو الله احد** وپس ازنماز دعا کند ، وتاهفت شوط بنگردد یك طواف تمام نشود ،وهر هفت باری این دورکعت نماز کند ، آنگاه تابنزدیك **حجر** شودوبوسه دهد وختم کند بدین ، وبسعی مشغول شود .

آداب سعی

باید که از **درصفا** بیرون شود ، ودرجهٔ چند **بصفا** برشود ، چندانکه **کعبه**

---

(۱) خدایا حج را دربذیر وسعی را پسندیده ساز وگناه را بیامرز وآنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای آمرزنده ، پروردگارا بیامرز وببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پرودگارا در دنیا وآخرت بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور ورنج آتش نگاهدار ، (۳) یکمرتبه بمقصود شتافتن (٤) پرده‌ها ـ پوشش . (٥) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ،واز هربدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای ـ سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی **کعبه** کند و بگوید: «**لااله الاالله و حده لاشریک له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر لااله الاالله وحده، صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب و حده، لااله الاالله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون**[1]»
ودعا کندو حاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا **بمروه**، و آهسته میرود و می گوید: «**رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم، انک انت الاعز الاکرم. اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار**[2].
و آهسته میرود تا **بمیل سبز** رسد که بر گوشهٔ **مسجد** ست، پیش ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیل دیگر رسد، آنگاه بآهستگی آید تا **بمروه** رسد، بدانجا برشود و روی **بصفا** کند و همان دعا گوید ـ واین یکبار بود ـ چون **بصفا** آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودرحج. اما طواف که رکن است پس ازوقوف بود، وطهارت درسعی سنت است ودرطواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس ازطوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف[3] بعرفه

بدانکه اگر قافله روزعرفه رسد **بعرفات**، بطواف قدوم[4] نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه[5] **ازمکه** بیرون آیند، و آنشب **درمنا** باشند ودیگر روز **بعرفات** روند. ووقت وقوف پس اززوال درآید روزعرفه تا آنگاه که صبح روزعید برآید، اگر پس ازصبح رسد حج فوت شود. وروزعرفه غسل کند و نماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد و بازبدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سرحج اجتماع دلها وهمتهاء عزیزانست درین وقت شریف.

(۱) نیست معبودی جز خدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خود زنده‌ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست و بهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده‌اش راست بود و بنده‌اش یاری کرد ولشکرش رابزرك داشت ودسته‌هارا بتنهائی شکست، نیست خدائی جز خدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز وببخش وازآنچه دانی درگذر، خدایا توعزیز وبزرگی. پروردگار مادردنیا ودرآخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش مارانگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (٤) رسیدن ووارد شدن. (٥) هشتم ذی الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه **لااله‌الاالله** است . ودرجمله باید که ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح[1] کند ؛ ودعوات اندرین‌وقت‌بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب**احیا** آورده‌ایم ، ازآنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت‌میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره[2] درین وقت‌نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، باید که ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی آمین می کند . وپیش‌ازآنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون‌نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس‌ازعرفات بمزدلفه شود وغسل کند :که مزد لفه ازحرم است ؛ ونمازشام تأخیر کند وبا نماز خفتن بجمع بکند ـ بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند ،این شب بمزد لفه احیاکند ، که شریف وعزیزست ،وایستادن‌بشب اینجااز جملهٔعباداتست، وهر که مقام‌نکند گوسفندی‌ببایدکشت . واز اینجاهفتادسنگ بر گیردتا **بمنا** بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتریابد . ودر دیگر نیم‌شب قصد **منا** کند ونماز بامدادپگاه کند، وچون‌بآخر **مزدلفه** رسد آنرا **مشعرالحرام** گویند ـتا بوقت اسفار[3] بایستد و دعا میگوید ، پس‌ازآنجا جای رسد که آنرا **وادیُ محسر** گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشدبشتاب‌تررود ـ چندانکه پهنای آن وادی ببرد ـ:که سنت‌چنین است . پس‌بامداد عید ، گاه تکبیر[4] می کند وگاه تلبیه[5] تاآنگاه که بدان سربالا رسد که آنرا **جمرات** گویند ، ازآن در گذرد تا ببالایی رسد که از جانب راست راه است چون رو بقبله‌آرد که آنرا **جمرةالعقبه** گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین **جمره** اندازد ـ ورروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند ، وهرسنگی که بیاندازد بگوید : « **اللهم تصدیقاً بکتابک و اتباعاً لسنة نبیک**[6] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند ـ مگر ازپس فرایض نمازکه تکبیر می کند ـ تا صبح برآید باز پسین روز ایام‌التشریق ـ و آن چهارم روز عید باشد ـ ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند ـ اگر خواهد

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح .
(٤) الله اکبر گفتن . (٥) لبیك گفتن . (٦) خدایا برای‌تصدیق بکتاب‌تووپیروی‌از سنت پیغمبرت .

گرد - و شرایط قربان نگاهدارد ، آنگاه موی بسترد. وچون رمی وحلق[1] درین روز کرد ، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد : و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف در آید ، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند ، وآخروقت مقدر نیست[2] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود :

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند ؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ، ومباشرت وصید حلال شود . واگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند ، واگرنه ، سعی رکن پس ازین طواف بکند . وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد .

وامارمی ایـام تشریق و مبیت[3] **بمنا** پس از زوال احرام افتد ، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید **بمنا** آید وآن شب مقام کند : که این مقـام واجب - است ؛ و دیگر روز غسل کند - پس از زوال - برای رمی را ، و هفت سنگ در - **جمرهٔ پیشین** اندازد که ازجانب **عرفات** است ، وآنـگاه روی بقبله بایستد و دعا - می کند بقدر **سورة البقره** ،آنگاه هفت سنگ در**جمرهٔ میانگین** اندازد و دعا کند ، آنگاه هفت دیگر در **جمرة العقبه** اندازد ، و آن شب مقام کند **بمنا** ، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه **جمره** اندازد ، و اگرخواهد برین اقتصار کند و **بمکه** شود ، واگر مقام کند تاآفتاب فروشود ، مبیت آن شب نیز واجب شود ، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود : تمامی حج اینست ،که گفته آمد والسلام .

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند ، وجامهٔ احرام درپوشد - چنانکه حج را - وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره ، وآن **جعرانه** است **وتنعیم وحدیبیه** ونیت عمره کند وبگوید : «**لبیک بعمرة**» ، وبمسجد **عایشه** - رضی الله عنها وعن ابیها - شود ، و دورکعت نماز کند ، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید ، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سرتراشیدن . (۲) معین نشده است . (۳) خوابیدن درشب .

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند ـ چنانکه درحج گفتیم ـ ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در خانه می نگرد . وچون در خانه شود میان آن دوعمود نمازمیکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیروحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب زمزم میخورد ـ چندانکه معده پرشود ـ که بهرنیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : «**اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین و المعافاة فی الدنیا والاخرة**[1]».

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد، و بآخر همه کارها خانه را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دورکعت نماز کند پس ازان ـ چنانکه در صفت طواف گفته شد ـ و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه بملتزم شود ودعا کند وبازگردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد مدینه کند ، که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : « هرکه پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هر که قصد مدینه کند ـ وغرض وی جز زیارت نبود ـ حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، که مرا شفیع وی گرداند» .

وچون در راه مدینه میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار مدینه افتد گوید : « **اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایةً من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب**[3] » ؛ و غسل کند اول ، آنگاه در مدینه شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

---

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهر بیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفر بپیچیدن . (۳) خدایا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: « رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطانا نصیراً[1] »؛ پس در مسجد شود و بنزدیك منبردو ـ رکعت نماز کند ـ چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود ـ که موقف رسول ـ علیه‌السلام ـ این بوده است. پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آرد ـ پشت با قبله ـ؛ ودست بدیوار فرو آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: « السلام علیك یا رسول الله. السلام علیك یا نبی‌الله السلام‌علیك یا حبیب‌الله. السلام‌علیك یاصفوة‌الله. السلام‌علیك یااکرم ولدآدم. السلام‌علیك یاسیدالمرسلین وخاتم‌النبیین ورسول رب‌العالمین السلام‌علیك وعلی اصحابك الطاهرین و ازواجك الطاهرات ـ امهات المومنین ـ جزاك‌الله عناافضل ماجزی نبیا عن امته، وصلی علیك کلما ذکرك الذاکرون وغفل عنك الغافلون [2] ». و اگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام‌علیك من فلان ومن فلان[3] آنگاه چند[4] دوگز پیشتر شود، وبر ابوبکر وعمر ـ رضی الله عنهما ـ سلام گوید، و بگوید: « السلام علیکما یا وزیری رسول‌الله ـ صلی الله علیه ـ والمعاونین له علی القیام بالدین ـ مادام حیاً ـ والقایمین فی امته بعده بامور ـ الدین، تتبعان فی ذلك آثاره، وتعملان بسنه: فجزاکما خیرماجزی وزرانبی علی دینه[5] ». پس بایستد آنجا و دعا کند ـ چندانکه تواند ـ، پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود، وزیارت بزرگان صحابه بکند، چون بازخواهد گشت دیگر باره زیارت رسول ـ علیه‌السلام ـ بکند ووداع کند.

---

(۱) پروردگارا مرادرون آر درون بردن راستین، وبرون آر برون بردن راستین، وبرای من ازسوی خودت تسلطی را یارفرما. (۲) سلام برتوای فرستادهٔ خدا. وسلام برتوای پیغامبرخدا. سلام برتوای دوست خدا، سلام برتوای برگزیده خدا. سلام برتوای بهترین فرزندآدم. سلام برتوای خواجهٔ فرستادگان و ای تمام‌کننده پیغمبران وفرستاده پروردگار جهانیان. سلام برتووبر یاران پاکت و برزنان پاکت ـ مادران مؤمنان ـ خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هرگاه که یادکنندگان یادت کنند وغافلان ازتوغافل باشند. (۳) سلام برتوازسوی فلان وفلان. (٤) باندازهٔ. (٥) سلام برشما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی اوبرای بپاداشتن دین او بودید، وپس از او درکارهای دین امت او ایستادید وازو پیروی کردید وبسنت وآئین اوکارکردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیرپیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود ، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری وبا یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت :

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی نکند ، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست ، وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند ، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود . وسعادت وی در بندگی است ، وبدین سبب بود که در ملتهاء گذشته برهبانیت[1] وسیاحت[2] فرمودند هر امتی را تا عباد[3] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسو کوهی شدندی ، وهمه‌عمر مجاهدت وریاضت کردندی . پس ازرسول ما ـ علیه السلام ـ پرسیدند که : « چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما ؟ » ، گفت : « ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن » . پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است ، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست ، که حق تعالی **کعبه** را شریف کرد وبخود اضافت کرد ، و برمثال حضرت ملوك بنهاد ، و از جانب وی حرم وی ساخت ، و صید ودرختان را حرام کرد ـ تعظیم حرمت وی را ـ ، و **عرفات** برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد ، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد **خانه** کنند ـ با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان ـ و لیکن چون شوق عظیم بود ، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود : پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه[4] احتمال کردند ، و بنده‌وار قصد حضرت کردند ؛ و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد : چون انداختن سنك ، ومیان **صفا** و **مروه** دویدن ، برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد ، نفس بدان انسی باشد ، که داند که هرچه می کند

---

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت . (۳) پارسایان .
(٤) بیابان.

برای چه‌می کند . چون بهداند که درزکوة رفق درویشانست ، ودر نماز تواضع‌خدای جهانست، ودرروزه‌مراغمت[1] وکسر لشکرشیطانست : باشد که طبع‌وی برموافقت عقل‌حرکت کند . وکمال‌بندگی آن‌بود که بمحض‌فرمان‌کار کند، که هیچ‌متقاضی‌از باطن وی‌پیدا نیاید :

و رَمی‌وَ سعی‌ازین‌جمله است ،که جز بمحض بندگی نتواند کرد ؛ وبرای این گفت‌رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ درحج‌برخصوص «**لبیک بحجة حقاً تعبداً ورقاً**[2]» این را تعبّد و رِقّ نام کرد : وآنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از ین اعمال چیست ، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار ها: که مقصود ازین بی‌مقصودی است ، وغرض ازین بی غرضی است ، تابندگی بدین پیدا شود ،و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد ؛ وهیچ نصیب دیگر ـ عقل را و طبع را ـ بدان راه نباشد ، تا آن خود جمله درباقی کند ،که سعادت وی درنیستی‌وبی‌نصیبی‌ویست ، تااز وی‌جز حق وفرمان حق‌هیچ چیز نماند .

[عبرتهاء حج]

اماعبرتهاء حج آنست که اینسفرازوجهی‌برمثال سفرآخرت نهاده‌اند : که‌درین سفر مقصد **خانه** است ، ودر آن سفرخداوند **خانه** . پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفریاد میکند : چون‌اهل ودوستانرا وداع کند ، بداند که بدان وداع ماند که در سَکرات[3] موت‌خواهدبود ، وچنانکه باید که نخست‌دل از همه علایق فارغ کند پس‌بیرون شوددرآخرعمر ،ونیز باید که دل‌از همه‌دنیا فارغ کند ،اگر نه‌سفر بروی‌مُنغص‌بود ،وچون زادسفر ازهمه نوعهاساختن گیرد وهمه احتیاطی‌بجای آرد که نباید که در بادیه بی‌برك[4] بماند ،باید که‌بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناك ترست .

وآنجا بزادحاجت بیش‌است : زادآن بسازد ؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهدشد باخودبرنگیرد ، که داند که باوی‌بنماند وزاد رانشاید ، وهمچنین‌هرطاعت

(۱) بخاك مالیدن وبزمین زدن . (۲) آماده‌ام برای‌حج براستی و بنده‌وار وغلام‌وار
(۳) بیهوشیهای هنگام‌مرك (٤) بی‌وسیله ـ بی‌اسباب .

که بریا آمیخته بود زاد آخرت را نشاید؛ وچون برجمازه[1] نشینند ،باید که ازجنازه[2] یاد کند ، که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود ، و باشد که پیش از آنکه ازجمازه فرود آید ، وقت جنازه د آید ، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید ؛ وچون جامهٔ احرام راست کند تاچون نزدیك رسدجامه عادت بیرون کند واین در پوشد - و آن دو ازار سپید بود - ، باید که از کفن یاد کند ، که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود ؛ و چون عقبات وخطرهای بادیه بیند ، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیأت[3] گور یاد کند : که ازلحد تا حشر بادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار ؛ وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد ، همچنین ازهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها ، وچنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند ، در گور همچنین خواهد بود ؛ وچون لبیك زدن گیرد ، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است ، و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد ، و باید که بخطر این مستغرق باشد .

علی بن الحسین - رضی الله عنهما - در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیك نتوانست زد ، گفتند : «چرا لبیک نگوئی؟» ، گفت : « ترسم کـه اگر به گویم ، گویند : «**لالبیک ولاسعدیک**» ، چون به گفت ، از شتر بیفتاد وبیهوش - گشت :و **احمد بن ابی الحواری** مرید **ابـو سلیمان دارانـی** بود ، حکایت میکند که : « **بوسلیمان** دران وقت لبیك نگفت ، تا میلی برفتند وبیهوش شد ، و بهوش - آمد گفت : حق تعالی **بموسی** - علیه السلام - وحی کرد که ظالمـان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند : که هر که مرا یاد کند من ورا یاد کنم ، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یـاد کنم » ، وگفت : « شنیده ام کـه هر که نفقهٔ حج از شبهت کند ، و آنگاه لبیك گوید ، او راگویند :**لالبیك ولاسعدیك ، حتی تردّ ما فی یدیك**[4]» .

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بـدرگاه ملوك شوند ، وگرد کوشك[5] ملك میگردند تا فرصت یابند کـه حاجت خویش عرضه کنند ، و در میدان سرای میشوند ومی آیند و کسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند ، و امید میدارند

(۱) شترتندرو . (۲) تابوت : (۳) جمع حیه : مارها .

(٤) لبیك وسعدیك پذیرفته نیست تا آنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی. (٥) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملك بریشان افتد و بایشان نظری کند : ومیان صفا ومروه مثل آن میدان است .

واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف ودعا کردن ایشان بزبانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخویشتن مشغول ، و متردّد میان رد وقبول .

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است - برسبیل تعبد محض - و دیگر تشبه بابراهیم - صلوات الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگردر خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بیهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بیندازتا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی ، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی ، وتصرف خویش در باقی کنی ، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهورمی کنی .

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدرصفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد درکار ، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، واز هریکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده؛ رسول گفت - علیه السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده اند چیزی داده اند ، خُرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است !» ، وگفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند ، آتش گرد آن نگردد » ، و گفت : « روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتر از **قرآن** : نه پیمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان » ، و گفت : « حق تعالی میگوید : هر کرا **قرآن** خواندن از دعا کردن مشغول کند ، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطا کنم » ، و گفت رسول - علیه السلام - که : « این دلها زنگار بگیرد همچون آهن » ، گفتند : « یا رسول الله ! بچه زدوده شود ؟ » گفت : « بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ » ، و گفت : « من رفتم وشما را دو واعظ ماندم ، که همیشه شما را پند میدهند ، یکی گویا و یکی خاموش : واعظ گویا **قرآن** است و واعظ خاموش مرگست » .

و **ابن مسعود** میگوید - رضی الله عنه - : « قرآن برخوانید : که مزد هرحرفی دوحسنه است ، و نگویم که **الم** یك حرفست ، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی » . **و احمد بن حنبل** - رضی الله عنه - گوید : « حق تعالی را بخواب دیدم ، گفتم : یارب ؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر ؟ گفت : بکلام **قرآن** ؛ گفتم : اگر معنی فهم کنند واگر نه ؟ گفت : اگر معنی فهم کنند واگر نه » .

تلاوت (۱) قرآن

بدانکه هر که **قرآن** آموخت درجهٔ وی بزرگست : باید که حرمت **قرآن** نگاهدارد ، وخودرا از کارهای ناشایست صیانت کند ، ودرهمه احوال خویش بادب باشد ، واگر نه ، بیم آن بود که **قرآن** خصم وی باشد .

ورسول - علیه السلام - گفته است : « بیشتر منافقان امت من **قرآن** خوانان باشند » . و **بوسلیمان دارانی** می گوید که : « زبانیه در **قرآن** خوان مفسد زودتر آویزد از آنکه دربت پرستان » . ودر **توراة** . حق تعالی میگوید : « یابندهٔ من ! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد وتو درراه باشی ، بایستی وبایکسو شوی یا بنشینی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی ، واین کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام ، تاتأمل کنی وبدان کار کنی ، و تو از آن اعراض همی کنی وبدان کار نکنی ، واگر برخوانی تأمل نکنی تاچیست ؟! » .

و **حسن بصری** میگوید : « کسانی که پیش ازشما بودند ، **قرآن** رانامهٔ دانستند

(۱) خواندن (قرآن) .

که‌ازحق‌تعالی بدیشان رسیده‌است : بشب‌تامل کردندی وروز بدان کار کردندی ؛ و شمادرس کردن‌ویرا عمل ساخته‌اید : حرف و اِعراب[1] وی‌درست‌می‌کنید ، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

ودرجمله بباید‌دانست که : مقصوداز **قرآن** ، خواندن وی‌نیست ، بلکه‌مقصود کار کردن بوی‌است . وخواندن‌برای‌یاد داشتن می‌باید ، ویاداشتن برای‌فرمان بردن: کسی‌که فرمان نبرد ومیخواند، چون‌بندهٔ بود‌که نامهٔ خداوند وی‌بوی رسد، و ویرا کارهافرموده بود،وی‌بنشیندوبا لحان[2] نامه‌را می‌خواند ، وحرف‌درست‌میکند ، واز فرمان هیچ بجای‌نیارد : بی‌شك‌مستحق مشقت وعقوبت گردد .

آداب تلاوت

باید که شش‌چیز نگاهدارد ، درظاهر :

ادب اول آنکه بحرمت خواند ،ونخست طهارت کند ، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند ، چنانکه‌درنماز. **علی**- رضی‌الله‌عنه- می گوید : «هر که **قرآن** درنماز خواند ، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند ، واگر نشسته‌خواند- درنماز- پنجاه نویسند ، واگر برطهارت بود - نه‌درنماز- بیست وپنج ، واگربی‌طهارت خواند، ده‌حسنه‌بیش‌ننویسند» . وآنچه‌بشب‌خواندودرنماز،فاضلتر: که دل‌فارغ‌تربود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زودختم کند ، وگروهی شتاب‌کنند تاهرروزی ختمی باشد ! و رسول - علیه‌السلام - میگوید «هر که **قرآن** پیش‌از سه‌روز ختم‌کند فقه **قرآن** نیابد » و **ابن‌عباس** می گوید - رضی الله عنه - : « **اذا زلزلت و القارعه** بر خوانم بآهستگی و تأمل کنم ، دوست‌تر دارم از **البقره وآل‌عمران** بشتاب » . و **عایشه**- رضی‌الله عنها - کسی رادید که **قرآن** بشتاب میخواند ، گفت : « نه‌خاموش است ونه **قرآن** می‌خواند!». واگر کسی‌عجمی[4] باشد - که‌معنی قرآن‌نداند-هم آهسته‌خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع‌لحن : آدازه . (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر .(٤) جز عرب .

ادب سوم

گریستن است ؛ رسول می گوید ـ علیه السلام ـ: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان ، بتکلف فراز آورید » . و **ابن عباس** گفت رضی الله عنه ـ: «چون سجدهٔ **سبحان** برخوانید ، شتاب مکنید در سجود تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». ورسول گفت ـ علیه السلام ـ: « قرآن برای اندوه فرود آمده است : چون برخوانید خویشتن اند وهگین کنید» ؛ و هر که وعده و وعید و فرمانهای **قرآن** تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اند وهگین شود : اگر غفلت بروی مستولی نبود ،

ادب چهارم

آنکه حق هر آیتی بگذارد ، که رسول ـ علیه السلام ـ چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت[1] کردی، وچون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، ودر آیت تنزیه تسبیح کردی ، و درابتدا اعوذ کردی ، چون فارغ شدی بگفتی : **«اللهم ارحمنی بالقرآن، واجعله لی اماماً و نوراً وهدی ورحمة، اللهم ذکرنی منه ما نسیت ، وعلمنی منه ما جهلت ، وارزقنی تلاوة آناء اللیل والنهار ، واجعله حجة لی یارب العالمین** [2]» ، وچون بآیات سجود رسد سجود کند : اول تکبیر کند آنگاه سجود ، وشرطهای نماز از طهارت وستر عورت در وی نگاهدارد ، وتکبیر وسجود کفایت بود ، بی تشهد .

ادب پنجم

آنکه اگر ازمعنی ریا در وی چیزی باشد ، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن ، آهسته خواند ، که در خبرست که : فضل قرائت سر بر جهر ، چون فضل صدقهٔ سرّ ست بر علانیه ؛ واگر ازین ایمن باشد ، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود ، وتا وی نیز آگاهی بیش یابد ، وهمت وی جمع تر باشد ، وتا نشاط بیفزاید ، وخواب برمد، وخفتگان دیگر بیدار شوند ؛ واگر این همه نیت ها جمع شود، برهریکی ثوابی یابد . واگر از **مصحف** خواند فاضلتر : که چشم را کار فرموده باشد . وگفته اند : ختمی از **مصحف** بهفت ختم بود ؛ ویکی ازفقهاء **مصر** در نزدیک **شافعی** شد و ویرا در سجود دید ـ مصحفی نهاده ـ گفت :«فقه شما را از **قرآن**

(۱) از خدا پناه خواستن . (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن ، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر . وبآنچه از آن ندانسته ام دانایم فرما ، وخواندن آن را در شب وروز روزی من فرما ، وآنرا برای من برهان وحجتی فرمای پروردگار جهانیان !

مشغول بکرد » ، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه السلام - برابوبکر برگذشت، نمازمیکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : «آنکه باوی میگویم میشنود» ؛ و عمر رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چرابآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس‌چنین اعمال تبع نیت بود ،وچون نیت‌درهر دو نیکو بود برهردو ثواب بود.

ادب ششم آنکه‌جهد کند تابآواز خوش‌خواند ، که رسول - علیه‌السلام - میگوید که: «قرآن رابآوازهاءخوش بیارائید».ورسول - علیه‌السلام مولی بوحذیفه را دیدقرآن بآوازخوش‌میخواند، گفت:«**الحمدلله الذی جعل فی امتی مثله**»[1] وسبب آنست که هرچندآواز خوشتر بود ، اثر قرآن دردل بیش‌بود ، وسنت‌آنست که‌محرابی خواند، امااگر الحان‌بسیاردر میان‌کلمات‌وحروف افکند —چنانکه‌عادت قوالان[2] است‌مکروه است.

اداب باطن

اماآداب باطن‌در تلاوت‌نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت‌سخن بداند : که سخن‌خدای تعالی‌است ، وقدیم‌است ، وصفت وی‌است . قایم‌بذات وی‌ و آنچه برزبان میرود‌حروف است ؛ وهمچنانکه آتش‌بزبان‌گفتن آسانست وهر کسی طاقت‌آن دارد ، اماطاقت نفس آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی‌این حروف اگر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت‌تجلی آن‌ندارد ، وازین‌بود که حق‌تعالی گفت :

«**لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاًمن خشیةالله**»[3]

ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت[4] حروف بپوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکه بهایم را

(۱) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون اونهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابرکوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم‌فرو ریخته‌ازترس خدای . (٤) پوشش . لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست ـ که ویرا طاقت فهم آن نیست ـ لاجرم آوازها نهاده‌اند [1] نزدیك بآواز بهایم ، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند : که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند ، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود ، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند : نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست ، تاگروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست . واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است ، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد ، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند ، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد ، وشرف کالبد بسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است . وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد .

ادب دوم آنکه عظمت حق تعالی ـ که این سخن ویست ـ دردل حاضر کند ، پیش از قرآن خواندن ـ ، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطر می نشیند ، که وی میگوید : « **لایمسه الاالمطهرون** [2] » ، وچنانکه ظاهر **مصحف** را نبساود [3] الادستی پاك ، حقیقت سخن حق را در نیابد الادلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر ، وازین بود که هرگه **عکرمه** مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی :« **هو کلام ربی ،هو کلام ربی** [4] » ، هیچکس عظمت **قرآن** نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد ؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تاازصفات وافعال او باز نه اندیشد ، چون : عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین ، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق دردل حاضر کند ، وبداند که این **قرآن** کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست : که اگر همه را هلاك کند باك ندارد ، ودر کمال وی هیچ نقص نبود ،و آفریننده

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرابدست گیرند جز پاکان . (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من است ، این کلام پروردگار من است .

ودارنده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [1]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگر ازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و **ابوذر** می گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: « **ان تعذبهم فانهم عبادك، وان تغفرلهم فانك انت العزیز الحکیم** [2]» و« **بسم الله الرحمن الرحیم** » بیست بار اعادت کرد **وسعید بن جبیر** شبی درین آیت کرد که: « **وامتازوا الیوم ایها المجرمون** [3]» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: « آن حدیث دنیا باشد»، گفت: « اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟» این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز آن معنی در آون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؛ وچون آیات افعال خواند. چون: «**خلق السموات**

(۱) از نو وازسر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

و الارض [۱] » ،ازعجایب خلق ، عظمت خالق فهم کند و کمال علم وقدرت وی بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «انا خلقنا الانسان من نطفة [۲]» ، درعجایب نطفه اندیشد : که یك قطره آب یك صفت ازوی چگونه چیزهای مختلف پدید آید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان و غیر آن چون آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع وبصر وحیات وغیر آن چون آفریده شد وچون پدید آمد ؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر در قرآن . ومعانی قرآن سه تن را ظاهر نشود : یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگر آنکه بر گناهی بزرك از کبایر مصرّ [۳] باشد ، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت [٤] ومعصیت ؛ ودیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ، وممکن نگردد که این کس هرگز ازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ، گشادگی و خرمی دروی پدید آید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفار شنود - که درحق خدای تعالی گفته اند - چون شریك وفرزند ، آواز نرم تر کند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هر آیتی را معنیی است ؛ وآن معنی را مقتضائی است : باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد .

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که ازحق تعالی شنود : وتقدیر کند که ازوی میشنود درحال . ویکی ازبزرگان میگوید : « من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس ازآن فراترشدم : تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم ، پس فراترشدم و بمنزلت مهین رسیدم:

(۱) آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که آفریدیم آدمی را ازنطفه . (۳) اصرار ومیل شدید داشته باشد . (٤) نهادن قاعده ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق‌تعالی‌میشنوم - بی‌واسطه - واکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته‌بودم.

اصل نهم
ذکر حق تعالی است

بدانکه‌لباب ومقصود عبادات یادکرد حق‌تعالی است: که‌عماد مسلمانی‌نمازست، ومقصودوی‌ذکرحق‌تعالی‌است،چنانکه گفت: «**ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر، ولذکر الله اکبر**[1]»؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن‌حق تعالی است ومذکِر[2] است، وهرچه درویست همه‌سبب تازه گردانیدن ذکرحق‌تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسرشهواتست، تاچون‌دل از زحمت شهوت خاص یابدصافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده[3] باشدذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصوداز حج که زیارت خانهٔ خدای است - جل‌جلاله - ذکرست خداوند خانه‌را وتهییج شوق بلقای او.

پس‌سر ولباب‌همه‌عبادات‌ذکرست، پس‌اصل‌مسلمانی‌کلمه «**لااله الاالله**» **محمد رسول‌الله**» است، ووی عین ذکرست؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یادکردحق‌تعالی‌ترا، ثمرهٔ‌ذکرتست، وبرای‌این گفت‌حق‌تعالی: «**فاذکرونی اذکرکم** مرایادکنید تامن‌شمارا یادکنم»، واین‌یاد کرد بردوام می‌باید، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می‌باید، که‌فلاح[4] دروی بسته‌است، وبرای این گفت: «**واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون**»، میگوید: «اگر امید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندك، ودربیشتراحوال نه درکمتری»؛ وبرای این گفت؛ «**الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم**»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند، وگفت؛ «**واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفة و دون - الجهر من القول بالغدو والاصال ولاتکن من الغافلین**»، گفت؛ «ورایاد کن بزاری وبه‌بیم وبترس، بامداد وشبانگاه، وبهیچوقت غافل‌مباش».

(۱) بدرستی که نمازبازمیدارد اززشتی وبدی، وهرآینه‌یاد خدا بزرگتراست. (۲) یادآورنده.
(۳) پر. (٤) رستگاری.

ورسول‌را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تر بود بذکر حق‌تعالی» ، وگفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه ـ جل‌جلاله ـ ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهادکردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشما گردنهای‌ایشان‌بزنید؟»، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یادکرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت : «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان گیاه‌خشك؛ وچون غازی‌است که‌بجنك‌بایستد میان گریختگان» . ومعاذ بن جبل رضی‌الله عنه ـ میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگر بریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد،که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول ـ آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه زبانیرا که بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی که ببیهوده مشغول گرددیا معطل‌بگذارد .

دوم ـ آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف برآن‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه ـ آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه ـ آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند؛ و چون چنین مستغرق شود، وخود را وهرچه را که هست ـ جزحق تعالی ـ فراموش کند، باول راه تصوف رسد: واین حالت را صوفیان **فنا** گویند و **نیستی** گویند، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد. وچنانکه خدایرا تعالی عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن درحق ما نیست است، هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است واز آن خبرست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد، وی نیست گشت، وچون خودی خود را فراموش کرد، وی نیز درحق خود نیست گشت، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی، هست وی حق باشد وبس. وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی، گویی عالم بیش ازین نیست وهمه اینست، این کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق برخیزد ویگانگی حاصل آید: واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد، یعنی که خبرجدایی برخیزد، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد: که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند، خود راوخدا را، واین کس درین حال ازخود بی خبرست وجزیك نمیشناسد جدایی چون داند؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد، وچون بخود آید وگاهی کارها پدید آید، اثر آن باوی بماند وشوق آن حالت بروی غالب شود، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش آید، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند، وبنظر رحمت بدیشان مینگرد که میداند که ازچه کار محروم مانده‌اند،

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهدآمد وبس . اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید ، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد ، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستردارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع ومسیر بحق‌خواهدبود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد ، رنج ودردی در فراق‌دنیا درخور عشق‌وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس‌اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ، که نفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت‌را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس‌ازمرگ پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تاباحق‌تعالی‌دارد ، وهیچ غافل‌نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت‌الهیت است ومعنی این که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکرخدای‌بسیار بایدکرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم‌شد که لباب‌همه‌عبادات ذکراست ، وذکر حقیقی آن‌بود که بوقت‌امرو نهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، وبوقت‌معصیت دست‌بدارد ، وبوقت فرمان‌بجای آرد : اگرذکروی‌رابدین ندارد، نشان آن‌باشد که حدیث‌نفس‌بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید : «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ **لااله الاالله** : اگر ورادرترازو نهند برابرهفت‌آسمان وهفت‌زمین وآنچه دروی است‌زیادت‌آید» ، وگفت : « گویندهٔ **لااله الا الله** اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک‌زمین گناه‌دارد ، ازوی درگذارند » ، وگفت : «هر که **لااله‌الاالله**

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود»؛ و گفت:«هر که بگوید **لااله الاالله وحده لاشریك له؛ له الملك وله الحمد وهو علی کل شی قدیر** [1]، هر روز صدبار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، وصد بدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا ازشیطان تاشبانگاه».

ودر صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده ازفرزندان **اسمعیل** آزاد کرده بود از بندگی»، ورسول میگوید ـ علیه‌السلام که: «هر که در روزی صدبار بگوید **سبحان الله و بحمده**، همه گناهان وی عفو کنند، اگرچه بسیاری کف دریابود»، و گفت: «هر که پس هر نمازی سی‌سه‌بار بگوید که **سبحان الله** وسی وسه بار **الحمدلله** وسی‌وسه‌بار **الله اکبر**، وختم کند صدبار تمام بدین کلمه: «**لااله الاالله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر**»، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریابود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول ـ علیه‌السلام ـ آمد و گفت: دنیا مرا فروگذاشت، تنگدست ودرویش شدم ودرماندم، تدبیرمن چیست؟ گفت: کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول‌الله؟ گفت: **سبحان الله العظیم، سبحان الله و بحمده، استغفر الله**، هر روزی صد بار بگوی ـ پیش ازنماز بامداد وپس ازصبح ـ تا دنیا روی بتو نهد: اگرخواهی واگرنه؛ و حق‌تعالی ازهر کلمهٔ فرشتهٔ آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، وثواب آن ترا باشد».

ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «باقیات صالحات این کلماتست: **سبحان الله و الحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**»؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «من این کلمات بگویم دوست‌تردارم از هرچه در زیرگردش آفتاب است»، وگفت: «دوست‌ترین کلمات نزدیک خدای تعالی این چهار کلمه است»، وگفت: «دو کلمه است که آن سبك ـ است برزبان، وگرانست درمیزان، ومحبوبست نزد رحمان: **سبحان و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده**».

وفقرا، رسول ـ علیه‌السلام ـ راگفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریك ندارد، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیز میکنند ، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم» ، گفت: «شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است ، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی‌ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش نهد صدقه‌است» . و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان ، زیادت‌بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافیٔ‌تر بود : یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند ، اثر بسیار کند و ثمرهٔ بسیاردهد ؛ وذکردردلی که‌بشهوت دنیا آگنده بود ؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند .

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد ، واثر شادی در وی پیدا بود ، گفت :«جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ وگفت‌خدای‌تعالی میگوید :بسنده‌نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم ؟» ، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که برمن‌صلوات میدهد ، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند ،گو خواه بسیار ده‌و خواه اندك» ، وگفت : «اولیتربمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد برمن» ؛ وگفت :«هر که بر من‌صلوات دهد ، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند» ،وگفت : «هر که درچیزیکه مینویسد ، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرااستغفارمیکنند تانام‌من‌در آن کتاب‌نوشته مانده‌است» .

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : «در قرآن دوآیت است که هیچ کس گناهی‌نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفار کند الاگناه‌وی بیامرزند :

والذین اذافعلوافاحشه اوظلموا انفسهم،ذکروالله ،فاستغفروالذنوبهم[1] الایه ـ **ومن یعمل‌سوء اویظلم نفسه ثم‌یستغفرالله: یجدالله‌غفورآرحیماً**[2]

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام :« **فسبح بحمدربك‌واستغفره انه کان‌توابا** [4] » ،وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیار گفتی :

(۱) وکسانی که چون‌کار زشت کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند ، خداوند گناهانشان بیامرزد .... (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند ، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت . (۳) تسبیح وستایش‌کن پروردگارت راواز اوآمرزش بخواه که توبه را میپذیرد .

«سبحانك اللهم و بحمدك . اللهم اغفرلی : انك انت التواب الرحيم [1]» ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که استغفار بسیار گوید ، درهر اندوه که باشد فرج یابد ، ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد ، وروزیِ وی ازانجا که نه اندیشد به وی رسد» و گفت : «من روزی هفتاد بار استغفار وتوبه میکنم» ، وچون وی چنین باشد ، دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید بود ! و گفت : «هر که دوان وقت که بخسبد ، سه بار بگوید : **استغفر الله العظیم الذی لااله الاهو الحی القیوم** [2] همه گناهان وی بیامرزند ، اگر به بسیاری کف دریا بود وریك بیابان و برك درختان وروزهای دنیا» . و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند ، که طهارتی بکند نیکو ودو رکعت نماز کند و استغفار کند ، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دعا

بدانکه دعا کردن به تضرع و زاری از جملهٔ قُرُباتست [3] و رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «دعا مُخ عبادتست» ، واین برای آنست که مقصود ازعبادت عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . ودردعا این هر دو پیدا آید ، وهرچند بتضرع تر باشد اولیتر وباید که هشت آداب نگاه دارد.

اول ـ آنکه جهد کند تادروقت شریف افتد ، چون : عرفه ورمضان و آدینه ووقت سحر گاه ودرمیان شب ؛

دوم ـ آنکه احوال شریف نگاهدارد ، چون : وقت مصاف کشیدن [4] غازیان وباز آمدن ، ووقت نمازفریضه ، که درخبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند ، وهمچنین درمیان بانك نماز واقامت ، ووقتی که روزه دارد ، ووقتی که دل رقیق تر باشد : که رقت دل دلیل گشادن درِ رحمت بود ؛

سوم ـ آنکه هردو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ، که درخبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی بر داشتند تهی باز گرداند» ، و رسول ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت . «هر که دعا کند ، از سه چیز

---

(۱) پاك هستی توای خدا وترا میستایم . خدایا مرا بیامرز ، تو پذیرنده توبه وبخشنده‌ای .
(۲) طلب آمرزش میکنم ازخدای بزرگی که پروردگاری جزاو نیست وبزرك و پاینده است : (۳) نزدیك کننده بخداوند . (٤) بجنك رفتن .

خالی نماند؛ یاگناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد»؛

چهارم - آنکه دعابا تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید، که رسول - علیه‌السلام - میگوید: «**ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة** (۱)»؛

پنجم - آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند، که درخبرست که: «از دل غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم - الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می‌آویزد، و نگوید: «اند (۲) بار دعا کردم و اجابت نبود»، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «**الحمدلله الذی بنعمة تتم الصالحات**» (۳) وچون اجابت دیرتر بود، گوید: «**الحمدلله علی کل حال** (٤)»؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند وصلوات دهد؛ ورسول - علیه‌السلام - پیش از دعا بگفتی: «**سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب** (٥)»، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که برمن صلوات دهد، که این دعا را اجابت بود ناچار، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند»؛

هشتم - آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید، ودل بکلیت بحق تعالی برد: که بیشتر دعا که رد افتد، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها.

و **کعب الاخبار** میگوید: «قحطی بود درزمین بنی اسرائیل، **موسی** - علیه‌السلام با جملهٔ امت باستسقا (٦) شدند سه بار، واجابت نیفتاد، پس وحی آمد **بموسی** - علیه‌السلام - که: درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکند اجابت نکنم، گفت: بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم، گفت: من از نمامی منع میکنم، نمامی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید ازسخن چینی، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت».

و **مالک بن دینار** گوید: «دربنی اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که: ایشانرا بگوی که بیرون آمده‌اند ودعا میکنند

(۱) خدا را بخوانید درحالی که پذیرفته شدن آن‌را باور داشته باشید (۲) چند. (۳) سپاس خدایی را که بسبب نعمت اوکارهای نیك تمام می‌شود. (٤) سپاس خدایرا در هر حال. (٥) منزه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من. (٦) طلب آب: نماز طلب باران.

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید » .

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازهاودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم درکتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایةالهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هرکسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند ـ که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند ـ بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشدوازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بسم‌الله ، رب اعوذبک ان اضل‌او اظلم او اظلم او اجهل اویجهل علی. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. لاحول ولاقوة الا بالله ، التکلان علی‌الله** (۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اللهم صل‌علی‌محمد وآله وسلم. اللهم اغفرلی‌ذنوبی وافتح‌لی ابواب رحمتك**(۲)، وپای راست پیش‌دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنهاء پراکنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سبحانك‌اللهم وبحمدك.اشهدان‌لااله‌الاانت،استغفرك‌واتوب الیك، عملت‌سوء وظلمت نفسی، فاغفرلی: انه‌لایغفرالذنوب الاانت** (۳)». چون دربازار شود بگوید . «**لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له، له‌الملك وله‌الحمد، یحیی**

---

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدوآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت‌رابرویم‌بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم ـ گواهی میدهم که خدائی‌جزتونیست؛ ازتوآمرزش‌میخواهم‌وبتو بازمیگردم بدکردم وبنفس خودستم‌رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تونیست .

ویمیت، وهوحی لایموت، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر[۱]». وچون جامهٔ نـو درپوشد گوید: «اللهم کسوتنی هذا الثوب، فلك الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، واعوذبك من شره وشر ماصنع له[۲]». وچون ماه نو بیند بگوید: «اللهم اهله علینا بالامن والایمان و السلامة والاسلام. ربی وربك الله[۳]» وچون بادجهد بگوید: «اللهم انی اسألك خیرهذا الریح وخیرمافیها و خیرما ارسلت به. ونعوذبک من شرها وشرمافیها وشرماارسلت به[٤]» وچون خبرمرك کسی شنود گوید «سبحان الحی الذی لایموت؛ انالله وانااليه راجعون[٥]». وچون صدقه دهد گوید: «ربناتقبل منا: انك انت السمیع العلیم[٦]». و چون زیانی افتد بگوید: «عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها: انا الی ربنا راغبون[۷]». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «ربنا آتنا من لدنك رحمة وهییء لنامن امرنا رشداً[۸]». و چون در آسمان نگرد گوید: «ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار ✲ تبارك الذی جعل فی السماء بروجاً وجعل فیها سراجاً وقمراً منیراً[۹]». و چون آوازرعد شنود گوید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته[۱۰]»، وبوقت ساعقه گوید: «اللهم لاتقتلنا بغضبك، ولاتهلكنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك[۱۱]». وبوقت باران گوید: «اللهم اجعله سقیاً هنیاً وصیباً نافعاً واجعله سبب رحمة ولاتجعله سبب عذاب[۱۲]». دروقت خشم گوید: «اللهم اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم[۱۳]». دروقت ترس وبیم گوید: «اللهم انا نجعلك فی نحورهم ونعوذبك من شرورهم[۱٤]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنـده میکند و میمیراند، واوزنده ایست کهٔ نمیمیرد، نیکی بدست اوست وبرهرکاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن پوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن. پروردگار من وتو خداست. (٤) خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه‌را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپیاه میبرم. (٥) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایااز مادربذیر: بدرستی که توشنواودانا هستی (۷) شایدپروردگار ماآنرا ببهتری بدل فرماید، ماببروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خودبرما رحمت فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجها نهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو بیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایا آنرا سبب سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش وخشم دلم فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در پناه گیر. (۱٤) خدایا ترابرگلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهـای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید« بسم الله »وهفت بار بگوید:«اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر[1]»
وچون اندوهی رسد بگوید:«لااله الاالله العلی الحکیم، لااله الا الله رب العرش العظیم لااله الاالله رب السموات والارض ورب العرش الکریم[2]». چون بکاری درماند بگوید «اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك، ناصیتی بیدك، ماض فی حکمك عدل فی قضاوك، اسألك بکل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احداً من خلقك او استأثرت به فی علم الغیب عندك: ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی و همی (۳) وچون در آینه نگرد بگوید:«الحمدلله الذی خلقنی فاحسن خلقی، وصورنی فاحسن صورتی[4]». وچون بندهٔ خرد ، موی پیشانی وی بگیرد و بگوید: اللهم انی اسألك خیره وخیرما جبل علیه ، و اعوذ بك من شره و شرما جبل علیه (۵)».
وچون بخسبد بگوید:« رب ! باسمك وضعت جنبی و باسمك ارفعه ؛ هذه نفسی انت تتوفاها ، لك مماتها ومحیاها : ان امسکتها فاغفرلها ، وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین[6]». وچون بیدارشود بگوید : الحمدلله الذی احیانا بعد ما اماتنا ، والیه النشور؛ اصبحنا واصبح الملك والعظمة و السلطان لله ، والعزة والقدرة لله ، اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد علیه السلام وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین(۷) » .

---

(۱) پناه میبرم بخدا وتوانائیش ازشر آنچه مییابم وآنچه ازآن بیمناکم . (۲) نیست خدائی جز خداوند بلند مرتبهٔ دانا ، نیست خدائی جز خداوند صاحب عرش بزرك . نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانها وزمین وعرش .
(۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز توأم اختیار من بدست توست . فرمان تو در من گذران است ، قضای تو درمن عین دادست ، بحق هراسمی که خود را بدان نامیدی یا در کتابت فروفرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی ، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی . (٤) ستایش خدای راکه چون مرا آفریده بنیکوترصورت آفرید ، وچون برمن صورت بست بهترین صورت بست .
(۵) خدایا ازتوخیراووخیرسرشت اورا میخواهم ، وازبد اووبدی های سرشت اوبتوپناه میبرم .
(٦) پروردگارا ! بنام تو پهلو نهادم وبنام تو برخواهم آورد ، این جان من است وتوتمام کننده و گیرندهٔ آن هستی ، مرك وزندگانی آن تراست : اگرگرفتی آنرا بیامرزواگررها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیزنگاهدار (۷) سپاس خدایرا که پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست ؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدایراست ، وعزت و توانائی خدایراست ، صبح کردیم برکیش اسلام وکلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود .

اصل دهم

ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی رابدین‌عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند ، اگرنه حقیقت روح علوی است ، و از آنجا آمده است ، وباز آنجا خواهد شد ، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است ، و این سرمایهٔ است که‌بردوام برنقصانست ، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه‌بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت‌حق‌تعالی: «**والعصر ان الانسان لفی خسر. الاالذین آمنوا..** الایه[1]» . و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود ، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت : «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که‌سرمایه‌وی میگدازد[2]» ، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد ،که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس‌خود رامراقب بودند : که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد ، بروی مشفق‌ترازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد ، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزراتوزیع کردند[3] برخیرات ، وهرچیزی را وقتی‌تعیین کردند، ووردهای مختلف بنهادند .

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع‌نشود ،که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود ، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود ؛وانس جز بدوام‌ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت‌نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل‌نشود. پس‌مداومت ذکروفکر تخم‌سعادتست ، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد . ودوام ذکر رادوطریق است . یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید ـ بدل‌نه بزبان ، بلکه بدل‌نیز نگوید ،که گفتن دل‌هم‌حدیث نفس‌بود بلکه همیشه در مشاهده‌بود .

چنانکه هیچ‌غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود ، و هر کسی طاقت‌این ندارد که دل‌خویش یك‌صفت ویك‌حالت دارد ، که ازین بیشتر خلق‌را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است ، جز آنانیکه ایمان‌آوردند. (۲) گداختن : آب شدن.
(۳) توزیع کردن : پخش و تقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال ازحالتی بحالت دیگر سکونتی بود ، ودیگر نیز بااوقاتی که‌بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیزشود . و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند ، باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود . که اگر یك نیمهٔ اوقات بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك نیمه در کاردین ، بیم بود که آن دیگر کفه‌راجح شود ؛ که طبع یار باشددر هرچه‌مقتضاء طبع است ، وصرف دل بکار دین برخلاف طبع است ، واخلاص دران دشوار است ، و بی اخلاص هرچه رود بی فایده بود،وبسیار اعمال باید کـه تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌در کار دین باشد، و کار دنیا تبع باید که‌بود. وبرای این گفت حقتعالی رسول را علیه السلام «**ومن اناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضی** (١)» وگفت « **و اذکر اسم‌ربك بکرة و اصیلا ۞ ومن اللیل فاسجدله وسبحه لیلاطویلا** (٢)» وگفت:«**کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون** (٣)» ، ودر همه اشارت بدانست که‌بیشتر اوقات میباید که‌بحق‌تعالی مشغول بود،پس این جز بقسمت(٤) اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس بیان این لابدست :

پیدا کردن وردهای روز

بدانکه درروزی پنج ورداست :

ورد اول ـ از صبح است تا بر آمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ،که حق تعالی بدین‌سوگند یاد کرده است که : « **والصبح اذا تنفس**(٥) »وگفت : «**قل‌آعوذ برب الفلق** (٦) » ،وگفت :«**فالق الاصباح**(٧)» ، همه درین آمده است باید که‌درین وقت‌همه‌انفاس خودرا مراقب بود : چون‌از خواب بیدارشود ، باید که‌بگوید «**الحمدلله‌الذی احیانا بعدما اماتنا والیه النشور**» وجامه‌در پوشد و بذکـر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه نیت‌سترعورت وامتثال فرمان کند ، وازقصدریاورعونت

(١) و از ساعت‌های شب پس‌تسبیح کن و در کـرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(٢) ویادکن نام پروردگارت را در بام وشام ۞ وهنگـام‌شب اورا سجده کن وتسبیح اوکن درشب دراز . (٣) بودند (کسانی‌از مومنین) که کمی ازشب رابخواب‌میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن‌است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگو بناه میبرم بپروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (٧) شکافنده صبحها .

حذر کند ؛ پس بطهارت‌جای شود وپای چپ پیش نهد ، پس وضو کند ،وسواك چنانکه گفته‌ایم ـ باجمله اذکارودعوات وی‌بجای آرد ، پس‌سنت صبح‌در خانه‌بکند ، آنگاه بمسجد رود : که رسول ـ علیه‌السلام چنین کردی ودعایی که ابن عباس روایت کرده است پس‌از سنت ، چنانکه در کتاب **بدایة الهدایه** و **احیا** آوردیم یاد گیرد و به گوید ؛ پس بمسجد رود آهسته ، وپای راست درنهد ، ودعای دخول‌مسجد بگوید ،و قصدصف اول کند ، وسنت صبح‌بگزارد ،و اگردر خانه‌گزارده است تحیت‌مسجد کند ومنتظر جماعت‌نشیند ،وبتسبیح واستغفار مشغول‌شود ؛و چون فریضه بگزارد بنشیند تاآفتاب بر آید .

که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید . «نشستن در مسجد تـا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزادکنم » . وتا آفتاب برآید ، باید که به‌چهار نوع ذکر مشغول باشد . دعا و تسبیح و قـرآن خواندن وتفکر . چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید . « **اللهم صل علی محمد و ال‌محمد.اللهم‌انت‌السلام ومنك‌السلام والیك یعودالسلام ، حینا ربنا بالسلام وادخلنا دارالسلام ، تبارکت ربنا یاذا الجلال‌والاکرام** » ، آنگاه‌دعاهای مأثوردرین وقت خواندن ـ گیرد ، واز کتاب دعوات یادگیرد .

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود ، وهریك صدبار یاهفتادبار یا ده بار بگوید ، وچون‌ده ذکر، هریکی را ده‌بار بگوید ، جمله‌صدبار باشد،و کمتر ازین‌نبایدواین‌ده‌ذکر که‌درفضل‌وی‌اخبار بسیار آمده‌است‌و نقل‌نکردیم‌تادراز نشود،یکی **لااله الاالله وحده‌لاشریك اه ، له‌الملك والحمد ، یحیی ویمیت وهوحی لایموت، بیده‌الخیر ، وهوعلی کل‌شی ، قدیر** دوم : « **لااله الاالله الملك الحق‌المبین** (۱) » سوم : « **سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله والله‌اکبر ، لاحول‌ولاقوة‌الا بالله‌العلی العظیم** » ، چهارم : « **سبحان‌الله وبحمده ، سبحان‌الله‌العظیم وبحمده ، استغفرالله** » پنجم : « **سبوح قدوس رب‌الملائکه والروح** » ششم : « **استغفرالله‌الذی لااله الا هـوالحی‌القیوم ؛ واسأله‌التوبـة** ؛ هفتم : « **یاحی‌یاقیوم ، برحمتك استغیث ،لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ، واصلح لی‌شأنی کله** (۲) هشتم « **اللهم لامانع‌لما اعطیت**

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده . (۲) ای زنده وای همیشه باینده، برحمت توپناه میبرم ، باندازهٔ یك چشم بهم زدن، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرا نیك گردان

ولامعطی لما منعت ، ولاینفع ذاالجد منك الجد[1] » نهم . « اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد » دهم . « بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیء فی الارض ولافی السماء هو السمیع العلیم[2] » این ده کلمه هریك ده بار یا چندانکه تواند ـ بگوید ، که هریکی را فضلی دیگرست ، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد .

وپس ازین بقرآن خواندن مشغول شود ، و اگر ازبر یاد ندارد: قوارع[3] قران برخواند ، چون ایة الکرسی و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالك الملك واول سورة الحدید و آخر الحشر ، واگر چیزی جامع خواهد ، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست ، که خضر ـ علیه السلام . ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است : آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست ، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار : الحمدلله ومعوذتین واخلاص وقل یاایها الکافرون و ایة الکرسی این شش از قرآن است ، وچهارذکر است :« سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر » ودیگر « اللهم صل علی محمد و آل محمد » دیگر « اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات[4] » ودیگر « اللهم اغفر لی ولوالدی وارحمهما وافعل بی و بهم عاجلا و آجلا ما انت له اهل ، ولاتفعل بنا ما نحن له اهل ، انك غفور رحیم[5] » واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده ایم .

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود ، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید .

اما آنچه مهم است ـ درهرروز ـ آنست که در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که . « ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است » ، که فایدهٔ این فکرت عظیم است ، که این خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل[6] است ، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد ، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی : و باشد که تا یك روز بخواهند ، مرد : و ایشان بتدبیر

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون تو بازگیری بخشنده‌ای نیست وکسی را که تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد . (۲) بنام خداوندی که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند . واو شنوا وداناست .

(۳) معنی تقوی شوارع کوبنده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند . (٤) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد ، (٥) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی ، وآنچه را ما شایسته‌ایم مکن ، توبخشندهٔ مهربانی ، (٦) آرزو

کاری مشغولند که تا ده سال بکار خواهد آمد ؛ و برای این گفت حق تعالی .
(اولم ینظروافی ملکوت السموات والارض وماخلق الله من شيء وان عسى ان یکون قداقترب اجلهم... الایه[1]**)** ، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت دردل حرکت کند؛ و باید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودرگذشته چه تقصیر کرده است که می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبروتفکر حاجت بود: پس اگر کسی‌را راه گشاده‌بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، ودرعجایب صنع نگرد،بلکه درجمال وجلال حضرت الهیت نگرد، این تفکر ازهمه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب نشود محبت غالب نشود، وکمال سعادت در کمال محبت است، لیکن این هرکسی رامیسر نباشد، لیکن دربدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند، ودرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که ورااازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان بود که فرمانها بجای آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی در آنها تفکر کند، که پس از برآمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب برآید بدل آن ذکر وتفکرست.

اما ورددوم ــ از آفتاب برآمدن تاچاشتگاه. باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید ، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد ، وآنگاه دو رکعت نماز کند ، وچون جاشتگاه فراخ شود ــ که چهار یکی ازروز بگذرد ــ نمازچاشت آنگاه فاضلتر . چهاررکعت نماز کند یاشش یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت،وآن دورکعت نماز گزارد ، بخیراتی که تعلق بخلق دارد مشغول شود ، چون؛ عیادت وتشییع جنازه وقضاء حاجت مسلمانان یا حضوردر مجلس علم .

اما وردسوم ــ ازچاشتگاه تانماز پیشین ،این وردهامختلف بوددرحق مردمان وازچهار حال خالی نباشد .

حالت اول ــ آنکه قادر باشد بر تحصیل علم ، وهیچ عبادت ازین فاضلتر

(۱) آیا نظر نکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه خداآفریده است ازچیزها ودر اینکه شایداجل آنان نزدیك شده باشد .

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد، چون ازفریضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، و آن علمی بود که رغبت دنیا راضعیف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند ، وعیوب و آفات اعمال را کشف کند ،و باخلاص دعوت کند ، اما علم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا رازیادت کندودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند ،واین علم نافع در کتاب **احیا** ودر کتاب **جواهر القرآن** ودرین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم ـ آنکه قدرت این ندارد ،ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود ، که این درجهٔ عابدان است ، ومقام بزرگست ، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل ، ومتمکن وملازم بوددلرا.

حالت سیم ـ آنکه بهچیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون: خدمت صوفیان وفقها ودرویشان ، واین ازنوافل عبادات فاضلتر ،که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند .

حالت چهارم ـ آن بود که برین نیزقادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال . چون امانت نگاه دارد ، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاویرادر طلب زیادتی نیفکند ، وبقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز ازجمله عابدان بود،و دردرجه **اصحاب الیمین** بود،واگرچه از**سابقان و مقربان**[1] نباشد .

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاتست ؛ اما آنکه روزگار نهدرین چهار قسم یکی بگذارد ، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست .

اما ورد چهارم ـ ازوقت زوال تا نمازدیگر بود ، باید که پیش اززوال قیلوله[2] کند ، که قیلوله مر نمازشب را همچون سحور[3] بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد : که بسیارخفتن مکروهست . وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند ، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه . (۲) خفتن درنیمروز. (۳) خوراکی که برای روزه در سحرخورند .

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش از فرض ، که رسول ـ علیه السلام ـ این چهار رکعت دراز بکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزارد و دو رکعت سنت بکند ، و تا نماز دیگر جز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم ـ از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول ـ علیه السلام ـ گفته است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ، جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، که فضل این وقت چون فضل بامدادست ، چنانکه گفت ، «**وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل الغروب**[1]» . ودرین وقت باید که «**والشمس وضحیها**» و«**واللیل اذا یغشی**» و«**المعوذتین**» برخواند ، و باید که چون آفتاب فروشود وی دراستغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوزّع[2] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، وکسی که اوقات وی فروگذاشته بود تا درهروقتی چه اتفاق افتد ، عمر وی ضایع شود .

اما اوراد شب سه است ،

ورد اول ـ از نماز شام بود تا نماز خفتن ؛ واحیا کردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خبرست که ، «**تتجافی جنوبهم عن المضاجع**[3]» درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود .

وچون از وِتر[4] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهو مشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم ـ خواب بود ، هرچند که خواب ازجمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته بود بآداب وسنن، ازجمله عبادات بود ؛ وسنت آنست که روی بقبله خسبد، وبر دست راست خسبد باول ، چنانکه مرده را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری چون حشرست ، وباشد که آن روح که درخواب قبض کردند بازندهند، باید که ساخته باشد کار آخرت را ، وباید که بر طهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

(۱) پاکی و ستایش پروردگار خود بگوی پیش از برآمدن و فروشدن آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) ازنمازهای مستحبی شب .

بیش برسر معصیت نرود - اگر بیدارشود - و وصیت نامه نبشته دارد - درزیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن درخواب نکند، وجامهٔ نرم دربر نپوشد تاخواب غالب نشود ، که خواب تعطیل عمرست؛ و باید که درشب وروز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست وچهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود درخواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . و باید که آب ومسواك بدست خویش نهاده باشد تادرشب برای نماز برخیزد یابامداد پگاه برخیزد؛ و باید که عزم کند برقیام شب یا پگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « **رب باسمك وضعت جنبي و باسمك ارفعه**» چنانکه در دعوات گفته ایم ، و **آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك** برخواند ، چنانکه درخواب شود درمیان ذکر و برطهارت باشد. و کسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند ودرجملهٔ مصلیان نویسند ویرا تابیدار شود .

اما ورد سوم - تهجدست و آن نمازشب بود پس ازبیداری درنیم شب ، که دو رکعت درنیمهٔ بازپسین شب فاضلتر ازبسیاری نماز دروقت دیگر . که در آن وقت دل صافی بود ومشغلهٔ دنیانبود ودرهای رحمت از آسمان گشاده بود ؛ واخبار درفضل قیام شب بسیارست ، ودر کتاب احیا آورده ایم .

ودرجمله باید که اوقات شب وروز هریکی راکاری معلوم بود وهیچ ضایع گذاشته نبود ، وچون یك شبانه روزچنین کرد هرروزی ازبعد آن چنین کند تاباآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز درپیش نگیرد وبا خود گوید که . «امروزاین بکنم باشد که امشب بمیرم ، وامشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » وهرروزی هم چنین ؛وچون رنجور شود ازمواظبت ، بداند که وی درسفرست و وطن وی آخرتست ، ودرسفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زودبگذرد و دروطن بیاساید . ومقدار عمر پدیدست که چندست باضافت باعمرجاودان که درآخرت خواهد بود، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صدسال رنج برد برای راحت صدهزارسال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، وبعد ازین رکن دوم بیاید : وآن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

وآن نیز ده اصل است

اصل اول - آداب طعام خوردنست؛

اصل دوم - آب نکاح است؛

اصل سوم - آداب کسب و تجارت است.

اصل چهارم طلب حلال است.

اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،

اصل ششم - آداب عزلتست؛

اصل هفتم - آداب سفرست؛

اصل هشتم - آداب سماع است؛

اصل نهم - امر بمعروف و نهی منکرست؛

اصل دهم - ولایت داشتن است.

اصل اول
آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان‌دیدار حق‌تعالی است ، وتخم آن علم‌وعمل‌است، و مواظبت برعلم‌و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس‌از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : « **کلوا من الطیبات و اعملوا صالحاً** » ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ کـه : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یـا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین‌بود ،آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهـاست : بعضی پیش‌از خوردن وبعضی پس‌از خوردن و بعضی‌در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن برنیت زادآخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش‌ازآن ، و نیز دست ودهان پاکتر شود ؛ وکسی‌که پیش‌از طعام دست‌بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان‌که ، رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ،ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکو بنشیند : زانو راست بر آرد ، وبرساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ،که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که : « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم و نشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت : **ابراهیم بن شیبان** می‌گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن ، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ . « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است ، وهر که دست بطعام برد و گرسنه بود ، وباز گیرد وهنوز گرسنه بود ، هرگز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر[2] قناعت بکند ، و تکلف طعامهای خوش نکند : که مقصود مؤمن نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن که قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان ـ خورش ندارندش ،بلکه‌در انتظار نماز ندارند ، که چون نان حاضر شد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد : که تنها خوردن نیکو نیست ، وهرچند دست برطعام بیش بود برکت بیش بود ؛ و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: «رسول ـ علیه‌السلام ـ هرگز طعام تنها نخوردی».

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول **بسم الله** بگوید و بآخر **الحمدلله** ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید **بسم الله** ، و بدوم **بسم الله الرحمن** و بسیم **بسم الله الرحمن الرحیم** ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد ، وابتدا بنمك کند وختم بنمك کند که در خبر آمده است این ، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه بر گیرد ؛ ونیك بخاید[1] ، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام را عیب نکردی: اگر خوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگر میوه که ازجوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد، وازمیان کاسهٔ ثرید[2] نخورد وازجوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد و گردمی درآید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه وچیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك کند وبخورد ، که در خبر ست که : اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد دردهان ، آنکه درازاری مالد ، تا آن اثر طعام که بود خورده شود : که بود که بر کت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واوراجفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کار باطل وبی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی باشد وچیزی که آنرا بیندازند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : **بسم الله** ، و باریك در کشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

---

(۱) خاییدن ، جریدن . (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خرد کرده باشند .

جشایی[1] ازگلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهرباری **بسم‌الله** بگوید وبآخر **الحمدلله**، وزیر کوزه‌گوش دارد[2] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخوردبگوید: «**الحمدلله الذی جعله عذباً فراتاً برحمته ولم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا**[3]».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کندآنکه بدستار خوان پاك کند، ونانریزهابرچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[4] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان برآید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه‌پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا ازآتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزادکرده‌باشد؛ وپس‌از طعام بگوید: «**الحمدلله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهوسیدنا ومولانا**[5]» و **قل‌هوالله احد** و **لایلاف قریش** بخواند؛ وچون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بودیگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی‌گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ وچون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه‌انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب‌وکام فرازآورد ونیك بمالد، وانگشتهارا بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این‌آداب که گفتیم، اگرتنهابود - یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود- یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول- آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنکه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ - هوایا غذا که بنیرو ازگلو برآید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ماآنرا چون‌نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه‌زنان. (٥) سپاس خدایی‌راکه بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا درورع یابسببی دیگر ـ دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگرآنرا در انتظار ندارد؛

دومـ آنکه‌خاموش نباشد، که آن‌سیرت عجم‌است، لکن سخنهای‌خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سومـ آنکه جانب هم‌کاسه نگاه دارد، تابهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش‌وی‌نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضاکند تابنشاط خورد، وسه‌بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر ازآنست که‌بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارمـ آنکه حاجت نیفکندرفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن‌موافقت کند همچنانکه اومیخورد؛ وباید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که‌آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین درپیش مردمان تواند خورد؛اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگرزیاده خورد تادیگرانرا نشاط بود هم‌نیکو بود. **ابن‌المبارك**رحمه‌الله‌ـ چون درویشانرا دعوت‌کردی بخرماگفتی: «هرکه‌بیش بخورد، بهردانه خرما که‌زیاده‌دارد درمی‌بوی دهم»، وآنکاه‌دانهابشمردی تاکه بیش‌دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجمـ آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت‌خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره‌بود دست درابتدا کشیده دارد، تاباآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذرخویش بگوید تاخجل نشوند؛

ششمـ آنکه‌چیزی که‌دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بودبطبع، نکند:درکاسه دست نیفشاند ودهان فراکاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان بازگرددودروی‌افتد،و چون چیزی از دهان بیرون‌کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن‌آلوده‌درسرکه نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده‌باشد باز درکاسه‌نبرد که طبع ازین همه نفرت‌گیرد،وحدیث چیزهای مُستقذر[3] نگوید،

(۱) دیگری‌را برخود گزیدن و ترجیح دادن(۲) اصرار والتماس. (۳) کثیف و پلیدو ناسازگا باطبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، و آب جملهٔ دستها جمع کنند، وهر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که برجهد بکسی نرسد، و کسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر ازآنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار و آثار آمده است، و فرق میان آدمی و بهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد و نیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده اند، وچون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی، ازبسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. وجعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تا مدتی دراز بکشد، که آن مقدار را ازجملهٔ عمر حساب نباشد». وحسن بصری گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هر که ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، در آن حساب نکنند، وما میخواهیم که ازآن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

وامیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم ازآنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یابن آدم! دردنیا گرسنه شدم مرا طعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه عالمی؟ گوید: برادر توگرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مرا داده بودی». و رسول علیه السلام گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، وگفت: «**خیرکم من اطعم الطعام**- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت‌طعام درنزدیك کسی‌نشود، که درخبرست که: «هر که قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندرآمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی‌گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست‌بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانۀ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد ، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام-وابو بکر وعمر- رضی‌الله‌عنهما-در وقت‌گرسنگی بخانۀ **ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان**شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است : هرشبی‌بخانۀ یکی بودی ، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانۀ‌یکی بودی ، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع ، وایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی ، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد . ورسول - علیه‌السلام - درخانۀ **بریره** شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی ، چه دانست که وی بدین شاد شود . و **محمد بن واسع** - رحمةالله علیه - ازبزرگان اهل ورع‌است ،با اصحاب خویش‌بخانۀ **حسن بصری** شدندی - رحمةالله علیه - وآنچه‌یافتندی بخوردندی ، چون وی بیامدی بدان شادگشتی . وگروهی‌درخانۀ **سفیان ثوری** چنین کردند ، گفت: «اخلاق سلف‌بیاد من دادید ، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم - آنکه ما حضر پیش آرد - چون دوستی بزیارت وی‌آید - و هیچ تکلف نکند ، واگرندارد وام نکند ، واگر بیش ازآن نبود که ازعیال وی نماند ، بگذارد ایشانرا . وکسی‌**امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - را میزبانی‌کرد ، گفت : «بسه شرط آیم : که‌ازبازارهیچ نیاری ، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری ، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری» . و **فضیل عیاض** گوید که : «مردمان که‌ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند ، اگر تکلف از میان برخیزد ، استاخ‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید» . دوستی با یکی‌ازبزرگان تکلف کرد ، گفت:(چون تنهاباشی‌ازین‌نخوری، ومن‌تنهاباشم هم‌نخورم ، چون گرد آییم چرا باید‌این‌تکلف کرد ؟ یا تکلف ازمیان‌بر گیر، یا من آمدن درباقی کنم[2]». و**سلمان** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید: ما را رسول ـعلیه‌السلام‌ـ فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضرباز نگیریم[3]. وصحابه ـ رضوان‌الله علیهم ـ نان پاره وخرمای خشك‌پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ؛ «ندانم کدام بزه کارتراست، آنکه حقیرداردآنرا که حاضربود وفرا پیش‌نیارد ،یاآنکه چون پیش وی‌آرندحقیر دارد ونخورد ؟» . و **یونس** پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ نان پـاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان‌آوردی و گفتی : «اگرنه‌آنست که لعنت کرده‌است خدای‌تعالی‌متکلفانرا، تکلف کردمی» . وقومی‌خصومتی داشتند ، **زکریا** ـ علیه‌السلام ـ را طلب داشتند تـا میانجی‌ایشان کند : بخانهٔ وی شدند ، وروا ندیدند وزنی‌نیکورا دیدند ، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند ، چون ویـرا طلب کردند جایی مزدور بود ، ویرا یافتند طعام میخورد ، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که‌با من نان خورید ، وچون برخاست پای برهنه‌بیرون‌آمد ،ایشانرا این‌هرسه‌کارازوی عجب‌آمد ،پرسیدند که‌این چیست ؟گفت : «آن زن‌باجمال ازبرای‌آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگرنگذارد ، و شما را نگفتم که طعام خورید که‌آن مزد من بود تا کارکنم : که اگرکمترخوردمی درکارایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود ، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت‌بود ، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگرزمین برده‌آید ، وبدین معلوم شود که صدق وراستی در کارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم ـ آنکه‌برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود ، و اگرمخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتراختیار کند ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین کردی درهمه کارها . وکسی‌نزدیك **سلمان** شد ـ رضی‌الله عنه‌پارهٔ نان‌جوین‌ونمك‌پیش

---

(۱) گستاخانه ـ بی پروا وملاحظه . (۲) در باقی کردن : موقوف کردن . (۳) یعنی‌هرچه‌موجود است پیش‌آوریم .

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، **سلمان** چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت؛ «**الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا**»[2]، **سلمان** گفت؛ «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازو درخواهد؛ **شافعی** - رحمة‌الله علیه - **ببغداد** درخانهٔ **زعفرانی** بودی، وهرروز **زعفرانی** نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز **شافعی** بخط خویش لونی طعام درافزود، چون **زعفرانی** آن خط در دست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارم- آنکه خداوندخانه ایشانرا گوید که: چه‌خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة والسلام- میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند،، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند **فردوس وعدن وخلد**»، امـا پرسیدن که چیزی آورم یانه؛ آن مکروهست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد بازبر گیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم درآنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

وگفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز- مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیـار آمده استو آن برعادت عرب استکه ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، وبرای این گفت رسول- علیه‌السلام-: «کسی که مهماندارنیست در وی خیر نیست»، وگفت: «برای مهمان تکلف مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای‌وی‌وامی کردن‌وتکلفی

(۱) مرزه. (۲) سپاس‌خدایی راکه بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. ابورافع، مولای رسول- علیه السلام- می گوید که. « رسول - علیه‌السلام - مرا گفت. فلان جهودرا بگوی تامرا آرد وام دهد تاماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نباشد، باز آمدم وبگفتم. یارسول‌الله گرو میخواهد رسول گفت. والله من درآسمان امینم ودرزمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

وابراهیم - علیه‌السلام- بطلب مهمان یك دومیل بشدی و نان نخوردی تامهمان بیافتی وازصدق وی درمشهدوی آن ضیافت بمانده است، که تااین غایت هیچ شب ازمهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صدودویست مهمان بود آنجا، و بران دیهها وقف کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که ؛ جزاهل صلاح را نخواند ، - که طعام دادن قوت دادنست ، و فاسق را قوت دادن اعـانت کردن بود برفسق - وفقرا را خواند نه توانگرانرا . رسول - علیه‌السلام - میگوید ؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است کـه توانگرانرا خوانند ودرویشانرا محروم کنند» . وباید که خویشان ودوستان نزدیك را فراموش نکند ؛ که سبب وحشت[2] باشد ، وبدعوت قصد تفاخر ولاف نکند ، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد وراحت بدرویشان میرساند ، وهر که راکه داند که بروی دشوارخواهدبود اجابت ، ویرا نخواند ، که سبب رنج گردد ، وهر که دراجابت وی راغب نباشد ، ویرا نخواند ، که اگر اجابت کند ، طعام وی بکراهیت خورده باشد، و آن سبب خطیئتی[3] باشد .

اما آداب اجابت آنست که ، فرق نکند میان درویش وتوانـگر، واز دعوت درویش ترفع[4] نکند : که رسول-علیه‌السلام-مساکین رااجابت کردی ؛ **وحسن بن علی** رضی‌الله عنهما - روزی بقومی درویشان بر گشت ، نان پارهٔ درپیش داشتند ومیخوردند، گفتند : « یابن رسول الله موافقت کن » ، فرودآمد از ستور وموافقت کرد و گفت : « خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد » ، چون بخورد گفت : « اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد وشد . (۲) کسی که قرارتازهٔ دردین گذارده باشد . (۳) گناه - کارزشت .
(٤) تکبر - دامن درچیدن .

مرا اجابت کنید » ، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم ، وبخوردند .

ادب دوم ـ آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیك وی تعللی [1] کندواجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یـا بر سقف ، یا سماع رودومزامیرست [2] ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می‌آیند ، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مُبتدع [3]بود یا فاسق یا ظالم ، یا مقصوددوی لاف و تکبرست ، باید که‌اجابت نکند ، واگر اجابت کند ـ وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد ـ واجب‌باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ـ آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند [4] ، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد ـ در عادت ـ احتمال کند ودر **توریة** است که : « یك میل برو بیمار راعیادت کن ، واز دومیل جنازه را تشییع کن ؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن ، وازچهارمیل برادر دین را زیارت‌کن » .

ادب چهارم ـ آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند ، لیکن‌حاضر شود ،واگر میزبانرا وحشت نباشد ، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند : که میزبانی‌روزه‌دار این باشد ، و اگـر رنجه خواهد شد بگشاید : کـه مـزد شادی دل مسلمانـی از روزهٔ نـافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول ـ علیه‌السلام ـ انکار کـرده است بر کسی کـه چنین کند ، و گفته است که : « برادر تو برای توتکلف کند وتو گویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی » !

ادب پنجم ـ آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند : که این‌کاربهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول ـ علیه‌السلام ، ونیت حذرکند از آنکـه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که:«هرکه دعوت‌اجابت‌نکند ، عاصی است درخدای‌و

(۲) عذر وبهانه آوردن . (۳) چنك ونی (٤) کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد . (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن : خودداری کردن .

رسول » : وبدین سبب گفته‌اندگروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راا کرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، ونیت کند که شادی‌بدل وی رساند ، که‌درخبرست که : « هر که مؤمنی‌را شادکند ، خدای تعالی را شادکرده باشد » ، ونیت زیارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است؛ و نیت صیانت «۱» خود کند از غیبت ، تا نگویندکه از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هریکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌اند تا در هر حرکتی وسکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان‌ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌ازآنجابیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیندکسی راکه بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکارکند ، واگرتغییر نتواندکرد بیرون آید . **احمد بن‌حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشایدکه بایستد». وچون‌شب‌بخواهد بایستد ،ادب میزبان‌آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام‌نهادن

اول ـ آنست که تعجیل کند ، واین‌از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، و**حاتم‌اصم** گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر درپنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیزمردگان ونکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌ازگناهان» ؛ودرولیمه‌تعجیل‌سنت‌است.

---

(۱) نگاهداری

دوم ـ آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره‌از تره‌خالی نگذارد: که‌چون‌بر سفره سبزی‌باشد ،دراثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان‌آن باشدکه غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعام‌ها بیکبارپیش بنهندتا هرکسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ،که کسی باشدکه هنوز سیر نشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سوم ـ آنکه طعام اندك‌ننهد :که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیز ننهد :که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت‌که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود (۱) .

ابراهیم ادهم ـ رحمة‌الله‌علیه ـ طعام بسیار بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد ؟» ، ابراهیم گفت : «درطعام اسراف نبود» . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد :که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بمهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه (۲) کند ـ چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست ـ مگر که میزان صریح بگوید ـ نه بسبب شرم‌ازیشان ـ ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی برگیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کارِه‌باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد ـ بشرم‌نه‌به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیزاگر تقصیری بینددرگذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است که : استادجنید ـ رحمه‌الله ـ را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدندپدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌بازگشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، بازآمد ، پدراندر نگذاشت همچنین تاچهار بارمیآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش‌خوش

(۱) بصفحه[۲۳٤] سطر[۳] مراجعه شود. (۲)غذایی که بعدازمهمانی ازسفربردارندو باخود ببرند.

می‌شود ووی ازدرمیان فارغ‌واندران هرردی وقبولی ویرا عبرتی بود : که وی آنرا ازجای دیگرمی‌دید .

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت‌است ـ وحیات بی‌طعام وشراب‌ممکن نیست ـ همچنین ببقاء‌جنس آدمی و نسل‌وی‌حاجت‌است،واین بی نکاح‌ممکن نباشد:پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود ، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت‌که آفریده‌است هم‌برای آن‌آفریده است تامو کل باشدو متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ،تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که‌همه خلق‌برای دین آفریده‌اند ، وبرای این گفت :« **وما خلقت‌الجن و الانس الالیعبدون**».

وهرچند آدمی‌بیش‌شود ، بندگان حضرت‌ربوبیت بیشترمیشوند،**وامت‌مصطفی** علیه‌السلام ـ بیش‌میشود، وبرای این گفت‌رسول‌ـ علیه‌السلام «نکاح کنید تابسیارشوید که‌من‌در قیامت‌مباهات کنم‌بشماباامت دیگرپیغامبران،تابکودکی که ازشکم‌مادر بیفتد نیز مباهات کنم» ،پس‌ثواب کسیکه سعی کند تابندهٔدر افزایدتادر راه‌بندگی آید ،بزرك بود، وبرای‌اینست که حق‌پدربزرگست، وحق‌استاد بزرگست : که پدرسبب وجودست واستادسبب شناخت راه‌است ، وبدین‌سبب گروهی گفته‌اندکه : «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

وچون‌معلوم‌شد که نکاح‌ازجملهٔ‌راه‌دین‌است،شرح آداب آن مهم‌باشدوشرح آن بشناختن‌سه باب حاصل آید :

باب اول‌درفوایدو آفات‌نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم در آداب‌معیشت وزندگانی پس‌ازنکاح .

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج است :

[فوایدنکاح]

فائده اول ـ درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول ـ آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وتناسل وی؛ وهر که حکمت آفرینش بشناسد ، ویرا هیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندۀ خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، وموکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد، اگر بنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست ـ اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم فرزند در پشت مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت را برمرد وزن موکل گرد ، برهیچ عاقل پوشیده ـ نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند ، وموکل را بحیلت ازخود دور کند، بی شك ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این بود که سلف وصحابه ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ کراهیت داشته اند که عَزَب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [۱] درطاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم ـ بدانکه سعی کرده باشددرموافقت رسول ـ علیه السلام ـ ، تاامت وی بیشترشود ، که بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای این نهی کرده است ازنکاح زنی که عقیم [۲] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته است که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهتراززنی عقیم» ، وگفته است که : «زن زشتی که زاینده باشد بهترازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکومر شهوت را شایسته تر از زشت ؛

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم - آنکه‌ازفرزند دعاحاصل آید، که‌درخبرست که : «ازجملهٔخیراتی که‌ثواب آن‌منقطع نشود، یکی‌فرزندصالح‌است که‌دعای‌وی پس‌ازمرك پدرومادرپیوسته میباشد و بپدرومادر می‌رسد» . ودرخبرست که «دعارا برطبقهای نور برمردگان عرضه می کنند، وبدان‌سبب آسایش‌ها می‌یابند» ؛

ثواب‌چهارم - آن‌بودکه . فرزند باشد که‌پیش‌ازپدرومادر فرمان - یابد ، تارنج آن مصیبت بکشد ، وفرزند شفیع‌وی گردد ، رسول - علیه السلام - می گوید که . «طفل را گویند که دربهشت شو ، خویش را برخشم واندوه بیفکند وگوید . بی‌پدرومادرالبته‌درنشوم»، ورسول- علیه‌السلام -جامهٔ کسی‌بگرفت ومیکشید وگفت : «چنین که‌ترا میکشم ، طفل پدرومادرخویش راببهشت میکشد» . ودر خبراست که : «اطفال بردربهشت جمع‌شوند وبیکبارفریادبردارند ومادر وپدررا طلب کنند ،تاآنگاه که‌ایشانرا دستوری باشد که درمیان جمع‌شوند ، وهرکس‌دست‌پدرومادرخویش گیرد وببهشت درآرد» .

ویکی‌ازبزرگان ازنکاح حذرمیکرد ، تا شبی بخواب دید که: قیامت‌بود وخلق دررنج تشنگی‌مانده وگروهی‌اطفال قدحهای زرّین وسیمین بردست وآب میدادند گروهی‌را ،پس‌وی‌آب خواست ، ویرا ندادند ،گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزندنیست، چون‌ازخواب‌بیدارشد دروقت نکاح کرد .

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را درحصار کند ، و شهوت را که آلت شیطانست ازخویشتن باز کند ، وبرای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : « هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را درحصار کرد» ، و هر که نکاح نکند ، غالب‌آن بود که چشم‌ازنظر ودل ازوسوسه نگاه‌نتواند داشت ، اگرچه فرج‌نگاه دارد ، لیکن باید که نکاح‌برنیت فرزندباشد نه‌برای شهوت، که‌محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه‌چنان بود که برای دفع موکل را ، که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مُستحث(۱) ومتقاضی‌بود، هرچند که دروی حکمتی‌هست، دیگر آنکه لذتی‌عظیم در وی‌نهاده‌اند تانمودار لذتهای‌آخرت باشد چنانکه آتش آفریده‌اند تارنج‌آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچندلذت مباشرت ورنج آتش مختصرباشد درجنب لذت‌و رنج آخرت. وایزدرا- سبحانه تعالی-درهرچه‌آفریده‌است حکمتهاست ، وباشد که‌در

(۱) انگیزنده - باعث .

یك چیز حکمتهاء بسیار بود و آن پوشیده بودالا بر بزرگان علما .

ورسول ـ علیه السلام ـ می گوید که : «هرزنی که می آید شیطانی باوی باشد : چون کسی را زنی نیکو پیش آید ، باید که بخانه رود و بااهل خود صحبت کند دروقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایدهٔ سوم ـ اُنس باشد بدیدار زنان، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست ومزاح [۱] باایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد: که مواظبت بر عبادت ملالت آرد ودل دران گرفته شود ، واین آسایش آن قوت را باز آورد. و **علی** ـ رضی الله عنه ـ می گوید که: «راحت و آسایش بیك راه ازدلها بازمیگیرند، که دل ازان نابینا شود» ؛ ورسول ـ علیه السلام ـ ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که قالب وی طاقت نداشتی ، دست بر **عایشه** زدی وگفتی : « **کلمینی یا عایشه** ـ بامن سخن گوی» ، خواستی تاقوتی دهد خودرا ، تاطاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی : « **ارحنا یا بلال** [۲] » ، تا روی بنماز آوردی ، وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی ؛ وبرای این گفت : « **حُبب الی من دنیاکم ثلاث : الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة** » ، گفت : «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خوش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست» ، وبوی خوش وزنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و قُرّةالعین [۳] که در ویست حاصل کند .

وبرای این بود که رسول ـ علیه السلام ـ ازجمع مال دنیامنع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه ـ : «پس ازینجا چه چیز گیریم ؟» ، گفت : « **لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً وقلباً شاکراً و زوجة مؤمنة** » ، گفت: «زبانی ذاکرودلی شاکر وزنی پارسا» :زن راقرین شکروذکر کرد ؛

فایدهٔ چهارم ـ آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، وکار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مردبدین مشغول شود ، ازعلم وعمل عبادت بازماند ،

(۱) شوخی . (۲) مارا آسایش ده‌ای بلال (بلال برای نماز پیغمبرصلی الله علیه وآله اذان میگفته است) . (۳)روشنی چشم.

وبدین سبب زن یار بود درراه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «پس ازایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته» .

فایدهٔ پنجم ـ آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان برراه‌شرع، جز بمجاهدتی تمام‌نتوان کرد ،وآن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، وبزرگان گفته‌اند که : « کسب حلال برای فرزند و عیال‌کار ابدالست [1] و **ابن‌المبارك** در غزو [2] بود ـ باطبقهٔ ازبزرگان ـ ،کسی پرسیدکه : « هیچ عمل هست فاضلترازاین که مابدان مشغولیم ؟» ، گفتندکه : « هیچ‌چیز فاضلتر ازین نمیدانیم » ، **ابن المبارك** گفت : «من‌میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح‌بدارد ، وبه شب‌از خواب‌بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن‌عمل وی‌ازین فاضلتر » ؛ و**بشرحافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی‌حلال‌طلب کندبرای‌خویش‌و برای عیال‌ومن برای‌خودطلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که :«ازجملهٔ گناهان گناهی است که‌جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی‌راازبزرگان‌زن‌فرمان‌یافت،هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول‌نکرد، گفت : «درتنهائی دل‌حاضرتروهمت‌را جمع‌ترمییابم»،شبی بخواب دید که‌درهای آسمان گشاده بودی ،وگروهی‌مردان ازپس‌یکدیگرفرومیآمدند ودرهوامیرفتند ، چون‌بوی‌رسیدند یکی‌گفت این‌آنمرد میشوم [3] است ، دوم‌گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم‌گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان‌که‌بپرسیدی ، تاباز‌پسین ایشان‌پسری بود ، ویراگفت این‌میشوم‌کرا همی‌گویند ؟ گفت تراکه پیش ازین عبادات تودرجملهٔ اعمال مجاهدان به آسمـان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند .ندانیم تاچه کردهٔ ؟چون‌ازخواب‌بیدارشد،درحال‌نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان‌باشد : اینست‌جمله‌فواید نکاح که بدین‌سبب رغبت‌باید کردن دروی .

(۱) مردان‌خدای . (۲) جنك ـجهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول ـ آنکه : باشد که ازطلب حلال عاجز بود ـ خاصه درچنین روزگار ـ وباشد که بسبب عیال درشبهت افتد یادرحرام ، وآن سبب هلاک دین وی بودو آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : «بنده را به نزدیک تر ازو بدارند ـ وویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را بپرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد ووی گرفتار شد » ؛ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم ـ آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد ؛ و درخبرست که : «کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیک ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : « چرانکاح نکنی؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که: **لهن مثل الذی علیهن بالمعروف** (۱) » ؛ و **ابراهیم ادهم** گفت ؛ « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم ـ آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه تراازذکرحق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **یاایها الذین**

(۱) زنان را برمردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

آمنوا لاتلهکم اموالکم ولااولادکم عن ذکرالله[1] » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبرخلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بردوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد وآداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول ـ ولی است که بی ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود ؛

دوم ـ رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود ؛

سوم ـ دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دومرد باشد مستور[2] که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم ـ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود ـ ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید ـ پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد ـ : « **بسم الله و بالله و الحمدلله**، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « **بسم الله و الحمدلله**، این نکاح بدین کابین بپذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش ازعقد ، تا چون بپسندد

(۱) ای کسانیکه گرویده اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد ؛
(۲) پوشیده ـ کسی که مردم را برحال او آگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصد ونیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم ـ آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی‌حلال بود ، وقریب بیست‌صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که درنکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد ـ که بقیامت‌وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشدکه روا دارد زنرا با مردان نشستن‌ونماز ناکردن‌وگویدکه ما را این مسلم‌است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس‌از فرستان رسول ما علیه‌السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومردبرکابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بودبرخویشتن ، یا درملك این‌مرد بودجملهٔ وی‌یا بعضی از وی ـ یـا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام‌شده باشد ، یا بمصاهرت[1] حرام شده باشدچنانکه پیش‌ازین‌با فرزند وی نکاح کرده‌باشد یا با مادر وجدهٔ‌او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسروی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ وی‌را بزنی داردکه‌جمع کردن‌میـان ایشان‌نشاید ـ ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی ـ روا نباشدکه مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت‌کرده باشد تا شوی دیگر نکندحلال نشود ، یا میان ایشان لعان[2] رفته باشد ، یا این‌زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم‌باشدوطفل که نکاح وی نشایدتا بالغ‌نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح‌باطل بود : : اینست شرایط حلالی‌ودرستی نکاح .

[صفات زنان درنکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن‌اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[3] بدان مشوش‌شود ،واگر درتن خیانت‌کند : اگرمرد خاموش شود ازنقصان حمیت[4] ونقصان دین بود، ومیان خلق نکوهیده‌وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی‌است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ وریس خانه است در مقابل کدبانوکه زن خانه است . (٤) غیرت .

خاموش نباشد عیش همه منغص بود ، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود ؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم‌تر بود ؛ وهرگه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد : که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش ، رسول گفت . علیه‌السلام ـ : « طلاق ده ویرا » ، گفت : « ویرا دوست دارم » ، گفت : « نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی .

ودرخبرست که هرکه زنی‌را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید .

صفت دوم خلق نیکوست : که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند ، وعیش با وی منغص بود وسبب فساد دین بود .

صفت سوم جمالست : که سبب الفت آن باشد ، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است . رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « در چشم زنـان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد: هرکه با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته‌اند ؛ « هر نکاحی که پیش از دیدار بود ، آخر آن اندوه وپشیمانی بود » .

وآنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که زنان‌را بدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نبایدداشت ، اما اگر کسی رامقصود از نکاح فرزندبود بمجرد ، وسنت‌جمال نگاه‌ندارد این بابی باشداززهد : احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود،بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست .

صفت چهارم آنکه کابین سبك‌باشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ کـه : «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است : رسول علیه‌السلام ـ بعضـی از نکاحها بده‌درم کرده است ،وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است .

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد . رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «حصیری در گوشهٔ خانه‌به اززنی که نزاید .

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی‌شرم .

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیک‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دل وی بدان پیشین نگران بود. **جابر** - رضی‌الله‌عنه - زنی خواسته بود ثَیّبه [1] رسول - علیه‌السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی باتو بازی کردی وتو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبر است که فرزند ازان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اما ولی که فرزند خودرا بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی‌را نگاه‌دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، واز مرد بدخووزشت وعاجز از نفقه حذر کند؛ وچون کُفو [2] نباشد نکاح روا نبود، وبفاسق دادن روا نبود، ورسول گفت - علیه‌السلم -: «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزند خود رابندهٔ که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگانی کردن بازنان از اول نکاح تا بآخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازده کار ادب نگاه بایدداشت:

ادب اول ولیمه است، واین سنتی مؤکدست. رسول - علیه‌السلام - **عبدالرحمن عوف** را گفت - چون نکاح کرده بود -: «**اولم ولو بشاة** - ولیمه کن اگرهمه بیك گوسفند باشد؛ وهر که گوسپند ندارد، آن‌قدر ازطعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه‌السلام - چون **صفیه** رانکاح کرد، از پست [3] جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد - **تعظیم** کار نکاح‌را -، وباید که ازسه

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) همدوش و هم‌افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند ، واگر تأخیر افتدازهفته بیرون نشود .

وسنت است دف زدن ، ونکاح اظهار کردن [1] وبدان شادی نمودن ، که عزیز ترین خلق برروی زمین آدمیانند ، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است ، پس این شادی درمحل خویش بود ، وسماع ودف زدن درچنین وقت سنت است .

روایت است از **ربیعه بنت معوّد** که گفت : «آن شب که مراعروس کردند دیگر روزرسول ـ علیه السلام ـ درآمد ،وکنیزگان دف میزدندوسرود میگفتند ، چون رسول را بدیدند سناء رسول ـ علیه السلم ـ گفتند گرفتند بشعر ، رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «همان گوئید که میگفتید»،ونگذاشت که سناء وی گویندبردف : که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد ، وسناءوی دین جدّ باشد

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان ، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند ، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند ، و بر محال گفتن و ناسپاسی ـ کردن ایشان صبر کنند ، که درخبرست که : «زنان را از ضعف وعورت آفریده اند : داروی ضعف ایشان خاموش بودنست ، وداروی عورت ایشان خانه بریشان زندان کردنست » . رسول میگوید ـ علیه السلم ـ : « هر که برخوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که **ایوب** را دادند بر بلای وی ؛ و هرزن که برخوی بد شوی صبر کند ، ثواب وی چون ثواب **آسیه** زن **فرعون** بود» . وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیرزبان می گفت : « نماز بپای دارید ، و بندگانرا نیکوداريد ، والله الله درحديث زنان که ایشان اسیرانند دردست شما : باایشان زندگانی نیکو کنید » .

و رسول ـ علیه السلام ـ خشم و صفراء[2] زنان احتمال کردی ؛ روزی زن **عمر** ـ رضی الله عنه ـ جواب وی بازداد درخشم ، **عمر** گفت ـ رضی الله عنه ـ : «یا لکاع[3] جواب بازمیدهی ؟» گفت : «آری رسول ازتوبهترست ، وزنان اورا جواب بازمیدهند» ، **عمر** گفت : «اگرچنین است وای بر **حفصه** که خاکسارشد » ، آنگاه **حفصه** را بدید ـ دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود ـ ، وگفت : زنهار تا جواب باز ندهی رسول را ـ علیه السلام ـ ، وبدختر **ابوبکر** غرّه نشوی ، که رسول ـ علیه السلام ـ اورا

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است . (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییر حالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد، ازوی احتمال کند»؛ ویك روز زنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی؟ رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت: «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند ومن درگذارم». و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: « **خیرکم خیرکم لاهله، و انا خیرکم لاهلی** ـ بهترین شما آنست که بااهل خویش بهترست، و من بااهل خویش ازهمه بهترم».

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند و گرفته نباشد، وبدرجهٔ عقل ایشان باشد. وهیچکس بااهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه ـ السلم ـ، تاآنجاکه با **عایشه** بهم بدویدتا که درپیش شود، رسول علیه السلام درپیش شد، یکبار دیگر بازدوید، **عایشه** درپیش شد، رسول علیه السلام ـ گفت: یکی بیکی، این بدان بشود، یعنی اکنون برابریم ـ ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای می کوفتند، **عایشه** را گفت: خواهی که ببینی؟ گفت: خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست پیش داشت تا **عایشه** زنخدان برساعد رسول ـ علیه السلام ـ نهاد ونظاره کرد ساعتی در آن، گفت: یا **عایشه** بس نباشد؟ گفت: خاموش، تاسه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ باجدو درشتی وی درکارهامیگوید که: «مرد باید که بااهل خویش چون کودکی باشد، وچون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود» و گفته‌اند: «مرد باید که خندان باشد که درآید، وخاموش بود که بیرون شود، هرچه یابد بخورد، وازهرچه نیابد نپرسد».

ادب چهارم آنکه مزاح وبازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد، وباایشان درهواء باطل مساعدت نکند، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد، که خدای تعالی فرموده‌است: «**الرجال قوامون علی النساء** باید که مرد برزن مستولی باشد رسول گفت ـ علیه السلام ـ. «**تعس عبدالزوجة** ـ نگونسارست کسی که بندهٔ زن باشد». چه زن باید که بندهٔ مرد بود. و گفته‌اند که، «بازنان مشاورت باید کرد وبازخلاف باید کرد در آنچه گویند»، وحقیقت نفس زن همچون نفس تست، اگراندکی فرابگذاری از دست بشود وازحد درگذرد وتدارك دشوار بود.

---

(۱) شوخی وشیرین زبانی.

ودر جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود ، و کوژی [1] است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمال غالب باید که بود ، که در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست ـ کنی بشکند».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون نگذارد ، وببام ودر نگذارد که هیچ نا- محرم ویرا بیند ، ونگذارد که بروزن وطاقچه بنظارهٔ مردان شود : که آفت از چشم خیزد ، و آن ازدرون خانه نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام خیزد ونشاید که این معنی آسان گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت [2] کند ، وغیرت از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند .

وقتی رسول ـ علیه السلام ـ نزدیك شهر بود که از سفری رسیده بود ـ نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکر دیدند . وعلی ـ رضی الله عنه ـ میگوید که :«غیرت برزنان از حدمبرید که آنگاه مردمان بدانند وبدانسبب زبان بایشان دراز کنند»؛واصل غیرت آنست که راه چشم ایشان ازنامحرم بسته دارد .

رسول ـ علیه السلام ـ **فاطمه** ـ علیها السلام ـ راگفت که . «زنان را چه بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مردایشانرا نبینند» ، رسولرا ـ علیه السلام ـ خوش آمد ، ویرادر کنار گرفت و گفت: «**ذرية بعضها من بعض**[3] و**معاذبن جبل** زن خویش را بزد که بروزنی فرونگریست، وزنرا که سیبی بشکست ، پارهٔ خودبخورد وپارهٔ بغلام داد ، ویرابزد **عمر** رضی الله عنه ـ گفت : «زنانرا جامهٔ نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید » . ودر روزگار رسول ـ علیه السلام ـ زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد درصف بازپسین ،در روزگار صحابه منع کردند ،**عائشه** گفت ـ رضی الله عنها ـ : «اگر رسول ـ علیه ـ السلم ـ بدیدی که اکنون زنان برچه صفت اند بمسجد نگذاشتی . وامروزمنع از

(۱) کجی .(۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف بر گزیدگان پسر آدم) .

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست ، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق [1] درپوشد که ازان خللی نباشد .

و آفت بیشتر زنان ازمجلس نظاره خیزد، وبهر جایی که بیم فتنه بود روانباشدزنرا که‌چشم نگاه‌ندارد: که‌نابینایی درخانهٔرسول ـعلیه‌السلام ـ آمد ، وعآیشه وزنی‌دیگر نشسته‌بودند ، برنخاستند وگفتند که نابیناست ، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ :«اگروی نابیناست ، شمانیز نابینایید ؟» .

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند: تنك نگیرد واسراف نکند ،وبداند که ثواب نفقه کردن برعیال بیش‌از ثواب صدقه است. رسول میگوید : «دیناری که مردی‌درغزا نفقه کند ،ودیناری که بدان‌بندهٔ آزادکند ، ودیناری کـه برعیال نفقه کند ، فاضلترین ونیرومندترین این‌دینار است که برعیال نفقه کند ».

وباید که هیچ‌طعام خوش‌تنها نخورد ، واگر بخواهدخوْرد پنهان دارد ،وطعامی که‌نخواهد ساخت‌صفت آن‌در پیش‌ایشان نگوید. وابن‌سیرین می گوید که : «درهفتهٔ یکبار باید که حلوایاشیرینی سازد ،که ازحلاوت دست‌بازداشتن بیکبارگی ازمروت نباشد» ، و نان بااهل‌بهم خورد وبجمع ـ چون‌مهمانی دیگرندارد ـ ،که دراثر چنین است که : «خدای‌وفرشتگان صلوات‌میدهند براهل‌بیتی که طعام‌جمله بهم‌خـورند» .و اصل‌آنست که آنچه‌نفقه‌کند ازحلال بدست آرد، که هیچ‌خیانت وجفابیش‌ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا ازعلم دین درکار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید ایشانرا بیـاموزد ،وچون مردبیاموخت زنرا روانباشدکه بی‌دستوری بشودو بپرسد ، واگر نیاموزد برزن‌واجب شودکه بیرون شودوبپرسد، واگرمرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ،که خدای تعالی میگوید :««قوا انفسکم و اهلیکم ناراً...الایه‌ـخودراواهل‌خودرااز آتش‌دوزخ‌نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که‌چون‌پیش‌از آفتاب‌فروشدن‌حیض‌منقطع شودنماز پیشین‌ودیگر قضاباید کرد، وچون پیش‌ازصبح برآمدن حیض منقطع شد نمازشام وخفتن قضا باید کرد : وبیشتر زنان این‌ندانند .

(۱) کهنه ومندرس .

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد ، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که :«هر که بیك زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده» ، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست : که این دراختیار نیاید .

رسول ـ علیه السلام . هر شبی بنزدیك زنی می بود ، اما **عایشه** را دوستر داشتی ومیگفت : « بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود ، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد . رسول ـ علیه السلام ـ **سوده** را طلاق خواست داد ـ که بزرك شده بود ، گفت : « من نوبت خویش **بعایشه** دادم ،مراطلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه بود ویك شب بنزدیك هرزنی .

ادب نهم آنکه چون زنی بی فرمانی کند وطاعت شوی ندارد ، ورا بتلطف ورفق بطاعت آرد ، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند ، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند ، پس اگرسود ندارد ویرا بزند ، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند ؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد ،که رسول علیه السلام ـ یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : باید که روی از قبله بگرداند ، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله [1] ومعانقت دل وی خوش کند . رسول گفته است ـ علیه السلام ـ : « مرد نباید که برزن افتد چون ستور ، باید که درپیش صحبت رسولی باشد»، گفتند :«یارسول الله آن رسول چیست ؟ » ، گفت : «بوسه دادن» پس چون ابتداخواهد کرد بگوید : « **بسم الله العلی العظیم . الله اکبر ، الله اکبر** »واگر **قل هو الله احد** بر خواند نخست نیکوتر آید وبگوید:«**اللهم جنبنا الشیطان، وجنب الشیطان ممارزقتنا**»[2] که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد . ودروقت انزال باید که بدل بیندیشد که : **الحمدلله الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً**[3]

(۱) بوسه . (۲) خدایا شیطانرا از ما دورکن ، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکردهای دور ساز .
(۳) سپاس خدایی راکه ازآب آدمی آفرید ، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی .

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود» واز **امیرالمومنین علی ومعاویه وابوهریره** روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، وپیش ازغسل حیض نیز نشاید؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگرباره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ واگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین[1] بکند، وچون بخواهد خفتن، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد، که سنت چنین است ـ؛ وپیش ازغسل موی وناخن باز نکند، تابرجنابت از وی جدا نشود، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیزکی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و **جابر** می گوید: **کنا نعزل والقرآن ینزل** ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند»

ادب یازدهم درآمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانك نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که درخبرست که هر که چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود؛ وویرا نام نیکو کند، و درخبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست»؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ وعقیقه[2] سنتی مؤکد است: دختررا بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند، واگریکی بود هم رخصت است. و **عایشه** رضی‌الله عنها ـ گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست»؛ وسنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بباید درکردن، وروزهفتم موی وی بباید ستردن وهم سنك

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارك‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که ویرا سه دختر بودیا سه‌خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان وبروی رحمت کند»، یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دودارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ « هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ وگفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، وباید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود ، وهر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، وآنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید. وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد .یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

ـ فصل ـ

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست برشوی ، اما حق مرد عظیم ترست برزن ، که وی

---

(۱) چیز نودرآمده ـ میوه نورسیده .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودرخبرست که ، «اگرسجودجزخدای راروابودی زنانراسجود فرمودندی برای‌مردان »

حق‌مردبرزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی‌دستوری‌وی بیرون‌نشود ، وبدر وبام‌نشود ، وباهمسایگان‌مخالطت‌وحدیث بسیار نکند ، وبی‌ضرورتی‌درنردیك‌ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ــ در معاشرت و صحبت ــ حکایت‌نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد، ودر مال‌وی خیانت نکند وشفقت نگاه‌دارد ، وچون دوست شوی‌وی دربکوبد چنان جواب‌گوید که ویرانشناسد ، وروی‌ازجمله آشنایان شوی‌خویش پوشیده‌دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت‌کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان‌مقدم‌دارد،وهمیشه‌خویشتن‌پاکیزه‌دارد-چنانکه‌صحبت‌ومعاشرت‌رابشاید، وهرخدمتی که بدست‌خویش بتواندکرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخرنکند ، و برنیکویی که ازوی دیده‌باشد ناسپاسی‌نکند ، ونگوید که ، من‌از توچه دیده‌ام ؟ وهر زمانی بی‌سببی طلب‌خرید وفروخت نکند وطلاق‌نخواهد ، که‌رسول می گوید ــ علیه السلام ــ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم‌چراچنین است، گفتندزیراکه لعنت بسیارکنند وازشوی‌خویش ناسپاسی وگله کنند» .

اصل سیم

درآداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی‌را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی‌کسب آدمی‌ممکن‌نیست، بایدکه‌آداب‌کسب بشناسد ،که‌هرکه همگی‌خودبکسب دنیا مشغول‌کند بدبخت‌است، وهرکه‌همگی خودبآخرت‌دهد نیکبخت‌است؛ ولیکن معتدل‌ترین آنست که هم‌بمعاش مشغول‌شودهم‌بمعاد ، لیکن‌بایدکه مقصودمعادبود ، و معاش‌برای فراغت‌معاد دارد. وماآنچه‌دانستی است از احکام و آداب‌کسب درپنج‌باب بیان‌کنیم ، انشاءالله‌تعالی ،

باب اول - درفضیلت و ثواب کسب ؛

باب دوم - در شرطهای معاملت تا درست بود ؛

باب سوم - در نگاهداشتن انصاف درمعاملات ؛

باب چهارم - درنیکوکاری که ورای انصاف باشد ؛

باب پنجم - در نگاه‌داشت شفقت‌دین بامعاملات بهم .

باب اول

درفضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، ازجملهٔ جهادست در راه دین ، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی‌رسول - علیه‌السلام - بااصحاب‌نشسته بود ، برنایی[1] باقوت ، بامدادپگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد ، صحابه‌گفتند : «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین‌بودی !» رسول - علیه‌السلام - گفت‌که : «چنین مگویید‌که اگر ازبرای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد ، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را،وی در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر ولاف[2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هرکه‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق‌بی‌نیاز شود ، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی‌کند ، روزقیامت می‌آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود» .ورسول‌گفت - علیه‌السلام - : «بازرگانان راست‌گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد» ، و گفت «حلال‌ترین چیزی‌کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجـای آرد» ، و گفت : «تجارت‌کنید : که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است» ؛ ورسول‌گفت - علیه‌السلام -: «هرکه در سؤال برخود‌گشاده‌کند ، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی‌گشاده‌کند». و عیسی - علیه‌السلام - مردی را دید ، گفت : توچه‌کار کنی ؟ گفت :عبادت‌کنم ، گفت: قوت ازکجاخوری ؟ گفت : مرا برادری است‌که وی قوت من راست دارد، گفت :پس برادرت ازتوعابدتراست ! وعمر گوید - رضی‌الله‌عنه - که : «دست از کسب‌بازمدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد ،که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد» . و **لقمان** فرزند خود را وصیت کرد و گفت . «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق ، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف ، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند» . ویکی را ازبزرگان پرسیدند که : «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت ؟» گفت : «بازرگان با امانت ؟ که وی درجهادست : که شیطان ازراه ترازوودادن‌وستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند» . **وعمر** گفت : «هیچ جای که مرا مرك آید دوست‌ترازان ندارم که‌دربازار باشم‌وبرای عیال‌خویش طلب‌حلال کنم». **واحمدبن حنبل** را پرسیدند که : «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت ، وگوید خدای‌تعالی‌روزی پدیدآرد ؟» ،گفت : «آن مردی‌جاهل باشدوشرع‌نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ : خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من‌بسته است ،یعنی‌غزا کردن» .

و **اوزاعی** ،**ابراهیم ادهم** را دیدبا حزمهٔ [(۱)] هیزم برگردن نهاده ،گفت : «تاکی خواهد بود این کسب‌تو ؟ برادران تـو این کسب از تـو کفایت کنند» ، گفت : «خاموش که در خبرست که : هرکه درموقف مذلت [(۲)] بایستد درطلب حلال ، بهشت ویرا واجب شود» .

سؤال ـ اگر کسی گوید که : «رسول ـ علیه‌السلام ـ می گوید :**ما اوحی‌الی ان‌اجمع‌المال وکن من‌التاجرین ،لکن اوحی الی ان : سبح بحمد ربك وکن من الساجدین واعبد ربك حتی یأتیك‌الیقین**، گفت : مرا نگفتند مال جمع کـن و ازبازرگانان باش ، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش‌وعبادت کن خدایراتعالی تا بآخر عمر ، واین دلیلست بر آنکه عبادت ازکسب فاضلترست » .

جواب آنستکه : «بدانی که‌هرکه کفایت‌خویش وعیال خویش‌دارد ،بی‌خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر : هرکسبی برای زیادت ازکفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود ، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد ، واین سر همه‌گناهانست ؛ و آنکس که مال‌ندارد ، ولیکن کفایت‌وی ازمال مصالح‌واوقاف بوی میرسد ،ویرا کسب‌ناکردن اولیتر ، واین چهارکس را باشد : یاکسی راکه بعلمی مشغول بود،که خلق را از آن

(۱) پشته . (۲)جای‌پستی وخواری .

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یامنفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا درباطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود درخانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است ازبزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی وهرشبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ وکسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند درکفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

درعلم کسب کردن تابشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، وجملهٔ این درکتب فقه گفته‌ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هرکه این نداند خود درحرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد : بیع وربوا وسلم واجارت وقراض وشرکت ، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد؛ وعمر - رضی الله عنه - در بازار شدی و درّه میزدی و میگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه درربوا افتد، اگرخواهد واگرنی» وبدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان [1] وکالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری باپنج تن معاملت نکند: کودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار، اما کودك - که بالغ نبود - بیع وی نزدیك **شافعی** باطل بود، اگرچه بدستور ولی وی بود، ودیوانه همچنین: هرچه ازیشان بستاند، درضمان وی بود اگر هلاك شود، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، وروا نبود قصاب و بقال و نانبا وغیر ایشانرا که با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که ازخواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خبر دهد، یادرشهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواندستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ واما نابینا، معاملت وی باطل بود، مگر که وکیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست واما حرام خوار چون ظالمان ودزدان و کسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی و نوحه گری کنند و گواهی دروغ دهند ورشوت ستانند، بااین همه معاملت کردن روا نبود. پس اگر کند، اگر بحقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر درشك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معاملت درست بود وازشبهت خالی نبود، واگر بیشتر حرام است و کمتر حلال، در ظاهر معاملت باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك، وخطر این بزرك بود.

اما جهود وترسا، معاملت ایشان درست بود، ولیکن باید که **مصحف** وبندهٔ

(۱) اسباب ومتاع وکالا.

مسلمان بایشان نفروشد، واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود، ووی عاصی شود، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت باایشان باطل بود، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد: وهر که خمر خوردن وبازنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته‌ایم- وی زندیق بود، ومعاملت و نکاح وی نبندد.

رکن دوم- مال بود

که بروی معاملت کنند، ودروی شش شرط نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه پلید نبود: که بیع سك وخوك و سرگین [1] واستخوان پیل و خمرو گوشت و روغن مردار باطل بود، اماروغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود، وجامهٔ پلید همچنین؛ امانافهٔ مشك وتخم کرم قز [2] روابود: که درست آنست که این هردو پاکست.

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آنمقصود بیع بود: بیع موش ومار و کژدم و حشرات زمین باطل بود؛ ومنفعتی که مُشعبد [3] رادرمار بود اصلی ندارد، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیایدهم باطل بود، امابیع گربه وزنبور ویوزو شیر وگرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روابود، وبیع طوطك [4] وطاوس ومرغان نیکو روابود، ومنفعت ایشان راحت دیدارو آوازایشان بود؛ وبیع بربط وچنك و رُباب [5] باطل بود، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود، وصورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب، اما صورت درخت ونبات روا بود، اماطبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روابود، و پوشیدن روابود باکراهیت.

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد: هرکه مال دیگری فروشد باطل بود، اگرچه شوی بود یاپدربود یافرزند- پس اگر بفروشد، پس از آن دستوری دهدهم درست نگردد، که دستوری ازاول باید،

(۱) نجاست- فضولات. (۲) کرم ابریشم. (۳) حقه باز- کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد. (٤) طوطی. (٥) آلات موسیقی.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود برتسلیم - بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب و مرغ در هوا وبچه درشکم اسب و آب درپشت گشن[1] باطل بود، که تسلیم این دردست وی نبود درحال، وبیع پشم برپشت حیوان وشیر درپستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، وبیع چیزی که گرو کرده باشند بی‌دستوری مرتهن[2] باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، وبیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی‌فرزند، یابیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد:

اما دانستن عین آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجمله این رمه یا کرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه توخواهی - بتوفروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند باشارت بازفروشد؛ واگر گوید: «ده گز ازین زمین بتوفروختم، ازهرجانب که خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته‌است، یابهم‌سنگ فلان چیز زریاسیم»، ومقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتوفروختم بدین کف زریا سیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و درمثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توزی[3] درپلاس وجامهٔ نوشته[4] و گندم درخوشه باطل بود. وچون کنیزکی خرد باید که موی سرو دست وپای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام وباقلی ونار وخایهٔ مرغ درست روا بود - اگرچه بپوست پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند؛ وبیع باقلی‌تر و جوزتر هردو درپوست روا بود، برای حاجت را، وبیع فقاع[5] باطل بود، که پوشیده‌است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

(۱) نر. (۲) گروگذارنده. (۳) جامه کتان. (٤) پیچیده. (٥) نوعی قارچ - دنبلان.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود: باید که اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سیم = عقد است

و ازلفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتوفروختم» وخریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتودادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یالفظی که معنی بیع مفهوم شود ازوی ـ اگرچه صریح نبود ـ پس اگر لفظ درمیان نبود، بیش ازدادن وستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که درمحقرات این رابیع نهیم ـ برای رخصت را ـ که این غالب شده است، و مذهب **ابوحنیفه** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ اینست، وگروهی از اصحاب **شافعی** نیزاین را قولی مخرج[1] نهاده‌اند درمذهب **شافعی**؛ وبرین فتوی دادن بعیدنیست سه‌سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام‌شده‌است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگارصحابه ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ همین عادت‌بوده‌است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن ـ چون عادت گردد ـ چنانکه‌درهدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی ـ صلی‌الله‌علیه‌ورضی‌عنهم ـ تکلف ایجاب وقبول نبودی، و درهمه روزگارها چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجاکه عوضی نیست، بحکم عادت ومجرد فعل، آنجاکه عوضی‌بود هم محال نبود. ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار ـ درعادت ـ اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده‌است بلفظ، چون: ضیاع[2] وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی، درچنین‌چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت‌سلف بیرون‌بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان و گوشت ومیوه وچیزهای اندك ـ که پراگنده خرد ـ اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این ازمحقراتست یانه، واندرین‌هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن‌چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعة: زمین و آب.

وبدانکه اگر کسی، مثلا، خروار گندم گیرد و بیع نکند، این از محقرات نباشد، و بی بیع ملك وی نشود، اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه ملك حاصل نیاید، واگر کسی را مهمان کند و آن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالك دلیلست بقرینهٔ حال بر آنکه وراملك کرده است ولیکن بشرط عوض، واگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملك شود، تا اگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، واگر خداوند خواهد که باز- ستاند- پیش از آنکه بخورد- تواند: همچون طعامی که پیش مهمانی برخوان نهاده باشد.

وبدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند: اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی فام [۱] دهی» یا شرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگر شش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یا گواه بر گیرد، یا فلانکس پایندانی [۲] کند یا بهاء مؤجل [۳] کند ونخواهد تا وقتی معلوم، یا هر دو را اختیار بود در فسح تا سه روز یا کم از آن، اما بیش از سه روز روا نبود، ویا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشهٔ داند: این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

و عقد ربوا بود

و ربوا در نقد رود و در طعام:

اما در نقد [٤] دو چیز حرام است: یکی بنسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد، تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن یکدیگر قبض نکنند: اگر هم در مجلس قبض نکنند باطل شود؛ ودیگر چون جنس بجنس فروشد، زیادتی حرام بود: نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قُراضه [٥] بفروشد، ویا دیناری نیك بدیناری بد بفروشد بزیادتی، بلکه بد و نیك وشکسته ودرست باید که برابر بود؛ پس اگر جامهٔ بخرد

(۱) وام - قرض. (۲) ضمانت. (۳) وعده‌دار - دارای اجل ومدت معین.
(٤) زر و سیم. (٥) حبه یا دانه یا دانك از واحدهای وزن قدیم است، قراضه خرده زر وسیم را گویند

بدیناری‌درست، و آن‌جامه‌بدیناری ودانگی قراضه بازبدان‌کس فروشد درست بود و مقصودحاصل آید . وزر که‌دروی‌نقره‌باشد نشاید که بزرخالص بفروشد وزر هریوه[1] بلکه‌باید که چیزی درمیان‌کند ؛ وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد[2] مروارید که دروی زربود نشاید بزر فروختن ؛ وجامهٔ بزر نشاید بزرفروختن ، مگر زرآن قدربود که چون‌بر آتش‌عرضه ـ کنند چیزی حـاصل نیاید که آن‌مقصودباشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعـام فروختن ، اگرچه دوجنس بـود ، بلکه در مجلس باید که هر دوقبض افتد ؛ و اگر یك‌جنس بود ، چون گندم بگندم ، هم نسیه نشاید ، و بـزیادت نشاید ، بلکه برابر باید در پیمانه : اگر بترازو برابر شود روا نباشد ، بلکــه برابری درهــر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب ، و گوسپند بقصـاب فروختن بگـوشت ، و گندم بنا نبا دادن بنـان ، وکنجد و جوز مغزفرا عصار دادن بروغن ، این هم نشاید و بیع نبندد ، لیکن اگـر بیع نکند و بدهد ، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن ، ولیکن ملك‌وی‌نشود ونتواند فروخت ، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند ، ولیکن‌بیع درست نبود ، وخریدار راگندم برنانبا بود ونانبا را برخریدار بود : هر گاه که خواهندطلب توانندکرد ، اگریکدیگررا بحل‌کنند[3] کفایت نبود ، چه‌اگریکی‌گوید:« ترا بحل کردم بشرط آنکه تونیزمرابحل کنی »، این‌باطل بود ؛ واگراین شرط صریح‌نگوید، لیکن‌گوید : «بحل‌کردم» ، چون می‌داند خصم وی‌که این شرط در دلست، وبی این یك‌من گندم‌بوی ندهد، این‌بحلی حاصل نیاید‌ـ آن‌جهانی‌ـمیان‌وی ومیان‌خدای‌تعالی، که این رضابود بزبان نه‌بدل : و هررضاکه بدل نبودآن جهانی را نشاید ؛ اما اگـر گوید: «ترابحل کردم ،اگرتومرابحل کنی‌یانکنی»،ودردل‌همچنین‌می‌دارد که‌می‌گوید؛ آن درست بود ، آنگاه اگر آن دیگرنیزبحل‌کند همچنین بود ؛ و اگریکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردوبرابربود ، ازین خصومتی‌نخیزد درین‌جهان،و در آن جهان نیزقصاص افتد ،اما اگرتفاوتی باشد ، ازخصومت این جهان ومظلمت آن‌جهان‌بیم‌بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند ، نشاید بدان طعام فروختن ، اگرچه‌برابر بود : پس هرچه ازگندم‌آید ، چون آرد وخمیرونان ، نشاید بگندم فروختن ، اگر

(۱) دایج . (۲) گردن‌بند . (۳) درگذشتن = حلال کردن .

چه برابر بود ؛ و نشاید انگور بسر که وانگبین فروختن ، و نشاید شیروشیراز[1] بروغن فروختن ؛ بلکه انگوربانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید ، تا مویز نشود وخرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست ، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند ، بداند که می نداند ومی بباید پرسید وحذر می باید کرد، تانباید که درحرام افتدومعذور نباشد ، که طلب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

وقد سیم - سلم[2] است

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت :

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که : «این سیم یااین زر یا این جامه- آنچه باشد - سلم دادم درخرواری گندم - مثلا - قیمت آن چنین وچنین» ، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود ، وآن دیگر گوید : «پذیرفتم» . واگر بدل لفظ سلم گوید: « چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین صفت ، هم روا بود ؛

شرط دوم - آنکه هرچه می دهد بگزاف ندهد ، بلکه وزن ومقدار آن معلوم باید کرد ، تا اگرحاجت آید که بازخواهد ، داند که چه داده است ؛

شرط سوم - آنکه هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند ،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب، وپنبه وپشم و ابریشم وشیروگوشت و حیوان ، اما هرچه معجون[3] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[4] یا مرکب بود ازهرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده ، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد ، و درست آنست که سلم درنان روابود ، اگرچه آمیخته است بنمك و آب ، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی نیارد ،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود ، نگوید که .

---

(۱) دوغ - ماست خیکی . (۲) پیش خرید . (۳) آمیخته - مخلوط . (٤) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کردن موی

«تاادراك[1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید ـ «تانوروز ودو نوروز» معروف باشد، ویا «تاجمادی» درست بود ، وبراول حمل کنند[2] .

شرط ششم = آنکه درچیزی سلم دهند که دروقت اجل بیاید . اگردرمیوه سلم دهد دروقتیکه درآنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگرخواهد مهلت دهد ، واگرخواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم = آنکه بگوید که کجاتسلیم کند ،یابشهر یابروستا . درآنچه ممکن است که درآن خلافی باشد خصومت خیزد.

شرط هشتم = آنکه بهیچ عین اشارت نکند. نگوید که ازانگور این بستان وگندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم = آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیزونایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن نیابد ، یاکنیزکی نیکوبافرزند بهم،و ماننداین .

شرط دهم = آنکه درهیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد ـ چون جو وگندم بگاورس وغیرآن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

وویرادو رکن است . اجرت ومنفعت .

اماعاقد ولفظ عقد ، همچنانست که دربیع گفتیم .

امامزد ، باید که معلوم بود ـ چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا ـ دهد بعمارت[3] باطل بود ـ که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزدوی کنند،واگر گوید . «این دکان بتودادم هرماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی برجمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگویند) .

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود ـ باید که بگوید سالی یا دو سال، تا جمله معلوم شود.

اما منفعت، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و در وی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود.

پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت.

شرط اول ـ آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و در وی رنجی بود ـ اگر طعام کسی اجارت کند، تا دکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشك کند، یا سیبی اجارت کند، تا باز بوید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون یك دانه گندم فروختن.

واگر بیّاعی [1] بود که وی را جاه و حشمت بود ـ که بیك سخن وی بیع بر آید ـ وی را مزدی شرط کنند که تا یك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج نبود، بلکه بیاع را و دلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم بر گیرند مثلا، و بامقدار مال سازند نه بامقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند، و مکاس نکند [2] الا بمقدار رنج خویش، و اما در مقدار بهای کالا نیاویزد، و دیگر آنکه از اول بگوید که. «چون این بفروشم درمی خواهم ـ مثلا ـ یا دیناری»، و اینکس برضا بدهد، و نگوید که. «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بها معلوم نباشد که بچند خرند. اگر چنین گوید باطل بود، و جز اجر مثل رنج وی لازم نیاید،

شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، و عین در میان نیاید ـ اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تا میوه بر گیرد، یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود، یا گاو نیمه دهد تا تعهد می کند و یك نیمه شیر بر می گیرد، این همه باطل بود ـ که علف و شیر هر دو مجهول است؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد، روا

(۱) فروشنده ـ دکاندار. (۲) چانه نزند.

بود ـ که مقصود داشتن کودك بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر ورّاق [1] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم ـ آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود ـ اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد، باطل بود :که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود ـ که این فعل حرام بود، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آ نکه عیاران نقش کنند بردست ـ بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند ـ ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند ـ برای مردان ـ ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد در زیان که قباء دیباوخاراء [2] وعتابی [3] ابریشمین دوزند ـ برای‌مردان ـ حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد ـ که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آ نکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است ـ که اگر مردم‌نظاره نکنندی وی آن خطرارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودارِبازی را وکاردبازی را که کارهای باخطر بی‌فـایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه‌گر وشاعر ـ که هجا کند ـ حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزد گواه برگواهی ، حرام بود ؛ امااگر قاضی سجل [4] نویسد و مزدکار خویشتن بستاند روا بود ـ که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آ نکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ،اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآ نگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن، ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کند که من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان کند ، وآنرا چیزی خواهد وگوید ـ «این نشان نبشتن برمن واجب‌نیست» ، این حرام‌بود ـ چه درست آ نست که آن مقدار که حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ،آن مقدار همچون یك ستیر [5] گندم بود که آ نرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

---

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده . (۳) خاراء مخطط . (٤) صورت نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (٥) سیر .

از آنست که خط حاکمست ـ وهرچه‌از جهت جـاه‌وحکم بود ، مزد آن نشایدستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود ـ بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یـا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حـق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روا بود .

امـا متوسط ، که در میان دوکس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند ـ که دریك خصومت کارهردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود،مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام‌بود نگوید، وتلبیس نکند ، وهیچ‌چیز که حق بودازهردوجانب پوشیده‌ندارد ، وهریکی راباباطل بیمی ندهد که‌بدان سبب صلح کند ـ واگرحقیقت حال بدانستی صلح نکردی ـ ، وبدین توسط صلح برنیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزدآن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق از کدام جانب است ، روانباشد که بحیله صاحب حق رابرآن دارد که صلح کند ـ بکم از حق خویش ـ ، اما اگرداند که ظلم خواهدکرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا ازقصد ظلم دست بدارد ـ دربن‌رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هرسخنی که برزبان وی برود برخواهندگرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یادروغ ، وقصدی درست‌داشت دراین.یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیـاید .

اما شفیع که بنزدیك‌مهتران‌شغل کسی‌بگزارد ـ اگررنجی کشد وبرآن‌مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه‌کاری کند که در وی دشواری بود ، و عـوض فخروجاه نستاند ، و درکاری سخن گوید که روا بود ـ اگردرنصرت ظالم گوید، یادر رسانیدن ادرار[1] حرام گوید ، یادرپوشیدن شهادت حق ـ گوید ، یا درکاری که آن حرام بود، عاصی بود ومزدوی حرام بود،

این همه‌احکام درباب‌اجارت‌دانستنی‌است، که دهنده‌وستاننده‌هردودراین‌عاصی

(۱) شهریه ـ مواجب و مستمری .

باشند، و تفصیل این درازست ـ بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد، و بداند که میباید پرسید،

شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود، واندر وی نیابت نرود ـ چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روانبود، وچوی درصف حاضرشد، واجب گشت بروی؛ ومزدقاضی و گواههم بدین سبب روانبود ـ که درین نیابت نرود؛ ومزد برحج روا بود، کسی راکه برجای مانده بود، که امیدبهشدن نبود؛ واجارت برتعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روابود؛ و بر گور کندن ومرده شستن وجنازه بر گرفتن روا بود، اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابر امامی نماز تراویح[۱] و بر مؤذنی درین خلافست ـ بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود ـ که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود،

شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود: اگرسطوری رابکرا گیرد، باید که ببیند، و مکاری بداند که بار چندی برخواهد نهاد، وکی برخواهد نشست، وهر روزی چند خواهد راند، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود. واگرزمینی باجارت ستاند، باید که بگوید که چه خواهد کاشت: کهضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود، مگر که بعادت معلوم بود؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود، تاخصومت نخیزد: وهرچه برجهل بود ـ که ازآن خصومت خیزد ـ باطل بود.

عقد پنجم

قراض[۲] است

و ویرا سه رکن است:

رکن اول ـ سرمایه است: باید که نقد بود، زر یاسیم؛ امانقره وجامه وعُروض[۴] نشاید، و باید که وزن معلوم بود، و باید که بعامل تسلیم افتد: اگرمالك شرط کند که دردست می دارد نشاید.

رکن دوم ـ سود باید که آنچه عامل راخواهد بود معلوم کند، چون نیمه وسه یك اگر گوید «دهدرم مرایاترا و باقی قسمت كنيم» باطل بود.

(۱) ازنمازهای نافلهٔ شبهای رمضان. (۲) مضاربه ـ نوعی شرکت. (۳) جمع عرض: خواسته ـ متاع

رکن سوم ـ عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ وهرچه معاملت را تنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم »، و وی گوید . «پذیرفتم» . چون عقد بست ، عامل وکیل وی باشد درخرید و فروخت، وهر گاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقد بود وسود نبود ، قسمت کنند ، و اگرمال عرض بودوسود نبود ، بمالك دهد ، برعامل واجب نبود که بفروشد ، و اگرعامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند، مگر زبونی[1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود ودروی سود بود، برعامل واجب بود که بفروشد، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ، و بروی واجب نبود فروختن آن، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند ـ برای زکوة ، وزکوة نصیب عامل برعامل بود . ونشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند ـ اگر بکند درضمان مال بود، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه برمال قراض بود چنان که نفقه کیال ووزان وحمال وکرای دکان برمال بود ـ ، وچون باز آید ، سفره ومطهره و آنچه ازمال قراض خریده باشد، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و با شرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی رامیخرد .

کرد : آنگاه روا بود که ویرا بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود باشرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران ،که شرط کنند که هرچه کسب کنندمشترك بود ، واین باطل بود .که مزد هر کسی خاص ملك وی بود ،

و دیگرشرکت مفاوضه گویند .که هر چه دارند در میان نهند و گویند. « هر سود و زیانی که‌باشد بهم بود» ،آن نیزباطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود ویکی را جاه ، ومال‌می‌بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود ، این نیزباطل بود .

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود .که حاجت باین‌عام است اما آنچه بیرون‌ازاین است نادرافتد،وچون این بداند ، هرچه نیوفتدتواند پرسید،وچون این نداند درحرام افتد ونداند ـ آنگاه معذور نبود .

باب سیم

درودل وانصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملت بود ـ در ظاهر شرع ـ وبسیار معاملت بودکه فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس درلعنت بود : وآن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود ؛ وآن دوقسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، وآن دونوع است :

نوع اول احتکاراست ، ومحتکرملعونست ، ومحتکر آن بودکه‌طعام بخرد وبنهد تاگران شود ،آنگاه بفروشد . رسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود ،آنگاه همه بصدقه دهد ،کفارت این نبود» ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی‌از وی بیزاراست ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هر که طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد ، همچنان‌بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی‌روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و **علی** می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد» ، ووی را خبر دادند ازطعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از **واسط** **ببصره** فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، يك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ،و بفروخت ونبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده ـ بودیم بسود اندك با سلامت دین ، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، ونه همانا که هنوزازشومی‌این‌سر بسر برهیم (۱)» .

و بدانکه سبب این تحریم ضررخلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می‌فروشد ، مباح است همه خلق راخریدن ، و چون یکی بخرد و دربند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب‌مباح دربند کند تا خلق‌تشنه شوندو بزیادت بخرند . واین معصیت درخریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام‌باشد، آن خودخاص‌ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، وبروی واجب‌نبود که‌زودبفروشد، لیکن اگرتأخیر نکند اولیتر، واگردر باطن رغبتی‌بود بدانکه گران شود ، این‌رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها وچیزها که نه قوت باشد ونه حاجت بدان عام‌بود حرام نیست ، اما درقوت حرام است ، اما آنچه بوی‌نزدیك بود ، چون گوشت وروغن وامثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که ازکراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ ونگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد، و گروهی گفته‌اند که درین وقت نیزحرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که درجمله انتظار گرانی می کند ، ورنج مردمانرا منتظر بودن مذموم ومکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که درانتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، ودونوع پیشه مذموم

(۱) مقصود اینست ـ وشاید بااین کارهم هنوزازشومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نبهره**[1] **دادنست** در معاملات ـ چه اگر بداند ـ آنکس که می‌ستاند ـ خود ظلم کرده باشد بروی، و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند، و آن دیگر بر دیگری، وهمچنین تا روز گاردراز در دستها بماند، و مظلمت آن بوی باز گردد، و برای این گفته‌است یکی از بزرگان، که: «یك درم نبهره دادن، بتر از آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد در وقت، و این باشد که پس از مرك می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود، وباشد که صد سال و دویست سال بماند، و ویرا در گور بدان عذاب می کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست:

اول ـ آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد، باید که درچاه افکند، و نشاید که بکسی دهد وگوید که: «زَیّف[2] است»، که‌باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم ـ آنکه‌واجب‌بود بر بازاری که علم‌نقد بیاموزد: که بشناسد که بد کدام است، نه‌برای آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط، وحق مسلمانی بزیان نیارد؛ هر که‌بیاموزد، اگر بغلط بر دست‌وی رود، حق‌مسلمانی بزیان نیارد، و هر که نیاموزد، اگر بغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد: که‌طلب علم‌نصیحت[3] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است؛

سیم ـ آنکه اگرزیف بستاند، بدان‌نیت که رسول گفت‌ـعلیه‌السلام ـ: **«رحم الله‌امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء**[4]» نیکو بود، لیکن بدان عزم که در چاه افکند، امااگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است؛

چهارم ـ زیف آن‌بود که‌دروی‌سیم‌وزر نبود؛اما آنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود، واجب نباشد درچاه‌افکندن، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود: یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری: پس‌اگر داند که‌بحلال دارد که خرج کند[5] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ اناسره است. (۲) قلب وناسره. (۳) درست‌کاری. (٤) خدا بیامرزاد مردی‌را که‌کارداد وستدرا آسان‌کند. (٥) یعنی‌دیگری‌خرج کردن آنرا مباح وحلال‌شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود وبسبب دشواری امانت درمعاملت ، سلف چنین گفته اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است»[1].

قسم دوم ظلم خاص است که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است ، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود .

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند ، باهیچ مسلمانی **نکند:** که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می داند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « **مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید**[2] » ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، واگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که درخبرست : «وای بر بازرگانان **ازلاوالله و بلی والله** ، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا ! » : و در خبرست که : «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روزقیامت بوی ننگرد» وحکایتست از **یونس بن عبید** که وی خز فروختی ، وصفت نمیکرد ، یك روز سفط[3] فراز کرد برخریدار ، وشاگرد وی گفت : «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت : ترسید که این ثنا باشد و بر کالا ؛

شرط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیزیکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده ودراحیاء العلوم زیرعنوان «الثالث» یادشده وترجمه اش چنین است :

سوم- اگر نبهره را بدهد وبطرف معامله نیزبگوید ، هم از گناه خالی نبود : چه آنکس اینرا نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند ، واگر این قصد نداشتی هرگز در گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است رهائی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا . (۳) جامه- دان - سبد .

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یـا پای نیکوتر از کفش و مـوزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول ـ علیه‌السلام ـ بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست‌در گندم کرد، درون‌وی‌تر بود ، گفت‌این چیست ؟گفت آب رسیده‌است ، گفت : «پس چرا آب‌بیرون نکردی ؟ **من‌غشنا فلیس‌منا** هر که‌غش کندازمانیست» .ومردی اشتر بصددرم‌بفروخت، وپای وی عیب‌داشت ،و**واثله بن‌الاسقع** از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست درپی‌خریدار شد وگفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد وازبایع صددرم بازستد ، بایع گفت این بیع من‌چرا تباه کردی ؟گفت‌ازبهر آنکه‌ازرسول ـعلیه‌السلام‌ـ شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول ـ علیه‌السلم ـ ما را بیعت ستده است برنصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن ازنصیحت‌نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگربروی تلبیس کرده‌اند ، بداندکه آن زیان وی‌راافتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداندکه روزی ازتلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، وهرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتدکه‌همه‌بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشدکه آب درشیر میکرد، گله‌در کوه‌شد،بیك راه سیل‌آمد وگله ببرد ، آن‌کودك گفت‌که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید : «چون‌خیـانت بمعاملت راه‌یافت برکت‌بشد» ومعنی‌برکت آن‌باشدکه : کس‌باشدکه مال‌اندك‌دارد ، ویرابرخورداری بود ، وبسیار کس‌را ازآن راحت بود ، وبسیار خیراز وی پدید آید ؛ وکس‌بودکه بسیار دارد ،و آن مال‌بسیارسبب هلاك‌وی‌گردد ـ دردنیا ودرآخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه بری ــ نادرستی ــ دزدی .

باید که برکت طلب کنند نه زیادتی ؛ وبرکت درامانت بود : که هر که بامانت معروف شد همه ازوی خرند ،وبمعاملت وی رغبت کنند؛ وسود وی بسیارشود ،وچون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند .

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود ، و آخرت را نهایت نیست : چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد ـ برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر ـ همیشه می باید که این معانی را بردل خویش تازه میدارد، تا طراری وخیانت دردل وی شیرین نشود. رسول میگوید ـ علیه السلم: «خلق در حمایت لااله الاالله اند از سخط خدای تعالی ، تا آنگاه که دنیا را ازدین فراپیش بدارند : آنگاه چون این کلمه بگویند ، خدای تعالی گوید : درین کلمه دروغ می گویید وراست نه اید» .

وهمچنانکه در بیع فریضه است غِشّ [1] ناکردن ، درهمه پیشه ها فریضه است ،و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد . **احمد بن حنبل** را پرسیدند دررفو کردن ،گفت، «نشاید ، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع ، وهر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود ومزد وی حرام بود» .

واجب سیم آنکه درمقدار وزن هیچ تلبیس نکند وراست سنجد . خدای تعالی میگوید: «**ویل للمطففین الذین . . .** الایه ـ وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، وچون بستانند زیادت ستانند» . وسلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی ، وچون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که : « این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ» ، که ترسیدند که راست نتوانند سَخت [2] ، و گفتندی که : «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان وزمین باشد بفروشد به نیم حبه،و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی [3] را بویل [4] بدل کند» ؛

وهر که رسول ـ علیه السلام ـ چیزی خریدی گفتی : «بها بسنج وچرب بسنج»؛

و**فضیل عیاض** پسرخویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد وشوخی که درنقش وی بود پاک می کرد ، گفت : «ای پسر این ترااز دوحج و دوعمره فاضلتر!»

وسلف گفته اند که : «خداوند دوترازو ـ که بیکی بدهد و بیکی بستاند ـ ازهمه

---

(۱) تقلب تلبیس . (۲) سختیدن : اندازه گرفتن ـ سنجیدن (۳) درختی در بهشت . (٤) جائی در دوزخ .

فسّاق [1] بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودرا ازبرادر خویش فرابیش ندارد اندرمعاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « **و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً** ـ هیچ کس نیست الاکه ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بودزودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد، نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالارا رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیك من بمان تامن پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [2] تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید [3] بنهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [4] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کارازوی پنهان دارد بزه کار باشد .

یکی ازتابعین در بصره بود، غلام وی از شهرسوس [5] نامهٔ نوشت که امسال شکر را آفت افتاد ، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر ، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی هزار درم سود کرد ، پس باخویش گفت : «الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این چنین کی روا بود!» ، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی رارعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع . (٥) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت و بنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب دراندیشید ، گفت باشد که این مرد ازشرم گفته باشد و من باوی غدر کردم ، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [1] گوید باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند، واگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید ؛ واگر گران خریده باشد ـ لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود ـ بگوید ؛ واگر عرَض داده باشد بده دینار ـ که بنه ارزد ـ نشاید که خریده گوید ،واگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید واکنون نه ارزد، بباید گفت ، وتفصیل این درازست ، ودرین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، ونداننده که این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [2] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، باید که این معیار خود سازد ، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد که گمان برد که وی استقصا [3] تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بود وخیانت کردن باشد .

باب چهارم
در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که :

«**ان الله یأمر بالعدل و الاحسان**» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب در احسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «**ان رحمة الله قریب من المحسنین**[4]» ، وهر که بر عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ،وعاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد درهیچ معاملت.

واحسان نیکو کاری باشد که معامِل [5] را در آن منفعتی باشد ـ و بر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

(۱) خریدقیمت . (۲) تزویر ـ نیرنك (۳) کنجکاوی غوررسی ـ منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکوکاران است . (٥) معامله کننده :

وجه اول آنکه سود بسیار کردن روا ندارد، اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود. **سری السقطی** دکان داشتی، وروا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی، یکبار بشصت دینار بادام خرید، بادام گران شد ودلال ازوی طلب کرد، گفت بفروش بشصت وسه دینار، گفت بهای آن امروز نود دینار است، گفت من دل بدان راست کرده‌ام که زیادت ده نیم نفروشم، روا ندارم آن عزم نقض کردن، گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن، نه وی فروخت و نه **سری** بزیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بود.

و**محمد بن المنکدر** از بزرگان بوده است، ودکان دار بوده، جامها داشت، بعضی بهابه پنج دینار وبعضی بده دینار، شاگرد وی درغیبت وی جامهٔ بده دینار باعرابی فروخت، چون باز آمد بدانست، درطلب اعرابی همه روز بگردید، ویرا باز یافت، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد، گفت شاید که من رضادارم؛ **محمد بن المنکدر** گفت آری، ولیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکوتر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس از کسی پرسید که این مرد کیست؟ گفت **محمد بن المنکدر**، گفت سبحان الله که این مردست که هرگه که دربادیه باران نیاید ما باستسقا (۱) رویم و نام وی بریم، در ساعت باران آید!!

وسلف عادت کرده‌اند که سود اندك کنند ومعاملت بسیار، واین مبارکتر داشته‌اند از انتظار سود بسیار.

و **علی** - رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید و می گفت: ای مردمان سود اندك را رد میکنید که از بسیار بیفتید. و **عبدالرحمن بن عوف** را پرسیدند که: توانگری تو از چیست؟ گفت: سود اندك را رد نکنم، وهر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم، دریك روز هزار شتر بفروختم بسرمایه، وبیش از هزار زانو بند نفع نکردم، هریکی بدرمی می ارزید، ودرمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار درم سود بود.

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

(۱) طلب باران و نماز آن:

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول ـ علیه‌السلم ـ بوی رسد : رسول گفته است ـ علیه‌السلم ـ : «**رحم‌الله امراء سهل‌البیع وسهل‌الشرا**[1]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن ، یقین نه مزد بود ونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین ـ رضی‌الله عنهما ـ جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودر آویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی چندین هزار درم بدهید ، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم ، وبسیار آن اندك بود ، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر **سوم** شکسته ونقدی که بدتر بودستدن ، وسدیگر مهلت دادن ورسول ـ علیه‌السلم می گوید : «رحمت خدای بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی گوید : «هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد » ـ وهیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست ـ ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن خود واجب بود ، وآن ازجملهٔ عدل بود ؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « درقیامت مردی را بیارند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هر گز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرا بر وی وامی است ومعسر[3]ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی را وامی دهد تا مدتی ، هرروزی که میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس از آن مهلت دهد ، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می نویسند هر روزی ایشانرا بجملهٔ آن مال .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هردرمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله .
(۳) تنگدست

درم است ، وهردرمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست کـه : « بهترین شما آنست که وام نیکو تـر گزارد» ؛ و در خبرست کـه : «هرکه وام کند ، و در دل کند که بـه نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه می‌دارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ امااگر تواند که بگزاردوتأخیر کندیکساعت ـ بی‌رضای خداوند وام ـ ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی‌خفته باوی‌بهم‌رود: وشرط‌توانایی نه‌آنست که نقد دارد ، بلکه چون‌چیزی بتواند فروخت‌و نفروشدعاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد ـ وخداوند حق بکراهت کیرد ـ عـاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرگ‌است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهرکسی که معاملتی کرد ، و آن‌کس پشیمان شود ، اقالت [1] کند .رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هرکه بیعی رافسخ کندونابرآورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می‌دهد و می‌فروشد ـ اگـر همه اندك باشد ـ برعزم‌آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند درکار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار [2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی‌بمیرد کسی ازایشان چیزی بـاز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که‌خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ،که اگر بازدادندی باز استدندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی. اهل دین‌درمعاملات چنین بودند ، ودرجهٔ‌مردان دین‌درمعاملت

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتر یادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد ـ برای دین را ـ از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم

در شفقت بردن بردین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود ، وبلکه هرگز بترسد؟ وتجارت دنیازاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست ،نباید که از آن غافل ماند وبردین خویش شفقت نبرد [1] وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد ، واین شفقت بردین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هرروزی بامداد نیتهاء نیکو بردل تازه کند :که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیاز بود وطمع ازخلق بسته‌دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت و نصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند[2] وبدان رضا ندهد :چون این نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آیدزیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تاکمترین هزار کس ازآدمیان ، هریکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجت می‌باشد ، ونشاید که دیگران درکار وی باشند ، واوراازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود :که همه عالم درین جهان درسفراند ، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگررا یارباشند ، وی نیز نیت کند که من ببازار شوم و

(۱) شفقت بردن برچیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد ، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها از فروض کفایاتست ، وی نیز نیت کند که بیکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود ، نه چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری ، که این همه آرایش دنیاست ، وباین حاجت نیست ، وناکردن این بهترست ـ اگرچه مباح است ـ اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان ، این خود حرام بود ؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و کفن ، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوارنگاه توان ـ داشت ، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد ـ وباشد که ندارد ـ ، ودباغی و کناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار ـ بود ، ونیزدلیل خسیس همتی است ، وستوربانی همچنین ، ودلالی که از بسیار گفتن وزیادت گفتن حذر نتوان کردن .

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است ، وبهترین پیشها خرازی : آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد . و درخبرست که : « اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگر در دوزخ بودی صرافی بودی» ، وچهار پیشه را رکیك داشته اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی ، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است ، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود .

احتیاط سیم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد ، وبازار آخرت مسجدهاست ، که خدای تعالی میگوید : « **لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله** » می گوید : «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد »: آنگاه زیان کنید .

عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت : بازرگان ، اول روز آخرت را بگذارد وپس از آن دنیا را . و عادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته اند : یا در مسجد بودندی بذکر واوراد مشغول ، یا درمجلس علم ، وهریسه[۱] وسر بریان با[۲] همه کودکان یااهل ذمت[۳] فروختندی : که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی :

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند . هلیم(۲) بابمعنی آش است و سر بریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند . (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔ شب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون‌در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون‌درمیان‌روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « **لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله**[1] »آمده است که : «قومی بودند که آهنگرایشان پتك‌درهوا کرده‌بودی، چون بانك‌نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فرو برده بودی ، چون بانك‌نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکر وتسبیح‌ویاد کردخدای‌تعالی غافل نباشد:چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکردرمیان غافلان ثواب آن بیش بود ،و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : « هرکه ببازار رسد و بگوید : «**لااله الاالله وحده‌لاشریك‌له ، له الملك وله الحمد ، وهوحی لایموت ، بیده‌الخیر وهوعلی کل‌شیء قدیر**، زیرا دو بار هزار هزارثواب نویسند » **وجنید** ـ رحمة‌الله علیه ـ روزی می گفت که : «بسیار کس ـ است دربازار که‌اگرصوفی راگوش گیرد وبرجای اوبایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هرروزی‌در بازارسیصدرکعت‌نمازست‌وسی‌هزارتسبیح»،وچنین گفته‌اند که:بدین‌خودرامی‌خواست.

ودر جمله هر که دربازار برای قوت شود تافراغت دین‌یابد ، چنین بود واصل مقصود فرونگذارد ؛ وهر که برای‌زیادت‌دنیاشود این ازوی نیاید ، بلکه‌اگردرمسجد شودو نمازکند ، بس‌بشولیده‌دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان‌بود .

احتیاط پنجم آنکه بربازار حریص نباشد، چنانکه‌نخستین کس‌وی بودکه‌درشود، وآخرین کس‌وی بود که‌بیرون‌آید ؛ وسفرهای دراز وباخطر کردن

(۱) آنانرا بازنمیدارد بازرگانی ودادوستد ازیادخداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

ومعاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله - ، ویرا گوید که: «دربازار رو و دروغ و سوگند ومکر وخیانت دردل ایشان بیارای، وبا کسی که اول وی رود وآخر وی بیرون آید همراه باش». پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد نشود، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود بازگردد وبمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تراست وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمة الله علیهما - مقنعه[1] فروختی، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی وباز گشتی. ودرخبر است که: «بدترین جایها بازار است: وبدترین ایشان آنکه اول روز آید وآخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت: «امروز بکار گل میروم»، گفت. «یا بن بشار تو می جویی وترا می جویند: آنکه ترا می جوید ازوی در نگذری، وآنچه تو می جویی از تو درنگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ وکامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری وآنگاه بکار می شوی؟».

ودر سلف گروهی چنین بودندی که درهفته دوروز بیش نشدندی ببازار، گروهی هرروز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی، وگروهی نماز دیگر: هرکسی چون نان رزز بدست آوردندی بمسجد شدندی.

ششم احتیاط آنکه ازشبهت دورباشد؛ اما حرام اگر گرد آن گردد، خودفاسق و عاصی بود وهرچه در آن درشك باشد، از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - واین عزیز بود - هرچه دردل خویش از آن کراهتی یابد نخرد. وباظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود، و هرچه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم، ویرا درآن شریك باشد: مثلا گر کاغذ بمستوفیان[2] ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ[3] بود. ودرجمله باید که باهمه کس معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند.

(۱) پارچه‌ای که زنان برسر کنند. (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم ؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند» ، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد ، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند ، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند درمعاملت ، و دلیر شده‌اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که : «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است» ، واین خطایی بزرك است ، ونه‌چنین است ، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید ، انشاءالله تعالی وحده .

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد ، در گفت و کرد ودادوستد، وبداند که قیامت باهر یکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی‌را بخواب دید گفت : «خدای‌تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد ، گفتم : بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است ، گفت : باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ ، هریکی صحیفهٔ یکی است ، گفت :در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی‌ازاول تاآخر » ، ودر جمله‌اگر دانگی در گردن‌وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، وهیچ‌چیز ویرا سودندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف‌وراه شریعت که گفته آمد ـ درمعاملت ـ واین‌سنت برخاسته است ، ومعاملت وعلم این‌درین روزگارها فراموش کرده‌اند ،هر که‌ازین یك‌سنت بجای آرد ثواب وی‌عظیم‌بود ، که‌درخبرست که رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «روزگاری آید هر که‌ده‌یك‌این‌احتیاط که‌شمامیکنید بکند ویرا کفایت بود، گفتندچرا؟ گفت: برای آنکه شمایارداریدبرخیرات ، بدین‌سبب برشما آسان‌بود ، وایشان یارندارند وغریب‌باشند درمیان‌غافلان ، واین بدان گفته آید ، تاکسی این‌بشنود نومید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای‌میتوان آوردن ، که همان‌قدر که بجای تواندآورد بسیاربود ،بلکه هر که ایمان‌داردبدان که آخرت‌ازدنیابهتر ، این همه‌بجای‌تواندآورد : که ازین احتیاط جزدرویشی‌چیزی‌تولدنکند،وهر درویشی که‌سبب‌پادشاهی‌ابدبودبتوان کشید، که‌مردمان

بربی برگی ورنج سفر ومذلت بسیارصبر میکنندتابمالی رسند یابولایتی که اگر مرگ در آیدهمه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرا معاملتی کند ، آنچه دوست ندارد باوی کنند ، وی نیز بامردمان نکند .

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است برهر مرد و زن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تاندانی که حلال چیست ، وگفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است وحرام روشن، ودرمیان هردو شبهتهای مشکل وپوشیده است ، وهر که گرد آن گردد ، بیم آن بود که درحرام افتد .

وبدانکه این علمی درازست ، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل - که درهیچ کتابی دیگر نیامد - ودرین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار درچهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب وفضلیت طلب حلال ؛

باب دوم - در درجات ورع درحلال و حرام ؛

باب سوم - در پژوهیدن ازحلال و سؤال کردن از آن ؛

باب چهارم - در ادرار سلطان وحکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضلیت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید :« **یاایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً** یا رسولان ، آنچه خورید حلال وپاك خورید ، وآنچه کنید ازطاعت ،شایسته کنید » ، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال برهمه مسلمانان فریضه است»، وگفت : « هر که چهل روزحلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پرنور کند ، وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید - ودریك روایت - دوستی دنیااز دل وی ببرد » . و سعد ازبزرگان صحابه بود ؛ گفت : «یارسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهردعاکه کنم»، گفت: «حلال خورتادعامستجاب شود» .ورسول گفت-علیه السلام - :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست بـرداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، وگفت : « خدای تعالی‌را فرشتهٔ است بر **بیت‌المقدس** هرشبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی‌از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، وگفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم ـ که یك‌درم از وی حرام بود ـ تا آن جامه برتن وی بود نمازوی نپذیرند»،وگفت : « هر گوشتی که ازحرام‌رسته باشد آتش بوی اولیتر» ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست‌آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجاکه خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نـه جزو از وی طلب‌حلال است ، وگفت : « هر که شب بخانه شود ـ مانده از طلب حلال ـ آمرزیده خسبد ، وبامداد که‌برخیزد خدای تعالی از وی خشنودبود » ، وگفت : خدای تعالی‌میگوید :کسـانی که از حرام‌پرهیز کنند؛ شرم دارم‌که با ایشان حساب کنم » وگفت : « یکـدرم از ربواصعب‌ترست از سی بار زناکه درمسلمانی‌بکنند » ، وگفت : «هرکه مالی‌ازحرام‌کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

و **ابو بکر صدیق** ـ رضی‌الله عنه ـ از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که‌نه‌ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی‌کرد ، وبیم‌آن بود که از رنج وسختی‌آن روح ازوی جداشدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم ازآن قدر که‌دررگها بماند که بیرون نیامد . و **عمر** رضی‌الله عنه همچنین کرد ،که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ میگوید : « اگرچندان‌نماز کنید که‌پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی‌شویدبباریکی، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام»و**سفیان‌ثوری**میگوید : «هر که ازحرام صدقه‌دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ‌پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذرازی** رحمةالله علیه گوید : «طاعت‌خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی‌دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » و**سهل بن‌عبدالله تستری** رحمة الله علیه‌گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان‌نرسدالا بچهارچیز ، همه‌فرایض بگذارد بشرط‌سنت ، وحلال‌خوردبشرع وورع [1]وازهمه‌ناشایستهادست بدارد بظاهر وباطن ، وهم‌برین صبر کند تامرگ »

(۱) تقوی و پرهیز کاری .

و گفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و ابن المبارك گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار ـ اگروی خواهد و اگر نخواهد ـ و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است ـ وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود ـ نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و بشر حافی راپرسیدند که از کجامی خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می‌خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می‌خورد و می‌خندد ، وگفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم
در درجات حلال وحرام

بدانکه حلال وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین ازحرام بعضی صعب‌تر است وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، وگرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست ـ وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست‌دارد عدالت وی باطل باشد ، واورا فاسق وعاصی گویند . واین جای نیز درجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد ـ برضای وی بستاند حرام است، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر: اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر: چنانکه بیمار راکه انگبین خورد، خطروی بیشتر از آنکه فانیذ [1] وشکرخورد، وچون بیشترخورد خطروی بیش از آنکه اندك خورد.

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام، کسی داند که همه فقه بر خواند، وبر کسی واجب نیست همه فقه برخواندن: که آنکس که قوت وی نه ازمال غنیمت ونه ازگزید اهل ذمت است، اورا چه حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن؛ ولیکن برهر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است: چون دخل وی از بیع وشراست، علم بیع و شرا بروی واجب بود، و اگر مزدوری است، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن.

درجهٔ دوم ورع نیك مردانست ـ که ایشانرا صالحان گویند، واین آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست، از آن نیز دست باز دارد.

وشبهت بر سه قسم است: بعضی آنست که واجب بود ازوی حذر کردن؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید: چنانکه کسی گوشت صید نخوردو گوید که باشد که این ملك دیگری بوده باشد وازوی بجسته باشد، یاسرای بعاریت دارد، بیرون شود، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث افتد، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند، وسواس بود، بکار نیاید.

درجه سوم ورع پرهیزگارانست ـ که ایشانرا متقیان گویند: واین آن بود که آنچه نه حرام بود ونه شبهت، بلکه حلال مطلق باشد، ولیکن بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگرافتد یادرحرامی، از آن نیزدست بدارد.

رسول گفت ـ علیه السلام ـ: «بنده بدرجهٔ متقیان نرسدتا آنکه چیزی که بدان هیچ باك نبود دست بندارد، ازبیم چیزی که بدان باك بود». و عمر گفت ـ رضی الله عنه

(۱) معرب پانید: نوعی حلوا ـ شکرقلم.

«ما از حلال ازده نه‌دست بداشتیم ازبیم آنکه درحرام افتیم» ، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود ونه‌پیش نستاندی ، که‌نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند .

علي بن معبد می‌گوید : «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم ، پس گفتم‌دیوار ملك‌من نیست ، نکنم، پس گفتم‌این‌را قدری‌نباشد : اندکی خاك‌بروی نوشته کردم ، بخواب دیدم شخصی‌را که بامن گفتی کسانی که گویند خاك دیواری راچه‌قدر باشدفردا ازقیامت بدانند» ، وکسانیکه درین‌درجه باشند، ازهرچه اندك‌بود ودرمحل‌مسامحت بودحذر کنند : که‌باشد که چون‌راه گشاده شود بزیادت آن بکنند ، دیگر آنکه ازدرجهٔ‌متقیان‌نیز بیفتنددر آخرت : وبرای این‌بود که چون **حسین بن‌علی** - رضي‌الله‌عنهما- ازمال‌صدقه‌خرمایی دردهان نهاد - وکودك بود -،رسول گفت- علیه‌السلم - «**کخ کخ القها**» یعنی‌بینداز ، وازغنیمت مشك‌آورده بودند پیش **عمر بن‌عبدالعزیز** ،بینی‌بگرفت وگفت : «منفعت‌بوی‌وی باشد ، واین‌همه‌حق‌مسلمانان است» . ویکی‌ازبزرگان پیشین بربالین بیماری‌بود ، چون‌فرمان یافت چراغ‌بکشت‌و گفت : وارث‌را درروغن‌حق‌افتاد . و عمر -رضي‌الله‌عنه- مشك‌غنیمت‌درخانه‌بگذاشته بودتازن وی‌برای مسلمانان می‌فروشد ، یك‌روز درآمد ازمقنع وی‌بوی مشك آمد ، گفت : این‌چیست ، گفت . مشك‌می‌سختم دستم بوی گرفت درمقنع مالیدم ، عمرمقنع ازوی بستد و می‌شست ودرخاك می‌مالید ومی‌بویید تاهیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار درمحل‌مسامحت باشد ، ولیکن‌عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد ، وتاازبیم حرامی حلال گذاشته باشد ، وثواب‌متقیان بیابد .

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که : «کسی درمسجد باشد بخورمی‌سوزند ازمال سلطان ؟» گفت : «بیرون‌باید آمد تابوی‌نشنود ، واین‌خودبحرام نزدیك‌بود ، که آن مقداربوی که بوی‌رسد ودرجامه گیرد بمقصود بود، که‌درمحل مسامحت‌نیاید» : وورا پرسیدند که : «کسی ورقی یابد ازاحادیث ، روا باشد که بنویسد بی‌دستوری [1] ؟» گفت : «نی»

و **عمر** را - رضي‌الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی ، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد ، ازبیم آنکه نباید که درکاری شفاعت کند و ازخویش آن قوت

(۱) ترجمه احیاچنین است: آیاروا است‌اگر ورقی که‌حدیث‌درآن نوشته ازکسی گم‌شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه‌ازآنرو بنویسد ؟

نیابد که آنرا خلاف کند . و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که ازحلال سیر بخورد ازدرجهٔ متقیان محروم ماند ، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند ، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید ، وبیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام ادا کند . و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : « **حب الدنیا رأس کل خطیئة** ـ دوستی دنیا سرهمه خطاهااست» ، و بدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند ، و بی معصیت راست نیاید ، تا ذکر خدای تعالی را از دل زحمت کند ، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بر دل غلبه گیرد ؛ و برای این بود که **سفیان ثوری** بدرسرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگریست، ویرا نهی کرد و گفت : «اگر شما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شما شریك باشید درمظلمت آن اسراف ». **احمد بن حنبل** را پرسیدند ازدیوار مسجد وسرای بگچ کردن، گفت : «امازمین روا باشد ، تا خاك نخیزد ، اما گچ کردن دیوار را کاره ام، که آن آرایش بود» . وچنین گفته اند بزرگان سلف که : «هر کرا جامه تنك و باریك بود ، دین وی تنك و تاریك بود»،وجملهٔ این باب آنست که ازحلال پاك دست بدارد،ازبیم آنکه درحرام کشد .

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست ـ که حذر کنند ازچیزی که حلال بود ، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد : مثال این آن بود که **بشر حافی** آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی ،و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند ؛ و گروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی . و**احمد بن حنبل** کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند ، و کسب وی دوست نداشتی ، و پرسیدند ازدوك گر که در گنبد گورخانه بنشیند ، کراهیت داشت و گفت : گور خانه برای آخرت است . غلامی چراغی افروخت ـ ازخانهٔ سلطان ـ خداوند آن خانه چراغ را بکشت ودوال نعلین یکی بگسست ، مشعلهٔ سلطان می بردند ، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند. وزنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد. **وذوالنون مصری** - رحمة‌الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد، وتو گرسنه بودی، چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، وآن قوت ازحرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندرین باب، وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد، واین نه چنین است، که‌این بظالم مخصوص بود: که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود؛ اماآنکه زناکند - مثلا -، قوت‌وی اززنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم‌این بخورم، که اگرهرگزحلال خواهم خورد این‌خواهدبود، هاتفی آواز داد که: آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجاآمد؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم». اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ‌باریك‌درچنین‌احتیاطهاکردندی واکنون این بدل‌افتاده است با احتیاط درجامه شستن‌وآب پاك بیقین طلب کردن، وایشان آن‌آسان گرفتندی، وپای برهنه رفتندی، واز هرآبی که یافتندی‌طهارت کردندی، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، ونظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم‌است، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جزبرای خدای تعالی بود، ازخوردن وخفتن‌وگفتن، همه‌برخود حرام‌دانند، واین‌قومی‌باشند که‌ایشان یك‌همت ویك‌صفت شده‌باشند، وموحد بکمال ایشان باشند.

از **یحیی بن یحیی** حکایت کنند که داروخورده‌بود، زن‌وی گفت گامی‌چندبرودر میان‌سرای، گفت این‌رفتن‌راوجهی‌ندانم، وسی‌سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجزبرای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند ، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت ، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود ، وهرچه جزاین بود ، همه بر خود حرام دانند .

اینست درجات ورع : کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی ، واگر خواهی دردرجهٔ اول ـ که آن ورع عدول مسلمانانست ـ باشی ، تانام فاسقی برتو نیفتد ، از آن عاجز آیی ، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی ، و سخن همه از ملکوت گویی ، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری ، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی .ودرخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان برنعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون میخورند ، و جامهاء گوناگون میپوشند ، وآنگاه دهان فراخ باز کنندوحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه .

باب سوم

درجدا کردن حلال از حرام وپژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام ، وسه قسم شده اند : آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است ، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این ؛ وگروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است ، گفته اند فرق نباید کرد ، آن همه می بایدخورد ، وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند ، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت ؛ واین هرسه خطاست قطعاً ، بلکه درست آنست که :حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت ، چنان که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ :«آن کس که می پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند ، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر،چنانکه بیمار ومسافرو لشکری بسیارند ، ولیکن بیشتر ایشان نه اند ، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلط در **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته ایم .

---

(۱) جستجو کردن .

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی‌خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین‌آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدور بوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیز برابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛ پس‌باید که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ،که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است :که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید بر آنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است ، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً : بدانکـه مردی دهقان بود ، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز ، و یا بـازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز ، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فـرا گیرد ، ولیکن حذر کردن از ورع . مهم است.

وکیل **عبدالله ابن المبارك** از بصره بوی نبشت که : با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند ، گفت : اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند ، با ایشان معاملت مکنید ، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن .

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی ، واز مال وی خبر نداری ، اما اگر با وی علامت ظلم بینی ، چـون کلاه و قبا و صورت لشکریان ، این نیز علامتی ظاهر است : از معاملت ایشان حذر باید کردن ، تاآنکه که بدانی که آن مال که بتو می‌دهد ازکجا میآرد .

قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نبینی ، ولیکن علامت فسق بینی ، چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد ، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد ، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید ، که این ، مال را حرام نگرداند ، بیش ازین نباشد که گویند کـه : چون این حلال دارد ، باشد نیز که ازحـرام حذر نکند ، وبدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی ، که هیچ کس ازمعصیت معصوم نیست، وبسیار کس ـ بود که ازمظالم حذر کند ، ارچند از معصیت حذر نکند .

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت : چون این نگاه‌داشت، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند ، بدان مأخـوذ نبود ، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود ، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود ، تااگر پس آن بداند ، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود ، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکرد ، وگفت : جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است .

بدانکه هر کجا که گفتیم که : « ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست » ، شاید که سؤال کند از کجاست ، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید ، اگر آنکس ازسؤال وی بخواهد رنجید ، سؤال حرام بود ، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام ، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد ، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود ، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود ، حرام بود : که این تجسس بود وغیبت وگمان بد ، واین همه حرامست ، برای احتیاط مباح حلال نشود . رسول - علیه‌السلم - مهمان شدی و نپرسیدی ، الا جایی که سبب شبهت‌ظاهر بودی ، ودر ابتدا که‌درمدینه شد ، آنچه ببردندی‌بپرسیدی که هدیه است یا صدقه ، برای آنکه‌جای شك بود ، وازآن هیچکس رنجور نشدی . وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [1] یاگوسپیدغارتی افتد ، وبداندکه بیشتر مال درآن بازارحرام است ، بایدکه نخرد ، تاآنگاه‌که سؤال کند و بپرسدکه ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود ، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد .

باب چهارم

درادرار [2] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است ، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا ازُمصادره [3] ورشوت ، همه حرام است ، و حلال در دست ایشان سه مال است : مالی که بغنیمت ازکافران‌بستانند ، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد ، ازکسی که بمیرد وویرا وارثی‌نباشد ، که‌آن مال مصالح را باشد ، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست ، وبیشتر ازخراج و مصادره است ، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن ، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از ترکات [4] وروا باشدکه سلطانی‌نیز ملکی‌احیاکند،وآن ویرا حلال باشد ، ولیکن اگرمزدور به بیگار [5] داشته‌باشد ، شبهت بدان راه‌یابد ، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی‌خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد ، ولیکن‌چون‌بها‌ازحرام

---

(۱) طرح کردن : بزور تقسیم کردن و فروختن . (۲) حقوق ماهانه - مواجب - شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم . (٤) جمع ترکه : میراث . (٥) کارگر بیمزد .

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری دارد ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تاآنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از آن مسلمانان دروی بسته بود ، چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود واز کسب عاجز بود، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگر آنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مداهنت [1] نکنند ، وبا ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظالم تزکیه [2] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهاي مردمان با سلاطين و مال سلاطين]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین درین باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام کنند ؛ و این در شریعت مذموم است عظیم ، مگر بضرورتی که بود : که رسول ـ علیه السلم صفت امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان دوری جوید رمست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی هم ازیشان است» ، وگفت : « از پس من سلطانان ظالم باشند، هر که بردروغ وظلم ایشان اغضا کند [3] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من در قیامت راه نیست » ، وگفت: «دشمنترین علما نزدخدای تعالی علماءاند که بنزدیك امرا شوند » ، وگفت : « بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علما آنانند که بنزدیك امیران شدند» ، وگفت : « علما امانتداران پیغمبران اندتا با امرا مخالطت نکنند ، چون کردند خیانت کردند در امانت ، ازایشان حذر کنید ودور باشید » .

و ابوذر گفت مر **سلمه** راکه : «دور باش ازدرگاه سلطان که ازدنیاوی وی بتو هیچ نرسد الا زیادت از آن که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است که

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمد گوئی . (۲) پاکیزه کردن ـ تحسین کردن . (۳) چشم پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند».

وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. **و ابن مسعود** میگوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: «مرد باشد که بادین درست برسلطان رودوبی‌دین بیرون آید»، گفتند: «چگونه؟»، گفت: «رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». **فضیل** می گوید که: «بخدای که همچندآنکه عالم بسلطان نزدیك می‌شود: ازخدای تعالی دور میشود»، **و وهب بن منبه** میگوید که: «این علماء که بنزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است ازضرر مقامران[2]» و **محمد بن سلمه** می گوید که: «مگس برنجاست آدمی نکوتر ازآنکه عالم بردرگاه سلطان».

ـ فصل ـ

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی، واما دراعتقاد:

اما معصیت کردار آن بود که: غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود، ونشاید درآنجا درآمدن، واگر بمثل درصحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود، نشاید درشدن وپای بران نهادن، واگر بمثل درزمین مباح بود ـ بی فرش وخیمه ـ اگر خدمت کندوسرفرودآوردظالمی راتواضع کرده باشد، این نشاید؛ بلکه درخبرست که: «هر که توانگری را تواضع کند، اگرچه ظالم نبود ـ برای توانگری وی ـ، دوبهرازدین وی بشود» پس جزسلام روانبود؛ اما دست بوسه دادن وپشت دوتا کردن وسرفرود آوردن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل رایاعالم را یاکسی راکه بسبب دینی مستحق تواضع بود. وبعضی ازسلف مبالغت کرده‌اند، وجواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشندبرایشان بسبب ظلم.

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند وگوید مثلا: «خدای ترا زندگانی درازدهاد، و بما ارزانی داراد، و امثال این»، و این نشاید، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ: «هر که ظالم رادعا کند بطول بقا، دوست داشته باشد که

(۲) قمار بازان.

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند » پس هیچ دعا وثنا روا نباشد مگر گوید : « **اصلحك الله او وفقك الله للخیرات ، او طول الله عمرك فی طاعته** (۱)» ، وچون از دعا فارغ شود ، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی بازنماید ، وگوید که : همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده ـ بی‌ضرورتی ـ ، واگر در دل دارد ، هر دلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود ، از نور مسلمانی خالی باشد ، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند ، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند ؛ وچون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل وانصاف وکرم وآنچه بدین ماند ، واین ازدروغ و نفاق خالی نبود وکمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد ، واین نشاید ؛ وچون ازین فارغ شود ، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید ، و ویرا سر می باید درجنبانید و تصدیق باید کرد : و این همه معصیت است .

اما معصیت خاموشی آن باشد که درسرای وی فرش ودیبا بیند وبر دیوار صورت بیند، وباوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین وکوزهٔ سیمین بیند ، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود ، ودرین همه حسبت واجب بود ، وخاموشی نشاید ، وچون ترسد ازحسبت معذور بود ، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی‌ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد .

اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که بوی میل کند ، وویرا دوست دارد، وتواضع وی اعتقاد کند ، ودر نعمت وی نگرد ، ورغبت وی دردنیا بجنبد . رسول می گوید ـ علیه السلام ـ :«**یامعشر المهاجرین**»، درنزدیك اهل دنیا مشوید ، که برروزی که خدای تعالی داده است شمار اخشم گیرد» . وعیسی ـ صلوات الله علیه می گوید : «درمال این دنیا منگرید، که روشنائی دنیائی ایشان ، شیرینی ایمان ازدل شما ببرد .»

پس ازین جمله باید که بدانی که درنزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر : یکی آنکه فرمانی باشد ازسلطان ـ بالزام ـ که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند ، یاحشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند ، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا براستی آرد ، یا بنکوکاری کامیاب سازد ؛ یا خداوند عمر ترا درفرمانبرداری خودش دراز کند .

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگویدو ثنانگوید و نصیحت درشت باز نگیرد، واگر ترسد ، نصیحت بتلطف باز نگیرد، واگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا ودروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می‌روم ، واگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری راقبول بادیدار آید رنجورشود، واین نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم [1] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند، وشرط این آنست که : اگرسلام کنند جواب دهد، واگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست وبدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر برنخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا برنجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف [2] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف [3] کند و پند دهد وبگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، وآنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هر سه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود، سخن وی ازقبول خالی نباشد، اما اگر بردنیای ایشان حریص باشدوراخاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیك **حماد بن سلمه** بودم ، ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند **محمد بن سلیمان** است، خلیفهٔ روزگار درآمد وبنشست و گفت: ازچه سبب است که هر گه ترا بینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول - علیه السلم - گفته - است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد» ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این درو جهی صرف کن ، گفت : بروو بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته‌ام ، گفت :مرا بدین

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت . (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم، و آن از وی نستد.

حال و سخن علما باسلاطین چنین بوده است ، و چون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شددر نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیك من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت: ازتابعین طلب کنید ، **طاوس** را نزدیك وی آوردند ، چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یاهشام پس **هشام** خشمگین شد عظیم، وقصد آن کرد که او را هلاك کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلم - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیادشد، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ،وتا کنون درسرای خلفا رسم این بوده ، ودیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، ودیگر آنکه درپیش من بنشستی بی دستوری ، ودست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هرروز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بـر من خشم نگیرد؛ واما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، واما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا **داود** ویا **یحیی** ویا **عیسی** ،ودشمن خودرا بکنیت خواند ، گفت **تبت یدا ابی لهب**[1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمومنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم که گفت :روا نیست دست هیچ کس رابوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت ودست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ، گو در مردی نگر که نشسته باشد ودرپیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** راخوش آمد : گفت : مراپندی ده گفت از **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - شنیدم کـه گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابولهب .

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که با رعیت خویش عدل نکنند » ، این بگفت و برخاست و برفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم را که از بزرگان علما بود بخواند و باوی گفت : «چه سبب است که ما مرك را کاره ایم» ، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب : و هر کرا از آبادانی بویرانی برند برنج باشد بگفت : «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که او را بگیرند و بقهر پیش خداوند برند » ، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که درقرآن میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم[1] »، گفت ، «پس رحمت خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «ان رحمة الله قریب من المحسنین ـ نزدیك بود بنیکوکاران»و سخن علماء دین باسلاطین چنین بوده است . وعلماء دنیارا سخن باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود ، و آنکه پند دهند مقصود ایشان قبول افتد ، ونشان آن بود که اگر پند دیگری دهد ایشانرا حسد آید .

وبهر صفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و با کسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت نکند ـ تاآنکه که زاویهٔ نگیرد[1] واز دیگران نبرد ـ باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می گوید ـ علیه السلم ـ : «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند ، تاآنکه که علماء ایشان باأمرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکارنکنند .

ـ فصل ـ

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگـر داند که

(۱) بدرستیکه نیکان در نعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین ، نشاید که تفرقه کند البته،بلکه باید گفت تابخداو نددهد؛واگر مالك پدیدار نباشد ، گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند ازستدن وتفرقه کردن ، ونزدیك‌ما اولیتر آن بود که ازیشان بستاند وتفرقه کند برخیرات ، تا ازدست ایشان بیرون شود، وآلت ظلم ایشان نگردد ، وتا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد ، ولیکن بسه شرط بود :

شرط اول ـ آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی‌خودحلال است ، واگر نبودی وی نستدی : که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام ، وشر این از خیر تفرقه بیش بود ؛

شرط دوم ـ آنکه این عالم‌درمحل آن‌نباشد که دیگران درفراستدن وی‌بوی اقتدا کنند [1] ، واز تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که **شافعی** مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی **وهب بن‌منبه** **وطاوس** هردودرنزدیك **برادرحجاج** شدند ، بامدادی‌سرد بود ، **وطاوس** پندمیداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی [2] بر کتف **طاوس** افکندند ، و **طاوس** سخن میگفت و می‌جنبید تاآن طیلسان از وی بیفتاد ، **برادر حجاج** بدانست ، خشمگین شد، چون بیرون آمدند **وهب** گفت : « یا **طاوس** ، اگراین طیلسان‌بستدی وبدرویشی‌دادی، بهترازآن بود که اورا بخشم آوری» ، گفت : «ایمن نبودم بدانکه کس بمن‌اقتدا کندو مال ایشان بستاند ، وندانند که من بدرویشی دادم .»

شرط سیم ـ آنکه دوستی آن ظالم دردل تو پدیدآید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مداهنت بود ، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی . وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم که : « بارخدایا ، هیچ فاجررا دست مده تابا من نیکویی کند ، که آنگاه‌دل‌من‌بوی‌میل کند» ، واین برای‌این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید : « **ولاتر کنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** [3] » وبعضی‌ازخلفاده هزار درم‌بنزدیك

(۱) پیروی کنند . (۲) پوستین‌ـ شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند ،تا آتش دوزخ بشما نرسد .

مالك دينار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت ، **محمد بن واسع** بدید؛ گفت . راست بگوی ، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب ؟» ، گفت . «گرفت» گفت . « ازین میترسیدم ، آخرشومی آن مال کارخویش کرد باتو ! »

ویکی ازبزرگان **بصره** مال سلطان بستدی وتفرقه کردی ، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل توبجنبد ؟» ،گفت «اگر کسی دست من بگیرد و دربهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و دربهشت برد :چون کسی رااین قوت بود ،باکی نبود اگرمال ایشان تفرقه کند » .

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حق خویشاوند وهمسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی ، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران ـ چون مقصد سفر ایشان یکی باشد ـ جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد ، وحق یکدیگر نگاه دارند ، و ما شرح صحبت باخلق درسه باب یاد کنیم :

باب اول ـ درحقوق دوستان وبرادران خدایی ؛

باب دوم ـ درحقوق دوستان ؛

باب سیم ـ درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن .

باب اول

در دوستی وبرادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن ازبهرخدای تعالی ، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرگ در دین . رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند : تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد ، و اگریاد کند یاروی باشد » ، وگفت ـ علیه السلم ـ : « هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و **ابوادریس خولانی** ، **معاذ** را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشند وایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که ایشانرا نه بیم بود و نه اندوه : گفتند : یا رسول الله این قوم کیانند ، گفت : **المتحابون فی الله** ، ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست ترداشت » ، و گفت : « خدای میگوید : حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من ، و بایکدیگر دوستی کنند برای من ، و با یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، و یکدیگر را نصرت کنند برای من » ، و گفت: « خدای تعالی گوید در روز قیامت : کجااند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه خلق باشد ایشانرا در سایهٔ خویش بدارم؟» ، و گفت : «هفت تن ، روز قیامت ، که هیچ کس را سایه نباشد ، درظل خدای تعالی باشند: **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید ، دل او بمسجد آویخته بود تاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دو تن که برای خدای تعالی بایکدیگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پـر آب شود ؛ **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای تعالی اجابت نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد » ، و گفت : «هیچ کس زیارت برادری نکند از برای خدای تعالی ، الا فرشتهٔ منادی می کند از پس وی که فرّخ ومبارك باد ترا بهشت خدای تعالی» ، و گفت : «مردی بزیارت می شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ را بر راه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی داری بنزدیك وی ؟ گفت. نه ، گفت. پس چرا میروی،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ! خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [1] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که «این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واماآنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». و **بعیسی** علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :«اگرهمهٔ‌عبادتهاء اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری ، ودرمیان دوستی‌ودشمنی بـرای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ **وعیسی** گفت ـ علیه‌السلم . : «خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ، گفتند :«یاروح‌الله، باکی نشینیم؟» گفت : «باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا درآخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد **بداود** یا **داود** ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [2] شدم ،گفت : یا **داود** ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهرکه یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دورباش ،که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ما گفت : علیه‌السلم ـ : «خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش‌و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان‌آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : « کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسرآن هفتادهزارکوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نورآفتاب دردنیا، اهل بهشت‌گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندُس [3] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : **المتحابون‌فی‌الله** ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» .و **ابن‌السماك** دروقت مرك‌میگفت : «بارخدایا ! دانی که درآن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت‌می کردم‌اهل‌طاعت ترادوست‌میداشتم؟ این‌را کفارت آن کن». و **مجاهد** گوید که : «دوستان خدای‌تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ، گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد باکسی که باوی در دبیرستان [1] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین‌جمله نبود ،وهر که‌را برای آن دوست‌داری که صورتی‌نیکو دارد ، یادرسختن گفتن شیرین‌بود ، و بر دل سبك بود ، هم‌از این‌نبود ؛وهر کرا برای آن دوست‌داری که تراازوجاهی‌وحشمتی بود ،یامالی یاغرضی‌دنیاوی ،ازین جمله‌نبود : که‌این‌همه‌صورت بنداز کسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان‌ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی‌ایمان صورت نبندد ، واین بر دو درجت‌بود :

درجهٔ اول آن‌بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود، چون‌مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی‌ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت‌دوست‌داری ازین‌جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی‌را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند وکسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه‌اگر کسی‌را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی‌خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی‌داشته‌اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده‌اند، بلکه اگر کسی‌زن خویش را دوست‌دارد برای‌آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه‌ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی‌خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجه دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ،بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدهٔ فراغت دینی‌از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست‌ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای‌است‌عزوجل ،این‌دوستی‌خدایی‌بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت‌خدای تعالی‌خیزدکه بافراط بود ، چنانکه بحدعشق رسد : چنانکه اگر کسی‌بر کسی‌عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای‌ویرا دوست دارد ، بلکه‌سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان‌دیگر‌دوست‌تردارد ، ناچاره خود محب‌معشوق‌خویش ومحبوب معشوق خویش را وکسی‌را که فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکر و بنده‌وی بوده ، یا خویشاوندی‌وی بود ؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد : که هرچه باوی‌نسبتی گرفت دوستی‌بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت‌آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که‌دوستی‌خدای تعالی بروی‌غالب شود ، تا بحد عشق‌رسد همه‌بندگان ویرادوست دارد ؛ خاصه دوستان ویرا ، وهمه‌آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف‌ویرا دوست دارد . ورسول ـ علیه‌السلام . چون نوباوهٔ بوی بردندی ، ویرا گرامی داشتی‌و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی‌خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی‌بود و بس ، کـه هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن‌چهارم ازکتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای‌تعالی برقدر قوت ایمان بود ،وهرچند ایمان‌قویتر بود محبت قوی‌تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند،واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت‌نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتگارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بخدا کردن جاه ومال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد، چون ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه ـ و کس بود که‌چنان بود که‌یك نیمه‌بدهد، چون عمر ـ رضی‌الله عنه ،و کس بود که اندکی بیش نتواندداد؛ ودل‌هیچ مومن از اصل‌این‌دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای‌تعالی که کدام‌بود

بدانکه‌هر که‌مطیعانرادوست‌داردبرای‌خدای‌تعالی ـ، بضرورت کافرانراوفاسقانرا وظالمانرا دشمن‌دارد: که‌هر که کسی‌رادوست‌دارد،دوست‌ویرادوست‌داردودشمن ،ویرا دشمن‌دارد ،و خدای‌تعالی این‌قوم رادشمن‌دارد، پس اگرمسلمانی باشد فاسق‌باید که برای‌مسلمانی ویرادوست دارد، و برای فسق‌ویرا دشمن‌دارد، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه‌اگر کسی‌یك فرزند ویرا خلعتی دهدویك فرزند راجفاکند وبزند، ازوجهی ویرادوست‌دارد ،وازوجهی دشمن‌دارد،واین‌محال‌نبود، چه‌اگر کسی‌سه‌فرزند دارد، یکی‌زیرك وفرمان‌بردار ویکی‌ابله ونافرمان‌بردار ویکی‌ابله‌فرمان‌بردار ،یکی رادوست‌دارد، ویکی‌را دشمن، واین سوم‌را ازوجهی دوست دارد وازوجهی‌دشمن. واثر آن‌بمعاملت پدید آید: تایکی رااکرام‌می کند، ویکی‌رااهانت، وآن‌دیگررا میان‌اکرام واهانت‌میدارد.

ودر جمله، هر که باخدای‌تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که باتو کند: بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدارموافقت دوست‌می‌داری، باید که اثر آن درسخن ومخالطت‌ومعاملت‌پیدا آید: تاباعاصی گرفته روی‌باشی وسخن‌درشت گویی، وباکسی که فسقش‌بیش‌بود گرفته‌تر باشی ،وچون ازحد بیرون شودزبان بـاز گیری واعراض [1] کنی،ودر حق‌ظالم مبالغت بیشتر کنی‌ازآنکه درحق‌فاسق‌مگر کسی که‌ظلم برخاص تو کند، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتربود. وسیرت سلف درین‌مختلف بوده‌است: گروهی‌مبالغت کرده‌اند دردرشتی: برای‌صلابت وسیاست‌شرع را، واحمدبن حنبل ازین بود که با حارث‌محاسبی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

(۱) بااو سخن‌بگویی وازوی دوری‌جویی

کلام‌وبر معتزله [1] ردکرد ، وگفت : درکتاب بیشتر شبهت ایشان‌رابیان‌کنی ، آنگاه جواب‌دهی ، باشدکه کسی آن‌شبهت برخواندودر دل‌وی‌افتد . و یحیی بن معین گفت من‌ازکسی چیزی نخواهم ، امااگر سلطان چیزی‌بمن دهد بستانم ، باوی‌خشم گرفت‌و زبان‌بازگرفت تاازوی عذرخواست وگفت : طیبت ومزاح [2] می کردم، گفت :خوردن آن‌از دین‌است وبادین بازی نکنند [3] وگروهی بوده‌اند که همه‌را بچشم‌مرحمت نگریده‌اند . واین‌بنیت واندیشه‌بگردد :که‌کسی که نظروی‌از توحید بود ، همه‌رادر قبضهٔقهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، واین‌نیز بزرگست ، ولیکن‌جای غره‌شدن احمقانست :که‌کسی باشدکه مداهنت باشددر باطن‌وی ،وپندارد که توحید است . ونشان توحیدآن بودکه‌اگر ویرابزنند ، ومال‌وی‌ببرد ، واستخفاف کند ، وزبان بوی‌درازکند ، خشم‌نگیرد ، وهم‌بچشم شفقت‌نگرد : چون‌ازتوحید وضرورت خلق می‌نگرد [4] چنانکه‌رسول‌را ـ علیه‌السلام ـ دندان‌بشکستند ، وخون‌بروی‌وی فرو می‌دوید ووی‌میگفت :«**اللهم‌اهدقومی فانهم لایعلمون**» [5] ، چون‌در حق خویش خاموش‌نگردد، ودرحق‌خدای‌تعالی‌خاموش گردد، این‌مداهنت ونفاق‌وحماقت باشد، نه توحید پس‌هرکه‌توحیدچنین بروی‌غالب‌نباشد،وفسق‌فاسق‌ویرادردل وی‌دشمن‌نگرداند دلیل‌ضعیف ایمان‌ودوستی وی‌باشد : چنانکه اگرکسی دوست ترا بدگویدو توخشم نگیری ، دلیل‌آن بودکه اصلی ندارد .

ـ فصل ـ

[درجات خشم‌بامخالفان خدای‌تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان‌باید که متفاوت بود :

درجه اول کافرانند : اگر اهل‌حرب‌باشند، خوددشمنی ایشان‌فریضه‌است ،و معاملت‌با ایشان‌کشتن وبنده‌گرفتن است .

درجه دوم اهل ذمت‌اند : دشمنی‌با ایشان‌نیز فریضه‌است ، ومعاملت‌باایشان

---

(۱) گروهی که درعلم‌کلام دارای عقیده خاصی بوده‌اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه‌ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد دراحیاء هم‌نبود .
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب وبیچار میداند . (٥) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند ، وراه بریشان تنك کنند دررفتن ؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است ، وباشد که بهدرجهٔ تحریم رسد ، که خدای‌تعالی میگوید: «**لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر ، یوادون من حاد الله و رسوله ... الایه** [1]» . ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ:«هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد ، بادشمنان‌خدای‌تعالی دوست نباشد » . اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن ، استخفاف بود بر مسلمانی ، وازجمله کبایر بود.

درجه‌سوم مبتدع باشد :که خلق‌را ببدعت دعوت کند: اظهار دشمنی‌وی مهم باشد ، تاخلق ازوی نفرت‌گیرند ، واولیتر آن‌بود که ویرا سلام نکنند ، وباوی‌سخن نگویند ، وسلام‌ویرا جواب‌ندهند :که‌چون دعوت کند شرّاومتعدی‌باشد [2] ، امااگر عامی‌بود ودعوت‌نکند ،کاروی سهل‌باشد .

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد ، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان ، ازین قوم اعراض کردن ، و با ایشان درشتی کردن ، سخت نیکوبود ، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه‌بود ، وبه‌درجهٔ حرامی‌برسد ـ درظاهر فتوی ـ که‌این‌درضبط‌تکلیف‌نیاید .

درجه‌پنجم : کس بود که بشراب خوردن و فسق‌کردن مشغول بود ، و کسی را از وی رنجی نباشد ، کار وی سهلتر بود ، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه ، اعراض کردن از وی نیکوتر . اما جواب سلام باز باید دادن ، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند ، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی ، رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا نهی‌کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس‌است ، تونیز یاورشیطان مباش‌بروی !

---

(۱) نخواهی یافت‌مردمی‌راکه بخدا وروزباز پسین‌ایمان داشته‌باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست‌بدارند . (۲) بدیگران سرایت کند و برسد .

باب دوم
در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که درصحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تودر آن بود و نداند؛ وگفته‌اند: « ازاحمق دور بودن قربت[1] است، ودر روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند، وچون باوی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که ازبدخو سلامت نبود، وچون آن خوی بد وی بجنبد، حق تو فروماند وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح بود: که هر که برمعصیت مصرّ بود ازخدای تعالی نترسد، وهر که ازخدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. وخدای تعالی میگوید: **«ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه»**- طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم، وازپس هوای خویش است»؛ واگر مبتدع بود، ازوی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، وشومی وی بتو برسد، وهیچ بدعت عظیم‌تر از آن نبوده‌است که اکنون پدید آمده است: گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، وهیچکس را ازفسق ومعصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست ودریشان تصرف نیست، واین سخن تخم اباحت است وسر زندقه‌است، وازبدعت عظیم‌ترست البته، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن: که‌این سخنی است که موافق طبع است، وشیطان بمعاونت آن برخیزد، واین را در دل بیاراید وبزودی باباحت صریح کشد.

وجعفر الصادق - رضی‌الله عنه - گفته‌است که: « ازصحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی درغرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بخداست.

خواهد، زیان کند و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت تو از تو ببرد؛ و بد دل[1] که در وقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه»، گفتند: «آن چیست؟»، گفت: «طمع در آن[2]». وجنید می گوید - رحمة‌الله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قرّای بد خو».

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگر مقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است، سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ وهر یکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق از سه جنس است - بعضی چون غذا اند، که ازوی نگزیرد[3] و بعضی چون دارو اند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیج وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، ومدارا میباید کرد تا برهد.

و درجمله، صحبت باکسی باید کرد، که او را از تو فایدهٔ دینی بود، یا ترا ازوی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری وصحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه‌السلم - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند». واین حقوق از ده جنس است:

حق اول درمالست، ودرجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حق انصار[4] آمده است: «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**(٥)»، دوم[6] آنکه ویرا همچون خویشتن - دارد، ومال میان

(١) ترسو. (٢) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (٣) ناچار و ناگزیر است.
(٤) یاران پیغمبر از اهل مدینه، درمقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند (٥) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنك) اگرچه خود نیازمندی دارند. (٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔبازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند - آنکه از وی فزون آید ، درکار و حاجت وی کند - بی آنکه ورا بباید خواست - ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثارنکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، **ابو الحسن نوری** درآن‌میان‌بود ، ازپیش‌درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن‌خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران‌من‌اند اندردین ، خواستم که جان‌پیش ایشان نثار کنم ، گفت . « کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رهاکرد .

وفتح موصلی بخانهٔدوستی‌شد ، حاضر نبود کنیزك‌ویرا گفت تاصندوقچه بیاورد ، تاآنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه بازآمد و بشنید که چه کرد ، کنیزك‌را از شادی آزاد کرد . ویکی‌بنزدیك **بوهریره** آمد - رضی‌الله‌عنه - ، گفت. میخواهم که با تودوستی وبرادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده‌ام ، گفت : پس برو که‌این کارتو نیست . **ابن عمر** گوید - رضی‌الله عنه - «یکی‌راازصحابه‌سر بریان‌فرستاند ، گفت - فلان برادرمن ازمن‌اولیتروحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس‌ببرادری دیگرفرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تاآنگاه که‌باول بازرسید» . ومیان **مسروق** **وخیثمه** برادری‌بود ، وهریکی‌وام داشتند ، این وام‌آن بگزارد - چنانکه‌آن‌ندانست - وآن وام این‌بگزارد چنانکه‌این‌ندانست .

وعلی میگوید - رضی‌الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه‌صد درم‌بدرویشان دهم» . ورسول - علیه‌السلم - دربیشهٔ‌شد ودومسواك‌باز کرد[3] ،

(۱) خدمت‌وغمخواری. (۲) غمز کردن: پشت‌سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژودیگر راست ، ویکی ازصحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوژ نگاه داشت ، گفت ـ یا رسول الله ! تو بدین اولیتری ، گفت ـ «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویرا سؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه ـ حق صحبت ایثار است . و گفت ـ «هیچ دو تن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود».

حق دوم

یاری دادن بود درهمه حاجتها ـ پیش از آنکه درخواهد و بگوید ـ وقیام کردن بمهمات ، بدلی خوش وپیشانی گشاده . وسلف چنین بوده اند ـ چون بدر سرای دوست شدندی ، هر روز از اهل خانه بپرسیدندی که ـ چه کار و چه شغل است ، هیزمتان هست و نمکتان هست ونان وروغن هست ؟ و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی ، وچون بکردندی منت داشتندی .

و **حسن بصری** میگوید: «برادران برما عزیزتر ازاهل وفرزندان اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بباد میدهند». و **عطا** گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید ، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و **جعفر بن محمد** ـ رضی الله عنه ـ گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی ازمن روا شود ـ تا ازمن بی نیاز نباشد ـ درحق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است درسلف، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است ، نگاهداشت حق صحبت را.

حق سیم

برزبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند، وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند ـ اگرچه پس از وحشت بود ـ که لئیم طبعی[1] باشد ؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد، واگر کسی بروی قدح کند[2] ، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد ، که

(۱) یعنی بعد از وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل بدپستی طبع است. (۲) بدگوئی کند.

آن ازحسد بود؛ واگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، واز تقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند، تــاازآن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند،و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابدو آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که : «مؤمن همه‌عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیندآشکارا کند ، وچون خیری بیند بپوشد!» ، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد ،که گمــان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام‌کرده است: مال وخون و عرض وآنکه بوی‌گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه‌السلم. «چه‌گویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی‌باز کند تابرهنه ماند ؟» ، گفتندیارسوالله که روا دارد که این‌کند؟» گفت: «شما! که‌آن عیب برادر خود بدانیدآشکارا کنید و بگویید، تادیگران بدانند».

وچنین‌گفته‌اند که:«چون‌باکسی دوستی خواهی گرفت، اورابخشم آر، وآنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث‌تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه‌دوستی را نشاید» وگفته‌اند که، «محبت باکسی‌کن که‌هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی‌اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی‌سری بادوستی بگفت،گفت یادگرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته‌اند : «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه بایدکه بدین سببها حق‌تو فرونَنِهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی‌الله عنهما ـ که :«عمر ـ رضی‌الله‌عنه ترا بخود نزدیك می‌دارد وبر پیران تقدیم می کند،زنهار تاپنج‌چیز نگاه‌داری: هیچ‌سر وی‌آشکارامکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و بایدکه هرگز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند » . و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکندکه مناظره وخلاف‌کردن درهر حدیثی و معنی ردکردن

سخن بردوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بود نه بدوستی.

ورسول میگوید ـ علیه السلام ـ «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش راگویی برخیز، وی گوید: تاکجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد»، **ابوسلیمان دارانی** میگوید: دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی ازدل من بیرون شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد.

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول ـ علیه السلام ـ می گوید. «**اذا احب احدکم اخاه فلیخبره**ـ هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تادوستی تو نیز دردل آنکس پدید آید، وآنگاه ازدیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است، واندوه وشادی وی چون اندوه وشادی خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگراورا خطایی[1] باشد آن گوید که دوست دارد. **عمر** رضی الله عنه ـ گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی، وبسلام ابتدا کنی، ودرنشست ویرا تقدیم کنی»، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید ـ رضی الله عنه که: «هر که برادرخویش را برنیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن مُتعنت[2] بروی رد کند، وویرا همچون خویش داند؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، ووی خاموش میباشد، واین همچنان باشد که بیند که ویرا میزنند ووی یاری نکند وخاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. ویکی میگوید: «هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود » . **ابوالدردا** رضی‌الله عنه ـ دو گاو را دید که درزمین بسته‌بودند ، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی ، بگریست و گفت : برادران خدایی همچنن باشند ، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند .

حق پنجم

آ نکه‌هرچه‌بدان حاجتمند باشد ـ درعلم‌ودین‌ویرا بیاموزد : که‌برادرنرا از آتش نگاه داشتن ، اولیتر از آ نکه‌ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که‌نصیحت کند و پنددهد ، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که‌این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد ، که نصیحت برملا [1] فضیحت بود وآنچه گوئی بلطف کویی نه‌بعنف [2]، که رسول میگوید ـ علیه‌السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب ونقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر توبشفقت‌عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت‌داری‌وخشم نگیری که این همچنان بود که‌ترا خبردهد که در درون جامهٔ توماری است یاکژدمی ، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بددرآدمی مار وکژدم است، لیکن زخم‌آن درگور پدید آید، وزخم‌آن برروح بود، وآن‌صعب‌تر ازمار وکژدم این جهانی است که‌زخم‌وی بر تن بود. و**عمر**ـرضی‌الله‌عنه‌ـ گفتی:«رحمت‌خدای تعالی برآن کس‌باد که عیب مرابهدیه پیش‌من آرد»، وچون **سلمان** نزدیك‌وی آمد گفت«یا **سلمان**! راست‌ـ بگوی‌تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که‌آنرا کاره بودی؟» گفت: «مراعفو کن ازاین حدیث»: گفت «لابداست»، چون‌الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی‌شب‌را ویکی‌روزرا!» گفت «این‌هردو نیز نباشد [3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟» ، گفت نه. و **حذیفة بن عیسی** بر **یوسف اسباط** نامه‌نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی دربازارچیزی‌خریداری کردی آنکس گفت‌بدانگی وتو گفتی بسه‌ تسو [4] وآنکس داد، که ترا میدانست [5] آن‌مسامحت برای دین وصلاح‌تو کرد، قناع [6] غفلت ازسر بازکن‌واز خواب‌بیدارشو»، وبدانکه هرکه علم‌قرآن‌حاصل کرد، وآنگاه رغبت‌دنیاکرد ـ ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس‌نشان‌رغبت دین آن بود که ازچنین‌چیزها منت دارد، وخدای‌تعالی‌میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت . (۳) دیگر نخواهد بود . (٤) چهار يك دانك وحبه (٥)یعنی‌چون ترا می‌شناخت‌برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد . (٦)سرپوش

« **ولكن لاتحبون الناصحين** [1] » درصفت دروغزنان ، وهر که ناصح رادوست ندارد از آن بود که رعونت وکبر بردین وی غلبه دارد .

و این همه جایی باشد کـه آنکس عیب خویش نداند ، چون بداند ، پندباید داد بتعریض [2] وآشکارا نباید کرد ،واگـر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد ، اولیتر پوشیدن ونادانسته انگاشتن ، بشرط آنکه دل‌متغیر نشود دردوستی ، اگر متغیرخواهدشد ، عتاب کردن [3] در سرّ اولیتر ازقطیعت [4] وقطیعت بهتراز وقیعت [5] وزبان درازکردن .

وبـاید که مقصود تو از صحبت آن بود کـه خلق خویش را مهذّب کنی ، باحتمال کردن‌ازبرادران ، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم‌داری ، **ابوبکر کتانی** گوید رحمه‌الله ـ : «مردی بامن صحبت کرد ، وبر دل من گران بود ، وی را چیزی بخشیدم تاآن گرانی ازدل من برخیزد ، برنخاست ،وی‌بگرفتم و بخانه بردم و گفتم :کف پای برروی من‌نه ! گفت : البته زینهار،گفتم ، لابدچنین بایدکرد ، چنان کرد تاآن گرانی ازدل من برخاست ».

و **بوعلی رباطی** گوید : «با**عبدالله‌رازی** همراه شدم‌در بادیه ، او گفت امیر من‌باشم درراه یاتو ، گفتم : تو ،گفت : باید که بهر چه بگویم طـاعت داری ،گفتم : سمعاً وطاعة [6] ، گفت آن تو بره بیاور ، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بـر پشت خود نهاد و می برد ، هر چند کـه گفتمی مراده ، مانده شوی ! گفتا : نه با تو بگفته‌ام کـه امیر منم ، تو فرمان بردار باش ، دیگـر شب باران آمد ، تاروز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن ، نیاید ، و چون حدیث کرد میگفتی : امیر منم ، تو طاعت دار باش ،گفتم :کاشکـی هرگز اورا امیر نکردمی » .

حق ششم عفو کردن‌اززلت [7] وتقصیر ؛ وبزرگان گفته‌اند : « اگـر برادری تقصیری درحق تو کند ، هفتادگونه عذروی ازخویش بخواه ، اگر نفس تونپذیرد ، باخویشتن گوی : اینت بدخویی وبدگو هر کسی که توئی ،که برادر

---

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند . (۲) بگوشه وکنایه . (۳) سرزنش کردن . (٤) بریدن (دوستی) . (٥) بدگوئی . (٦) میشنوم وفرمانبردارم . (۷) لغزش ـ خطا .

تو هفتادعذر بخواست ونپذیرفتی ؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی رابلطف نصحیت کن تادست باز دارد ، واگر دست ندارد و اصرار نکند خودنادیده انگار ، واگر اصرار کندنصحیت کن، اگر فایده ندارد،صحابه رادرین مسئله‌اختلافست که چه باید کرد ـ مذهب **ابوذر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ آنستکه‌ازوی بباید برید ، که‌میگوید «برای خدای تعالی وی‌را دوست‌داشتی ،اکنون برای‌خدای تعالی وی‌را دشمن‌دار» ؛و **ابودردا** وجماعتی ازصحابه گفته‌اند که قطیعت نباید کرد ،که‌امیدآن باشد که ازآن بگردد ، اما در ابتدا برادری نباید بست ، چون بسته‌شد بدین قطع نباید کرد . و **ابراهیم نخعی** میگوید ـ «بگناهی که برادرت کند ورامهجور مکن ، که‌اگر امروز بکندفردا دست‌بدارد» . ودرخبرست که ـ «حذر کنیدازز‌لت عالم ، وازوی مبّرید ، و چشم‌می‌دارید که زوداز آن بازگردد» .

دو برادربودند ازبزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلاشد ، آن‌دیگر برادررا گفت ـ دل‌من بیمارشد ، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن ، گفت ـ معاذالله که من بیك گناه‌از تو قطع کنم ، وباخود عزم کرد که هیچ طعام وشراب‌نخورد، تاآنکاه که خدای‌تعالی اورا ازین بلاعافیت‌دهد ، چهل‌روز هیچ نخورد ، پس پرسید که حال چیست؟ گفت ـ همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی ؛ وتن‌وی بگداخت[1] تاآنکاه که وی‌بیامد وگفت ـ خدای تعالی کفایت کرد ودل‌من از آن عشق سرد کرد ؛ پس‌از آن وی طعام خورد !

و یکی را گفتند ـ برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد ؛ چرا از و نبری ؟ گفت ـ وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است ؛ دست از وی چون باز دارم ؛ بلکه دست گیرم تاورا بتلطف از دوزخ برهانم . و در **بنی اسرائیل** دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تاچیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند ، باوی بنشست، چون چند روزبر آمد ،آن دیگر بطلب وی‌آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی‌شد، وی ازشرم گفت: من‌خود ترا نمی‌دانم[2]، گفت‌ای برادر دل مشغول مدار که مرابرتو هرگز آن‌شفقت ودوستی‌نبوده است که اکنون هست ، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت . پس طریق **بوذر** بسلامت

(۱) گداختن : آب‌شدن ـ لاغرشدن . (۲) نمی‌شناسم .

نزدیکتر است ، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه ترست : که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شدهمچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی:« **فان عصوك فقل انی بری‌ءمما تعملون**ـ اگر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما،‌نه ازشما بیزارم». و**ابوالدردا** راـ رضی‌الله‌عنه ـگفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین‌کسی برادری نباید کردن، که برادری‌ـ ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیردرحق‌تو کند عفو اولیترـ وچون عذر خواهد ـ اگرچه دانی که دروغ گویدـ بباید پذیرفت،چه رسول میگوید ـ علیه‌السلام‌ـ: «هر که برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان‌باج ستاند»، ورسول گفت ـعلیه‌السلم‌ـ:«مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». و**ابوسلیمان دارانی** گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن،که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرگ،‌وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعاکنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودراکرده باشی، که رسول‌ـ علیه‌السلام ـ میگوید که : (هر که برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید:«ترانیز همچنین‌ـ ودریك روایت‌ـ خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، وگفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند».

ابوالدردا میگویدـ رضی‌الله‌عنه‌ـ «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که ـ «برادر آن بود،که پس از مرگ توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل درآن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسول‌ـ علیه‌السلم‌ـ میگوید که‌ـ «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه‌ـ قبیله.

و آن دعای زندگان چون کوهها نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که- «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقها، ومیگویند- این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرك از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد- علیه السلام- رسول- علیه السلام- ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت- «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هرکه بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، بر همه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «**ان الشیطان ینزغ بینهم** [1]»، ویوسف گفت-علیه السلم-:«**من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی** [2]» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هرکه باکسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام [3] را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند [4] آن دوستی ناقص بود. و**علی** میگوید رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف- کردن برای وی». و**جنید** میگوید- رحمه الله- «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه ازآن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته‌اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته‌اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن‌چین. (٤) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه وردوربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یانان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .

حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد ، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند . یکی پیش **جنید** میگفت که : برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت ، چند بار بگفت ، **جنید** گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیز است ! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی ، این چنین بسیارند نزدیك من . وبزرگان چنین گفته‌اند که : « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی ، واگرخود مثل ایشان داند ، هم اورنجور شود وهم ایشان ، و اگر دون ایشان داند ، براحت وسلامت باشد ، هم وی وهم ایشان » . و **ابومعاویة الاسود** گفت : « دوستان من همه ازمن بهترند : که این مرا مقدم دارند برخویشتن ، وفضل مرا میدانند » .

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود ، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود ؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است ، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

حق اول آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه‌السلم : « مثل مؤمنان همچون یك تن است ، چون یك اندام را رنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، وگفت : «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرگ اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد ، و هرچه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و**موسی** گفت ـ علیه‌السلم ـ: «یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف ازخویشتن بدهد » .

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد .رسول گفت ـعلیه‌السلام ـ: دانید که مسلمان که بود ؟گفتند : خدای ورسول وی بهتر داند ،گفت :

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند ؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت : آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود درتن ومال‌خویش ؛ گفتند : پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه ازکاربد برنده بود . و گفت : «حلال نیست هیچ کس را که بیك نظر اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد ، وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «خدای تعالی خارش‌وگر[1] براهل دوزخ مسلط کند ، تاخویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید ، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب است ! گوید ـ این بدان است که مسلمانانرا میرنجانیدید دردنیا» . ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ «یکی را دیدم دربهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تاکسی را رنجی نرسد».

حق سیم آنکه برهیچ کس تکبر نکند ، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد . و رسول گفت ـ علیه‌السلم که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن، تاهیچکس برهیچکس فخر نکنند» ، وازین بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ بازن بیوه وبامسکین میرفتی تاآنگاه که حاجت ایشان رواکردی . ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش راپوشیده کرده است تاکس راه بایشان نبرد .

حق چهارم آنکه سخن نمام برهیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است ، و درخبرست که ـ «هیچ نمام در بهشت نشود» . وببـاید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ، ترا نیز پیش دیگری بد گوید ـ از وی دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت .

حق پنجم آنکه زبان ازهیچ آشنا بازنگیرد بیش ازسه روز ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید ـ «حلال نیست از برادرمسلمان بریدن بیش از سه روز».وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند . و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** را گفت ـ «درجهٔ تو ونام تو از آن بزرك گردانیدم که از برادران عفو کردی» . ودرخبرست که ـ «آنکه ازبرادرعفو کند ، ویرا جز عز وبزرگی نیفزاید».

حق ششم آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند ، وفرق نکند میان نیك و بد، که درخبراست که ـ «نیکویی کن باهر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن ـ جرب .

نباشد، تو اهل آنی»؛ ودرخبرست که - «اصل عقل پس ازایمان، دوستی نمودن‌است باخلق و نیکویی کردنست باپارسا و ناپارسا»، و **ابوهریره** - رضی‌الله‌عنه- گوید-هر که دست رسول - علیه‌السلم . - بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هرگز دست ازوی‌جدا نکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی، وهرکه‌باوی سخن گفتی، جمله روی‌بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانرا حرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت - علیه‌السلم- «هر که‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست»، و گفت - «اجلال [1] موی سپید اجلال خدای تعالی است»، و گفت - «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت - دروقت‌پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند. ورسول - علیه‌السلم - چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش اوباز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ وبعضی را ازپس خویش، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول -علیه‌السلم - مرا درپیش نشاند ووی‌را بازپس؛ وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعا کند، بکنار گرفتی، و بودی که آن کودك بول کردی، وایشان بانك برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلم - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، و آنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه - نشود، وچون بیرون شدندی آنرا بشستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه‌السلم - : «خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد». وگفت: «نیکوکاری که موجب مغرتست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی‌الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه‌السلم -، گفت: مرا با توکاری است، گفت: درین کوی هر کجاکه خواهی‌بنشین تا با توبنشینم، آنگاه درکوی برای‌وی‌بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

---

(۱) بزرك داشتن - احترام کردن.

حق نهم — آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که درهر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، و درامانت خیانت کند».

حق دهم — آنکه حرمت هرکس بدرجهٔ او دارد: هرکه عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. **عایشه** - رضی‌الله عنها - درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی و توانگری را بخواندی؟ گفت: خدای تعالی هرکسی را درجهٔ داده‌است، مارا نیز حق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگر چنان کنند، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیز قومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که - رسول علیه‌السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، و پیر زنی که ویرا شیرداده بود بنزدیك وی آمد، برردای خویش نشاند، و ویرا گفت: مرحباً یامادر! شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بود بوی داد، و آن بصد هزار درم **بعثمان** - رضی‌الله عنه - فروخت.

حق یازدهم — آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند. رسول گفت - علیه‌السلم -: «بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید - رضی‌الله عنه - که - «رسول - علیه‌السلم - روزی نشسته بود، بخندید، **عمر** گفت - رضی‌الله عنه - یا رسول‌الله پدر ومادر من فدای تو باد، ازچه خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب‌العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید - حق وی بده، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم را گوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول -

علیه‌السلم ـ بگریست و گفت ـ اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید ـ در نگر تا چه بینی؟ گوید ـ یا رب شهرها می‌بینم از سیم، و کوشکها می‌بینم از زر مرصع[1] ومروارید، آیا از آن کدام پیمبرست، یا کدام صدیق‌را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید ـ این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید ـ یارب بهاء آن که‌تواند داد؟ گوید ـ تو، گوید: بارخدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید ـ بارخدایا عفو کردم، گوید ـ خیز، دست وی بگیر، و هردو دربهشت شوید؛ آنگاه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق‌صلح‌افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان‌صلح‌افکند.»

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان‌راپوشیده دارد، که درخبرست که ـ «هر که‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

و**صدیق** میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «یا کسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد!».

ابن‌مسعود گوید که ـ «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول ـ علیه‌السلم ـ آوردند تادست وی ببرد: رسول ـ علیه‌السلم ـ ازلون ـ بشد[4]، گفتند ـ یا رسول‌الله! کراهیت آمد تراازاین کار؟ گفت ـ چرا نیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ بعسس[6] می‌گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

(۱) جواهر نشان. (۲) برده. (۳) کارزشت. (٤) رنگش‌برید. (٥) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (٦) پاسبان کسی که‌مواظب کارهای‌مردمان‌است ـ شبگرد.

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت ـ یا دشمن خدایتعالی؛ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد ؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگرمن یك معصیت کردم توسه معصیت کردی ـ خدای‌تعالی می گوید ـ «ولاتجسسوا [1]» وتو تجسس کردی، وگفته است ـ « واتواالبیوت من ابوابها [2]» وتواز بام‌درآمدی، وگفت « لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا» گفته است ـ «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتوبی‌دستوری‌در آمدی وسلام نکردی، عمر گفت ـ رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت ـ کنم، اگر عفو کنی هرگز بسراین گناه‌باز نشوم ، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد .

ورسول گفت علیه‌السلم ـ «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا از گمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد ، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد ، درآن معصیت شریك بود. رسول ـ علیه‌السلم ـ می‌گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند ـ « که کندیارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدردیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه ـ «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کندکسی‌راکه گمان‌بد برد بروی»، ورسول ـ علیه‌السلم ـ درآخر رمضان باصفیه سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت ـ این زن منست‌صفیه، گفتند ـ یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت ـ شیطان درتن‌آدمی روانست چون‌خون. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی ، ورا بدره بزد ، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگرنگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهـی باشد ، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس . رسول ـ علیه‌السلم ـ صحابه راگفت که : « از من حاجت خواهید ، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی ازشما شفاعت کند تا وی را مزد بود ، شفاعت کنید تا ثواب بودتان» ؛ و گفت ـ «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

(۱) کاوش نکنید (۲) بخانه‌ها از درهایشان فرود آئید .

نیست» گفتند ـ چگونه؟ گفت ـ «شفاعتی که بدان‌خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی از کسی باز دارد».

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند ـ و وی غایب است ـ نایب آن ـ غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید ـ «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه‌خدای‌تعالی وی‌را نصرت کند، آنجاکه حاجتمندتر بود، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فروگذارد وخصمی‌نکند، که‌خدای تعالی‌وی‌را ضایع نگذاردجاییکه دوستر دارد».

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود، مجاملت ومدارا میکند تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] **ابن‌عباس** میگوید ـرضی اللّٰه‌عنه ـ درمعنی‌این آیت که ـ «**ویدرؤون بالحسنة السیئة**» که: فحش‌رابسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** ـ رضی‌اللّٰه‌عنها ـمیگوید. مردی دستوری‌خواست تابنزدیك‌رسول علیه‌السلم‌ـدرآید گفت‌ـدستوری دهید که بدمردیست درمیان‌قوم‌خویش، چون‌درآمد چندان مراعات‌ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورانزدیك وی منزلتی بزرك‌است، چون بیرون شد گفتم ـ گفتی بدمرداست ومراعات کردی، گفت ـ یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی‌درقیامت کسی‌استکه‌ازبیم شرویرا مراعات کنند. ودرخبرست که. «هرچه بدان‌عرض [2] خویش ازز‌بان بدگویان نگاه‌داری، آن صدقه باشد». و **ابوالدردا** گوید ـ رضی‌اللّٰه‌عنه که. «بسیارکس‌استکه مادرروی وی میخندیم ودل‌ما اورا لعنت میکند!»

حق هفدهم آنکـه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد، و از مجالست توانگران حذر کند. رسول گفت‌ـعلیه‌السلم ـبامردگان منشینید، گفتند ـ آن کیانند گفت توانگران. و**سلیمان** علیه‌السلم ـ درمملکت خویش هرکجا مسکنی دیدی‌باوی بنشستی‌وگفتی‌ـمسکینی بامسکینی بنشست. و**عیسی** ـعلیه‌السلم هیچ نام‌دوستر از آن‌نداشتی که گفتندی. «یامسکین» تارسول ما ـ علیه‌السلم ـگفت

(۱) روبرو ـ درحضور. (۲) آبرو.

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی یامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هرکه حاجت مسلمانی رواکند ، هرحاجت مسلمانی‌رواکند ، همچنان‌باشد که همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هرکه چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هرکه‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت برآید یا نه برآید ، ورا بهتر از آنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند »، وگفت : » هرکه اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند » ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت‌کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ،گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد‌که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : « دو خصلت‌است که هیچ شروورای آن نیست ، شرك‌آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن » ، وگفت . «هرکه‌راغم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست » .

و **فضیل** را دیدند‌که می‌گریست ، گفتند . چرامی‌گریی ، گفت · از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، کـه در قیامت سؤال‌کنندش، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . **معروف کرخی** می‌گوید . « هرکه هر روزسه بـاربگوید.

اللم اصلح امة محمد ؛ اللهم ارحم امـة محمد؛ اللهم فرج عن امـة محمد

نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند » .

حق نوزدهم آنکه بهرکه رسد بسلام ابتداکند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول‌گفت‌علیه‌السلم ـ . « هرکه‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام‌کند » ؛ ویکی بنزدیك رسول‌آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . « بیرون رو وباز درای وسلام‌کن»و **انس** می‌گوید : «چون‌هشت‌سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم - گفت : یا **انس** طهارت‌تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن‌تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل‌خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد - علیه‌السلم - گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری درآمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمةالله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری درآمد و گفت . سلام علیکم ورحمةالله وبرکاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت - علیه‌السلم - . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرا بود که‌خندان‌تر و گشاده‌روی تربود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بریکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنرا که ابتدا کند وده آنرا که جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، **بوعبیدهٔ جراح** بوسه بر دست **عمرخطاب** داد . **انس** گوید که پرسیدم ازرسول - علیه‌السلم - که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم‌بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه کردن سنت‌است،و **انس** می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که آنرا کاره باشد ، پس‌اگر کسی‌برسبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم -. « هر که دوست دارد که مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ‌بگیر » .

حق بیستم

آنکه کسی‌راعطسه آیدگوید : **الحمدلله** . **ابن مسعود** گوید رضی‌الله عنه - . رسول - علیه‌السلم - مارا بیاموخت که کسی‌را چون عطسه آید ، باید گوید که . **الحمد لله رب العالمین** ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . **یرحمك‌الله** (۱) ، چون گفتندوی گوید . **یغفرالله‌لی ولکم**(۲) وچون کسی **الحمد** نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم ـ چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و **ابراهیم نخعی** گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . **کعب اخبار** می گوید که ـ «**موسی** گفت که ـ یارب ! نزدیکی تا سخن برازگویم ، یا دوری تا بآواز گویم ؟ گفت ـ هر که مرا یادکند من همنشین ویم ، گفت ـ بار خدایا ما راحالهاست چوی جنابت وقضاء حاجت، که ترا در آن ـ حالت از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت ـ بهرحال که باشد مرا یاد می کن و باك مدار».

حق بیست ویکم آنکه بیمار پرسان [1] شود کسی را که آشنا بود ، اگرچه دوست نبود. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون بازگردد ، هفتاد هزارفرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؟ وبگوید «**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ؛ اعیذك بالله الاحدالصمدالذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احدمن شرمایجد**[2]» ،**عثمان** می گویدرضی ـ الله‌عنه ـ «بیمار بودم، رسول ـ علیه‌السلم ـ درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت‌بیمار آنست که بگوید ؛ «**اعوذ بعزةالله وقدرته من‌شرما اجد**[3]» وچون کسی گوید که چگونه ؟گله نکند .

ودرخبرست که‌چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید ـ اگر شکر کند و گوید ـ خیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید ـ برمن است‌بندهٔ مرا ،که اگر ببرم برحمت خویش برم وببهشت برسانم، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و **علی** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که ـ «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان انگبین بخرد ، وبا آب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد ـ

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشر آنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید و نه زائیده میشود و نه‌کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی‌خداوند پناه میبرم.

که خدای تعالی باران را مبارك خوانده است ، وانگبین راشفا ، وکابین زنان را که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده ، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد» .

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع [1] نکند ،وامیدبدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد ، وچون دارو خوردتوکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند ، وبسیار نپرسد ، و دعاکند بعافیت ، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد ، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد ،و دربرفق زند ، ونگوید ـ یا غلام ،وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان‌الله والحمدلله ، وهر که دروی بزند ، همچنین باید کرد .

حق بیست ودوم آنکه از پس جنازهٔ وی برود . ورسول می‌گوید ـ علیه‌السلم ـ که ـ « هر که ازپس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ،واگر بایستدتادفن کنند ؛ دوقیراط ،وهر قیراطی چندکوه احد» .

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد ، وبعبرت مشغول باشد ، و از مرك خـویش اندیشه کند . **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که‌همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی» . وقومی برمرده‌اندوه‌میبردند، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید ، که وی سه هـول از پس انداخت ـ روی **ملك‌الموت** دید ، وتلخی مرك‌چشید ، وازبیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ « سه چیزاز پس جنزه فرا شود ـ اهل ومـال و کردار ؛ اهل ومال بازگردد وکردار با اوبماند وبس » .

حق بیست و سوم آنکه بزیارت گورها رود ، تادعاکند ایشانرا ، وبدان عبرت گیرد ، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد . و **سفیان ثوری** میگوید که ـ«هر که‌ازگور بسیاریادکند ، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت ، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ » و **ربیع‌خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین‌است ، وی گوری

(۱) ناله وفریاد شکایت آمیز .

کنده بود درخانه ، هر گه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گورخفتی وساعتی بودی، و آنگه گفتی ـ یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی ـ هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید ـ رضی الله عنه ـ که ـ « رسول ـ علیه السلم ـ بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم ـ چرا گریستی یا رسول الله ! گفت ـ این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید ، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول ـ علیه السلم ـ گفته که ـ «همسایه است که ویرا یك حق است ـ و آن همسایهٔ کافر است ـ وهمسایه هست که ویرا دوحق است ـ و آن همسایهٔ مسلمان است ـ وهمسایه هست که ویرا سه حق است ـ و آن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ و گفت ـ « جبرئیل علیه السلم ـ مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد ازمن» ؛ و گفت ـ « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گو همسایهٔ خویش را گرامی دار» ، و گفت ـ «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ و گفت ـ « هر که سنگی درسگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول را گفتند ـ علیه السلم ـ «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ، گفت ـ [جای وی دوزخ است] ؛ و گفت ـ [تا چهل سرای همسایه بود ـ زهری گفته است ـ چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که درخبرست که ـ [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد و گوید ـ بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ، گفتند که ـ چرا گربه نداری ؟ گفت ـ ترسم که موش

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم ! و رسول گفت - علیه‌السلم - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی ، اگر وام خواهد وام دهی ، اگر درویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی ، واگر شادی رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، و دیوار خویش بلندی بر نداری تا راه باد از وی بسته نگردانی ، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویـرا بدود طبخ خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » . و گفت : « دانی کـه حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : از بام بخانهٔ او ننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبر یـابی پوشیده کنی ، و حدیث ویـرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را از آن بفرست» ، ویکی از عبدالله‌مبارك پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگراورابی جنتی بزنم بزه کارشوم ، واگرنزنم همسایه رنجورشود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی‌خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردو نگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه‌السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمنم و خویشی من رَحِم است ، نام وی از نام خود شکافتم [1] ، هر که خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است ازکلمهٔ رحمن که نام خداونـد است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : وگفت: « هر که خواهد که عمر وی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل‌بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ وگفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن‌نبود که بخویشاوندی دهی که‌باتوبخصومت‌بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تاآنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزادکند [۱] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [۲] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان‌من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمان‌من‌برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان بردار نویسم » ، وگفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزدبودوازمزد وی‌هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت: « برایشان نماز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت‌ایشان‌بجای‌آری،ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» و گفت : «حق مادر دوچند حق پدرست » .

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش
(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که: نیکویی باکه کنم ؟گفت : با مادر و پدر ،گفت : مرده‌اند، گفت : بافرزند ؛که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است : ویکی ازحقوق فرزندآنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری.رسول گفت ـ علیه‌السلام : «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد» ، **انس** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه که ـ «رسول گفت ـعلیه‌السلم ـ پسری‌را که‌هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکو نهید ، وچون شش ساله شد ادب کنید ، وچون هفت ساله شد بنمازفرمائید ، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید ، چون سیزده ساله شد بسبب نمازبزنید ، چون شانزده ساله شد ، پدر ویرازن دهد ودست وی‌گیرد و گوید : ادبت کردم وآموختم وزن دادم . بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو درآخرت ».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا وبوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند ، وکودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـ**حسن** را بوسه می‌داد ، **اقرع بن‌حابس** گفت : مراده فرزندست ، هیچ‌کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول‌گفت ـ علیه‌السلم ـ « هرکه برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود ، **حسن** بروی درافتاد ، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین‌آیت برخواند که : « **انما اموالکم واولادکم‌فتنة** (۲)» ؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلم ـ نماز می‌کرد ، چون بسجود شد**حسن** پای بگردن‌وی‌درآورد ، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی‌آمده است که سجود رادرازمی‌بایدکرد ، چون‌سلام‌داد بازپرسیدند که : وحی‌آمده است‌درسجود ؟ گفت‌نی ! **حسن** مرا شترخویش ساخته بود ، خواستم که بروی بریده نکنم .

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست ، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنراباعبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت : «**وقضی‌ربك‌الاتعبدوا الاایاه‌و-**

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق‌شود (۲)هرآینه‌داراییهاو فرزندان شمافتنه هستند .

بالوالدین احساناً[1] » و از عظیمی حق ایشان دوچیز واجب شده‌است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بباید داشت و بباید خورد ، که خشنودی ایشان مهمتر ست از شبهت حذر کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز وروزه ـ چون آنجا کسی نیابد ـ ودرست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه است .

و یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تابغزو رود ، گفت: والده‌داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیرقدم ویست . و یکی از **یمن** بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو ونخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس‌از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین[2] بحق پدر نزدیکست؛ ودرخبرست: «حق برادرمهین بر کهین[3] چون حق پدرست بر فرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « ازخدای تعالی بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش : از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید ، واز آن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمائید که طاقت ندارند ، اگر شایسته باشند نگاه‌دارید ، واگرنه بفروشید، وخلق خدای رادرعذاب مدارید ، که خدای‌تعالی ایشان رابنده‌وزیردست‌شما گردانیده است ، و اگر بخواستی شمارا زیردست ایشان گردانیدی» . ویکی پرسید که ـ یارسول‌الله، روزی چند بارعفو کنیم ازبندگان خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و **اخنف بن قیس** را گفتند : بردباری از که آموختی ؟ گفت از **قیس بن عاصم** که کنیزك باب زنی[4] آهنین بره بریان از وی آویخته‌می آورد ، از دست وی بیفتاد، بر فرزند وی آمد وهلاك شد ، کنیزك ازبیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که تراجرمی نیست ، ترا آزاد کردم از برای‌خدای تعالی ویکی ازبزرگان ، چون غلام‌وی

(۱) وبپروردگار توچنین خواسته است که جزاورا نپرستیدو بپدرومادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر.
(۳) کوچکتر. (٤)سیخ کباب .

نافرمان برداری کردی گفتی که :عادت‌خواجهٔ‌خویش گرفتهٔ ،چنانکه‌خواجهٔ تودرمولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ؟ !

و **ابومسعودالانصاری** غلامی داشت ، اورا می‌زد ، آوازی شنیدکه کسی می گفت : یا **ابامسعود** ! دست بدار ازوی ، بازنگریست ، رسول را دید علیه‌السلم - گفت . بدانکه خدای تعالی برتو قادرتراز آنست که تو بروی .

پس‌حق مملوك [1] آنست که از آنان ونان خورش و جامه بی‌برك [2] ندارد ، وبچشم کبر در وی ننگرد ، وداندکه اوهمچون وی‌آدمی است ، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشدکه درحق خدای تعالی میکند : وچون‌خشمش بر آید از قدرت‌حق‌تعالی براندیشد بروی : رسول گفت - علیه‌السلم - که .« هرکه زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن‌کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن‌گرداند وبدست‌خویش دردهان وی نهد وبگوید : بخور » .

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست ،که عزلت [3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؟ مذهب **سفیان ثوری** و **ابراهیم ادهم** و **داود طایی** و **فضیل عیاض** و **سلیمان خواص** و **یوسف اسباط** و **حذیفه‌مرعشی** و **بشرحافی** وبسیاری ازمتقیان و بزرگان - رحمهم‌الله - آنست که‌عزلت‌وزاویه گرفتن‌فاضلتر ازمخالطت ، ومذهب‌جماعت بزرك از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ و**عمر** گوید رضی‌الله عنه : « نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید ، و **ابن‌سیرین** میگوید . « عزلت عبادتست » :

ویکی **داود طایی** را گفت : « از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند » و **حسن بصری** می گوید که . « درتوریة‌است که . آدمی که قناعت کرد بی‌نیازشد ، واگراز خلق عزلت‌گرفت سلامت یافت ، واگر شهوت را زیرپای‌آورد آزاد شد ، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهرشد ، و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت » .

---

(۱) بندهٔ زرخرید . (۲) بی‌نصیب - بی‌بهره . (۳) از مردم بریدن کناره‌گرفتن .

و **وهب بن الورد** می گوید . « حکمت ده است . نه درخاموشی است ودهم در عزلت » . و **ربیع بن خیثم** و **ابراهیم نخعی** چنین گفته اند که . « علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان » . و **مالك بن اسد** بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك را دست بداشت وزاویه گرفت». و **فضیل** گفت. «منتی عظیم پذرفتم از کسی که برمن بگذردوسلام بلند نکندوچون بیمارشوم بعیادت نیاید» . و **سعد بن ابی وقاص** و **سعید بن زید** از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیك **مدینه** بودندی ـ جایی که آنرا **عقیق** گویند وبجمعه نیامدندی ؛ وبهیچ کاردیگر ، تا در آنجا بمردند .

ویکی از امیران **حاتم اصم** را گفت : حاجتی هست؟ گفت. هست ، گفت: چه ؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا نبینم. ویکی مر **سهل تستری** را گفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد، گفت: چون یکی ازما بمیرد دیگر صحبت باکه خواهدداشت ، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف درآنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت ـ فاضلتر ، وکس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فوايد عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر وفکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار ایزدتعالی دردنیا وآخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تااز هرچه جزوی است بی خبر شود وازخود نیز بی خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز بخلوت وعزلت راست نیاید، که هرچه جزحق تعالی است شاغل است از حق تعالی،خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود وبی خلق بود، چون انبیا ـ علیهم السلم ـ، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ درابتدای کار ـ خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[1] شد، وازخلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، و بدان درجه رسید که بتن باخلق بود و بدل باحق، و گفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی **ابو بکر** را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ ونه عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند، که **سهل تستری** میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هر کسی رابدین غره نباید شدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق ازسر کار بیفتد. یکی مررهبانی[2] را گفت که: نهمار[3] صبوری بر تنهایی! گفت من تنها نه ام، همنشین حق ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن راز گوید قرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

وحسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت- همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت- مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت- چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است ونه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم وآن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم ونه بمردمان- گفت: جای نگاهدارد که تو ازحسن فقیه تری!

وهرم بن حیان بنزدیك **اویس قرنی** شد، **اویس** گفت: بچه آمدهٔ؟ گفت: آمدم تاباتو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: «چون تاریکی درآید، شادی بردل من درآید، گویم: تاروزدر

(۱) کوهی است نزدیك مکه.

(۲) کسانیکه «کسیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته اند. (۳) بزرك وعجیب این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی ؛ چون روشنایی روز پدیدار آید ، گویم : اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند» . **مالك دینار** گوید که :«هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد ، ازحدیث کردن بامخلوقات ، علم وی اندکست ودلش نابیناست و عمرش ضایع است » . و یکی از حکما میگوید : « هرکرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند ، آن نقصان وی است : که دل وی از آنچه می باید خالی است ، ازبیرون مدد می‌خواهد» . وگفته‌اند : «هر کراانس بمردمانست ، وی از جمله مفلسانست» .

پس ازین جمله بدانی که هر که ویراقدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی ، یابدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی ، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست وبزرگترست ، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد ، وانس بذکر تمام شود ، ومحبت ثمرهٔ معرفت است ، ومعرفت ثمرهٔ فکرت : واین همه بخلوت راست آید .

فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد ، وچهار معصیت است در مخالطت ، که از آن هر کسی نجهد :

معصیت اول ـ غیبت کردن یاشنیدن ، واین هلاك دین است .

معصیت دوم ـ امر معروف ونهی منکر : اگرخاموش بود فاسق وعاصی شود ؛ و اگر انکار کند دربسیاری خصومت ووحشت افتد .

معصیت سیم ـ ریاونفاق ، که در مخالطت آن لازم آید : که اگر باخلق مدارا نکند ویرا برنجانند ، واگر مدارا کند زود بریا افتد ، که جدا کردن مدارا وریاومداهنت سخت دشوار است . و اگر با دوست و دشمن سخن گوید ، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد ، واگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد ، و کمترین آن باشد که هر کرا بیند می گوید که : همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتو نیز نفاق ودروغ باشد ؛ و کمترین آن باشد که از هر کسی میپرسد که :چگونهٔ وقومت چگونه اند ؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد .

ابن مسعود گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ: «کس بود که بیرون‌شود، باکسی کاری‌دارد چندان ثناء ومردمی بگوید که آنکس‌را دین‌درسر آن کند، وبخانه آید، حاجت‌روا ناشده‌وخدایرا تعالی‌بخشم آورده» ،و **سری سقطی** گوید: «اگر برادری‌بنزدیك‌من آید، دست‌بمحاسن فرود آرم‌تاراست‌شود، بترسم که نام‌من درجریدهٔ منافقان ثبت‌کنند!» و **فضیل** تنها نشسته بود، یکی بنزدیك وی‌آمدو گفت‌بچه‌آمدهٔ؟ گفت: برای آسایش و مؤانست بدیدار تو ،گفت: بخدای که این بوحشت نزدیکترست، نیامدهٔ الابرای آن‌تا تو مرا مردمی‌کنی بدروغ، ومن ترا مردمی کنم بدروغ، وتو دروغی برمن‌به پیمایی و من‌یکی بهرتو، تاتو ازاینجا بازگردی یامن‌از اینجا برخیزم وهرکه از چنین سخنها حذر تواندکرد، مخالطت کند زیان ندارد.

سلف چون یکدیگر را بدیدندی، ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین‌پرسیدندی: **حاتم اصم**، **حامد لفاف** راگفت: چگونه؟ گفت: بسلامت وعافیت،گفت: سلامت پس ازآن بود که برصراط بگذری، وعافیت آن وقت بود که دربهشت‌شوی. وچون **عیسی** راگفتند چگونهٔ؟گفت: آنچه سود من درآنست دردست من نیست ،وآنچه زیان من‌درآنست بردفع آن قادر نیستم، ومن‌گروکار خویشم‌وکاربدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش‌تر از من! وچون **ربیع خیثم** راگفتندی :چگونهٔ؟ گفت ضعیف وگناه‌کار ،روزی خود را می خورم واجل خود را چشم می‌دارم. و **ابودردا** راگفتندی: چگونهٔ؟گفتی: خیراست ،اگر از دوزخ ایمن شوم! و **اویس قرنی** راگفتند: چگونهٔ؟گفت: چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد و نداندکه شبانگاه خواهد زیست یانه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یانی. و **مالك‌دینار** راگفتند: چگونهٔ؟ گفت: چگونه‌باشد کسی که عمرش می کاهد وگناهش می‌افزاید. وحکیمی‌راگفتند: چگونهٔ؟ گفت :چنانکه‌روزی‌خدای‌تعالی‌میخورم‌وفرمان دشمن وی **ابلیس** می‌برم. و **محمدبن‌واسع**‌راگفتند: چگونهٔ؟گفت: چگونه باشد کسی که هرروز بآخرت نزدیکتر می شود وبرگناه دلیرتر می‌باشد. و**حامد لفاف** را گفتند چگونهٔ؟گفت: چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می‌شود وزادندارد، و بگوری تاریك می‌شود ومونس ندارد، وبر پادشاه عادل می‌شود وحجت ندارد. و **حسان بن‌سنان**‌راگفتند: چگونهٔ؟گفت: درآروزی آنم که یك‌روز بعافیت‌باشم گفتند :

نه بعافیتی؟ گفت : عافیت روزی باشد که بر من معصیت نرود . ویکی را دروقت مرگ پرسیدند که ـ چگونهٔ ؟ گفت ـ چگونه باشد کسی که لابدست و را که بمیرد ، و ویرا برانگیزند وحساب خواهند . و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ ؟ گفت : چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد ، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبوی دادو گفت : پانصددرم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی را نگویم که چگونهٔ؟ واین از آن کرد که ترسید که اگر تیماروی ندارد ، درپرسیدن منافق بوده باشد [1]

وبزرگان گفته اند که ـ کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگریکی بردیگری حکم کردی ، بهرچه داشتی منع نکردی [2] واکنون قومی اند که یکدیگر رازیارت می کنندو تامرغ خانه می پرسند، واگر بیکدرم بایکدیگر گستاخی کنند، جرمنع نبینند ،واین نباشد الا نفاق ـ پس چون خلق بدین صفت شده اند، هر که باایشان مخالطت کند ،اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود ، واگر مخالفت کندویرا دشمن گیرندو گران جان دانند ،وهمه بغیبت وی مشغول شوند ،ودین وی درسر ایشان شود ودین ایشان درسروی ؛

معصیت چهارم ـ که بسبب مخالطت لازم آید ، آنست که باهر که بنشینی صفت وی برتوسرایت کند ، چنانکه ترا خبر نبود ، وطبع تواز وی بدزدد، چنانکه تو ندانی ـ وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد ، چون نشست بااهل غفلت بود ـ که هر که اهل دنیا راببیند و حرص ایشان دردنیا ، مثل آن درویپدید آید ،وهر که اهل فسق راببیند ـ اگر چه آنرا منکر باشد ـ آن فسق چون بسیار بیند درچشم وی سبکتر شود ،وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد ؛ وازینست که اگر عالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند ،وباشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند ـ وغیبت از ابریشم پوشیدن بترست ، بلکه ازز نا کردن صعبترست ،ولیکن خوشده است از بسیاری که رود ؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد ، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سوددارد ، وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه درخبرست - «**عندذکر الصالحین تنزل الرحمة**» وسبب رحمت آنست که رغبت دین

(۱) یعنی برای اینکه پرسید اگراورا ازرنج خلاص نکنم ، پرسش وی ازروی نفاق وریاودوروئی بوده باشد . (۲) منع کردن امروز بشکل امتناع کردن استعمال میشود .

بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود ـ پس دیدار ایشان عظیمتر بود. و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ که ـ «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومثل هم نشین نیك چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تو در گیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به از هم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه درخبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرك بود، ملازم باوی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود، و کردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه باخود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه[1] در پیش دارد و بحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که ـ ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، وبدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب ـ یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید ـ آخر تو از فلان قرّاتر وپرهیزگارتر نخواهی بود؟ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد ـ یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد ـ که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؟ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند ـ باید که عامی بدین چشم ننگرد تاهلاك نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد. ومثل **موسی** و **خضر** - علیهماالسلم- که **خضر** کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در **قرآن** برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر، بیشترخلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله، از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهر که عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند درخطر افتد. **عبدالله بن عمرو عاص** گوید- رضی‌الله‌عنه- که- «رسول گفت- علیه‌السلام- چون مردمانرا ببینی که چنین بهم درآیند؛ وانگشتان درهم افکند[1] درون خانه ملازم گیر و زبان نگاهدار، وآنچه دانی میکن، وآنچه ندانی می‌انداز، وبکارخویش خاصه مشغول‌شو ودست‌از کارعامه بدار» و**عبدالله مسعود** روایت میکند که: «رسول- علیه‌السلم- گفت که: روزگاری آید بر- مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزدازجایی بجایی‌واز کوهی‌بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که‌خویشتن‌ازخلق می‌دزدد، گفتند- یارسول‌الله این کی‌باشد؟ گفت- چون‌معیشت بی‌معصیت بدست‌نتوان آورد، آنگاه عزب بودن‌حلال- شود، گفتند- یارسول‌الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرمودهٔ؟ گفت- آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشدبر- دست قرابت بود، گفتند - چرا یارسول‌الله؟ گفت- ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تاوی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیزازین معلوم شود، واین زمان که‌وعده داده است رسول- علیه‌السلم - پیش‌ازین بمدتی دراز درآمده است. **سفیان ثوری** - رحمه‌الله‌علیه- درروزگار خویش میگفت- «**والله لقد حلت العزوبة** - بخدای که‌عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ چهارم آنکه از شرمردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق‌باشد، از رنج‌غیبت وگمان بدایشان‌خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص‌نشود، وازآن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که‌عقل ایشان بدان نرسد وزبان درازکنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان ازتهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

(۱) یعنی حضرت رسول(ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود و بکار خود نپردازد ، و اگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند و ویرا برنجانند ، وچون گوشهٔ گرفت از همه برهد وهمه خشنود باشند ، و یکی بود که همیشه از گورستان ودفتری خالی نبودی وتنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟ گفت . هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم .

و **ثابت بنانی** از جملهٔ اولیا بود ، **بحسن بصری** نوشت که . شنیدم که بحج میروی ، می‌خواهم گاه گاه که درصحبت تو باشم، **حسن** گفت . بگذار تا درستر خدای تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم ازیکدیگر چیزی ببینیم ویکدیگر را دشمن گیریم واین نیز یکی ازفواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود ، وطمع وی از مردمان ، وازین هردو طمع بسیاری برنج ومصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، وازاین سبب گفت خدای تعالی . « **ولاتمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم ... الایه** » گفت: « منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشانست » . ورسول گفت : علیه السلم « هر که فوق شماست دردنیا ، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی درچشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید ، واگر طلب نکند ، درمجاهدت وصبر افتد ، وآن نیزدشوار است

فایدهٔ ششم آنکه ازدیدار گرانان [1] واحمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد . **اعمش** راگفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت.ازبس که در گرانان نگریستم . **جالینوس** میگوید . « چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است ، وتب جان دیدار گرانان است » . و **شافعی** میگوید رحمة‌الله . « با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تریافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین وسخت وجانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود ، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، وچون تنها بود ازین همه سلامت ماند .

آفات عزلت

بدانکه ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی است که جز ازدیگران حاصل نمیاید وجز بمخالطت راست نشود ، ودر عزلت فوت آنست ، وفوات [1] آن آفت عزلت است، و آن شش است .

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن . بدان که هر که علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد . اورا عزلت حرامست ، واگر فریضه آموخت وفهم نتواند کرد ، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت ، رواباشد ؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد ، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد : چه هر که پیش ازعلم حاصل کردن عزلت گیرد ، بیشتر اوقات بخواب وبیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند ، واگر همه روز بعبادت مشغول بود ، چون علم محکم نکرده باشد، ازغرور ومکر خالی نباشد درعبادت ، و ازاندیشهٔ خطاومحال خالی نباشد دراعتقاد ،وخواطری که ویرا درآید درحق خدای تعالی ، باشد که کفرباشد یابدعت ، و وی نداند!

و درجمله عزلت علما راشاید ، نه عوام را : که عامی چون بیمار بود ، ویرانشاید که ازطبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند ، که زود هلاك شود .

اما تعلیم کردن ، درجهٔ آن بزرگست . **عیسی** می گوید ــ علیه السلم ــ که: «هر که علم داند ، وبدان کار کند ودیگرانرا بیاموزد، ویرادرملکوت آسمان عظیم خوانند»، و تعلیم با عزلت راست نیاید ، پس تعلیم ازعزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال ، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود ، وآنکه مهم تر بود پیش دارد ، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که : طهارت جامه وپوست مختصرست ، ومقصود ازوی طهارت دیگرست ورای آن ، وآن طهارت چشم وگوش وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست ازمعاصی ، وتفصیل آن بگوید ، وبفرماید تا بدان کار کند ، واگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند : مقصود وی جاه است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست ورای آن، وآن

(۱) مردن ــ از دست رفتن.

طهارت دلست ازدوستی دنیاوازهرچه‌جزحق‌است‌تعالی . و حقیقت **لااله‌الاالله** اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بندهوای خویش است ، **فقداتخذ الهه هویه** ـ هوای خویش‌رابخدایی کرده‌است ،وازحقیقت کلمهٔ**لااله‌الاالله** محروم است؛ ووجه‌گسستن ازهوانشناسدتاهرچه‌مادرر کن‌منجیات‌ومهلکات آورده‌ایم برنخواند ، واین فرض عین همه‌خلق‌است: چون شاگردپیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض وطلاق وخراج وفتاوی خصومات طلب‌کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام وجدل‌ومناظره‌طلب‌کند با**معتزله و کرامیان**(۱)» بدانکه‌جاه‌ومال طلب‌می‌کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می‌کند مناظره نکند ، وبانفس خویش که دشمن‌ویست خصومت نکند ، و خواهدکه مناظره و خصمی با**ابوحنیفه‌وشافعی‌ومعتزله** کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است وبروی می‌خندد .وصفاتی که در درون‌ویست،چون: حسد وکبروریا و دوستی دنیا وشره جاه ومال، همه پلیدیهاست که سبب‌هلاك ویست، چون دل خودرا ازآن پاك نکند ، وبدان‌مشغول شودکه درفتاوی نکاح وطلاق‌وسلم و اجارت‌کدام درست ترست واگر کسی در آن خطاکرده است پیش‌ازآن نیست که مزد وی از دوبیکی‌آید :که‌رسول علیه‌السلم ـ گفته است‌که : هراجتهادکردوصواب کردمزدوی‌دواست ، واگرخطاکردیکی! ـ پس‌اگرمذهب**شافعی** گیردیاآن **ابوحنیفه** رضی‌الله عنهما ـ صرفه پیش ازین‌نیست، وچون‌این صفات ازخویش محونکند ، صرفهٔ این هلاك دین‌ویست . و روزگارچنان شده است‌که درشهری بزرك دوتن بیش نیابد که رغبت‌کند درتعلیم برین وجه ، پس مدرس‌رانیزعزلت‌گرفتن اولیترست:که‌هر که علم‌کسی راآموزد‌که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود‌که شمشیر بکسی فروشد‌که ویرا قصد راه زدن‌بود ، اگر گوید‌که : باشد که‌روزی قصد دین‌کند ، همچنان بود‌که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه‌کند و بغزا شود ،واگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات ومعاملات و علم‌کلام ونحوو لغت هیچ‌کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد ومباهات وکبروتعصب در دل وی می

(۱) یکی ازفرقه‌های مسلمین که عقاید خاصی داشته‌اند.

کارد ومی‌پرورد ؛ **ولیس الخبر کالمعاینه** (۱) نگاه‌کن تاکسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند ؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند ، علم حدیث‌وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم ، لاجرم این علم را مندوب (۲) باید داشت که درهمه کس اثر کند الا بنا درکسی که بغایت سخت دل باشد . پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند ، از وی عزلت گرفتن از کبایرعظیم باشد .

پس اگر کسی علم حدیث‌وتفسیر و آنچه‌مهم باشد برخواند. وهم طلب‌جاه‌برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه‌اگر درتعلیم وی دیگرانرا خبر بسیار بود، لیکن‌هلاکت‌وی‌بودو وی‌فدای دیگران باشد. واز آن‌جمله بود که رسول- علیه‌السلم گفت که - «خدای‌تعالی این دین رانصرت - کندبکسانی که ایشانرا از آن هیچ‌نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود ووی در سوختن و کاستن بود. وبدین سبب‌بود که **بشرحافی**- رحمه‌الله- هفت قمطره (۳) ازکتب حدیث که سماع داشت (٤) در زیر خاك دفن‌کردوحدیث روایت نکرد وگفت - از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می‌بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت‌کردمی . و چنین گفته‌اندبزرگان که: «حدثنا (٥) بابی است از دنیـا، وهر که گوید: حدثنا،میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

وامیرالمؤمنین‌علی- رضی‌الله عنه-بیکی بگذشت، بر کرسی مجلس-میکرد (٦) گفت- این میگوید- «**اعرفونی**- مرابشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تـا بامداد پس‌از نمازصبح‌مردمانرا پند دهد، دستوری‌نداد، گفت-ازپندداد‌ن نهی‌میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریـا (۷) رسی.و **رابعه عدویه**، **سفیان ثوری** راگفتی: نیك‌مردی ، اگرنه آنستی که دنیا دوست داری ،گفت آن چیست ! گفت - روایت حدیث دوست داری . و **ابوسلیمان خطابی** میگوید : «هر که خواهدکه باشما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست‌ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد . (۲) خوب- پسندیده- شریف (۳) کتابدان-کتابخانه .
(٤) ازاستاد شنیده بود. (٥) دربین فقهامعروف است که چون حدیثی‌ازاستادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما وحدیث کرد . (٦) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان .

در روی ثنا گویند وبغیبت زشت گویند ، همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که ازتو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و ازتو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرمی بر آیی ، و آمدن خویش نزدیك تو منتی دانند ، و خواهند که عزوجاه ومال خویش فدای ایشان کنی ، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان وخویشاوندان وپیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، واگر دریکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در توو درعلم تو ، وچگونه دشمنی آشکارا شوند!». وحقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند، اول اجرا خواهد که روان[1] بود، ومسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید که آنگاه درچشم مردمان محتشم ننماید، ونه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت باایشان ومسلمانی بسر ایشان دردهد، وازیشان خود هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم ازعزلت فاضلتر

واکنون شرط عامی آنست که : هرعالمی راکه بیند که مجلس ودرس میکند ، بروی گمان بد نبرد که این برای جاه ومال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ وچون باطن پلید باشد ، گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی ازمردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند، وعامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت دوم آنست که ازمنفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند:

اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید ،وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد ،نشاید، که ضایع گذاشتن عیال ازکبایر بود، واگر قدر کفایت دارد یاعیال ندارد ، عزلت اولیتر .

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن ، واگردرعزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال وصدقه دادن ویرا ازعزلت فاضلتر ،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه ومستمری ودستمزدیکه جاری ومرتب وهمیشگی باشد.

واگر در باطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست.

آفت سیم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند، واین فایدهٔ بزرگست کسی راکه هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که بر محالات مردمان صبر کند؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقهٔ صوفیان بخل رابشکنند، و باحتمال ازیشان بدخویی ازخویشتن ببرند، وبخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیت واندیشه بگردیده است، وبعضی را مقصود جاه ومال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزلت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند، چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است؛ و آن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود دریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است از انس ازخود دور کند تا بدان پردازد.

وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن و تأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است، و این باعزلت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد، وعزلت وی ازایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه از آفت ریاو طلب جاه حذر باید کرد علمارا، شیوخ را نیز حذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت.

آفت چهارم آنست که درعزلت وسواس غلبه کند، وباشد که دل نفرت گیرد از ذکر و ملال افزاید، و آن جز بمؤانست[1] بامردمان بر نخیزد. و **ابن عباس** می گوید ـ رضی الله عنهما ـ که: اگر ازوسواس نترسمی بامردمان نشینمی. و**علی** می گوید ـ رضی الله عنه که: راحت دل ازدل بازمگیرید، که چون دلرا بیکبارا کراه کنی نابینا شود. پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

(۱) همنشینی ــ انس گرفتن.

واحوال خویش درتقصیر دین ودرتدبیر تیسیر[1] اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن- اگر همه یکساعت بود - زیان کار بود، و آن صفاتی که درجملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت- علیه السلم - : «هر که بصفت دوست وهم نشین خویش باشد، باید که گوش دارد[2] که دوستی با که میدارد».

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت وتشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت وتعزیت و حقوق مردمان فوت شود؛ واندرین کارها نیز آفات است، ورسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است، وکس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود، آنکس را عزلت اولیتر، وبسیار کس ازسلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت کردن وقیام بحقوق مردمای نوعی ازتواضع بود، درعزلت نوعی ازتکبر باشد، وبود که باعث ازعزلت خواجگی[3] وتکبر بود، و آنکه خواهد بزیارت مردمان نزود ومردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده‌اند که: در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ وسیصدوشصت تصنیف کرده بوددرحکمت، تا پنداشت که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقبقه[4] وبانك و نام خویش کردی، ومن این بقبقهٔ ترا قبول نکنم، پس بترسید ودست از آن بداشت، و در سنبی[5] بنشست خالی، گفت: اکنون خدای تعالی ازمن خشنودشد، وحی آمد که خشنود نشده‌ام ازوی، پس بیرون آمد وببازارها رفتن اندر گرفت، وباخلق مخالطت کرد وباایشان می نشست و برمیخاست و طعام می‌خورد، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی. پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت ازتکبر کند، که ترسد که درمجامع ویرا حرمت ندارند، یاترسد که نقصان وی درعلم یا درعمل ببینند، آن زاویه راپردهٔ نقصان خویش سازد، وهمیشه درآرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند، وبوی تبرك کنند ودست وی بوسه دهند، و این چنین عزلت عین نفاق باشد؛ ونشان آنکه عزلت بحق بود دوچیز بود: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد، بل بذکر وتفکر مشغول باشد یابعلم و عبادت مشغول باشد؛

(۱) آسان شدن - میسر شدن. (۲) مواظب باشد. (۳) جاه طلبی - ریاست دوستی، (٤) سرو صدا - شهرت کلام. (٥) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا درکوه که درآن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابوالحسن حاتمی** از خواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابوالقاسم گرگانی** شد - ووی ازاولیای بزرك بود - عذرخواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمتر می رسم، گفت: ای خواجه عذر مخواه، که همه از آمدن منت دارند وماازناآمدن منت داریم، که مارا خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست - یعنی ملك الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اول درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب جوی گوید که: نفاق میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه باشند، باید که دل دردین خود بندد نه درمردمان. **سهل تستری** مریدی را دید کاری فرمود: گفت نتوانم از بیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدوصفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد - که جزخالق را نبیند -، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** را گفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگزطمع سلامت ازمردمان نکند، که آفریدگار اززبان ایشان سلامت می نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدیدآمد: هرکسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرا برین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّ خویش ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشرمردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکروفکروعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکرصافی شود ، واخبارمردمان تخم حدیث نفس است.

و باید که‌از قوت‌و کسوت‌باندك قناعت کند ، اگر نی‌ازمخالطت مردمان‌مستغنی نباشد ؛ وباید که صبور باشد ، بررنج همسایگان ، وبهرچه درحق وی‌گویند ـ‌ازمدح و ذم ـ گوش ندارد ، ودل درآن نبندد ؛ واگرویرا درعزلت منافق و مرائی [1] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد ، که‌آن همه روزگار ببرد ،ومقصود از عزلت‌آن باید که درآخرت مستغرق بود .

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفردواست : یکی بباطن‌ویکی‌بظاهر. سفرباطن سفردلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع‌ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفرمردان اینست که بتن درخانه نشسته باشند ، و دربهشتی که‌پهنای وی هفت‌آسمان وزمین‌است‌جولان می‌کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست‌ـ‌آن‌بهشتی‌که منع وقطع را بوی‌راه نیست ـ وحق تعالی بدین سفردعوت می‌کند بدین‌آیت‌که می‌گوید : « **اولم‌ینظروا فی ملکوت‌السموات والارض وماخلق‌الله من‌شیء**» [2]

وکسی‌که ازین سفرعاجز آید ، باید که بظاهرسفر کند وکالبد را ببرد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون‌کسی بود که بپای خویش **بکعبه** رسد ،ومثل آن دیگرچون‌کسی بود که برجای نشسته ، **کعبه** نزدیك وی آید وگرد وی طواف می‌کند واسرار خویش باوی می‌گوید ، وتفاوت میان این وآن بسیارست . وازین‌بود که **شیخ‌ابوسعید‌ابوالخیر** ـ رحمةالله علیه ـ گفتی که : «نامردان را پای‌آبله‌گردد و مردان را سرین [3]» . وما آداب‌سفرظاهردرین کتاب یاد کنیم‌دردو باب ، که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول درنیت سفروآداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

(۱) ریاکار . (۲) آیا نمی نگرند درملکوت آسمانهاوزمین‌وآنچه خداوندازچیزهاآفریده است ؟
(۳) نشیمنگاه‌اشاره بنشستن زیاد برای‌عبادتست .

باب اول
درنیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول درطلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ،و سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم برسه وجه‌بود :

وجه اول ـ آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانۀخویش بیرون آیدبطلب علم ،وی درراه خدای‌تعالی استتاباز آید»ودرخبرست که:«فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده‌است ازسلف، که‌برای‌یك حدیث سفردرازکرده است . و **سفیان ثوری** می‌گوید : «اگر کسی از**شام**تا**یمن** سفر کند تایك‌کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدۀ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که‌سفر برای‌علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعملی که‌ویرا ازدنیاباآخرت نخواند،وازحرص‌بقناعت‌نخواند ،وازریا باخلاص نخواند، وازپرستیدن خلق‌بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم ـ آنکه‌سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسدتابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است :که مردم تادرخانۀ خویش بود ، وکارها بمراد وی می‌رود ، بخویشتن گمان نیکوبرد وپنداردکه‌نیکو اخلاق است ، ودرسفرپردۀ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت‌بازیابد بعلاج‌مشغول تواند شد،وهرکه سفرنکرده باشد درکارها مردانه نباشد .

بشرحافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید :که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه‌سیم ـ آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای‌تعالی دربروبحروکوه‌وبیابان واقالیم بیند،وانواع آفریده‌ای‌مختلف ازحیوان و نباتات‌وغیر آن‌درنواحی عالم‌بشناسد، وبیند که همه‌آفریدگار خودراتسبیح می‌کنند ، وبیگانگی گواهی می‌دهند،وآنکس راکه این چشم گشاده شدکه سخن جمادات ـکه حروفست ونه‌صوت ـ بتواندشنید ، و خط الهی که برچهرۀهمه موجودات‌نبشته است ـ که نه‌حروفست‌و نه رقوم ـبرخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می‌کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «**وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[1]» ، بلکه اگر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ، ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست .وباهرصورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ، پندارد که پارۀ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارۀ خون سیاه‌است، نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان ودلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است - هر که بیش ازچشم ظاهر ندارد درجۀ وی بدرجۀ ستوری نزدیکست .اما دربعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدۀ خالی نیست .

سفر برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ،

دوم بلکه زیارت علما وبزرگان دین ، که نظردرروی ایشان عبادت بود ، وبرکۀ دعای ایشان بزرك بود ، و یکی ازبرکۀ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدارایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیاربود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فوایدمضاعف شود .وبزیارت گوربزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است - علیه السلم - : «**لاتشدوالرحال الا**

(۱) وچه بس نشانه هائی درآسمانها وزمین، که برآنها میگذرند وازآنها غفلت دارند ؟
(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم وتنفس است و نفس مجازاً ثواب و منفعتی را گویند که ازهمنشینی وهمنفسی با نیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد[1] یعنی . مسجد مکه ومدینه و بیت‌المقدس» دلیل آنست که ببقاع ومساجد تبرك مکنید که همه برابراست ، مگر این سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید[2]. پس بزیارت گور اولیا وعلما رفتن بقصد ، وسفر کردن بدین سبب روا بود .

سفر سیم گریختن ازاسبابی که مشوش دین باشد ، چون جاه ومال وولایت وشغل دنیا ، واین سفر فریضه بود درحق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا . وهرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورات . وحاجات خویش ، ولیکن سبکبارتواند بود ، وقد نجا المخففون ـ سبکباران رسته‌اند ، اگرچه بیبار- نه‌اند . وهرکرا جایی حشمت ومعرفت[3] پدیدآید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند . سفیان ثوری میگوید که : «روزگاربدست ، خامل[4] ومجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هرکجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند !» ، وهم ویرا دیده‌اندانبان درپشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت ـ هرکجا که معیشت فراخ‌تر بود آنجا روید ، که آنجا دین بسلامت‌تر بود ودل فارغ‌تر بود. و ابراهیم خواص بهیچ شهرچهل روزبیش مقام نکردی .

سفر چهارم سفرتجارت بود درطلب دنیا ، واین سفرمباح است ، واگر نیت آن باشد تا خود را وعیال خود را ازروی خلق بی‌نیازدارد ، این سفرطاعت باشد ، واگر طلب زیادت دنیاست ـ برای تفاخروتجمل ـ این سفردرراه شیطانست ، وغالب آن بود که این کس همه عمردررنج سفرباشد ـ که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست ، وناگاه درآخرراه بروی ببرند ، یا جایی غریب بمیرد وسلطان برگیرد ، ونیکوترین آن بود که وارث برگیرد ودرهوا وشهوت خویش خرج کند وازوی یاد نیارد ، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد ـ وبال آخرت با وی بماند ، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، ووبال همه وی برد ، وراحت همه دیگری بیند .

(۱) بارسفر نبندید مگر برای سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون‌دراین‌حدیث اززیارت دانشمندان زنده نهی نشده ، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت .
(٤) گمنام .

ششم سفر تماشا وتفرج بود ، واین سفر مباح بود ـ چون اندکی بود وگاه گاه باشد ـ
پنجم اما اگر کسی گشتن درشهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد ، مگر آنکه شهرهای نوومردمان غریب را میبیند ، علما را درچنین سفرخلافست ـ گروهی گفته‌اند که‌این رنجانیدن خود باشدبی‌فایده واین نشاید ، ودرست نزدیك ماآنست که این حرام نباشد ، که تماشا غرضی‌است ، اگرچه خسیس[1] است ، و مباح هر کسی در خورروی بود ، وچنین مردم خسیس طبع باشد واین غرض نیزدرخور وی باشد .

امـا گروهی‌انـد از مرقع[2] داران کـه عـادت گرفتـه‌انـد از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند ، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند ، ولیکن مقصود ایشان تماشابود : که طـاقت مواظبت برعبادت ندارند ، واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف ، وبحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی ازپیران نشینند بریك جای ، درشهرها می گردند ؛ وهرجـا که سفرهٔ آبادان‌تر بود آنجا مقام کنند ، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمی کنند ، وجایـی دیگر که سفره بهتر نشان‌دهند آنجا میروند وباشد که زیارت گوری بهانه گیرندکه مقصود مـا اینست ـ ونه آن باشد ـ این سفراگرحرام نیست مکروهست ، و این‌قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی وفاسق‌نه‌اند ، وهرگه که نان صوفیان خورند وسؤال کنند و خودرا برصورت صوفیان فرانمایند ، فاسق وعاصی باشند ، وآنچه ستانند حرام‌باشد : که نه هرکسی که مرقع درپوشد وپنج نمازکند صوفی بود ، بلکه صوفی آن بود که ویرا طالبی باشد ، و روی دران کار آورده باشد ، یـابدان رسیده بود ، ویادر کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیرنکند ، یاکسی بود که بخـدمت این قـوم مشغول باشد : نان صوفیان بیش‌ازاین سه قوم را حلال نبود .

اما آنکه مرد عادتی بود ، وباطن وی از طلب‌ومجاهدهٔدر آن طلب خالی‌باشد، و بخدمت مشغول نبود ، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد ، بلکه اگرچیزی بـر طراران وقف کرده‌باشند ویرامبـاح باشد : که خویشتن برصورت صوفی نمودن ـ بی آنکه بصفت ایشان باشی ـ محض‌نفاق وطراری بود ؛ وبدترین این قوم آن باشدکـه سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته‌باشد ، وبیهوده می گوید ، وپندارد که‌علم اولین و

(۱) پست ـ فرومایه . (۲) لباس وصله‌دار که‌نشان درویشان وصوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، وباشد که شومی آن ورا بجایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد ، وباشد که شرع نیزدرچشم وی مختصر گردد وگوید که : این خودبرای ضعفاست ، وکسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . وچون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافردر روم وهند ، که مردمان خوداز کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرونکرد ازین عظیمتر ، وبسیار کس درین دام افتادندوهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر ـ درظاهر ـ ازاول تاآخر ، وآن هشت است :

ادب اول آنکه نخست مظالم بازدهد ، و ودیعتها باز دهد ، وهرکه را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد ، وزادی حلال بدست آرد و آن قدر برگیرد که بـا همراهان رفق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بـا مکاری خلق نیکو کردن درسفراز جملهٔ مکارم اخلاقست .

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یاراو بود . ورسول ـ علیه السلم ـ نهی کرده است از سفرتنها ، وگفته است: « سه تن جماعتی است » ، وگفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که درسفراندیشها مختلف افتد ، و هر کار که سربند آن بایکی نشود تباه بود : اگرسر کارعالم بادوخدای بودی تباه بودی؛ وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود وسفربیش کرده بود .

ادب سوم رفقاء حضر[1] را وداع کند، و دعـاء رسول ـ علیه السلم ـ بگوید باهریکی: «**استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك**»و رسول ـ علیه السلم ـ چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : «**زودك الله التقوی وغفر ذنبك ووجهك الی الخیر حیث توجهت**» ، این دعا سنت مقیم[2] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . یك روزعمر ـ رضی الله عنه ـ عطا می داد، مردی بیامد باکودکی ، عمر گفت : سبحان الله ! هرگزکس ندیدم که بکس ماند چنین که

(۱) یاران شهر(حضرمقابل سفراست) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد(درمقابل مسافر).

این کودك بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن ـ بود ، گفت: مرا بدینحال‌می بگذاری ؟گفتم **استودع الله‌ما فی بطنك** بخدای سپردم آنچه درشکم‌داری، چون‌باز آمدم مادروی مرده‌بود ، یك شب‌حدیث‌ـ می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این ازگور آن زن تست، و هرشبی همچنین‌می‌بینیم ، گفتم که وی نمازگزار وروزه داربود ، این چگونه‌باشد؟! رفتم و گورباز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودك را بما سپردی ، اگرمادرش را نیز بماسپردی‌بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد : یکی‌نماز استخارهٔ [1] پیش از سفر، و آن‌نماز ودعا معروفست ، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که **انس** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : مردی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم‌ـ و گفت: اندیشهٔ سفر دارم‌ووصیت نبشته‌ام ، بپدر دهم یابپسر یابیرادر ؟رسول گفت ـعلیه‌السلم‌ـ که : هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای‌تعالی دوست‌تراز چهار رکعت نمازکه بگزارد . دران وقت که باربسته باشد : «**الحمدلله وقل هوالله** برخواند آنکه بگوید : «**اللهم انی اتقرب بهن‌الیك فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی : فهی خلیفته فی‌اهله وماله ودوّرت حول داره حتی‌یرجع‌الی‌اهله** [2]».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : «**بسم‌الله‌و بالله‌توکلت‌علی‌الله، ولاحول ولاقوة‌الا بالله ، رب اعوذبك ان‌اضل اواضل اواظلم اواظلم اواجهل اویجهل علی**» ، چون بر ستور نشیند بـگوید : «**سبحان الذی سخر لناهذا وما کناله‌مقرنین ، وانا الی ربنالمنقلبون**» . وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و **ابن‌عباس** گوید : هرکه سفری خواهدکرد یاحاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه بایدکرد ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ دعاکرده است که : «**اللهم بارك لامتی فی‌بکورها یوم‌خمیسها** ـ و گفت نیز ـ **اللهم بارك لامتی فی بکورها یوم‌السبت** [3]» ، پس بامداد

(۱) طلب‌خیرونیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو ، پس آنها را درخانواده ودارائی من‌جانشین من گردان ــ پس آنها جانشین او باشند ودورخانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش‌باز گردد . (۳)خدایادر‌پگاه خاستن‌امت من‌روزشنبه‌و پنجشنبه برآنهابرکت فرست .

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند ، و بر پشت ستور نایستد ودرخواب نشود، وچوب برروی ستور نزند ، وبامداد وشبانگاه یك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند هیچ گاه گاه فرود آمدندی تاآن صدقه باشد برستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی ، یابار گران برنهد ، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه - شتری بمزد می گرفت ومی گفت : ای شتر! ازمن بخدای تعالی گله مکن، که دانی که بار برطاقت تو نهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری نموده باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، وبرآن زیادت نکند که نشاید **ابن المبارك** برستورنشسته بود ،کسی نامهٔ بوی دادکه این را بفلان جای برسان ، گفت : با مکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [1] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن ازکمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می گوید - رضی‌الله عنه - که : رسول - علیه‌السلم - هرگه که سفر کردی شانه وآینه وسواك وسرمه دان ومدری باخودبردی ، ومدری آن بودکه موی برسربدان راست کنند و در روایت دیگر ناخن بری و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [2] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم کردندی، ودراستنجا برسنك اقتصار کردندی، واز هرآبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی ، ولیکن اگرچه عادت نبوده است ، درحق این قوم نیکوست :سفرایشان همچنان باشد که بچنین احتیاطها بپردازند- واحتیاط نیکوست - اماسفرسلف بیشتر درغزووجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول - علیه‌السلم - ازسفر بازآمدی ، چون چشم وی برمدینه افتادی گفتی : «**اللهم اجعل لنا بها قراراً ورزقاً حسناً** [3]» وآنگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد ازآنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

(۱) یعنی باین فتوی فقها تمسك نکرد وبآن متوسل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایا برای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

هر یکی کارمنکری دیدند که برنجیدند ؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی ، وچون درخـانه شدی گفتی: «**تو با تو با لر بنا أو با أو با لا یغا در علینا حو باً**[1]» ؛ وسنتی مؤکد است راه آورد[2] بردن اهل خانه را ، تا درخبرمیآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند ، واین مثلی است وتأکید این سنت است . اینست آداب سفرظاهر؛

اما آداب خواص درسفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد ؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای[3] بزرگانرا زیارت کند ، وشیوخ را طلب کندوازهریکی فایدهٔ گیرد ، نهاز بهر آنکه تا بحدیث بر گوید ـ یعنی که من مشایخ را دیدهام ـ ولیکن تا بدان کار کند ؛ و بهیچ شهر بیش ازده روزمقام نکند ، مگر باشارت شیخی که مقصود باشد ؛ واگر بزیارت برادران رود سه روز بایستد ـ که حدّ مهمانی اینست ـ مگر که وی رنجورخواهد شد اگرمقام نکند ؛ وچون بنزدیك پیری شود ، یك شبانهروز بیش مقام نکند ـ چون مقصود بیش از زیارت نباشد ـ وچون بسلام شود ، درسرای بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید ، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیـارت وی نکند ، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد ، وچون پـرسید آن قدر گوید که جواب بود ، واگر سؤالی خواهد کرد نخست دستوری خواهد ؛ و درآن شهر بعشرت مشغول نشود ، که اخلاص زیارت برود ؛ و در راه بذکروتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ ـ چنانکه کسی نشنود ـ وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهمتر داند از تسبیح؛ و اگر درحضر بچیزی مشغول است وآن میسرست سفر نکند ، که آن کفران نعمت است.

باب دوم

در بیان علمی که مسافر را پیش از سفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر[4] بیاموزد ، که اگرچه عزم دارد کـه کار برخصت نکند، باشد که بضرورت بدان محتاج بود ؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

---

(۱) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم ، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد .
(۲) هدیه وسوقـات (۳) خاك ـ گور . (٤) علم رخصت سفر مربوط بمسائل دینی است که درسفر برای آسانی بشکل دیگر در میآیـد .

وسفررا درطهارت دو رخصت‌است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و درنماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت[1] دو : برستور گزاردن و دررفتن گزاردن ؛ و در روزه یکی و آن فطرست[2]؛ واین هفت رخصت است :

رخصت اول مسح موزه : هر که برطهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا شاید که برموزه مسح کشد ، تا آنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگرمقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، باید که اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه[3] درست بود - اگر در مقابلهٔ محل فرض[4] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ،که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بود که طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد .

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند . وسنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار کشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنراچکمه نیز گویند و کعب موزه آنجاست که بساق یا میرسد (٤) جایی که دروضو مسح برآنجا فرض وواجب است.

آنست که هر که موزه درپای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روز رسول ـ علیه‌السلم ـ موزه درپای کرد ، کلاغی آن دیگر موزه درربود ازوی و بیفشاند ، ماری‌از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، گوموزه درپای مکن تا آنگاه که بیفشاند».

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این درطهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آنست که هرفریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکی آنکه دروقت گزارد ـ اگرقضا شود ، درست آنستکه قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، واگر نیت تمام کند ،یا درشك افتد که نیت تمام کرد یانه،لازم آید که تمام کند .

سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند ـ اگر بکند ویرا نیز لازم آید، که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد ـ واودرشك بود ـ ویرا تمام کردن لازم‌است ـ که‌مسافررا بازتوان دانست ، اماچون دانست که‌مسافرست، اگر درشك‌بود که‌امام‌قصرخواهد کرد ، ویراروابود که‌قصر کند ،اگرچه‌امام قصر نکند. که‌نیت پوشیده‌بود ودانستن آن شرط نتوان کرد .

چهارم آنکه سفردراز بود ومباح ـ وسفر کسی که براه زدن رود ،یا بطلب‌ادرار حرام شود،یابی‌دستوری مادروپدرشود ، حرام‌بود ورخصت دروی روانبود ، وهمچنین کسی که‌ازوام‌خواه‌بگریزد ، ووارد که‌بدهد . ودرجمله سفر برای‌غرضی‌بود ، چون آن غرض که‌باعث ویست حرام بود .

وسفر دراز آن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودر کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی‌دوازده هزار گام بود ، واول سفر آن بود که از عمارت شهر [2] بیرون شود ، اگرچه ازخراب وبستانها بیرون‌نشده باشد ، وآخرسفر آن بود که بعمارت وطن‌رسد یا درشهر دیگر عزم اقامت کند ـ سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگرعزم نکند ، ولیکن دربند گزاردن کارها بود ونداند که کی گزارده‌شود، وهرروزی چشم میدارد تاگزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ،بریك قول که

(۱) مخفف نگونسار: معکوس ـ واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت چهارم جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند تابانمازدیگر بهم کند ، ونماز دیگر تقدیم کند وبا پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین · وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید کـه اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجـای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید [1] ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانگ نمازوقامت کند وفریضهٔ نمازپیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگر تیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نمازدیگر بکند ومیان هردو نماز پیش ازتیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نمـاز پیشین است پس از نمازدیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد وپیش ازفروشدن آفتاب بشهررسید عصر باز نکند . و حکم نمازشام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ،وواجب نبود که روی بقبله دارد، بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نمـاز باطل شود ، واگر بسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ،رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت ششم آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود وبر کسی که راکب بود دشوار بود ـ ورکوع وسجود باشارت میکند ،ودر وقت تشهد میرود والتحیات می خواند ونگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد ، و بروی واجب نیست کـه بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاءالعلوم معنی این جمله چنین می‌شود : سود سفرزیانیراکه ازفوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن برنمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه ـ تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد، یا در صف قتال بود، یا از گرگ می‌گریزد، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور، همچنین که درسنت گفتیم، و قضا واجب نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است، و مسافر که نیت روزه کرده باشد، اگر بگشاید روا بود، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید، واگر بگشاید پس بشهر رسد، روا باشد که درشهر برو دنان خورد، واگر نگشاده بود که بشهر رسد، روا نبود که بگشاید. وقصر کردن فاضلتر از تمام کردن، تا از شبهت خلاف بیرون آید، که نزدیك **ابوحنیفه** ـ رحمه‌الله ـ اتمام روا نبود؛ اما روزه‌داشتن فاضلتر از افطار، تا درخطر قضا نیفتد، مگر که برخویشتن ترسد وطاقت ندارد: آنگاه گشادن فاضلتر.

وازین هفت رخصت، سه در سفر دراز روا بود: قصر وفطر ومسح، وسه در سفر کوتاه نیز روا بود: سنت کردن بر پشت ستور دررفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن بی‌قضاء نماز، اما درجمع میان دو نماز خلافست، وظاهر آنست که درسفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش‌از سفر: چون درسفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند، واین مقدار باید بدانند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد وچون روی بقبله کنی، وبوقت فروشدن و بر آمدن چگونه باشد، وقطب چگونه افتد، وچون درراه کوهی باشد بدانند که بردست راست قبله بود یا بردست چپ، ازین مقدار چاره نبود که بداند.

اصل هشتم

آداب سماع و وجد[1]

وحکم سماع در دو باب یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی:

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه ازوی حلالست و آنچه حرام؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن.

(۱) سماع (بازبرسین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود، ووجد حالیست که براثر سماع درانسان پدید میآید.

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست دردل آدمی ،که آن دروی همچنان پوشیده‌است که آتش درآهن ، وچنانکه بزخم سنك برآهن آن سر آتش آشکارا گرددو بصحرا افتد ، همچنین سماع آوازخوش وموزون آن گوهر آدمی را بجنباند و دروی‌چیزی پدیدآرد بی‌آنکه آدمی را درآن‌اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را باعالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمودگاریست ازجمال آن‌عالم ، چه‌هرجمال وحسن وتناسب که درین‌عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم ، بدان‌سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت‌وشوقی پدیدآید، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، وازعشقی وشوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن درحرکت آید و چون آتشی که دم دروی دهند افروخته‌تر گردد ، وهرکرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ،که آن‌آتش تیزتر گردد ، وهرکرادردل دوستی‌باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بودوبروی حرام بود .

وعلما را خلافست درسماع که حلال است یا حرام ،وهرکه حرام‌کرده است از اهل ظاهر بوده است،که‌ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق‌تعالی بحقیقت‌در دلی فرود آید ، چه‌وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنراکه نه جنس‌وی بود ونه‌هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی دردل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بنددبنابر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که‌سماع یابازی بود یا ازعشق‌مخلوقی‌بود، واین هردو دردین مذموم است ، وچون‌ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست ؟گوید : فرمان‌برداری وطاعت‌داشتن؛ واین خطایی‌بزرگست که این قوم را افتاده است ، وما درکتاب محبت ازرکن منجیات این پیدا کنیم ؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت ـ که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد ، بل آنرا که در دل باشد بجنباند . هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد ، وهر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است ، ویرا درسماع عقاب بود ، و هر کرا دل از هر دو خالی است ، لیکن بر سبیل بازی شنود وبحکم طبع بدان لذت یابد ، سماع ویرا مباح است . پس سماع بر سه قسم است ـ

قسم اول آنکه بغفلت شنود و برطریق بازی ، این کار اهل غفلت بود ، و دنیـا همه لهو و بازی است ، واین نیز از آن بود ، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است ،که خوشیها حرام نیست ؛ وآنچه ازخوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است ، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است وفسادی، چه آواز مرغان خوش است وحرام نیست ، بلکه سبزه و آب روان و نظاره درشکوفه و گل خوش است وحرام نیست ، پس آواز خوش درحق گوش ، همچون سبزه و آب روان است درحق چشم ، وهمچون بوی مشك درحق بینی ، و همچون طعام خوش در حق ذوق ، وهمچون حکمتهاء نیکو در حق عقل ؛ وهریکی از ایـن حواس را نوعی لذتست ، چرا باید که حرام باشد ؟ ودلیل بر آنکه طیبت وبازی و نظارهٔ در آن حرام نیست آنست که **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ روایت می کند که : روز عید درمسجد زنگیان بازی میکردند ، رسول ـ علیه السلم ـ مرا گفت ـ خواهی که بینی؟ گفتم ـ خواهم، بردر بایستاد ودست پیش بداشت تا زنخدان بردست وی نهادم ، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که ـ بس نباشد ؟ گفتم ـ نی ! واین در **صحاح** است ، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد ـ

یکی آنکه بازی ولهو ونظاره دروی ـ چون گاه گاه باشد ـ حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود ؛

دوم آنکه درمسجد میکردند ؛

سوم آنکه درخبرست که ـ رسول ـ علیه السلم ـ در آنوقت که **عایشه** را آنجا برد گفت ـ «ببازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید ؟

چهارم آنکه ابتدا کرد و **عایشه** را - رضی‌الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند؛ که آن از بدخویی باشد!

پنجم آنکه خود با **عایشه** بایستاد ساعتی دراز، با آنکه نظارهٔ بازی کار وی نباشد: و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن ازخلق نیکو بود، واین فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

وهم در **صحاح** است که **عایشه** روایت می کند که - من کودك بودم، لعبت[1] بیاراستمی - چنین که عادت دخترانست - چند کودك دیگر بنزدیك من آمدندی، چون رسول - علیه‌السلم - درآمدی کودکان بازپس گریختندی، رسول - علیه‌السلم - ایشانرا بنزدیك من فرستادی؛ یك روز کودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دختر کان من‌اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه‌السلم - اسب را بال ازکجا بود؟ گفت - نشنیدهٔ که **سلیمان** را اسب بود باپروبال؟ رسول - علیه‌السلم تبسم کرد تاهمهٔ دندانهاء وی پیداشد. واین از بهر آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن وخویشتن ازچنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد واز وی زشت نبود، واین خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود، که لعبت کودکان از چوب وخرقه بود که صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب ازخرقه بود.

و هم **عایشه** روایت می کند که: دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند، رسول - علیه‌السلم - درخانه آمد وبخفت و روی از دیگر جانب کرد، **ابوبکر** درآمد وایشانرا زجر کرد وگفت - خانهٔ رسول و مِزمار[2] شیطان؟ رسول گفت - یا **ابابکر** دست ازیشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که بگوش رسول می‌رسیده است آن، ومنع وی مر **ابابکر** را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

---

(۱) اصباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف‌وخال‌و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی‌فروآورد: این‌حرام است، وبیشترجوانان‌ازین جمله باشند، برای‌آنکه این‌آتش عشق باطل راگرم‌تر کند، وآن‌آتش‌را فروکشتن واجب است برفروختن‌آن چون روا باشد؟ اما اگراین عشق وی با زن خویش بودیا کنیزك خویش بود، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سیم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این ازچهار نوع بود.

نوع اول سرود واشعارحاجیان بوددرصفت **کعبه** وبادیه، که‌آتش شوق‌خانهٔ خدایرا در دل بجنباند، وازین سماع مزد بودکسی راکه روا بودکه بحج شود، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد، یا سببی‌دیگرکه ویرا حج نشاید،روا نبود که‌این سماع کند واین آرزو دردل‌خویش‌قوی‌گرداند، مگرکه داندکه‌اگرچه‌شوق غالب وقوی خواهد شد، وی قادربودبرآنکه نرود؛ وبدین نزدیك بودسرودغازیان وسماع ایشان‌که خلق را بغزاوجنك‌کردن با دشمنان خدای تعالی وجان‌برکف‌نهادن بردوستی وی‌آرزومند کند، واین را نیزمزد باشد، وهمچنین‌اشعاری‌که عادتست‌که درمصاف بگویند تا مرددلیرشود وجنك‌کند و دلاوری را زیادت‌کند دروی، مزدبود چون جنك باکافران بود، اما اگرباهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه‌گربودکه‌بگریستن‌آرد وا ندوه زیادت‌کند، واندرین نیزمزد بود، چون نوحه‌گری برتقصیرخودکند درمسلمانی، وبرگناهان‌که‌بروی رفته بود وبرآنچه ویرا فوت شده است ازدرجات‌بزرك‌ازخشنودی حق‌تعالی، چنانکه‌نوحهٔ داود بود - علیه‌السلم - که وی چندان نوحه‌کردی که جنازها ازپیش وی برگرفتندی ووی درآن الحان بودی وآوازی خوش بودی، اگراندوهی‌حرام باشد دردل، نوحه حرام باشد: چنانکه ویراکسی‌مرده باشد، که خدای‌تعالی‌میگوید: «**لکیلا تأسوا علی مافاتکم** - برگذشته اندوه مخورید»، چون کسی‌قضاء خدای‌تعالی‌راکاره‌باشدوبدان

اندوهگین بودتا آن اندوه زیادت شود ،این حرام بود ؛ وبسبب اینست که مزد نوحه گر حرام است ، ووی عاصی بود وهر که آن بشنود عاصی بود .

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد ، و خواهد که آن زیادت کند بسماع ، و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی باشد که روا باشد که بر آن شاد شود ، چنانکه در عروسی و ولیمه وعقیقه ووقت آمدن فرزند ووقت ختنه کردن و بازرسیدن ازسفر، چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ بمدینه رسید ،پیش بازشدند ودف میزدند وشادی میکردند و شعر میگفتند که :

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعی لله داع[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود ، وسماع بدین روا بود ، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی وخواهند که طعام خورند وخواهند که وقتشان با یکدیگر خوش شود ، سماع کردن وشادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد .

نوع چهارم واصل آنکه کسی را که دوستی حق‌تعالی بر دل غالب شده باشد وبحد عشق رسیده ، سماع ویرا مهم بود ، وباشد که اثر آن ازبسیاری خیرات رسمی بیش بود ، وهرچه دوستی حق‌تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود ، وسماع صوفیان دراصل که بوده است بدین سبب بوده است ، اگرچه اکنون برسم آمیخته شده‌است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهر ومفلس‌اند ازمعانی ایشان درباطن ، وسماع درافروختن این آتش اثری عظیم دارد ، وکس باشد ازایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدید آید ، وباوی لطفها رود که بیرون سماع نبود .

وآن احوال لطیف که ازعالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع ،آنرا وجد گویند ، وباشد که دل ایشان درسماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون در آتش نهی ، وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد ، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید ،وسماع آن سرّ مناسبت راکه روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تابود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تاازهرچه درین عالم رود بیخبر شود ، وباشد که قوت اعضاء وی نیزساقط شود ، وبیفتد وازهوش برود،

(۱) ماه برما ازگردنهٔ وداع (جائیست که درمدینه مسافران مکه را تاآنجا بدرقه میکرده‌اند)طلوع کرد . تاآنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند ، برما شکرواجب است .

وآنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود ، درجهٔ آن بزرك بود ، و آن کسی راکه بدان ایمان بودوحاضربود، ازبرکات آن نیزمحروم نبود . ولیکن غلطاندرین نیز بسیارباشد ، وپندارهاء خطا بسیارافتد ، ونشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ ومرید را مسلم نباشدکه از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدیدآید .

وعلی حلاج یکی بودازمریدان **شیخ ابوالقاسم گرگانی** ، دستوری‌خواست درسماع ،گفت هیچ مخور ، پس‌ازآن طعام خوش‌بساز: اگرسماع اختیارکنی برطعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد وترا مسلم بود . اما مریدی‌که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیداآمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود بپیرکه ویرا ازسماع منع کند ، که زیان وی ازسود بیش بود .

و بدانکه هرکه سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکارکند ، از مختصری خویش انکارکند ، ومعذور بود در آن انکار ، که چیزی‌که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوارتوان‌آوردن ، واین‌همچون مُخنث[1] بودکه ویرا باورنبودکه در صحبت لذت هست ، چه‌لذت بقوت شهوت درتوان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند ؟ واگرنابینا لذت نظاره درسبزه وآب روان انکارکند چه‌عجب ،که ویرا چشم نداده‌اند ، وآن لذت بدان درتوان یافت ؛ واگرکودك‌لذت ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکارکند چه عجب ،که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد ؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان ـ آنکه دانشمندست وآنکه عامی‌است ـ همه چون کودکان‌اند ،که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند ، وآنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد ، اقراردهد وگویدکه : مرا این‌حال نیست ، ولیکن‌می‌دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال‌داندکه دیگرانرا بود، بغایت حمایت‌باشد ، وازآن قوم باشدکه حق‌تعالی می‌گوید : « **و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم**[2] »

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست . (۲) وچون بدان راه نیافتند ، میگویندکه این دروغی کهنه است .

ـ فصل ـ

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجاکه سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید کـه از آن حذر کند :

سبب اول آنکه اززنی شنود ، یاازکودکی که درمحل شهوت بود ، که‌این حرام‌بود، اگرچه‌کسی راکه دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل آفرینش هست ، وچون صورتی ـ نیکودرچشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع ازکودکی که‌محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که‌زشت روبود مباح نیست : چه ویرامی‌بیند ؛ ونظربرزنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگربیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح ـ بـود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ سرود می گفتند ، وبـی‌شك رسول ـ علیه‌السلم ـ آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت ـ نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن درکودکان درشهوت وجائی ـ که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال ـ بگردد :کس باشدکه‌برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشدکه بترسد ، و این همچنان باشدکه حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال‌بودکسی راکه ازشهوت خویش ایمن‌بود ،وحرام بودکسی راکه‌بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك‌وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی‌باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد ـ که اگـر کسی ناخوش ونامورون زند هم حرام بود ـ لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ، وهرچه بایشـان‌مخصوص‌باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی آن‌بجنباند ، اماطبل‌وشاهین‌ودف ـ اگرچه در وی‌جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : ایـن نه شعارشراب خوارگان است ، پس برآن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اندپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ و فرموده استزدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

(۱) رنك ـ زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، امـا طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهر دو سر پهن ، اما شاهین اگر بسرفرو بود واگر نه ـ حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند . و **شافعی** میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ ، انگشت درگوش کرد و ابن‌عمر را گفت : گوش‌دار ، چون دست بدارد مرا خبرده ، پس رخصت دادن ابن‌عمر را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت درگوش کردن وی دلیل آنست که اورا در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز اورا مشغول کند : که سماع اثری دارد درجنبانیدن شوق حق‌تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی را که درعین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که درعین کار باشد ، بود که سماع اورا شاغل بود ودرحق وی نقصـان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه درسرود فحش باشد ، یا هجا باشد ، یا طعن بود دراهل دین ، چون شعر روافض[1] که درصحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف وخال وجمال بود ، وحدیث وصال وفراق ، و آنچه عادت عشاق است گفتن وشنیدن آن ، حرام نیست ، وحرام بدان گردد که کسی دراندیشهٔ خویش آن برزنی که ویرا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگر برزن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعـالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان ازهر یـکی معنئی فهم کنند که درخورحال ایشان باشد : تا باشد کـه از زلف ظلمت کفرفهم کنند ، و ازنورروی نورایمان فهم کنند ، وباشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه‌ای ازمسلمین ـ طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یـک حلقهٔ زلفش تابو کـه بتفصیل سر جمله بـر آرم
خندید بمن برسر زلفینک مشکین یك پیچ به‌پیچید و غلط کرد شمارم

که‌ازین زلف سلسلهٔ‌اشکال‌حضرت‌الهیت فهم کنند ، که کسی که‌خواهد که‌بتصرف عقل بوی رسد ـ باآنکه سرمویی‌ازعجایب حضرت‌الهیت‌بشناسد ـ بیك‌پیچ که‌بروی افتد همه‌شمارها غلط‌شود وهمه عقلها مدهوش‌شود .

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه‌آن ظـاهر فهم‌کنند ، مثلا چون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند کـه کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید ،کـه بـذوق راست‌ آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیـگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، وکاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بـدان صفت نگردی .

وآنچه‌از بیتهای خرابات‌گویند هم‌چیزی دیگرفهم کنند ، مثلاچون‌گویند :

هرکوبخرابات نشد بی‌دین است زیراکه خراباتاصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم‌کنند ،که اصول دین آنست‌که این صفات‌که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آیـد و آبادان شود .

وشرح و فهم آن دراز بود ،که هرکسی را درخورنظر خود فهم دیگر باشد ؛ ولیکن سبب‌گفتن آنست‌که‌گروهی از ابلهان وگروهی از مبتدعان بـریشان تشنیع می‌زنند‌که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می‌گویند ومی‌شنوند ، واین حرام باشد ؛ ومی پندارند‌که این‌خود حجتی عظیم است‌که بگفتند، وطعنی‌عظیم بکردند ،که ازحال ایشان خبرندارند بلکه سماع ایشان خود باشد[2] که نه برمعنی بیت باشد ،که[3] برمجرد آواز بـاشد :که از آواز شاهین خود سماع افتد ،اگرچه معنی ندارد ؛

(۱) درین باب ـ درین موضوع (۲) ممکن است ـ شاید . (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی [1] ندانند، ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، وباشد که بسب حُداء [2] عرب برماندگی‌چندان بدود- بقوت سماع و نشاط - با آن بارگران، که‌چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشترجنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی‌این چه نشاط است که‌درتوپیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت‌تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی‌تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «ومازارنی فی‌النوم‌الا خیالکم [3]»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال‌چرا کردی، که خود ندانی که وی‌چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست‌می گوید که همه زاریم ودرمانده‌ایم ودرخطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین‌بود، وهر کرا کاری بردل غلبه‌گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این‌ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق‌تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون‌حدیث زلف‌وخال وصورت نیکوشنود، **شیطان** پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل‌وی‌آراسته گرداند، و آن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی‌نیز بطریق عشق برخیزد.

وبسیارند ازرنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق‌است، ویرادردام کشیده‌اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهدکردن تا وی معشوق خویش رابیند خیری بزرگست. قوادّگی [4] راظریفی‌ونیکوخویی نام کنند، وفسق‌راولواطت [5] را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) درخواب‌جزاندیشهٔ توهیچ‌کس بدیدار من نیامد.
(٤) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمائی میکند. (٥) با پسران درآمیختن.

شوروسودا نام کنند ،و باشد که این عذر خویش را گویند که : فلان پیر مارا بفلان کودك نظری بود ، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است ؛ واین نه لواطت است که شاهد بازی است ،و باشد که گویند عین روح بازی باشد ، وازین ترهات بهم باز نهند تافضیحت خویش بچنین بیهدها بپوشند،وهر که اعتقاد ندارد که این حرام است وفسق است،اباحتی است وخون وی مباح است .

وآنچه ازپیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد،ویاباشد که این پیررا نیز خطایی افتاده باشد- که نه معصوم باشد-، وبدانکه پیری را خطایی افتد ویا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته اند تاتو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه وگریستن وتوبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند،وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن معنی بغایت کمالست درمیان معانی عالم ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد؛ ودرعرب هیچ کس نیکوتر از **دحیة الکلبی** نبود، ورسول- علیه السلم - جبرئیل را - علیه السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی ازآن کشف افتدبرصورت اَمردی[1] نیکو،وازآن لذتی عظیم باشد، چون ازآن حال بازدرآید، آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود، وباشد که آن معنی بازنیابد؛ آنگاه اگرچشم ظاهر وی برصورت نیکو افتد که باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویراازآن وجدی وحالتی پدیدآید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت . وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی بیند، پندارد که وی هم ازآن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان- پسرخوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد؛

ودرجمله کار صوفیان عظیم و باخطرست، و بغایت پوشیده است، ودرهیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند، ودرحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابردیگران قیاس کند .

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند برطریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود واندك بود، چون بسیارشود حرام شود: که زنگیان یکبار درمسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگرهمیشه عادت کردی منع کردی . اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیرد روانباشد، ومزاح -کردن گاهگاه مباح است ، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد ونشاید.

باب دوم
درآثار سماع و آداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است : اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود ، یابراندیشهٔ مخلوق کند ، خسیس تر از آن بود که درفهم وحال وی سخن گویند ، اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود ، این بردو درجه باشد :

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرا درطلب خویش وسلوك راه خویش احوال مختلف باشد ، ازقبض وبسط وآسانی ودشواری و آثار قبول و آثار رد وهمگی دل وی آن فرو گرفته باشد ، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید و نومیدی وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود - و آنچه بدین ماند - ، بر احوال خویش تنزیل کند، و آنچه‌در باطن وی‌باشد افروختن گیرد ، واحوال‌مختلف بروی‌پدید آید ، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود ، واگرقاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم‌نبود ، باشدکه اندیشهاافتد ویرا درسماع که‌آن کفرباشد ، که‌درحق‌حق تعالی‌چیزی سماع کند که‌آن‌محال باشد ، چنانکه این بیت شنود مثلا که :

زاول بمنت میل‌بد آن میل کجاست ؟ وامروز ملول گشتی ازبهر چراست ؟

هرمریدی که‌ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد ، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق‌تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده ، واین تغیر در حق حق‌تعالی فهم کند : این کفربود ، بلکه بایدکه داند که‌تغیر رابحق راه‌نبود :وی مغیرست ومتغیر نیست [1] بایدکه‌داند که‌صفت‌وی بگردیده‌است ، تاآن‌معنی که گشاده بود درحجاب‌شد اما ازآن‌جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد ، بلکه درگاه گشاده‌است ، بمثل‌چون آفتاب که نوروی‌مبذولست [2] مگرکسی‌راکه پس دیواری شود واز وی‌درحجاب افتد ، آنگاه‌تغیر دروی آمده‌باشد نه‌درآفتاب ، بایدکه گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بربنده اگرنتابد از ادبیر است [3]

بایدکه حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که برویرفته باشد ، نه بحق‌تعالی . مقصود ازین مثال آنست که بایدکه هرچه‌صفات‌نقص - است وتغیرست در حق‌خویش ونفس‌خویش فهم کند ، وهرچه‌جمال‌و جلال وجودست درحق حق‌تعالی‌فهم کند، اگراین‌سرمایه نداردازعلم ، زوددر کفر افتد ونداند: وبدین‌سبب است که‌خطر سماع بردوستی حق‌تعالی عظیم است .

درجهٔ دوم آن باشدکه از درجهٔ مریدان درگذشته باشد ، واحوال مقامات بازپس کرده‌باشد ، وبنهایت آن‌حال‌رسیده بودکه آنرا فناگویند ونیستی- چون‌اضافت کنند باهرچه جزحق‌است - ، وتوحیدگویند ویگانگی - گویند - چون بحق اضافت کنند - ؛ وسماع‌این کس نه‌برسبیل فهم‌معنی باشد ، بلکه‌چون سماع بوی‌رسد آن‌حال

(۱) گرداننده است و گردنده نیست . (۲) بخشیده شده‌است .(۳) ادبار - بدبختی .

نیستی ویگانگی بروی تازه شود ، وبکلیت ازخویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، وباشد بمثل اگردر آتش افتد خبر ندارد : چنانکه **شیخ ابوالحسن نوری** ـ رحمة الله علیه ـ درسماع بجایی دردوید که نی درووده بودند ، وهمه پایش می برید ووی بی خبر وسماع این تمامتر بود ، اماسماع مریدان بصفات بشریت آمیخته ـ بود واین آن بود که ویراازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که **یوسف** رادیدند ، همه خودرافراموش کردند ودست بریدند ؛

وباید که این نیستی راانکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؟ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه درحق وی نیست شد ، و چون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جزحق تعالی را نبیند ، گوید همه خوداوست ومن نیم وباز گوید من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول [1] عبارت کرده اند ، و گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، واین همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ، در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگر پندارد که درآینه فرودآمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شداین اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارهاتمام نشناخته بود ، وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد ، حالتی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن وفرورفتن ـ اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش در دل غالب شد، دود آن بردماغ شود، وحواس ویرا غلبه کند تا نبیند ونشنود ـ چون خفته ـ، یا اگر بیند وبشنود از آن غافل وغایب بود ـ چون مست؛

و نوع دیگر مکاشفاتست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال وبعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد وپاك کنند از آن گرد، تا آن صورت دروی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد وقیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدم گاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوّق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود درخزانه ملوك نبود، وابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده ام وهمه مرا گشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دوابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، و آن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودرخبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت ادا کند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که در دعوتها مقریانرا[1] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالا نرا[2] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری ـ قرآن خوان. (۲) قوال، آواز خوان.

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع **قرآن** بیهوش شوند، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است، وحکایات آن آوردن درازست، و در کتاب **احیا** بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، وبدل **قرآن** سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات **قرآن** همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در **قرآن** قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است، که **قرآن** شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، واز هرچیزی ویرا سماع بود، اگرچه ازمقصود دوربود، وآن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه **قرآن** بیشتریاد دارندو بسیار خوانند، وهرچه بسیارشنیده آید آگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبرآن حال کند، باردوم بدان‌حال‌حاضر نیاید، وسرودنو برتوان گفت و **قرآن** نوبرنتوان‌خواند وچون‌عرب‌میآمدنددر روزگاررسول- علیه‌السلم-و **قرآن** تازه‌میشنیدند ومیگریستند واحوال‌بریشان‌پدیدمیآمد، **ابو بکر** گفت - رضی‌الله‌عنه -: «**كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا**» گفت: مانیز همچون شمابودیم، اکنون‌دل ماسخت‌شد، که با **قرآن** قرار گرفت وخو کرد: پس هرچه‌تازه‌بود اثرآن بیش‌بود.

و برای این بود که **عمر** - رضی الله‌عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با **کعبه**، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلهاحرکت نکندتاویرا بوزنی‌والحانی نجنبانی، وبرای اینست که برحدیث‌سماع کم‌افتد، بلکه‌بر آواز خوش‌افتد، چون‌موزون بودو بالحان بود، وآنگاه هردستانی[1] وراهی اثردیگردارد، و **قرآن** نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه - آهنك - طرزآواز.

وبران دستان راست کنند ودروی تصرف کنند ، وچون بی الحان بودسخن مجرد نماید ، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد .

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مددباید داد بآوازهاء دیگرتا اثر بیشتر کند ، چون قصب [1] وطبل ودف وشاهین ، واین صورت هزل دارد ، و **قرآن** عین جدست ،وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند که درچشم عوام آن صورت هزل دارد :چنان که رسول ـ علیه السلم ـ درخانهٔ **ربیع بنت مسعود** شد ، آن کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند ، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند ، گفت : خاموش باشید ، همان که میگفتید بگویید ، که ثناءوی عین جد بود، بردف گفتن ـ که صورت هزل دارد ـ نشاید .

سبب پنجم آنکه هرکسی را حالتی باشد که حریص بود برآنکه بیتی شنود موافق حال خویش ، چون موافق نبود آنراکاره باشد ، وباشد که گوید : این مگوی و دیگری گوی ، ونشاید **قرآن** رادر معرض آوردن که ازآن کراهیت آید ، وباشد که همه آیتها موافق حال هرکسی نباشد ؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد ، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند ،که واجب نیست که ازشعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است ، اما **قرآن** رانشاید که تنزیل کنی براندیشهٔ خویش ، وآن معنی قرآنی بگردانی .

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد ، و حاصل این معانی دو سبب اند : یکی صعف شنونده ، ودیگر بزرك داشت حرمت **قرآن** راتادر تصرف واندیشه نیفتد .

مقام سیم درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است : و هر چه درآن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود ، وهرچه باختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست ـ ونباشد ـ ، این حرام بود ، و این عین نفاق بود .

ابوالقاسم نصرآبادی گفت : من میگویم : این قوم بسماع مشغول باشند بهتراز آنکه بغیبت ، **ابوعمرو بن نجید** گفت : اگرسی سال غیبت کند ، بدان نرسد که درسماع حالتی نماید که بدروغ بود. وبدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنودوساکن می باشد ، که برظاهروی پیدا نیاید ، وقوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

(۱) نی .

داشت ، که آن حرکت و بانگ گریستن هم از ضعف بود ، لیکن چنین قوت کمتر باشد؛ وهمانامعنی آنکه **ابو بکر** گفت: « **کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا** » آن بود که: « **قویت قلوبنا** » یعنی سخت و بقوت شد ، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم . و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت ، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد .

جوانی در صحبت **جنید** بود ، چون سماع شنید بانگ کرد ، **جنید** گفت : اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یك‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانگ کرد وشکمش بشکافت وفرمان‌یافت ؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند ، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد ، روا بود ، ورقص مباح است ، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که **عایشه** بنظاره شد . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « یا **علی** ، توازمنی ومن‌از تو » ، از شادی این رقص‌کرد : چندبار پای برزمین زد ، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی‌کنند ؛ وبا **جعفر** گفت : « تو بمن مانی بخلق وخلق » ، وی‌نیزاز شادی رقص کرد ؛ و **زید بن حارثه** را گفت : « تو برادرومولای‌مایی » ، رقص‌کرد ازشادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند ، بلکه غایت این آنست که‌بازی باشد ، وبازی نیز حرام نیست ؛ وکسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می‌آید قوی‌تر شود ، آن خود محمود بود .

اما جامه دریدن باختیار نشاید : که این ضایع کردن مال بود ، اما چون مغلوب باشد روا بود . وهرچند که جامه باختیار درد ، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد : که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند ، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود ، لیکن اگرخواهد که نکند نتواند ، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها : چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود .

اما آنکه صوفیان‌جامه خرقه کنند باختیار ،وپارها قسمت کنند گروهی‌اعتراض کرده‌اند که این نشاید ، وخطاکرده‌اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند ، ولیکن چون‌ضایع نکنند وبرای مقصودی‌پاره کنند روا باشد ، همچنین‌چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند ، روا

باشد، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصد پاره کند و بصد درویش دهد، مباح بود چون هر پارهٔ چنان باشد که بکار آید.

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت: زمان ومکان واخوان:

که هروقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز بود، یا وقت طعام خوردن بود، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد، سماع بی‌فایده بود

اما مکان: چون راه گذری باشد، یا جائی ناخوش وتاریك بود، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود.

امااخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود، وچون متکبری ازاهل دنیا حاضر بود. یاقرّای منکر باشد، یامتکلفی حاضر بود که وی هر زمان بتکلف حال ورقص کند؛ یاقومی ازاهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع براندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می‌نگرند و بحرمت نباشند، یا قومی از زنان نظارگی باشند، و درمیان قوم جوانان باشند، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که **جنید** گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست.

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند، ومردان جوان باشند ازاهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود، حرام بود: که سماع درین وقت آتش شهوت ازهردوجانب تیز کند، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد، وباشد نیز که دل آویخته شود، و آن تخم بسیاری فسق وفساد شود، هرگز چنین سماع نباید کرد.

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند. ادب آنست که همه سر در پیش افکنند، ودریکدیگر ننگرند، ودست وسر نجنبانند، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند، وهمه دل باحق تعالی دارند، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدیدآید از غیبت بسبب سماع، وخویشتن نگاه دارند تاباختیار برنخیزند و حرکت نکنند، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه‌هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که **شافعی** میگوید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ: جماعت در تراویح وضع **عمر** است ـ رضی‌الله عنه ـ واین بدعتی نیکوست، پس‌بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن‌خلق و دل‌مردمان‌شاد کردن درشرع محمود است،وهرقومی‌را عادتی باشد، وباایشان‌مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول ـ علیه‌السلم گفته است:«**خالق الناس باخلاقهم**ـ باهر کسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن» ، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را ـ علیه‌السلم ـ برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ـ ولیکن چون‌جایی‌عادت بینند که برناخاستن موحش ـ بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین‌که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس[1] شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه بـاب یاد کنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دو درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که‌غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهرکه بوقت بی‌عذری بماندعاصی است: خدای تعالی میگوید: «**ولتکن‌منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون‌عن‌المنکر**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شما گروهی باشند که کار ایشان‌آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

(۱) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: « **الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر** »، امرمعروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت ـ علیه السلم ـ : « امر معروف کنید، اگرنه، خدای تعالی بدترین شما را بـر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند! ». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه السلم ـ گفت: « هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود وانکار نکنند [1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد! » وگفت: « همهٔ کارهاء نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، وغزا کردن درجنب امر معروف چون قطرهٔ است دردریای عظیم » وگفت: « هرسخن که آدمی گوید همه برویست [2]، مگر امرمعروف ونهی منکر و یادکرد خدای تعالی »، وگفت: « خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عـوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند »، و گفت: « جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند » وگفت: « نباید که هیچ کس جایی بایستد کـه آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند »، واین دلیل است که در سرای ظالمان وجایی که منکر باشد وحسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده اند.

ورسول گفت ـ علیه السلم ـ : « هرکه درپیش وی معصیتی رود، ووی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود »، وگفت: « هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنگاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدندوسخن نیکو میگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، ووراى اين خود مسلمانى نباشد » وگفت: « خداى تعالى وحى فرستاد بفرشتهٔ كه : فلان شهر زير وزبر كن ! گفت : بـار خدايا فلان كس كه يك طرفةالعين گنه نكرده است در آنجاست ، چگونـه كنم ؟ گفت : بكن ، كه هرگز يك روى ترش نكرد جهت معصيت ديگران » .

و عايشه ـ رضى‌الله‌عنها ـ روايت مى كند ازرسول ـ عليه‌السلم ـ كه گفت:« خداى تعالى اهل شهرى را جمله عذاب فرستاد . كه دروى هژده‌هزار مرد بود كه عمل‌ايشان چون عمل پيمبران بود ، گفتند : چرا يا رسول‌الله ؟ گفت : ايراكه بر ديگران براى خداى تعالى خشم نگرفتند وحسبت نكردند » . بوعبيدهٔ جراح مى گويد كه رسول راگفتم ـ عليه‌السلم ـ كه : از شهداكه‌فاضلتر ؟ گفت . مردى كه‌برسلطان جابرحسبت كند تا ويرا بكشد ، و اگر نكشد هرگز بيش بروى قلم نرود ، اگرچه بسيار عمر يابد . ودرخبرست كه . ايزد تعالى وحى فرستاد بيوشع بن‌نون ـ عليه‌السلم ـ كه . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم كرد ، هشتاد هزار از نيك مردان و بيست هزار اشرار، گفت ، بارخدايا نيك‌مردان راچرا هلاك مى كنى ؟ گفت . ازآنكه‌با ديگران دشمنى‌نكردند واز خوردن وخاستن ومعاملت كردن باايشان حذر نكردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بـدانكه حسبت بـر همهٔ مسلمـانـان واجبست ، ايـن علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ،كه هر فريضهٔ كه شرايط آن نشناسند ،گزاردن‌آن ممكن نشود. وحسبت را چهار ركن است: يكى محتسب، ويكى آنكه حسبت برويست ، و يكى آنكه حسبت درويست، ويكى چگونگى احتساب.

ركن اول

محتسب است

و شرط وى بيش ازآن نيست كه مسلمان و مكلف باشد ،كه حسبت حق‌دين گزاردنست:هركه ازاهل‌دين است اهل‌حسبت است. وخلافست كه عدالت ودستورى

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت وپارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد ـ کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعید بن جبیر** ـ رضی الله عنه ـ میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق رادعوت مکنید تانخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تادر حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدوگونه بود:

یکی نصیحت ووعظ وهر که کاری میکند، وکسی را پنددهد وگوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم ـ: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی ـ علیه السلم ـ که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پندده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پندده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بینند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصدفسادی کند ویرا بقهر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وبازحسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران میریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه ازآنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این بدان ادا کند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و **اماشرط دوم** وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند ، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شودکه درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل ، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب‌بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، دلیل کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است ویرا این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند [3] و بباشد که چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشدکه بفتنه ادا کند ـ چون بی‌دستوری سلطان باشد ـ اولیتر آن‌بودکه این بی‌دستوری سلطان نبود .

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد :که اگر فرزندی برپدرحسبت کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، **حسن بصری** میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد ؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانند‌این‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید ،وکشتن وی اگرچه‌کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ ـ اگرچه

(۱) بدان ماند۔ مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف و نهی منکر کردن.
(۳) ترساندن ـ تهدید کردن

پسر جلاد باشد ـ نشاید، این اولیتر بود ـ اگر تواند ـ که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود ـ که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، **حسن بصری** می گوید ـ رحمةالله ـ چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسانترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت دروی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود ـ

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، و اگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه‌اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست وفاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد .و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ امـا چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردرگرمـابهٔ زنان بایستد تا چـون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، امـا تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودر ببست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تاآواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود وآوازمستان بیرون میرسد ،آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگرفاسقی چیزی درزیردامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشـاید که گوید : بنمای تاببینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نـادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود ، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست ، روابود که بیفکند ، واگرممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصهٔ عمر که ببا می فروشدویکی رادیدبازنی وباخمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبرمشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگرامام بچشم خویش منکری بیند روابود که حد زند ؟گروهی گفتند : روا باشد ، **علی** - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ،وروانداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است،نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب راروانبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند وُشفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگرشافعی مذهب نکاح که بی ولی کندیانبیذ خرماخورد، بروی اعتراض روابود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روانبود .

(۱) ساز - تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

وگروهی گفته‌اند که حسبت درخمروزنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود ، نه آنکه باجتهاد بود ، و این درست نیست ، که اتفاق محصلان آنست که : هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب‌مذهب‌خویش کار کندعاصی است ، پس این بحقیقت حرام است هرکرا که در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند که پشت بآن جانب کند ونمازگزارد ، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی‌مصیب[1] است . وآنکه می‌گوید که : روابود هرکسی مذهب هرکه خواهد فراگیرد ، سخنی بیهوده است ، اعتماد را نشاید ، بلکه‌هرکسی‌مکلفست‌بدانکه‌بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این‌بود ـ مثلاکه **شافعی** عالمترست، ویرادرمخالفت وی‌هیچ‌عذر نباشد جزمجرد شهوت .

اما مبتدع، که‌وی‌خدایراجسم گوید ، و **قرآن** را مخلوق گوید ، وگویدخدایرا نتوان دید ، وامثال‌این،بروی‌حسبت‌بایدکرد،اگرچه **بوحنیفه** و**مالك** جسبت نکنند ، که خطاءآن قوم قطع است ، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود [2] ؛ ولیکن بر مبتدع حسبت‌درشهری بایدکرد که مبتدع غریب ونادر بود ، وبیشترمذهب سنت دارند ، اما چون دوگروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی ، وی نیزبرتوحسبت کندو بفتنه ادا کند ، این چنین نشاید الا بدستوری سلطـان وقت .

رکن سیم
آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود ، و اورا حرمتی‌نباشد که مانع‌بود ، چون پدرکه حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف ؛ اما دیوانه وکودك را ازفواحش‌منع کنیم ـ چنانکه گفتیم ـ ولیکن اینرانام‌حسبت‌نبود، بلکه‌اگرستوررا ببینیم که‌غلهٔ‌مسلمانان میخوردمنع کنیم ،برای‌نگاه داشت‌مال‌مسلمانان، ولیکن‌این‌واجب‌نبود ، مگرآنگاه که‌آسان‌بود وزیانی‌حاصل‌نیاید،برای‌حق‌مسلمانی، چنانکه اگرمـال‌کسی ضایع خواهد شد ، واورا شهادتی باشد وراه دورنباشد ،بروی واجب‌بود گواهی،برای حق مسلمانان .

(۱)مصیب بودن ،برحق بودن ـ حق داشتن. (۲) یعنی‌خطای‌دراعتقادیات (مثل‌خلق‌قرآن وجزآن) بقطع معلوم‌شود،ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجزآن خطا بقطع معلوم نشود .

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود ومعصیت، اگرچه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد، ولابد بباید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگر جایی خمر بسیار بود، وتا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگار خود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند.

ودرحسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگرعاجز بود معذور بود وجزانکار بدل واجب نیاید، اما اگر عاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که بر سلطان ظالم حسبت کند وویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگر نکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه ازانکار بدل عاجز نیست ازانکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خنب[1] ورباب وچنگ زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگراورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «**ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة** خویشتن در تهلکه میافکنید»،

---

(۱) خمره.

جواب آنست که: ابن‌عباس میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، و براء بن عاذب میگوید - رضی‌الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند»، و ابو عبیده گوید : معنی آنست که - «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

و برجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند و جنك میکند تا کشته شود ، اگرچه خویشتن را درتهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، دربن ثواب باشد ؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خودرا بر صف زند روا نبود ، که این خود را بی‌فایده هلاك کردن بود .

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند و برنجانند ومعصیت دست بندارند، و بر آن صلابت[1] که وی فرانماید دردی وشکستی دردل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی‌فایدهٔ روا نبود ؛

و دراین قاعده دواشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس اوازبددلی و گمان بد بود[2]، و دیگر آنکه باشد که اززدن نترسد ، لیکن ازجاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذور باشد ، واگرغالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز دربن معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد ؛ واگر درشك بود ، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین ، و بشك بر نخیزد ؛ وباشد که گوییم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. امااشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که برمال بود یابرجاه یابرتن یا برخویشان وشاگردان : یابیم آن باشد که بدو درازکنند ، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید ، واقسام این بسیارست ، وهریکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دوقسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر براستاد حسبت کند درتعلیم اوتقصیر کند ، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمارندارد ، واگر بر خواجه حسبت کند ادراراو بازگیرد ویاچون ویرا کاری افتد حمایت نکند ، این همه

---

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگرحسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین‌معذور نباشد ، که این ضرری نیست ، بلکه هراس فوت شدن‌زیادتی است درمستقبل ؛ اما اگردر وقتی بود که‌بدان‌محتاج باشد ؛ چنانکه بیمار بودوطبیب جامهٔ ابریشمین دارد ، اگرحسبت کندنزداو نیاید،ویا درویش وعاجز بود وقوت‌وتوکل ندارد ، ویك کس بود که اورا نفقه می‌دهد ، اگر حسبت کند بـاز گیرد ، یا در دست شریری مـانده باشد ویك‌تن بود که اورا حمایت می‌دارد ، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگراورابدین‌عذرهارخصت دهیم‌درخاموشی : که این ضرردروقت‌ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد ، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد : بایدکه دین خودرا نظر کند ، واحتیاط بجای‌آرد ، تا بی‌ضرورت ازحسبت‌دست بندارد ؛

قسم‌دوم آن بود که ترسد که چیزی که‌حاصلست فوت شود ، چنانکه مال‌فوت شود ، بدانکه داند که مال‌بستانند وسرای‌اوخراب کنند ،یاسلامت‌فوت شود که‌بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند ،اگرترسد ، درین همه‌معذوربود؛ اما اگربرچیزی‌ترسدکه درمروت[1] قدح نکنندلیکن تجمل و رعونت‌را زیان دارد ، چنانکه‌پیاده‌ببازار برندو نگذارندکه‌جامهٔ‌تجمل پوشد، یادرروی‌اوسخن‌درشت گویند، این‌همه زیادتی‌جاه ـ بود ، و بچنین اسباب معذور نباشد ، که مواظبت برچنین کارها محمودنیست در شرع ـاما حفظ مروت محمود است درشرع ، اما اگرازآن ترسد که اورا عیب کنند وزبان‌درازکنندودشمن گیرند ،ودرکارها اورامتابعت نکنند،شك‌نیست که این عذری نباشد ،که هیچ حسبت از ین خالی نبود ،مگرآن معصیت غیبت بود ، وداندکه اگرحسبت کندد‌ست‌ازآن بندارند واورانیزغیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند،آنگاه‌درین عذرروا بود ؛

اما اگرازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود : چون زاهدی که داند که اورا نزنند ، ومال نداردکه بستانند ، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند ، اورا نشایدحسبت کردن : چه‌ضرردر حق‌خودشاید ودرحق‌دیگران‌نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود ، واین نیزمهم‌باشد .

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است :

---

(۱) آبرو .

اول دانستن حال، آنگه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [1]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فرازنکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمرشنود. یابینند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول باطل نشود. وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [2]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود ونداند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس‌اورابباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهرکرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل‌ونادانی صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فراپیش‌داری وگویی که: هرکه ازمادربزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهرکه نداندتقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهرکه‌چنین‌نکند تاکسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد!

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود - برفق نه‌بعنف -، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازماکه دروی عیبی‌نیست؟ پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

(۱) جمعیت‌جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است : یکی آنکه عز علم وورع خویش اظهار کند ، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن ، واین هردو از دوستی جاه خیزد ، و این طبع آدمی است ،وغالب آن باشد که اوپندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد ، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است ،ومعصیت که بروی رفته است ،از آنچه آنکس میکند ، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس ازسر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او ، و نصیحت خود را کاره است ، خود نصیحت اورا مسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول اودست بدارد ، باید که ازخدای ترسد . چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق ؛

داود طایی را گفتند : چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند ؟ گفت : ترسم که بتازیانه بزنندش ،گفتند : قوت آن دارد، گفت : ترسم که بکشندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست . **بوسلیمان دارانی** گفت : برفلان خلیفه انکارخواستم کرد ،ودانستم که بکشد ،واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند ، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت ، و آن نظرخلق دردل من شیرین شود ، آنگاه بی اخلاص کشته شوم !

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است : یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت:ـ علیه السلم ـ «زیرك آنست که حساب خودبر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که ازپس هوای خودشود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که ازودر گذارند»؛وسخن درشت آن وقت روابود که داند که فایدهٔ خواهدداد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد وازو اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست ، و در این دو ادبست : **یکی** آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند،مثلا اوراگوید تادرزجامهٔ دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد،واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند .

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکند وریزه‌ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تا بندرد، وجای شراب نشکند. اگر تواند که بریزد. واگر نتواند، روا. باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکند وبیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اوانی[1] بود که جز خمر را نشاید، اما امروز بی‌عذری شکستن آن روا نبود وهر که بشکند بر او تاوان بود.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را وگرنه سرت را بشکنم وباتو چنین وچنین کنم، واین آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامهٔ تو بدرم وخانهٔ تو بکنم وزن وفرزند ترا برنجانم؛ و **دیگر** آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، ونگوید: بردار کنم وگردن بزنم ومانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، وداند که از آن هراسی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد، اگر زیادت ونقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر[2] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد. وادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند، واگر کفایت نشود روا بود که شمشیر برکشد، واگر کسی دست درزنی زده باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند واگر میان او ومحتسب جویی بود، تیر برکمان نهد وگوید: دست بدار، وگرنه بزنم! آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فراران وساق دارد، وازجایی که باخطر بود حذر کند،

(۱) ـ ظروف (۲) تنبیه ـ نوعی مجازات شرعی.

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکنند، گروهی گفته‌اند ـ چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید ـ چون ازین فتنه‌خیزدو بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند ـ چنانکه روا بودکه گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [1] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بودکه **امیرالمومنین علی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌ونکشت و گفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون‌که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ: حسبت نکند الامردی که فقیه بود [2] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی‌کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی‌کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. و**حسن بصری** گوید:«هرچه‌بخواهی فرمود، بایدکه اول فرمان برادر تو باشی که بدان کارکنی»، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول ـ علیه‌السلم ـ را پرسیدندکه: امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « **وأمر بالمعروف وانه عن‌المنکر و اصبر علی‌ما اصابك** [3] »

(۱) پرهیزکاری ـ ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دیداز قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غددمیخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان اورادوست دارند و بروثنا گویند واز وخشنود باشند حسبت نتواند کرد . **کعب اخبار** با **بومسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم توچگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **توریة** میگوید، که هر که حسبت کند حال او درمیان قوم اورشت بود، گفت توریه راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و **ابومسلم** دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، وبچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کردوسخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر ازتو به بتر از من فرستادو گفت سخن نرم گو . و **موسی** و **هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : «**فقولاله قولالینا**» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمدو گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست ـ بدارید ، او را نزدیك خودنشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی بامادرتواین کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،وگفت نیز : رواداری که بادختر تو کند ، گفت:نه، گفت مردمان نیزروا ندارند ؛ وگفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو وخالهٔ توچنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند،پس رسول دست بدل اوفرود آورد و گفت: بارخدایادل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دارو گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز براودشمن تر اززنا نبود.

وفضیل بن‌عیاض را گفتند که: سفیان بن‌عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را دربیت‌المال‌حق بیش‌از آنست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یـا باعلی، اگرچه مااز جملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته‌بود با شاگردان، یکی بگذشت وازاردرزمین‌می کشید ـ چنانکه‌عادت‌متکبران عرب‌باشدو آن منهی‌ٌ[1] است ـ اصحاب‌او قصد کردند که بااو درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرابا توحـاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه ازار برترگیری، گفت: نعم و کرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیزدادی!

و مردی دست درزنی زده‌بود و کاردی کشیده‌بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، وآن زن فریاد میکرد، پس بشر حـافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن‌مرد باز آمد، مردبیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اورا گفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت وتن او بمن باز آمد؛ وآهسته گفت: خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن‌از پای درآمدم، گفتند: آن بشرحافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانـم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم

در منکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگارعالم پرازمنکرات است، وخلق نومید شده‌اندکـه این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه‌برهمه‌قادرنه‌اند ازآنچه قادرند نیز مُعرض‌اند[3]، کسانی که‌اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خودبدان راضی‌اند! و روا نباشد که‌بدانچه بینی‌خاموش باشی، ومابهرجنسی‌ازآن اشارت‌کنیم، که جملهٔ آن‌گفتن ممکن‌نگردد؛ واین‌منکرات‌بعضی‌درمسجد هاست وبعضی‌دربازارها وبعضی‌درراهها وبعضی‌درگرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام بجای‌نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری‌کننده.

ولحن[1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حی علی الفلاح جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، که این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد - چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و درق[2] بازی می کردند،و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد ؛ واگر کسی درزی کند یاچیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلم - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنك رزان جامه رنك کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود واز کتب حدیث که معتمد ست بیرون بود - ایشان را نیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اما کسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بریشان غالب بود ، و سخنها بسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود و بیرون مسجدهم نشاید ، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقار دارد، وبهر صفت که بود روا نیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشنید ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - درروزگار خود زنانرا از مسجد منع کرد - ودرروزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند - گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ! و از جملهٔ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست و برخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیر وسپر. (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان‌دارند ، وترازووسنك‌و چوب گز راست‌ندارند ، ودر کالا غش‌در کنند [۱] وچنك‌وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیروسپرچوبین فروشندبرای‌نوروز، وبوق‌سفالین برای سده [۳] ،وکلاه‌وقبای‌ابریشمین‌فروشندبرای‌جامهٔ‌مردان ، وجامهٔ‌رفو کرده‌و گازر شسته‌فروشند وفرانمایند‌که نواست ، وهمچنین‌هرچه در آن تلبیسی‌باشد ، ومجمره‌و کوزه‌ودوات واوانی‌سیم وزرفروشندو امثال‌این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اماصورت حیوان حرامست ، و آنچه برای‌سده ونوروزفروشند ، چون‌سپروشمشیر چوبین‌وبوق سفالین ، این‌درنفس خودحرام نیست ، ولیکن‌اظهارشعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت‌نشاید بلکه‌افراط کردن در آراستن‌بازار بسبب‌نوروزو قطایف [٤] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن‌نبرد : تا [٥] گروهی از سلف گفته‌اند که روزه بایدداشت ، تاازآن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبینند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این‌روز برند بهیچ‌وجه ، بلکه‌با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب‌سده همچنین ، چنانکه ازو خودنام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست که ستون درشاه‌راه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنك شود ، ودرخت کارند وقابول [٦] بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستوربود درآنجا کوبد ؛ وخروار هاء باربنهند ، وستورببندند وراه تنك گردانند ، واین‌نشاید الابقدر حاجت ، چندانکه فروگیرند وباخانه نقل کنند .

---

(۱) چیزخارجی داخل‌جنس کنند (۲) نوعی‌ساز است .(۳) جشنی که‌ایرانیان‌باستان‌درروز دهم‌ماه بهمن میگرفته‌اند .(٤) نوعی‌شیرینی . (٥)دربسیاری‌ازجاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش‌آمدگی ساختمان‌از قبیل‌ناودوان وتیروجزآن .

وبار برستورنهادن ، زیادت از آنکه طاقت‌دارد نشاید ، وکشتن گوسپند قصابی رابرراه - چنانکه مردمانرا خطربود - نشاید ، بلکه‌باید که دردکانی جای آن‌بسازد ،و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هرکه برف برراه افکند یا آبی که ازبام او آیدراه‌را بگیرد ،بروی واجب بود که راه‌پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی‌رارسد که مردمانرا بر آن‌دارد وحمل کنند ؛وهرکه سگی دارد بردرسرای که‌مردم رااز آن بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشدکه راه پلیدکنند ، از آن منع نتوان کرد، چه‌احتراز ممکن بود ، واگر بر راه بخسبد چنانکه راه‌تنك کند ، این نشاید بلکه خداوند اواگربرراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه کرده - تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیردنشاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوارگرمابه منکر است، واجب‌بود تباه کردن آن‌یابیرون آمدن ، ودیگردست وطاس‌وسطل پلید درآب اندك کردن، که منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان‌کرد برمالکی ،که بمذهب اوروابود ؛ و آب‌بسیار ریختن و اسراف کردن‌ازمنکراتست ؛ ومنکرات دیگرهست‌که درکتاب طهارت گفته‌ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره وگلاب‌دان سیمین وپرده‌های آویخته که‌بر آن صورت بود اماصورت برفرش‌وبالش‌روابود، ومجمره‌برصورت‌حیوان‌منکربوداما سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه‌واجب آید . و اگر نتواندبیرون‌آمدن‌واجب بود: **احمد حنبل** برای‌سرمه‌دانی‌سیمین که بدید ، برخاست وبیرون‌آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بودکه‌جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ،واگرکودکی ممیز جامهٔ‌ابریشمین‌دارد هم‌نشاید : که این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمرحرام‌است ،ونیز چون خو فراکند، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجلس حکم ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت‌داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق‌است در زمین چون برسبیل عدل بود ـ وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه‌الله ـ، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین‌عالم برای چه آورده‌اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد گور نهایتا و، وهر سالی وهرماهی‌وروزی که‌میگذرد ازعمر او، چون‌مرحله‌ایست که بدان‌نزدیك‌میشود بقرارگاه خود، وهرکرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگار بسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی‌عقل‌بود: وعاقل آن بود که‌درمنزل‌دنیاجز بزادراه‌مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش‌از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرك خواهد که همه خز این او پرخاکستربود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدرکفایت نبود، وباقی همه‌وزرو وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرك جان کندن‌بروسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد ـ وآن پادشاهی بی‌نهایت است که هیچ کدورت را بدان‌راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی‌معشوقی دارد، با او گویند

(۱) پل . (۲) زیادتر و فزونتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند.

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب‌وبی‌نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب‌برو آسانتر شود برامیدهزارشب .

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست ، بلکه خود هیچ نسبت ندارد ، کـه آنرا نهایت نیست ، ودرازی ابد دروهم نیاید ، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پر گاورس کنی ، وبهرهزار سال مرغی از آن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز بنرسد [۱] پس‌از عمر آدمی ، اگر بمثل صد سال بزید ، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی‌بی‌منازعی ، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمر آخرت بی‌نهایت ! پس چون هرکسی را از دنیا اندکی مسلم باشد ، وآن نیز منغص ومکدر بود ، ودر هرچه بودبسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاوید را برین کارخسیس ومنغص بفروشد ؟

این معنی‌بـاید که‌والی وغیروالی بردل خود تقریرمی کند ، تا برروی‌آسان‌شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکـو داشتن بندگان خدای وخلیفتی [۲] پادشاه اکبر بجای آوردن . چون این بدانست ، بـاید که‌بولایت داشتن مشغول شود ، چنانکه فرموده‌اند ، نه بر آن وجه‌که صلاح دنیا باشد ، کـه هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست : رسول گوید ـ علیه ـ الصلوةوالسلام ـ : « یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام »؛ وآن‌هفت کس که درخبرست که فردا درسایهٔ‌حق‌تعالی باشند ، اول‌سلطان‌عادل است . و رسول گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندوبآسمان برند » ، وگفت : « دوسترین ونزدیکترین‌بخدای امام عادلست ، ودشمن ترین و معذب‌ترین امـام جابرست ، وگفت : « بـدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنندکه عمل جملهٔ رعیت او باشد ، وهرنمازی ازآن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند » . چون چنین بود ، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد ، تا یکساعت او بعمر دیگران براید ؟چون کسی حق این

(۱) رسیدن : تمام شدن . (۲) جانشینی .

نشناسد و بظلم وهوا وشهوت راندن مشغول باشد ، معلوم بود که مستحق سخط گردد واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعدهٔ اول آنکه درواقعهٔ که اوراپیش آید تقدیر کند که اورعیت است ودیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد ، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد درولایت داشتن . روز **بدر**[1] رسول ـ علیه‌السلم ـ درسایه بود ،**جبرئیل** آمد و گفت : «خدای می گوید : تو درسایهٔ ویاران تودرآفتاب ؟!»، بدین‌قدرباا وعتاب کردند ؛ ورسول‌علیه‌السلم ـ گفت :«هر که خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و دربهشت قرار گیرد ،باید که مرك اورا دریابد بر کلمهٔ لااله‌الاالله ، وبدانکه هرچه خودرانپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد» ، وگفت «هر که بامدادبرخیزد واورا جـزخدای همتی دیگر باشد ، نه‌مرد خدایست ، واگر ازکارمسلمانان وتیمار داشت ایشان خالی بوداز جملهٔ ایشان نیست» ؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بردرگاه خودخوار ندارد ، وازخطر آن‌حـذر کند ، وتامسلمانی را حاجتی می‌باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود:که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر ؛ یك روز **عمرعبدالعزیز** کار خلق می گزارد تا وقت‌نماز پیشین ، مانده وضجر شده‌بود ، درخانه شد تا یکساعت بـر آساید ، پسراو گفت : چه‌ایمنی که نه این ساعت مرك دررسد و کسی بردرگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او ؟!گفت : راست میگویی ، درحال برخاست وبیرون شد ؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود ، بدانکه جـامهٔ نیك پوشید وطعام خوش خورد ، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد ، که بی‌قناعت عدل ممکن نشود .

عمرخطاب ـ رضی‌الله عنه **سلمان** را پرسید که : چه میشنوی از احوال من که آنراکارهی ؟گفت : شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می‌نهی ، ودوپیراهن داری ، یکی روز را ویکی شب را ،گفت : جزاین نیزهست؟گفت ـ نه ؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف . رسول گفت ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند» ، ودعاکردو گفت ـ

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم .

«بارخدایا هر والی که بارعیت رفق ورزد تو با او رفق کن، و هر که عنف کند تو با او عنف کن» و گفت - «نیکوچیزی است ولایت، کسی را که بحق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند»؛

و **هشام بن عبدالملك** از خلفا بود، از **ابو حازم** که از جملهٔ علماء بزرك بود پرسید - چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که بستانی از جایی بستانی که حلال بود وجایی بنهی که حق بود، گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد ربهشت دوستر دارد؛

قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت ازو خشنود باشند، باموافقت شرع بهم؛ رسول گوید - علیه السلم - «بهترین ایمه آنند که شمارا دوست دارند وشما ایشانرا دوست دارید؛ وبترین آنند که شما را دشمن دارند ولعنت کنند وشما ایشانـرا لعنت کنید ودشمن دارید». وباید که والی بدان غره نشود که: هر که بدو رسد بر و ثنا گوید پندارد که ازو خشنودند، که آن هم از بیم بود، بلکه باید که معتمدانرا افراکند تا تجسس می کنند واحوال او از خلق می پرسند: که عیب خود اززبان مردمان توان دانست:

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع: که هر که ازمخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی اورا زیان نخواهد داشت. **عمر خطاب** گوید: هر روز که خیزم یك نیمهٔ خلق ازمن ناخشنود باشند، ولابد هر که انصاف ازوی بستانند ناخشنود بود، پس هردو راخشنود نتوان کرد، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق رضای حق فرونهد. **معاویه** نبشت **بعایشه** که: مرا وصیت کن وپند مختصرده، **عایشه** نبشت که: از رسول شنیدم که: «هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنود گرداند؛ وهر که خشنودی خلق جوید، خدای ناخشنود شود، وخلق را ازو ناخشنود گرداند»،

قاعدهٔ هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است، و کارخلق خدای نیك کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود، واگر تقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند.

ابن عباس گوید - رضی الله عنه - : یك روز رسول - صلی الله علیه وسلم - رادیدم که بیامد وحلقهٔ **در کعبه** بگرفت، و درخانه قومی بودند از **قریش**، پس گفت که: «ایمه وسلاطین از **قریش** باشند، مادام که سه کار می کنند: چون ازیشان رحمت خواهند

رحمت کنند ، رچون حکم خواهند عدل کنند ، و آنچه بگویند بکنند ، و هر که چنین نکند ، لعنت خدای و فریشتگان و جملهٔ مردمان بروباد ، و خدای ازو نه فریضه قبول کند و نه سنت !» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای برظالم باد » ، وگفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن و پیرزالی و گدای متکبر» ، وگفت یاران خودرا که : « زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد ، عاملان آن نواحی درآتش باشند ، الا آنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد » ، وگفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو باایشان خیانت کند وشفقت ونصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند » ، وگفت : «هرآنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فراگیر!»وگفت « دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند[1] در دین تا ازحد بیرون گذرد»، وگفت : « عذاب صعب ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست » ، وگفت: « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، واگر نه قرارگاه ایشان آتش بود : یکی امیرقومی که حق خویش ازیشان بستاند وانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان بازندارد، ودیگر پیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سوّیت[2] نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد، ودیگرمردی که مزدوری فراگیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد ، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند».

و عمر **خطاب** ـ رضی الله عنه ـ خواست که برجنازهٔ نمازکند، یکی فراپیش شدو نماز کرد، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست، خنك تو[3] ای مرد، که نه امیر بودی و نه عریف[4] و نه کاتب و نه عوان[5] و نه جابی[6] آنگاه ازچشم ناپدید شد، عمر

(۱) ازحد گذشتن ـ مبالغه کردن. (۲) تساوی و برابری .(۳) خوشا بحال تو.(٤) معرف ـ کارگزار.
(٥) دستیار.(٦) تحصیلدار ـ مأمور مالیات .

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی‌الله‌علیه وسلم-: «وای برامیران، وای برعریفان، وای برامینان! اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بذوابهٔ[1] خویش از آسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی»، و گفت: «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می‌آرند دست بغل[2] برکشیده: اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند، واگرنه غلی دیگر درافزایند».

و عمر گفت- رضی‌الله عنه-: «وای برداور زمین از داور آسمان - روزی که اورا بیند-، مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم وامید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند»؛ ورسول- صلی‌الله‌علیه وسلم - گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید، وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی- را که حد زدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا از خشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما ازخشم من بیش باشد؟ ودیگری را بیارند واورا گویند: چرا حد کم زدی، گوید: بارخدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش ازرحمت من باشد؟ وهردورا بگیرند، هم آنرا که افزوده وهم آنرا که کاسته، و گوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند».

حذیفه گوید- رضی‌الله‌عنه-: «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیك- بود و نه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول- صلی‌الله‌علیه وسلم- شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشد وهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه را برصراط بدارند، وصراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هر که درحکم جور کرده باشد، یا درقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرا یك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند، وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که: داود پیغمبر- علیه‌الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی وهر کرا دیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می‌پرسیدی،

(۱) کاکل موی وسط سر (۲) دست بندی که بردست مقصران بندند. (۳) ناشناس.

روزی **جبرئیل** - علیه‌السلم- برصورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیك مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی نه ازدسترنج خود، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق‌تعالی جل‌جلاله اورا زره‌گری بیاموخت:

و**عمرخطاب** رضی‌الله‌عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تاهرکجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، وگفت: اگر گوسفندی گرکن[1] بر کنارهٔ **فرات** بگذرانند وروغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا ازآن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید، **عبدالله بن عمروعاص** گوید: من دعاکرده‌بودم که خدای تعالی درخواب عمررافرا من نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یاامیرالمؤمنین، چون‌یافتی‌خدایرا؟ گفت یا **عبدالله**، چندست که از نزدیك شمابیامده‌ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: عمرچنین بود، که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت! و **بزرجمهر(؟)** رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون **بمدینه** رسید گفت: این ملك شما کجاست؟ گفتند مارا ملك نیست، ماراامیری است، بدروازه بیرون شد، ویرا دید درآفتاب خفته برزمین ودره زیرسرنهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بخفتی، وملك ماجور کرد، لاجرم‌همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین‌حق دین شماست، واگر نه آنست که برسولی آمده‌ام درحال‌مسلمان شدمی، واکنون خود پس‌ازین بازآیم ومسلمان شوم.

پس خطرولایت اینست، وعلم‌این‌درازست، ووالی بدان سلامت یابد که‌همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود، تاراه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

---

(۱) گر.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار ، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان ، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا ، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تاازان مردار حرام که دردست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند . وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد، چنانکه **شقیق بلخی** بنزدیك **هرون الرشید** شد ، گفت : تویی **شقیق زاهد** ، گفت : شقیق منم ، اما زاهد نه! گفت : مرا پند ده ، گفت : خدای تعالی ترا بجای **صدیق**(۱) نشانده است ، واز توصدق درخواهد چنانکه ازوی ، وبجای **فاروق**(۲) نشانده است، واز توفرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی ، و بجای **ذوالنورین**(۳) نشانده است ، واز توشرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی ، وبجای **امیر المؤمنین علی مرتضی**- رضی الله عنه - بنشانده است ، واز توعلم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی ؛ گفت : بیفزای در پند ، گفت : خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند ، ازتو دربان آن سرای ساخته است ، وسه چیز بتو داده است : مال بیت المال وشمشیر وتازیانه ، و گفته است : خلق رابدین سه چیز ازدوزخ بازدار ، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر ، وهر که فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن ، وهر که کسی رابناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رودردوزخ توباشی ودیگران از پی تومیآیند ، گفت : زیادت کن وپند ده ، گفت: چشمه تویی وعمال درعالم جوی اند ، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد ، واگر تاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود .

و**هرون الرشید** با **عباس** که از جملهٔ خواص وی بود بنزدیك **فضیل عیاض** میشد ، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند ، بدین آیت رسیده بود که :« **ام حسب - الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات، سواء محیاهم ومماتهم ، ساء مایحکمون ؟!** » ، معنی آنست که : « پنداشتند کسانیکه کارهاء بد کردند ، که ما ایشانرا برابر داریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند ، بد حکمی بود که ایشان کردند !» ، پس گفت : دربزن ، **عباس** دربزد و گفت: امیرالمؤمنین را در باز کن ، گفت : امیرالمؤمنین نزدیك من چه کند ؟ گفت : امیرالمؤمنین را طاعت دار ، پس در باز کرد ، شب بود ، چراغ را بکشت ، **هارون** درتاریکی دست گردمی بر آورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان .

تا دستش بوی بازآمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد! آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی‌را ساخته‌باش روز قیامت، که تراباهریك مسلمانی یك‌یك بایستاندوانصاف ازتوطلب کند، **هارون** بگریستن افتاد**عباس** گفت: خاموش‌باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو‌ویرا هلاك کردید ومرامیگوئی بکشتی ویرا؛ **هرون** گفت‌که تراهامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس‌هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهرمادرم، گفت: ترا میگویم‌ازآنچه‌داری‌دست‌بدار و بخداوندان‌ده، تو بمن‌دهی؟! وازپیش وی برخاست و برفت.

و **عمر بن‌عبدالعزیز** مر **محمد بن کعب قرظی** راگفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: ازمسلمانان هرکه ازتو کهترست اورا پدرباش، وهرکه مهترست ویرا پسرباش وهرکه همچون تست اورا برادر باش، وعقوبت هرکسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود!

ویکی از **زهاد** بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندی‌ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا راگوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن‌ازآن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهرکه تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس‌هر روزی برپیلی نشستی وبیرون‌آمدی، وهرکه جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی، یاامیرالمؤمنین، این درکیش کافری بود که‌شفقت بربندگان خدایتعالی‌چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل‌بیت رسولی، نگاه‌کن تاشفقت تو چگونه است؟

و **ابوقلابه** بنزدیك**عمرعبدالعزیز** شد، گفت مرا پندده، گفت: از روزگار آدم‌تا امروزهیچ خلیفه‌نمانده است‌مگرتو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین‌خلیفه که‌بخواهدمزد توخواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگرخدای تعالی باتوبودازچه ترسی واگر باتو نبودبچه‌پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك‌روز اندیشه کرد که درین‌دنیا چندین‌تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی‌بر **بوحازم** فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود، وگفت: ازآنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده‌بوی

---

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم،سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد وسه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد وسوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب بااهل صحبت کرد، پسروی **عبدالعزیز** پدید آمد،وازوی**عمرعبدالعزیز** که یگانهٔ جهان بود درعدل ومانند عمرخطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمرعبدالعزیز راگفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت : روزی غلامی را زدم ، گفت: یادکن ازآن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، وآن بردل من اثر کرد.

و **هرون الرشید** را یکی از بزرگان دید که **درعرفات** پای برهنه و سر برهنه برزیرسنك ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، توتویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسر گناه شوم ، وکارتو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

وعمرعبدالعزیز با **بوحازم** گفت: مرا پندده، گفت: برزمین خسب ومرگ فرا-سر نه، وهرچه روا داری که مرگ تورادر یابد نگاهداروهرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خودمرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده اند بپذیرد، وهرعالمی راکه بیند ازوی پندطلب کند ، وهر که ایشانرا بیندپند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد :که باایشان در آن مظلمت شریك باشد ؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان ونایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد :که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمرخطاب نامه نوشت **بابوموسی الاشعری**- و وی عامل او بود- ، که : امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی ،که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه‌مثل‌تو چون ستوری باشد که سبزه بیند وبسیار بخوردتافربه‌شود وآن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند وبخورند ؛ و در توریة است که: هرظلم که ازعامل سلطان برود وخاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان وباید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر وبی‌عقل‌ترازان نباشد که دین وآخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد ؛ وهمه عمال وچاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، وکدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش را بر عدل ندارد، واین نکند الاکسی که‌پیشتر دردرون تن‌خویش عدل‌نگاه دارد، وعدل‌آن‌بود که ظلم شهوت‌وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیرعقل ودین گرداند، نه‌عقل ودین‌را اسیرایشان. وبیشترخلق آنند که عقل‌را کمرخدمت‌بربسته دارند برای‌شهوت وغضب،یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت‌وغضب بمراد خویش‌رسند.وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشکر خدای‌تعالی‌است، وشهوت‌وغضب لشکرابلیس‌است،کسی که‌لشکرخدای را تعالی دردست لشکرابلیس‌اسیر کند، بردیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل‌اول‌در سینه‌پدیدآید، آنگاه‌نور آن باهل‌خانه‌وخواص سرایت کند ، آنگاه شعاع آن‌برعیب رسد، هر که‌بی آفتاب شعاع‌چشم دارد طلب‌محال کرده باشد !

وبدانکه عدل ازکمال عقل‌خیزد ، وکمال عقل آن بود که کارهاچنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن‌غره‌نشود ، مثلا چون‌عدل‌دست‌بداردبرای دنیا ، نگاه کند تامقصود وی‌ازدنیا چیست : اگرمقصود آنست که طعام‌خوش خورد ، باید که بداند که بهیمه باشددرصورت آدمی ،که‌شره‌خوردن کارستوران است ، واگر برای آن کندتا جامهٔدیبا پوشد ، این‌زنی‌بود درصورت‌مردی ، که‌رعنایی کارزنان بود؛ واگر برای آن کند تاخشم خویش براند بردشمنان خویش ، این‌سبعی بود درصورت آدمی، که‌خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کارسباع‌است؛ واگر برای آن کند تاویراخدمت کنند، این‌جاهلی بوددرصورت عاقلی، که‌اگرعقل‌دارد بداند که آنهمه‌چاکران‌خدمت شکم‌وفرج وشهوت‌خویش میکنند ، وازوی‌دام شهوت‌خود ساخته‌اند ، وآن‌سجود که

میکنند خویشتن‌را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند همه‌ازوی اعراض کنند، و بدان دیگر تقرب کردن گیرند، وهرجا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت‌وسجود آنجا کنند، پس حقیقت آن نه‌خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که‌ازکارها حقیقت وروح آن بیند نه‌صورت آن، وحقیقت این کارها چنین‌است که گفته‌اند، هرکه‌نه‌چنین‌داند عاقل نیست وهرکه عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، و بدین سبب است که سرهمه سعادتها عقل است، والله‌اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که‌غالب بروالی تکبر باشد،وازتکبر خشم غالب بود وویرا بانتقام دعوت کند،وخشم غول‌عقل‌است، و آفت‌وعلاج آن‌در کتاب‌غضب‌در رکن مهلکات‌یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تادرهمه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری‌پیشه گیرد،وباید‌بداند که‌چون این پیشه گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بوجعفر** خلیفه‌بود، بفرمودتایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارك بن فضاله** حاضر بود گفت: یاامیرالمؤمنین، نخست‌خبری‌ازرسول‌علیه‌السلام بشنوی ازمن؟ گفت: بگوی، گفت: **حسن بصری** روایت‌میکند که‌رسول گفت‌علیه‌السلم که: «روز قیامت‌که همهٔ خلق‌را دریك صحرا جمع کنند. منادی‌آواز دهد که‌هرکه را بنزد خدای‌تعالی دستی است برخیزد،هیچ کس‌برنخیزد مگر آنکه از کسی‌عفو کند گفت:دست ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم. وبیشترخشم‌ولاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که‌یاد دارد از آنکه عیسی گفت - علیه‌السلام- مریحیی را -علیه‌السلام - که هرکه تراچیزی گوید وراست‌گوید شکر کن، و اگر دروغ‌گوید شکر عظیم‌تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی‌رنج تو، یعنی که عبادت آن‌کس بدیوان تو آرند بی‌رنج‌تو.

ویکی‌را درپیش رسول- علیه‌السلم - میگفتند که: اوعظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند: باهرکسی کشتی گیرد اورابیفکند وبا همه کس‌برآید، رسول گفت- علیه‌السلم- : قوی ومردانه آن‌باشد که باخشم خویش برآید نه‌آنکه کسی را بیفکند! ورسول گفت - علیه‌السلم-: «سه چیزست که‌هرکه بدان رسید ایمان وی تمام‌شد:چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». **وعمر** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ: «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی». **وعلی بن الحسین** ـ رضی‌الله‌عنه ـ یك روز بمسجد می‌شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصد وی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، وورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتر است، هیچ حاجتی هست ترا که بدست ما برآید؟ آن مرد خجل شد، پس **علی بن الحسین** رضی‌الله‌عنه ـ جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مرد می شد و میگفت: گواهی دهم که این جز فرزند پیمبران نیست. وهم ازوی روایت است که: غلام را دوبار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایرا که بندهٔ من از من ایمن است.

وغلامی بود **بوذر** را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چرا کردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من اکنون آنکس را بخشم آرم که ترا این بیاموخت یعنی **ابلیس** را، وویرا آزاد کرد؛ ویکی ویرا دشنام داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من ودوزخ عقبهٔ است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتر ازآنم که تو گفتی.

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «کس بود که بحلم وعفو درجهٔ صایم وقایم بیابد، وکس بود که نام وی درجریدهٔ جباران نویسند، وهیچ ولایت ندارد مگر براهل خانهٔ خویش» ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ که: «دوزخ را دری است، هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: **ابلیس** درپیش موسی آمد ـ علیه السلم ـ و گفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت ـ علیه السلم ـ: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هرکه تیز سربود من با وی چنان بازی کنم که کودکان باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ دام فرونکردم خلق را ـ که بدان اعتماد دارم ـ چون زنان، وازبخیلی حذر کن، که هرکه بخیل بود من دین ودنیا هردو بروی بزیان آرم.

و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هر که خشمی فروخورد، و تواند که ـ براند، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد، خدای تعالی‌ویرا حلهٔ [1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند». ویکی رسول راگفت ـ علیه‌السلم ـ : مرا کاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم، گفت : خشمگین مشوو بهشت تراست، گفت : دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست، گفت: دیگر؟ گفت : پس ازنمازدیگر هفتاد باراستغفار کن تاگناه هفتاد ساله تراعفو کند، گفت :مرا گناه هفتادساله نیست، گفت، گناه مادرت‌را، گفت که‌مادرم را چندین گناه‌نیست، گفت : گناه پدرت را، گفت : پدرم راچندین گناه نیست، گفت : برادرانت را.

وعبدالله بن مسعود می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : «رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی قسمت کرد، یکی گفت که : این قسمتی‌است که نه برای‌خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست، ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد، بیش‌ازین نگفت که : خدای تعالی بربرادرم موسی رحمت کناد، که‌ویرا بیش‌ازین برنجانیدند وصبر کرد».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت‌بود نصیحت اهل‌ولایت‌را، که‌چون اصل‌ایمان برجای باشد، این اثر کند، واگر اثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده‌است، وجزحدیثی بردل وبرزبان‌نمانده است، وحدیث ایمان که‌در دل بود دیگرست‌وایمان ظاهر دیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینارحرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود، و در قیامت همه از وی طلب کنند، ومنفعت آن بدیگری رسد؟ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب **کیمیای سعادت**، **والحمدلله رب العالمین وصلی‌الله‌علی‌خیرخلقه محمدوآله الطیبین الطاهرین، وسلم تسلیماً دایماً کثیراً**



(۱) پارچهٔ گرانبها.

نیمهٔ دوم

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی از طرز نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابلهٔ نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران



تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم

از کتاب **کیمیای سعادت** ، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست وچندست وعلاج آن بر چه وجه است، ومدار این نیز بر ده اصلست .

اصل اول ـ اندر پیدا کردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو.

اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج وشکستن شره اندرین هردو ،

اصل سوم ـ علاج شره بسیار ـ گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت وغیر آن،

اصل چهارم ـ علاج خشم وحقد وحسد و آفتهاء آن،

اصل پنجم ـ علاج دوستی دنیا وپیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،

اصل ششم ـ علاج دوستی مال و آفت بخل،

اصل هفتم ـ علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن ،

اصل هشتم ـ علاج دوستی ریا اندر عبادت وخویشتن بپارسائی نمودن؛

اصل نهم ـ علاج کبر وعجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع وفروتنی نمودن،

اصل دهم ـ پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش.

این است اصول صفات مذموم، وهمه شاخهاء وی بازاین ده وصول آید . هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، واز نجاست اخلاق بد برست، ودل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت وتوحید وتوکل وغیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم ،که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت ، پس طریق آن بگوییم که چیست ، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم ، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم ، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم ' وفضل وثواب خوی نیکو بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر **مصطفی** ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ ثنا گفت بخلق نیکو وگفت: « **انك لعلی خلق عظیم** »، ورسول ـ صلی‌الله وسلم ـ گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، وگفت: «عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ، وگفت ـ «دین چیست؟» : گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید و وی همچنین میگفت ، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!» . واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت ـ علیه‌السلم ـ: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هرکجا که باشی از حق تعالی بپرهیز» ، گفت: «دیگر» ، گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کنند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت با خلق نیکو کن» ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «هرکرا خدای تعالی خلق نیکو داد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکنند».

ورسول را ـ علیه‌السلم ـ گفتند: «فلان زن روز بروزه وشب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند» ؛گفت : «جای وی دوزخست » ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را»، ورسول ـ علیه‌السلم ـ اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار» ، وپرسیدند رسول را ـ

صلی‌الله‌وعلیه وسلم ـ که: «چه بهتر که حق‌تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو» ، و گفت: «خلق نیکو گناه راهمچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و**عبدالرحمن بن سمره** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه‌السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت‌خویش اندرزانو ـ افتاده، ومیان وی ومیان حق‌تعالی حجابی بود، خلق نیکوی‌وی‌بیامد وحجاب برگرفت وویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق‌نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروزبروزه باشد وبشب بنماز، ودرجات بزرگ اندرآخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت‌بود» . و نیکوترین‌خلقی‌رسول‌رابود ـ علیه‌السلم ـ: که‌یك روززنان اندرپیش‌وی بانك‌همیکردند وغلبه‌همی‌داشتند، عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ اندرشد، بگریختند، گفت : «ای‌دشمنان‌خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!» ، گفتند: «توازوی تندتری و درشت‌تر!». ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «یاا**بن‌الخطاب**، بدان خدای که‌نفس‌من‌بحکم ویست، که هرگزترا شیطان اندرراهی نبیند که‌نه‌آن راه بگذارد وبراهی دیگرشود ازهیبت‌تو».

و**فضیل** رحمه‌الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستردارم ازآنکه با قرای بدخو». **ابن‌المبارك** رحمه‌الله بابدخویی اندرراه افتاد، چون‌ازوی جداشد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟» ، گفت: «آن بیچاره ازنزدیك‌من برفت، وآن خوی‌بدهمچنان باوی برفت وازوی‌جدانشد» و **کتانی** گویدرحمه‌الله که: «صوفیی خوی‌نیکوست: هرکه ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی‌تر» . ویحیی‌بن معاذالرازی گویدرحمة‌الله علیه : خوی بد معصیتی است که باوی هیچ‌طاعت سودندارد، وخوی نیکوطاعتی است که‌باوی‌هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی‌نیکو

بدانکه حقیقت خوی‌نیکو ـ تا آن چیست و کدام است؟ ـ سخن بسیار گفته‌اند ، وهر یکی راآنچه دربیش آمده‌است بگفته‌است ، وتمامی آن نگفته‌است : چنانکه‌یکی میگوید : «روی گشاده داشتن» ،ویکی‌میگوید: «رنج‌مردمان کشیدن» ویکی‌میگوید

(۱) همانگونه که ـ مثل، (۲) حشمت‌داشتن: ملاحظه کردن ـ پاس‌داشتن .

«مكافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ،نه حقیقت وی است و تمامی وی،وماحقیقت وی وحد تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدوچیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ،ویکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت ، وهریکی راازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود وبس ، تاآنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهارقوت نیکواندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هرسه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، ونیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : **«ومن یوت الحکمة فقداوتی خیرآکثیرا (۱)»** .

ونیکویی قوت غضب بدان بود که اندرفرمان شرع بود ، وبدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

ونیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سر کش نبود وبدستوری شرع وعقل بود،چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندرتحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سك شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار . که اسب گاه بود که سر کش بود ، وگاه بود که فرمان بردارد ، وسك گاه بود که آموخته بود ،وگاه بود که برطبع خودبود ، وتااین آموخته نبود، وتاآن فَرهخته (۲) نبود ، سواررا امید آن نباشد که صیدبدست آرد ،بلکه بیم آن بود که خودهلاك شود که سك اندروی افتدواسب وی را برزمین افکند ، ومامعنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هرکه رادانائی داده اند ، هرآینه خیرفراوان داده اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن : ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خویی مطلق بود، واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

وبدانکه این هریکی چون زشت بود، ازوی خلقهای زشت وکارهای بد تولد کند. وزشتی هریکی ازدووجه بود: یکی از فزونی خیزد، که ازحد نشده بود، ویکی از آنکه ناقص بود:

وقوت علم چون ازحد بشود، واندر کارهای بد بکار دارند، ازوی گُربزی[1] وبسیار دانی خیزد، وچون ناقص شود، ازوی ابلهی وحماقت خیزد، وچون معتدل باشد ازوی تدبیر نیکوورأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد.

وقوت خشم چون ازحد بشود، آنراتهور[2] گویند، وچون ناقص بود آنرا بد دلی وبیحمیتی[3] گویند، وچون معتدل بود ـ نه بیش ونه کم ـ آنراشجاعت گویند، و از شجاعت، کرم وبزرك همتی ودلیری وحلم وبردباری و آهستگی وفروخوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد، وازتهور، لاف وعجب وکبر و کنداوری وبارنامه وخویشتن اندر کارهای باخطر افکندن وامثال این خیزد، وچون ناقص باشد، ازوی خوارخویشتنی وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند واز وی شوخی[4] وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، واگر ناقص بود، از روی سستی ونامردی وبی خویشتنی[5] خیزد وچون معتدل بود، آنراعفت گویند، واز وی شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت[6] و موافقت خیزد.

وهریکی را از این دوکناره است که زشت و مذموم است، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده است، و آن میان در میانه دوکناره باریکترست از موی، وصراط مستقیم[7]

(۱) حیله گری ودغلکاری ازراه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (٤) بی شرمی.
(٥) بیهوشی ـ بیحسی. (٦) پاکدلی ـ پاك نهادی. (٧) راه راست.

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « **والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذالك قواماً** » بنتود کسی‌را که اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول را گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ، «**ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط**» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ‌چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی‌برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن بودکه این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن‌بود که‌همه‌اندامهای وی راست و نیکو بود ،وخلق اندرین بچهار گروهند : **یکی** آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا **پیغمبر** را صلی‌الله علیه وسلم ـ ، چنانکه نیکو رویی مطلق **یوسف** را بود ـعلیه‌السلم **دوم** آنکه این همه صفات اندر وی‌بغایت زشتی بود ، واین بدخوی‌مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ،که‌وی نزدیك بود بصورت **شیطان** ، که‌**شیطان** بغایت زشتی است ، وزشتی **شیطان** زشتی‌باطن‌وصفات واخلاق است ؛ **سوم** آنکه‌در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ **چهارم** آنکه در میانه‌باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی‌بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتراندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس‌هر کسی را جهد باید کرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشد که بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگرهمه اخلاق وی نیکو نبود، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، ونه صد ، که بسیار است ،وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، ودیگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو [1] همه باطل بودی؛ ورسول ـ علیه‌السلام ـ گفت: «**حسنوا اخلاقکم** ـ خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که ستور را از سرکشی با نرمی‌توان آور، وصید وحشی‌را فراانس‌توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دوقسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت و نگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت با حد اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، ودشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول ـ آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیك از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. و کودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ وفراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان درگردن مادران وپدران باشد، وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی: «**قوا انفسکم واهلیکم ناراً** [2]»

درجهٔ دوم ـ آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی‌داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدوچیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید، وخوی ازفساد باز کند.

درجه سوم آنکه خوی فرا فساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیایدالا بنادر.

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، وپندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندررسد که آدمی اندران راه نبرد:

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند، یك طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوترا جز مخالفت نشکند، و هر چیزرا ضدوی شکند: چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هرعلت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، وهرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید، وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو، وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد، وازتعلیم گریزان بود. وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند ــ چنانکه طبع او گردد ــ همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد، و دست ازان بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تاکسانی باشند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند، ومخنثان ــ بافضیحتی کارایشان ــ بایکدیگر در مخنثی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان همچنان اندر کارخود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند، واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلکه کسیکه بگل‌خوردن خوفرا کند ، چنان‌شود که از آن‌صبر نتواند کرد ،و بر بیماری وخطر هلاك صبرمیکند .

پس‌چون آنچه ضدو خلاف طبع‌است بعادت طبع‌همی گردد ، آنچه بر موافق طبع‌است ، ودلرا همچون طعام‌وشراب است تن‌را، اولیتر که بعادت‌حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ،که وی ازگروه فرشتگانست ، وآنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیك وی : وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، وآنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس‌هر که چیزی دیگرازمعرفت وطاعت‌حق‌تعالی‌دوست‌تر‌دارد بیماراست،چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**فی قلوبهم مرض** [1]» وگفت : « **الا من اتی الله بقلب سلیم** [2] » ، وچنانکه تن بیمار در خطر هلاك این جهانست ، دل بیمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس‌داروی تلخ خوردبفرمان طبیب ،بیماری دل را نیزحیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه‌السلم ـ ، که طبیب دلهاء خلق اوست .

وبرجمله ، طب تن‌وطب‌دل هردو یکی راه دارد : چنانکه‌گرمی‌را سردی‌سازد وسردی راگرمی ، همچنین‌کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف‌کردن تواضع شفا یابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسیسی رسیده باشد ، تکلف [3] تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، وآن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو ومتواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف‌کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام‌کسانی را بیند که افعال واخلاق‌ایشان نیکوبود ،وصحبت با ایشان‌دارد ،بضرورت آن صفات ایشان اندرطبع وی همی‌گیرد ، اگرچه از آن خبرندارد ، هر که‌این‌هرسه سعادت‌بیابد: که‌اندراصل‌خلقت‌نیکوخوباشد ، وصحبت‌بااهل‌خیردارد،وافعال‌خیرعادت کند. وی بدرجهٔ کمال‌رسیده‌باشد؛ وهر که ازاین هرسه محروم‌ماند : که‌دراصل‌فطرت

---

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست)که با دل پاك نزد خداورد .
(۳) بر نج دست بکاری زدن .

ناقص بود ، وصحبت با اشرار دارد، ونیز افعال شر عادت کند، اندر شقاوت بدرجهٔ کمال بود؛ ومیان این هردو ، درجها بسیارست که در بعضی باشد ودر بعضی نه، وسعادت وشقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره»(۱)

ـ فصل ـ

[اول همهٔ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد ، وهمی باید که باکمال وجمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، وچون آینه روشن و بی‌زنگار بود تا صورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است حقیر گردد ؛ واگرچه تن راانداران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، وتن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست وتن دیگر : که دل از عالم ملکوتست ، وتن از عالم شهادت، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل پیوندد ، وآن نور تخم سعادتست ، وهر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ وبسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده‌اند ، تا ازاین تن دامی سازد و آلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود ، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد ، وچون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد وبنویسد ؛ پس همچنین ازفعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد ، وچون صفت وخلق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفت آن خلق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمرهٔ وی آنست که درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن بازبیرون افتد ، واعمال خیر بطوع اندر پذیرفتن ایستد ،

(۱) هرآنکس که بسنگینی ذره‌ای نیکی کند ، آنرا بازبیند ، وهرآنکس که بسنگینی ذره‌ای بدی کند ، آنرا بازبیند .

وسر این آن علاقه‌است که میان‌دل و تن است ، که اندران اثر همی کند و آن‌اندرین و برای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه [1] است ، که آن فعل‌دل راهیچ‌صفت ندهد که‌دل‌از آن‌غافل بود .

ـ فصل ـ

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف برخیزد]

بدانکه بیماررا که سردی‌باشد ، نشاید که حرارت چندانکه بودهمی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد ، بلکه ترازوو معیاری استکه نگاه‌بایدداشت .و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود ، که‌نه بگرمی میل‌دارد نه بسردی ، و چون‌بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد وجهد کند که‌بر ان‌اعتدال نگاه‌دارد ، و چیزهای معتدل خورد ، همچنین‌اخلاق دوطرف دارد : یکی‌محمودست ویکی‌مذموم ،ومقصود اعتدال است : مثلا بخیلرا فرماییم تامال همی دهد ، تا آنگاه که دادن بروی آسان شود ، ولیکن نه‌چنانکه بحد اسراف رسد ، که آن نیزمذموم است ، لیکن ترازوی این‌شریعت است ، چنانکه ترازوی‌علاج‌تن‌درعلم‌طب‌است ، پس‌باید که‌چنان‌شود که‌هر چه‌شرع فرماید که بده ، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساك کردن‌و نگاه‌داشتن نبود ، وهرچه شرع فرماید که نگاه‌بایدداشت ، اندروی تقاضاء دادن‌نبود تامعتدل باشد. پس‌اگراندروی تقاضاءآن همی نماید، ولیکن بتکلف نکند، هنوزبیمار است،ولیکن‌محمودست که باری بتکلف دارویی همی‌خورد : که این‌تکلف راه آنست که طبع گردد

وبرای این گفت‌رسول- صلی‌الله علیه وسلم- که: «فرمان خدای تعالی‌بطوع کنید پس‌اگر نتوانید بکره کنند، ونیزاندران صبر کردن [2] خیربسیار است» وبدانکه‌هر که مال‌بتکلف دهد سخی نبود ، بلکه‌سخی آن بود که‌دادن مال بروی‌آسان بود؛ وهر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که‌بخیل آن بود که طبع وی نگاهداشتن بود؛ پس همهٔ اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد، بلکه کمال خلق آن بود که‌عنان

(۱) باطل- بیهوده. (۲) صبر کردن درانجام کاری که بکره و بیمیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، وفرمان برداری بر وی آسان بود، واندر باطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکه حق تعالی گفت: «**فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلموا تسلیما**» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که تراحاکم خویش کنند واندر دل ایشان هیچ گرانی و شك نبود»، واین سری است، هرچند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست واندرین عالم غریب آمده است، ومعدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، وهر صفت غریب که ازینجا بردویرا ازموافقت ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود، وازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر کرا شره نگاه داشتن مال است وی بمال مشغول است، وهر کرا شره خرج کردن بودهم مشغولست بدان؛ وهر که بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست وهر که بر تواضع حریص بودهم مشغول است بخلق؛ وملایکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی ازمال گسسته شود وازخلق بریده گردد، تا از آن بجملگی پاك شود، وهر صفت که آدمی ممکن نیست از آن پاك تواند بود، برمیانهٔ آن بایستد، تاازوجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون ازسردی و گرمی خالی نیست، آنچه فاتر[1] بودو معتدل بود؛ بدان ماند که، از هردو خالی استی. پس اعتدال ومیانه اندرهمه صفاتی که فرموده اند از برای این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تاازهمه گسسته شود، وازخلق بریده گردد، وبحق تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «**قل الله، ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[2]» بلکه حقیقت **لا اله الا الله** خود اینست. وبسبب آنکه ممکن نیست که آدمی ازهمهٔ آلایشی خالی بود گفت: «**وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً**».

پس ازاین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها ومقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند وبس، واوراطاعت دارد وبس، واندر باطن وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکوحاصل کرده باشد، بلکه از عالم بشریت بر گذشته باشد وبحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگوخدا پس آنان را واگذار که بااندیشه های خود بازی کنند.

ـ فصل ـ

[راههای رسیدن بخلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشواراست ، وجان کندنست . ولیکن اگرطبیب استاد ـ بود ، و راه فراداروی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودك را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی ، اوخود ریاست نداند که چه باشد، بدان کارچون رغبت کند ؛ ولیکن باید گفت : بروتا شبانگاه چوگان وگوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تاکودك بحرص این بشود وچون بزرگترشود وی را ترغیب کنی بجامه نیکووزینت تادست ازبازی ندارد وچون بزرگترشود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند : جامهٔ دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرابتدای کار براخلاص تمام قادرنبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند برشره آنکه مردمان وی را بچشم نیکونگرند ، تاآرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعونتی اندر وی پدیدار آید ، آنگاه شره رعونت اندروی بشکند، بدانکه فرماید که گدایی کند ، وچون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، ازآن منع کند ، وبخدمتهاء خسیس مشغول گرداند، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، وهمچنین هرصفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندك همی فرماید بتدریج ، بیکبارهمه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . وبر آروزی ریا و نام نیکوهمه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار وکژدم است ، و مثال ریا چون اژدهاست ، که همه را فروبرد ، وبازپسین صفتی که ازصدیقان بشودایفست .

[پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل وعیوب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست وپا و چشم بدان بود که هریکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تاچشم نیکو بیند ، وپانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست دراصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند،

بروی آسان بود ، و آنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ واین اندر دو چیز پدیدآید : یکی اندر ارادات ، ویکی اندرقوت :

اما اندر ارادت آنکه هیچ چیزرا دوستر ازحق تعالی ندارد ، که معرفت حق‌تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هرتن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف گشت بیمارست ، وهردل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمتر شد بیمارست، و برای اینست که حق تعالی گفت : «**ان کان آباؤکم وابناؤکم الایه**» گفت: اگر پدران و پسران ومال وتجارت وعشیرت[1] وقرابت[2] وهرچه دارید دوستر همی دارید ازخدای و رسول وغزو کردن در راه او، صبر همی کنیدتا فرمان خدای تعالی در رسدتا ببینند»؛

و اما اندرقدرت آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، وحاجت نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : «**جعلت قرة عینی فی الصلوة**[3]»

پس کسی که این دومعنی ازخویشتن نیابد ، علامتی درست بود در بیماری دل ، بعلاج مشغول باید شد ؛ وباشد که پندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب خویش نابینا باشد .

و عیوب خویش بچهارطریق بتوان دانستن :

اول ـ آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگرد، وعیوب وی همی گوید ، واین اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم ـ آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب[4] کند ، چنانکه بمداهنت[5] عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنکند ، و این نیز عزیزست : **داود طایی** را گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟» .

سیم ـ آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه برعیب افتد، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم ـ آنکه اندرمردمان همی نگرد : هرعیب که ازان کسی همی بیند ،خود

(۱) طایفه ـ قبیله . (۲) نزدیکان ـ خویشاوندان . (۳) نورچشم من درنماز است . (٤) مراقب ـ نگهبان . (٥) خوش آمدگوئی ـ سهل انگاری .

ازان حذر همی کند ، وبخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را ـ علیه ـ السلم ـ گفتند ، « ترا ادب که آموخت ؟» گفت : هیچ کس ، هرچه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم » .

وبدانکه هر که ابله تر بود ، بخویشتن نیکو گمان تر بود ، وهر که عاقل تر باشد بد گمان تر باشد .عمر ـ رضی الله عنه ـ از **حذیفه** پرسید که: «رسول ـ علیه السلم سر منافقان باتو بگفته است ، برمن چه دیدی از آثار نفاق ؟» ،پس باید که هر کسی طالب عیب خود همی کند ، که چون علت نداند علاج نتواند کرد . وهمه علاجها بامخالفت شهوت آید ، چنانکـه حق تعالی همی گوید :» **واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی** (۱) ».ورسول ـ علیه السلم ـ صحابه را، چون از غزا باز آمدندی گفتی : «ازجهاد کهین باجهاد مهین آمدیم» ، گفتند : « آن چیست؟» گفت : جهاد نفس» . ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «رنج خود از نفس خود بازدار ، وهوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی ، که فردا برتو خصمی کند وبرتو لعنت کند ، تاهمه اجزای تو یکدیگر را لعنت همی کنند» .**حسن بصری** ـ رحمه الله ـ همی گوید : «هیچ ستور سر کش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست». **سری سقطی** میگوید: «چهل سالست تا نفس من همی خواهد که جوزی باانگبین فرونهم وبخورم، هنوز نکرده ام» . **ابراهیم خواص** همی گوید که: «اندر **کوه لبنان** همی شدم ، نار بسیار دیدم ، آرزو آمد ، یکی باز کردم ترش بود ، دست بداشتم وبرفتم ، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده ووی راهمی گزیدند ، گفتم · السلم علیك ، گفت : وعلیك السلم یا **ابراهیم** گفتم : مرا بچه دانستی ؟ گفت :هر که خدای تعالی راشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند ، گفتم : همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا نخواهی تـا این زنبوران ازتو بازدارد ؟ گفت : تو نیز حالتی داری چرا درنخواهی تاشهوت نار ازتو بازدارد ، که زخم شهوت نار اندران جهان بود ، وزخم زنبور اندرین جهان ؟!»

وبدانکه اگرچه نار مباحست ؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند ، که شهوت حلال وحرام یکی است، اگر در حلال بروی نبینندی وویرا باحد ضرورت نبردی طلب حرام کند، پس بااین سبب درشهوت مباحات نیز برخود بسته اند تاازدست شهوت حرام خلاص یابند،

(۱) هر کس ازمقام پروردگار خودبترسد ، ونفس راازهواباز دارد ، دربهشت جایگزین شود .

چنانکه عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت : «هفت بار از حلال دست بداشتم از بیم آن که درحرام افتم» ، دیگر آن که نفس چون بتنعم خو کند درمباحات ، دنیارا دوست گیرد ، ودل در آن بندد ، ودنیا بهشت وی گردد ومرك بروی دشوارشود، و بطر[1] وغفلت اندردل وی پدیدآید ، واگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، وچون شهوات مباح ازوی باز داری ، شکسته ورنجورشود واز دنیا نفور گردد ، وشوق نعیم آخرت اندروی پدید آیدواندرحال حزن وشکستگی یك تسبیح چندان دردل اثر کند که اندرحال شادی وتنعم صدیك آن اثر نکند .

ومثل نفس همچون بازاست که تأدیب وی بدان کنند که مرورااندر خانه کنند ، وچشم او بدوزندتااز هرچه دور بوده است خو باز کند، آنگاه اندك اندك گوشت همی دهند، تابابازدار الفت گیرد ومطیع وی گردد ؛ همچنین نفس را باحق تعالی انس پیدانیاید تا آنگاه که او رااز همه عادتها فطام[2] نکنی ،وراه چشم و گوش وزبان اندرنبندی ، وبعزلت و گرسنگی وخاموشی و بی خوابی وی راریاضت نکنی واین اندرابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودك که وی رااز شیر باز کنند ـ آنگاه پس از ان چنان شودکه اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد.

وبدانکه ریاضت هر کسی بدان استکه آنچه بدان شادتراست بترك آن بگوید، و آنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند: آنکس که شادی وی بجاه وحشمت است بترك آن بگوید، وآنراکه شادی وی بمال وثروتست خرج کند ، و همچنین هر کرا سلوت گاهی[3] است جز حق تعالی، آنرابقهرازخودجدا کند، وملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود، هرچه ویرا وداع خواهدکرد روزمرك ـ امروز بی مرك باختیار بایدکه همه وداع کرده شود؛ وملازم وی حق تعالی است، چنانکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ وحی کرد بداود علیه السلم که : «یا داود، ملازم تومنم، مرا ملازم باش » . و رسول ـ علیه السلم ـ گفت که : جبرئیل در درون من دمید که «احبب من احببت فانك مفارقه هر کرا خواهی ازدنیا دوست دار که ازتو بازخواهند ستد » .

علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندرصفت

(۱) سرکشی وعصیان بواسطه فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودك . (۳) دلشادی ـ ا ـ باب تسلی خاطر.

صفت مؤمنان : «**قد افلح المؤمنون : الذین هم فی صلاتهم خاشعون، و الذین هم عن اللغو معرضون** [۱]» تا آنجا که میگوید : «**اولئك هم الوارثون** [۲]»،ودر آنجا که میگوید : «**التائبون العابدون الحامدون**[۳]» وتا آنجا که میگوید : «**و بشر المومنین** [٤]» واین که گفت : **وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً** [٥]»

و هرچه اندرعلامت منافقان گفته است ، همه علامت خوی بدست ، چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت : «همت من نماز و روزه وعبادت است ، وهمت منافق طعام و شراب ، چون ستور» ؛ **حاتم اصم** ـ رحمة الله علیه ـ گوید که: «مؤمن بفکرت وعبرت مشغول بود ، ومنافق بحرص وامل ، ومومن ازهر کس ایمن بود مگرازحق تعالی ، ومنافق ازهمه کس ترسان بود مگرازحق تعالی ؛ ومؤمن ازهمه کس نومید بود مگر ازحق تعالی ، ومنافق بهمه کس امیدداردمگر بحق تعالی ؛ ومؤمن مال فدای دین کند، ومنافق دین فدای مال ؛ مؤمن طاعت داردو گرید ، ومنافق معصیت کند وخندد؛مؤمن تنهائی وخلوت دوست دارد ، ومنافق زحمت ومخالطت دوست دارد ؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود ، ومنافق نمیکارد وطمع آن دارد که بدرود ».

وگفته اند : «نیکوخو آن بود که شرمگین بود وکم گوی وکم رنج و راست ـ گوی وصلاح جوی و بسیارطاعت واندك زلت[٦] واندك فضول ، ونیکوخواه بود همگنانرا، و اندرحق همگنان نیکوکردار ومشفق وباوقار ،آهسته وصبور وقانع و شکور و بردبار و تنك دل[٧] ورفیق وکوتاه دست وکوتاه طمع بود ، نه دشنام دهد و نه لعنت ـ کند، ونه غیبت کند ونه سخن چینی کند ، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود ، نه کین دارد ونه حسود بود ، پیشانی گشاده وزبان خوش ، دوستی ودشمنی وخشنودی وخشم ـ وی برای حق تعالی بود وبس .

و بدانکه بیشترین خوی نیکو اندر بردباری واحتمال پدید آید ، چنانکه رسول را علیه السلم ـ بسیار برنجانیدند ودندان بشکستند، گفت : « بارخدایا بریشان رحمت ـ

---

(۱) هر آینه مومنان رستگار شدند :کسانیکه در نماز خود خشوع دارند ، وکسانیکه از بیهوده دوری جویند . (۲) این چنین کسان میراث برند(بهشت را) . (۳) توبه کنندگان وعبادت کنندگان وسپاسگزاران (٤) مژده بده مومنان را (٥) بندگان رحمن آنکسانندکه با شرم وآزرم وبرزمین روند، وچون با نادان گفتگو دارند سلام گویند (٦) خطاکاری ـ لغزش . (۷) نازك دل ـ رقیق القلب.

کن که نمی‌دانند ». **ابراهیم ادهم** ـ رحمةالله علیه ـ اندر دشت همی شد ، لشکرئی بوی رسید ، گفت : تو بندهٔ ؟ گفت : آری ، گفت آبادانی کجاست ؟ اشارت بگورستان کرد ، گفت : من آبادانی همی خواهم ! گفت : آنجاست ، لشکری چوبی برسروی زد تا خون آلوده شد، وویرا بگرفت و بشهر آورد ، چون اصحاب **ابراهیم** ویرا بدیدند گفتند : ای ابله ، **ابراهیم ادهم** است ، لشکری ازاسب فرود آمد و پای وی بوسه داد و گفت: من بنده‌ام ـ گفت : ازان گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام ـ وچون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست ـ گفت : ازان گفتم که این همه ویران خواهد شد، پس گفت : چون سرمن بشکست او را دعا گفتم ، گفتند : چرا ؟ گفت : دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی ، نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی بود ؛

بوعثمان حیری رایکی به‌دعوت خواند تا وی‌را بیازماید، چون بدر خانهٔ رسید اندر نگذاشت ، و گفت چیزی نمانده است ، او برفت ، چون پارهٔ راه بشد ازعقب برفت و وی‌را بخواند و باز براند ، وچندبار همچنین همی کرد ، و وی‌را چون همی خواند باز میآمد ، و چون همی راند باز همی شد، گفت : نهمار ، نیکو جوانمردی ! گفت : این که از من دیدی خلق‌سگی است ، چون بخوانند بیاید ، وچون برانند برود ، این‌را چقدر بود ؟! ویك روز خاکستر برسر وی بریختند از بامی ، جامه را پاك کرد و شکر کرد ، گفتند : چرا شکر کردی ؟ گفت : کسی که مستحق آتش بود ، وباوی بخاکستر صلح کنند ، جای شکر بود .

(یکی از بزرگان) برنك سیاه بود ، ودر **نیشابور** بدر سرای وی گرمابهٔ بود ـ چون وی گرمابه شدی خالی بکردندی ـ روزی خالی کردند ، وی اندر گرمابه شد، گرمابه بان غافل بود ، روستائیی در گرمابه شد ، ویرا دید ، پنداشت که وی هندوی[1] است از خادمان گرمابهٔ ، گفت ، خیز آب بیار ، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاور، بیاورد، وهمچنین وی‌را کار همی فرمود، ووی همی کرد ، چون گرمابه بان در آمد و آواز روستایی شنید که وی‌را کارهمی فرماید ، بترسید و بگریخت ، چون بیرون آمد ، گفتند : گرمابه بان بگریخت ازاین واقعه ، گفت : بگو مگریز، که جرم آن‌را بوده است که تخم بنزدیك کنیزك سیاه بنهاد .

---

(۱) غلام ـ سیاه .

عبدالله درزی ـ رحمه‌الله ـ از بزرگان بوده‌است ، گبری وی‌را درزئی فرمودی چندبار، وهربار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی ، یکبارغایب بود ، شاگردسیم‌قلب نگرفت ، چون باز آمدگفت : چرا چنین کردی ، که چندین بار استکه وی با من همی‌کند ، وبروی آشکارا نکردم وازوی می‌ستدم ، تامسلمانی دیگررا فریفته نکند بسیم قلب .

اویس قرنی ـ رحمةالله علیه ـ همی رفتی وکودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری [1] سنگ خرداندازید تاساق من‌شکسته نشود ، که آنگاه‌نماز برپا نتوانم کرد .

یکی**احنف قیس** رادشنام‌همی‌داد ، وباوی‌همی‌رفت ووی‌خاموش ،چون‌بنزدیك قبیلهٔ خویش‌رسید بایستاد وگفت : اگر باقی‌مانده‌است اینجایگاه بگوی، که اگرقوم من بشنوند ترا برنجانند .

زنی مالک دینارراگفت :«ای مُرایی [2]» ،گفت نام‌من اهل **بصره** گم کرده بودند ، توباز یافتی !

اینست نشان‌کمال حسن‌خلق که این‌قوم را بوده‌است ، واین‌صفت کسانی‌باشد که خویشتن بریاضت ازصفات بشریت پاك‌کرده باشند ، و جزحق تعالی را نبینند ، وهرچه نبیندازوی ببینند ، و هرکسی که ازخویشتن نه‌این بیند ونه چیزی اندك‌که مانند این‌بود ـ باید که‌غره نشود وبخویشتن‌گمان نیکوخویی نبرد .

پیدا کردن پروردن وادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر وپدر ، و دل وی پاك است چون جوهرنفیس ، ونقش‌پذیر چون موم ، و ازهمه نقشها خالی است ، وچون زمین پاك است که هرتخم که اندروی افکنی بروید : اگرتخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد ، و مادر وپدر و معلم اندر ثواب شریك باشند ، و اگر بخلاف این بودبدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریك باشندکه حق تعالی همی‌گوید : «**قوا انفسکم واهلیکم ناراً**» وکودك راازآتش دنیا نگاه داشتن اولیترکه ازآتش دوزخ‌نگاه‌دارندونگاهداشتن‌وی آن‌بود که‌ویرا‌ادب‌داردواخلاق‌نیکوبوی‌آموزد،واز

(۱) لااقل ـ اقلا ! (۲) ریاکار .

قرین بد نگاه دارد: که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد واورا اندر تنعم وجامه نیکو آراستن خو نکند: که آنگاه از آن صبر نتواند کردن، وهمه عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکی او اندر ابتدا جهد کند: تا آن که ویرا شیر دهد بصلاح و نیکوخو وحلال خوار بود: که خوی بد از دایه سرایت کند، وشیر که از حرام حاصل آید پلید بود، وچون گوشت وپوست کودك ازان بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود، وچون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی **الله** باشد، واین ویرا تلقین می کنند، وچون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود که: هر که نور عقل بروی افتاد، ازشرم شحنهٔ سازد، که ویرا برهرچه زشت باشد تشویر[1] همی دهد.

واول چیزی که پیدا شود شره طعام بود: باید که ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، و بسم‌الله بگوید، وبشتاب نخورد، وبسیار نخورد، وخرد بخاید، و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد، وتا یك لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ وگاه گاه نان تهی دهد، تا همیشه خو با نان خورش نکند؛ وبسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران وبی خردان باشد، وکودك بسیارخوار را اندر پیش وی عیب کند، وکودك باادب را ثنا گوید، تارك مباهات اندروی بجنبد ووی نیز چنان کند.

وجامهٔ سپید را اندر چشم وی بیاراید، وجامهٔ ابریشمین ورنگین را نکوهیده دارد وگوید: این کار زنان باشد و رعنایان[2] وخویشتن آراستن کار مخنثان[3] بود نه کار مردان ونگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند وتنعم کنند باوی نیفتند وایشانرا نبیند که آن هلاك وی بود، که وی نیز آرزو کند؛ واز قرین بد نگاه دارد، که هر کودك که ویرا نگاه ندارند، شوخ ودروغ زن ودزد ولجوج وبی باك گردد، وبروزگار دراز آن ازوی نشود.

وچون بدبیرستان دهد، قرآن بیاموزد، آنگاه باخبار وحکایات پارسایان وسیرت صحابه وسلف مشغول کند، والبته نگذارد که باشعار که حدیث عشق زنان وصفت ایشان بود مشغول شود، ونگاهدارد ویرا ازادیبی که گوید که بدان طبع لطیف شود، که نه آن ادیب بود، بلکه آن **شیطان** بود، که تخم فساد اندردل وی بکارد.

وچون کودك کاری نیك بکند، وخوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت وشرمساری. (۲) نادانان- خودپسندان. (۳) مردان زن‌صفت.

کند، وچیزی دهد ویرا که بدان شادشود واندر پیش مردمان بروی ثنا کند واگر خطائی کند یا گوید، یك یادو بار نادیده انگارد، تاسخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود وآشکارا بکند، وچون معاودت کند، یکبار اندرسر توبیخ کند، و گوید زنهار تا کسی ازتو این نبیند ونداند ، که رسوا شوی میان مردمان، ترا بهیچ کس ندارند؛

وپدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، ومادرویرا بپدر ترساند، ونگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ وشب برجای نرم نخواباند: تاتن وی قوی شود ؛ وهر روز یکساعت اورا ازبازی بازندارد، تافرهیخته شود ودلتنك نشود، که ازان بدخوی گردد وکور دل شود، واو راخوباز کند تابا همه کس تواضع کند، وبرسر کودکان فخر نکند ولاف نزند، وازکودکان چیزی فرانستاند، بلکه بدیشان دهد؛ واورا گویند که ستدن کار گدایان باشد وبی همتان؛ وطمع زروسیم که ازکسی فراستاند البته راه بازندهد که ازآن هلاك شود واندر کارهاء زشت افتد؛ واورا بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، وپشت بامردمان نکند، وباادب بنشیند، ودست فرازیر زنخدان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، وبسیار نگوید، والبته سوگند نخورد، وتانپرسند سخن نگوید، وهر که مهترازو بود اورا حرمت دارد واندرپیش وی نرود، وزبان ازفحش ولعنت نگاه دارد.

وچون معلم ویرا بزند، بگوید تافریاد وجزع نکند بسیار، وشفیع نه انگیزاند وصبر کند، وگوید: کارمردان این باشد، وبانك داشتن کار زنان وپرستاران باشد.

وچون هفت ساله شد نماز وطهارت فرانماید برفق ؛ وچون ده ساله شد ، اگر نکند بزند وادب کند ، ودزدی وحرام خوردن ودروغ گفتن اندرپیش چشم وی زشت کند ،و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند ،هر گه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند : که مقصوداز طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند ، ومقصوداز دنیازاد آخرت است ،که دنیا باکسی نمیماند ، ومرك بزودی وناگاه درآید، ونیك بخت آن بود که ازدنیازاد آخرت بر گیرد تابهشت وخشنودی حق تعالی رسد ، و صحبت بهشت ودوزخ ویرا گفتن گیرد ،وثواب وعقاب کارها باوی همی گوید ، چون ابتدا باادب پرورند این سخنها چون نقش اندرسنگ باشد ،واگر فراگذاشته باشند چون خاك ازدیوار فرور یزد .

سهل تستری میگوید ـ رحمةالله علیه ـ : «سه ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خال خویش **محمد بن سوار** ـ رحمةالله علیه ـ که نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایرا که ترا بیافرید یادنکنی ای پسر ؟ گفتم که : چگونه یاد کنم ؟ گفت که : شب که اندر جامهٔ خواب همی کردی سه بار بگوی ـ بدل نه بزبان ـ که خدای بامن است وخدای بمن همی نگرد وخدای مرا میبیند ، گفت: چندشب آن همی کردم، پس گفت :هرشبی هفت بار بگوی ، همی گفتم ، پس حلاوت این اندردل من افتاد ، چون سالی بر آمدمرا گفت : آنچه ترا گفتم یاددار همه عمر، تا آنگاه که ترا درگور نهند ، که این دست گیرد ترا دربن جهان ودر آن جهان ، چندسال آن همی گفتم تا حلاوت آن درسرمن پدید آمد ، پس یك روز خال مرا گفت : هر که حق تعالی باوی بود وبوی همی نگرد ووی را همی بیند معصیت نکند ، زنهار تا معصیت نکنی ، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد ، دل من پراکنده میشد، گفتم : هرروز یکساعت بیش مفرستید؛ تا **قرآن** بیاموختم وآنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی ونان جوین خوردمی تادوازده ساله شدم ، سال سیزدهم مرا مسئلهٔ دردل افتاد، گفتم : مرا به **بصره** فرستید تا پرسم ، شدم وپرسیدم از جمله علما، حل نکردند ، به **عبادان** [1] مردی را نشان دادند آنجا شدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس با **تستر** [2] آمدم، وبیك درم سیم جـو خریدمی و روزه داشتمی و بدان گشادمی بی نان خورش ، ویکسال بیك درم سیم بسنده کردمی ، پس عزم کردم کـه بسه شبانه روز هیچ نخورم تابدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم وفرا هفت شدم ، تا بتدریج ببیست وپنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی ، وبیست وپنج سال برین حال صبر کردم وبایستادم وهمه شب زنده داشتمی» این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند .

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاهدت وچگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود کـه راه نرفت ، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد ؛ وهر که طلب نکردازان بود که ندانست وایمان وی تمام نبود ، وهر که بداند که دنیا منغص است ، وروزی چند است ، وآخرت صافی است وجاوید

(۱) آبادان خوزستان .(۲) شوشتر .

است، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید، وبروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد: که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین فراستاند بس دشوار نبود.

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست، وسبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است، ودلیل برراه دین علماء وپرهیز کارانند، واین معنی امروزه پوشیده است، پس چون راه‌برو دلیل نیست، راه خالی نماید، وخلق ازسعادت خویش باز مانده است، که دوستی دنیا بر علماء غالب شده‌است: وچون ایشان اندر طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا بآخرت چون خوانند؟ وراه دنیا جز ضد راه آخرت نیست: که دنیاو آخرت چون مشرق ومغربست، که بهر کدام که نزدیکتر میشود، از آن دیگر دورتر همی‌شود.

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید، واز آنجمله باشد که حق تعالی همی‌گوید: «**ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها** (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است، ورونده رااول شرایط آنست که باید بجای آورد، وآنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند، وآنگاه حصنی وحصاری که پناه با وی دهد:

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق وخود بردارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی همی‌گوید: «**وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا** (۲)» وحجاب چهارست: مال وجاه وتقلید ومعصیت:

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد، وراه نتوان رفت الا بفارغ دلی؛ باید که مال از پیش برگیرد: مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد، و تیمار وی دیگری می‌دارد، راه وی زودتر انجام کند.

اما حجاب جاه وحشمت بدان برخیزد که بگریزد، وجایی شود که وی را نشناسند، که چون نام‌دار شد همیشه بخلق وبلذت وقبول خلق مشغول باشد، وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد.

---

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد وبرای بدست آوردن آن بکوشد وبپوید. (۲) و نهادیم از پیش روی ایشان بندی واز پشت سرایشان بندی.

و اما تقلید حجابست، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و برسبیل جدل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند: باید که آن همه فراموش کند، وبمعنی لااله الاالله ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند ـ که ویرا طاعت دارد ـ جز خدای تعالی. و هر که هوا بروی غالب شد، هوامعبود وی بود، چون این حال حقیقت شود، باید که کشف کارهاازمجاهدت جوید نه ازمجادلت؛

امامعصیت حجاب مبین است: که هر که برمعصیتی مُصر باشد، دل وی تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؟ خاصه قوت حرام: که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند: اصل آنست که ازقوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جزحلال نخورد.

وهر که خواهد که اسرار دین وشریعت ویرا منکشف شود پیش ازآنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش ازآنکه تازی بیاموزد، وچون این حجابها برگرفت، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد وشایستهٔ نماز گردید، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند، واین پیرست: که بی پیرراه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، وراه شیطان براه حق آمیخته است، و راه حق یکی است وراه باطل هزار، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن؟ وچون پیر بدست آورد، کارخویش جمله باوی بگذارد، و ـ تصرف خود درباقی کند[1]، وبداند که منفعت وی درخطاء پیر بیش ازآنست که در صواب خویش، وهرچه ازپیر بشنود که وجه آن نداند، باید که ازقصهٔ موسی وخضر علیهماالسلام ـ یاد آورد، که آن حکایت برای پیرو مریدست؛ که مشایخ[2] چیزها بدانسته‌اند که بعقل فراسر آن نتوان شد،

اندر روزگارجالینوس یکی راانگشت راست دردخاست، طبیبان ناقص دارو برانگشت وی مینهادند وهیچ سود نداشت، جالینوس دارو بر آن انگشت ننهاد، بر کتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلهی است، درد اینجا ودارو آنجا چه سود دارد؟ انگشت بهترشد، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام کند ـ خاتمه دهد. (۲) پیران.

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از **خواجه بوعلی فارمدی** شنیدم که گفت: «یك راه با **شیخ ابوالقاسم گرگانی** خوابی حکایت کردم؛ با من خشم گرفت و یك ماه با من سخن نگفت، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی».

چون کار به پیر تفویض کرد، اول کار پیر باید که وی را اندر حصار کند، که هیچ آفت گرد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه **شیطان** بسته دارد، و بیخوابی دل را روشن گرداند، و خاموشی پراگندگی سخن از دل وی بازدارد، و خلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند، بعزلت و گرسنگی و خامشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: و اول راه آن بود که عقبات [1] راه پیشتر بریدن گیرد، و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل، و آن بیخ [2] آن کارهاست که از آن بباید گریخت، چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا وغیر آن، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی از این همه خالی باشد و بیك چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد: و تخم ذکر حق تعالی است، چون از غیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند والله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل همی گوید بردوام، آنکه دل نیز از گفتن باز ایستد، و معنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، و تازی و پارسی

(۱) گردنه‌ها. (۲) ریشه.

نبود ـ که گفتن بدل حدیث بود ، وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم ؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن ومستولی شود و غالب گردد ـ چنانکه تکلفی نبـاید دل را بران دارد ـ بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت.

شبلی ـ رحمة‌الله علیه ـ بامرید خویش حصری گفت که : « اگر از جمعه تـا جمعه که بنزدیك من آیی، وجز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیك من آمدن.»

پس چون دل ازخار وسواس دنیا خالی کرد ، واین تخم در وی بنهاد ، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، واختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چه رویه وچه پیدا آید، وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود ، که حق تعالی همی گوید «من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه » ، می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد ، وتخم بپاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم ».

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد : که کس باشد که ویرا اندر معنی ایـن کلمه اشکال پدید آمدن گیرد ، وخیالهاء باطل پیش وی آید ؛ و کس باشد که ازین رسته باشد ، ولیکن جواهر ملایکه وانبیا ـ علیهم السلام ـ ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود ، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند .

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن درازاست ؛ واندران فایدهٔ نبود : که آن راه رفتن است نه راه گفتن ، وهر کسی را چیزی دیگر پدید آید . وآنکه راه ـ خواهد رفت ، آن اولیتر که ازآن هیچ نشنیده باشد ، که انتظار آن دل وی را مشغول نکنند وحجاب گردد .

آن مقدار که تصرف علم رابآن راه است تا اینجاست ، وازگفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید ، که بیشتر علما این را منکرند، وهرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند .

اصل دوم

اندر علاج شهوت وفرج وشکستن شره این هردو

بدانکه معده چون حوض تن است ، وعروق که از وی همی شود بهفت انـدام چون جویهاست ، ومنبع همه شهوتها معده است ، واین غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه آدم - علیه‌السلم - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد، واین شهوت اصل شهوتهاء دیگرست: که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال، پس شره مال پدید آید، و مال بدست نتوان آورد الا بجاه، وجاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق، واز آن حسد وتعصب وعداوت و کبر وریا پدید آید.

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست، وزیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم، پس طریق ریاضت در اندك خوردن بگوئیم، پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت: «جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی، که ثواب این ثواب جهادست با کفار، و هیچ کردار نزدیك خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست»، و گفت: «هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند»؛ وپرسیدند که: «که فاضلتر؟»، گفت: «آنکه اندك خورد واندك خسبد، وبعورت پوشی قناعت کند»، و گفت: «جامهٔ کهنه پوشید وطعام وشراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»، و گفت: «اندیشه یك نیمه از عبادتست و کم خوردن همه عبادت است»، و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازترست، ودشمن ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت: «حق تعالی بافریشتگان مباهات کند بکسی که اندك خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، واو از برای من دست بداشت، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت اندر بهشت درجهٔ بوی دهم»، و گفت: «دلهاء خود مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتهٔ است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود»، و گفت: «آدمی راهیچ چیز پر نکند بتراز شکم، بس بود آدمی را لقمهٔ چند که پشت وی راست همی دارد، اگر چارهٔ

نبود، سیکی ازشکم طعام راوسیکی شراب را وسیکی نفس را۔ و بروایت دیگر۔ ذکر را».

وعیسی علیه‌السلم گفت : «خویشتن گرسنه و برهنه دارید، تاباشد که دلهاء شما حق‌را ببینند»، ورسول علیه‌الصلوة والسلم گفت: «شیطان اندرتن آدمی روانست چون خون اندررگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، وگفت: «مؤمن بیك امعا خورد ومنافق بهفت امعا۔ وامعا روده شکم بود»، ومعنی آن است که: شهوت وخورش منافق هفت چندان بود که از آن مومن.

وعایشه۔رضی‌اللّٰه‌عنها۔ میگوید که :رسول گفت۔صلی‌اللّٰه‌علیه وسلم۔ که: «پیوسته دربهشت می کوبید تا درتان بازکنند» ،گفتم : «یا رسول‌اللّٰه بچه؟» گفت : «بتشنگی و بگرسنگی».

بوجحیفه‌را پیش رسول ۔علیه‌السلم۔ آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ را ،که‌هر که دردنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر» و عایشه۔ رضی‌اللّٰه‌عنها ۔ همی گوید که. رسول۔ علیه‌السلم۔ هرگز سیر نخوردی ، و بودی که مرا بروی رحمت آمـدی از گرسنگی وتشنگی، ودست بشکم وی فرود آوردمی ، وگفتمی تن من فدای‌تو باد ، چه باشد که‌از دنیا چندان نخوری که درگرسنگی نباشی؛ گفت۔ یاعایشه ، الوالعزم[1] جمله برادران وپیغمبران پیش‌از من برفتند واز حق‌تعالی کرامتها یافتند، ترسم که‌اگر من‌تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد، روزی‌چند صبر کنم باندکی دوستر دارم ازآنکه حظ من‌درآخرت ناقص شود، و هیچ برمن ازان دوستر نیست که ببرادران رسم؛ عایشه گفت۔ بخدای که رسول ازآن‌پس بیشتر ازیك هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی‌اللّٰه عنها۔ پارهٔ نان در دست داشت، درپیش رسول آمد صلی‌اللّٰه‌علیه وسلم گفت۔ این‌چیست، گفت۔ این‌یك‌قرص پخته بودم، نخواستم که بی‌تو بخورم،رسول گفت۔ علیه‌السلم ازسه‌روز بازاین پیشین طعام است که‌اندر شکم پدر توخواهدرسید بوهریره میگوید رضی‌اللّٰه‌عنه۔ هرگز سه‌روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول۔ علیه‌السلم. بوسلیمان دارانی رحمه‌اللّٰه‌علیه۔ میگوید که ۔یك‌لقمه ازشام کمتر خورم دوستر دارم که همه‌شب‌تاروز نمازکنم وفضیل رحمه‌اللّٰه‌علیه باخویشتن همیگفت ازچه همی‌ترسی؟ ازان‌می‌ترسی که گرسنه بمانی؟ هیهات که حق‌تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرك وصاحب‌شریعت.

واصحاب وی دهد وازتو وامثال تودریغ دارد. **کهمش** رحمه‌الله علیه گفت بارخدایا مرا گرسنه و برهنه همی داری، این منزلت نزدیك تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی»

مالك دینار گفت- «خنك کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود»، **محمد بن واسع** گفت-رحمة‌الله علیه- «نی! خنك کسی را بود که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه وازحق تعالی بدان خشنود بود»، **وسهل تستری** رحمه‌الله علیه گفت: «بزرگان وزیرکان دین نگاه کردند دردین ودنیا، هیچ چیز نافع تر ازگرسنگی ندیدند دردنیا وهیچ چیز درآخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». **و عبدالواحد** گفت که: «حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی، وهیچ کس برآب نرفت مگر بگرسنگی واز بهر هیچ کس زمین اندر ننوشتند[1] تاشبی چندین برفت الا بگرسنگی واندر خبرست که- «موسی علیه السلم- اندران چهل روز که حق تعالی باوی سخن گفت هیچ چیز نخورد».

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است.

فایدهٔ اول آنکه دل صافی کند وروشن گرداند، وسیری مرد را کوردل وکند اندیشه کند، وبخاری که ازوی بدماغ شود مرد را کالیو[2] کند تا اندیشه بشولیده شود، واز این گفت رسول- علیه السلم- که: «دلهاء خویش زنده گردانید باندك خوردن، وپاك گردانید بگرسنگی، تا صافی وسبك شود، وگفت: «هرکه خویشتن راگرسنه دارد، دل وی زیرك شود واندیشهٔ وی عظیم شود».

شبلی - رحمة‌الله علیه - همی گوید: هیچ روز گرسنه ننشستم‌لله راکه اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تازه نیافتم. ورسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- گفت: «سیرمخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود». پس چون معرفت راه بهشت است وگرسنگی درگاه معرفت است، گرسنه بودن در بهشت کوفتن است، چنانکه رسول صلی‌الله علیه وسلم- گفت: «**ادیموا قرع باب الجنة با لجوع**»

---

(۱) در نوشتن: پیچیدن- در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیمودن مسافتهای زیاد درمدت خیلی کم. (۲) نادان- بیهوش- خرفت.

فایدهٔ دوم آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر ومناجات بیابد ، واز سیری قسوت وسختی دل خیزد ، تا هرذکر که همی کند بر سر زبان باشد واندرون دل نشود ، **جنید** ـ رحمه‌الله علیه ـ همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد ، هرگـز این نشود ،

فایدهٔ سوم بطر وغفلت در دوزخ است وشکستگی و بیچارگی وعاجزی در بهشت است و سیری بطر وغفلت آورد ، گرسنگی عاجزی وشکستگی آورد: تاخندهٔ خودرا بچشم عجز نبیند ، که بیك لقمه که ازوی در گذرد جهان بروی تنك وتاریك شود ، قدرت خداوند نبیند وبرای این بود که کلید خزاین روی زمین بررسول عرض کردند، گفت: نخواهم ، بلکه روزی گرسنه وروزی سیر دو ستردارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم، وچون سیرشوم شکر کنم .

فایدهٔ چهارم آنکه چون سیر بود گرسنگانرا فراموش کند ، و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد، وعذاب آخرت فراموش کند ، وچون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهها، بهشتست ، و بدین بود که **یوسف** ـ علیه السلام ـ را گفتند که : خزانهٔ روی زمین داری چرا گرسنه باشی ؟ گفت : ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم .

فایدهٔ پنجم آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس رازیردست خود کند ، وشقاوت آنست که خویشتن را زیر دست نفس ـ کند ، وچنانکه ستور سرکش راجز بگرسنگی رام نتوان ـ کرد ، آدمی همچنین باشد .واین نه یك فایده است ، که کیمیاء فوایدست : چه همهٔ معصیتها از شهوت خیزد ، وهمهٔ شهوت ازسیری خیزد .

ذوالنون مصری ـ رحمة‌الله علیه ـ میگوید که : «هرگز سیر نخوردم ، که نه معصیت کردم یاقصد معصیت کردم » **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ می گوید که : « اول بدعتی که از پس رسول ـ علیه السلام ـ پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدند وسیر بخوردند نفس ایشان سر کشی کردن گرفت » .

واگر بسبب گرسنگی فایدهٔ نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود وشهوت فرج ضعیف شود ، تمام است: که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وعیب جستن مشغول شود،

و شهوت فرج غالب شود، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد، و اگر چشم نگاه دارد اندیشهٔ دل نگاه نتوان داشت، و گرسنگی همه‌را کفایت کند. و برای این گفتند بزرگان که: «گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی، بدان دهد که دوستش دارد، و بهر کسی ندهد»، ویکی از حکما گفته است که: «هرمرید که یك سال نان تهی خورد ـ و نیمهٔ آن خورد که عادت وی باشد خدای‌تعالی اندیشهٔ زنان از دل‌وی بر کند.

فایدهٔ ششم اندك خفتن است: بدانکه کم خوردن اصل همه عبادتهاست، واصل مناجات وذکر وتفکر است خاصه بشب، وهر که سیر بخورد خواب بشب بر وی غالب شود، وچون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود. یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که: ای مریدان سیر مخورید: که آب بسیار خورید، و آنگاه بسیار خسبید، آنگاه‌درقیامت‌حسرت‌بسیار خوریدوهفتاد کس‌اتفاق کرده‌اند که بسیارخفتن از آب بسیار خورد نست.

وسرمایهٔ آدمی عمرست، وهر نفسی ازتو گوهری است که‌بدان سعادت آخرت راصیدتوان کرد، وخواب عمرضایع کند وبزیان آورد، وچه چیز عزیزتر بود از آنکه خواب‌را دفع کند؟

وهر که تهجد کند برسیری، لذت مناجات نیابد، وچون خواب غلبه کند، باشد که‌احتلام افتد وبشب غسل نتواند کرد جنب‌بماند واز عبادت‌باز ماند، واندررنج‌غسل افتد، واگر در گرمابه شودباشد که سیم‌ندارد، وباشد که در گرمابه چشم بر عورات افتدوبسیاری آفتهااز آن تولد کند.

بوسلیمان دارانی میگوید: احتلام عقوبتست، واز این‌سبب میگوید که آن از سیری باشد.

فایدهٔ هفتم آنکه روزگاربروی فراخ شود، وبعلم وعمل پردازد و چون بسیار خورد خوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار همه روزگار خواهد، وآنگاه بطهارت‌جای شدن‌وطهارت کردن این همه روزگار ببرد: و هر نفسی سرمایهٔ است گوهری آدمی‌را، وضایع کردن آن بی‌ضرورتی ابلهی‌باشد

سری سقطی میگوید ـ رحمة الله علیه — که: **علی جرجانی** را دیدم

پست‌جو[1] بدهان‌همی‌انداخت، گفتم: چرا نـان نخوری؟ گفت : میان این ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار[2] بدین‌سبب چهل سالست نـان ـ نخوردم ، تا نباید بخاییدن[3] این سود از من‌فوت شود . و شك نیست که هر کـه گرسنگی عادت کند ، روزه بر وی آسان شود ، واندر مسجد اعتکاف تواند داشت، وهمیشه برطهارت تواندبود : وچنین فـایده‌ها نزدیك کسانیکه تجارت آخرت‌کنند حقیر نبود .

بوسلیمن دارانی همی گوید که : « هر که سیر بخورد شش چیز بوی در ـ آید : حلاوت عبـادت نیابد ، و حفظ وی اندر **قرآن** بد شود ، و از شفقت بر خلق محروم ماند ـ که پندارد که همه جهان سیرست ـ ، و عبادت بر وی گران شود ، و شهوتهای‌وی‌زیـادت شود ، وهمه مؤمنان گرد مسجدها گردند ووی گرد طهارت‌جای و مزبله گردد» .

فایدهٔ هشتم آنکه اندك خورد تن درست باشد ، و از رنج بیماری و دارو و نازطبیب و رنج رك‌زدن وحجامت کردن وداروی تلخ‌خوردن رسته بود . وحکیمان و طبیبان اتفاق کرده‌اند که : هیچ چیز نیست که همه‌نفع است‌واندروی هیچ‌زیان‌نیست مگر اندك خوردن .

ویکی‌از حکما گفته است که: بهترین‌چیزیکه آدمی خوردونافع‌ترین ،نارست ومضرترین گوشت قدیدست، وچون‌قدید[4] اندك‌خوردبهتراست ازنار که بسیارخورد واندرخبرست که : روزه‌دارتاتن درست‌باشی .

فایدهٔ نهم آنکه هر که اندك خوردخرج‌وی‌اندك‌بود ، وبمال بسیارحاجتمند نشود ؛ وهمه آفتهاومعصیتهاودل‌مشغولیهاازحاجت خیزد بمال بسیار که چون‌خواهد که‌هرروز چیزهای‌خوش خوردوبسیارخورد همه‌روزدر رنج آن‌باشد که تاچون‌بدست آرد : وباشد که اندرشبهت‌واندر طمع‌واندر حرام‌افتد .

یکی ازحکما میگوید که : چون‌من‌ازکسی وام‌خواهم کرد ازشکم خویش‌وام کنم‌وترك‌وام‌بگویم،دیگری‌میگوید :من‌بیشترحاجتهای‌خویش‌بدان‌رواکنم که‌بترك آن آرزو بگویم . **ابراهیم‌ادهم** بپرسیدی ازنرخ چیزی ، گفتندی گران است ، گفتی .

(۱) آردجو (۲) ازحیث‌مدت (۳) جویدن . (٤) گوشت خشکیده .

ارحضوه بالترك - ارزان بکنید بدانکه ترك بگوئید،

فایدهٔ آنکه چون برشکم خویش قادرشد، برصدقه دادن وایثار کردن و کرم ورزیدن قادرشد- چه هرچه اندر شکم شد جای وی کثیف[1] بود و هرچه بصدقه داد جای وی دست لطف حق تعالی بود.

رسول علیه السلم اندر یکی نگریست: شکم فربه داشت، گفت اگر اینکه درین جاکردهٔ اندرجای دیگر کردی بهتر بودی، یعنی اندر صدقه وراه حق تعالی.

پیدا کردن ادب مرید اندر اندك خوردن

بدانکه در طعام - پس از آنکه حلال بود - برمرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد.

احتیاط اول

اندر اندك خوردن

ونشاید که بیکبار ازبسیار خوردن باندك خوردن شود، که طاقت آن ندارد و زیان کار بود، بلکه بتدریج باید مثلاچون یك نان ازطعام کمتر خواهد کرد یك روز باید یك لقمه کمتر کند ودیگر روز دولقمه، وسیم روز سه لقمه، تا در مدت یك ماه از نانی دست بدارد، چون چنین کند آسان بود وازان نقصان نبیند وطبع بران راست بایستد، آنگاه آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد

درجهٔ اول عظیمترین درجهٔ صدیقانست وآن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند، و این اختیار **سهل تستری** است که وی گفت عبادت بحیوة است و بعقل وقوت، تااز نقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشستهٔ کسی که از گرسنگی ضعیف بود فاضلتر از نماز بر پای کسی که سیر بود، اماچون ترسی که نفس را یاعقل راخللی بود، نباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد، وجان خود اصل است. وویرا پرسیدند که توچون خوری گفت هرسال سه درم خرج من بوده است. بیك درم برنج وبیك درم روغن وبیك درم انگبین جمع کردمی وبسیصدوشصت گروهه[2] کردمی، وهرشبی یکی افطار کردمی، گفتند اکنون چون همی کنی؟ گفت چندانکه افتد. واندرمیان رهبانان هستند که درروزی یك

(۱)مستراح . (۲)گلوله کرده.

درم سنگ طعام بیش نخورند، وخویشتن بتدریج باز آن آورده‌اند،

درجهٔ دوم آنکه بر نیم مُداقتصار کند، وآن نانی وسیکی است از آن نان که چهارمنی بود، وهماناکه این سیك شکم باشد، چنانکه رسول علیه‌السلام گفت «**ثلث الطعام؛ وثلث للشرب وثلث للنفس** وبروایتی دیگر **وثلث للذکر**». واین آنست که رسول صلی‌الله‌علیه وسلم گفت لقمهٔ چند کفایت است، واین کم ازده‌لقمه بود، **عمر** رضی‌الله‌عنه بیشتر ازنه‌لقمه نخوردی،

درجهٔ سوم آنکه بر مُداقتصار کند وآن بسه گرده‌نان نزدیك بود، همانااندر حق بیشتر این ازسیك معده‌اندر گذشته بود وبحدنیم رسیده،

درجهٔ چهارم آنکه یك‌من تمام بود وممکن است که آنچه زیادت ازمد بود اسراف بود، واندرین آیت که **درقرآن** گفته است «**ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین**[1]» ولیکن بوقت وبکالبد وبکار بگردد.

واندرجمله باید که دست ازطعام بازگیرد چنانکه هنوزگرسنگی در وی بود وگروهی تقدیر نکرده‌اند[2] ولیکن جهد کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده ودست بازگیرند چنانکه هنوز گرسنگی مقداری‌مانده بود. ونشان گرسنگی آن‌باشد که برنان بی‌نان خورش حریص‌باشد، ونان‌جوین‌وگاو رَسین[3] همه بحرص‌تواندخورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

وصحابه بیشترین ازنیم مداندر نگذشته‌اند، وجماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هرهفته صاعی بوده است، وصاعی‌چهارمد باشد، وچون‌خرماخوردندی صاعی ونیم! نیم بسبب دانه که بیفتد. و **بوذر** رضی‌الله‌عنه میگوید طعام من‌ازآدینه تاآدینه صاعی ازجو بوده است اندرعهد رسول صلی‌الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی رسم، وبرگروهی تشنیع[4] همی زدکه شما بگردیده‌اید[5]، ورسولَ صلی‌الله‌علیه‌و سلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم‌برین بمیرد که هست بر آن‌امروز، آنگاه **ابوذر** گفت: بگردیدید، وآرد جو بپرویزن[6] فروکردید، و نان تنك بختید، و دونان خورش بیکبار برسفره می نهید، وپیراهن روز از پیراهن

(۱) زیاد روی نکنید، او کسانیرا که اندازه‌نگاه نمیدارند دوست ندارد (۲) اندزه معین نکرده‌اند.
(۳) ارزنی. (٤) سرزنش کردن (٥) گردیدن: تغییر حالت‌یافتن. (٦) الك.

شب جدا داشتید، واندر عهد وی چنین نبودید. وقوت اهل صفه[1] برمدی خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی!

سهل تستری - رحمةالله علیه - می‌گوید که: اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فرا وی رسد حلال شود، که یك خرما از صدقات فرا رسول - علیه‌السلم - می‌رسیدوحلال نمیشد.

احتیاط دوم
اندر وقت خوردن

و این سه درجه است:

درجهٔ اول آنست که زیادت سه روز هیچ چیز نخورد، وکس بوده است که یك هفته و زیادت شده است از ده و دوازده، وکس بوده است ازتابیان که خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی؛ وصدیق - رضی‌الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد؛ ابراهیم ادهم و ثوری هرسه روز خوردندی.

و گفته‌اند که: هر که چهل روزهیچ نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود؛ و یکی از صحابه باراهبی مناظره همی کرد، گفت: چرا بمحمد - علیه‌السلم - ایمان نیاوری، گفت: زیرا که عیسی - علیه‌السلم - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری‌صادق‌نتوان‌کرد پیغامبر شمااین‌نکرده است، گفت:من یکی‌ام ازامت وی، اگر چهل روزبنشینم وهیچ نخورم‌ایمان‌آوری؟ گفت: آورم، پنجاه‌روز بنشست، گفت: زیادت کن، بشصت روزکرد تمام که هیچ چیز نخورد، و آن راهب ایمان آورد. واین درجهٔ عظیم است، الاکسی‌نتواندکرد که ویراکاری‌بیرون ازاین عالم پدید آمده‌باشد، که آن قوت وی را نگاه میدارد ومشغول همی گرداند که آگاهی نیابد؛

درجهٔ دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد، واین ممکن است، وچنین بسیار بوده است؛

درجهٔ سوم آنکه هرروز یکبارخورد، و این کمترین درجاتست، چون فرا دوبار باشد باسراف رسد: که هیچ‌وقت گرسنه نباشد. و رسول - صلی‌الله علیه

(۱) دسته‌ای ازیاران پیغمبر که درصفه مسجد منزل داشته‌اند.

وسلم ـ چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی ، وچون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی، و رسول ـ علیه‌الصلوة والسلم ـ عایشه راگفت : تا اسراف نکنی ، که دوبار اندر یك روز خوردن اسراف بود . وچون یکبار خواهد خورد ، اولیتر آن بود که سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ واگرچنانست که بطعام التفات بخواهد کرد ، یکبار وقت افطار بخورد ویکبار بسحر .

احتیاط سیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته[1] ، وکمترین جونا بیخته ، ومیانه جو بیخته ؛ومهین نان خورش گوشت وشیرینی است ، وکمترین سرکه ونمك ، و میانه مزوره[2] بروغن؛ و عادت کسانی که براه آخرت رفتند آنست که ازنان خورش پرهیز کردند،وهرچه اندران شهوت خویش دیدند نفس را مخالفت کرده‌اند ، وچنین گفته‌اند که : نفس چون شهوت خویش بیابد اندروی غرور وغفلت پدید آید وبودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، بایدکه دنیابرخویشتن تنگ کرداند تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود اززندان .

واندرخبرست که:«**اشرار امتی الذین یأكلون مخ الحنطة**ـ بدتراین امت من آن باشند که مغز گندم خورند » ، وآن حرام نیست ،که گاه گاه خوردن را روا بود، اما چون بردوام عادت کنند تنعم برطبع غالب شود ، وبیم آن بودکه بغفلت وبطر کشد، وگفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ : « بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بر تنعم راست بایستاده باشد ، وهمه همت ایشان الوان طعام والوان جامه بود : وسخن مزاح گویند » .

و **بموسی** ـ علیه‌السلم ـ وحی آمدکه : « یا موسی ، بدانکه قرارگاه تو گور است باید : که تن را ازشهوت بازداری» . وسلف هرکرا اسباب تنعم مساعدت کرده‌است، وهرچه آرزوی وی بوده است میسرشده است نیك ندانسته‌اند . **وهب بن منبه** گوید. « در آسمان چهارم دوفرشته فراهم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماهی بدام صیاد

(۱) الك کرده . (۲) غذائی که گوشت نداشته باشد.

افکنم ، که فلان جهود آرزوء آن کرده است ، دیگر گفت : می‌روم تا کاسهٔ روغن بریزم ، که فلان عابد آرزو کرده است و بنزدیك وی آورده‌اند » .

وقدحی آب سرد بانگبین شیرین کرده فرا **عمر** دادند ، نخورد گفت :حساب این از من دور دارید **ابن عمر** بیمار بود ، اوراماهی بریان کرده آرزو بود ، **نافع** گفت درمدینه بدست نیامد الا به بسیاری رنج ، بدرهمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش وی بردم ، درویش بر درآمد ، گفت : برگیر وبوی ده ، گفتم : این آرزوی تست و ببسیاری رنج بدست آوردم ، بگذار تا بهای این بوی دهم ، گفت : نه ، این بوی ده، بوی دادم واز پس وی بشدم و بازخریدم و بها بوی دادم ، چون باز آمدم و بیاوردم گفت: با وی ده و بها نیز بگذار بوی ، که من شنیده‌ام از رسول - علیه‌السلم - که گفت : « هرکرا آرزویی باشد وبخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی ، حق تعالی ویرا بیامرزد » .

عتبة الغلام رحمةالله علیه - خمیراندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپختندی ، تا لذت آن نیابد ، وآب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی. **مالك دینار** را شیر آرزو می‌کردچهل سال ونخورد ، وکسی اورا رطب آورد ، اندر دست بگردانید بسیاروآنگاه گفت که : شما بخورید که چهل سالست تامن نخوردم. و **احمدبن ابی الحوری مرید بوسلیمان دارانی بود** ، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمك بخورد ، بیاوردیم ، لقمهٔ بازکرد وپس بنهاد و گریستن گرفت و گفت: بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی ، مگر عقوبت منست ؟! توبه کردم ، مرا عفو کن . **مالك بن ضیغم** می‌گوید : در بازار **بصره** می‌شدم ، تره دیدم ، شهوت آن دردل من بجنبید ، سوگند خوردم که نخورم ، چهل سال اندر آن صبر کردم . **مالك دینار** گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده‌ام اندر آرزوی یك شربت شیر و نخورده‌ام، ونخواهم خورد تا آنکه که بخدای رسم .**حمادبن ابی حنیفه** همی گوید :بدرخانهٔ **داودطایی** رسیدم ، آوازی شنیدم که همی گفت که: یکبار گزر[1] خواستی بدادم ، اکنون آرزوی خرما همی کنی ، هرگز نیابی ونخوری ، چون اندرشدم هیچ کس با وی نبود ،دانستم که باخود همی گفت .

---

(۱) هویج - زردك .

عتبة الغلام فرا عبدالواحد بن زید گفت ، فلان از دل خود حالتی صفت همی کند که مرا آن نیست ، گفت : از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری ، گفت: اگر دست بدارم بدان درجه رسم ؟ گفت : رسی ، بدار ، دست بداشت و بگریست گفتند : فلان برای خرما همی گریی ؟ عبدالواحد گفت : نفس وی خرما دوست دارد، وصدق عزم او داند که هرگز بیش نخورد ، از آن می گرید .

أبو بكر جلاء ـ رضی‌الله عنه ـ همی گوید که : من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزوست ، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بده ، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری ، دست ازین شهوت بدار . این استراه سالکان و بزرگان ، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد وایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند . که علی ـ رضی الله عنه ـ میگوید که : « هر که چهل روز بردوام گوشت خورد دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود » . ومعتدل آنست که عمر گفت ـ رضی‌الله عنه ـ پسر خویش را که : یك راه گوشت ویك راه روغن ویك راه شیر ویك راه سرکه ویك راه نان تهی . ومستحب آنست که برسیری نخسبد ، که میان دوغفلت جمع کرده باشد و در خبرست که . طعام را بگذارید بنماز وذکر و بر آن مخسبید که دل سیاه شود ، وگفته‌اند که . پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند ، یا صد بار تسبیح کنند ؛ ویا جزوی قرآن بخواند . سفیان ثوری ـ رحمة‌الله علیه ـ هرگاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی وگفتی : چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود ویکی از بزرگان مریدان را گفتی : شهوات را مخورید ، واگر خورید مجویید ، و اگر جویید دوست مدارید .

پیدا کردن سر این مجاهدت واختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود وزیردست گردد وبادب شود وراست بایستد وازین بندها مستغنی شود ، وبرای اینست که پیر مرید را این همه به فرماید وخود نکند ، که مقصود گرسنگی نیست ، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود ونیز حس گرسنگی نیابد، که هردو شاغل بود ؛ وکمال اندرین آنست که نصیب ملایکه بود ، که ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ؛ ولیکن نفس

این اعتدال نیابد الا بدانکه اندر ابتدا بروی نیرو کنند . آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده‌اند و راه حزم گرفته‌اند واین نگاه داشته‌اند ، و آنکه کاملتر بوده است برحد اعتدال بایستاده است ، ودلیل برین آنکه رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید ، وگاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد ، وچون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم ، وانگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی .

و **معروف کرخی** را طعام خوش بردندی بخوردی و **بشر حافی** نخوردی ، از **معروف** سؤال کردند ، گفت : برادرم را بشر ورع بگرفته است و مرا معرفت گشاده کرده است : من مهمانم اندر سرای مولی خویش ، چون دهد همی خورم وچون ندهد صبر همی کنم ، مرا هیچ تصرف نمانده است وهیچ اعتراض نی ، واین جای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون **معروف کرخی** ؛ پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس : اما صدیقی که برکار راست ایستاده باشد ، واما احمقی که پندارد که راست بایستاده است ، و**معروف کرخی** را تصرف پرسیده[1] بود اگر دروی خیانتی کردندی بدست وزبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی واز حق تعالی دیدی این سخن از چون اویی درست آید وچون **بشر حافی وسری سقطی ومالک دینار** ، این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند وایشان مجاهدت باز نگرفته باشند ، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد .

پیدا کردن آفات دست بداشتن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند : یکی آنکه برترک بعضی ازشهوات قادر نباشد[2] ونخواهد که بدانند ، اندر خلوت بخورد وبرملا نخورد ، واین عین نفاق باشد

(۱) تمام شده بود . (۲) چنانکه مشاهده میشود دراین قسمت آفت دوم یادنشده و شاید بتعبیری در طی کلام بدون اشاره بعنوان آفت دوم آمده باشد ، در نسخه‌ای که از روی آن چاپ میشود همین جا که شماره «۲» گذاشته ایم حاشیهٔ الحاقی بدین صورت دارد : (وفرا نماید که باختیار دست بداشته ام واین عین دروغ بود ودیگر آنکه قادر بود) ولی بنظر مصحح این الحاق که در دیگر نسخه های خطی وچاپی مورد مراجعه یافت نمیشود نامناسب است ومطلب را تمام نمیکند ، بهمین جهت خلاصه آفت دوم را از روی کتاب **احیا** برای روشن شدن مطلب در زیر میآوریم .

«آفت دوم آنست که بردست بداشتن از شهوت قادر باشد ، لیکن دوست دارد که بخودداری ازشهوت مشهور شود ، پس ازشهوت ضعفی که شهوت خوردن باشد دست بدارد و بطاعت شهوت عظیمتری که شهوت جاه است گردن نهد . واین شهوت خفی و ناپیداست . چون ازاین در نفس خود دید شکستن آن را باید بزرگتر ازشکستن شهوت طعام داند .»

وبود که شیطان ویرا غروردهد که : این مصلحت‌مردمان باشد تابتو اقتدا کنند، و این غرور محض‌است ؛ وکس باشد که‌شهوت بخردوبخانه بردتا ببینند ، آنگاه‌پنهان‌بصدقه دهدواین نهایت صدقه‌است‌وکار صدیقانست وعظیم‌دشوار بوداین بر نفس،وشرط اخلاص آنست که این آسان شود ، اگردشوار بودهنوزاندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که ازشهوت طعام بگریزد و اندرشهوت و ریا افتد چنان باشد که ازباران حذر کند و در زیر نادوان نشیند ؛ پس باید که چون‌اندر نفس وی این تقاضا پدیدآید اندرپیش مردمان از آن اندك بخورد وهمه نخورد : تا هم ریا شکسته شود وهم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده‌اند تامتقاضی باشد که تخم‌پرا کند تانسل منقطع نشود وتانموداری بود از لذت بهشت ، وآفت این شهوت عظیم است . ابلیس‌فراموسی علیه‌السلام ـ گفت: باهیچ زن‌بخلوت منشین،که هیچ مردبازنی‌خلوت نکند که‌نه من‌ملازم‌وی‌باشم‌تاویرافتنه گردانم. سعید بن مسیب میگوید که: هیچ‌پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من برخویشتن از هیچ چیزچنان‌نترسم که‌ازین، وبدین‌سبب‌جز اندرخانهٔ‌خویش وخانهٔ دخترخویش نشوم

وبدانکه اندرین شهوت نیز افراطاست وتفریط ومیانه، افراط آن بود که‌چنان شود که از فواحش شرم نداردوهمگی‌خویش‌بدان دهد ، وچون چنین بود واجب‌بود شکستن آن بروزه، واگرشکسته‌نشود نکاح کند؛ وتفریط آن بود که ویراهیچ شهوت نباشد،وآن نیز نقصان بود،واعتدال آن بود که‌شهوت بودوزیردست بود. وکس‌بود که چیزهاخوردتاشهوت وی‌زیادت‌شود واین‌ازجهل‌بود. ومثل‌وی‌چون کسی‌بود که‌آشیان زنبوربشوراند تااندروی‌افتند.مگر کسی که نکاح کرده بود ومقصود وی‌نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن‌ایشان مردانند .

واندر غرایب اخبارست که‌رسول گفت : صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که: «اندرخودضعف شهوتی‌دیدم ، جبرئیل علیه‌السلام‌مرا هریسة[1] فرمود»وسبب آن‌بود که وی‌نه‌زن‌داشت وایشان برهمه عالم حرام شده بودند وامید ایشان ازهمه گسسته‌بود.

(۱) نوعی آش ـ حلیم.

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیتهاء بسیارست، واگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند ازدست اندر گذرد: واحتیاط آن نگاهداشتن چشم است، که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگربار آسان بود، اما اگر فراگذارد باز گرفتن دشوار بود ؛ ومثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جائی کند، عنان وی برتافتن آسان بود، وچون درشد دنبال گرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود **سعید بن جبیر** گوید که فتنهٔ **داود** علیه السلم ازچشم بود. **وداود** باپسر خویش گفت: رواباشد که پس شیر واژدر ها فراشوی ولیکن باید که ازپی زنان فرانشوی **ویحیی بن زکریا** راعلیهما السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجاخیزد؟ گفت : ازچشم و شهوت. ورسول علیه السلم میگوید که : «نگریستن تیریست ازتیرهاء **ابلیس** بزهر آب داده، وهر که ازبیم حق تعالی چشم نگاه دارد و یرا ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد». ورسول علیه السلم گفت که:«پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، وگفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، وزناء چشم نگریستن است» . پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، وعلاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن . واگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

وهر که اندروی شهوتی حرکت کند واندرامردی نگرد واز آن راحتی یابد ، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب وسبزه وشکوفه ونقشهاء نیکویابد که آن زیان ندارد، ونشان آن بود که اندروی تقاضاء نزدیکی نباشد که شکوفه وگل اگرچه نیکو بود تقاضاء بوسه دادن و برماسیدن آن نباشد، و چون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوتست واول قدم لواطه است . ویکی ازمشایخ همی گوید که: برمرید ازشیری خشمگین که بوی افتد چنان نترسم که ازغلامی امرد.

ویکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم ، زاری و دعا کردم بسیـار، پس شبی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت : تراچه بوده است ؟ با وی گفتم ، او دست بسینهٔ من فرود آورد ، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود ؛چون یکسال بر آمد باز پدیدار آمد ، همان شخص را بخواب دیدم که گفت : خواهی این ازتو بشود ؟ گفتم خواهم ، گفت : گردن فراپیش دار ، گردن فراپیش داشتم ، شمشیری

بیاورد و گردن من بزد، چون بیدارشدم کفایت شده بود؛ وچون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد، زاری کردم تاهمان شخص‌را بخواب دیدم که‌بامن گفت: تاکی‌خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی‌دوست‌ندارد؛ پس زن کردم تااز آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب‌اندرمخالفت وی بیشتر، وهیچ شهوت‌غالبتر ازین نیست، ولیکن مطلوب این شهوت زشت‌است، وبیشترین که این شهوت نرانند یا ازعجز بود یاازشرم یا ازهراس یا ازمال یاازبیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، وهر که بدین سبب‌ها حذر کند ویرا ثواب‌نبود، که این طاعت دنیاییست نه‌طاعت‌شرع؛ ولیکن عجز اندراسباب معصیت‌سعادتست، که باری عقوبت‌وبزه بیفتد بهرسبب که‌دست بدارد. اما اگر کسی ازپی حرام متمکن شود وهیچ مانع‌نباشد، لله را دست بدارد، ثواب وی بزرگست، و وی ازان هفت کس باشد که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت، و درجهٔ وی درجهٔ **یوسف** - علیه‌السلام است، و درین معنی مقتداو امام **یوسف** علیه‌السلام - است.

سلیمان‌بن‌یسار سخت با جمال بود، وزنی خویشتن بروی عرضه‌کرد، از وی بگریخت، گفت: **یوسف** را - علیه‌السلام - بخواب دیدم، گفتم تویوسفی، گفت: آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی، و اشارت بدین آیت کرد: «**ولقدهمت به‌وهم بها**» (۱). وهم **سلیمان** می گوید که: بحج می شدم، چون ازمدینه بیرون شدیم‌جایی فرودآمدیم که‌آنرا **ابوا** گویند، رفیق من بشد تاطعامی خرد؛ زنی‌ازعرب‌بیامدچون ماه‌روی‌گشاده‌ومرا گفت: هین! پنداشتم که نان‌می‌خواهد سفره طلب کردم، گفت: آن می‌خواهم که زنان ازمردان خواهند، گفت: من سر اندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم، تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت، چون رفیق باز آمد برمن اثر گریستن‌دید: گفت این‌چیست؟ گفتم اندیشهٔ کودکان اندرپیش من‌آمد از اندوه ایشان بگریستم، گفت توهمین ساعت ازین فارغ بودی، ترا واقعهٔ افتاده است، با من بگو؛ چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد، گفتم تو باری چرا همی گریی؟ گفت از آنکه می‌ترسم که‌اگراین‌مردمن بودمی نتوانستمی‌چنین

(۱) وهر آینه قصد کردن آن زن بوی و قصد کرد وی بآن زن.

کردن . چون به مکه رسیدیم وطواف و سعی بکردیم واندرحجره بنشستیم اندرخواب شدم ، شخصی دیدم بغایت جمال ، گشاده روی وخوش بوی ودراز بالا ؛ گفتم تو کیستی، گفت یوسف ، گفتم یوسف صدیق ؟ گفت آری ، گفتم عجب کاری بوده آن قصهٔ تو با زن عزیز ! گفت : قصهٔ تو با آن زن اعرابی عجبتر!

ابن عمر گوید که : ـ رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : « اندر روزگار گذشته سه مرد بسفر شدند ، شب در آمد ، اندرغاری شدند تاایمن باشند ، سنگی عظیم از کوه بیفتاد و درغار فرو گرفت که هیچ راه نماند وممکن نبود آن سنك را جنبانیدن ، گفتند این را هیچ حیلهٔ نیست مگر آنکه دعا کنیم وهر کسی کرداری نیکو از آن خویش عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد ؛ یکی گفت از آن سه مرد : بارخدایا دانی که مرا مادری وپدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی وزن وفرزندان را ندادمی ، یك روز بشغلی مشغول شدم وشب دیر باز آمدم وایشان خفته بودند وآن قدح شیر که آورده بودم بردست من بود بامید بیداری ایشان ، و کودکان زاری همی کردند وهمی گریستند از گرسنگی ، ومن گفتم تاایشان پیشتر نخورند شما را ندهم ، وایشان تا صبح بیدار نشدند ومن آن بردست همی داشتم و من وکودکان گرسنه ، بارخدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود مارا فرج ده! چون این بگفت سنگ بجنبید وسوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن ؛ آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که مرا دخترعمی بود ومن بروی فتنه بودم ومرا طاعت نمی داشت ، تا سالی قحط پدید آمد اندرماند وبامن گستاخی کرد ، صدو بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد ، چو بدان کار نزدیك رسیدیم گفت: نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی فرمان حق؟ ترسیدم و زر بگذاشتم وقصد نکردم ـ ودرهمه جهان برهیچ چیز حریص تر از آن نبودم ـ بارخدایا دانی که جز برای تو نبود ، فرج فرست ! پس سنگ بجنبید ، پارهٔ دیگر گشاده شد وهنوز ممکن نبود بیرون شدن ؛ پس آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که من یکبار مزدوران داشتم ومزد همه بدادم مگر یك کس که بشد ومزد بگذاشت ، بدان مزدوی گوسفندی خریدم وبدان تجارت همی کردم تامال بسیار شد ، وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یك دشت پر از گاو و گوسفند واشترو بنده بود ، گفتم این همه مزدتست ، گفت بر من همی خندی ، گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است ، جمله بوی سپردم وهیچ

چیز باز نگرفتم ، بارخدایا اگر دانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند ».

بکر بن عبدالله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، یکروز کنیزك را بروستا فرستادند ، وی از پس وی بشد واندروی آویخت، کنیزك گفت : ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو برمن ، ولیکن ازخدای همی ترسم ، گفت : تو همی ترسی من چرا نترسم ؟ توبه کرد و باز گشت، اندرراه تشنگی بروی افتادوغلبه کرد وبیم هلاك بود ، ویرا مردی فرارسید که یکی از پیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود برسولی ، گفت ترا چه رسید ؟ گفت تشنگی ، گفت بیا تادعا کنیم تاحق تعالی میغی فرستد چنانکه برسرما بایستد تابشهر رویم ، گفتم من هیچ ندارم ازطاعت ، تودعا کن تامن آمین کنم ، چنان کردند تامیغ[1] بیامد وبرسر ایشان بایستاد ، همی رفتند تاآنجا که ازیکدیگر جدا شدند ، میغ باقصاب بهم برفت وآن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت: ای جوانمرد ؛ نگفتی که من طاعتی ندارم ، واکنون خود میغ برای توبودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی دانم مگراین توبه که بکردم بقول آن کنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیك حق تعالی هیچ کس رانبود .

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست ازان

بدانکه این نادربود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : وابتداء کار چشم است .**علاء بن زیاد** همی گوید که : چشم برچادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل توافتد . وحقیقت واجب بود حذر کردن ازنظر کردن درجامهٔ زنان وشنودن بوی خوش ایشان وشنیدن آواز ایشان ، بلکه پیغام فرستادن وشنیدن وبجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند ـ اگرچه توایشانرا نبینی ـ که هر کجا که جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد اندر دل افکندن بود .

و زنرا نیزازمرد باجمال حذر باید کرد ، وهرنظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

(۱) ابر .

اگرچشم بی‌اختیار برافتد بزه نبود، ولیکن دومین نظرحرام بود. رسول ـ صلی‌الله‌ـ علیه‌وسلم‌ـ گفت: «اول نظر تراست‌و دیگر بر تست»،و گفت: «هر که عاشق‌شودوخویشتن نگاه دارد وپنهان دارد وازان رنج بمیرد شهیدبود»، وخویشتن نگاه‌داشتن آن بود که چون اول نظر باتفاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد وننگرد وطلب نکند و آن در دل نگاه می‌دارد.

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن بازنان اندرمجلس‌ها ومهمانی‌هاو نظارها نبود ـ چون میان ایشان‌حجاب نبود. وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایت‌نبود، بلکه چون چادرسفید دارند واندرنقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند ازانکه روی باز کنند، پس حرام است برزنان بچادر سپید و روی‌بند پاکیزه بتکلف اندربسته‌بیرون شدن، وهرزن که چنین کند عاصی است، وپدر ومادر برادر وشوهر که دارد وبدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریك‌باشد: که‌بدان رضا داده بود.

وروانیست هیچ مردی‌را جامهٔ زنی که داشته بود اندر بوشد بقصد شهوت، یا دست فرا آن کند یاببوید، یاشاسپرم[1] یاسیب یاچیزیکه بدان ملاطفت کنند فرازنی دهد وفراستاند، یاسخنی نرم وخوش گوید. وروانیست زنی‌را که سخنی بامرد گویدالا درشت وبزجر، چنانکه حق‌تعالی گوید: «**ان اتقیتن فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی‌قلبه‌مرض وقلن قولا معروفاً**»، زنان پیغمبررا همی گوید که: «بآواز خوش با مردان سخن‌مگویید». وازکوزهٔ که زنان آب خورند نشاید‌بقصد ازجای دهان ایشان آب خوردن، وازباقی میوه که وی دندان فروبرده باشد خوردن.

وحکیمی همی گوید که: اهل **ابوایوب انصاری**ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ وفرزندان‌وی هر کاسهٔ که ازپیش رسول بر گرفتندی وانگشت‌ودهان وی‌بدان رسیده بودی‌انگشت فرود آوردندی‌بتبرك‌ـ چون‌اندرین‌ثواب‌باشدودر آنچه قصد تلذذوخوشی کندبزه‌باشد.

وازهیچ چیزحذر کردن‌مهم‌تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد.وبدان که هرزن و کودك که براه‌پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندرنگر تا چگونه است: باید که با **شیطان**مناظره کند و گوید: چه‌نگرم؟ اگرزشت باشد من رنجورشوم

(۱) نوعی گل است(ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، واگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم ووزرو بزه حاصل آید وحسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم دین وعمر برسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم .

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ را یك روز اندر راه چشم بر زنی افتاد نیکو، باز گشت وبازخانه شد و با اهل صحبت کرد ، هم درحال غسل کرد وبیرون آمد و گفت : «هر کرا زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند باخانه شود وبااهل خویش صحبت کند که آنچه بااهل شماست همچنانست که با آن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفع مهلکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پارهٔ گوشت است و بحقیقت هرچه اندر وجودست اندرزیر تصرف ویست، بلکه آنچه اندر عدم است نیزهم ، که وی هم ازعدم عبارت کند هم ازوجود؛ بلکه نایب عقل است، وهیچ چیز ازاحاطت عقل بیرون نیست، وهرچه اندر عقل واندروهم واندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضانه چنین است: که جز الوان واشکال درولایت چشم نیست، وجز آواز درولایت گوش نیست؛ ودیگر اعضارا همچنین ولایت هریکی بریك گوشهٔ مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندرهمه روانست همچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلهٔ دلست که صورت ها ازدل همی گیرد وعبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند وازهرچه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع وزاری کند وکلمات آن گفتن گیرد والفاظ نوحه گیری راندن گیرد ، دل ازوی صفت رقت وسوزواندوه گرفتن گیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد وبچشم بیرون آمدن ایستد؛ وچون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، دردل حرکات نشاط وشادی پدید آمدن گیرد، وشهوت حرکت کردن گیرد؛ وهمچنین ازهر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنهاء زشت گوید دل تاریك شود، وچون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد وچون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تاچیزها راست نبیند وهمچون آیینه کوژ شود: وبدین سبب خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید : که

درون وی کوژ شده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست ودرست بود؛ و همچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت ـ که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست ـ اندر دل وی کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینهٔ کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا ودرازناء شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست، و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ : ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد، ودل راست نبود تا زبان راست نبود ».

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم، و آنگاه آفت بسیار گفتن وفضول گفتن و آفت جدل گفتن وخصومت کردن و آفت فحش ودشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن و آفت دروغ گفتن وغیبت وسخن چیدن ودورویی کردن و آفت مدح وهجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم وعلاج آن بگوییم، انشاءالله تعالی.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر ازخاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. وچنین گفته اند که: ابدال آن باشند که گفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت باشد وحق تعالی بیان کرده است که «**لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس**» گفته است: « در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میان مردمان ». و رسول علیه السلم ـ گفت: « **من صمت نجا** هر که خاموش بایستاد برست »، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام ـ : « هر که را از شر شکم وفرج وزبان نگاه داشتند نگاه داشتهٔ تمام است ». **معاذ جبل** ـ رضی الله عنه ـ پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی. وعمر ـ رضی الله عنه همی گوید که: **ابوبکر** را دیدم که زبان بانگشت بگرفته بود و می کشید

و می‌مـالید ، گفتم : یا خلیفهٔ رسول این را چه می کنی ، گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : « بیشتر خطاهای بنی آدم اندرزبان ویست» ، وگفت : «خبر دهم شما رااز آن آسانترین‌عبادتها :زبان خاموش داشتن وخوی‌نیکو»، وگفت : « هرکه بحق تعالی وبقیامت‌ایمان دارد ،گو جزنیکویی مگو یاخاموش‌باش» و **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ را گفتند : ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم ،گفت : هرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جـز حدیث خیر مکنید ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « چون مؤمنی خاموش وباوقار بینید بوی نزدیك‌گردید که وی بی‌حکمت نباشد » . و**عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت: « عبادت ده است: نُه خاموشی‌است ویکی گریختن ازمردمان » . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هرکه بسیارسخن باشد بسیار سقط بود ، وهرکه بسیار سقط بود بسیارگناه بود ، وهرکه بسیارگناه‌بودآتش بوی اولیتر». وازاین‌بودکه **ابوبکرالصدیق** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه سنگی‌اندردهان‌نهاده‌بودی تا سخن نتوانستی گفتن. **ابن‌مسعود** گوید : هیچ چیزبزندان اولیترازز‌بان نیست .

و **عبیدبن یونس** گویدکه : هیچکس را ندیدم‌که گوش بزبـان داشت[1] که اندر همه اعمال‌ویرا بدآمد . ونزدیك **معاویـه** سخن می گفتند و **احنف** خاموش‌بود، گفتند چرا سخن نگوئی ؟گفت : اگر دروغ می‌گویم‌ازحق می‌ترسم واگرراست‌گویم از شما می‌ترسم . **ربیع بن خثیم** ـ رحمةاللّٰه علیه ـ بیست‌سال‌حدیث‌دنیا نکرد،وچون بامداد برخاستی قلم وکاغذ بنهادی وهرسخن‌که بگفتی‌برخویشتن نبشتی وشبـانگاه حساب آن با خویشتن بکردی .

وبدانکه این همه فضل خاموشی‌را ازآنست‌که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سرزبان می آید ، وگفتن آن خوش وآسان بود و تمیز کردن میان بد و نیك دشوارشود ؛ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشدوبتفکر وذکر بپردازد .

وبدانکه سخن چهار قسم است ، یکی آنست‌که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست وهم منفعت ، و یکی آنست‌که دروی نه ضررست ونه منفعت

(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

و آن سخن فضول بود- وضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است- پس سه ربع ازسخن ناگفتنی است وچهاریکی گفتنی،و آن آنست که گفت- « **الامن امر بصدقة اومعروف اولا اصلاح بین الناس** »وحقیقت این سخن که رسول گفت علیه‌السلم- «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست،واین بنشناسی تاآفت زبان بندانی- وآن پانزده آفت است که یك‌یك بگوییم-

(آفت‌های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که‌ازآن مستغنی باشی،که اگر نگویی هیچ‌ضرر نبودبرتو اندر دین ودنیا ، وبدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم میگوید: «**من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه**»هرچه‌ازآن‌همی گریزد، دست‌بداشتن آن ازحسن اسلام است» . ومثل این سخن چنان بودکه باقومی نشینی وحکایت سفر کنی وحدیث باغ وبستان وکوه کنی،واحوالی که‌گذشته باشد چنانکه زیادت‌ونقصان بوی راه نیابد- این‌همه فضول بود وازان‌گزیر باشدکه اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رابینی که ازوی چیزی پرسی که ترا باآن‌کاری نبود، واین آنوقت بودکه‌آفتی نبود اندرسؤال امااگر پرسی که‌روزه داری مثلا، اگرراست‌گوید عبادت اظهارکرده باشد،واگردروغ گویدبزه کار شود وسبب‌تو بوده‌باشی واین خودناشایست بود، وهمچنین اگر بپرسی که ازکجا همی آیی وچه میکنی وچـه میکردی؟ بود که آشکارا نتواندگفت واندر دروغی افتد - واین خودباطل بود- وفضول آن‌بودکه‌اندر وی هیچ باطل نبود.

و گویند-لقمن یکسال پیش‌**داود** همی‌شد علیه السلم ووی زره همی کرد،لقمن همی خواست که بپرسد وبداندکه چیست ، ازوی نپرسید تاتمام کرد اندر پوشید و گفت‌این نیك جامهٔ است حرب را ، لقمن بشناخت و گفت- خاموشی‌حکمت‌است‌ولیکن کسی‌را اندروی رغبت نیست.

وسبب‌چنین سئوال آن باشدکه خواهد احوال مردمان بداند یاراه‌سخن گشاده شود باکسی تادوستی را اظهارکند،وعلاج این آنست که بداندکه مرگ فراپیش‌ویست

و نزدیك است و هر تسبیحی و ذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. وعلاج عملی آنستکه یاعزلت گیرد یاسنگی اندر دهان نهد.

واندر خبرست که روز حرب **احد** برنایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی، مادر خاك ازوی باز کرد و گفت «**هنیئاًلك الجنة** خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یاسخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب وی ازوی طلب کنند وخوش وهنی آن باشد که اندر وی رنج وحساب نباشد». ویك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت «این ساعت مردی از اهل بهشت در آید»، پس **عبدالله بن سلام** در آمد، ویرا خبر دادند و بپرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندکست، ولیکن هرچه مرا باز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

وبدانکه هرچه بیك کلمه باکسی بتوان گفت، چون دراز بکنی و بدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود و برتو وبال بود. و یکی از صحابه همی گوید که کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیك من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیك تشنه، وجواب ندهم از بیم آنکه فضولی بود. **مطرف بن عبدالله** رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، درهر سخن چنانکه ستور وگربه را گویید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت «خنك آنکس که سخن زیادتی در باقی کرد ومال زیادتی بداد، یعنی که بنداز کیسه بر گرفت وبرسر زبان نهاد»، و گفت «هیچ ندادند آدمی را بتر از زبان دراز».

وبدانکه هرچه تو میگویی برتو مینویسند «**ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید**» اگرچنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند واندرحال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر اززیان اجرت است، اگر از تو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، ومعصیت آن بود که حکایت فسق

وفسادخودو آن دیگران بگوید، ومحاسن شراب وفساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید: این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که: «کس بود که یك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ، وباشد که سخنی بگوید وبدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا ببهشت».

آفت سیم

[خلاف وجدل ومراء]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن، و آنرا مراء گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادان و دروغ زن ومن زیرك وعاقل وراست گوی، بدین کلمه دو صفت مهلك را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگر سبعیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ: «هر که خلاف وخصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانهٔ اندر بهشت بنا کنند، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانهٔ در اعلی بهشت بنا کنند»، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال ودروغ دشوارتر بود، وگفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد، اگرچه برحق بود».

وبدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است وتو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که: «کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست»؛ واز جملهٔ لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی، واین همه حرام است: که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نشاید بی‌ضرورتی رنجانیدن. واندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست.

اما آنچه اندرمذاهب بود آنراجدل گویند ، واین نیز مذموماست،مگرآنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد وچون نباشد خاموش باشی . رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : « هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد » . لقمان پسر راگفت : « با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند » ؛ وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهدکه خاموشی برمحال وباطل ، و این از فضایل مجاهداتست . و داود طایی عزلت گرفت ، بوحنیفه گفت‌رحمةالله‌علیه:چرا بیرون نیایی ، گفت: خویشتن رابمجاهدت ازجدل گفتن بازمیدارم، گفت : بمجلسها آی ومناظره بشنووسخن مگو، گفت‌چنان کردم، هیچ‌مجاهدت صعبتر ازآن‌ندیدم. وهیچ‌آفت بیشترازآن نبودکه اندرشهری تعصب مذهبی بود ، وگروهی که طلب جاه‌وتبع کنند فرا نمایندکه جدل گفتن‌از دین است ـ و طبع سبعیت وتکبرخود تقاضاء آن‌همی کند و چون پندارد که ازدین‌است چنان اندروی شره آن‌محکم شود که البته‌ازآن صبر نتواند کرد : که‌نفس را اندرآن چندگونه شرف ولذت بود .

و مالك بن انس ـ رحمةالله علیه ـ همی‌گوید که : جدل ازدین‌نیست‌وهمه‌ـ سلف ازجدل منع کرده‌اند ، ولیکن اگرمبتدعی بوده است بآیات قرآن واخبارباوی سخن گفته‌اند بی‌لجاج وبی‌تطویل ، چون سود نداشته است اعراض کرده‌اند .

آفت‌چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندرمال که اندرپیش‌قاضی رود یاجای دیگر، وآفت این عظیم‌است؛ و رسول می‌گوید ـ علیه‌السلام ـ : «هر که بی علم باکسی خصومت کند ، اندر سخط حق تعالی بود تاآنگاه که‌خاموش شود» ؛وگفته‌اند که: هیچ‌چیز نیست که دل‌پراگنده کند ولذت عیش ببرد ومروت دین‌را ببرد چنانکه خصومت اندرمال ؛ وگفته‌اند که: هیچ متورع خصومت نکرده‌است اندرمال بدانکه بی‌زیادت‌گفتن خصومت‌بسر نرود، وورع‌زیادتی‌نگوید ، واگرهیچ چیز نبود باری باخصم سخن . خوش نتواند گفتن ، و فضل سخن خوش‌گفتن بسیارست ، پس هر کس راخصومتی بود ، اگرتواند مهم‌باشد دست بداشتن ، واگرنتواند جزراست نگوید وقصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت‌نگوید : که‌همه هلاك دین بود .

آفت پنجم
فحش گفتن است

رسول - علیه‌السلم- گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید»، و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی‌رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست‌داشتی و همی گفتی ». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارتهاء زشت کنند - چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه‌السلام گفت - : لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، درهرچه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم
لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، بر ستور و مردم و جامه و هرچه بود. رسول- علیه‌السلم - می گوید: « مؤمن لعنت نکند». زنی اندر سفر بود با رسول - صلی‌الله علیه وسلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه‌السلم: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بودردا همی گوید - رضی‌الله عنه -: هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هردو». یکروز ابوبکر صدیق - رضی‌الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه‌السلم بشنید، گفت:

یا **ابو بکر**، صدیق ولعنت، صدیق ولعنت؟! لاو رب الکعبه، گفت توبه کردم توبه کردم وبندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا.

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا برجمله کسانی که مذموم‌اند، چنانکه گویی: لعنت برظالمان وفاسقان و مبتدعان بادا؛ اما گفتن لعنت بر **معتزلی و کرامی** باد، اندرین خطری باشد وازاین فسادی تولد کند، ازاین حذر باید کرد، مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بریشان. واندرخبری درست باشد؛ اما شخصی را گفتن که لعنت برتو باد یا برفلان باد، این کسی را رواباشد که داند که برکفر مرده است، چون **فرعون و بوجهل**. رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - قومی را نام بردولعنت کرد، که دانست که‌ایشان مسلمان نخواهند شد؛ اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت برتو باد، اندرین خطری بود: که باشد که مسلمان شود پیش ازمرگ وازاهل بهشت بود، وباشد که ازین کس بهترشود. واگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بر توباد - اگرچه ممکن است که مرتد شود وبمیرد - ولیکن ما اندرحال بگوئیم، کافر را نیزلعنت بکنیم که کافرست اندروقت، این خطابود: که معنی رحمت آنست که خدای تعالی ویرا برکافری بداراد: پس بدین لعنت نباید کرد. و اگر کسی گوید: لعنت بر **یزید** روا باشدیانه؟ گوئیم این قدرروا باشد که گویی لعنت برکشندهٔ **حسین** بادا گر بمرد پیش ازتوبه، که کشتن ازکفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد: که **وحشی حمزه** را بکشت و مسلمان شدولعنت از وی بیفتاد اما حال **یزید** خودمعلوم نیست که وی کشت یانه: گروهی گفتند که فرمود، وگروهی گفتند که نفرمود ولکن راضی بود، ونشاید کسی را بتهمت معصیت لعنت کردن، که این خود خیانتی بود؛ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان رابکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت که فرمود، بعداز چهارصد سال‌واند حقیقت آن چون شناسند؟ وحق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطرمستغنی بکرده است: که اگر کسی اندرهمه عمر **ابلیس** را لعنت نکند اورا درقیامت نگویند که چرا لعنت نکردی، امااگر لعنت کند بر کسی اندرخطرسئوال بود تا چرا گفت وچرا کرد!

یکی ازبزرگان همی گوید که: اندرصحیفهٔ من کلمهٔ لااله‌الاالله برآید یالعنت-کسی اندرقیامت، کلمهٔ لااله‌الاالله دوست‌تر دارم که برآید. و یکی رسول راگفت -

صلی‌الله علیه وسلم ـ : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته‌اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته‌اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . وهر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این ازصلابت دین است ازغرورشیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شعرست و سرود

واندر کتاب سماع شرح کردیم که این‌حرام نیست : که انـدر پیش رسول شعر خوانده‌اند ، وحسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد ازهجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ؛ اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند ـ که آن صنعت شعر بود ـ اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود ازآن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول ـ علیه‌السلم ـ خوانده‌اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول ـ علیه‌السلم ـ ازمزاح کردن برجمله ، ولیکن اندکی از وی گاه‌گاه مباح است ، وشرط نیك خویی‌است ، بشرط آن‌که بعادت وپیشه نگیرد و جزحق نگوید ، که مزاح بسیارروزگارضایع کند وخندهٔ بسیار آورد و دل‌ازخندهٔ بسیارسیاه شود ، ونیزهیبت ووقارمرد ببردو باشد که‌نیزازوی وحشت خیزد . ورسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گوید : «من مزاح گویم ولیکن‌حق گویم » ، وگفت : «کسی‌سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی‌ازدرجهٔ خویش‌فروافتدبیش از آنکه ازثریا تابزمین» ، وهرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم‌است ، و خنده بیش ازتبسم نباید . و رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم : « اگر آن‌که من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید » ، و یکی دیگررا گفت : ندانستهٔ که لابد بدوزخ گذرخواهد بود ، که‌حق تعالی همی‌ـ گوید : « **وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً** » گفت : دانیکه بـاز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه، گفت:پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ !

وعطاء سلمی - رحمةالله‌علیه - در چهل سال نخندید. **وهب بن الورد** قومی را دید که روز عید رمضان می‌خندیدند، گفت: اگر این قوم را بیامرزیدند وروزه قبول کردند این نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است. **ابن‌عباس** - رضی‌الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی‌خندد، اندر دوزخ شود و همی‌گرید. و **محمد بن واسع** گفت: اگر کسی اندر بهشت همی گرید عجب باشد؟ گفتند باشد، گفت: پس کسیکه اندر دنیا بخندد ونداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبتر باشد!

و درخبرست که: اعرابیی بر شتر نشست تا نزدیك شود برسول - علیه‌السلم - تا بپرسد ویرا، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می‌جست و اصحاب همی خندیدند، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد، اصحاب گفتند: یارسول‌الله آن مرد بیفتاد و هلاك شد، گفت: آری، و دهان شما از خون وی پرست: یعنی که بروی خندیدید. و **عمر بن عبدالعزیز** - رحمةالله علیه - گفت: «از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید، که کین اندر دلها پدید آید و کارهاء زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید، اگر نتوانید حدیث نیك از احوال نیک مردان همی گویید». **عمر** - رضی‌الله عنه - همیگوید که: هر که با کسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار و بی‌هیبت شود.

و اندر همه عمر از رسول - صلی‌الله علیه و سلم - دوسه کلمه مزاح نقل کرده‌اند: زنی پیرعجوز را گفت که: عجوز اندر بهشت نشود، آن پیرزن بگریست، گفت: ای زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی برند آنگاه ببهشت برند، وزنی ویرا گفت: شوهر من ترا میخواند: گفت: شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است؟ گفت: نه شوهر مرا چشم سپید نیست، گفت: هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبوده، و زنی گفت: مرا بر شتر نشان، گفت: ترا بر بچهٔ شتر نشانم، گفت: نخواهم که مرا بیندازد؛ گفت: هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود؟ و کودکی بود **طلحه** را بوعمیر نام، بنجشککی داشت بمرد، وی می گریست، رسول - صلی‌الله علیه وسلم - وی را بدید گفت: **یا باعمیر، مافعل النغیر** لنغیر نغیر بچهٔ بنجشگ بود - گفت: **یا باعمیر** چون شد کار نغیر بانغیر؟

و بیشتر این مزاحها با کودکان وپیر زنان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند؛ و بـا زنـان خویش همین طیبت عـادت داشتی دل خوشی ایشان را **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : **سوده** بنزدیک من آمد ومن ازشیر چیزی پخته بودم ، گفتم بخور ، گفت نخواهم ، گفتم اگر نخوری در تومالم ، گفت نخورم، دست فرا کردم و پارهٔ اندروی مالیدم ، و رسول میان ما نشسته بود ، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم بخندید .

ضحاك بن سفیان مردی بود بغایت زشت، بارسول ـ علیه‌السلم ـ نشسته بود ، گفت: یا رسول‌الله مرا دوزن است نیکوتر ازاین **عایشه** ، اگرخواهی یکی را طلاق دهم تاتو بخواهی و بطیبت گفت چنانکه **عایشه** همی‌شنید **عایشه** گفت : ایشان نیکوترند یا تو ؟ گفت من ، رسول ـ علیه‌السلم ـ بخندید از گفتن **عایشه** ، که آن مرد سخت‌زشت بود ، واین پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد . ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ **صهیب** را ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : خرما همی‌خوری با دردچشم ؟! گفت بدان جانب دیگر همی‌خورم رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ بخندید . و **خوات بن جبیر** ـ رارضی‌الله‌عنه ـ بزنان میلی بودی، روزی اندر راه **مکه** باقومی زنان ایستاده بود، رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرا رسید ، وی خجل شد ، گفت چه میکنی ؟ گفت شتری سرکش دارم همی‌خواهم تا رشتهٔ تابند این زنان آن شتر را ، پس بگذشت ، پس‌از آن ویرا دید، گفت : آخر آن اشترسرکش ازسرکشی دست بنداشت ؟ گفت : شرم داشتم وخاموش بودم وپس‌از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی ، تا یك روزهمی آمدم برخر نشسته وهردوپای بیك جانب خر کرده ، گفت : یا فلان آخرخبر آن شتر سرکش چیست ؟ گفتم : بدان خدای که‌ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده‌ام نیزسرکشی نکرده است ، گفت : **الله اکبر ، اللهم اهدا باعبدالله** .

و **نعیمان انصاری** مزاح بسیار کردی وشراب خوردی بسیار ، و هرباری ویرا بیاوردندی‌وپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا بزدندی بنعلین، تایك راه یکی ازصحابه گفت: لعنه‌الله ، تا چند خورد ؟ رسول گفت : لعنت مکن ویرا که‌وی خدا و رسول را دوست دارد ؛ وویرا عادت بودی که هرگاه که درمدینه نوبری آوردندی‌پیش‌رسول‌علیه‌السلم ـ آوردی که این هدیه است ، آنگاه چون آنکس بهاخواستی‌وی رابنزدیك رسول ـ علیه

السلم- آوردی و گفتی ایشان خورده‌اند، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی، پس رسول -علیه‌السلم- گفتی چرا آوردی؟ گفتی سیم نداشتم و نخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم؟

اینست هرچه اندر همه عمر او حکایت کرده‌اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد، این چنین گاه گاه سنت است، و بعادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن بآواز نعت[1] وی چنانکه خنده آید: واین چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است، که حق‌تعالی همی گوید: « **لا یسخر قوم من قوم: عسی ان یکونوا خیراً منهم** - بر هیچ کس منگرید بچشم حقارت، و بر هیچ‌کس مخندید، که بود که وی خود ازشما بهتر بود » و رسول -علیه‌السلم- گفت: «هر که کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود » و نهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رها شود، و گفت: چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند؟ و گفت: «کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان بخندند، روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند بیا، چون فرا شود در نگذارند، چون برود بازخوانند و دری دیگر بگشایند، و وی درمیان آن غم و اندوه طمع همی کند. چون نزدیک شود در همی بندند، تاچنان شود که هرچند خوانند نیز نرود، که داند که بروی استخفاف کنند ».

و بدانکه بر مسخره خندیدن و بر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جملهٔ مزاح باشد: حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم

وعدهٔ دروغ است

رسول -علیه‌السلام- همی گوید: « سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

(۱) صفت.

بود. منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، وچون وعده دهد خلاف کند ، وچون امانت بوی دهند خیانت کند » . و گفت : « وعده‌وامی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر **اسماعیل** - علیه‌السلام - ثنا کرد که‌وی صادق‌الوعد بود، و گویند یك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد ویرا تا بود که‌وعده وفا کند . ویکی همی گوید : بررسول - علیه‌السلام - بیعت کردم ووعده کردم که بافلان جا آیم وفراموش کردم ، سوم روزشدم وی آنجا بود ، گفت : ای جوانمرد ازسه روز بازانتظار تومی کنم. ورسول - صلی‌الله علیه‌السلم - یکی‌راوعده داده‌بود که چون‌بیایی حاجتی که داری رواکنم، اندران‌وقت که‌غنیمت خیبر قسمت همی کردند بیامدو گفت: وعدهٔ من یا رسول‌الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی‌داد گفت : سخت اندك حکم کردی، آن زن که **موسی** - علیه‌السلام - را نشان دادتا استخوان **یوسف** - را علیه‌السلام - بازیافت و وعده کرد که حاجت توروا کنم‌حکم بهتر ازتو کرد و بیش ازتوخواست ، که **موسی** - علیه‌السلام - گفت چه خواهی؟ گفت : آنکه جوانی بمن‌دهند وباتوبهم‌اندر بهشت باشیم ، آنگاه کاراین مرد مثلی‌شد اندرعرب ، که گفتندی : فلان آسان گیرترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعدهٔ جـزم نبایـد داد؛ رسول - صلی‌الله علیه‌السلم - گفتی : « عسی - بوك [1] توانم کرد ». و چون‌وعده دادی تـاتوانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی، وچون کسی را جائی‌وعده کردی، علماء گفته‌اند تاوقت نمازی‌اندر آید آنجاهم بایدبودن

وبدانکه چیزی که بکسی‌دهند، زشت‌تر ازبازستدن وعده بخلاف کردنست،و رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - آن کس‌را مانند کرده‌است بسگی که قی کند و بازبخورد.

آفت یازدهم

سخن بدروغ وسوگند بدروغ

واین از گناهان بزرگ است، ورسول - علیه‌الصلوة‌والسلام - گفت: « دروغ بابی‌است از ابواب نفاق »، وگفت رسول - علیه‌السلام -: « بنده یك‌یك دروغ میگویدتا آنگاه که‌ویرا نزد

(۱) مخفف « بود که » شاید .

خدای تعالی دروغزن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجارفجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع وشری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند،وسخن گویند ودروغ گویند»، و گفت:«وای بر آنکس که دروغ گوید تامردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» و گفت: «مردی مـرا گفت برخیز، برخاستم، دومرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهني سر کژ اندر دهان این نشسته افکنده ویك گوشهٔ دهان وی بکشیدی تابسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان وجانب پیشین بازجای شدی، وهمچنان همی کرد، گفتند: دروغزنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تاروز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول را گفت صلی الله علیه وسلم: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت نی،واین آیت برخواند «انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون- دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند». عبدالله بن عامر همی گوید که کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم بیا تاچیزی دهم، ورسول صلی الله علیه وسلم اندرخانهٔ ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما. گفت: اگر ندادی دروغی برتو نوشتندی. و گفت «خبردهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست. شرك است وعقوق مادر وپدر، وتکیه زده بود، آنگاه راست بنشست و گفت: الا وقول الزور - سخن دروغ نیست». و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «بندهٔ که دروغ گوید فرشته از گند آن بیك میل دور شود»، وازین گفته اند که: عطسه دروقت سخن گویی باشد برراستی، که اندرخبرست که: عطسه ازفرشته است و آسا کشیدن از شیطان، واگرسخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی وعطسه نیامدی». و گفت:«هر که دروغ گوید اندرحکایت، یك دروغزن ویست». و گفت، «هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا بیند روزقیامت که بخشم باشد بروی». و گفت: «همه خصلتی ممکن بود درمؤمن مگرخیانت ودروغ».

ومیمون بن ابی شبیب همی گوید که. نامهٔ می نوشتم، کلمهٔ فرازآمد کـه اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی - ولیکن دروغ بود - پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة (۱)» ابن سماك همی گوید: مرا بردروغ ناگفتن مزدی نباشد؛ که خودننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا ودرآخرت.

- فصل -

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند ، ولیکن اگر بدان حاجت افتد وبرقصد مصلحت گوید - وآنرا کاره بود - حرام نبود : برای آنکه چون کاره باشد دل ازوی اثر نپذیرد ، وچون برقصد خیر گوید دل تاریک نشود . و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست ، بلکه دروغ اینجا واجب بود .

و رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای : یکی اندر حرب ، که عزم خویش باخصم نتوان گفت ؛ ویکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه‌وی نگفته باشد ؛ و دیگر هر که‌دوزن دارد فرا هر یکی گوید ترادوست‌دارم .پس بدانکه اگر ظالمی ازمال‌دیگری بپرسدروا بود که پنهان دارد ، واگر سر دیگری بپرسند انکار کند روا باشد : که شرع فرموده است که کارها زشت بپوشد ، وچون زن طاعت ندارد الا بوعده روابود که وعده دهد ، اگرچه قادر نبود بدان، وامثال این روابود ، وحد این آنست که :دروغ ناگفتنی‌است، ولیکن چون ازراست نیزچیزی تولد کند که محذور [(۱)] بود ، باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد : اگرنابودن آن چیزاندر شرع‌مقصود تراست‌از نابودن دروغ ، چون جنگ میان مردمان ووحشت میان زن‌وشوهر وضایع‌شدن مال و آشکارا شدن سر وفضیحت شدن معصیت ، آنگاه‌دروغ مباح گردد که شر آن کارها ازشر دروغ بیشتر است، واین همچنانست که مردارحلال شوداز بیم‌جان : که‌بماندن جان‌اندرشرع‌مقصود ترست ازناخوردن مردار؛ اماهرچه نه‌چنین بوددروغ‌بدان مباح‌نگردد . پس‌هردروغ که کسی گوید برای‌زیادت مال‌وجاه‌اندر لاف‌زدن‌خویش‌وستودن درجهٔ‌حشمت‌خویش حکایت کردن ، این‌همه حرام‌است .

واسما - رضی‌الله‌عنها - گوید که : زنی‌از رسول-صلی‌الله‌علیه وسلم-پرسید که : من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا وشنی [(۲)] مرا خشم آید ، روا باشد ؟گفت: هر که چیزی برخویشتن بندد که آن‌نباشد ، چون کسی باشد که‌درجامهٔ

(۱) بلاوآفتی که پرهیزازآن ضرورت دارد . (۲) هوو-دو یا چندزن که یک‌شوهردارند .

تزویر برهم پوشد ، یعنی: هم دروغ گفته باشد وهم کسی را اندرغلط وجهل افکنده باشد ، تابود که وی نیز حکایت کندودروغ باشد .

وبدانکه کودك را وعده دادن تابدبیرستان شود روابود ، اگرچه دروغ بود ، ودر خبرست که : آن بنویسند ولیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تاچون وی را گویندچرا گفتی ، غرضی درست فرانماید که بدان دروغ مباح بود .

وبدانکه کسی که خبری روایت کند یامسئله بپرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند ، این حرام بود : که ازآن کند تاحشمت رازیان ندارد ، وگروهی روا داشته اند که اخبار دهند ازرسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ اندرفرمودن خیرات وثواب آن ، آن نیز حرام است : که رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید : « هر کـه برمن دروغ گوید ، گو جای خویش بگیراندردوزخ» . وخود دروغ جز بغرضی درست که اندرشرع مقصود بود نشاید ، وآن بگمان توان دانست نه بیقین ، اولیتر آن بود که تایقینی ظاهر نبود وضرورتی تمام ، دروغ نگوید .

ـ فصل ـ

[حیلت های پسندیده و ناپسندیده در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ ، حیلت کرده اند وبالفاظ راست طلب کرده اند ، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصودبود ، وآن را معاریض گویند چنانکه **مطرف** اندرپیش امیری شد ، وی گفت چرا کمتر همی آیی؟ گفت تاازنزدیك امیر شده ام پهلو اززمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده است ، تاوی پندارد که بیماربوده است ، وآن سخن راست بود .و **شعبی** راچون کسی طلب کردی بردرسرای ، کنیزك راگفتی تادایرهٔ بکشیدی ، وآن کنیزك پـای اندر میان نهادی و گفتی که اندرینجا نیست ، ویاگفتی که اندر مسجد طلب کن و **معاذ** چون ازعمل باز آمدی زن وی راگفتی : چندین عمل بکردی ما را چه آوردی ؟ گفتی : نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن ـ یعنی حق تعالی ـ وزن پنداشتی که بـا وی **عمر** ـ رضی الله عنه ـ مُشرِفی [1] فرستاده بود ، آن زن بخانهٔ **عمر** شد و عتاب کرد که : **معاذ** امین بود بنزدرسول ـ علیه السلم ـ و بنزدیك **ابوبکر** ـ رضی الله عنه چرا با

(۱) نگاهبان ـ مراقب .

وی‌مشرف فرستادی؟ **عمر معاذ** را بخواند و قصه پرسید، چون بگفت بخندید وچیزی بوی داد تا بآن زن دهد.

و بدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مر دمان را اندر غلط افکندن روا نبود، اگرچه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبه -رحمة‌الله علیه- همی گوید: با پدر بهم اندر نزدیك عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است گفتم حق‌تعالی امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد، پدرمرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بغرض این اندك مباح‌شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن، چنانکه رسول- علیه‌السلم گفت- : پیرزن اندر بهشت نشود، وترا بر بچهٔ شتر نشانم، واندر چشم‌شوهر توسپیدی است؛ اما اگر اندروی ضرری باشد روا نبود: چنانکه کسی را اندر جوال کند[1] چنانکه گوید زنی اندر تو رغبت کرده‌است تاوی دل بران بنهد، وامثال آن، اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجهٔ معصیت نرسد، ولیکن ازدرجهٔ کمال ایمان بیفتد، که رسول- علیه‌السلم- همی گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را، واز مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس باشد آنکه بسیاری گویند برای دلخوشی را: صدبارترا طلب کردم و بخانه آمدم، این بدرجهٔ حرامی نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، واینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی‌بایدم، این نشاید: چون شهوت اندروی بود. ورسول- علیه‌السلم قدحی شیر بازنان داد شب عروسی **عایشه** -رضی‌الله عنها- گفتند: مارا همی نباید، گفت: دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید، گفتند: یارسول‌الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی است.

سعید بن مسیب را درد چشم بود و چیزی در گوشهٔ چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاك کنی چه باشد؟ گفت طبیب را گفته‌ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. **عیسی**- علیه‌السلم- همی گوید: «از کبایر یکی آنست که حق‌تعالی را بگوهی خواند

(۱) درجوال کردن، گول زدن.

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد». ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که: «هر که برخواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند و نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

واین نیز برزبان غالبست، و هیچ کس ـ الاماشاءالله ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، وحق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «دور باشید ازغیبت، که غیبت اززنا بدتراست: که توبه اززنا بپذیرند وازغیبت فرا نپذیرند تا آن کس بحل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت ازروی خویش بناخن فرود میآوردند، گفتم اینان که‌اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جابر رضی الله عنه ـ میگوید رسول را گفتم مراچیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر حقیر مدار اگر همه آن بود که ازدلو خویش آب فرا کوزهٔ کسی کنی وبا برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، وچون ازپیش تو برخیزد غیبت مکن وحق تعالی **بموسی** ـ علیه السلم ـ وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود و هر که توبه کرد و بمیرد بازپسین کسی باشد که اندر بهشت شود. وجابر همی گوید: بارسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت این هردو اندر عذابند، یکی برای غیبت ویکی آنکه جامه ازبشنج بول نگاه نداشتی، آنکه چوبی تر بدوپاره کرد و بسر گور ایشان بزمین فروبرد، گفت تااین خشك نشود عذاب ایشان سبکتر بود.

وچون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ رانشانند ویرا بنشاندند، پس رسول ـ علیه السلم ـ بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت ـ آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده‌تر ازین است درمعصیت. وصحابه بروی گشاده یك دیگر را دیدندی وغیبت یکدیگر نکردندی، واین از فاضلترین عبادات دانستندی، وخلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده - رضی الله عنه همی گوید : عذاب القبر سه قسم است : یک ثلث آن غیبت است ، و یک ثلث آن سخن چیدن ؛ و یک ثلث جامه ازبول نگاه نداشتن. وعیسی علیه السلم- باحواریان بر سگی مردار بگذشت ، گفتند : این گنده چیزیست ! عیسی علیه السلم- گفت : آن سپیدی دندان وی سخت نیکوچیزی است ، ایشانرا بیاموخت که ازهرچه بینند آن گویند که نیکوترست . خوکی برعیسی -علیه السلم- بگذشت، گفت برو بسلامت، گفتند : یا روح الله ، خوك را هم چنین می گویی ؟ گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جزفراخیر. وعلی بن الحسین -رضی الله عنه- یکی رادید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است .

-فصل-

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی واگر دروغ گفته باشی آن را زور وبهتان گویند، وهرچه بنقصان کسی باز گردد وآن گویی غیبت است ، اگرچه اندرنسب وجامه واندر ستور واندر سرای واندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی درازست وسیاه است ؛ و درنسب چنانکه گویی که وی هند وبچه است وحمامی بچه است وجولاهه بچه است ، و درخلق گویی بدخوی ومتکبرو دراززبان وبددل وعاجز وامثال این ، واندرفعل گویی دزد است وخاین وبی نماز ، و رکوع وسجودتمام نکندو قرآن خطا خواند وجامه پاك ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد وزبان نگاه ندارد وبسیارخوردو بسیارخسبدو نه بجای خویش نشیند، واندرجامهٔ که وی دارد گویی آستین فراخ ودراز دامن است وشوخکن جامه است. واندرجمله رسول- گفت علیه السلم- : « هرچه گویند که کسی راکراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگرچه راست است».

عایشه -رضی الله عنه- می گوید: زنی راگفتم کوتاه است، رسول-علیه السلم- گفت: غیبت کردی آب دهان بینداز، بینداختم پارهٔ خون سیاه بود . وگروهی گفته اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد ، که این مذمت هم ازدین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است وشراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس ازاین گفته آید ، که رسول ـ علیه السلم ـ حد غیبت این گفته است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایدهٔ نباشد نباید گفت .

ـ فصل ـ

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و باشارت و بنوشتن هم حرام بود . **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهرچه بود . و گروهی ازقرایان وپارسایان جاهل غیبت کنند وپندارند که غیبت نیست ، و یاحدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمدلله که حق تعالی ما را نگاه داشته است ازفلان چیز؛ تابدانند که اوچنین همی کند ،ویا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال اوخوبست ولیکن اونیزمبتلا شده است بخلق چنانکه مانیزمبتلا شده ایم ، وکم کسی خلاص یابد ازفترت و آفت امثال این»، و باشد که خویشتن مذمت کند تابدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که درپیش غیبت کننده نگوید : « سبحان الله ، اینت عجب » ، تا آن کس بنشاط ترشود ویا دیگران که غافل بوده اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده ام که فلانرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده است ، حق تعالی کفایت کناد » . ومقصود آن بود که واقعهٔ ویرا دیگران بدانند. وباشد که چون حدیث کسی کند گوید : «خدای تعالی ماراتوبه دهاد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسایی فرا نموده باشد وبغیبت ناکردن تا ازمعصیت دورشود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است: وباشد که کسی غیبت کند،ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن» وبدل آنرا کاره نبود ـ هم منافق وهم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم درغیبت شریك است مگر که بدل کاره باشد .

یك روز **ابو بکر و عمر** ـ رضی الله عنهما ـ بهم میشدند ، یك دیگر را گفتند «فلان بسیار خسبد» ، پس از رسول ـ علیه السلم ـ نان خورشی خواستند ، گفت شما نان

بخوردید، گفتند نمی‌دانیم که ماچه خوردیم ، گفت بلی گوشت برادرخویش خوردید ،هر دورا فراهم گرفت : یکی گفته بودودیگر شنیده بود ، واگر بدل کاره نباشدو بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش ، هم تقصیر کرده باشد ، باید که بجدوصریح گوید تااندر حق غایب مقصر نبود ، که اندرخبرست که : «هرکه برادر مسلمانرا غیبت کند ووی نصرت نکند و وی را فرو گذارد ، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود .

ـ فصل ـ

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان ، وچنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گویی ، نشاید که فراخویش نیز گویی . وغیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یابگوش شنوی یایقین دانی رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : «حق تعالی خون مسلمان ومال وی و آنکه بوی گمان بدبرندسه حرام کرده است » وهر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه ازقول دو عدل باشد ، شیطان اندردل افگنده بود ، وحق تعالی همی گوید «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ـ ازحاکم فاسق سخن باور مکنید» وهیچ فاسق چون شیطان نیست ،وحرام آن بود که دل خویش رابدان قراردهی ، اماخاطری که بی اختیار در آید وتو آنرا کاره باشی بدان مأخذ نباشی . رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ می گوید مؤمن از گمان بدخالی نباشد، ولیکن سلامت وی ازآن بود که اندردل خویش تحقیق نکند وتااحتمال راجای ومجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بردل وی گران ترشود آنکس واندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد ، اماچون بدل و زبان و معاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است ؛ اما اگر ازیك عدل بشنود باید که توقف کند ودروغ زن نداردوی را ، که گمان بدبردن بدین عدل هم روا نبود و نه نیز بفاسق ،ولیکن گوید حال آنمرد برمن پوشیده بود چون حال این مرد ، اکنون نیز پوشیده است ، پس اگرداند که میان ایشان عداوتی وحسدی باشد توقف اولیتر واگر آن مرد را عدل تر میداند میل بوی بیش باید که بود ؛ وهر گاه که گمان بد در دل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود وچون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند وبار نامه نکند اندر نصحیت، بلکه اندر نصحیت اندوهگین شود، تاهم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد وهم نصیحت کرده باشد، ومزدهر دو بیابد.

ـفصلـ

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندردل بیماری است وعلاج آن واجب باشد، وعلاج آن از دو گونه است:

اول علاج عملی وآن دوچیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کرد ورسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشك را». وباشد که وی را خودیك حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفهٔ سیآت وی زیادت شود وبدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، واگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ وبشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست وچون خود برحد شرع راست نمیتوا تند بود ـ اگر همه اندر صغیره بود ـ وبا خود همی برنیاید، از دیگران چه عجب دارد؟! واگر در آفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تاوی را سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه وی را بر غیبت همی دارد، وآن از هشت چیز بیرون نبود:

سبب آن بود که از وی خشمناك بود بسببی، باید که بداند که بسزای خشم
اول کسی خویشتن را بدوزخ نبرد کـه از جملهٔ حماقت بود و این ستیزه

با خویشتن کرده باشد. و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید، « هر که خشمی فرو خورد، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی ».

سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند؛ و علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت وجهل بود، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند.

سبب سیم آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را خلاص دهد، باید که بلاء خشم خدای تعالی که اندر وقت بیقین حاصل آید عظیم‌تر از آنست که ازوی حذر میکند: که خلاص خود بگمان است وخشم خدای تعالی بیقین دروقت حاصل آید، باید که آن‌از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می‌خورم یامال‌سلطان فراستانم فلان نیز میکند واین حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد، وویرا اندر گفتن این چه‌عذر بود؟ واگر کسی راهمی‌بینی که اندر آتش همی‌سوزد تواز پس‌وی فرانشوی‌وموافقت نکنی، اندرمعصیت موافقت همچنین‌باشد، پس‌بسبب آنکه‌عذری‌باطل‌بودچرا باید که‌معصیتی دیگر بکنی وغیبت‌بکنی ؟!

سبب چهارم آن‌بود که‌کسی خواهد که‌خودرا بستاید ونتواند، دیگرا نراغیبت‌کند تابدان فضل وبزرگی‌خویش‌و پاکی‌خویش فرانماید، چنانکه‌گوید: فلان‌چیزی‌فهم نکندوفلان‌از ریاحذرنکند، یعنی که من‌همی کنم، باید که بداند آنکه عاقل‌بودبدین فسق‌وجهل وی‌اعتقاد نکندوفضل وپارسایی‌وی، وآنکه بی‌عقل‌بود اعتقادوی چه‌فایده دارد؟ بلکه‌فایده آن‌بود که خودبنزدحق‌تعالی ناقص‌نکندتابنزدبندهٔ عاجزی که‌بدست وی‌هیچ‌نیست زیادت‌کند!

سبب پنجم حسد بود: که‌کسی راجاهی وعلمی ومالی بود ومردمان اندر وی اعتقادی نیکو دارند، بنتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق: که اندرین‌جهان درعذاب‌رنج

وحسدبود ؛ میخواهد که آن‌جهان نیز اندر عذاب‌غیبت بودتااز نعمت‌هردو جهان‌محروم ماندواین قدر نداند که : هر کرا قسمت‌وجاهی‌تقدیر کرده باشندحسدحاسدان آن‌جاه را زیادت کند .

سبب ششم استهزا باشد ویا خنده‌و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، ونداند که خود بنزد حق‌تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنکاه ویرا بنزدیك مردمان،و اگر اندیشه کنی که روزقیامت وی گناهان خودبر گردن‌تو نهد وچنانکه خررارانند بدوزخ راند ،دانی که تواولیتریکه برتوخندندودانیکه حال کسیکه این‌خواهد بود اگرعاقل بودببازی وخنده نپردازد .

سبب هفتم آن بودکه بروی‌گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه‌عادت اهل دین است وراست همی‌گوید درآن اندوه ولکن‌در حکایت آن نام‌وی برزبان وی برود وغافل ماند ازآنکه این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد :که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزهٔ آن غیبت آن مزد را حیطه کند .

سبب هشتم آنکه ویرا خشم‌آیدبرای‌حق تعالی از معصیتی که کرده‌باشد ، یا عجبش‌آید، درآن تعجب یا درآن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه بایدکه حدیث خشم وتعجب کند ونام وی یاد نکند البته .

• پیدا کردن رخصت بغیبتها بعذرها

بدانکه غیبت حرام‌است همچون دروغ ؛ وجز برای حاجت مباح نشود ، و این شش عذرست :

عذر اول تظلم که پیش قاضی وسلطان بکند واین روا باشد ؛ ویا اندر پیش کسی که از وی معاونت همی یا اما خواهد مظلوم را نشایدکه اندر پیش کسی که‌از وی فایدهٔ نخواهد بود ظلم ظالم حکایت‌کند . یکی اندر پیش **ابن‌سیرین** ظلم **حجاج** حکایت‌کرد ، وی‌گفت : حق تعالی انصاف **حجاج** از کسی که ویرا غیبت همی‌کند همچنان‌بستاند که انصاف مردمان از حجاج .

عذر دوم آنکه جایی فساد همی‌بیند فراکسی بگوید که قادر بودکه حسبت‌کند و ازآن بازدارد .**عمر** - رضی‌الله‌عنه- بر **طلحه** یا **عثمان** بگذشت‌وسلام‌کرد ،

جواب نداد ، با بوبکر صدیق -رضی‌الله‌عنه- گله کرد تا ویرا اندران سخن گفت ،واین را غیبت نداشتند .

عذر سیم فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند ، یامیگوید با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول-علیه‌السلام- گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؟ گفت : چندانکه کفایت باشد بر گیر ، وظلم بر فرزندان وبخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعذرفتوی روا داشت رسول - صلی‌الله علیه و سلم

عذر چهارم آنکه‌خواهد که ازشر وی حذر کنند چون کسی که‌مبتدع بودیا دزد باشد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یابندهٔ خواهدخرید وداند که اگرعیب‌وی نگوید آنکس‌را زیان خواهدداشت ؛ این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد درشفقت بردن بر مسلمانان و مزکی [1] را روا بود که طعن کند اندر گواه ، وهمچنین کسی که‌با وی مشورت کنند . ورسول-صلی‌الله علیه وسلم- گفته است : «اندر فاسق آنچه‌هست‌بگویید تامردمان حذر کنند » . واین آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی‌عذری‌روا نبود گفتن . وگفته‌اند اندرحق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را ومبتدع راو کسی که فسق آشکارا کند ، واین ازآنست که‌این‌قوم‌این پنهان ندارند وازآن‌رنجور نشوند که کسی بگوید .

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش [2] و اعرج [3] و غیر آن ، که چون معروف شده باشد ازآن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنث و خراباتی وکسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا باشد .

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را پیش قاضی آشکار سازد .
(۲) کسی که دید چشمش کم است وآب از چشمش میریزد (۳) لنگ .

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند وپشیمانی خورد تااز مظلمهٔ حق‌تعالی بیرون آید. رسول ـ علیه‌السلم‌ـ میگوید: «هر کرا مظلمتی‌است‌اندر عرض یااندر مال‌بحلی‌باید خواست پیش‌از آنکه‌روزی آید که‌نه عرض‌بودونه‌مال‌ونه دنیاسودی‌دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی‌دهند، واگر نبود سیئات وی بروی نهند». **عایشه** رضی‌اللهٔعنهاـ زنی راگفت که : دراز زبان‌است،رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـگفت: غیبتی کردی از وی بحلی‌خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که اورا از خدایتعالی آمرزش خواهد، وگروهی پنداشتند که‌ازین خبر این کفایت بودوبحلی نبایدخواست این خطاباشدبدلیل دیگرچیزها، امااستغفار آنجابود که وی‌زنده‌نبود. باید که‌استغفار کند ازبهروی، وبحلی آن بود که بتواضع وبه پشیمانی پیش‌وی‌شود وگوید که : خطا کردم ودروغ گفتم عفو کن، اگر نکند بروی ثنا کند، ومراعات همی‌باید کرد تادل وی خوش شود وبحل کند،اگر نکند حق‌وی است،ولیکن این مراعات را از جملهٔ‌حسنات نویسند وباشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند . و بعضی ازسلف‌بوده‌اند که بحل‌نکرده‌اند وگفته‌اند که اندر دیوان ماهیچ‌حسنت‌به‌ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن ؛

حسن بصری رایکی‌غیبت کرد، طبقی خرما نزدوی فرستاد وگفت ـ شنیدم که توعبادت خویش بهدیه بمن فرستادی، من‌نیز خواستم تامکافات آن بکنم ومعذور دار که نتوانستم مکافات تمام‌کردن .

وبدانکه‌بحلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده‌ام :که ازمجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن‌چیدن ونمامی بود

حق‌تعالی همی‌گوید ـ « **هماز مشاء بنمیم**[1] » ومیگوید : « **ویل لکل‌همزة لمزة**[2] » و میگوید « **حمالة‌الحطب**[3] » و بدین همه نمامی میگوید . و رسول

(۱) وای بر کسی که عیب‌جوئی کند وبسخن‌چینی براه‌افتد . (۲) وای برهرعیبجوی طعن‌زننده .
(۳) هیزم‌کش (برای‌افروختن آتش).

صلی‌الله‌علیه وسلم ـ همی گوید که : « نمام در بهشت نشود» و گفت : « خبردهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند وتخلیط کنند و مردمرا برهم‌زنند»، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیك‌بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت وجلال‌من که هشت کس را بتوراه‌نبود خمرخواره وزناکننده که بران بایستد ـ ونمام‌ودیوث‌وعوان‌ومخنث‌وقاطع رحم‌وآنکه گوید باخدای‌تعالی‌عهد کردم که‌نکنم ونکند». ودرخبرست که: در بنی اسرائیل قحطی افتاد، موسی ـعلیه‌السلام‌ـ باستسقاشد، باران نیامد، وحی آمد بموسی ـعلیه‌السلام‌ـ که:من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تااورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خودنمامی کنم؟! پس موسی علیه السلام‌ـفرمود تاهمه ازنمامی توبه کردند وباران آمد».

یکی‌حکیمی راطلب کرد وهفتصد فرسنگ برفت تاازوی پرسید که آن‌چیست که ازسنگ سخت‌تراست، و آن چیست که ازآسمان فراخ‌ترست، وآن چیست که از زمین گران‌ترست وآن چیست که از زمهریر سرد ترست، وآن چیست که ازآتش گرمتر است، وآن‌چیست، که ازدریاتوانگرترست، وآن‌چیست که ازیتیم‌خوارترست! گفت بهتان بربیگناه از زمین گرانترست، وحق ازآسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع ازدریا توانگرترست، وحسد ازآتش گرم‌ترست، وحاجت برخویشاوندان که وفا نکنند اززمهریرسردترست،ودل کافر ازسنگ‌سخت‌ترست و نمام که سخن‌وی ننیوشند ازیتیم خوارترست.

ـفصلـ

[دربرابر نمام چه باید کرد]

بدانکه نمامی نه‌همه‌آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید ، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی ازآن رنجور شود وی نمام است : خواه بسخن گیرو خواه بفعل وخواه بچیزی دیگر، وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن ، بلکه‌پردهٔ آن چیز برگرفتن که کسی ازآن‌رنجورشود نشاید ، مگرآنکه کسی خیانت کرده‌باشد اندرمال کسی پنهان ، رواباشد آشکارا کردن ، وهمچنین هرچه اندران زیان‌مسلمانان خواهد بود .

و هر که بـا وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندرحق تو ، یامانند این ، شش چیزویرا بجای بایدآورد :

اول ـ آنکه باور ندارد : که نمام خود فاسق است ، وحق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید ؛

دوم ـ آنکه ویرا نصیحت کند واز آن گناه نهی کند ؛

سوم ـ آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی ، که دشمنی نمام واجب است ؛

چهارم ـ آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم ـ آنکه تجسس نکند تادرستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده‌است؛

ششم ـ آنکه‌خودرااز‌آن نپسندد که‌دیگری‌رانپسندد، وازنمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بپوشد ، واین هرشش واجب است .

یکی اندرپیش **عمرعبدالعزیز** نمامی کرد، گفت: نگاه کنیم ، اگردروغ است‌از اهل این آیتی که : « **ان‌جاءکم‌فاسق بنباء** » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که : « **همازمشاء بنمیم** » واگرخواهی که‌توبه کنی‌عفو کنیم، گفت:توبه کردم‌یاامیرالمؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان کس تراچنین گفته است ، گفت بزیارت آمدی‌وسه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی ، و دل فارغ من مشغول کردی، وخودرابه‌نزدیك من فاسق ومتهم کردی . **سلیمان بن‌عبدالملك** یکی راگفت : تومرا چیزی گفتهٔ ؟ گفت : نی ، گفت : عدل معتمدی‌حکایت کرد ، **زهری** نشسته بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ، نمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتوآورد سخن تونیز بدیگران برد ، از وی حذربایدکرد وبحقیقت ویرا دشمن بایدداشت که فعل وی هم‌غیبت است وهم عذر وخیانت است وهم‌غل وحسدست وهم‌نفاق‌وتخلیط است وفریفتن ، واین‌همه ازخیانت است .

وگفته‌اند : نمام وغمازآنست که راست ازهمه‌کس نیکو بود مگر از وی ، و **مصعب بن الزبیر** گوید که : نزدیك ماپذیرفتن غمز[1] ازغمزبترست که سعایت[2] دلالت است وقبول اجازت‌است . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « غمازحلال‌زاده‌نیست» .وبدانکه شرمخلط ونمام عظیم‌است،وبود که‌بسبب‌ایشان خونهاریخته‌شود:یکی‌غلامی‌میفروخت،

(۱) سخن‌چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی وتخلیط ، آنکس بخرید و گفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست نداردو کنیز کی خواهد خرید، اکنون‌چون بخسبد ُاستره[۲] بر گیرو اززیرحلق‌وی موی بازکن تا من‌ترا جادویی آموزم تا عاشق توگردد ؛ وباخواجه گفت : این زن بر کسی‌عاشق‌است‌وترابخواهدکشت، توخویشتن را خفته ساز تا ببینی ، مرد خویشتن خفته‌ساخت: زن‌همی آمد واستره دردست گرفته تا دست فراکرد ومحاسن وی برگرفت ، مردشك نکرد که ویرا بخواهدکشت ، مرد برجست وزنرا بکشت ، خویشاوندان زن بیامدند ومردرا بکشتند ، وخویشان مرد بیامدند جنك کردند وبسیارخونها ریخته شد .

آفت چهاردهم

دورویی کردن‌است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس‌سخن چنان‌گوید که‌ویرا خوش آید ، وباشد که سخن‌این بازآن نقل‌کند وسخن آن‌باز این‌فرا هریکی نماید که من دوست‌دار توام ، واین از نمامی بترست . رسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هرکرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت ـ صلی الله علیه وسلم : «بدترین بندگان نزد خدای تعالی دو روی است » . پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد ، باید که هرچه می‌شنود یا خاموش همی باشد یاآنچه‌حق باشد بگوید در پیش آنکس یاپس وی تامنافق نباشد ، وسخن هریکی آن دیگر راحکایت نکند وباهر کسی ننماید که‌من یاورتوام .

ابن عمر را ـ رضی الله عنه ـ گفتند کـه : مادر نزدیك امیران شویم‌سخن‌ها چنان بگویم کـه بیرون آییم نگوییم ، گفت : مـا این را نفاق شمردیمی اندر عهد رسول‌ـ علیه‌السلم‌ـ ؛ وهر کرا ضرورتی نباشدو نزدیك سلاطین‌شودو آنکه سخنی گوید درپیش ایشان که بازپس نگوید منافق باشد ودوروی ، وچون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود .

آفت پانزدهم
ستودن مردمان وفضالی[1] کردن است

واندروی شش آفت است : چهار اندر گوینده ودو اندر شنونده که ممدوح بود :

اما آفت مادح، **یکی آن باشد** که زیادت گوید ودروغ زن گردد ، اندر اثر ست که : «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویرا زبانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد وپای بروی همی نهدوهمی شگرفد»[2] .

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود ، وبمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد .

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا وپرهیزگار و پرعلم است ومثل این . یکی مردی رامدح گفت ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت : **ویحك**[3] گردن وی بزدی ، پس گفت : اگر لابدست ومدح کسی خواهی گفت ، گو پندارم که چنین است وبرخدای کس راتزکیت[4] نکنم ، آنکه حساب وی برخدایست اگر همی پنداردو راست همی گوید .

چهارم آنکه ـ باشد که ممدوح ظلم بودو بسخن وی شاد شودو نشاید که ظالم را شادگردانی ؛ ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «چون فاسق رامدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس» .

اماممدوح را ازدووجه زیان دارد :

یکی آنکه عجبی وتکبری دروی پدید آید: **عمر** ـ رضی الله عنه ـ نشسته بودبا دّره ، **جارود** مردی بود ، آنجا فرود آمد ، یکی گفت ، این **مهتر ربیعه**[5] است چون بنشست **عمر** ـ رضی الله عنه ـ وی رادره بزد گفت : یاامیرالمومنین این چیست ؟گفت ؛ نشنیدی که این مردچه گفت ؟ **عمر** گفت : ترسیدم که چیزی اندردل توافتد، آن عجب خواستم که درتو بشکنم .

ودیگر آنکه چون بعلم وصلاح بروی ثنا گویند کامل شوداندرمستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، وازین بود که درپیش رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ مدح کردند ، گفت؛

(۱) کسی که برای پول دیگرانرا بستاید (۲) شگرفیدن ـ لغزیدن (۳) وای برتو
(٤) کسی را بپاکی یادکردن ـ (٥) بزرگ قبیله ربیعه

گردن‌وی‌بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: اگر کسی باکاردی تیز نزدیك کسی شودبهتر از آن‌بود که اندرروی وی‌ثناگوید» .و زیاد بن‌اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطـان اندرپیش وی‌آید ووی‌رااز جای‌بر گیرد، ولیکن مـؤمن خویشتن شناس‌بودو تواضع کند.

اماا گرجای این‌شش آفت‌نباشد مدح کردن‌نیکوبود،ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم برصحابه ثناگفته است گفت: «یا عمر، اگر مرابخلق نفرستاد ندی‌ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان‌جملهٔ‌عالم باایمان ابوبکر مقابله کنند، ایمان‌وی زیادت‌آید» وامثال این: که دانست که ایشانرا زیانی‌ندارد.

واماثناگفتن برخویشتن مذموم‌است وزشت‌بودوحق‌تعالی نهی کرده‌است‌و گفته است: «فلاتزکـوا انفسکم [1]» اماا گر کسی مقتدابود وحال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قُدوت [2] یابند روابود، چنانکـه رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: «انـاسید ولـد آدم ولافخـر [3]» یعنی‌که بدین سیادت‌فخر نکنم، که بدان‌فخر کنم که مرااین داد، وبرای آن گفت تاهمه‌متابعت‌وی کنند. یوسف ـ علیه‌السلم ـ گفت. «اجعلنی علی خزائن‌الارض انی حفیظ علیم [4]».

فصل

برممدوح چه چیزها لازم است

چون کسی‌را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حـذر کند وازخطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، وهر که از دوزخ نرهد سگ وخوك‌از وی‌فاضلتر، وهیچ کس این نداند که رسته است، وباید که باز اندیشد که اگر مادح جملهٔ اسرار وی بداند مدح وی نگوید، بشکر مشغول باشد که‌حق تعالی باطن وی‌بروی‌بپوشید، وباید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، وبدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی‌دانند وتـو همی‌دانی؛ ودیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایـا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن‌داری، تراگواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی ـ را

(۱) خودرا بپاکی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجهٔ زادگان آدمم وبدین فخر نمیکنم - (٤) خدایا مرا بر گنجهای‌زمین مسلط فرما که من نگهبان دانائی هستم .

رضی‌الله‌عنه- ثنا گفتند ، گفت : بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی‌ندانند ،ومرا بهتراز آن کن که ایشان‌همی‌پندارند . ویکی **علی** -رارضی‌الله عنه- دوست نداشت : بروی‌ثنا گفت بنفاق ، گفت :من کمتر از آنم که‌بر زبان داری‌وبیشتر از آنم که بدل داری .

اصل چهارم

اندر خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، واصل وی‌از آتش است، که زخم وی بردل بود ، ونسب آن با **شیطان** است چنانکه گفت : « **خلقتنی من نار و خلقته من طین** [1] » وکار آتش حرکتست وآرام ناگرفتن و کار گل سکینت وآرام است ، وهرکرا خشم‌بروی غالبست نسب‌وی با **شیطان** ظاهرتر از آنست که با **آدم** واز آن بودکه ا بن **عمر** رسول- راگفت علیه‌السلم- که :آن‌چه چیزست که‌مرااز‌خشم خدای تعالی دورکند ؟ گفت :آنکه خشمناك شوی ؛ رسول- را علیه‌السلم - گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار، گفت : خشمگین مشو ، وهرچند پرسید همین ورسول گفت : علیه‌السلم - « خشم ایمانرا همچنان تباه‌کند که آلوانگبین را » ، و **عیسی** با **یحیی** - علیهم‌السلام- گفت: خشمگین مشو گفت‌نتوانم‌که من خشمگین‌نشوم ،گفت : مال جمع مکن ،گفت : این توانم .

وبدانکه چون خالی شدن ازخشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم‌است، قال‌الله تعالی « **والکاظمین الغیظ والعافین‌عن‌الناس** » ثناگفت برکسانی‌که خشم‌فرو خورند ، ورسول- علیه‌السلم- گفت : «هرکه‌خشم فروگیرد حق تعالی عذاب خودازو فروگیرد، وهرکه‌ازحق‌تعالی‌عذرخواهد بپذیرد، وهرکه‌زبان‌نگاه داردحق‌تعالی‌عورت بروی بپوشد ، وگفت‌رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم-« هرکه خشم‌نتواند راند وفروخورد، ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت دل‌وی از رضاء خود پرکند » ، وگفت : «دوزخ‌رادری است‌که هیچکس بدان در اندر نشود الاکسی که خشم خود برخلاف شرع براند » وگفت : « هیچ جرعهٔ‌که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم‌نیست،

(۱) مرا ازآتش آفریدی واو را ازگل قرآن قصهٔ آفرینش آدم وگفتار شیطان در برابرفرمان سجده بآدم .

و هیچ بندهٔ آن فرو نخورد الاکه حق تعالی دل وی بایمان پر کند . »

و **فضیل عیاض** و **سفیان ثوری** وجمعی ازین طایفه ـ رحمةالله علیهم اجمعین ـ اتفاق کرده‌اندکه : هیچ کار نیست فاضلتر ازحلم در وقت خشم وصبر بوقت راندن انتقام. ویکی با **عمر عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیه ـ درشت گفت ،وی سر اندرپیش افکندو گفت: خواستی که مرا بخشم آوری و **شیطان** مرا بتکبر وسلطنت از جای بر گیرد تا امروز من باتو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هر گز :وخاموش بود یکی ار انبیا ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ گفت : کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود ، وپس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد، و اندر بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم وپذیرفتم دیگر باره بگفت،هم او گفت پذیرفتم وویرا **ذوالکفل** نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هر گز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشدتا آنچه ویرا زیان دارد از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی باشد تا هرچه‌مردرا سودمندست بخویشتن کشد ، وویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان‌کار باشد ، ومثل آتشی بود که بردل‌زند ودود بردماغ‌رود وجایگاه عقل واندیشه را تاریك‌کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتدو تاریك شود که فرا هیچ جای‌نتواند دید ، واین سخت مذموم بود ،واز این گفته‌اند که : خشم‌غول عقلست . وباشد که این خشم ضعیف (۱) بود ، واین نیز مذموم بود که حمیت برحرم‌و حمیت بردین باکفار ازخشم خیزد ، وخدای‌سبحانه وتعالی رسول را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: « **جاهدالکفار واغلظ علیهم** (۲)» وصحابه را رضی‌الله عنهم ـ ثنا گفت و گفت : « **اشداء علی‌الکفار** (۳) » واین همه نتیجهٔ خشم بود ، پس‌باید که قوت خشم نه بافراط بود و نه ضعیف ، بلکه معتدل بود وباشارت عقل ودین بود .

و گروهی پنداشتند که مقصوداز ریاضت اصل‌خشم بیرون بردنست ،واین خطاست:

(۱) درمقابل افراط (۲) بکوش با کافران وبرآنها درشتی وسختی کن .
(۳) کسانی هستندکه برکفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است وازوی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تاآدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها وبعضی اوقات پوشیده شود واصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت، وتفصیل این آنست که خشم ازچیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود، اما قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویراجراحت کنند تاسلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه وقوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛لکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود ووی بیچاره‌تر ودرمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هرچند بحاجت محتاج‌تر ببازستدن آن خشم زیادتر . که آزادی اندربی‌حاجتی است ،هرچند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر وممکن باشد که بریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدرضرورت افتدو حاجت جاه ومال بسیار وزیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . وتفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها ازسبب زیادت مال وجاه بود ، واگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد وشطرنج وکبوتربازی ومثل این اگر کسی گوید نیك نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود،وشك نیست که هر چه از این جنس است بریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستاند و بفرمان شرع وعقل نباشد ، و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود ونباید که شود آنست که رسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازین خالی نبودی وگفتی که . «من بشرام ، **اغضب کما یغضب البشر** خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، وهر آدمی که لعنت کنم یاسخن درشت گویم درخشم یابزنم، بارخدایا آن ازمن سبب رحمت گردان بروی » . و**عبدالله بن عمرو بن العاص** گفت: هرچیز که گویی بنویسم یارسول‌الله اگرچه درخشم بود ؟گفت : بنویس ،که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه‌خشم باشم برزبان من جزحق نرود ، پس نگفت که مراخشم نیست ولکن گفت

خشم مرا از حق بیرون نبرد ، و عایشه ـ رضی الله عنها ـ یکروز خشمگین شد رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : شیطان آمد ، گفت : و ترا شیطان نیست ؟ گفت: هست ولکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست مـن شد و جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست .

ـ فصل ـ

[غلبۀ توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید ، ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود وهرچه بیند از حق تعالی بیند ، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و ازوی هیچ چیز پیدا نیاید ، چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد ، اگرچه بیخ خشم در باطن وی برجای خویش است، که آن جنایت از سنگ نبیند، از آن کس بیند که انداخت ، و اگر سلطانی توقیع کند[1] که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که تـوقیع بوی کرد ، زیرا که داند که قلم مسخر ست و حرکت ازوی نیست اگرچه در وی است ؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، بضرورت بشناسد که خلق مضطرند در آن که بریشان میرود: چه حرکت اگرچه دربند قدرت است لکن قدرت دربند ارادتست و ارادت باختیار آدمی نیست ، ولکن داعیۀ بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه ، چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید . پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود ، پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد ، رنجور شود ولکن خشمگین نشود، وچون کسی آنرا بکشد باید که همچنن باشد اگر نور توحید غالب بود ، ولکن غلبۀ توحید تـا بدین غایت بر دوام نبود ، بلکه چون برقی بود وطبع بشریت در التفات با اسباب که درمیان است پدیدار آید . و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند ، واین نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید . بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد وپدید نیاید .

(۱) امضاء کند .

یکی سلمان را ـ رضی‌الله عنه ـ دشنام داد گفت: اگر کفهٔ سیئات من درقیامت گرانتر آیدمن ازین که‌تومی گویی بترم، واگر آن سبکتربود بسخن توچه باك‌دارم واین که تومیگویی دون حق منست؟! ربیع خثیم را دشنام دادند، گفت میان‌من و بهشت عقبهٔ است و ببریدن‌آن مشغولم، اگرببرم بسخن توچه باك دارم، واگرنه این که بمن میگویی دون حق منست؟! این هردوچنان باندوه آخرت مستغرق بودندکه خشم‌ایشان پدیدارنیامده‌است. ویکی ابوبکرصدیق رارضی‌الله‌عنه ـ دشنام داد، گفت: آنچه ازمابرتوپوشیده است‌بیشترست، ازبس مشغولی که بخود است خشم‌وی‌پدیدار نیامده است؛ وزنی مالك دینار رامرائی گفت، گفت: مرا هیچکس نشناخت مگر تو. ویکی شعبی را سخنی گفت، گفت: اگر راست میگویی‌حق تعالی مرا بیامرزاد، واگردروغ میگویی خدای تعالی ترابیامرزاد.

پس این احوال دلیل کندکه رواباشدکه خشم‌مقهورشود بدین‌احوال‌وروا‌باشد که کسی بشناخته بودکه خدای تعالی دوست دارد ازوی‌که خشم نگیرد چون‌سببی رود، دوستی خدای تعالی آن خشم وی‌پوشیده کند، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید وعاشق داندکه وی میخواهدکه آن جفا نیاید وفراگذارد، غلبهٔ عشق ویرا چنان کندکه دردآن جفادرنیابد وخشمگین نشود.

پس بایدکه آدمی بیکی از این اسباب چنان شودکه خشم خودرا مرده‌کند، و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند.

ـ فصل ـ

(علاج خشم واجب است)

بدانکه‌علاج خشم‌واجب‌است: که بیشترخلق‌راخشم بدوزخ برد وعلاج وی‌دو جنس‌است: یك‌جنس‌وی چون‌مسهل است‌که بیخ ومادت‌آن ازباطن برکند، وجنس دوم مثل سکنجبین است‌که تسکین کند ومادت‌نبرد.

وجنس‌اول‌که مثل‌مسهل‌است‌آنستکه نگاه کندکه سبب‌خشم اندرباطن‌چیست آن‌اسباب‌را ازبیخ‌بکند؛ وآنرا پنج‌سبب است.

سبب اول کبرست ـ که متکبر باندك مایهٔ سخن یا معاملت‌که درخلاف

تعظیم وی بود خشمگین شود ، باید که کبر را بتواضع بشکند ، وبداند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بودو کبر ازاخلاق بدست وجز بتواضع کبر باطل نشود .

سبب دوم عجب است ـ که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، وعلاج آنستکه خودرا بشناسد ، وتمامی علاج کبر وعجب بجای خود گفته شود .

سبب سیم مزاح است ـ که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند ، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت وحاصل کردن کارواخلاق نیکو ، و ازمزاح باز ایستد ، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، بباید که خود را از آن صیانت کند ، واگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند .

سبب چهارم ملامت کردن وعیب کردن استـ که این نیز سبب خشم گردد از هردوجانب، وعلاج آن بود که بداند بی عیب خدای تعالی است، وهر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد ، وملامت همین سبیل ، پس اگر بعیب وملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری ازمیان برخیزد اولیتر؛

سبب پنجم حرص و آز بود برزیادت مال وجاه ـ که بدان حاجت بسیار شود ، و هر که بخیل بود بیك دانگ که ازوی بشود خشمگین گردد ، وهر که طامع بود بیك لقمه که ازوی فوت شود خشمناك گردد ، واین همه اخلاق بدست .

و اصل خشم اینست، وعلاج این همه علمی است و هم عملی : **اما علمی** آنست که آفت وشروی بداند که ضرر آن بروی اندردین و دنیا تابچه حدست ، تابدل از آن نفور شود ، آنگاه **بعلاج عملی** مشغول گردد ؛ وآن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد : که علاج همه بمخالفت هواوهوس واخلاق بدست چنانکه اندرریاضت نفس بگفتیم . وانگیختن خشم واخلاق بدبیشتر از آنست که مخالطت باگروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد ، وباشد که آنرا شجاعت وصلابت نام کنند وبدان فخر آورند وحکایت کنند که : فلان بزرك بیك کلمه فلانرا بکشت یاخان ومال او ببرد ، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی ، که وی مردی مردانه بود ومردان چنین باشند ، و فراگذاشتن آن خواری وبی حمیتی وناکسی باشد ، پس خشم راکه خوی سگانست

شجاعت ومردانگی نام‌نهاده باشد، وحلم که اخلاق پیغمبرانست ناکسی وبی‌حمیتی نام کند، وکار **شیطان** اینست که بتلبیس وبالفاظ زشت ازاخلاق نیکو بازمیدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بددعوت میکند، وعاقل داند که اگر راندن هیجان خشم ازمردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید، واین صفت انبیاست ـ علیهم السلام ـ وآن دیگر صفت کردان وترکان وعرب وکسانیکه بسباع وبهایم نزدیکتراند، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یامانند غافلان و ابلهان باشی؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینکه گفته‌اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند. چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت[1] صبر ترکیب کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است: علم آنستکه از آیات واخبار که اندرغضب آمده است واندر ثواب کسیکه خشم فروخورد اندیشه کند ـ چنانکه روایت کرده‌ایم ـ وباخود گوید که: حق سبحانه وتعالی برتو قادرتر از آنست که بروی؛ که مخالفت توباخدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگرخشم برانی که درروزقیامت خشم خود برتو براند؟ وبدین تسکین کند وثواب فروخوردن خشم حاصل کند، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرستاری[2] بکاری فرستادودیر باز آمد، گفت: اگرنه قصاص قیامت بودی ترابزدمی؛ ودیگر آنکه باخود گوید که این خشم تواز آنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه توخواهی، واین منازعت بود اندرربوبیت؛ اگربدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، اغراض دنیا فرا پیش خودداردو گوید: اگرخشم برانم باشد که اندرخدمت تقصیر کند ونفورشود ویاغدری ومکایدتی[3] کند؛ ونیز صورت زشتی خویش بایاد آورد که ظاهروی چون گرگی باشد یا سگیکه اندرکسی افتدو باطن وی همه آتش گیردو بصورت سگی گرسنه شود؛ وبیشتر آن بودکه چون عزم کند که فرا گذارد

(۱) تلخی. (۲) خدمتگزاری (۳) حیله ومکر.

شیطان گوید که : این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی ، باید که گوید که : هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای‌تعالی جوید و گوید که امروز در دنیامردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا درقیامت خوار باشم ، وامثال این ؛ این علاج علمی است .

اما علاج عملی آنستکه بزبان بگوید اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم و سنت استکه اگر برپای باشد بنشیند واگر نشسته باشد‌پهلو بر زمین‌نهد واگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که رسول - علیه السلام - گفت : «خشم از آتش است بآب بنشیند» ، واندریك‌روایت‌استکه بایدسجود کند وروی برخاك‌نهد تاآگاهی تازه شود که وی‌از خاك است وبنده است ووی‌را خشم نرسد ؛ ویك روز عمر — رضی‌الله‌عنه - خشمگین شد ، آب خواست واندر بینی کرد وگفت خشم‌از شیطانست وبدین بشود ؛ ویك روز ابوذر - رضی‌الله‌عنه - باکسی جنگ کرد وگفت یاابن‌الحمرا ، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنك بندگان ، رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت : شنیدم که امروز کسی را عیب‌کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نهٔ مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی ؛ابوذر - رضی‌الله‌عنه - بشدتا وی‌را عذر خواهدآنکس از پیش بیامدوبر ابوذر سلام‌کرد ؛ وچون‌عایشه - رضی‌الله عنها- خشمگین‌شدی‌رسول - علیه‌السلم- بینی‌وی‌بگرفتی وگفتی :ای‌عایشه بگو:اللهم رب النبی‌محمد اغفرلی ذنبی‌و اذهب غیظ قلبی واجرنی من‌مضلات الفتن ، این‌نیز گفتن‌سنت است .

- فصل -

[خشم راندن تاچه‌حد رواست]

بدانکه اگر کسی‌ظلمی‌کند یاسخن زشت موحش گوید ، اولیتر آن باشد‌که خاموش‌باشد وفحش‌نگوید وجواب‌ندهد ؛ ولیکن خاموشی واجب نیست واندر هر جوابی‌نیز رخصت‌نیست ومقابلهٔ دشنام بدشنام وغیبت‌بغیبت مثل آن روانبود‌که بدین سبب‌تعزیر (۱) واجب آید ، اما‌اگر سخن درشت‌گوید واندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی ازانواع مجازات شرعی .

است ، و آن‌چون قصاص بود ، وهرچند رسول - صلی‌الله‌وسلم- گفته‌است :«اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو وی را عیب مکن بدانچه اندر ویست»: این بر طریق استحبابست وواجب نیست نا گفتن - چون دشنام دادن ونسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم-میگوید«**المستبان ماقالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم** هردو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنکاه که مظلوم از حد در- گذرد»، پس وی را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و **عایشه** رضی‌الله‌عنها- همی گوید زنان رسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم ورضوان‌الله‌علیهن- **فاطمه** را- صلوات‌الله‌علیها- پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ماو **عایشه** نگاه‌دار که‌تو وی را دوست‌همی‌داری وبوی میل همی کنی ورسول- علیه‌السلم - خفته بود که **فاطمه**- رضی‌الله عنها پیغام‌داد، گفت : **یا فاطمه** آنچه من دوست‌دارم توتداری ، گفت دارم یارسول‌الله گفت : **عایشه** را دوست‌دار که من دوست‌دارم وی را ، پس نزدیك زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این راسپری نکنیم **زینب** را- رضی‌الله‌عنها - بفرستادند، هم ازجملهٔ زنان‌رسول‌بود - علیه‌السلم - وبامن دعوی برابری کردی اندردوستی رسول- علیه‌السلم - بیامد و گفت **دختر ابو بکر** چنین و**دختر ابو بکر** چنان وجفا همی گفت ومن خاموش همی‌بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم وجواب همی‌دادم وجفا همی گفتم تاآنکاه که مرا دهان خشك شد ووی عاجز آمد ، پس‌رسول- علیه‌السلام- گفت : وی دختر **ابو بکر** ست و شما بسخن باوی‌بر نیایید . پس‌این دلیل است که‌جواب روا باشد چون بحق‌رود ودروغ نباشد ، چنانکه گوید: یااحمق یاجاهل، شرم‌دار وخاموش‌باش، که هیچ آدمی‌ازحماقت وجهل خالی نباشد و باید که‌زبانرا عادت فرالفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود برزبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف ومدبر وناکس ونا- هموار وبی‌وفا وبی نوا وامثال‌این . ودرجمله چون‌درجواب آمد برحدبایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی **ابو بکر صدیق** را- رضی‌الله‌عنه - در پیش رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم - جفامیگفت ووی خاموش‌می‌بود ، وچون درجواب آمد رسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم- برخاست، گفت‌تاا کنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت‌تاخاموش بودی جواب‌تو فرشتهٔ میداد چون تو گفتن گرفتی **شیطان** آمد نخواستم که با**شیطان** بنشینم .

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که : «آدمیان بر طبقات آفریده اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود ، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود ، واین درمقابلهٔ آن افتد ، و بهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود ، وبدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود .

ـ فصل ـ

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فرو خورد باختیار و دیانت مبارك آید ، اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد اندر باطن وی گرد آید وعقده گردد ، و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید : «**المؤمن لیس بحقود**» ـ یعنی مؤمن کین دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است وازوی هشت آفت پدید آید که هریکی سبب هلاك دین بود :

اول ـ حسد ، تا بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم ـ آنکه شماتت کند وشادمانی کند که بلایی بوی رسد ، و آنرا اظهار کند؛

سوم ـ آنکه زبان ازوی باز گیرد وسلام نکند وجواب سلام او باز ندهد ؛

چهارم ـ آنکه بچشم حقارت و کوچك داشت بوی نگرد ؛

پنجم ـ آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ وفحش و آشکارا کردن عورت واسرار وی ؛

ششم ـ آنکه ویرا محاکات کند وسخریت کند ؛

هفتم ـ آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند وصلت رحم باز گیرد ومظلمت وی باز ندهد واز وی حلالی نخواهد ؛

هشتم ـ آنکه ویرا بزند وبرنجاند ـ چون فرصت یابد ـ واگر دیگری زند و برنجاند منع نکند وبدان رضا دهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد وهیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد وباوی رفق نکند در کارها و درکار وی معین نباشد وبروی دعا وثنا نگوید ؛ از ثواب اینهمه باز ماند

و در نقصان بود. وچون **مسطح** که‌خویش **ابو بکر** بود[1] اندر واقعهٔ **افك**[2] **عایشه**‌را رضـی‌الله عنها ـ سخن گفت و **ابو بکر** ـ رضی‌الله عنه ـ اورا نفقه میدادی باز گرفت و سوکند خورد که‌نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «**ولا یأتل اولو االفضل منکم** تا آنجا که **الا تحبون ان یغفر الله لکم** ـ یعنی سوگند مخورید که نیکویی نکنید ویاکسی را که جفا کرد دوست ندارید که خدای سبحانه وتعالی شمارا بیامرزد» **ابو بکر** ـ رضی الله‌عنه ـ گفت ای‌والله دوست دارم وباسر نفقه دادن شد. پس هرکس راکه از دیگری کینه دردل بود ازسه حال خالی نبود. **اول** مجاهده کندباخویشتن تاباوی نیکویی کند ومراعات بیفزاید ـ واین‌درجهٔ صدیقانست؛ **دوم** آنکه نیکی نکند وزشتی‌نیز رواندارد ونکند ـ واین درجهٔ پارسایانست، **سیوم** آنکه زشتی‌وبدی کند ـ واین درجهٔ فاسقان وظالمانست وهیچ قربت عظیمتر از آن نیست که‌نیکویی کنی باکسی که باتوزشتی کند اگر نتوانی باری‌عفو کنی، که‌عفورا فضیلت بسیارست‌وبزرك‌است. ورسول ـعلیه‌السلام ـ گفت ـ سه‌چیز است که بدان سوگند توانم خورد هیچ‌مال از صدقه دادن ناقص نشود وهیچ کس عفو نکند کسی راکه خدای سبحانه وتعالی ویرا زیادت دهد اندرقیامت، و هیچکس درسؤال وگدایی برخود نگشاید که نه‌حق سبحانه وتعالی‌در درویشی‌بروی نگشاید؛ و **عایشه** ـرضی‌الله عنها ـ همیگوید هرگز ندیدم که‌رسول ـعلیه‌السلم ـ برآنچه حق‌وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق وحدودشرع بود، ومیان هیچ دوکار ویرامخیر نکردندی که نه‌آسانترین برخلق‌اختیار کردی، مگر که معصیت بودی. **عقبة بن عامر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید: رسول ـعلیه‌السلم ـ دست من بگرفت وگفت: آگاه کنم تراکه فاضلترین اخلاق اهل‌دنیا وآخرت چیست؟ گفتم: آری یارسول‌الله گفت: هرکه ازتوببرد توباوی‌به‌پیوندوهرکه ترا محروم کند توویرا عطاده بوقت‌توانایی‌وهرکه برتوظلم کند ویرا عفو کن ورسول ـصلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که: **موسی** ـعلیه‌السلام ـ گفت: بارخدایا از بندگان توکدام عزیزترند بنزدیك تو؟ گفت: آنکه‌عفو کند باتوانایی. وگفت هرکه برظالم خویشتن‌دعاءبد کرد حق‌خویشتن باطل کرد. ورسول ـصلی‌الله‌علیه وسلم ـ چون **مکه** بستد برقریش دست یافت ـ وباوی جفابسیار کرده بودند وهمی ترسیدندودل از

(۱) مانندکسی شدن درگفتار ورفتار ـ ادای‌کسی‌را درآوردن. (۲) داستان وسخنانیکه‌ازبازپس ماندن شترعایشه ازقافله پیغمبرویاران وی سرزبانهاافتاد.

جان بر گرفته بودند. رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ دست بر در کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریك نیست، وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خودرا نصرت داد و دشمنان خودرا هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویید؟ گفتند چه گوییم امروز دست دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم **یوسف** ـ علیه السلم ـ گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «**لاتثریب علیکم الیوم**» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست.

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: درقیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزد وی برحق سبحانه وتعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند ازمرد وزن. و **معاویه** گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید وتوانا شدید عفو کنید. ویکی را در پیش **هشام** آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، **هشام** گفت پیش من جدل میگویی؟ گفت: «**یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها**[1]» پیش حق تعالی جدل میتوان گفت دراظهار کردن عذرخویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ «گفت بگو تا خود چه میگویی». و **ابن مسعود** را ـ رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بر در **کعبه** گرد کرد و گفت: بارخدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدلیلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و **فضیل** ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید: مردی را دیدم اندرطواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزر همی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندرقیامت نیکی وی بامن دهند وهیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. واندر **انجیل** است که: هر که برظالم خویش آمرزش خواهد **شیطان** از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت یا **عایشه** هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین ودنیا بیافت، وهر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین ودنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه وتعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه برفق دهد هر گز بعنف ندهد. و **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که درهیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و ازهیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد ومجادله میکند (روزقیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه ازخشم حقد خیزد وازحقد حسد خیزد ، وحسدازجملهٔ مهلکاتست . و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «حسد کردار نیکو را ناچیز گرداند » ، و گفت :«سه چیزست که خلق از آن خالی نبود : گمان بدوفال بد وحسد ، وشمارا بیاموزم که علاج این چیست: چون گمان بدبری باخویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست ، وچون فال بدبینی بران اعتماد مکن ، وچون حسد پدید آید زبان ودست ازمعاملهٔ بدان نگاه‌دار » ، و گفت ـ صلی الله علیه وسلم : «اندرمیان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیارپیش ازشماهلاك کرد ، و آن حسد و دشمنی و عداوت است ، و بدان خدای که جان محمد درحکم ویست که دربهشت نشوی تاایمان نداری ، وایمان ندارید تا یکدیگررا دوست نباشید ، و خبردهم شمارا که آن بچه‌حاصل آید:سلام بریکدیگرفاش دارید ». موسی ـ علیه‌السلم ـ گوید : مردی را دیدم اندرسایهٔ عرش ، پرسیدم که وی کیست ؟گفتند وی عزیزست نزدیك حق سبحانه وتعالی ، که اوهرگزحسد نکرده است واندرپدرومادرعاق نبوده است ونمامی نکرده است . وزکریا ـ علیه‌السلم ـ گوید که : حق سبحانه وتعالی همی فرماید که : حاسد دشمن نعمتِ من‌است وبرقضای من خشم همی گیرد وقسمت که من میان بندگان کرده‌ام همی نپسندد . ورسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید . «شش گروه بشش گناه اندر دوزخ شدند بی‌حساب : امیران بجور، وعرب بتعصب ، ومال‌داران بکبر ، وبازرگانان بخیانت ، واهل روستا بنادانی ، وعلما بحسد . و انس ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید : یك‌روز پیش‌رسول ـ علیه‌السلم ـ نشسته‌بودم ، گفت : این ساعت کسی از اهل بهشت اندرآید، ومردی‌ازانصاردرآمدنعلین از دست چپ درآویخته وآب‌ازمحاسن وی همی چکید ، که طهارت کرده بود ؛ دیگرروز همچنین بگفت وهم وی‌اندرآمد، تا سه روزببود ، وعبدالله بن عمرو بن عاص ـ رضی‌الله‌عنه ـ خواست که بداند که‌ویرا چه کردارست ، نزدیك وی شد و گفت با پدرجنگ کرده‌ام وهمی خواهم که سه شب نزدیك توباشم ، گفت روا بود ، اندران سه‌شب نگاه کرد ویرا عملی زیادت ندیدبجز آنکه چون درخواب درآمدی حق سبحانه وتعالی رایاد کردی پس وی‌راگفت،من جنگ پدرنکرده بودم ولیکن ازرسول ـ علیه‌السلم ـ چنین شنیدم خواستم که عمل توبشناسم ، گفت اینست عمل من که دیدی: چون‌برفت آواز داد و گفت یك‌چیزهست:

که هرگز برهیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است ، گفت پس این درجهٔ آنست و**عون بن عبدالله** ـ رضی‌الله عنهما ـ یکی را ازملوك پند داد و گفت: دور باش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده‌اند از کبر بود که **ابلیس** از کبر سجود نکرد؛ و دور باش ازحرص ،که **آدم** را ـ علیه‌السلم ـ از بهشت حرص بیرون آورد ؛ و دور باش ازحسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود : **پسر آدم** برادر خویش‌را بکشت ! وچون صفات پاك حق سبحانه وتعالی گویند یاحدیث صحابه کنند خاموش باش وزبان‌ازفضول نگاه‌دار . و **بکر بن عبدالله** گوید : مردی‌بود بنزد پادشاهی وهرروز برخاستی‌و گفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که‌بد کردارراکردار بدوی کفایت کند، پادشاه‌ویراعزیرداشتی برآن ، یکی ویرا حسدکرد و گفت : وی همی‌گوید که ملك را گنددهان‌همی آید ، گفت دلیل چیست ،گفت آنکه ویرا نزدیك خویش خوانی دست ببینی خویش باز نهد تا بوی نشنود ، آنگاه بیامد وآن مرد را بخانه برد وطعامی دادکه اندر وی سیر بود پس ملك‌ویرا بنزدیك خود خواندوی دست بدهـان بازنهاد ملك پنداشت که آن مرد راست گفته است ، ملك را عادت بود که برات خلعت وسیاست هر دو بخط خویش نوشتی ومهر کرده بدادی ، برات سیاست بنوشت و مهرکرد وبوی داد ، او پنداشت که برات خلعت است : چون‌بیرون آمد همان مرد رفته بود تا بازداند که‌حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت‌چیست ؟ گفت برات‌خلعت‌است، گفت چون‌حق‌نان ونمك داریم‌ایثـاربمن کن ،گفت‌کـردم ، ازوی بستدوبپش‌عامل برد ،گفت فرموده است‌که ترا بکشند وپوست بکاه بیاگنند ، گفت اللّه‌اللّه این در حق دیگری نبشته‌اند رجوع کن‌باملك ، گفت درفرمان ملك رجوع نبود ، ویرابکشت، دیگرروز آن مرد پیش‌ملك‌بایستاد وهمان بگفت ، ملك را عجب آمد گفت آن‌خط چه کردی ؟ گفت فلان ازمن بخواست بوی بخشیدم ، گفت اومیگوید که تومراچنین و چنین گفتی ؟ گفت نگفتم، گفت دست‌بدهن‌چرابازنهادی؟ گفت آن مردمراسیرداده‌بود ، ملك گفت‌سخن‌هرروزه‌بازگوی،باز گفت که‌بد کرداررابدخویش کفایت کند، گفت‌مردی که‌حسدبردومرابگمان بداندازد تابی گناهی راهلاك کنم‌خود هلاك‌او اولی، بدوی‌هم بوی باز رسید . **ابن سیرین** ـ رحمة‌الله علیه ـ همی گوید : هیچ کس رابر دنیاحسد نکردم ، باخود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه‌قدر آرد و اگر

نعوذبالله ازاهل دوزخ باشم اگرجملهٔ دنیامرا باشد چه سود کند ؛ واز **حسن بصری** - رحمةالله‌علیه - پرسیدند که مؤمن حسد کند ؟ گفت : پسران **یعقوب** را - علیهم‌السلام - فراموش کرده‌ای ، کند ، ولیکن چون رنجی بود در سینه وبیرون نه‌افکند بمعاملت زیان ندارد . و **بودردا** - رضی‌الله‌عنهٔ - می گوید : هر که ازمرك بسیاریادآورد ویرا نه شادی بودونه حسد .

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکه حسدآن بود که کسی رانعمتی رسدتوآنراکاره باشی‌وزوال آن‌نعمت راخواهان باشی ، این‌حرام باشد بدلیل اخبار ، وبدلیل آنکه کراهیت درقضا وحکم آفریدگارست ، وخبث‌باطن‌است ، که‌نعمتی که‌ترانخواهد بوددیگری‌را زوال‌خواستن آن‌بجز ازخبث‌نباشد ، لیکن‌اگر آنرا زوال نخواهد وخودرا مثل آن خواهد وآن نعمت‌راکاره‌نباشد ، آنراغبطت ومنافسه‌نیز گویندواین‌اگر درکاری دینی‌باشد محمود بود ، وباشد که‌واجب‌بود ، که‌حق‌تعالی‌میفرماید :«**وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون**»(١) وگفت که «**سابقوا الی مغفرة من ربکم** » یعنی‌خویشتن رادرکار دین‌درپیش یکدیگر افکنید . ورسول - علیه‌السلم- گفت : حسدنیست مگراندردو چیزیکی مردی که‌حق سبحانه وتعالی اورا علمی‌ومالی دهدواندر مال‌خویش بعلم‌کارهمی کند ، ودیگری را علم‌وزهدبی‌مال دهد ، گویداگر مرانیز مال بودی همان‌کار کردمی ، هـرد و اندرمزد برابرند ، واگرمال درمعصیت نفقه کند ودیگری گوید اگرمرانیزبودی هم‌آن‌کردمی هردو دربزه‌برابر باشند ، پس‌این منافسه رانیزحسد گویند ،ولکن‌دروی هیچ کراهیت نعمت‌دیگری نیست وکراهیت نعمت دیگران خـود روانیست مگـر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد وظلم وی‌باشد ، روابود که زوال‌آن نعمت‌خواهد وبحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشد نه‌زوال‌نعمت را ، نشان‌آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماندودوام آن‌نعمت‌خواهد ، واینجادقیقهٔ است که کسی رانعمتی دادند ووی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن‌خواهد ، چون نبود باشد که تفاوت راکاره باشدپس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت وبیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود ، ولیکن چون این را کاره باشد و چنان باشد که اگـر

(١) دراین (بهشت) بایستی که رقابت‌وهمچشمی کنند رقیبان .

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسدبیماری عظیم است دل را ، وعلاج وی هم معجون علم وعملست . **اماعلمی** آنست که بداند حسدزیان ویست اندردنیا وآخرت ، وسود محسود ویست اندردنیا وآخرت ؛ اماآنکه‌زیان‌دنیا وی‌است آنکه : همیشه‌اندر غم‌واندیشه وعذاب باشد ،که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی‌رسد ، وچنانکه همی‌خواهد که دشمن وی دررنج باشد خودچنان باشد وبدان صفت بودکه دشمن خود راچنان میخواهد ، چه‌هیچ‌غم‌عظیم‌تر ازغم‌حسدنیست، پس‌چه بی‌عقلی‌باشد بیش‌از آنکه‌بسبب خصم‌خویشتن راهمه روزرنجورداری وخصمرا هیچ‌زیان نه‌ازحسد توکه آن نعمت‌را مدتی‌است درتقدیر و قضاء حق‌سبحانه‌و تعالی‌که نه‌پیش‌بود ونه‌پس ونه کم‌بود ونه‌بیش، که‌سبب آن‌تقدیر، ازلی‌است‌وگروهی آنرا نیك‌طالعی گویند، وبهرصفت‌همه که گویند متفق‌اندکه تغیررابدان‌راه‌نیست . وبدین‌سبب بودکه‌یکی ازانبیاء درمانده بودبازنیکه اورا سلطنتی بودوشکایت بسیارمیکرد بخدای‌تعالی،وحی آمد : «فرّ من‌قدامها حتی تنقضی ایامها-ازپیش‌او بگریزتامدت‌او بگذرد» که آن مدت که درازل‌تقدیر کرده‌اند هرگزبنگردد . ویکی ازانبیاء صلوات‌الله‌علیهم اجمعین - اندربلایی‌مانده‌بودبسیاری‌دعا وزاری‌همی‌کرد تاوحی آمد بروی‌که : آن‌روزکه‌آسمان وزمین راتقدیر کردم قسمت تواین آمد ، چه‌گویی ، قسمت‌ازسر گیرم‌برای‌تو ؟

واگر کسی خواهدکه بحسدوی‌نعمتی باطل‌شودهم زیان‌باوی گردد، که آنگاه بحسددیگری‌نعمت‌وی نیز باطل‌شود ؛وبحسد کفارنیز نعمت ایمان‌وی‌باطل‌شودچنانکه حق‌تعالی‌میگوید. «**ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم** (۱) »پس حسدعذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست وانکاروی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خودکرده است وکسی را بسرّ آن راه نداده است ، وچه جنایت بود در توحید بیش‌از این،وآنگاه شفقت ونصیحت‌مسلمانی دست‌بداشته

(۱) آرزو کرده‌اند گروهی ازدارندگان‌کتاب که شمارا گمراه‌سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود وبا ابلیس درین خواست همباز [1] باشد وچه شومی بود بیش‌از این ؟! واما آنکه محسود را سوددارد در دنیا آنست که : چه خواهدجز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، وچه عذاب بود بیش‌از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند [2] جزحاسد ومحسود ، اگر ازمرگ توخبر یابدباید بداند که ازعذاب حسد رستی رنجورشود، که‌همیشه آن خواهد که‌وی درنعمت‌محسود باشدوتو در رنج حسد؛ واما‌منفعت دینی‌محسود آن‌باشد که : وی‌مظلوم باشد بظلم‌حاسد،وباشد که‌حاسدبزبان و معاملت‌نیز بسبب حسد‌تعدی کند و بدان تعدی حسنات‌حاسد بادیوان محسود شودوسیآت‌محسودبا گردن‌حاسدنهند، پس‌خواستی که‌نعمت‌دنیاازوی بشود بنشد و نعمت اودرآخرت‌نیز بیفزودوتراعذاب‌ورنج‌دنیانقدشدوعذاب آخرت‌را‌بنیادافگندی، پس پنداشتی که دوست‌خودی ودشمن وی .چون بدیدی برعکس آمد :دشمن‌خودی ودوست ویی وخود را رنجور میداری و ابلیس را که‌دشمن‌مهین توست شادمیداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم وورع وجاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب‌آخرت حاصل‌آید خواست که ثواب آخرت‌از تو فوت شودوکرد ، که هرکه اهل علم ودین دوست دارد وبجاه وحشمت ایشان راضی بود فردا وی بـا ایشان باشد ، که رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : هرکه کسی‌را دوست داردفردا با وی بود ، چه گفته‌اند : مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هرسه محروم است و مثل حـاسد چون کسی‌است که سنگی‌بربالاا‌ندازد تا بدشمن خود زند : بروی‌نیایدوباز گردد و برچشم راست وی‌آید و کور شودوخشم زیاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد وهم‌باز گرددو برچشم دیگرش آید،پس‌دیگر بار سخت‌تر اندازدوباز‌برافتد و سروی‌بشکند و ، همچنین میکند و دشمن‌بسلامت ، دشمنان ویرا می‌بینند ومیخندند ، واین حال حاسدست‌وسخریت **شیطان** بود :این‌همه آفت حسد است ، پس‌اگر بدان‌کشد که بدست وزبان تعدی‌کند وغیبت‌کند ودروغ گوید وازحق انکار کندمظلمهٔ‌آن خود بسیاربود . پس‌هرکه بداند که حسدزهرقاتل است ، اگر عقل داردآن حسد از وی بشود .

واما **علاج عملی** آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکند که

---

(۱) انباز ـ شریك . (۲) بمظلوم شبیه وهمانند باشد .

سبب حسد کبرست وعجب وعداوت ودوستی جاه وحشمو غیر آن ،چنانکه اندرخشم گفتیم بایدکهاین اصول بمجاهده از دل قلع کند ، ومسهل این بود تا خود حسدنبود ، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هرچه حسدفرماید بخلاف آن کند : چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد ؛وهیچ‌علاج‌چنان نبود که‌اندر غیبت وی ثناگوید وکار ویرا بالا همی‌دهد تا چون‌همی‌شنود دل وی خوش‌همی گردد وعداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه‌وتعالی‌فرموده است .**ادفع بالتی هی احسن فاذالذی بینك و بینه عداوة كانه ولی حمیم** (۱) **وشیطان** اینجاگوید اگر تواضع کنی و بروی ثناگویی آن برعجز تو نهند ، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان **ابلیس** وبدانکه این دارو عظیم نافع است، ولکن تلخ است وصبر نتوان کرد بروی الابقوت علم ،که بشناسدکه نجات وی در دین ودنیا درین است وهلاك‌او در دین ودنیا درحسدست ، وهیچ دارو بی صبر برتلخی ورنج ممکن نیست طمع‌ازین بباید برید ، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا با رنج و تلخی دارو همی‌باید ساخت والاهلاك بیمار باشد .

ـفصلـ

[آفت حسد راچگونه از دل باید کند]

بدانکه‌اگر بسیاری‌مجاهدت‌بکنی‌غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد وکسی که دوست باشد فرق‌یابی دردل ونعمت ومحنت هردو نزدیك تو برابر نباشد، بلکه نعمت وراحت دشمن راکاره باشی بطبع؛ وتومکلف نهٔ بدانکه طبع را بگردانی، که این‌اندر قدرت تو نیست، اما بدوچیز مکلفی: یکی آنکه بقول وفعل‌این اظهار نکنی ودیگر آنکه بعقل این‌صفت‌راکاره‌باشی وخواهان‌آن باشی که‌این صفت مذموم ازتو بشود، چون این بکردی ازوبال حسد برستی ، واگر بقول و فعل اظهار نکنی واندر باطن تو کراهیتی‌نباشد، این صفت راکه درخود میبابی، گروهی گفته‌اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است واین‌عمل

(۱) بدی را بنیکی سزاده که‌آن بهتر است ، تا آنکس که میان تو واو دشمنی است چون‌دوست وخویشاوند تو شود .

دلست نه‌عمل تن‌وهر که‌رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشدلابد باید مأخوذ بود، مگر که این صفت راکاره باشد، آنگاه از وبال این خلاص یابد. اما از حسد بکلی کسی خلاص یابدکه توحید بروی غالب باشد وویرا دوست و دشمن نبود وهمه را بچشم بندگی حق‌سبحانه وتعالی بیند واین حالتی نادر باشد چون برق که درآید وبشود وغالب آن بودکه ثبات نکند.

اصل پنجم

درعلاج دوستی دنیا و پیداکردن آنکه حب دنیاسرهمه گناهان است

بدانکه دنیا سرهمه شرهاست ودوستی وی اصل همه معصیتهاست، وچه باشد از آن بتر که دشمن حق‌تعالی‌ودشمن‌دوستان حق‌سبحانه وتعالی بود، ودوست دشمنان خدای بود: اما دشمنی بحق‌تعالی بدان کندکه راه حق تعالی بربندگان بزند تابوی نرسند، ودشمنی‌با دوستان خدابآن کندکه‌خویشتن را جلوه همی‌کند ودرچشم‌ایشان همی‌آراید تادرصبر ازوی شربتهاء تلخ همی خورند ورنج آن همی‌کشند؛ وامادوستی بادشمنان حق‌سبحانه و تعالی بدان‌کند که ایشان را بمکر وحیلت بدوستی خویش میکشد وچون عاشق وی‌شدند از ایشان دورهمی شود وبدست دشمنان ایشان‌میشود. ومثل‌او چون زن نابکارست‌که مرد بمرد همی گردد تادرین جهان‌گاهی درتحمل‌رنج باوی بودن‌وترتیب اسباب وی‌باشند وگاهی اندرفراق وحسرت‌وی، ودرآخرت‌خشم سبحانه وتعالی وعذاب وی‌همی‌بینند واز دام وبلای دنیا نرهد الاکسیکه بحقیقت‌ویرا وآفات ویرا بشناسد وازوی بپرهیزد چنانکه ازجادوان بپرهیزند، که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: «بپرهیزید از دنیاکه اوجادوتر از **هاروت وماروت**است». وما حقیقت دنیا وآفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم دراول‌کتاب بگفته‌ایم، و اینجا اخباری که‌درمذمت وی آمده است‌بگوییم؛ آیات‌قرآن درآن بسیارست،ومقصود قرآن وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه‌آنست تاخلق را ازدنیا بآخرت خوانند، و تا آفت وبلاها ومحنت دنیا باخلق بگویند تاازآن حذرکنند.

پیدا کردن مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مردهٔ بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد! بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت ویست که دنیا برحق سبحانه‌وتعالی خوارتر ازینست، واگر نزدیك وی دنیا را بپر پشهٔ محل بودی هیچ کافررا شربتی آب ندادی». وگفت: «دوستی دنیاسر همه گناهانست ». وگفت: « دنیاملعونست وهرچه دروست‌ملعونست . الا آنچه برای حق سبحانه‌تعالی باشد» وگفت: هرکه‌دنیادوست‌دارد آخرت‌بزیان آوردوهرکه آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد، پس آنچه‌بماند اختیارکنید بر آنچه نماند». و **زید بن ارقم** همی گوید: با **ابو بکر** رضی‌الله‌عنه- بودم، ویرا آب آوردند، باانگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیك برد باز گرفت و بگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم ، چون‌خاموش شددلیری‌نیافت کسیکه پرسیدی، چون‌چشم بسترد گفتند یاخلیفه‌رسول الله چه بود؟ گفت یکروز بارسول -صلی‌الله علیه وسلم- نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را ازخود دورهمی کرد- وهیچ چیزندیدم- گفتم یا رسول‌الله آن چیست؟ گفت دنیاست که خویشتن را برمن عرضه همی کند، بازآمد و گفت : اگر توجستی از من، کسانی که‌پس‌ازتو باشند نجهند، اکنون‌ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم وبگریستم وگفت رسول -صلی‌الله‌علیه وسلم-: «حق سبحانه وتعالی هیچ چیزنیافرید برروی زمین دشمن‌تر بروی از دنیا، وتا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». وگفت: «دنیا سرای‌بی سرایانست ومال بی‌مالانست، وجمع کسی کند که اندر وی عقل نیست ؛ ودشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی‌علم باشد، وحسد بروی کسی برد که بی‌فقه باشد، وطلب وی کسی کند که بی‌یقین است». وگفت: «هرکه بامداد برخیزد وبیشتر همت وی بر دنیا باشد وی‌نه از دوستان خدای تعالی است، وچهار خصلت ملازم دل وی باشد : اندوهی که بریده نشود، وشغلی که از آن فارغ نگردد، ودرویشی که هرگز بتوانگری‌نرسد، وامیدی که هرگز بنهایت نرسد» . وبوهریره گوید: یك‌روز -رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود : «خواهی که دنیابجملگی بتونمایم ؟ ومرا دست‌بگرفت وبسرسرگین دانی‌برد که‌اندر وی استخوان مردم واستخوان چهارپای وخرقه پارهاوپلیدیهای مردم بود ، و گفت یا اباهریره این‌سرهای پرحرص وآزبودست همچون سر های شما وامروزکلهٔ

سرست بپیوست وزودخاکستر شود، و این نجاستها طعامهاء الوانست که بجهد بسیار بدست آوردند وچنین بینداختند که هم ازوی میگریزند واین خرقها جامهٔ تجمل ایشانست که باد میبرد، واین استخوان ستوران ومرکب ایشانست که برپشت ایشان گرد جهان همی گردیدند، اینست جملهٔ دنیا، هر که بردنیا همی گرید جای گریستن است، پس هر که حاضر بودند همه بگریستند. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: «دنیا را تا بیافریده اند میان آسمان وزمین بیاویخته اند که حق تعالی دروی ننگریسته است، ودرقیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش ده؛ گوید خاموش ای ناچیز، نپسندیدم دردنیا که تو کسی را باشی امروز پسندم؟!» وگفت ـ علیه الصلوة والسلام: «روزقیامت گروهی همی آیند کردارهاء ایشان چند کوهها، **تهامه** (۱)، همه بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول الله همه اهل نماز باشند! گفت نماز کنند وروزه دارند وشب نیز بیخواب باشند ولکن چون ازدنیا چیزی یابند دروی جهند».

روزی رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ بیرون آمد، صحابه را گفت کیست ازشما که خواهد که نابینا نباشد وحق تعالی ویرا نابینا نگرداند؟ بدانید: هر که اندردنیا رغبت کند، وامیددراز فراکشد حق سبحانه وتعالی برقدرآن دل وی کور کند، وهر که اندر دنیا زاهد بود وامل کوتاه کند حق سبحانه وتعالی ویرا علمی بخشد بی آنکه ازکسی بیاموزد، وراه بوی نماید بی آنکه دلیل اندرمیان باشد. ویك روز رسول ـ علیه السلام بیرون آمد، **ابی عبیدهٔ جراح** از بحرین آمد بود ومالی آورده بود وانصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت دادند، چون از نماز سلام بداد همه اندرپیش وی ایستادند، رسول صلی الله علیه وسلم ـ تبسمی کرد وگفت: مگر شنیده اید که مالی رسیده است؟ گفتند آری، گفت بشارت باد شمارا که کارها خواهد بود که بر آن شاد شوید، ومن برشما از درویشی نترسم؛ از آن همی ترسم که دنیا برشما ریزند چنانکه برکسانی ریختند که پیش ازشما بودند، و آنگاه اندرآن مناقشت کنید چنانکه ایشان کردند، وهلاك شوید چنانکه ایشان شدند. وگفت: «دل بهیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید، که ازذکردنیا نهی کرده اند».

انس ـ رضی الله عنه ـ میگوید: رسول را ـ صلی الله علیه وسلم ـ شتری بود

(۱) کوهی است درمکه.

که آنرا غضبا گفتندی - وهیچ شتر با او ندویدی - یکروز اعرابی شتری آورده بودو با آن بدوانید واندر پیش شد، مسلمانان غمناك شدند ، رسول - علیه‌السلم - گفت : حق است برخدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا برنکشد که نه آنرا خوار گرداند و گفت : « پس ازاین دنیاروی بشمانهد ودین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد ». و عیسی علیه‌السلام - همی گوید : « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد ، و گنج چنان نهید که از وی نترسید و بنزدیك آن نهید که ضایع نکنند : که گنج دنیا از آفت دور نبود و گنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد ». و گفت : «دنیا و آخرت ضد یکدیگرند : چندانکه این‌را خشنود کنی آن ناخشنود گردد ». و عیسی - علیه‌السلم- گفت : « یاحواریان من دنیا اندرپیش شما اندرخاك افکندم ، ویرا باز مگیرید ، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود ، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اونگویید ، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید ، و بدانید که سرهمه خطاها دوستی دنیا است ». و گفت : « چنانکه آب و آتش اندریکجای قرارنگیرد، دوستی دنیا و آخرت اندریك دل‌جمع نیاید » . و عیسی را - علیه‌السلم - گفتند : چرا جامه نکنی ؟ گفت کهنهٔ دیگران مرا کفایت بود . یك روز باران ورعد ویرا بگرفت ، تاهمی دوید تاجایی جوید ، خیمهٔ دید آنجا شد ، زنی دید بگریخت ، غاری بود آنجا شد ، شیری دید اندرآنجا بگریخت گفت : بارخدایا هرچه آفریدهٔ ویرا آرامگاهی است مگر مرا ؟! وحی آمد بوی که . آرامگاه تو مستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چارصد حور را جفت تو خواهم کرد که همه رابدست لطف خویش آفریده‌ام ، وچهارهزار سال عروسی تو خواهد بود - هرروزی چند عمر دنیا - ومنادی رابرنمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایند وعروس عیسی راببینند. ویکبار عیسی - علیه‌السلم - باحواریان بشهری بگذشت اهل آن شهرهمه مرده واندرمیان راه افتاده ، گفت : یا قوم این‌همه درخشم خدای سبحانه مرده‌اند ، واگرنه‌اندر زیرخاك بودندی ، گفتند : خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است ، آن شب عیسی - علیه‌السلام - برسربالایی رفت و آواز داد که یااهل شهر، یکی جواب داد که لبیك یاروح‌الله : گفت قصهٔ شماچیست ؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداددرین عذاب افتادیم ، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیادوست داشتیم واصل معصیت را طاعت داشتیم ، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت چنانکه کودك مادر را : چون بیامدی شاد می‌شدیم وچون برفتی غمناك می‌شدیم ، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند ، گفت توچون نداری ؟ جواب داد گفت من اندرمیان ایشان بودم لیکن نه ازایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیزدرعذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ، ندانم نجات یابم یانه ، **عیسی** علیه السلم ـ گفت باحواریان : نان جو و نمك درشت وجامه پلاس وخوابگاه اندرمزبله بسیار بهتر بود باعافیت دنیا و آخرت ؛ وگفت : بسنده کنید با دنیایی اندك باسلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندك با سلامت دنیا ، وگفت : یاکسانیکه دنیا طلب میکنید تامزد کنید ، اگردنیا دست بدارید مزد بسیاریابید و بیشتر بود .

وسلیمان بن داود ـ علیه السلم ـ روزی همی شد درموکبی عظیم ، ومرغان هوا و دیووپری همه اندر خدمت وی همی شدند ، بعابدی ازعباد بنی اسرائیل بگذشت ، گفت یا بن **داود** خدای سبحانه وتعالی ترا ملکی عظیم داده‌است ، گفت ای عابدیك تسبیح اندرصحیفهٔ مؤمنی بهترازهرچه فرا **ابن داود** داده‌اند :که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند . و اندرخبرست که : **آدم** ـ علیه السلم ـ چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد ، جایی همی جست که آنجا بنهد ، حق سبحانه وتعالی فرشتهٔ فرستاد که چه همی جوئی ؟ گفت این که اندرشکم دارم همی خواهم که جایی نهم ـ و اندر هیچ طعام بهشت این ثفل ننهاده بودند مگردر گندم ـ گفت بگوی تاکجا بنهی ، برعرش یا بر کرسی یا اندرجویها وزیر درختان بهشت ؟ برو بدنیا شو که جای پلیدیها آنست . و درخبرست که : « **جبرئیل** ـ علیه السلام فرا **نوح** ـ علیه السلم ـ گفت : یا **نوح** دنیا را چون یافتی با این عمردراز؟ گفت چون خانهٔ که‌دودردارد ، بیکی اندرشدم وبدیگری بیرون شدم » . و **عیسی** را ـ علیه السلم گفتند ماراچیزی آموزکه حق سبحانه و تعالی مارا دوست گیرد ، گفت : دنیا را دشمن گیرید تاحق تعالی شمارا دوست گیرد .

این قدر **اخبار** درمذمت دنیا اکتفا کنیم ؛

اما **آثار** : **علی بن ابی طالب** ـ کرم الله وجهه ـ همی گوید : هرکه

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ: **اول** آنکه حق سبحانه وتعالی راوطاعت وی را دوست داشت ، **دوم شیطان** رابدانست و بمخالفت وی برخاست ، **سیم** حق بدانست که کدام است ودست اندروی زد ، **چهارم** باطل بدانست که کدامست ودست ازوی بداشت ، **پنجم** دینا را بدانست و بینداخت، **ششم** آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی ازحکما همی گوید :هرچه از دنیا بتو دهند پیش ازتو کسی داشته باشدو پس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ،که نصیب از دنیا چاشتی وشامی بیش نیست ، برای این مقدار خودرا هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه گیر ودر آخرت بگشای ،که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی **هاویه** [1] است ویکی **ابوحازم** راگفت: چکنم که دنیا را دوست دارم تادوستی آن از من بشود ؟ گفت : هرچه بدست آری ازحلال بدست آر وبحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته‌اند که دانسته‌اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و اندر دل وی ناخوش شود و **یحیی بن معاذ** گوید: دنیا دکان **شیطان** است ، از دکان وی هیچ بر مگیر اگرچه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی، وآخرت از سفال بودی وباقی ،وواجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیاست وزر باقی آخرت ؟! و **ابوحازم** میگوید که: حذر کنید ازدنیا که شنیده‌ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت اورا بدارند و برسر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرك داشته است . **ابن مسعود** می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هرچه باوست عاریت است ، ومهمان جز رفتن وعاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد . **لقمان** پسر خود را گفت : ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هردو سود کنی ، وآخرت را بدنیا مفروش که هردو زیان کنی . **ابو امامهٔ باهلی** گوید که ؛ چون رسول را ـ علیه السلم ـ بپیغمبری فرستادند لشکر **ابلیس** ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باك مدارید اگر چه بت نپرستند ،که من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند ناحق ستانند وهرچه دهند ناحق دهند وهرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، وهمه شرها

(۱) دوزخ .

تبع این سه کارست . و فضیل ـ رحمة‌الله‌علیه ـ میگوید : اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی‌حساب ننك دارم از وی چنانکه شما از مردار ننك دارید .

ابوعبیدهٔ جراح ـ رضی‌الله عنه ـ امیر **شام** بود ، چون **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه آنجا رسید اندرخانهٔ وی هیچ‌چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی، گفت چرا درخانهٔ خنوری نساختی ؟ گفت آنجاکه ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور. و **حسن بصری** به **عمر بن عبدالعزیز** ـ رحمة‌الله علیهما ـ نامهٔ بنوشت و بیش‌ازین ننوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرك نوشته‌اند بمیرد ، وی‌جواب باز نوشت که: روزی آمده گیر که گوئیا که خود هرگز دنیانبوده است و آخرت همیشه بوده‌است .و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا باهیچ کس قرار نمی گیرد ،دل بروی چگونه نهد؟ ! وعجب از کسی که داند که گور حق‌است ، دل چگونه از وی‌مشغول دارد ؟!وعجب‌از کسیکه‌داند‌دوزخ حق‌است‌چگونه‌خندد!!وعجب‌از کسیکه‌داند که‌قدر حق‌است،دل بروزی‌چگونه‌مشغول‌دارد؟! **داود طائی** ـرحمة‌الله‌ـ گفت: آدمی‌توبه‌وطاعت روزباز پس‌افکنده‌است گویی بیکارمیکند‌تامنفعت آن‌دیگری‌راخواهد‌بود‌ **حسن بصری** رحمة‌الله‌علیه‌همی گوید:هیچ کس‌ازدنیانشود که نه‌بوقت‌مرك‌سه‌حسرت حلق‌وی‌نگیرد: یکی آنچه‌جمع کرد‌سیر نشد،و آنچه امید همی‌داشت بدان‌نرسید ،وزاد آخرت‌چنانکه بایست نساخت . و **محمد بن المنکدر** ـ رحمة‌الله ـ گوید : اگر کسی‌همه عمر بروزروزه باشد وشب بنماز بود وفریضهٔ حج وغزا بگذارد ودر قیامت‌ویرا گویند که این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کاروی‌چگونه بود و کیست‌از ماکه نه چنانست ، باازآنکه گناه بسیار داریم ودر فرایض مقصرانیم ؟وگفته‌اند : دنیا سرای ویران است ، وویران‌تراز آن دل کسی که بطلب وی‌مشغول است،وبهشت‌سرای آبادان است ، وآبادانتر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم ـ رحمة‌الله علیه ـ یکی‌را گفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ،وتو آنچه در دنیاست دوستر داری ! و **یحیی بن معاذ** رحمه‌الله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست ازوی بدارد ، و گورعمارت کند پیش از آنکه بگورشود ، واز حق سبحانه وتعالی خشنودی‌طلب کند پیش‌از آنکه ویرا بینند،و گفت : شومی‌دنیا بآن‌درجه‌استکه آرزوی آن‌ازخدای‌سبحانه وتعالی مشغول کند ، تابیافت‌وی چه‌رسد ؟! **بکر بن‌عبدالله** رحمة‌الله علیه گوید : هر که خواهد خودرا بدنیااز دنیاپاك کند ، چنان باشدکه آتش بدوزخ[1] خشك فروکند ،واین‌دشوار باشد ، **علی بن ابیطالب** - رضی‌الله‌عنه - همی گوید : دنیا شش‌چیزست خوردنی وآشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی وبرنشستنی و بنکاح خواستنی ؛ شیرین‌ترین خوردنیها انگبین است وآن از دهن مگسی‌است ؛ و شریفترین آشامیدنی‌آب است وخاص وعام اندروی برابرند ؛ وشریفترین پوشیدنیها حریرست وآن‌بافتهٔ کرمی است ؛ وشریفترین بویها مشك‌است وآن از خون‌آهویی است ، وشریفترین برنشستنی‌اسب‌است وهمه مردان‌را برپشت‌وی کشند ؛ وعظیمترین شهوتهای‌زنان‌است‌وحاصل آن‌شاشدانی‌استکه بشاشدانی‌میرسد ، زن‌ازخویشتن‌هرچه نیکوترهمی آراید وتوهرچه‌زشت‌ترازوی‌همی‌طلبی‌! و **عمرعبدالعزیز** - رحمة‌الله‌علیه همی‌گوید :ای‌مردمان،شمارا برای‌کاری‌آفریده‌اند ، اگر بدان‌ایمان‌ندارید‌کافرید،واگر ایمان‌دارید وآسان فراگرفته ایداحمقیدوشمارا برای‌جاوید بودن‌آفریده‌اند ولیکن ازسرایی بسرایی خواهندبرد.

پیدا کردن حقیقت دنیاء مذموم

بدانکه این‌فصل درعنوان «معرفت‌دنیا»بگفته‌ایم ، واینجا این مقدار بباید گفت که : رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - گفته‌استکه : «دنیاو هرچه دردنیاست ملعونست ، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه وتعالی است »و بباید دانست که آن‌چیست که‌برای خدایست که آن مذموم‌نیست ، وآنچه بیرون‌ازآنست همه ملعونست ودوستی‌ویست که سر همه گناهان است ؟

پس بدانکه هرچه‌اندردنیاست سه‌قسم‌است :

قسم‌اول - آنستکه ظاهر وباطن‌وی از دنیاست ، که نتواند بودکه آن‌برای حق‌سبحانه وتعالی‌بود ، وآن ازجملهٔ معاصی استکه بنیت وقصد حق‌تعالی رانشود و

(۱) کاه‌وعلف خشك .

تنعم در مباحات ازین جمله است :که آن محض دنیا است وتخم بطرو غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست.

قسم دوم ـ آنست که بصورت خدایرا باشد ،لیکن ممکن بود که بنیت ازجملهٔ دنیابود و آن سه است ، فکرست وذکرو مخالفت شهوت ؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه وتعالی بود ـ اگر چه اندر دنیاست ـ برای حق سبحانه وتعالی بود ، واگر غرض از فکر طلب علم است تاقبول وجاه ومال حاصل شود،وغرض ازذکر آنست تامردمان بچشم پارسائی بوی نگرند ، وغرض ازدست بداشتن دنیا آنستکه تاوی را بچشم زاهدی نگرند ، این از دنیاء مذموم وملعونست ، اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست .

قسم سوم ـ آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصدو نیت خدایرا بود وازدنیا نباشد ، چون طعام خوردن که قصد بدان باشد تاقوت عبادت بود،ونکاح کردن چون قصد بدان فرزند وفرمان حق تعالی بجای آوردن بود ، واندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بودوبی نیازی ازروی خلق باشد .ورسول علیه السلام ـ فرمود: «هرکه دنیارا برای لاف وتفاخر طلب کند خدای سبحانه وتعالی بروی بخشم باشد ، واگر برای آن کند تاازخلق بی نیازباشد رواباشد »

و هرچه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نـه از دنیاست ، همچنانکه علف ستور اندر راه حج هم ازجمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق سبحانه وتعالی آنرا هوی گفته است ؛که : «**و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی**» (۱) ویك جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد وگفت : « **اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد** ـ دنیا همـه انـدر پنج چیزست: بازی است ونشاط شهوتهاو آراستن خویش وبیشی جستن درمال وفرزندان» ، وآن چیز هاکه این پنج در آن بسته است در یك آیهٔ دیگر جمع کـرد و فرمود : « **زین للناس حب الشهوات .... الایه** » یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن وفرزند و زر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو وگوسفند وشتر ـ که **این هر سه** راانعام گویند ـ **ذلك متاع الحیوة الدنیا** ، اینست برخورداری خلق اندر دنیا .

(۱) وهرکه نفس را ازخواهشها بازداشت ، جایگاه دربهشت دارد .

پس بدانکه هرچه برای کار آخرت استهم از آخرتست ، وهرچه تنعم وزیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا برسه درجه است: مقدارضرورتست اندر طعام وجامه ومسکن ، و ورای آن مقدارحاجتست ؛ ورای آن مقدار زینت ، وزیادت تجمل است و آن آخر ندارد : هر که بدرجهٔ زیادت وتجمل شد افتاد درهاویهٔ که آخر ندارد، هر که برمقدارحاجت اقتصار کرد ازخطری خالی نیست ، که حاجت را دوطرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست ویکی آنست که بتنعم نزدیك ، ومیان هر دودرجهٔ است که آن بگمان واجتهاد توان دانست ، وباشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد واندرخطر حساب افتد، وبزرگان واهل حزم بدین سبب بوده است که برقدرضرورت اقتصار کرده‌اند. وامام مقتدی **اویس قرنی** ـ رحمة‌الله علیه ـ چنان تنگ فرا گرفته بود که بیك سال ودوسال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی وپس از نمازخفتن باز آمدی وطعام وی هستهٔ خرما بودی که ازراه برچیدی، اگرچندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی واگر نه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، وجامهٔ وی خرقه بودی که ازراه برچیدی وبشستی ،و کودکان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و اوهمی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند وازنماز وطهارت بازنمانم ، وبرای این بود که رسول ـ علیه‌السلام ـ اورا ندیده بود وبروی ثنا گفتی ، و**عمرخطاب** را ـ رضی‌الله‌عنه ـ وصیت کرده بود اندرحق وی ، چون **عمر** اهل عرفات راجمع یافت برمنبر بود گفت یامردمان هر که **عراقی** است بنشیند ، بنشستند ، یك مرد بماند ، گفت تو از **قرنی**[1]؟ گفت آری ، گفت **اویس** را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیرتر از آنست که تو ازوی سخن گویی ، اندرمیان ماهیچکس از وی احمق‌تر ودیوانه‌تر و درویش‌تر وناکس‌تر نیست ، **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ چون آن بشنید بگریست ،گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که ازرسول ـ علیه‌السلام ـ شنیده‌ام بعدد قبیلهٔ **ربیعه** و**مضر** ازمردمان بشفاعت وی در بهشت شوند ـ واین دوقبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود ـ پس **هرم بن حیان** ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت چون این بشنیدم **بکوفه** شدم ویرا طلب کردم تا برکنار **فرات** ویرا یافتم ، وضو همی کرد وجامه همی شست ، ویرا بازدانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد واندر من نگریست ، خواستم که دست ویرا فرا گیرم بمن نداد، گفتم رحمك‌الله وغفرلك

(۱) قرن جایی است نزدیك کوفه .

یااویس چگونهٔ؟ وگریستن برمن افتاد از دوستی وی، وازضعیفی وی رحمت آمد بروی، وی نیزدرمن نگریست وگفت حیاك‌الله یاهرم‌بن‌حیان چگونهٔ یابرادر؟ من گفتم نام من ونام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده؟ گفت نبأنی العلیم الخبیر، آنکس که هیچ چیزاز علم وی وخبرت‌وی بیرون نیست‌مراخبر داد و روح من روح ترابشناخت، و روح مؤمنانرا ازیکدیگرخبربود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگررا ندیده باشند، گفتم مرا خبری روایت‌کن از رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ تا یادگارمن باشد، گفت تن وجان من فدای رسول ـ علیه‌السلم ـ من ویرادرنیافتم واخباروی ازدیگران شنیدم ونخواهم‌که راه روایت حدیث از آن مهتربرخودگشاده بگردانم، ونخواهم‌که محدث ومذکر و مفتی باشم، که مرا خود شغلی هست‌که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن‌خوان تاازتوبشنوم ومرا دعاکن‌ووصیتی کن تا بدان‌کارکنم‌که من ترا بغایت دوست همی‌دارم برای خدای سبحانه‌وتعالی، پس دست من بگرفت و درکنار فرات برد وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبگریست، وآنکه گفت: چنین همی گوید خداوند من ـ وحق‌ترین‌وراست ترین سخنان ویست ـ وی همی‌گوید: «وماخلقناالسموات والارض ومابینهمالاعبین۞ ماخلقنا هما الابالحق ولکن اکثرهم لایعلمون۞ ان یوم‌الفصل میقاتهم اجمعین۞ یوم لایغنی‌مولی‌عن مولی‌شیئاولاهم‌ینصرون۞الا من رحم‌الله انه هوالعزیز ـ الرحیم (۱)» برخواند وآنگاه یك بانگ بکرد که پنداشتم که‌ازهوش‌بشد، گفت: یا پسر حیان پدرت حیان بمردونزدیکست که‌تونیزبمیری‌یاببهشت‌شوی‌یابدوزخ،وپدرت آدم بمرد ومادرت حوا بمردونوح بمردو ابراهیم‌خلیل‌خدای‌سبحانه‌وتعالی بمردو موسی همرازخدای‌بمردوداود بمرد که‌خلیفه‌خدای بودومحمدرسول وبرگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، وابوبکرخلیفه بودبمردوعمر برادرم‌بمردو دوست‌من‌بود،پس گفت یاعمراه، گفتم رحمك‌الله عمر نمرده‌است، گفت حق‌سبحانه وتعالی مراخبر داد ازمرگ وی، پس این بگفت وگفت‌من‌وتو نیزازمردگانیم، وصلواةداد ودعای‌سبك بکردوگفت: وصیت آنست‌که کتاب خدای تعالی وراه اهل‌صلاح پیش گیری‌ویك ساعت ازیاد کردن

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را ببازی، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند، وعدهٔ همه آنان بروزجدائی‌است، روزی‌که دوست بدوست نمیرسد ویاری‌درکارنیست، جزآنکه خدایش ببخشد، که او توانا وبخشنده است.

مرگ غافل نباشی : وچون بنزدیك قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت ازخلق خدای باز مگیر و یك قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی‌دین شوی وبدان‌اندر دوزخ افتی ، ودعایی چندبکرد وگفت رفتم یا **هرم بن حیان** ، نیز نه تو مرا بینی ونه من ترا ، ومرا بدعا یاد دارکه من‌ترا بدعا یاد دارم ، وتو ازین جانب برو تامن‌ازجانب دیگر بروم، خواستم که‌یکساعت باوی‌بروم‌نگذاشت‌وبگریست ومرابگریستن آورد، واندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، وبیش‌ازآن نیز خبروی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت‌ایشان چنین بوده‌است‌وراه انبیاء واولیاء اینست وخداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه‌نرسی کمتراز آن‌نبود که بر قـدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس ایـن مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانـی گفته‌ایم .

اصل ششم

علاج بخل وجمع کردن مال

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست ، ویکی از شاخهاء وی مال ونعمت است و یکی جاه‌وحشمت ، وهم شاخهاء دیگر دارد؛ اما فتنهٔ‌مال‌عظیم‌است وعظیمترین فتنه‌ویست،و خدای‌سبحانه‌وتعالی ویراعقبه خوانده‌است‌وگفته است «**فلا اقتحم العقبه‌وماادریك ماالعقبة؛ فك رقبة ، او اطعام فی یوم ذی مسغبة** [1] » وهیچ عقبه‌سخت‌ترازین نیست: ازآنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زادآخرتست، که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست ، واین عین مالست و بمال بدست توان آورد ، پس‌اندر نایافت وی صبر نیست‌واندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی‌بود که از وی بوی وبیم کفرست ، واگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست. ودرویش را دو حالتست : یکی حرص ویکی قناعت ، وقناعت محمودست ، و حریص را دو حالتست : یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش ، واین محموداست، وتوانگر را نیز دوحالتست : یکی‌بخل وامساك‌ودیگر دادن‌وسخاوت کردن،ودهنده

(۱) پس‌از گذرگاه وگردنهٔ سخت نگذرد ، ونمیدانی که گردنه چیست . تنی را آزادکردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست : یکی اسراف ودیگر اقتصار ، وازین دوحالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است ، و شناختن این هم مهم است . اندر جمله مال ازفایده واز آفات خالی نیست ، وفریضه است هردورا بشناختن تاازآفات وی حذر کنندوطلب‌وی بقدر فایدهٔ وی کنند .

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

خدای عزوجل همی‌گوید : « **یا ایهاالذین آمنوالاتلهکم اموالکم‌ولا اولادکم عن ذکرالله** ، **و من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون** - هر که مال وفرزندان وی از ذکر خدای سبحانه وتعالی غافل گرداند وی ازجملهٔ زیان‌کاران است» ورسول-علیه‌السلم- گفت: «دوستی جاه ومال‌نفاق را اندر دل‌چنان رویاند که آب تره رویاند»،وگفت-صلی‌الله علیه وسلم-:«دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان‌تباهی نکنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند» . گفتند یارسول‌الله بدترین امت که‌اند ؟گفت‌توانگران؛وگفت: «پس‌ازمن قومی پدید آیند که‌طعامهای‌خوش گوناگون وجامهاء لونالون وزنان نیکو روی واسبان گرانمایه همی‌دارند وشکم ایشان باندکی سیر نشود وببسیاری نیزقناعت نکنند همه‌همت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفته باشند ، هرچه کنند برای دنیاکنند، عزیمت است[1] ازمن که **محمد**ام که هرکه ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که‌بریشان سلام نکنند وبیمار ایشانرا نپرسندواز پس‌جنازهٔ ایشان فرانشوند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هرکه‌کند یاور باشد برویران‌کردن مسلمانی» وگفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هرکه ازوی چیزی‌فرا گرفت بیش‌ازکفایت خویش اندر هلاك افتاد» . وگفت: «آدمی همه گوید مال من‌مال من، چیست ترا از مال‌تو جز آنکه بخوری ونیست‌کنی یابپوشی وکهنه‌کنی ویابصدقه بدهی وجاودانه بگذاری؟». ویکی فرا رسول گفت -صلی‌الله علیه وسلم- که : چه‌سبب استکه هیچ‌گونه‌برگ مرگ ندارم[2] گفت‌مال داری؟گفت دارم، گفت ازپیش‌بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد باآن مال بهم‌باشد: اگر بگذارد خواهدکه بماند و اگر بفرستد خواهدکه برود. وگفت: «دوستان آدمی سه‌اند: یکی باوی وفاکند تابمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: درفکرومهیا بودن- دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ پیش وفا ندارد مالست، و آنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل وفرزند وقرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود». و گفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت وفرشتگان گویند چه ازپیش بفرستاد؟». و گفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دنیارادوست گیرید». وحواریان فرا **عیسی** - علیه السلم - گفتند سبب چیست که توبر آب میروی وما نمیتوانیم گفت: قدر زر وسیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاك برابرست.

آثار یکی **بودردا** را - رضی الله عنه - برنجانید، گفت بارخدایا تن درستی وعمر دراز ومال بسیارش ارزانی دار، واین بدترین دعاهاست که هرکرا این دادندلا بدبطر وغفلت ویرا از آخرت غافل کندوهلاك شود. و **علی** - رضی الله عنه - درمی بر کف دست نهاد و گفت: تو آنی که تاازدست من نروی مراهیچ سودنکنی. و**حسن بصری** - رحمة الله علیه - گوید: بخدای که هیچ کس زر وسیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویراخوار وذلیل نکرد. وچنین گفته اند که اول درم ودینار که دردنیا بزدندابلیس آنرا برگرفت ودرچشم مالید وبوسه همی داد وهمیگفت: هرکه ترا دوست داردبندهٔ منست و **یحیی بن معاذ** رحمة الله علیه - گوید: دینار ودرم کژدم است ودست بوی مبرید تاافسون وی بندانید، اگرنه زهر وی ترا هلاك کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی ازحلال بود وخرجی بحق و **مسلمة بن عبدالملك** اندر نزدیک **عمر بن عبدالعزیز** شد وقت وفات وی و گفت یاامیر المؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری وایشان را درمی ودیناری بنگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشاندند، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من ازدوبیرون نه اند: یاشایسته ومطیع باشند یاناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه وتعالی باشد ویرا خودحق سبحانه وتعالی بسنده است، واگر ناشایسته است بهرصفت که افتد باك ندارم. و **محمد بن کعب القرضی** - رحمه الله علیه - مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، وخدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و **یحیی بن معاذ** گوید دومصیبت است مالدار را بوقت مرگ که هیچکس راآن نیست: یکی آنکه مال همه ازوی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، ونعوذ - **بالله من ذلک**

ـ فصل ـ

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال‌هرچندنکوهیده است‌بوجوه نیز ستوده است ازوجهی: که اندروی هم شرّست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه وتعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته : « **ان ترك خيراً الوصية ..... الايه** » ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است : نیك چیزی است مال‌شایسته مرد شایسته را » ؛ وگفت : « **کادالفقران ـ یکون کفراً** بیم آنست که درویشی بکفرادا کند» ، وسبب آنست که کسی که‌خویشتن را اندر مانده وحاجتمند یك من نان همی‌بیند و اندران جان همی کند وفرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی‌بیند **شیطان** با وی گوید : این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی‌بینی واین چه قسمت ناهموار است که‌کرده است که ظالمی وفاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه‌کند وبیچارهٔ را ازگرسنگی هلاك می کند ویك‌درم بوی نمی‌دهد ؛اگر حاجت تو نمی‌داند خوداندر علم خلل است واگر تواندونمی‌دهد اندر جود ورحمت خلل است ، واگر برای‌آن‌نمی‌دهدتا اندرآخرت‌ثواب دهد ،بی‌رنج ـ گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی‌ندهد ؛ واگر نمی‌تواند داد پس قدرت بکمال نیست : ودر جمله : اعتقادکردن‌که وی رحیم است وجود است وکریم است وهمه‌عالم را اندر رنج همی دارد وخزانهٔ وی پرنعمت ونمی‌دهد ، این دشوار بود و**شیطان** اینجا راه وسوسه یابد، ومسئلهٔ قدرکه سرّ آن برهمه پوشیده‌است فراپیش‌وی‌دارد تاباشد که خشم برویغالب شود ، فلك را وروزگار را دشنام دادن گیرد و همی‌گوید : فلك خرف شده است و روزگار نگوسار [1] شده است و نعمت بنامستحقان می‌دهد ، واگر با وی گویند که این فلك و این روزگار مسخرهست اندر قدرت آفریدگار ؛ اگر گوید نیست کفربود واگرگوید هست جفا برخدای سبحانه وتعالی‌گفته باشد وآن نیزکفر بود . و بدین گفت رسول ـ علیه‌السلم: « **لاتسبوالدهر فان‌الله هوالدهر** ـ دهررا جفا مگویید که دهر خدای است » ، که آنکه شما حوالتگاه‌کار همی‌دانید وآنرا دهر نام‌کرده‌اید خدای سبحانه وتعالی است ، پس‌از درویشی‌بوی‌کفرآید ، الا اندرحق‌کسی‌که ایمان

(۱) وارونه ـ معکوس .

وی چنان غالب بود که ازخدای‌تعالی بدرویشی راضی بود وداند که خیروی اندر آنست که درویش بود ،وچون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند ، پس مال ازین سبب ازوجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همهٔ زیرکان سعادت آخرتست ، ورسیدن بدان‌ممکن نیست الا بسه نوع نعمت : یکی‌اندر نفس است چون علم وخلق نیکو ، و یکی اندر تن است وآن تن درستی وسلامتست ،ویکی‌بیرون تن‌است وآن ازدنیاقدر کفایتست، وخسیس‌ترین آن نعمت است که بیرون‌تن است وآن مال است ، و خسیس‌ترین‌مال زر وسیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ، لیکن‌از برای نان وجامه ـ است ونان وجامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد وعقل برای آنست که چراغ‌ونوردل است تافرا حضرت‌الهیت بیند ومعرفت‌حاصل کند ،که معرفت‌حق سبحانه وتعالی‌تخم‌همه سعادت است پس غایت همه خدای‌سبحانه و تعالی است : اول ویست وآخروی؛ واین همه راهست بوی ، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فراگیرد که اندرین راه بکار آید وباقی زهر قاتل شناسد : مال وی شایسته بود مرد شایسته را ومحمود باشد . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که : یارب قوت **آل‌محمد** بقدر کفایت کن :که دانست که هرچه بیش‌ازکفایت است از وی بوی کفر آید . پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد ، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کندآن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را ، پس‌هر که‌مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس [1] ومعکوس است وحقیقت وی نشناخته است ، و برای این گفت رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ : « **تعس عبدالدینار و تعس عبدالدرهم** ـ نگونسارست بندهٔ دینار و نگونسارست بندهٔ درهم» که هر که اندربندچیزی بود بندهٔ آن بود . و برای این گفت **ابراهیم‌خلیل** علیه‌السلم : « **واجنبنی‌وبنی الا نعبدالاصنام** » یعنی: مراوفرزندان مرا ازبت‌پرستیدن‌نگاه‌دار بدین بت زر وسیم را خواست ،که بت همه خلق اینست که روی بوی‌دارند،چه‌منصب انبیاء ـ علیهم السلم ـ بزرگتراز آنست که ازبت پرستیدن ترسند .

---

(۱) واژگونه ـ معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست وهم تریاق ، تازهر از تریاق جدا نکنیم سرّوی وعلم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فـواید و آفات وی یـك بیك بتفصیل بگوییم :

[فایدهاء مـال]

اما فایدهاء مـال دوقسم است : یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ ودیگر دینی است ، وآن سه نوع است :

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندرعبادت یا اندرساز عبادت؛ اما عبادت چون حج وغزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد . اندرعین عبادت بود ؛ واما آنچه اندرساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود کـه بدان قـوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ،که هرچه جز بدان بعبـادت نتوان رسید آن نیزعین عبادت بود وهر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن وبدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر وفکرست بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود وازفواید دین بود وازجملهٔ دنیانباشد ، واین درنیت واندیشه بگردد، تا قبلهٔ دل چه بود : اگرقبلهٔ دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم از راه بود . **شیخ ابوالقاسم گرگانی** رارحمةالله علیه ـ ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروزغله آورده بودند ، ازخواجه **ابوعلی فارمدی** ـ رحمةالله علیه ـ شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت و گفت این باتوکل بیشترمتوکلان عوض نکنم، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمـان دهند ، واین چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود، وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان وخشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، وکسی که مال ندارد ازین عاجز بود .

قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند وبا برادران ـ اگرچه توانگر بوند ـ

نیکویی کند وهدیه دهد ومواسات کند وبحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد ، وصفت سخا بدین حاصل آید، وسخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید .

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلا بشاعر دهد وبعوان دهد وبکسانی که بوی طمع دارند واگر ندهد زبان دراز کنند وغیبت گویند و فحش دهند .و رسول ـ علیه السلم ـ گفته است: « هرچه بدان عرض خویش ازز بان بدگویان نگاه دارند آن صدقهٔ بود که راه غیبت وفحش بریشان بسته بود ، وآفت دلمشغولی بدان ازخویشتن بازداشته بود ، که اگر نکند باشد که وی نیز اندرمکافات آید وعداوت نیز درازشود ، واین نیزجز بمال نتوان کرد ،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن وشستن وپختن وخریدن وساختن وغیر آن همه روزگار وی بشود ؛ وفرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد ، وآن ذکروفکرست ، وهرچه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست واجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز وزاد وی بسیار باید ، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود ، واین جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند ، وکارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجهٔ وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل ، اما کسی که اهل معاملت بود بطریق علم ،کار وی باید که دیگری کند تاسبب فراغت وی بود بکاری که عزیزاز آن بود که بتن کند .

نوع سیوم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند : چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این ، خیرات عام بود وروزگار دراز بماند ودعاو برکت ازپس مرگ وی همی رسد ، واین نیز جز بمال نتوان کرد : اینست فواید مال اندردین .

امافوایدوی اندردنیا پوشیده نیست :که بدان عزیز بودومکرم شودواز خلق بی نیاز بود وخلق بوی حاجتمند باشندودوستان وبرادران بسیار بدست آوردودردل همگنان محبوب بود وبچشم حقارت بوی ننگرند وامثال این .

[آفات مال]

و آفات‌وی بعضی‌در دنیاست و بعضی در دین ؛ اما دینی‌سه نوع‌است ،

نوع اول آنکه راه معصیت وفسق بروی‌آسان کند، وشهوات اندرباطن آدمی متقاضی‌معاصی است ، ولکن عجز یکی‌ازاسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید اگردرمعصیت افتد هلاك شود و اگرصبر کند صبر با قدرت‌دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مرداندردین قوی‌باشدواز معصیت خویشتن نگاه تواند داشت‌از تنعم‌اندر مباحات نگاه نتواند داشت : وکرا این‌توانایی باشدکه با قدرت توانگری‌نان‌جوین خورد وجامهٔ درشت پوشد چنانکه **سلیمان** ـ علیه‌السلم ـ همی کرد اندرمملکت وفرمان‌روایی که از کسب‌دست باندك طعام‌مختصر وجامهٔ درشت قانع‌بود واین کس‌چون درتنعم افتادوتن‌بران راست‌ایستادوعادت‌فرا تنعم‌کرد ازان صبر نتوان کردودنیابهشت وی‌شود ومرك‌راکاره باشد ، وهمیشه‌اسباب تنعم‌از حلال‌بدست نتواند آورددواز شبهات‌بدست آوردن گیردو بی‌قوت‌سلطان بدست‌نتواندآورد ، اندرمداهنت وریاو نفاق‌و خیانت‌سلاطین‌افتد، چون‌بایشان‌نزدیك‌شوداندرخطر قصدو کراهیت‌ایشان افتد ، وچون مقرب گردد مراورا حسدکنند ودشمنان پدید آیندکه قصدوی‌کنند و برنجانند ، ووی نیز درمکافات آن ایستدوبعداوت برخیزد ومنافست ومحاسدت پدید آید ، واین اخلاق سبب‌همه معصیتهاست‌که دروغ وغیبت وبد خواستن خلق وجمله معاصی دل و زبان ازان‌پدید آید ، و معنی دوستی دنیاکه سرهمه گناهانست اینست، که‌این همه شاخها فروع ویست، واین‌نه‌یك آفتست ونه ده‌و نه صد بلکه خود اندر عددنیاید ، که‌این‌هاویهٔ‌است که‌قعر آن‌پیدا نیست، چنانکه‌هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده‌اند .

نوع سوم وازاین هیچکس خلاص نیابد **الا من عصمه الله** (۱) : آنکه اگر معصیت نکندوتنعم نکندواز شبهات‌دورباشدوراه‌ورع نگاه‌دارد تاازحلال ستاندوبحق بنهد ، آخربنگاه داشت آن دل مشغول‌بود و آن‌دل مشغولی‌اورا ازذکر خدای‌سبحانه وتعالی وازفکر درجلال وعظمت‌حق سبحانه‌وتعالی بازدارد ،که‌سر ولباب همه‌عبادات آنست که ذکرحق‌تعالی بروی‌غالب‌شود چنانکه‌انس بوی‌گیرد واز هرچه جزوی‌است

(۱) مگرآنکه خدایش نگاه‌دارد .

مستغنی‌شود واین‌دلی فارغ‌خواهد که بهیچ‌چیز دیگر مشغول‌نبود ، ومال‌دار اگرضیاع دارد بیشتر اوقات اندرفکر عمارت‌وخصومت‌شرکاءو گزاردن خراج‌ومحاسبت‌برزیگران باشد ، واگر تجارت‌دارداندرخصومت انبازوتقصیر وی‌وتدبیر سفرومعاملتی طلب کردن که‌سودآن بسیار بود ، همیشه درین ومثل این مشغول بود ، واگـر گوسفند و دیگر چهار پای‌دارد همین‌سبیل بود ، وهیچ مال بی‌مشغله‌تر از آن نبود که بمثل گنجی‌دارد اندر زیرزمین وبقدر حاجت خرج میکـند ، همیشه بنگاه داشتن آن وبیم آن‌که کسی‌نبرد وطمع کند یابداند مشغول‌باید بود؛وواديهاء اندیشهٔ اهل‌دنیا رانهایت نبودو هر که خواهد که بادنیاباشد وفارغ‌بود همچنان‌باشد که کسی خواهد که درآب شودو ترنشودواین ممکن نشود .

اینست فواید وآفات مال ، چون زیرکان دراین نگاه‌کردند بدانستند که قدر کفایت ازوی تریاق است وزیادت آن همه زهرست ؛ ورسول ـ علیه‌السلم ـ اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست وگفت هر که ازکفایت زیادت فراگرفت هلاك خویش همی‌گیرد ونمی‌داند؛ اما بیکبار برانداختن تاهیچ نماند و بحاجت خویش دل‌مشغول باشد این مکروه است ونشاید درشرع چنانکه حق تعالی‌گفت : **و لاتبسطهـا كل البسط فتقعد ملوما محسوراً** (۱) .

پیدا کردن آفات طمع وحرص وفایدهٔ قناعت

بدانکه طمع ازجملهٔ اخلاق‌مذموم است ، ومذلت اندر حال نقد بودوخجلت بآخرکار- چون طمع برنیاید ـ وبسیاراخلاق بد از وی تولدکند :که هر که بکسی طمع دارد با وی مداهنت‌کند ونفاق‌کند وبعبارت ریاکند و بـراستخفاف وباطل وی صبرکند . وآدمی را حریص‌آفریده‌اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص وطمع نرهد . ورسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـگفت : « اگرآدمی را دو وادی(۲) پرزر بود وادی سیوم خواهد، وجزخاك اندرون‌آدمی پرنکرداند » ،و گفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ : « همه‌چیزازآدمی پیرگردد الا دوچیز: امید زندگانی و دوستی مال » ، وگفت : « خنـك آنکسی که راه اسلام بوی نمودند و قدرکفایت

---

(۱) وآنرا (یعنی دست رادربخشش) مگشا تا ملامت‌زده وحسرت‌خورده نشینی(۲)وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد » : و گفت : « روح‌القدس درمن دمید که هیچ بندهٔ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، ازخدای تعالی بترسید وطلب دنیا بآهستگی کنید » یعنی مبالغت برحرص مکنیدو از حد مبرید، و گفت ، «از شبهتها حذر کن تاعابدترین خلق باشی ، وبآنچه داری قناعت کن تاشاکرترین خلق تو باشی، وخلق‌راآن‌پسند که خودراپسندی تا مومن‌باشی » . وعوف بن‌مالك ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : نزدیک‌رسول علیه‌السلم ـ بودیم هفت یا هشت کس، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای، گفتیم: برچه بیعت کنیم ، گفت : بیعت‌بکنید که خدای راپرستیدوپنج نمازبپای‌دارید وهرچه‌فرماید بسمع وطاعت پیش‌روید ویک سخن آهسته گفت ـ وازهیچکس سؤال مکنید؛ واین قوم پس ازآن چنان بودند که اگر تازیانهٔ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که بمن ده وموسی علیه‌السلم ـ گفت :« یارب ازبندگان تو که توانگرتر؟گفت: آنکه قناعت بکند بدانچه من بدهم ؛گفت :که‌عادل‌تر؟گفت : آنکه انصاف از خود بدهد». ومحمدبن‌واسع ـ رحمة‌الله علیه ـ نان‌خشک درآب کردی ومیخوردی‌ومی گفتی که: هرکه بدین قناعت کند ازهمه خلق بی‌نیاز بود . ابن مسعود گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : هرروز فرشته‌منادی کند که : یاپسر آدم اندکی که تراکفایت بود بهترازبسیاری که‌ترا کفایت نبود وازآن بطرو غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید که : شکم‌توبدستی دربدستی[1] بیش نیست ، چرا باید که ترابدوزخ برد ؟ و درخبرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن‌آدم اگر همه دنیا ترادهم نصیب توازان جزقوتی نخواهد بود چون بیش ازقوت ندهم ومشغله وحساب‌بردیگران نهم چه نیکوئی بیش ازآن بود که‌باتو کرده باشم . ویکی ازحکما میگوید : هیچکس برنج صبورترازحریص‌مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن‌تر ازحسود نبود ، وهیچکس سبکبارترازآن کس نبود که بترك دنیا بگوید ، وهیچکس پشیمانتراز عالم بدکردارنبود . شعبی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ همی گوید که : صیادی گنجشکی بگرفت ـ گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت بکشم وبخورم ، گفت ازخوردن من چیزی نیاید، اگر مرا رهاکنی سه سخن بتوآموزم که‌ترا بهتراز خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یك سخن‌دردست‌توبگویم‌ویکی آنوقت که مرارهاکنی‌ویکی آن‌وقت که برکوه شوم،

(۱) بدست : وجب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هرچه ازدست توبشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بر درخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هرگز باور مکن و پرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی اندر شکم من دو دانهٔ مروارید بود هریکی بیست مثقال ، توانگری شدی که هرگز درویشی بتو راه نیافتی ، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ وحسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی ، گفت تو آن دو سخن فراموش کردی سیوم چکنی ؟ ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باور مکن ، بدانکه پر و بال و گوشت من ده مثقال نباشد ، اندر شکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو بشد غم خوردن چه فایده ؟! این بگفت و بپرید ؛ واین مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند . وابن السماك ـ رحمةالله علیه ـ گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است برپای رسن از گردن خود بیرون کن تا بند ازپای برخیزد .

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل ، وهمه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد ، وحاصل این علاج پنج چیزست :

علاج اول عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامهٔ درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه ،که اینقدر بی طمع و بی حرص بدست آید . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : سه چیزست که نجات خلق اندر آنست ترسیدن ازخدای سبحانه وتعالی اندرسرّ و آشکارا، وخرج کردن بنوا [1] دردرویشی و توانگری،وانصاف دادن اندرخشم وخشنودی . و یکی بودردا را دید رضی‌الله عنه ـ که هستهٔ خرما می‌چید ومیگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . ورسول ـ علیه‌الصلوة وسلم ـ گفت : « هر که خرج بنوا کندحق تعالی اورا بی نیاز کند . وهر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد ، وهر که خدایرا یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد » ؛ وگفت علیه‌الصلوة والسلام ـ : « خرج بتدبیر وآهستگی یك نیمهٔ معیشت است » .

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد ، که امل وی دراز شود وآرام نگیرد در طلب آن وشیطان اورا غلبه کند چنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد ومیانه روی .

الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء[1] » خواهد که ترا ازبیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و برتو همی‌خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش‌از آن نخواهد بود که امروز بنقد خود رادرآن افکند ، وحذرازین بدان بود که بداند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابدبرسد رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بابن‌مسعود بگذشت واوراسخت اندوهگین دید ،اورا گفت : غم بسیار بردل منه که هرچه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد ؛ وباید که بداند که روزی بنده بیشتراز جایی بود که نپندارد ، چنانکه گفت : « ومن یتق‌الله یجعل له مخرجاًو یرزقه من‌حیث لایحتسب[2]» وسفیان ثوری گفت : پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار ازگرسنگی نمرد ، یعنی حق سبحانه وتعالی دل‌خلق برتو چنان گرداند که بشفقت کفایت تو ناخواسته‌همی‌رسانند و بوحازم رحمةالله علیه گفت هرچه هست دوقسم است : آنچه‌روزی منست بی‌تعجیل من‌برسد، وآنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نرسد .

علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند وصبر کند رنجور شود ، واگر طمع کند و صبرنکند هم خوار شود وهم رنجورواین مَلوم[3] باشد واندر خطرعقاب آخرت بود ، وبدان ثواب یابد وستوده بود ، آخر رنجی با ثواب وستودگی‌وعزنفس اولیتر از رنجی با مذلت ونکوهش وبیم عقوبت . و رسول‌ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت : « عزمؤمن اندران بود که ازخلق‌بی‌نیاز باشد » ، و علی بن ابی‌طالب ـ کرم الله وجهه گوید که : « هرکه ترا بوی حاجت است اسیروی گشتی ، وهرکرا بتو حاجتست‌امیر وی گشتی » .

علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند : اگر برای تنعم شکم همی‌کند خر وگاو ازوی بیش خورد ؛ واگر برای شهوت فرج کند خوك وخرس ازوی بیش بود ، واگر برای تجمل وجامهٔ نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد ؛ واگرطمع‌ببرد وباندکی قناعت کندخویشتن را هیچ‌نظیر نبیندمگرانبیاء واولیاء وچون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران .

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکارزشت فرمان میدهد .(۲) هرکه ازخدا بترسد راهی برایش میگذارد وازجایی‌که نمیداند روزی اورا میرساند.(۳) سرزنش شده .

علاج پنجم

آنکه از آفت مال باندیشد: که چون بسیار بود اندردنیا اندرخطر آفات بود واندر آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت شود؛ باید که همیشه درکسی نگرد که دون وی باشد در دنیا وبدان شکر کند، ودرتوانکران ننگرد. و رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - میگوید: «درکسی نگرید که دون‌شما باشد در دنیا»؛ وابلیس همیشه فرا می‌نماید که چرا قناعت کنی، فلان وفلان چندین مال دارند؟! وچون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی، فلان‌وفلان‌عالم حذر نمی کنند وحرام همی خورند؟! ودردنیاکسی فرا پیش میدارد که توانگرترازتوبود، و در دین آن را که کم ازتو بود، وسعادت تواندوعکس این‌بود! که همیشه باید اندر دین دربزرگان متقی نگه‌کنی تاخویشتن رامقصر بینی واندر دنیا اندر درویشان نگه‌کنی‌تاخویشتن را توانگر بینی.

پیدا کردن فضل وثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص، و چون دارد حال وی سخاوت بود نه‌بخل، که رسول - علیه‌السلام - فرموده است: «سخادرختی‌است اندربهشت، هر که سخی باشد دست اندرشاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا ببهشت، وبخل‌درختی‌است‌اندر دوزخ، وهر که بخیل بود اورا همی بردتابدوزخ»، وگفت: «دوخلق است که خدای سبحانه وتعالی آنرا دوست همی‌دارد: سخاوخوی نیك، و دوخلق است که آنرا دشمن‌دشمن همی‌دارد: بخل وخوی بد»، وگفت:«حق سبحانه وتعالی هیچ ولیّ نیافرید بخیل وبدخو»، وگفت: «گناه سخی فراگذارند، که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد». ورسول - علیه‌السلم - قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت الایکی، علی رضی‌الله عنه - گفت: یا رسول‌الله چون همه راکیش یکی و گناه یکی وخدا یکی این یکی را چرانکشتی؟! گفت زیراکه جبرئیل - علیه‌السلم - مرا خبر دادکه وی سخی‌است وگفت: «طعام سخی‌داروست وطعام‌بخیل‌علت»، وگفت:«سخی‌بخدای‌سبحانه‌وتعالی‌وببهشت‌وبمردمان نزدیکست واز دوزخ دور: وبخیل بخدای‌سبحانه وتعالی‌وببهشت وبمردمان دورست وبدوزخ نزدیك»، وگفت - صلی‌الله علیه وسلم: «حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد ازعابدبخیل ، وبدترین علتها بخیلی است .» واندرخبرست که :«حق تعالی وحی کرد **بموسی** ـ علیه‌السلم ـ که **سامری** را بمکش که وی سخی است »

آثار : **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : «چون‌دنیا برتو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود ، وچون ازتو بگریزدخرج کن که بنماند » .یکی قصهٔ‌نوشت **بحسین بن علی** رضی‌الله عنهما ـ ، فراستد وگفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت ترسم ازخدای تعالی که ازدل ایستادن او پیش من ازمن پرسد . و**محمد بن المنکدر** رحمة الله علیه ـ روایت کند از **ام‌ذره** خادمهٔ **عایشه** ـ رضی‌الله‌عنها ـ که وی گفت ، **عبدالله زبیر** ـ رضی الله عنها ـ دو٬غراره[1] صد و هشتاد هزار درم سیم پیش **عایشه** فرستاد ، طبق خواست وهمه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پارهٔ روغن زیت تا روزه گشاید وگفتم یاام‌المومنین این همه‌خرج کردی اگر بیك درم‌ماراگوشت خریدی چه بود : گفت اگریاددادی بخریدمی . و چون **معاویه** به **مدینه** بگذشت **حسین** فرا **حسن** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ گفت سلام بروی مکن ، چون **معاویه** بیرون‌شد **حسن** گفت مارا وام است ازپس وی‌بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود **معاویه** پرسیدکه بارآن‌چه است ؟گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان **بحسن** تسلیم کنید تا دروجه وام‌کند . و**ابوالحسن‌مداینی** گوید : **حسن** و **حسین** و **عبدالله جعفر** ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ هرسه بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه وتشنه بنزدیك پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟گفت‌دارم ، گوسفندی‌داشت بدوشید و شیربایشان داد ، گفتند هیچ‌طعام داری؟ گفت ندارم مگراین گوسپند بکشید وبخورید بکشتند و بخوردند وبگفتند ما از قریشیم چون‌ازین سفر بازآییم نزدیك ماآی‌تا باتونیکویی کنیم وبرفتند ، چون‌شوهر وی بازآمد خشمگین شد وگفت :گوسفندی بقومی‌دادی که خود نمی‌دانی که ایشان که‌اند ، پس روزگاری برآمد پیر زن و شوهر وی بسبب درویشی **بمدینه** افتادند و برای قوت سرگین شتر می‌چیدند میفروختند و بدان روزگار همی کردند . یك روز آن‌پیرزن بکوی فروشد **حسن** بدرسرای خویش نشسته بوداورا بشناخت گفت : یا پیرزن مراهمی دانی ؟گفت نه ، گفت‌من آن مهمان توأم‌فلان ، پس‌بفرمود تاویراهزار

(۱) کیسه ـ جوال

گوسفند وهزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیك حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد وغلام‌خود همراه کرد تا بنزدیك عبدالله بن جعفر - رضی‌الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دوچند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم‌چندان‌بدادمی که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزارگوسفند بوی دادند ، پیرزن‌باآنهمه نعمت‌پیش شوهرشد . مردی درعرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی ازسفر میآمدند گرسنه بودند برسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند ، یکی از ایشان شتری داشت آن‌مرده رابخواب دید که گفت این‌شتر تو بنجیب[1] من‌فروشی ؟ گفت‌فروشم ، وازروی نجیبی نیکو بازمانده بود باوفروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون‌از خواب بیدار شدند شتر راکشته دیدند دیك برنهادند وبپختند و بخوردند ،چون باز گشتند کاروانی‌پیش آمد ، یکی‌در میان کاروانان خداوند شتر را آوازمیداد ونام اومی‌برد ومیگفت هیچ نجیبی خریدهٔ ازفلان مرده ؟ گفت خریده ام لیکن درخواب وقصه بگفت ، گفت آن نجیب اینست بگیر که من اورا بخواب دیدم که گفت اگرتو پسرمنی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسعید خرگوشی روایت کند که: اندر مصر مردی‌بود که‌درویشان‌راپای‌مردی کردی، درویشی رافرزندی‌آمد وهیچ چیز نداشت ، گفت نزدیك وی رفتم ، بیامد و از هر کس‌سؤال کرد هیچ فتوح نبودپس برخاست ومرا برسر گوری برد و بنشست وگفت . خدای‌برتورحمت‌کناد ، تو بودی که‌اندوه‌درویشان همی بردی وهرچه‌بایستی همی‌دادی ، امروزبرای کودك‌این مردبسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس برخاست ودیناری داشت بدونیم کرد ویك نیمه بمن‌داد وگفت این باوام‌بتو دادم تاچیزی پدید آید، واین مردرا محتسب گفتندی گفت فراستدم وکار کودك تمام‌کردم وبساختم ، محتسب آن‌شب مرده رابخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا درجواب دستوری‌نیست ، اکنون بخانهٔ من‌شو وکودکان مرابگوی آنجاکه آتش‌دانست بکنند وپانصد دینار اندرآنجاست بدان‌مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شترخوب واصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت : برخواب حکمی نیست واین زر شمار است برگیرید گفتندوی مرده است و سخاوت میکندما زنده‌ایم بخیلی کنیم ؟! جمله نزدیك آن مرد برد چنانکه گفته بود ، مردیك دینار برگرفت وبدونیم کرد و یك نیمه از جهت وام با وی‌داد و دیگر نیمه‌خود بازگرفت ومابقی گفت برگیر و بدرویشان ده که مراحاجت بیش ازین نبود ، **بوسعید خرگوشی** گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی‌تر ، وگفت چون **بمصر** رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم وبرایشان سیمای خیر بود، این آیت مرا یادآمد : « **وكان ابو هما صالحاً** [1]» وعجب مدار از برکات سخاوت که ازپس‌مرگ بماند و بطرّیق خواب تعریف افتد ،که‌عادت **خلیل** ـ علیه‌السلم ـمهمان داشتن بود واین ضیافت پس‌ازوفات وی تااین‌غایت بمانده است و **ربیع بن‌سلیمان** حکایت کند که **شافعی** رحمةالله علیه **بمکه** رسیدوده‌هزار دینار باوی‌بود، خیمه بیرون **مکه** بزد و آن‌زر بر ازاری‌ریخت وهرکه‌ویرا سلام کردی یك کف بوی‌دادی تا نمازپیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود ، ویکی یك روز رکاب وی بگرفت تا برنشست ، **ربیع** راگفت چهار صد دینار بوی ده وعذرخواه . یکروز **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ بگریست ،گفتندچرا همی گریی؟گفت: هفت روزست‌تاهیچ مهمان‌درخانهٔ من‌نرسیده‌است . ویکی‌نزدیك دوستی شد وگفت چهار صد درم وام دارم ، بوی‌داد بگریست، زن وی گفت : چون خواستی گریست‌نبایستی دادن ،گفت‌ازآن می‌گریم که ازوی غافل مانده‌ام تاویرابدان‌حاجت آمدکه برمن سئوال کرد .

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید : « **ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون** ـ آنرا که از شحّ [2] نفس‌نگاه داشتند بفلاح رسید » ، وگفت سبحانه و تقدس و تعالی: « **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله خیرلهم بل هوشرلهم سیطوقـون بما بخلوا به یوم القیامة** » : گفت : « مپندار آن کسان که بخیلی همی کنند باز آنکـه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست ، بلکه شر ایشانست ، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند ودرگردن ایشان افکنند اندر قیامت » .و

۱ ـ وپدرشان مردنیکی بود ـ (۲) بخل آمیختهٔ بحرص

رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاك شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند وحرام‌را حلال داشتند » و گفت : «سه چیز مهلك است : بخل چون‌مطاع بود ، یعنی‌تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی ، وهوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عُجب‌مرد بخویشتن » . و بوسعید خدری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ همی گوید که : دو مرد اندرنزدیك رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شدند و بهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند ، عمر حکایت کرد با رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ ، پس رسول گفت فلان بیش‌ازین بستد وشکر نکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است ، عمر گفت : و چون آتش است چرا می‌دهی ؟ گفت زیرا که الحاح کند وحق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر ازظالم بود ، چه ظلم است نزدیك حق تعالی عظیمتر از بخل ، سوگند یاد کرده‌ست حق تعالی بعزت وعظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد » ـ یك روزرسول ـ علیه‌السلم ـ طواف‌همی کرد ، یکی‌دست‌اندرحلقهٔ کعبه زده‌بود وهمی گفت: بحرمت این خانه که گناه‌مرا بیامرز، گفت گناه‌تو چیست‌بگو؟ گفت گناه من‌عظیمتر از آن‌است صفت‌توان کرد، گفت گناه‌تو‌عظیمترست‌یازمین ؟ گفت گناه‌من، گفت گناه‌توعظیمتر‌است‌یا‌آسمان؟ گفت گناه‌من، گفت‌تو عظیمترست‌یاعرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی ؟ گفت‌حق‌تعالی، گفت چیست که چنین نومید شدهٔ ازرحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم واگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : دور باش‌از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی وچندان بگریی که از آب چشم تو جویها روان شود ودرختها بروید وآنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، ویحك [1] بخل ازکفرست و کافر اندر آتش است ، ویحك نشنیدهٔ که حق تعالی همی گوید : «ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون» و کعب همی گوید که هرروز بر هر کسی دو فرشته موکل است ومنادی همی کند ومی گوید:

(۱) وای بر تو .

یارب اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن واگر نفقه کند خلف ده.[1] **بوخلیفه** - رحمةالله علیه - همی گوید که: بخیل را تعدیل نکنم[2] و گواهی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که استقصا[3] کند وزیادت حق خودستاند ویحیی بن **زکریا** -علیهم السلام **ابلیس** را دید، گفت کیست که ویرا دشمن تر داری و کیست که ویرا دوستر داری؟ گفت پارسای بخیل را دوستر دارم که جان همی کند و بخل آنرا حبطه همی کند، وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش همی خورد وهمی روند وهمی ترسم که حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد.

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمترست، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد، وایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد. وچنانکه کمال سخاوت ایثارست و آن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد، کمال بخل بدان بود که باحاجت از خود دریغ دارد، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند، در دل وی آرزوها بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد، و ازمال خود بنتواند خرید. وثواب ایثار عظیم است وحق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت: « **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**» و رسول - علیه السلم - گفت: « هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش اندر باقی کند[4] وبدهد حق تعالی ویرا بیامرزد» **عایشه** رضی الله عنها می گوید: اندرخانهٔ رسول -علیه السلم- هرگز سیر نخوردیم، وتوانستیم ولیکن ایثار کردیم. ورسول را - علیه السلم - مهمان فرا رسید واندرخانه هیچ چیز نبود، یکی از انصار درآمد وویرا بخانه برد وطعام اندك داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش وی نهادند و دست همی آوردند وهمی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد، دیگرروز رسول- علیه السلم - گفت: « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخاء شما با آنها مهمان و این آیت فرود آمد: «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**» و **موسی** -علیه السلم - گفت یا رب منزلت **محمد** فرا من نمای، گفت طاقت آن نداری لیکن ازدرجات وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود، گفت بار خدایا این بچه یافت؟ گفت بایثار با خلق، گفت: یا **موسی** هیچ بندهٔ اندر

(۱) جانشین وعوض. (۲) عادل نشناسم. (۳) موشکافی. (٤) در باقی کردن: تمام کردن ودست برداشتن.

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجاکه خواهد . و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمـد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، **عبدالله** گفت اجراء [۱] توچندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت‌چرا جمله با سك دادی ؟ گفت: اینجایگاه سك‌نبود ، این‌ازجای دور آمده‌بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم‌توامروز چه خوری ؟ گفت‌صبر کنم ؛ گفت سبحان‌الله مرا از سخاوت‌ملامت همی کنند ، این‌غلام ازمن‌سخی‌ترست ، بفرمود تا خرماستانرا بخریدند و آن غلام‌را بخریدند ، ویرا آزاد کردو آن خرمااستانرا بوی داد . ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ازقصد کافران‌میگریخت، **علی** رضی‌الله‌عنه ـ برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فداکـرده باشد، حق جلال جلاله وحی کرد **بجبرئیل** و **میکائیـل** که میان شما برادری‌افکندم وعمر یکی درازتر کردم ، کیست ازشما که‌ایثار کند ؟هریکی‌ازیشان آن عمردرازترین می‌خواست از بهرخود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد ، ویـرا بـا **محمد** برادری دادم جان خویشتن فداکرد وویرا ایثار کرد وبرجای وی‌بخفت، هردو بزمین شوید وویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، **جبرئیـل** نزدیك‌سروی بایستاد و **میکائیل** نزدیك پای وی گفت بخ بخ [۲] یا **پسر بوطالب** ،که حق تعالی بافرشتگان خویش بتو مباهات‌می کند، واین آیت فرود آمد که ،«**ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله** [۳] ... الایـه » . و **حسن انطاکی** رحمةالله علیه ـ از بزرگان مشایخ بود ، سی‌وچند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند ونان تمام نداشتند ، آنچه بـود پاره کردند وهمه اندر پیش بنهادندوچراغ بر گرفتندو بنشستند ،چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود وهریکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد . و **حذیفهٔ‌عدوی** رحمةالله علیه ـ گوید :روزجنگ **تبوك** [٤] بسیار خلق‌شهید شدند ، من آب‌برگرفتم وپسرعم خویش راطلب کردم و آب بنزدیك وی بردم ، ویرا یك‌نفس‌مانده بود: گفتم آب‌خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد ـ حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) وازمردمان کسانی‌هستند که نفس‌خودرا برای بدست آوردن‌خشنودی خدای تعالی فروشند (٤) تبوك جائی است‌میان شام و مدینه‌یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر، آنجا بردم **هشام بن العاص** بود وبجان دادن نزدیك شده بود، گفتم آب بگیر، دیگری گفت آه، **هشام** گفت پیشتر باوی ده، چون نزدیك وی شدم جان بداده بود، باز نزدیك وی آمدم بمرده بود باز نزدیك پسر عم آمدم بمرده بود. چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمد مگر **بشر حافی**، که در وقت جان دادن سایلی در شد وچیزی ازوی خواست، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن، آن نیز بر کشید وبوی داد وجامه بعاریت خواست واندر پوشید وفرمان یافت [۱]

پیدا کردن حد سخاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد ودیگران ویرا بخیل پندارند، پس لابد حقیقت این بباید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بدانند و علاج کنند، وهیچکس نباشد که هر چه ازوی خواهند بدهد، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد. واندرین سخن بسیار گفته‌اند ولیکن بیشترین بر آنند که: هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد، وچون آسان نتواند داد بخیل باشد، و این بسنده نیست: نزدیك ما هر که نان با نانبا دهد وگوشت باقصاب که یك سیر کم است بخیل باشد [۲] وهر که نفقهٔ زن وفرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد واندر یك لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد، وهر که نان در پیش دارد وچون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود. پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد، و مال از برای حکمتی آفریده‌اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساك بخیلی باشد، و دادنی آن بود که شرع فرماید ویا مروت فرماید که بباید داد، وواجب شرع معلوم است وشرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند، چنانکه گفت: «**ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم**[۳]»، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال وبکسیکه بخل باوی باشد بگردد: پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود وازدرویشان نبود، وبااهل وعیال زشت بود وبا بیگانه نبود، وبا دوستان زشت بود وبادیگران نبود، واز پیران زشت بود واز جوانان نبود، و از مردان زشت بود و اززنان نبود، واز مهمانان زشت بود ومثل آن در معامله و بیع زشت نبود، پس حد

---

(۱) فرمان یافتن. از دنیا رفتن. (۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده‌اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیا را) از شما بخواهند واصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه‌های شما بیرون می‌افتد

این آنست که: مال نگاه داشتن مقصودست، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال‌مقصودتر بود، وچون‌غرض مهم‌تر بود امساك بخل بود، و چون‌نگاه داشت مهمتر بودوخرج بتبذیر بوداین‌خودمذموم باشد، پس‌چون‌مهمان فرارسد مروت‌نگاهداشتن ازمال نگاهداشتن مهمتر، ومنع وی‌بدین عذر که من‌زکوة بداده‌ام زشت بود و بخل باشد، و چون همسایه گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود. و اما چون واجب‌شرع ومروت بدادی ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است، و نگاهداشتن مال ازبهر نوایب[1]روزگار نیز مهم است. لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است‌نزدیک بزرگان و نزدیك عوام‌بخل‌نیست، چه‌نظر عوام بیشتر مقصود بر دنیا بود، واین بنظر هر کسی بگردد. اگر برواجب شرع ومروت اختصار کند از بخل خلاص یافت، ولیکن درجهٔ سخا آنگاه یابد که برین‌بیفزاید، وچندانکه‌همی افزاید ویرا درسخاوت درجه پدید همی آید، وثواب آن‌بیابد اگر اندك باشد و اگر بسیار، هریکی‌برمقدار خویش، وسخی آن‌بود که دادن بروی دشوار نبود، که‌چون بتکلف‌دهد سخی نباشد، واگر ثنا وشکر ومکافات چشم دارد سخی نبود، وجواد و سخی آن بود که بیغرض دهد، واین‌ازآدمی‌محال‌است؛ بلکه این صفت حق تعالی‌است ولیکن چون آدمی‌بثواب‌آخرت و نام‌نیکو کفایت کند ویرا بمجازسخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند. سخی اندر دنیا این باشد، اما سخی در دین آن‌بود که‌باك ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی واندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد، بلکه دوستی‌حق تعالی خود باعث وی بودوبس، و فدا کردن‌خود عین‌غرض‌بودولذت بود، و چون چیزی چشم داردمعاوضه بودنه سخاوت.

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مرکبست از علم وعمل:

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی: که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد، وسبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی درازبهم، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یکسال بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سختیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود . و برای این گفت ـ رسول ـ علیه السلم ـ که : «فرزندکان بخیلی وبددلی [1] وجهالتست »، ووقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل تولد کندیا برای شهوت مال خودعین مال معشوق وی شود، ونیز بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد وضیاع و اسباب ودخل ضیاع که ویرا و زن وفرزند ویرا تا بقیامت بسنده است ـ بیرون نقدبسیار که دارد ـ واگر بیمارشود خودرا علاج نکند وزکوة بندهد ، و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند : ولیکن بخیل ویرا ازخرج کردن مانع بود ، و این بیماری عظیم است که کمتر علاج پذیرد .

واکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر برترك شهوات تاازمال مستغنی شود ؛ وعلاج امید زندگانی بدان کند که ازمرك بسیار اندیشد واندرهم تایان خود نگردد که چگونه غافل وبیخبر مردند و حسرت بردند ومال دشمنان قسمت کردند ؛ وبیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد واگر تقدیر بدرویشی کرده است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضایع کنند ، واگر توانگری تقدیر کرده است ازجای دیگر بدست آورند ، ومی بیند که بسیار توانگرند که ازپدرهیچ میراث نیافتند وبسیار کسان میراث یافتند وهمه ضایع کردند ، و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بودخود وی را کفایت کند ، واگر نه درویشی مصلحت دین ودنیای وی باشد تامال اندر فساد بکار نبرد ، ودیگر دراخبار که درمذمت بخل ومدح سخا آمده تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگرچه طاعت بسیار دارد ، واو را چه فایده خواهد بوداز مال پیش از آنکه خودراازدوزخ وناخشنودی حق تعالی بازخرد؟ ودیگر اندر حال بخیلان تامل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا دشمن دارند ومذمت کنند ، باید که بداند که وی نیز اندرچشم مردمان همچنان گران وخسیس وحقیر باشد . اینست علاجهای علمی ، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری بی حد نیست چنانکه علاج بهپذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید کـه بعمل مشغول شودوخاطر اول [2] نگاه دارد وزود خرج کردن گیرد . **ابوالحسن بوشنجی**

---

(۱) ترس (۲) چیزیکه نخستین بار بخاطر خطور کند .

درطهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر وبدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تابیرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الابدادن مال ، وچنانکه عاشق ازعشق نرهد تاسفری نکند کهاز معشوق جداشود ، علاج عشق مال هم جداشدن است ازمال ، وبحقیقت اگر در دریا اندازد واز عشق وی برهد اولیتر ازآنکه ببخیلی نگاهدارد ، واز حیلها وعلاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند وگوید : خرج کن تامردمان تراسخی دانند ونیکو گویند : شره ریا وجاهرا برشره مال مسلط کند تاچون ازوی برهد آنگاه ریارا علاج کند ، چنانکه کودکانرا ازشیر باز کنند وبچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تااندر مشغولی آن شیررا فراموش کند ، واین طریقی نیك است اندر خبایث اخلاق که صفتی را برصفتی مسلط بکند تابقوت آن از وی برهد ، واین همچنان بود که خون ازجامه بآب نشوید، ببول بشوید تاآنرا بشوراند و ببرد، آنگاه بول بآب بشوید، وهر که بخل برابر ریا برد پلیدی بپلیدی شسته باشد، لیکن چون برریاقرار نگیرد سود کرده باشد ،بلکه اگر برریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ،اگرچه بخل ورعونت ثناءنیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است وگلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ،که ریادر عبادت حرام است و بس ودادن وداشتن لله راازکوی بشریت بیرون است ومحمودتمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر ازامساك و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تاآنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جداداشتی ودل برآن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را بازاویهٔ دیگر فرستادی وزاویهٔ وی بدیگری بخشیدی ، واگر دیدی که کفش نو درپای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتی تابدیگری دادی . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ شراك[1] نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند .

بیرون کرد ، وچون چنین کرد معلوم‌شد که گسستگی دل رااز مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن ازخود ، تادست ازمال فارغ نباشد دل‌فارغ نبود ، وازین بود که‌درویش فراخ‌دل‌بود . چون‌مال بروی جمع‌شد لذت‌جمع بشناسدو بخیل گردد ، وهرچه‌نباشد دل‌ازان فارغ‌بود . یکی‌پادشاهی‌را قدحی‌پیروزهٔ مرصع‌بجواهر هدیه‌داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ،گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که‌با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد وگفت: حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون‌مارست که‌اندروی زهروتریاك است ـ چنانکه گفتیم‌ـ وهر که افسون مارنداند و دست بوی برد هلاك‌شود ، وبدان سبب است که‌روانیست که کسی گوید اندرصحابه کسانی‌بودند که توانگربودند ، چون‌عبدالرحمن‌بن‌عوف رضی‌الله‌عنه ؛ پس درتوانگری عیبی نیست ، و این‌همچنان‌بود که کودکی مُعزمی (۱) می بیند که دست فرامارکند واندر سله جمع همی کند ، پندارد که‌ازان همی‌برگیرد که نرم است واندر دست خوش است ، وی نیزبگرفتن ایستد وناگاه هلاك شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده‌اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه ومسکن که ضرورت تن آدمی است ، وتن برای حواس است ، وحواس برای عقلست ، وعقل برای دل ، تـا بمعرفت حق‌تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست‌دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد واندران مقصود حکمت وی بکاردارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا ازحرام وشبهت وازجهتی که اندرمروت قدح کند ـ چون رشوت وگدایی ومزد حمامی وامثال این ـ نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه داردتا بیش ازحاجت جمع نکند ، وهرچه‌زیادت ازحاجت است که نه‌برای زاد راه دین‌بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد، چون

(۱) دعا خوانده ـ افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت از حاجت از آن ویست از وی باز نگیرد ، اگر قوّت ایثار ندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندك قناعت کند و بحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد، و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد ، و برای آن تا دل از اندیشهٔ وی صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد، و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت راه دین ، و منتظر حاجت باشد تا خرج کند ؛ و چون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد نه زهر. و برای این گفت **علی مرتضی** - رضی الله عنه - : « اگر کسی هر چه روی زمین مالست بدست آورد و وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست، و اگر بترك همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست» ، باید که نیت کار عبادت و راه آخرت بود تا بر حرکت که کند - اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود - همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد ، که راه دین را بهمه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، وچون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم[1] نشناسد - و اگر شناسد بکار ندارند - اولیتر آن بود که از مال بسیار دور بوند تا توانند : که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کمتر بکند و این خسرانی تمام باشد .

وچون **عبدالرحمن عوف** - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیار مال از وی بماند ، بعضی از صحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت **کعب اخبار** گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبر به **بوذر** رسید ، بیرون آمد خشمناك شد و استخوان شتری بدست گرفت و **کعب** راهمی جست تا بزند ، **کعب** بگریخت و بسرای **عثمان** اندر شد و در پس پشت وی پنهان شد ، **بوذر** اندر شد و گفت : هان ای جهود بچه تو همی گویی چه زیان بدانکه از **عبدالرحمن عوف** بازماند، و رسول - علیه السلم - یك روز به اُحد همی شد و من باوی بودم ، گفت یا **بوذر** ، گفتم یارسول الله ، گفت :

(۱) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس تریناننداندر قیامت ، الاّ آنکه از راست وچپ وپیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند ، یابوذر نخواهم که مرا چندکوه‌احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روزکه بمیرم از من دو قیراط بـاز ماند ، رسول - علیه‌السلم - چنین گفته باشد و تـو جهـود بچه چنین گویی دروغ زنـی ، این بگفت وهیچکس‌ویرا جواب‌نداد . یك روزکاروانی شتر عبدالرحمن ازبازرگانی از یمن باز رسیدند ، بانك‌وغلبه اندر مدینه افتاد ، عایشه - رضی‌الله عنها - گفت این چیست ؟ بگفتندکه شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیه‌السلم؛ خبر به عبدالرحمن رسید ، بدین کلمه دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشه آمد وگفت : یاعایشه رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیـدم همی‌شدند و همی‌دویدند بشتاب ، وهیچ تـوانگر را ندیـدم مگر عبدالرحمن عوف راکه نمی‌توانست‌رفت ،همی‌خزید بدست وپای تا اندربهشت‌شد؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و هرچه برین‌شتران است سبل کردم ، وجملهٔغلامانرا آزادکردم تا باشدکه من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت . رسول - علیه‌السلم - گفت : پیشین کس از توانگران امت من که ببهشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بجهد وحیله وخزیدن واز بزرگان یکی همی‌گوید که نخواهم که هرروز هزار دینار کسب کنم از حلال واندر راه حق تعالی نفقه کنم ، واگرچه بدان از نماز وجماعت‌باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندهٔ من‌ازکجا آوردی‌وبچه خرج کردی وبچه نفقه کردی ؟ گفت طاقت آن سئوال وحساب ندارم . رسول‌صلی‌الله علیه وسلم - گفت : مردی‌را بیاورند روز قیامت‌که مال ازحرام‌کسب - کـرده باشد وبحرام خرج کردهوبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورندکه مال از حلال کسب کـرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورندکه از حرام‌کسب‌کرده باشد و بحلال خرج‌کرده بدوزخ برند ، پس‌چهارم را بیاورندکه‌از حرام کسب‌کرده باشد وبحلال وبحق‌خرج کرده ، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی ونه بوقت خویش ونه بشرط کرده باشد ، گوید یا رب ازحلال‌کسب‌کردم و بحق خرج‌کردم وانـدر هیچ فریضه تقصیر نکردم ، گوید ، باشد که جامهٔ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم وبدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بارخدایاازحلال بدست آوردم وبحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم وبدین مال فخر نکردم واندرحق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند ودروی آویزندو گویند بارخدایا ویرااندر میان ما مال دادی ونعمت، ویرا ازحق ما بپرس ، از یك یك بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست وشکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی وبهرلذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می‌پرسند . وبدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشدبدین صفت ، بلکه رسول -علیه السلم- که قدوهٔ [1] امت‌است‌درویشی‌برای‌این اختیار کرد تاامت بشناسند که‌درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه‌السلم- گستاخی‌بود ، یك‌روز گفت بیا تابعیادت **فاطمه** شویم، چون‌بدرخانهٔ‌وی‌رسیدیم‌دربزدو گفت: السلام‌علیکم،درآیم؟ گفت‌درآی، گفت من‌و آن‌تن که‌بامنست ؟گفت‌یا رسول‌الله‌بر همه‌اندام‌من‌هیچ‌چیز نیست مگر گلیمی کهنه، گفت‌بسراندر گیرو بخویشتن‌فرا گیر گفت‌اگر بر گیرم پای‌برهنه‌بماند، ازاری‌کهنه بوی‌داد که‌این‌برسرفرا گیر ، پس‌اندر شدو گفت‌چگونهٔ‌فرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار ودردمند ، ورنج از آن زیادت همی‌شود که گرسنه‌ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم ونمی‌یابم که بخرم وطاقت گرسنگی نمی‌دارم ، رسول‌الله بگریست و گفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده‌ام ،ومن برخدای‌تعالی از تو گرامی‌ترم واگرخواستمی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده‌ام ؛ آنگاه دست بـر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیدهٔ زنـان اهل بهشتی ، گفت **آسیه زن فرعون ومادر عیسی‌مریم** چه‌اند ؟گفت‌هریکی از ایشان سیدهٔ زنان‌عالم خویش‌اند وتو سیدهٔ زنان همه عالمی ، وشما همه‌اندر خانها باشید بقصب [2] آراسته واندر وی‌نه‌بانگ‌ونه رنج ونه مشغله ؛ پس گفت‌بسنده کن بپسرعم‌من وشوهرخویش، که ترا جفت کسی کرده‌ام که‌سیدست اندردنیاوسیدست اندر آخرت.وروایت کرده‌اند

(۱) پیشوا . (۲) زبر جد آمیخته بیاقوت (مقصود خانهای بهشتی است).

که مردی با عیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت :خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی ، و سه نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسی ـ علیه‌السلم ـ بکنارهٔ جو شده بود ، چون باز آمدنان ندید ، گفت که بر گرفت ؟گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ یکی را آواز داد نزدیك وی آمد ویرا بکشت واندر وقت بریان شد وهردو سیر بخوردند پس گفت زنده شو زنده شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد راگفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجاشد ؟گفت ندانم، از آنجا برفتند بررودی آب رسیدند ، عیسی ـ علیه‌السلم دست وی بگرفت وهردو برروی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد ؟گفت ندانم ، ازانجا برفتند وبجائی رسیدند که ریگ بسیار بود ، عیسی علیه‌السلم ـ آن ریگ جمع کرد وگفت بفرمان خدای زر کرد ، همه زر شد ، پس سه قسمت کرد وگفت یك قسمت مرا ویك قسمت ترا و یك قسمت آنرا که نان دارد ، مرد ازحرص زر که بدید مقر آمد که نان من دارم ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت هرسه ترا وبوی بگذاشت وبرفت ، دومردفرا وی رسیدند وخواستند که ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید وهریکی از ماسیکی برگیرد ، پس گفتندیکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند ، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند وبمیرند ومن جمله زربر گیرم ، وآن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها برگیریم ، چون باز آمد ویرا بکشتند وایشان هردو طعام بخوردندو بمردند ، زر جمله بماند ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ بر آنجا بگذشت زرجمله آنجا دیدو هرسه کشته ، گفت یااصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد که اگراستاد باشد و مُعزم باشد اوایتر که اندرمال ننگرد وگردوی نگردد مگر بقدر حاجت که مار افساء راآخرهلاك بدست ماربود ،

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاك شده‌اند اندر طلب جاه وحشمت و نام نیکو وثناء خلق شده‌اند ، و بدین‌سبب اندر منافست وعداوت ومعصیتها بسیار افتاده‌اند ، و چون شهوت‌غالب‌شدراه دین بریده شدودل بنفاق‌وخبایث اخلاق آلوده‌شد. رسول‌علیه‌السلم- گفت : « جاه‌ومال‌نفاق‌اندر دل چنان رویاندکه آب‌تیره‌رومانده‌وگفت: دو گرك گرسنه اندر رمه آن‌تباهی نکندکه درستی جاه و مال‌اندردل مسلمانی کند» وبا **علی** -رضی الله‌عنه- گفت که: «خلق‌رادوچیز هلاك کرد:فراشدن‌ازپی‌هواو دوست‌داشتن‌ثنا ». وازین آفت‌خلاص کسی‌یابدکه‌نام‌نیك‌نجوید وبخمول [1] قناعت کند ،چه‌حق تعالی‌همی گوید: «**تلك‌الدار آلاخرة‌نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض** ...الایه»گفت: «اهل بهشت کسانی‌اندخاك آلوده‌بشولیده‌موی‌شوخگن [2] جامه که کسی‌ایشانراوزن‌ننهد،اگر درسرای امیران دستوری‌خواهند درنگذارند، واگرطلب نکاح کنندکس‌دختر بایشان ندهد ، و اگرسخن گویندکس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینهٔ ایشان موج‌همی‌زند وجوش ، اگر نورایشان درهمهٔ خلق قسمت کنند فراهمه‌رسد »، وگفت: «بساخاك آلوده‌و خلقان [3] جامه که‌اگر سوگند‌بخدای دهد وبهشت خواهد بوی‌دهد واگر دنیا خواهدبوی‌ندهد» ، وگفت:«بسیارکس‌است ازامت‌من که‌اگرازشما دیناری یادرمی یاحبهٔ خواهدبوی ندهیدواگر ازحق‌تعالی بهشت‌خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهدندهد ، ونه‌ازخواری وی باشدکه دنیا بوی ندهد ». **عمر** - رضی‌الله‌عنه - اندر مسجد شد ، **معـاذ** را دیدکه همی گریست ،گفت : چراهمی گریی ؟گفت : ازرسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم-شنیدم که:اندکی‌از ریاشرك‌است وحق‌تعالی دوست‌داردپرهیز گاران پوشیده نام راکه اگرغایب شدندکسی ایشانرا نجوید واگرحاضر آیندکسی ایشانرا بنشناند ، دلهای ایشان چراغهای هدی باشد و از همه شبهتها وظلمتها رسته باشند . و **ابرهیم ادهم** - رحمةالله‌علیه -گوید : هرکه شهوت و نام نیکودوست دارد وی‌اندر دین خدا صادق نیست . و **ایوب** - علیه‌السلم -گفت : نشان‌صدق آن بودکه نخواهد

(۱) گمنامی . (۲) چرك و کثیف . (۳) ژنده‌وپاره

که هیچ کس ویرا شناسد. وقومی ازپی ابی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی، عمر - رضی‌الله‌عنه - ویرا بدرّه بزد، گفت بنگریا امیرالمؤمنین تا چه می کنی؟ گفت: این مدلت باشد برپس رو وفتنه باشد برپیش رو[1]. وحسن بصری - رحمةالله‌علیه - میگوید: هراحمقی که توهمی بینی ازپس وی فراشوند بهیچ حال دل وی برجای بنماند. و ایوب بسفری همی‌شد، قومی ازپس وی فرا شدند، گفت اگر نه آنستی که حق تعالی ازمن همی‌داند که من این راکاره‌ام ازمقت[2] خدا ترسیدم و سفیان ثوری همی گوید سلف کراهیت داشته‌اند اندر جامهٔ که انگشت‌نمای خلق بود - یااندر کهنهٔ یااندرنوی بلکه چنان باید که حدیث آن نکنند. و بشرحافی گوید که: هیچ کس نباشد که‌دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین‌وی تباه شود ورسوا گردد. والله‌اعلم.

پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه‌چنانکه معنی توانگری آن‌باشد که‌اعیان مال‌ملك‌وی باشد واندرتصرف وقدرت وی‌بود، معنی احتشام وخداوندی جاه آن بود که دلهاء مردمان ملك وی بود یعنی مسخروی باشد وتصرف وی‌اندران روان بود، وچون دل مسخر کسی باشدتن و مال تبع آن‌باشد؟ ودل مسخر کسی‌نشود تااندروی اعتقادی نیکو نکنند بدانکه‌عظمت وی اندردل‌فرود آید بسبب کمالی که اندروی‌بودیا بعلم‌یا بعبادت یابخلق نیکویابقوت یابچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل‌مسخر شود وبطوع و رغبت طاعت‌وی‌داردوزبانرا برمدح وثنادارد، وتن‌را برخدمت دارد وویرابران‌دارد که مال فدا کند تاهمچنانکه‌بنده مسخرمالك باشد وی‌مرید ودوست ومسخر نام وجاه‌بود بلکه مسخری بنده بقهرباشد ومسخری وی بطوع وطبع! معنی مال‌ملك‌اعیان استو معنی‌جاه ملك دلهاء مردمان است، وجاه محبوبترست ازمال بنزدیك بیشتر خلق برای سه‌سبب: یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد، و جاه همچنین است، بلکه‌چون جاه بدست آوردمال‌نیز بوی بدست آوردن آسان بود، اما اگرخسیس[3] خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود؛ دوم آنکه مال اندرخطر بود که هلاك شود یادزد ببرد و بکار شود و برسد[4]، وجاه ازین ایمن بود؛

---

(۱) یعنی برای کسانیکه دنبال کسی میروند خواری است وخودآنکس که دنبال او میروند دچار فتنه ووسوسهٔ نفس خواهدشد. (۲) غضب (۳) پست. (٤) یعنی درکارافتد وتمام شود.

سوم آنکه مال‌زیادت نشود بی‌رنج تجارت وحراثت[1]،وجاه سرایت همی کندوزیادت همی‌شود: که هر که دل وی صیدتوشد وی‌اندر جهان همی گردد وثناء توهمی گوید تا دیگران نیزصید توهمی شوند نادیده ، وهرچند معروف‌تر همی شود جاه زیادت همی گردد وتبع بیش همی شود ، پس‌جاه و مال هردو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن‌درطبع آدمی اندرست که نام وجاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که عالم ملك وی باشد، اگر چه‌داند که بدان محتاج‌نخواهد بود، واین راسری عظیم است، وسبب آنست که آدمی‌از گوهر فرشتگانست‌وازجملهٔ کارهای الهیت است،چنانکه گفت : «قل الروح من امر ربی»پس بسبب زیادتی مناسبت که باحضرت ربوبیت دارد ربوبیت‌جستن‌طبع ویست واندرباطن هرکسی‌بایست[2] آنکه‌فرعون گفت، «انا ربکم الاعلی» اندرست، پس‌هر کسی‌ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه وی‌باشد وباوی خودهیچ دیگرنبود، که چون‌دیگری‌پدید آیدنقصان‌بود،و کمال آفتاب آنست که‌یکی‌است‌و نورهمه‌ازویست اگرباوی دیگری‌بودی‌ناقص‌بودی ، واین کمال که‌همه وی‌باشد خاصیت الهیت‌است که هست ، بحقیقت‌اوست‌وبس ، واندروجود باوی جزوی هیچ چیزدیگرنیست ، وهرچه هست‌نورقدرت‌ویست ، پس‌تبع‌وی‌باشد نه‌باوی‌باشد ، چنانکه‌نور آفتاب تبع آفتابست ووجوددیگر نبود اندرمقابلهٔ آفتاب‌باوی‌بهم ، تاچون‌وی‌پدید آید نقصانی باشد واندر طبع آدمی هست که‌خواهد که‌همه وی‌باشد ، چون‌ازین عاجزست باری‌خواهدکه آن وی‌باشد یعنی که‌مسخروی بود واندرتصرف وارادت وی‌بود ، ولیکن‌ازین عاجزست: چه‌موجودات دوقسمست : یك قسم آنست که تصرف آدمی‌بوی نرسد چون‌آسمانها و ستارگان وجواهر ملایکه وشیاطین‌وآنچه درتحت زمین وقعر دریا وزیر کوههاست ، پس‌خواهد که بعلم برهمه‌مستولی بود تاهمه اندر تحت تصرف علم وی آید ـ اگر در تصرف قدرت‌وی‌نیاید ـ وبدین‌سبب‌بود که خواهد که ملکوت زمین وآسمان وعجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد ، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که‌بداند که چگونه نهاده‌اند ،که این‌نیز نوعی از استیلا باشد : اما قسم دوم که آدمی‌راااندران تصرف تواند بود روی زمین است وآنچه بر ویست از نبات و

---

(۱) زراعت. (۲)یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است .

حیوان‌وجماد و آدمی ، خواهد که‌همه ملك‌وی باشد تاویرا کمال‌قدرت واستیلا بود بر همه ، وازجمله آنچه برزمین‌است نفیس‌ترین دل آدمیانست ، خواهد که آن‌نیزمسخر وی‌باشد وجای‌تصرف وی‌بود تاهمیشه بذکروی مشغول بوند ، ومعنی جاه‌این‌بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و ازآن حضرت همی آید ، ومعنی‌ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، وکمال‌اندراستیلا بود و استیلا همه با علم وقدرت‌آید که بمال وجاه‌بود ، پس سبب دوستی‌وی‌اینست .

ـ فصل ـ

[خلق در طلب جاه راه‌ازیان میروند]

اگر کسی گوید که‌چون طلب کمال‌ربوبیت طبع آدمی است وآن‌جز بعلم‌وقدرت نیست وطلب‌علم محمودست ـ که آن‌طلب کمالست ـ باید که طلب جاه ومال‌نیز محمود باشد که آن‌نیزطلب قدرتست وقدرت‌نیز ازجملهٔ کمالست وازصفات حق است‌همچون علم ، وبنده هرچند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هردو کمالست وازصفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است‌بعلم‌حقیقی وراه‌نیست بقدرت‌حقیقی ، وعلم کمالی است که ویرابحقیقت ممکن‌است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنماند ، که قدرت بمال وبخلق تعلق دارد وبمرك از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل‌شود ازجملهٔ باقیات صالحات‌نبود وروزگار بردن اندرطلب آن جهل بود ، پس‌از قدرت آنقدر بکارآید که وسیلت بود بتحصیل علم ، وقیام علم بدل است نه‌بتن ، و دل باقی‌است وابدی ، چون‌عالم ازین جهان بشود علم‌بماند ، وآن‌علم نوری باشد که فرا حضرت‌الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت‌بهشت اندران مختصر شود ، و علم‌را بهیچ‌چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل‌شود ، چه‌متعلق علم‌نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق‌تعالی است وصفات وی‌اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات، که‌ازلی‌وابدی‌است ، که‌هرگز بنگردد وهرگز واجب محال‌نشودومحال‌جایز نشود ، اماعلمی که بچیزهای آفریدهٔ وفانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت‌فانی بود ووزن وی بدان‌بودکه وسیلت معرفت کتاب وسنت بود ومعرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت‌حق تعالی ، وبریدن عقبات راه‌وی بود . پس‌هرچه گردش وفنا رابدان راه‌است علم وی‌مقصود نبودبلکه تابع علم ازلیات است که ازجملهٔباقیات صالحاتست‌وازحضرت‌الهیت است که‌ازلی‌وابدی‌است‌وتغیر رابوی راه‌نیست، پس‌چندان که آدمی بازلیات عالمتر بودبحق‌تعالی نزدیکتر بود ، وویرا علم بحقیقت‌است‌وقدرت بحقیقت‌نیست مگریکنوع ازقدرت که آن نیزازباقیات باشد وآن حرّیت است‌وآزاد شدن ازدست شهوات ،که‌هرآدمی که‌اسیر شهوتست بندهٔ آنست، وبهرحاجتی که‌ویرا بودنقصانی بود ، پس‌آزادشدن ازآن‌حاجت وقادرشدن برشهوات خویش کمالی است که‌بصفات‌حق‌تعالی وبملایکه‌نزدیکست‌ازان‌وجه که‌بدین سبب‌ازتغیرو گردش وحاجت دورتربود ، وهر چندکه ازتغیر و حاجت بعیدتربود بملایکه مانندەتر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست ودیگر حرّیت و آزادی ازدست شهوات ؛ امامال وجاه کمال نماید و نیست ، وآنکاه باقی‌نباشد پس ازمرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه‌بدان مامورند ورروی‌بدان آورده‌اند ولیکن‌بکمال حقیقی جاهلند وآنچه کمال است‌پشت‌با آن کرده‌اند ، پس همه‌راه زیان‌خود همی‌روند ، وحق‌تعالی ازین گفت که «**والعصران الانسان لفی‌خسر** (۱)»

ــ فصل ــ

[قدر کفایت ازجاه‌مذموم نیست]

بدانکه جاه‌چون مال‌است ، وچنانکه مال‌همه مذموم‌نیست ، بلکه‌قدرکفایت‌از ان‌زاد آخرت است وبسیاری ازان‌چون دل‌مستغرق شود قاطع راه‌آخرتست ، جاه‌نیز همچنین است : که‌آدمی راچاره نیست ازکسی که خدمت‌کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانیکه شرظالمان ازوی بازدارد ، لابد ویرابایدکه اندردل این‌قوم قدری باشد ، طلب‌جاه اندردل‌این‌قوم‌بدان مقدار که‌این‌مقصود حاصل آید رواباشد ،چنانکه **یوسف** ـ علیه‌السلم ـ گفت که «**انی حفیظ‌علیم**» ؛ همچنین تاویرا قدری‌نباشد اندر دل استادوی‌را تعلیم‌نکند وتااندردل شاگردنبود ازوی‌تعلیم نکند، پس‌طلب‌قدر کفایت‌از جاه‌مباح‌است چون‌طلب‌قدر کفایت ازمال .

ولیکن جاه‌بچهار طریق‌طلب توان‌کرد ، دوحرام است ودو مباح:اما آندو که

(۱) قسم‌بعصر روزگارکه آدمی‌در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت‌طلب جاه کند ، واین‌حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون‌جاه بدان طلب کند حرام‌بود ، دوم آن که به تلبس کند وخویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلا گوید که من‌علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بودکه بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد ، کـه اگـر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیك سلطانی جاهی‌بود ، نه‌برای آنکه‌تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است .

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه‌چون بردل غالب‌شد بیماری دل باشد وبعلاج حاجت افتد، چه‌آن لابد برریاونفاق ودروغ وتلبیس وعداوت‌وحسد ومنافست ومعاصی کشدهمچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این‌برطبع آدمی غالب‌تراست ، وکسی کـه مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت‌دین ودنیاء وی‌اندران بودوبیش ازآن نخواهدوی بیمار نبود ،که بحقیقت مال‌وجاه رادوست نداشته‌باشدبلکه فراغت کار دین‌را دوست‌داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه چنان دوست‌دارد که همیشه اندیشهٔوی بخلق‌مستغرق بودتا بوی‌چون همی‌نگرند وچه‌همی‌گویند ازوی وچه اعتقاددارند اندروی . واندرهرچه بوددل باآن دارد تا مردمان چه‌گویند ، ویرا علاج‌آن بیماری فریضه‌است ، ومرکب است‌علاج وی‌ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که اندرآفت‌جاه‌تأمل کند اندردنیا ودین ،امااندر دنیا همیشه طلب جاه‌اندر رنج ومذلت مراعات دل خلق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، واگر حاصل‌شود مقصود ومحسودباشد وهمه اندر رنج‌و عدوات ورفـع قصد دشمنان بـاشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هرکـه از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شودخود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همهٔ بدل خلق تعلق‌دارد ودل خلق زود‌بگردد وهمچون موج دریابود، وضعیف عزی‌بودکه بناءآن بردل مدبری چندبودکه بخاطری‌که بدل وی درآید آن

عزبگردد ، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد ، که بیك‌خاطر که بر دل‌والی درآید عزل کند ووی ذلیل گردد . پس طالب جاه‌هم اندر دنیااندر رنج‌بودو هم‌اندر آخرت ، واین‌همه ضعیفان فهم توانند کرد ، اماکسی راکه بصیرت تمام‌بودوی خود داند که اگر مملکت روی زمین ازشرق تا غرب ویرا مسلم وصافـی شود وهمه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادیی نه‌ارزد که چون بمیرد همه باطل شود وتا مدتی اندك نه وی‌ماند ونه آنکه ویراسجود کرده بود وهم‌سلطان مرده شود که کسی ازیشان یادنکند ، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزیان آورده باشد ، که هرکه دل اندر جاه بست دوستی حق‌تعالی ازوی برفت ، و هرکـه بدان‌جهان شودوجز دوستی حق‌تعالی بردل وی‌چیزی غالب‌بود عذاب‌وی درازبود . و علاج علمی اینست .

اما علاج عملی دواست : یکی آنکه ویراجاه بود بگریزد وجای دیگر شود که ویرا نشناسند ، و این تمامتر بـود ، چه اگر اندر شهر خویش عزلت‌گیرد چـون مردمان دانند که وی ترك جاه بگفت ازآن شری با وی گردد ، ونشان آن بود کـه چون اندر وی قدحی کنند یاگویند این نفاق همی کند جزعی و رنـجی انـدر دل وی پدید آید ، واگر ویرا بجرمی نسبت کند عذرآن‌طلب کردن‌گیرد - اگر همه‌بدروغ بود - تاخلق‌اندر وی اعتقاد بد نکنند ، واین همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خویش است . علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد وچیزی کند که از چشم خلق بیفتد ، نه‌آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خـویشتن ملامتی نام‌کنند ، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرك کند ، چون امیر از دور پیداآمد زاهد نان وتره خواست وبشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرك همی‌کرد ، چون امیر ویرا بدید وآن شره وی ، اعتقاد اندروی تباه‌کرد و باز گشت ، دیگری را اندر شهر قبولی پدیدآمد وخلق روی بوی نهادند ، یکروز ازگرمابه بدرآمد ودستی جامهٔ‌نیکو ازدیگری‌در پوشید و بیرون آمد وجایی‌ایستاد تاویرا بگرفتند وبسنگی بزدند وجامه باز ستدند وگفتند این طراری است ، یکـی دیگر شرابی‌برنك‌خمر اندرقدح کردوهمی خوردتاپندارند که خمرست علاج‌شکستن شره جاه اینست وامثال این .

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد کـه بر ثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نـکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلـوم نـگردد تاسبب لذت والم دردل مردم درمدح ومذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است:

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خودرا دوست دارد ونقصان خود را دشمن، وثنادلیل کمال کند، وباشد که اندر کمال خود بشك باشد ولذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، کـه چون ازخویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندرخویشتن بدید، وربوبیت محبوبست بطبع، وچون مذمت شنود آگاهی ازنقصان خود بیابد وبدین سبب رنجورشود؛ پس اگر ثنا ونکوهش ازکسی شنود که دانا بودو گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابدازرنج و راحت، وچون بیبصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

سبب دوم آن که ثناد لالت میکند که دل گوینده ملك و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلـی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگـر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملك بر دل وی تمامتر باشد، واگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنـکه ثنا اورا بشارتی باشد بدانـکه دلهادیگر صیدوی خواهدشد: که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقادهمی کنند وآن سرایت همی کند، پس اگر برملا بودواز کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود.

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور ویست بحـکم حشمت، وحشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود، که اگرچه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیـکن حاجتمندست ویرا بثنا گفتن بروی، دوست دارد وازکمال قدرت خویش

داند،پس اگر درثناچیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و ازدل نمی گوید وازبیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست . اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی : اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی ، وباید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گویدچون علم وورع راست همی گویدشادی تو بدین صفتها باید که بود وبدان خدای که ترا این دادنه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود ؛ واگر ثنا بر تو بتوانگری وخواجگی واسباب دنیاهمی گوید این خود شادئی نیرزد واگرارزدشادی بدان بود نه بمدح ، بلکه عالم نیزاگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست وتااین معلوم نشود همه ضایع بود ، وکسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا ؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد ومثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست وهمه احشاء وی عطر ومشك است ـ و وی داند که نجاست و کبد وطحال است ـ وشاد همی بود بدین دروغ ، این عین جنون باشد ؛ واما ازسببهاء دیگر که حاصل آن جاه وحشمت ودوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجورشدن وخشم گرفتن باوی همه ازجهل بود : چه اگر وی راست همی گوید فرشتهٔ است واگردروغ می گوید ومی داند که دروغ میگوید شیطان است واگر نمی داند که دروغ می گوید خری وابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تاخری شود یاشیطانی یافرشتهٔ چراباید که تو رنجورشوی؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندرتو است ، اگر نقصان دینی است نه ازسخن وی است واگردنیایی است خود بنزدیك اهل دین هنر بود نه عیب ؛ ودیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت ازسه حال خالی نیست : اگرراست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت ، اگر کسی تراگوید که اندر جامهٔ تو ماری است منت داری ، وعیب که اندر دین بود ازماربتر بود که از وی هلاك آخرت باشد ، واگراندر نزدیك پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاك کن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد واگرچنان پیش پادشاه شدیی اندرخطر

عقوبت بودیی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت[1] گفت تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت ، وتعنت وی جنایتی است که بردین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است وویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب بابسیارعیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بردیگرعیب توفرو گذاشت ووی حسنات خود بتو هدیه کرد واگر ثنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی و بهدیه رنجور شوی ؟ واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح ، وهر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر وصورت و اندر جمله تا طمع ازخلق بریده نشود این بیماری ازدل برنخیزد .

پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندرشنیدن مدح و ذم خویش برچهاردرجه اند :

درجهٔ اول عموم خلق اند که بمدح شادشوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند،واین بدترین درجاتست ؛

درجهٔ دوم آن پارسایان بود که بمدح شادشوند وبذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند وهردو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ؛

درجهٔ سیم درجهٔ متقیانست که هردو را برابر دارند هم بدل وهم بزبان و ازمذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند ومادح راقبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم . واین درجهٔ بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند ونشان آن بود که اگر ذم گویی نزدیك وی بیشتر نشیند بردل وی گرانتر از مادح نباشد ، واگر درکاری از وی معاونت خواهد بروی دشوارتر نبود ازمعاونت مادح، واگر بزیارت کمتر رسد طلب وتقاضاء دل ویرا کمتر ازتقاضای مادح نبود ، واگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر از دیگر نبود که بمیرد ، واگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را ، واگر مادح زلتی کند بردل وی باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود ، وبود که عابد خودرا غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن .

مذمت که کرد عاصی است ، و این تلبیس شیطان است که اندرحال بسیار کس است که کبایر همی کند ودیگرانرا نیزمذمت همی کند ، چراآن کراهیت نباید در خویشتن که درحق دیگران ؟ که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده را دوست دارند ، که ازوی سه فایده گرفتند : یکی عیب خود را ازوی بشنیدند ، دیگر آنکه وی حسنات خود بهدیه بایشان فرستاد ؛ وایشان را حریص کرد برآنکه طلب پاکی کنند ازآن عیب وازآنچه مانند آنست . واندرخبرست که رسول ـ علیه السلم ـ گفت: « وای برروزه دار وبرآنکه نماز شب کند وبرآنکه صوف [1] پوشد ، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد ومذمت را دوست دارد » ، واین حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند ـ اگرچه بدل فرق کند ـ هم دشوار است ، که غالب آن بود که کاری بیفتد وبجانب مرید ومادح میل کند وبمعاملت نیز ، ونرسد بدین درجهٔ باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود با نفس خویش که مالیده شده باشد ، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود ، بلکه اگر کسی همه عمرخویش جهد کند تا مادح و ذم بنزدیك وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید . وبدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بردل غالب گردد وحیلت آن ساختن کند وباشد که بعبادت ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند ؛ واین که گفت: رسول ـ علیه السلم ـ که : وای برروزه دار ونمازکن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشودزود بمعصیت افتد ؛ اماکاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند ، وسخت بعید بود که ادا نکند ! که بیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است ، همیشه اندیشهٔ خلق باین آمده است که هرچه کنندبرو وریاء خلق کنند ، وچون این غالب شد بکارها اداکند که آن ناشایست بود ، و گرنه دل خلق نگاه داشتن وبدان التفات کردن ـ که نه برسبیل ریا باشد ـ حرام نیست .

(۱) پشم ـ پارچهٔ پشمی .

اصل هشتم

اندر علاج ریا در طاعت و عبادتست

بدانکه ریاکردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرك نزدیك است، وهیچ بیماری بردل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبریابند و برجمله ایشانرا پارساا‌عتقاد کنند، وچون مقصوداز عبادت اعتقادمردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرك بود ودیگری را با حق تعالی‌شریك کرده باشد اندر عبادت خویش، وحق تعالی‌همی گوید «**فمن کان یرجو القاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه‌احداً** - وهرکه بدیدار حق تعالی‌امید داردگو اندر عبادت حق تعالی هیچ‌شرکت میفکن» . وخدای تعالی همی گوید : « **فویل للمصلین ، الذین هم عن صلوتهم ساهون، الذین‌هم یراؤن ویمنعون الماعون** - وای برکسانی که ایشان نماز بـا شهوت وریاکنند » . ویکی پرسید از رسول - علیه‌السلم - که رستگاری اندر چیست؟ گفت : اندر آنکه طاعت خدای‌تعالی‌داری وریاء مردمان‌نکنی . وگفت : « روزقیامت یکی را بیاورند وگویند چه طاعت داری ؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فـدا کرده‌ام تا اندر غزا مرابکشتند ، گویند‌دروغ گویی برای‌آن کردی تاگویند فلان‌مرد مردانه است ، بگیرید ویرا وبدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چـه طاعت داری ؟ گوید هرچه‌داشتم بصدقه بدادم ، گوید دروغ گویی برای‌آن بکردی تاگویند فلان‌مرد سخی‌است ، بگیریدویرا بدوزخ برند؛ دیگری‌را بیاورند وگویند چه‌طاعت داری ؟ گوید علم و قرآن بیاموختم ورنج بسیار بردم ، گویند دروغ گویی برای‌آن آموختی تاگویند فلان مرد عالم است ، بگیرید ویرا وبدوزخ برید » . ورسول-علیه السلم - گفت : از امت خویش‌از هیچ چیز چنان نترسم که از شرك کهین ، گفتند‌آن چیست یا رسول‌الله ؟ گفت ریا . وگفت روز قیامت حق تعالی‌گوید : یا مرائیان‌نزدیك آن کسانی‌شوید که عبادت‌برای ایشان‌کردید وجزاء خودطلب کنید وگفت:بحق‌تعالی پناه‌کنیم از **حب‌الحزن** یعنی غاراندوه ، گفتند یا رسول‌الله **حب‌الحزن**‌چیست ؟گفت وادیی‌است اندر دوزخ ساخته برای‌قراء مرایی وگفت حق‌عزوجل همی گوید :هرکه

عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریك بی‌نیازم جمله بدان همباز [1] دادم رسول - صلی‌الله علیه وسلم گفت : خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یك ذره ریا بود **معاذ** همی گریست ، **عمر** گفت چرا همی گریی ؟ گفت از رسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که اندك ریا شرك است ، و گفت : مرایی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند : یا مرایی یا نابکار یا غدار ، کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد ، برو و مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کردهٔ .

شداد بن اوس گوید که رسول - علیه السلم - را دیدم که همی گریست ، گفتم یا رسول‌الله چرا همی گریی ؟ گفت همی ترسم که امت من شرك آورند : نه آنکه بت پرستند یا ماه و آفتاب ، لیکن عبادت برو و ریا کنند . و گفت اندر ظل عرش - آنروز که هیچ ظل نباشد - جز آن مردی نخواهد بودن که بدست راست صدقه بداد وخواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت : چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید ، کوه را بیافرید تا ویرا فرو گرفت، ملایکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از کوه، پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرید ، گفتند آهن قویترست ، آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت ، پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت ، پس باد را بفرمود تا آب را برجای بداشت ، [2] پس ملایکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده های تو که هیچ چیز از آن قوی‌تر نیست، گفت آدمیکه صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خبر ندارد هیچ آفریده قویتر ازوی نیست و نیافریده‌ام . و **معاذ** همی گوید که رسول - علیه السلم - گفت که: حق عز- وجل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید پس از آن آسمانها بیافرید و هریکی را کرد موکل بر آسمانی و دربانی آن آسمان بوی داد، چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه [3] اند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برند و بر طاعت وی ثناء بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد، که نور وی چون نور آفتاب بود ، آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید این طاعت ببرید و بر روی وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم ، مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد، پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم، آن فرشته گوید ببرید و برروی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس

(۱) شریك - انباز (۲) یعنی سرد کرد تا برجای خود بسته ومنجمد شد (۳) نگاهبانان

برمردمان فخر کرده است ومرا فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند که اندروی صدقه باشد وروزه و نماز، وحفظه عجب بمانده باشند از نوروی ، وچون بآسمان سیوم رسدان فرشته گوید که من موکلم بر کبر ،که من عمل متکبرانرا منع کنم ووی برمردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان چهارم، ان فرشته گوید که من موکل عجبم وعمل وی بی عجب نبودی، نگذارم که عمل وی ازمن درگذرد، پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد ، تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که آن عمل برروی وی باززنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم،هر که در علم وعمل بدرجهٔ وی رسیدی اورا حسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند وهیچ منع نبود تا بآسمان ششم ، آن فرشته گوید که این عمل ببرید و برروی وی باززنید که وی بر هیچکس که ویرا بلایی ورنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی، ومن فرشتهٔ رحمت‌ام مرا فرموده‌اند تا عمل بیرحم منع کنم ، پس عمل دیگری رفع کنند که نوروی چون نور آفتاب بود وبانك آن در آسمانها افتاده باشد و هیچکس منع نتواند کرد ، چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدایرا نخواست بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیك علما ، ونام وبانك بود اندرشهرها ، وهرچه چنین بود ریا باشد وخدای تعالی عمل مرایی نپذیرد ، پس عمل دیگری رفع کنند واز آسمان هفتم برگذرانند واندر وی همهٔ خلق نیکو بود و ذکر وتسبیح وهمه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاکست وباخلاص است ،حق تعالی گوید شمانگاه‌بان عملید و من نگاه‌بان دل ، وی این عمل نه برای من کرده است واندر دل نیت دیگر داشت . لعنت من که خدایم بروی باد ، فرشتگان همه لعنت ـ گویند وگویند لعنت تو ولعنت ما بروی باد، وآسمانها گویند لعنت ما بروی باد،هفت آسمان وهرچه اندرهفت آسمان است بروی لعنت کنند . وامثال این اندر ریا بسیار آمده است .

آثار : عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ مردی را دید سردرپیش افکنده یعنی که من پارساام، گفت ای خداوند گردن کژراست باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر گردن. **بوامامه** یکی را دید که درمسجد همی گریست اندرسجود ،گفت چون تو که بودی اگر اینکه

اندر مسجد همی کنی اندرخانه کردی ؟! علی - رضی‌الله عنه - گوید که : مرایی را دو نشانست : چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود ؛ وچون بروی ثناگویند اندر عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند . یکی سعید مسیب را گفت : یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گویی ؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد ؟ گفت نه ، گفت : پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد . عمر - رضی‌الله‌عنه - یکی رابدرهٔ بزد ، پس گفت بیا وقصاص کن ومرا باززن ، گفت بتو وبخدای بخشیدم ، گفت بکاری نیاید ، یا بمن بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت . فضیل گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند واکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند . قتاده گوید چون بنده ریاکند خدای تعالی گوید بنگرید که بندهٔ من مرا چگونه استهزا می کند .

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن بپارسایی فرا مردمان نماید یاخویشتن بنزدیك خلق آراسته کند و اندردل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند وتعظیم کنند و بوی بچشم نیکونگرند، واین بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی وبزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند وهمی فرانماید ؛ واین پنج جنس است .

جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تاپندارند که بشب نخسبد ،وخویشتن نزارهمی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند ،و روی گرفته داردتاپندارند که ازاندوه دین چنانست ، وموی بشانه نکند تاپندارند که خود فراغت آن ندارد ، واز خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است ، ولب هواسیده [1] دارد تا پندارند که روزه دارد ؛ وچون این بسبب پندارمردمان کنند نفس رأ اندراظهاراین شرب ولذت بود ، وبدین گفت عیسی - علیه‌السلم - : «چون کسی روزه‌دارد باید که موی بشانه کند وسرمه اندرچشم کشد ولب بروغن آلوده کندتا کس نداند که روزه دارست» ؛

جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد ، وجامهٔ درشت و کوتاه وشوخگین و دریده دارد تا پندارند که زاهدست ، وجامهٔ کبود وسجاده ومرقع صوفیان

(۱) لبی که ازتشنگی کم خون وخشکیده باشد .

تا پندارند که صوفی است باز آنکه ازمعنی صوفیان با وی چیزی نباشد ، ویاازار بسر دستار اندر گیرد[1] وجورب ادیم[2] دارد تاپندارند که اندرطهارت محتاط است و نباشد، ویا دُراعه[3] و طَیلسان[4] داردتاپندارند که دانشمندست و نباشد . ومراییان اندرجامه دو گروه باشند : گروهی که قبول نزدیك عامیان جویند و همیشه جامهٔ دریده و کهنه پوشند واگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامهٔ توزی[5] وخز که حلال بود اندرپوشند ازجان کند نشان سخت تر آید ، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد ، و گروهی که قبول هم نزدیك عوام جویند وهم نزدیك سلطان وغیر ایشان ، کسی که ازین طبقه باشد اگر جامهٔ کهنه پوشد اندرچشم سلطان حقیر نماید ، واگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جهد کند تاصوفهاء باریك وفوطهاء[6] بنقش بدست آورد چنانکه رنك جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند وقیمت جامه بقیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند ، واگر یکی را ازین قوم گویند که جامه خز ویاتوزی اندرپوش، اگرچه بقیمت کمتر ازفوطهٔ وی باشد ، برابر سختی جان کندن بود بروی ، و درجملهٔ جامهٔ که اندر پوشد که مردمان پندارند که وی پشیمان شد از زاهدی، طاقت آن ندارد، و آن ابله چون اندرخویشتن همی بیند که جامهٔ که حلال باشد ؛ واهل دین آن داشته اند اندر نتواند پوشیدا این مقدار نداند که بدین خلق راهمی پرستد، وباشد که داند ولیکن باك ندارد!

جنس سیم ریا بگفتار بود، چنانکه لب همی جنباند تاپندارند که از ذکر هیچ نمیاساید وباشد که وی ذکر همی کند، ولیکن اگر خواهد که بدل کند ولب نجنباند نتواند،ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر همی کند؛ وچنانکه حسبت کند برمردمان واندرخلوت مثل آن همی کند؛ یاطامات وعبارات صوفیان یاد گیرد وهمی گوید تاپندارند که علم تصوف نیك داند؛ یاهرزمان سرفرو برد و بجنباند تاپندارند که اندر وجدست؛ یاباد سرد[7] همی کشد یااندوه همی فرانماید بسبب غفلت مردمان ازمسلمانی؛ یااخبار وحکایات یاد گیرد وهمی گوید تاگویند که علم وی بسیارست وپیرانرا بسیار دیده است وسفر بسیار کرده است؛

جنس چهارم ریابود بطاعت، چنانکه کسی ازدور آید نماز نیکوتر کند وسر اندرپیش افکند واندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر هرسوی ننگرد وصدقه اندر

(۱) عبا برسر کند . (۲) جوراب چرمی. (۳) نوعی جامهٔ پشمین گرانبها . (٤) نوعی لباس مانند شنل ولباس رسمی قاضیان (٥) پارچهٔ نازك کتانی. (٦) جامهای راه راه که ازهند میآوردند . (۷) آه سرد.

پیش مردمان دهد وامثال این، وچون فرارود آهسته رود وسر اندر پیش افکند ، واگر تنها رود بشتاب رود وازهرسو نگرد وچون کسی ازدور آید باهستگی شود ؛

جنس پنجم آنکه فرانماید که ویرا مرید بسیارست وشاگرد بسیار دارد و خواجگان وامیران بسلام وی همی آیند وبوی تبرك همی کنند ومشایخ ویرا حرمت همی دارند وبوی نیکو نگرسته‌اند ، وباشد که این معانی برزبان ظاهر کند تاچون با کسی خصومت کند گوید تو کیی ومریدت کیست وشیخت کیست؟ ومن چندین پیردیده‌ام وچندین سال اندر پیش فلان پیر بوده‌ام وتوکرادیدهٔ وامثال این ، و باین سبب رنجها برخویشتن نهد واندرشرب[۱] ریا آن همه آسان بود: که راهب باشد که خویشتن را با مقدار نخودی آورده باشد ازطعام و بشرب آنکه مردمان همی‌دانند وثناء وی همی گویند. وجملهٔ این حرام است چون بعبادات بودو برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق‌تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود وجامهٔ نیکوتردرپوشدو آراسته تربود این مباح است بلکه سنت است ، که بدین جمال ومروت خویش اظهار کند نه پارسائی، بلکه اگرفضل خویش اظهار کند بعلم لغت ونحو وحساب وطب وچیزی که نه علم‌دین بود ونه برای طاعت بود این ریا مباح بود، چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب‌جاه چون ازحد بنشود مباح بود، امانه بطاعت وعبادت.ورسول-علیه‌السلم- یك‌روز بیرون خواست شدن که اصحاب گرد آمده بودند اندر خُنب[۲] آب نگریست وعمامه وموی راست بکرد ، عایشه گفت یارسول‌الله این چنین‌همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی‌دوست دارد بندهٔ‌خودرا که‌چون برادران خویش را خواهد دید برای‌ایشان‌تجمل کندوخویشتن را بیاراید، وچون‌این فعل از رسول -علیه‌السلم - بودهم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل وچشم ایشان آراسته دارد تابوی میل زیادت کنند واقتدا بوی دارند،ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه‌سنت بود، ویکی ازفواید این آن باشد که چون خویشتن بشولیده دارد ومروت نگاه ندارد غیبت کنند ونفرت گیرند ازوی ووی سبب آن بوده باشد . اما ریا چون بعبادت بودحرام باشد بدوسبب : یکی آنکه

(۲) شرب دراینجا بمعنی لذت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریارا چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را ازشرب خمر استعاره کرده باشد . معنی دیگری که در کتب لغت باشرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد . (۱) خمره .

تلبیس کرده باشد که فرامردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت وچون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود ومخلص نیست ، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند وقبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز وروزه وعبادت حق راست عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بندهٔ عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق تعالی باشد، ومثل وی چون کسی بود که اندر پیش ملکی برپاایستد اندر صورت خدمت و غرض وی آن بود که اندر غلامی یا انـدر کنیزکی همی نکرد،وفراملك همی نماید که بخدمت ایستاده است ومقصود چیزی دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملك، چه غرض دیگری بنزدیك وی مهمتر شده است از خدمت ملك ؛ همچنین هر که نماز بریا کند ؛ بحقیقت رکوع وسجود برای دیگری همی کند ، واگر بسجود تعظیم آدمی مقصود بودی شرک ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است کـه قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خـدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند ، بدین سبب این ریـا شرك خفی [1] است نه جلی [2]

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم ترست ، وتفاوت آن از سه اصل خیزد :

اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد ، چنانکه نماز کند و روزه دارد واگـر تنها بودی نکردی ، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد ؛ امـا اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیك بود واین قصد ضعیف ویرا از خشم حق تعالی بیرون نیاورد ؛ اما اگر قصد ثواب غالب بود واگر تنها بودی بکردی ولیکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید وبروی آسانتر بود ، چنین امیدداریم که عبادت بدین باطل نشود وثواب حبطه نشود ، اما بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند، امـا اگر هردو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرک بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان . (۲) آشکارا

آنست که ازین بسلامت وسر بسر نجهد بلکه معاقب باشد .

اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است ، وآن بر سه درجه است :

درجهٔ اول ریا باشد باصل ایمان . و این ایمان منافق بود ، و کاروی صعبتر بود از کافر ، که وی نیز بباطن کافرست وبظاهر تلبیس همی کند ، وچنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده‌اند واکنون کمتر باشد ، اما اباحتیان وکسانی که ملحد شده‌اند وبشریعت وآخرت ایمان ندارند و بظاهرخلاف آن همی نمایند از جمله‌این منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند .

درجهٔ دوم ریا بود باصل عبادات : چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان ویاروزه‌دارد واگر تنهابودی نکردی،واین نیز عظیم است ولیکن نه‌چون ریابود باصل ایمان. وبرجمله چون‌منزلت نزدیك‌خلق‌دوستر میداردازآنکه‌بنزدیك حق‌تعالی ایمان وی ضعیف‌بود ، اگرچه کافر نیست‌ولیکن اندر وقت مرگ اندرخطر کفرباشد اگرنه توبه کند .

درجهٔ سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند ، چنانکه نماز شب کند وصدقه دهد وبجماعت شود وروز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه‌روزه داردبرای آنکه تاویرامذمت نکنند یابروی‌ثناگویند ، وباشدکه گوید : همان انگارم‌که نکردم‌که این برمن واجب نبود اکنون ثوابی نمی‌بیوسم [1] بایدکه عقابی نباشد ، نه‌چنین است که‌این‌عبادتها برای حق تعالی است وخلق را درآن نصیبی نیست و چون برای خلق کندخلق‌را فراپیش داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق تعالی رانیست ، واین استهزا بودوسبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشدکه اندر فرایض‌بود، ونزدیك باشدبدین آن‌ریاکه‌بسنتها کنندکه صفات‌عبادات‌بود:چنانکه چون کسی‌را بیند رکوع‌وسجودنیکوتر کند والتفات نکند بهیچ‌چیز وقراءت‌زیادت بکشد وطلب جماعت کندوتنها نکند وصف پیشین گیردواندر زکوة ازآن‌دهدکه‌بهتر باشد واندرروزه زبان‌نگاه‌دارد و بخلوت بنشنید [2] .

---

(۱) بیوسیدن : توقع‌داشتن ـ چشم داشتن . (۲) مقصود آنست که زکوة را از جنسهای خوب دادن وزبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مذمت خلق وریا کند نه برای خدا .

اصل سوم

تفاوت مقصود مرایی بود ،که‌لابد مرایی‌را غرضی باشد از ریا ، وآن برسه درجه است . **درجهٔ اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن‌بفسقی ومعصیتی رسد ، چنانکه امانت وتقوی‌و حذر ازشبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف وقضا ووصایا و ودیعت وامانت ومال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کند ، یا مال فراوی دهند تا بزکوةوصدقه دهد وبمستحق رساند یا در راه‌حج بر درویشان نفقه کند یا اندر خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجدورباط وعمارت آن صرف کند ، ویا مجلس کند و خود را بپارسایی فرا نماید و چشم‌برزنی افگنده باشد که خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی‌بنشینید یا بمجلس[1]شود مقصود وی‌آن باشد‌که اندرزنی یاامردی‌نگرد وامثال‌این‌صعبترین مقصودها بود :که عبادت حق را راهی ساخته تابدان بمعصیت وی رسد ؛ وهمچنین باشد که‌کسی بمالی یا بزنی ویرا تهمت‌کند ، مال بصدقه بدهد وپرهیزفرانماید تاآن تهمت‌رااز‌خویش بیفکند تا‌گویند‌کسی که‌مال‌خویش بدهد‌مال‌دیگران‌چون‌بحلال‌دارد.
درجه دوم آنکه غرض وی مباحی بود ، چون‌مذکر[2]که خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندرنکاح وی رغبت کند ، واین نیزاندر سخط حق تعالی است اگرچه‌کار وی بدان صعبی نیست‌که‌آن پیشین بود ، چه این نیزطاعت‌حق‌تعالی را راهی ساخت‌بمتاع‌دنیا ، وطاعت‌راه تقرب‌بحضرت حق تعالی ویافت سعادت‌آخرت بود ، چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرك باشد .

درجه سوم آنکه‌چیزی‌طلب‌نمی کند ولیکن‌حذرهمیکند که ویرابچشم‌حرمت ننگرندچنانکه‌زاهدانراوصالحانرانگرند:چنانکه زودرودوچون کسی رابیندآهسته رودوسراندرپیش افکند و شیخ‌وار رفتن گیردتا نگویند‌که وی ازاهل غفلت است و پندارند که‌وی‌نیزاندرمیان‌کاردین‌است؛ ویاخواهد‌که‌بخندد فروگیرد تانگویند هزل بروی‌غالبست؛یا باد سردی‌بکشدورنجی فرانمایدیاپارهٔسراندرپیش کشدواستغفار کند وگوید:سبحان‌الله ازین‌غفلت‌آدمی، ماراچه‌جای‌غفلت‌باآنکه مارا فرا پیش‌است؛ وحق تعالی از دل وی داند‌که اگرتنها بودی‌آن تأسف وآن استغفار نبودی ؛ ویا اندر پیش وی‌کسی غیبت‌کند‌گوید : مردم را ازین مهم‌ترکارهست ، بغیبت و عیب خود مشغول

(۱) مقصود مجلس موعظه ومجالس دینی است . (۲) واعظ .

شدن اولیتر، تا گویند که وی غیبت نمی کند ؛ یاقومی را همی بیند که نماز همی کنند از تراویح یا نماز شب یا روز پنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند و اگروی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند ؛ ویا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارست ؛ و یا کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد، و دیگر آنکه فرانماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم و عبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم، همی خواهد که خویشتن مخلص نماید ، و باشد که آب بخورد وصبرش نبود وعذری گفتن گیرد که : دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن ویا فلانکس مرا روزه بگشاد ، و باشد که اندر وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ، ساعتی صبر کند و آنگاه سخنی از جایی دیگر فراز آورد و گوید این دل مادرسخت ضعیف باشد و پندارد که اگر فرزند وی روزه دارد هلاك شود ، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم ؛ ویا گوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد واحیاء شب نمیتوانند کرد ، و امثال این **شیطان** بر زبان راندن گیرد ، چون پلیدی این ریا درباطن باشد و قراء مسکین ازین غافل ، که ندانند که اصل وبیخ خویش همی کنند وعبادت بریا همی دهد ؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیرکان وعلما از اندر یافتن آن عاجز آیند ، تا آنگاه بعابدان ابله چه رسد ؟!

پیدا کردن ریایی که از رفتن مورچه پوشیده ترست

بدانکه ریا بعضی ظاهرترست چنانکه کسی اندرمیان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند ، و پوشیده تر ازین آن باشد که هرشب عادت دارد نماز کردن ولکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد وسبکتر بود بروی ، و این نیز هم ظاهرست و دبیب النمل[1] نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هرشبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن ریا اندرمیان دل بود چون آتشی اندر آهن . ولیکن اثر این اندر

(۱) جنبش مورچه .

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، واین شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است واگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابله نکند بیم بود که این رگ پوشیده برخویشتن فرا جنبد وتقاضاء ریاء خفی کندتا سببی فرا سازد که مردمان آگاه شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض (۱) نگوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فروشده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که ازین پوشیده‌تر بود وچنان باشد که شادنشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نگردد که خلق حاضر بود اما ریا ازباطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن خود تعجبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یابنشاط بحاجت اوقیام نکند واندر خرید وفروخت باوی هیچ مسامحت نکند یا ویرا جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندرباطن خود تعجبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده نکردی این تعجب نبودی، و گویی نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضاء خدمت همی کند. واندر جمله چون نابودن آن عبادت و بودن آن نزدیک وی برابر نبودهنوز باطن وی ازریاء خفی خالی نیست، چه‌اگروی هزار دینار فرا کسی دهد تاچیزی که صدهزاردینار ارزد ازوی بستاند هیچ منت بر کسی ننهد وهیچ حرمت نبیوسد و کردوناکردوی اندردل وی برابر بوداندر حق مردمان چون خدایرا تعالی عبادت کند تابه سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابلهٔ آن چرا باید که از کسی حرمتی چشم دارد؟! پس ریاء خفی‌ترین این است.

علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که روزقیامت همی گویند که: نه کالا را بر شما ارزانتر فروختند؟ نه اندرحاجتهاء شما قیام کردند؟ نه ابتدا برشما سلام کردند؟ یعنی اینهمه جزاءعمل خودست که بازستیدوخالص بنگذاشتید؛ ویکی از کسانی که بگریخته است و بعبادت مشغول شده همی گوید ما ازفتنه بگریختیم و بیم آنست که فتنه اندرین کار بماراه یابد که چون کسی راهمی بینیم خواهیم که ماراحرمت دارد وحق ما بجوید و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده‌اند تاعبادت خویش چنان پنهان دارند که فواحش ومعاصی، چه بشناخته‌اند که جز خالص نخواهد پذیرفت اندرقیامت، ومثل ایشان چون

(۱) بکنایه واشاره گفتن.

مثل کسی است که بحج شود وداند که اندر بادیه جزرز خالص فرانستاند وآنجاخطر جان بود، زرخالص مغربی بدست میاورد وهرچه غش دارد همی اندازد و روز حاجت رانگاه می دارد، وهیچ روز نخواهدبود که خلق درمانده تر خواهدبود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد اندران روز ضایع ماند و هیچکس ویرا دست نگیرد ،وتافرق همی کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی ؛ ازریاخالی نیست - رسول علیه السلم - می گوید : «اندك ترین و پوشیده ترین ریا شرك است» ، یعنی اندر عبارت حق تعالی شرك افکند وهمبازی، چون بعلم خدای تعالی کفایت نکند علم دیگری بعبادت وی اندر اثر کند .

- فصل -

[چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست]

بدانکه هر که بدان شادباشد که مردمان را برعبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود وآن ازچهار وجه است .

وجه اول آنکه شاداز آن شود که وی قصد کرد وپنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد، ومعصیت وتقصیر که کرده باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف میرود و فضل؛ که هرچه زشت است پوشیده همی دارد و هرچه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بثنا و قبول مردمان، چنانکه گفت : **«قل بفضل الله و برحمة فبذلك فليفرحوا»** :

وجه دوم آنکه شادشود وگوید زشتیها برمن پوشیده کرد دردنیا دلیل آنست که اندر آخرت نیز بپوشاند؛ که حق تعالی کریمتر از آنست که گناهی بربنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند .

وجه سیم آنکه شادشوداز آنکه داند چون بدیدند بوی اقتدا کنند وایشان نیز به سعادت ابدرسند تا اوراهم ثواب سرّ بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد وهم ثواب علانیت که بی خواست وی ظاهر شد .

وجه چهارم آنکه شادبود بدانکه آنکس که بدید بروی ثناگوید واندروی اعتقاد نیکو کندووی بدین ثناواعتقادمطیع حق تعالی باشد، وبطاعت حق تعالی شاد بودنه بجاه خویش نزدیك وی، ونشان این آن بود که اگر برطاعت دیگری اطلاع افتدهمچنین شاد شود .

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا اندراول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت : آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ریا نه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریا واگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود ودرست بود؛ که نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت محض است، همچنانکه کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید، اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست ، اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست ، واما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا اندر آید واظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن بدین معاقب بود. روایت کرده اند که: یکی گفت دوش القبره برخوانده ام، **ابن مسعود** رضی الله عنه- گفت نصیب وی ازعبادت این بود، یعنی این اظهار که کرد. ویکی فرا رسول -علیه السلم- گفت: روزه پیوسته دارم، گفت بروزهٔ ونه بروزهٔ، وگفته اند معنی آنست که چون بگفت عبادت باطل شد، وظاهر نزدیک ما آنست که رسول -صلی الله علیه وسلم- **وابن مسعود** از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که اندروقت عبادت ازریا خالی نبوده است؛ اماچون خالی بود بعید بود عبادتی که درست آمد وتمام شد پس ازان باطل شود! ونیز اندرمعنی این حدیث گفته اند: ازان گفت که اندر روزهٔ پیوسته نهی آمده است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود ، چنانکه نظارهٔ فرا رسد ویا چیزی گم کرده باشد بایادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی ، ازشرم نماز بکرد ، این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت کرد(۱) و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید ونماز نیکو کردن گیرد، نزدیک ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریاعاصی است، اما اگر کسی عبادت وی را ببیند روی شاد شود بدان، **حارث محاسبی** گوید خلافست که نماز وی باطل شود یا نه، واو میگوید من متوقف بودم درین واکنون غالب ظن من آنست که باطل شود، پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول

(۱) ازبین رفت - باطل شد.

-صلی الله علیه وسلم- پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شادشوم، رسول -علیه السلم- گفت ترا دومزد حاصل شود یکی مزد سرّ و یکی مزد علانیت؟! جواب وی آنستکه این خبر مرسل[1] است واسنادوی متصل نیست وباشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد ویا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شود اندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شادشدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود ، اینست سخن **حارث محاسبی**، وظاهر ترین نزدیك ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید واصل نیت برجای بود وعمل بحکم آن نیت همی کند ، بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل بریا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد ، که این علتی است بامزاج دل آدمی آمیخته واندروی راسخ شده ، علاج دشوار پذیرد ؛ وسبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی بازمردمان را می بیند که رو وریا با یکدیگر نگاه میدارند وخودرا اندرچشم یکدیگر همی آرایند وهمه شغل ایشان یابیشتر آن باشد ، واین طبع اندر دل کودك رستن گیرد وهرروز زیادت همی شود تاآنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست ، وآن عـادت غالب شده باشد ومحو کردن آن دشوار گشته باشد ، وهیچ کس ازین بیماری خالی نباشدو این مجاهدت فرض عین همه خلقست. واندرمعالجت دومقام است : یکی طلب مسهل[2] که مادت این از باطن ببرد وقلع کند ، واین مرکبست ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا لذتی باشد در وقت ، چون شناسد که ضرر آن اندرعاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود ، چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتلست و اگر چه بروی حریص بود از وی حذر کند . واصل ریا اگر چه برجمله با دوستی جاه ومنزلت

(۱) مرسل حدیثی است که درسلسلهٔ روایت بیك تابعی میرسد واو میگوید پیغمبر چنین فرمود ، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکند . (۲) مقام دوم این تقسیم در صفحهٔ ٥٨٦ سطر ١٠ است .

آید ، ولیکن سه بیخ دارد : **یکی** دوستی محمدت ثنا ، **دوم** بیم نکوهیدن و مذمت ، **سیم** طمع اندرمردمان ، وبرای این بود که اعرابی‌رسول راگفت که چه گویی‌درمردی که جهاد کند برای‌حمیت یا برای‌آنکه‌مردی وی رابببیند یا حدیث وی کنند ؟رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : هر که جهاد بدان کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی‌است ؛ واین همه اشارت بطلب ذکر وثنا وبیم مذمت است ؛ ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که غزا کند تا زانوبند شتری بدست آرد ویرا جز آن نیستازغزا که نیت کرده است » ، پس حاصل ریا ازین‌سه اصل آید ، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشدازفضیحتی‌خویش اندرقیامت که‌برسرملا منادی‌کنند : یا مرایی‌یافاجر یاگمراه ، شرم نداشتی‌که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی ودل خلق‌نگاه داشتی وبرضاء خالق‌باك نداشتی ودوری ازحق‌تعالی اختیار کردی‌تا بخلق نزدیك‌شوی وقبول خلق از قبول حق دوستر داشتی‌وبمذمت‌خالق رضا دادی با ثناء خلق ؟هیچکس نزدیك‌توازحق‌تعالی خوارتر نبود ،که رضاء همه بجستی و بخط وی‌باك‌نداشتی ، چون عاقل ازین‌فضیحت‌بیندیشدداند که‌ثناء خلق بدین‌قیام‌نکند خاصه که باشد که آن‌طاعت که‌همی‌کند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهدبود ، چون‌بریا تباه‌گردد سبب رجحان کفه سیآت شود : اگراین ریانکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود ، اکنون بدین ریا اندردست زبانیه [1] افتاد ورفیق مهجوران‌شد ، و این‌همه برضاء خلق‌کرد و رضاء خلق‌هرگز خودحاصل نیاید ،که‌تایکی خشنود شوددیگری نا خشنودگردد ، و اگر یکی‌ثنا گوید، یکی‌مذمت کند ، وآنگاه‌اگر همه‌ثنا گویند بدست‌ایشان نه‌روزی‌وپست ونه‌عمروی و نه‌سعادت‌دنیا وسعادت‌آخرت ، جهلی‌تمام‌بود که‌دل‌خود اندر حال‌پراکنده کند واندر خطرعقاب ومقت افکند برای‌چنین غرض ، وامثال این باید که‌بر دل خود تازه‌همی‌دارد . واماطمع‌رابدان که گفته‌ایم‌اندر کتاب دوستی مال‌علاج کند وباخویشتن تقدیر کند که این‌طمع‌وفانکندواگر کند بامذلت و منت بود و رضاءحق‌تعالی‌فوت‌شود بنقد ودلهاء خلق مسخرنشود الابمشیت حق‌تعالی ، چون رضاءحق‌تعالی‌حاصل کندوی دلهارا خودمسخروی گرداند . وچون رضاء حق‌تعالی حاصل نکندفضیحتی‌وی‌آشکارا شودودلها نیزنفورگردد ، واما علاج‌مذمت بدان‌کند که باخویشتن‌گوید : اگر بنزدیك

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ.

حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق ویرا زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود ندارد ، و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پراکندگی خلق پاك دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریاو نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد ورضاء حق تعالی فوت شود ، وچون دل حاضر کند ویك همت ویك اندیشه شود اندر اخلاص وازمراعات دل خلق خلاصی یابد، انوار بدل وی پیوسته شود ولطایف ومدد عنایت متواتر شود وراه حلاوت ولذت آن بروی گشاده شود ؛

اما علاج عملی آن بود که خیرات وطاعات خویش راهمچنان پنهان دارد که کسی فواحش ومعاصی پنهان دارد تاعادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی واین اندرابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود ولذت اخلاص ومناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود ازخلق غافل باشد .

مقام دوم تسکین خاطر ریاست . چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق واز ثناء خلق ببرید وهمه اندر چشم وی حقیر شد ،ولیکن **شیطان** اندرمیان عبادت خاطر هاء ریااندرپیش آوردن گیرد : **اول** خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امیدآنست که اطلاع افتد ؛ **دوم** رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بدانند که ویرامنزلتی بود نزدیك ایشان ، **سیوم** قبول این رغبت بود تاعزم کند که تحقیق گرداند ، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند وبگوید که اطلاع خلق چه کنم، که خالق مطلع است ومرااطلاع وی کفایتست و کارمن بدست خلق نیست ، اگرخاطر دوم اندر رغبت قبول بجنبد آنچه ازپیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با ردومقت حق تعالی چه سود ؟ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آیداندر مقابلهٔ آن رغبت ، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همیخواند واین کراهیت ویرا منع همی کند ، وآنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد ، پس اندر مقابلهٔ آن سه خطر سه کار دیگر باشد :

یکی معرفت آنکه درلعنت وسخط حق تعالی خواهد بود ، **دوم** کراهیتی که ازین معرفت تولد کند ، **سیوم** بازایستادن ودفع کردن خاطر ریارا، وباشد که شهوت ریاچنان زحمت کند که اندر دل جای نماندمعرفت و کراهیت را وفرا دیدار نیاید اگرچه پیش ازآن بسیار برخود تقدیر کرده باشد ، وچون چنین بود دست **شیطان** را بود ، و این

همچنان بود که خویشتن را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد وهمه فراموش کند، وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نباشد، وباشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد، وبقبول خلق میل کند؛ وبسیار عالم بود که سخن همی گوید وهمی داند که بریا همی گوید و آن خسران ویست وتوبه تأخیر همی کند. پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت باشد، وقوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود، وقوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود، ومدد این از ملایکه باشد؛ وریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد ومدد آن ازشیاطین شده ودل بنده میان دولشکر متنازع بود، وویرا بهر یکی شبهتی است، چون یك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود ومیل بوی بیش کند و این شبهه ازپیش فراگرفته باشد: که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه برروی غالبتر باشد، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد، وتقدیر ازل ورأی این همه ویرا همی تازند تابدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی ازغلبهٔ شبهٔ ملایکه یا شبهٔ شیاطین.

فصل

راه از بین بردن وسوسهٔ ریا

چون متقاضی شهوت ریا راخلاف کردی و بدل آنرا کاره بودی اگر اندرطبع شهوت ووسوسهٔ آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی: که آن طبع آدمی است، وترانفرموده‌اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده‌اند که ویرا مغلوب ومقهور و زیر دست بکن تاترا اندرهاویه نیفکند، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردی دلیلست که وی مقهور وزیردست است؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف و کراهیت ومخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوتست، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلم-گفتند که مارا خاطرها همی اندر آید که اگرما را از آسمان بیندازند برما آسانتر بود از آن و ما آنرا کاره‌ایم، رسول - علیه السلم - گفت، هان یافتید این حال؟ گفتند آری، گفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها اندر حق تعالی بوده است وصریح ایمان

کراهیت آنست نه آن ، چون کراهیت آنرا کفارت می‌بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد ؛ اما **شیطان** که کسی‌را بیند که‌قوت مخالفت نفس یافت ومخالفت **شیطان** اندر وسوسه ،شیطان‌وی‌راحسد کندو بوی‌نماید که صلاح وی‌اندر آنست که‌بمجادله‌با **شیطان** مشغول بود ، اندرین و سوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد ، واین خطاست ؛ و این بر چهار درجه باشد : **یکی** آنکه بمجادله با وی مشغول باشد ، واین روزگار ببرد : **دوم** آنکه برین‌اقتصار کند که‌ویرا تکذیب کند ودفع کند و باسر مناجات شود ؛**سیوم** آنکه بتکذیب ودفع نیز مشغول نشود ،که داند که‌آن نیز بعضی روزگار ببرد ، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود ؛ **چهارم** آنکه زیادت جهدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد ،که داند که **شیطان** را از آن خشم آید ، و بوی خود التفات نکند ، وتمامترین‌اینست ، که **شیطان** چون از وی این بداند طمع از وی ببرد . و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند ، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد ولیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد ، وآن دیگررا منع کند وی دفع کند وبخصومت بنه‌ایستد ، وآن سیوم خود بدفع نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود ، وآن چهارم را منع کند واوخود بوی التفات نکند وهمچنان‌میرودومشغول‌نشود ؛بلکه التفات نکندوبشتاب‌رفتن گیرد، این حاسدازدوی اول‌چیزی ازمرادخودحاصل کرد ، وازسیوم هیچ مرادحاصل‌نکرد، و ازچهارم باآنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل شد ، واگر از همه پشیمان نشود ازمنع این بازپسین پشیمان شود وگوید کاشکی‌نکردمی.پس‌اولیتر آن بود که اندر وسوسه ومناظرهٔ آن تا تواند نه‌آویزد وبزودی با سرمناجات شود.

پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندرپنهان داشتن طاعت فایده‌آنست که از ریا خلاص یابد ، واندر اظهار فایدهٔ بزرگست ، وآن اقتداء خلق است بوی و تحریك رغبت خلق است اندر خیر، وبرای اینست که حق تعالی برهردو ثنا گفته است که : « **ان تبدوا الصدقات فنعماهی وان تخفوها وتوتوها الفقراء فهوخیرلکم** » ،گفت : « اگر صدقه

آشکارا دهی نیکست واگر پوشیده کنی نیکوتر» . ویك روز رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی میخواست ، انصاریی صرّه[1] زر بیاورد ؛ چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا هم مزد خود بود وهم مزد موافقت دیگران » ، وهمچنین کسی که بغزوخواهد شد یا بحج خواهد شد بیشترساز آن بکند وبیرون آید تا مردمان حریص شوند ، ویاچون بشب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست که اگراز ریا ایمن بود واظهار سبب‌اقتدا و رغبت دیگران‌باشد این فاضلتر، واگرشهوت‌ریاحرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سودندارد ، پوشیده داشتن اولیتر؛ پس هر که‌عبادت ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که کسی بوی اقتدا کند : که کس‌باشد که‌اهل وی‌بوی اقتدا کند واهل بازار نکنند، وکس‌باشد که‌اهل بازار کنند؛ واهل‌وی‌نکنند،ودیگر آنکه‌دل‌خویش‌رامراقبت کند: که بیشتر آن‌باشد که‌شهوت‌اندر باطن پوشیده باشد ، و ویرا بعذر اقتداء دیگران‌فرا اظهار کردن دارد تا هلاك‌شود، ومثل این چون کسی باشد که سباحت[2] نداند وغرقه‌خواهد شد ، دیگری‌رانیزدست گیرد تا هردو هلاك شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد که استاد بودوبسباحت خود برهد و دیگرانرا نیز بگذراند ؛ و این درجهٔ انبیا واولیاست ، و نباید که کسی بدان غرّه شود وعبادتی که پنهان توان داشت ندارد ، وعلامت صدق اندرین آن بود که تقدیر کند که اگرویرا گویند توطاعت خویش‌دار تامردمان بدان عابد دیگراقتدا کنندومزد تو همچون‌مزد اظهار باشد، اگراندرخویشتن رغبتی یابد اندراظهار، آنست که منزلت خویش همی‌جوید نه ثواب‌آخرت .

طریق دیگراندراظهار آن بود که پس ازفراغ آن طاعت بگوید که‌چه کرده‌ام، و ازین نیزنفس را لذت وشرب باشد، وباشد که زیادت حکایت کند ، وواجب باشد که زبان نگاه دارد واظهارنکند تاآنگاه که مدح و ذم خلق نزدیك وی برابربودوقبول و رد ایشان یکسان شود ، وآنگاه چون داند که اندرگفتن تحریك رغبت خیرست اندردیگران‌بگوید، وچنین‌بسیار گفته‌اندبزرگانی که اهل‌قوت‌بوده‌اند : **سعد بن معاذ** رضی‌الله عنه ـ گفت : تا مسلمان شده‌ام هیچ نمازنکرده‌ام که اندرآن نفس من حدیثی

(۱) کیسه ـ کیسهٔ بول . (۲) شنا.

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت وَ وی خواهد گفت اندرجواب ، و هیچ چیز نشنیده‌ام از رسول - علیه‌السلم - که نه یقین دانستم که حق است ؛ و عمر - رضی‌الله عنه - گفت : باك ندارم که بامداد برخیزم کارها برمن دشوار بود یا آسان بود، که ندانم خیرمن در کدامست ؛ و ابن مسعود گفت - رضی‌الله‌عنه - : بهرحال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد ؛ وعثمان - رضی‌الله‌عنه - گفت : تابیعت کرده‌ام با رسول - علیه‌السلم - عورت را بدست راست نپرماسیده‌ام وسرود نگفته‌ام ودروغ نگفته‌ام. بوسفیان رضی‌الله‌عنه - بوقت مرك گفت: مگریید برمن که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمة‌الله علیه - گفت . هیچ قضا نکرد خدای عزوجل برمن که خواستمی که نکردی ، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد . واین همه سخنهاء اهل قوت است ، ونباید که ضعفا بدین غره شوند

و بدانکه خدایرا تعالی اندر کارها تعبیهاست که کسی بدان راه ندارد ، واندرزیر هرشری خیرات است که ما بدان راه نبریم ، واندر ریا بسیار خیرات است خلق را اگر چه هلاك مرایی است : که بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند . و حکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر کویی که فروشندی آواز قرآن و ذکر شنیدندی و بدان رغبت زیادت همی شدی، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا و آن همه دست بداشتند ورغبتها بدان سبب فاتر[1] شد ، وگفتند که کاشکی این کتاب نکردی ! پس مرایی فدای دیگران باشد : که وی هلاك می‌شود و دیگرانرا باخلاص همی‌خواند .

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود ، امامعصیت پنهان‌داشتن بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر :

عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید ، و رسول - علیه‌السلم - گفت : «هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ حق تعالی بر آن نگاه دارد » ،

(۱) سست وضعیف .

عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند .

عذر سیم آنکه ترسد که ازملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد ودل وی پراکنده گردد ،

عذر چهارم آنکه دل ازملامت ومذمت رنجور شود ، واین طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت وحذر کردن ازوی حرام نیست ، وبرابر داشتن مذمت ومحمدت ازنهایت توحیدست وهرکس بدان نرسد ، اما طاعت کردن ازبیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد ، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود ، اما صبر کردن برمذمت دشوار بود ،

عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند وویرا برنجانند ، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند ، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ؛

عذر ششم آنکه شرم دارد ازمردمان ، و شرم محمودست و از ایمان است ، و شرم دیگرست وریا دیگر .

عذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند : چون بدین نیت‌ها پوشیده دارد معذور باشد : واگر نیتش آن بودتا خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد وحرام بود ، اما اگر کسی چنان بود که ظاهر وباطن وی برابر بود این درجهٔ صدیقانست ، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند ، اما چون کرده باشد اگر گوید که هرچه حق عزوجل میداند گو خلق نیزمی دان ، این ازجهل بود ونشاید ، بلکه سرحق تعالی نگاه داشتن واجب بود .

پیدا کردن رخصت دست بداشتن از خیرات ازبیم ریا

بدانکه طاعت برسه درجه است : **یکی** آنست که بخلق تعلق ندارد چون نمازو روزه ، **یکی** آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت وقضا وولایت ، **یکی** آنست که هم درخلق اثر کند وهم اندر عامل چون وعظ وتذکیر .

---

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ .

قسم اول

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه وحج ، نشاید دست بداشتن ازبیم ریا اصلا ، نه فریضه ونه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید یا اندر میانه ،جهد کند تادفع افتد ، ونیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بدارد **فضیل** میگوید : ریا آن باشد که ازعبادت دست بدارد از بیم نظر خلق ، اما چون عبادت کند برای خلق آن شرك بود و بدانکه **شیطان** آن خواهد که تو عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نگرند و این ریاست نه طاعت ، تا بتلبیس تورا از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی وبگریزی وبمثل اندر زیر زمین شوی هم این بگوید که : مردمان همی دانند که بگریختهٔ وزاهدشدهٔ واین نه زهدست که این ریاست ، پس طریق آن باشد که باوی گویی دل باخلق داشتن و بترك طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن ونا دیدن خلق برابر است ، همان عادت که داشته‌ام همی کنم وانگارم که خلق نمی‌بینند ، چه‌دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام‌خوددهد که پاك کن ، وی بنه کندو گوید ترسیدم که اگر پاك کردمی صافی نتوانستمی کردن ،گویند ای ابله اکنون اصل دست بداشتی و دراین نیزهم پاك کردن حاصل نیامد .پس بنده‌را باخلاص فرموده‌اند ،چون ازعمل‌دست بدارداز اخلاص دست بداشته بود کهاخلاص اندرعمل بود. اما آنچه ازا **براهیم نخعی** حکایت کرده‌اند که :**قرآن** همی‌خواندی چون کسی درشدی **مصحف** فراهم کردی و گفتی نباید که ببینند که ماهمواره **قرآن** میخوانیم ، این‌از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون کسی اندر آید سخن باید گفت واز **قرآن** خواندن دست بباید داشت ، پس‌پوشیده داشتن‌اولیتر دیده‌باشد . **حسن بصری** همی گوید که کس‌بودی که چون‌او را گریستن‌فرو آمدی‌بپوشیدی تامردمان‌ویرا نشناشند ، واین‌روابود که گریستن ظاهر برنگاه داشتن گریستن اندرباطن فضیلتی ندارد ،که نه عبادتی باشد که‌دست بداشته بود ، ومیگوید که : کس‌بودی که خواستی که چیزی ازراه برگیرد [1] و برنگرفتی تاویرا بپارسایی نشناسند ، واین‌حکایت‌حال ضعیفی باشدکه برخویشتن ترسیده‌باشد که خلق ویرابدانند وعبادتها بروی بشولیده شود ، اماازین حذر کردن ازبیم‌شهوت

(۱) مقصود سنك یا سایر چیزهائیست که دررهگذر اسباب زحمت مردم‌را فراهم‌میسازد

نه نیک باشد ، بلکه بباید کرد وریا رادفع کرد ؛ مگر کسی که ضعیف باشد وصلاح خود اندران داند ، واین صفت نقصان بود .

قسم دوم — آن بود که بخلق دارد چون قضاو ولایت و خلافت، واین از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود،وچون بی عدل بود از معاصی بزرگ است،هر که برخویشتن ایمن نبود که عدل تواند کرد بروی حرام باشد قبول کردن: که آفت اندرین عظیم است ، نه چون نمازوروزه وصدقه که اندران لذتی نیست ، که لذت این اندر آن بود که مردمان بینند اماو لایت راندن را که لذتی عظیم است و نفس اندروی پرورده شود، کسی را شاید که خودایمن بود . اما اگر کسی خویشتن را آزموده باشد پیش ازولایت وامانت برزیده(1) بود اندر کارها ولیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شودواز بیم عزل مداهنت کند اندرین خلافست :گروهی گفته اند قبول کند که این گمانی بیش نیست ، چون خویشتن آزموده است اعتماد بر آن باشد ،ودرست تر بنزدیك ما آنست که نشاید قبول کردن که نفس آنگاه که وعده دهد که بانصاف خواهد بود باشد که این عشوه بود وچون بولایت رسد بگردد، وچون از پیش تردد همی نمایدغالب آن بود که بگردد ، حذراولیتر بود، وولایت جز کاراهل قوت نباشد.و ابو بکر - رضی الله عنه - فرا رافع گفت که : هر گز ولایت قبول مکن و اگرهمه بر دو کس بود ؛ پس چون صدیق ولایت خلافت قبول کرد رافع گفت : نه مرا نهی کردی ،واکنون خودقبول کردی ؟! گفت : تراهنوز نهی میکنم ، ولعنت خدای بران باد که عدل نکند .ومثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزندخود رامنع کنداز آنکه بکنار آب شود ،وخودمیان آب شود که سباحت داند ،پس اگر کودك نیز همان کند هلاك گردد وهر گاه که سلطان ظالم بود اندرقضا عدل نتواند کرد ومداهنت لازم آید: نشایدقضاقبول کردن ونه هیچ ولایت دیگر ، واگر قبول کند بیم عزل عذر نبود اندر مداهنت ،بلکه عدل باید کرد تاعزل کنند ، بعزل شادباید بود ، اگر ولایت برای حق تعالی میکند .

قسم سیم — وعظ و فتوی و تدریس وروایت حدیث ، واندرین نیز لذتی عظیم بود ، وریا بدین بیشتر ازان راه یابد که نماز و روزه ، واین بولایت نزدیکست واین مقدار فرقست که تذکر ووعظ واخبار چنانکه شنونده را سود دارد

---

1 - ورزیده .

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند واز ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد ، پس اگر کسی را درین ریا پیش آید دردست بداشتن ازین نظر است و گروهی نیزازین بگریخته‌اند : بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حوالت کردندی ، و **بشرحافی** چندین قمطره حدیث زیرخاك کرد و گفت : شهوت محدّثی می بینم در خود اگر ندیدمی روایت کردمی . وچنین گفته‌اند سلف که **حدّثنا** بابی است ازبابهای دنیا و هر که گوید **حدثنا** گوید که مرا در پیشگاه نشانید . ویکی از **عمر** - رضی الله عنه - دستوری خواست تا بامدادان مردمانرا پند دهد ، اورا منع کرد و گفت ترسم که باد اندرخویشتن افکنی که بثریارسی . **ابراهیم تیمی** همی گوید : چون شهوت سخن بینی سخن مگووخاموش باش، وچون شهوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیك ما آنست اندرین که محدث ومذکر اندر دل خود نظر کند : اگرهیچ نیت طاعت حق تعالی بگفتار در دل خویش می بیند باخاطر ریا بهم ، دست بنداردو همی گوید واین نیت درست اندر دل خودتربیت همی کند تا قوی ترهمی شود، وحکم این حکم نمازسنت ونوافل بود که بخاطر ریا دست بندارد اگراصل نیتی همی یابد ، بخلاف ولایت که چون آمیخته شداندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود ، وبرای این بود که **بوحنیفه** رحمة الله علیه - ازولایت بگریخت وقضابوی همی دادند گفت من این رانشایم، گفتند چرا؟ گفت : اگرراست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگردروغ همی گویم دروغ زن قضا را هم نشاید ، ووی ازتعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت . اما اگر دردل هیچ نیت طاعت وعبادت نیابد وباعث وی همه ریا وطلب جاه است بر وی فریضه بود دست بداشتن ، اما چون ازما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم : اگراندر سخن وی خلق را فایدهٔ نبود ، چون کسی که تذکیروی ازجنس طامات وسجع ونکت وسخنها بود که خلق رابوعدهٔ رحمت برمعصیت دلیر کند یاتعلیم وی برای جدل وخلاف ومناظره باشد که تخم حسد ومباهات اندر دل برویاند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری بزرگست اندر حق وی واندر حق مردمان ، و اما اگرسخن وی نافع بود خلق را و برقاعدهٔ شرع بود ومردمان ویرا مخلص شناسند وتعلیم وی اندرعلوم دینی نافع بود، ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد : برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست وایشان بسیارند ، واندر گفتن وی خسران وی بیش نیست ، وما را نجات صدتن بزرگتر

از نجات یك تن ، پس ویرا فدای دیگران کنیم ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت کـه : « خدای تعالی این‌دین‌را نصرت کندبقومی که ایشانرا ازان‌هیچ نصیبی‌نبود ، واین‌مراد از آن قوم باشد ، باری بیش‌ازاین نه افزاییم که گوییم دست بمدار وجهدکن تا از ریا دورباشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشترتوپند پذیری و از حق تعالی بیرسی آنگاه دیگرانرا ترسانی .

سؤال: اگر کسی گویدبچه دانیم که‌نیت‌واعظ درست‌است و نشان آن‌چه‌باشد؟

جواب گوییم که‌نیت درست آن بودکه مقصود وی آن بودکه خلق راه خدای گیرند واز دنیا اعراض‌کنند وشفقت را برخلق پیدا کنند، واگر کسی دیگرپدیدآید که وعظ وی نافع ترباشدوقبول سخن وی خلق رابیشتربود ، بایدکه بدان شاد شود: چه اگر کسی اندرچاهی افتاده‌باشد وسنگی‌برسرچاه‌بود ووی همی خواهدکه‌بحکم شفقت ویرا خلاص همی دهد وسنگ برگیرد بجهد بسیارچون کسی پیدا آیدکه این سنگ برگیردو ویرا ازاین رنج کفایت کند بدان‌شادشود ، چون این‌واعظ شاد نشود واندرخود حسد بیند بباید دانست که مقصودوی آنست که بخود دعوت کند نه‌بخدای تعالی ، ودیگرنشان آنکه چون اهل دنیا وولایت اندرمجلس‌وی بنگرد هم برعادت خویش همی‌باشد ، ودیگر آنکه چون سخنی‌فرازآیدکه خلق‌بدان نعره خواهند زد وبخواهندگریست ، وآن سخن براصلی‌نباشد ، بترك آن بباید گفت ، این و امثال این بایدکه اندرباطن خود تفقد میکند : اگربیندکه کراهیت نیابدوازین می‌نه‌اندیشد ، مرایی تمام است ، واگر کراهیتی‌بینداندرخویشتن دلیل آنست که نیتی دیگرست‌باید که جهدکند تاآن دیگرنیت غالب شود .

ـ فصل ـ

[نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت‌بودکه بسبب‌مردمان‌نشاط عبادت پدیدآید ، وآن‌نشاط درست‌باشد و از ریا نبود :که مؤمن‌همیشه‌اندرعبادت‌راغب باشد ولیکن بودکه عایقی ازان منع کند ، وباشدکه بسبب مردمان آن عایق برخیزد یاآن نشاط‌حرکت کندچنانکه کسی اندر خانه بود تهجد [1] بروی دشوار بود :که با اهل بخواب وحدیث مشغول شود

(۱) بیداری‌شب برای عبادت .

یا جامهٔ خواب ساخته بود، وچون بخانهٔ دیگری افتد این‌عوائق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید ، یـا اندر خانه غـریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود ، یا قومـی را بیند که همه بنماز مشغول‌اند نشاط وی‌نیز بجنبد و گویدمن‌نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب حاجت کمتر ازیشان نیست ، ویا جای دیگر بود که روزه همی دارند ویا طعام ببرك نبود [1] نشاط روزه‌پدیدآید ، یاقومی را بیند که اندرمسجدنماز تراویح‌میکنند واندر خانه کاهل باشد ، چون ایشان‌را بیند کاهلی بشودبقوت موافقت ،ویاروز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول ، وی نیز نماز وتسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی ؛ این‌همه ممکن بود که اندر وی هیچ‌ریا نبود ، وشیطان وی را گوید : مکن، اینکه بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد ، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیرو زوال عـوایق ، و شیطان گوید که مکن ، و ملایکه‌گوید که بکن ، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوایق اندر پیش بـود ، اکنون عوایق برخاست . پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند ، و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند ووی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای‌باشد؟ اگربر جای خودبود سبب رغبت خیرست ، اگر نبود ریاست پس باید که دست‌بدارد واگر هر دو باشد ، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق ، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند ؛ و همچنین باشد که آیتی بشنود وگروهی را بیند که‌همی گریند وی نیز به‌گرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد : که دیدن آن گریستن مردمان دل رارقیق بکند وچون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید وگریستن‌گیرد ، وباشد‌که اصل‌گریستن از رقت بود وآواز و ناله به‌ریا باشد تا آن دیگران بشنوند ؛ وباشد‌که بیفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد ، وبرنخیزد و ترسد‌که گویند این وجد وی اصلی نداشت ، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد ، وباشد که اندر رقص باشد و قوت می‌یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی‌زود بگذشت ، و همچنین باشد‌که استغفار کند واعوذبالله گوید ،وآن از گناهی گوید‌که یادآمده باشد ویاتقصیر خویش بیندبدانکه خلق رااندر عبادت بیند آن‌درست باشد ، وباشد‌که به‌ریا باشد ،

(۲) ببرك نبودن : درست‌وکامل ومطابق‌میل نبودن .

اینخاطرها رابایدکه مراقب‌باشد، که رسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید: «ریا را هفتاد بابست»، وباید که هرکه خاطر ریا رابیافت تقدیر کندکه حق‌تعالی برپلیدی باطن‌وی مطلع‌است واندرمقت وسخط‌حق‌تعالی‌است، پس‌بایدکه جهد کندتاآن‌ازخویشتن‌دور کندویادکند از آنکه رسول‌ـ علیه‌السلم‌ـ گفت «نعوذبالله من‌خشوع النفاق»، واین آن‌بودکه تن‌بخشوع بودودل نبود.

ـ فصل ـ

[هرکارکه برای ثواب است بایدخالص خدایرا بود]

بدانکه هرچه طاعتست چون نماز وروزه اخلاص اندروی واجبست وریاحرام اما آنچه مباحست اگر خواهدکه ازان ثواب‌یابدهم‌اخلاص واجبست: مثلاچون اندر حاجت‌مسلمانی سعی‌کند برای‌ثواب را، بایدکه غرض خویش‌درست‌کند وازوی شکر ومکافات‌و هیچ‌چیز چشم‌ندارد؛ وهمچنین هرکه تعلیم‌کند، اگر بمثل توقع‌کند از شاگردکه ازپی وی‌فراشود وخدمت‌کند، عوض‌طلب‌کرد وثواب نیابد، امااگر هیچ خدمت توقع‌نکند ولیکن‌وی خدمتی‌کند اولیتر آن‌بودکه‌قبول‌نکند، اگرکندچون مقصودنبوده است ظاهر آن بودکه آن‌ثواب حبطه‌نشود، چون متعجب نباشد بر آن اعراض اواز خدمت اگر اعراض‌کند؛ اما اهل حزم از این حذرکرده‌اند: تایکی از بزرگان اندرچاه افتادرسن آوردندسوگند بردادکه هیچ‌کس‌که ازوی حدیث‌شنیده است‌یا قرآن بروخوانده است‌دست‌فرارسن نکند، که‌ترسدکه آن‌عوض ثواب‌راباطل کند. یکی بنزدیك سفین ثوری چیزی‌هدیه فرستاد، فرانستد، گفت من از تو هرگز حدیث‌نشنیده‌ام‌گفت برادرتوشنیده است‌ترسم‌که دل‌من‌بروی مشفقترگردداز انکه‌بر دیگران‌ویکی‌دو بدره[1] زربنزدیکی سفین برد، گفت‌دانی که‌پدرم‌دوست‌توبودوحلال‌خواربود، اکنون این میراث حلال است‌ازمن قبول‌کن، چون‌قبول‌کردآنکس‌برفت، پسرخویش را ازپی وی بفرستاد وبدرهٔ زرباز فرستاد مگربا یادش آمدکه دوستی با پدرش برای خدای بوده است، پسر سفین گفت چون باز آمدم‌صبرم نبودگفتم‌این دل تو مگرازسنك‌است؟ همی بینی‌که عیال دارم وهیچ‌چیز ندارم وبرما رحمت نمی‌کنی؟ گفت ای پسرتو همی‌خواهی‌که خوش بخوری ومرادرقیامت از آن بپرسند؟ مرابرك

(۱) کیسه‌ای‌که درآن یك یا هفت یا ده هزار دینار باشد.

این نیست . وهمچنین متعلم باید نیز که جز رضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیزامید ندارد ، وباشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندرتعلیم وی مجد باشد ، این خطاست‌وعین ریا بود ، بلکه باید که منزلت‌بنزدیك حق تعالی طلب کندبخدمت معلم نه‌نزد معلم ؛ وهمچنین رضاء مادر وپدر باید که برضاء حق تعالی بود وخودرا بریشان جلوه نکند بپارسایی که ازوی خشنود شوند : که‌این معصیتی باشد بنقد . وبرجمله از هرکاری که طلب ثواب خواهدکرد باید که خالص خدایرا بود عزوجل .

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبروخویشتن بزرگی صفتی مذموم است وبحقیقت خصمی است باحق عزوجل : که کبریا و عظمت ویرا سزد وبس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : «**كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار**»[1] وگفت : «**وقد خاب كل جبار عنيد**[2]» ؛ وگفت: از زبان موسی - علیه‌السلم - : «**انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب**[3]».ورسول - علیه‌السلم - گفت : «اندربهشت نشود کسی که اندر دل وی مقداریك حبه‌یایك خردل کبرباشد » ؛ وگفت : «کس باشد که بزرك خویشتنی پیشه گیرد تاآنکاه که نام وی اندرجریدهٔ جباران نویسند وهمان عذاب بوی رسد که بایشان » . و اندرخبرست که: **سلیمان** - علیه‌السلم - دیو وپری ومرغان‌ومردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ،دویست هزار آدمی و دویست‌هزار پری گرد آمدند ؛باد ویرا بر گرفت وتا بنزدیك آسمان برد تا آواز ملایکه وتسبیح ایشان بشنید ، و برزمین فروبرد تا بقعردریا برسید ، آنکاه آوازی شنید که اگریك ذره کبربودی در دل **سلیمان** ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه برهوابردیمی . ورسول - علیه‌السلم - گفت : « متکبرانرا اندرقیامت چنان کنند که برصورت موران در زیرپای‌خلق‌افتاده‌باشندازخواریی که‌باشند بنزدیك‌حق‌تعالی» ، وگفت: ، « اندردوزخ و ادیی است که‌آنرا **هبهب** گویند، حق است برخدای تعالی که

(۱) خداوند بردل هرمتکبر گردنکش مهرمیزند . (۲) نومید وبی‌بهره شد هرگردنکش ستیزنده با حق . (۳) پناه میبرم بخدای خودم وخدای شما ازهرمتکبری که بروزشمارایمان ندارد .

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرود آورد » . وسلیمان ـ علیه‌السلم ـ گوید که: گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : « حق ـ تعالی ننگرد اندر کسی که جامه برزمین کشد برسبیل تکبر وخرامیدن بفخر » ، وگفت: « یکبارمردی همی‌خرامیدو جامهٔ فخر پوشیده بخویشتن فرونگریست ، حق تعالی‌ویرا بزمین فرو برد وهنوز می‌شود تا بقیامت » ، وگفت : « هرکه بزرك خویشتنی کند واندر زمین بخرامد ، وخدای تعالی‌ویرا بیند پس روزقیامت خدایرا بیندباخویشتن بخشم » . ومحمدبن‌واسع یکبارپسررا دید که همی خرامیدو یرا آواز داد وگفت : دانی که تو کیی ؟ مادرت را به دویست‌درم خریدم وپدرت‌چنانست که اندرمیان‌مسلمانان هرچند چون وی کمترباشد بهتر باشد ؟ و مطرف بن‌محمد مهلب را دید که همی خرامید ، گفت ، یا بندهٔ خدای ، خدای تعالی اینچنین‌رفتن را دشمن دارد ، گفت:هان مرانمی‌دانی ؟ گفت دانم : اول آبی گنده ، آخرمرداری رسوا ، اندر میانه حمال پلیدی .

فضیلت تواضع

رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت :« هیچکس تواضع نکرد که خدای عزوجل اوراعزّی نیفزود » ، وگفت :« هیچکس نیست که نه برسروی لگامی است بدست دوفرشته ، چون تواضع کند ایشان لگام‌بربالاکشند و گویند بارخدایا ویرابرکشیده دار ، واگرتکبر کند فروکشند و گویند بار خدایا فرود همگنانش دار » وگفت : « خنك آنکس که تواضع کند نه ازبیچارگی ، ونفقه کند مالی که‌جمع کرده‌است نه‌درمعصیت ، و رحمت کندبربیچارگان ، ومخالطت دارد با حکیمان و عالمان » .و بومسلم‌مدینی گوید که ازجدخویش‌حکایت‌میکنم که‌وی گفت که‌رسول ـ علیه‌السلم ـ یکباربنزدیك‌مامهمان‌بود و روزه داشت ، ویرابروزه گشادن قدحی شیربردیم عسل اندر وکرده ، چون بچشید شیرینی‌یافت گفت‌این‌چیست ؟گفتیم‌عسل‌اندرو کرده‌ایم ، ازدست‌بنهاد ونخورد وگفت : نمیگویم که‌حرام است‌ولیکن‌هر که‌حق راتعالی‌تواضع کند خدای ویرابرکشدو رفعت دهد وهرکه‌تکبر کندخدای ویرا‌حقیر گرداند ، وهرکه‌نفقه بنوا کندخدای تعالی‌ویرا بی‌نیازدارد ، وهرکه بی‌نوا کند خدای‌تعالی ویرا درویش دارد ،وهرکه یادکردخدای تعالی‌بسیار کندحق‌تعالی‌ویرادوست گیرد. ویکراه درویشی‌افگار[1] بردرحجرهٔ رسول ـ

(۱) مجروح وآزرده‌دل وپریشان

علیه‌الصلوة والسلام ـ سئوال کرد ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ طعام‌همی خورد ، ویرا اندر خواند ، همه‌خویشتن فراهم گرفتند ، رسول ـ علیه السلم ـ ویرا برران خود نشاند و گفت بخور ، ویکی‌از قریش ویرا استقذار [1] کردو بکراهیت بوی‌نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «خدای‌تعالی مرامخیر بکردمیان آنکه‌رسولی باشم بنده یاملکی باشم‌نبی ، توقف کردم ودوست من ازملایکه جبرئیل بود ـ علیه‌السلم ـ بوی نگریستم ، گفت حق‌تعالی راتواضع کن ، گفتم آن خواهم که بنده‌باشم ورسول باشم » . وحق تعالی بموسی وحی کرد که ، «نمـاز کسی پذیرم که متواضع باشد وباخلق بزرك‌خویشتنی‌نکند ودل‌خودرا فراخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد وخویش رابرای‌من ازهمه شهوتها باز دارد » . ورسول گفت ـ علیه السلم ـ «کرم‌اندر تقوی است وشرف‌اندر تواضع و توانگری اندر یقین » . و عیسی علیه السلم ـ گفت : خنك متواضعانرا اندر دنیاکه اصحاب منبر ها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنك کسانیکه میان مردمان صلح دهند اندر دنیاکه دیدار حق‌تعالی جزاء ایشانست . وگفت رسول ـ علیه‌السلم ـ «هر که ویرا حق‌تعالی باسلام راه نمود وصورت وی‌نیکو بیافرید وحال وی‌نه چنان کرد که از وی ننك باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد ، وی ازبرگزیدگان خدای‌است» ویکی راآبله‌برآمده‌بود ، درآمدوقوم طعام همی‌خوردند ، بنزدیک هر که بنشستی آنکس ازبروی برخاستی ، رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ویرا بنزد خودبنشاند وگفت : سخت دوست دارم کسی راکه حوائج بادست گیرد وباخانه برد ، اهل ویرا برگی‌باشد وبدین کبرازوی بشود . وگفت‌صحابه راکه : چیست که‌حلاوت عبادت برشما نمی بینم ؟ گفتند حلاوت عبادت چیست ؟ گفت تواضع ، وگفت : هرگه متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، وچون متکبّرانرا ببینید تکبر کنید تاحقارت ومذلت ایشان پدیدآید .

آثار ـ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : شما غافلید از فاضلترین‌عبادت،وآن تواضع است . و **فضیل** گفت : تواضع آنست که‌حق قبول کنی ازهرکه باشد ، اگرهمه کودك واگر جاهلترین خلق‌باشد . **ابن المبارك** گوید: تواضع آن‌باشد که‌هرکه‌بدنیا ازتوکمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که بزیادت دنیا خویشتن را

(۱) پلیددانستن .

قدر نمیداری ، وهر که دنیا بیش ازتو دارد خودرا ازوی فزون‌تر داری تا فرانمایی که ویرا بسبب‌دنیا نزدیك تو هیچ قدری‌نیست . وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد به **عیسی** -علیه السلم -که : هر گه که ترانعمتی فرستم اگربتواضع پیش آن‌باز آیی آن نعمت برتوتمام کنم . **ابن‌السماك‌هرون‌الرشید** راگفت : یا امیرالمومنین هر که‌حق تعالی ویرا مالی و جمالی وحشمتی داد اندر مال مواسات‌کند واندر حشمت تواضع‌کند و اندر جمال پارسا باشد ، حق‌تعالی بفرماید‌که نام وی‌اندر دیوان خالصان نویسند ، **هرون** قلم و کاغذ بخواست و بنوشت .

سلیمان- علیه‌السلم -اندرمملکت خویش بامدادتوانگرانرا بپرسیدی،آنگاه بنزدیك درویشان بنشستی‌وگفتی مسکینی بامسکینان بنشست . وچندکس‌ازبزرگان اندرتواضع سخن‌گفتند : **حسن بصری** گفت : تواضع آن بودکه بیرون شوی هیچ کس‌را نبینی‌که ویرا برخود فضل دانی ، و**مالك دینار**گفت اگرکسی بر در مسجد منادی کندکه کسی‌که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش من نه‌افگند مگر بقهر ، **ابن‌المبارك** این بشنید،گفت : بزرگی **مالك** ازین بود ویکی اندر پیش **شبلی** آمد ،گفت : **من‌انس** ، توچه‌ای ؟گفت :آن نقطه‌که در زیر با باشد، یعنی‌که ازآن‌فروتر چیزی‌نباشد‌گفت : **اباداللّه‌شاهدك** خدای‌ترا ازپیش تو برگیراد که‌خویشتن راآخرتر بجای‌فرودآوردی ویکی از بزرگان **علی** را - رضی الله عنه - بخواب دید ،گفت‌مراپند ده ،گفت چه‌نیکو بود تواضع‌توانگران پیش درویشان‌برای ثواب‌آخرت ، ونیکوتر ازآن‌تکبر درویش بر توانگران باعتماد فضل حق‌سبحانه و تعالی **یحیی بن‌خالد**گوید‌که :کریم چون پارسا شود متواضع‌گردد ، وناکس وسفیه چون‌پارسا شود تکبر اندروی پدیدآید . **بایزید** میگوید : تابنده هیچ چیز از خلق بتراز خویش میداند متکبرست . و **جنید** یکروزگفت اندر مجلس روزآدینه :اگرنه آنستی‌که اندرخبرست‌که بآخرزمان‌مهتر قوم‌ناکس‌تر ایشان باشد، روا نداری‌شمارا مجلس‌گفتن . و**جنید**همی‌گوید : تواضع نزدیك اهل توحید تکبرست یعنی‌که‌تواضع آن‌بودکه‌خویشتن فرودآرد، وچون‌بفروداشتن حاجت بود خودراجایی بنهاده باشد تاآنگاه فرودآرد ، و **عطای سلمی** هرگه‌که بادی ورعدی پدیدآمدی برخاستی ، و چون‌زن‌آبستن‌دست‌بر شکم همی‌زدی ومیگفتی آه‌این همه از شومی منست‌که بخلق

میرسد. وگروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت : اول من نطفه‌است وآخر مرداری ، وآنگاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم ، واگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که‌منم .

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد ؛ واخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید ، وحقیقت کبر آنست که خویشتن رااز دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند ،وازین اندر وی باد نشاطی پدید آید ، وآن بادرا که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول - علیه‌السلم - گفت : «اعوذبك من نفخة الکبر - بتو پناهم از باد کبر » و چون باد در درون پدید آید دیگرانرا دون خود داند وبچشم خادمان بدیشان نگرد ، و باشدنیز که اهل‌خدمت خویش نشناسد وگویدتو که باشی که‌خدمت مرا شایی ؛ چنانکه خلفا مسلّم ندارند هر کسی‌را که آستانهٔ ایشانرا بوسه دهند وبایشان‌بنده‌نویسند مگرملوك را ، واین غایت تکبرست واز کبریاء حق‌تعالی اندرگذشته است :که‌وی همه کسرا به بندگی وسجود قبول کند . واگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن ودرنشستن ، وحرمت‌داشتن چشم دارد ، وبدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد واگرخود نصیحت کند بعنف گوید ، واگر ویرا تعلیم کنندخشم گیردوچنان‌بمردم نگرد که‌ببهایم‌نگرد .ورسول‌را-علیه‌السلم-پرسیدند که: کبرچیست ؟گفت: آنکه‌حق‌را گردن‌نرم‌ندارند واندر مردمان بچشم‌حقارت‌نگرند ، واین‌خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی ، و ازین‌همه‌اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند :که هر که خواجگی وعزیز نفسی وبزرك خویشتنی بروی غالب‌شد هر چه خودرا نپسندد مسلمانانرا بپسندد ، واین نه‌شرط مؤمنانست ، و باکسی فروتنی نتواندکرد ، واین نه صفت متقیانست ، وازحقد وحسد دست نتواند داشت ، و خشم فرو نتواند خوردن وزبان ازغیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل وغش پاك نتواند کردن ،که هر که تعظیم وی نکند باوی کین اندر دل گیرد ؛ وکمترین آن بود که‌همه روز بخویشتن پرستیدن وببالا دادن کارخویش مشغول بودواز تلبیس مستغنی نباشد واز دروغ و نفاق ، تاکارخویش اندرچشم مردمان‌بالا همی‌دهد،وحقیقت آن‌بود که‌هیچ کس

بوی مسلمانی نشنود تاخود درا فراموش نکند بلکه راحت دنیانیز نیابدیکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خودرا ازهمه بشری فروتردار . واگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دومتکبر که فراهم رسند ، بیند که اندرهیچ مزبله آن کندوفضیحت نباشد که اندر دل ایشان باشد ، که باطن ایشان بصورت سگان شده بود وظاهرخود اندریکدیگر همی آرایندچون زنان. و آن انس که مسلمانانرا باشد ازمجالست یکدیگر، هرگزمتکبرانرا نباشد ، بلکه هرکرا بینی راحت آن وقت یابی که همگی تواندر وی برسد[1] وهمه تعظیم وی گردد ، تادویمی برخیزد ویکی پدید آید : وی ماندتونمانی، یا وی اندرتو برسدوتومانی وی نماند ، ویا هردواندر حق برسیده باشید وبخود التفات نکنید و کمال این بود ، وازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ وبرجمله تادویمی همی بود راحت ممکن نباشد ، وراحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی ازبعضی عظیمترست وفاحش ترست : وتفاوت این ازان خیزد که تکبروی یا برخدای تعالی بود ، یابررسول ـ علیه‌السلم ـ ، یابربندگان :

درجه اول تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نمرود وفرعون وابلیس و کسانی که بحق نگرویدندوبخدایی دعوی کردند وازبندگی ننگ داشتند ، وحق تعالی گفت: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولاالمئلکة المقربون** ـ نه عیسی ازبندگی ننك دارد و نه فرشتگان مقرب » ؛

درجه دوم تکبر بود بررسول ـ علیه‌السلم ـ چنانکه کفار قریش کردند و گفتند که : ما آدمئی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتهٔ بما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند ویتیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذاالقرآن علی رجل من القریتین عظیم**[2] » ، وایشان دوگونه بودند : گروهی کبرحجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند ونبوت وی بنشناختند ، چنانکه گفت : « **سا صرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیرالحق** » گفت : « متکبرانرا راه ندهم تاآیات

(۱) برسیدن : فانی شدن ـــ تمام شدن . (۲) و گفتند چرا این قرآن برمرد بزرگی ازاین دوده (مکه وطایف) فرو نیامده .

حق بینند» ؛ و گروهی همی دانستند ولیکن انکار همی کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند، چنانکه گفت: «**وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً**[1]»،
درجه آن بود که بر بندگان تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند وسخن ایشان قبول
سوم نکنند وخودرا بهتر شناسند و بزرگتر دانند ، واین اگرچه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب : یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است ، بندهٔ ضعیف عاجز را که از کار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند؟ وچون خویشتن را بزرگ داند خدای را اندر صفت وی منازعت کرده باشد ، و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملك برسر نهد و بر تخت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق مقت وعقوبت بود ؛ وازین گفت حق تعالی: «**العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته**» گفت : « عظمت و کبریا صفت خاص منست ، هرکه با من درین منازعت کند ویرا هلاك کنم » ، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بندهٔ وی بریشان تکبر بکند منازعت کرده باشد ،چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمت فرماید که آن جز بملك لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران ، تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسائل دین مناظره همی کنند ، چون حق پیدا شود برزبان یکی آن دیگران را کبر بران دارد که انکار کنند وقبول نکنند ، و این اخلاق منافقانست وآن کافران ، چنانکه گفت :« **لاتسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه لعلکم تغلبون**[2] » ، وچنانکه گفت : «**واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم** ــ چون وی را گویند که ازخدای بترس ، بزرگ خویشتنی وعزت بدان دارد وی را که برمعصیت اصرار کند» . **ابن مسعود** گویند : تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز ، گوید ترا با خویشتن کارست و مرا با من . و یك راه رسول ــ علیه السلم ــ یکی را گفت : بدست راست خور ، گفت نمی‌توانم ، گفت نتواناد ــ که دانست که از کبر گفت ــ دست وی چنان شد که نیز نجنبید . بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته‌اند نه برای افسانه گفته‌اند ، ولیکن بدان گفته‌اند که تا

(۱) وآنرا از روی ستمگری وسرکشی منکر شدند ، درصورتیکه دلهایشان بآن یقین داشت .
(۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید ودرضمن خواندن آن بیهوده گوئی کنید ، شاید پیروز مند شوید

بدانی کـه آفت کبرتـا کجا بـاشد، که **ابلیس** کبر آورد و گفت: «**انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین**[1]» و کبر وی‌را بدان کشید که بر فرمان حق‌تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خودرا صفتی داند که دیگران را ازان نیست، و آن صفت کمال بود؛ و آنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران رادرحق خودچون بهایم بیندواین بروی غالب شود، واثراین آن بودکه از مردمان مراعات وخدمت وتعظیم وتقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب داردواگروی بدیشان نگرد یابدعوت کسی شود منتی داند بنزدیك وی، وازعلم خویشتن منتی برخلق نهد، و اندرحدیث آخرت خودرا ازیشان بهتر داند بنزد حق تعالی وکارخویش امیدوارتر بیند و بریشان بترسدو گویدهمه‌وراخودبدعاء من وارشادمن حاجت است وازدوزخ بمن خلاص خواهندیافت وبدین سبب گفت: رسول ـ علیه السلام ـ، «**آفة العلماء الخیلاء**» ـ آفت علما بزرك خویشتنی است». باشد که خطر کار آخرت ویرامعلوم کندباریکی صراط مستقیم بشناسد ما وهر که آن بحقیقت شناخت چنین کس راجاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت ویرامعلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد، وهر که آن شناخت خویشتن راهمیشه‌ازکبردوربیندومقصرداندوازخطرعاقبت کارخویش وازهراس آنکه علم بروی حجب خواهدبود بتکبر نپردازد، چنانکهٔ گفت **ابودرداء** رضی‌الله ـ عنه ـ که: بهر علمی کـه زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانیکه علم همی آموزند وکبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است. **یکی آنکه** علم حقیقی علم دین است نیاموزند، وآنعلمی استکه بدان خود را بشناسند، وازین علم دردافزاید و شکستگی نه تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم ونحوو لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیفزاید: و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آنعلم اصلاح خلق دنیاست پس آنعلم دنیاست، اگرچه دین‌را دران حاجت بودازان خوف نخیزد، بلکه چون بران مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریك

(۱) من بهتراز ویم: مرااز آتش آفریدی اورا ازگل

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه [۱] نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران وسجع وطامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعزه آورد ونکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن ازراه دین است ؛ این همه تخم کبر وحسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بطر وفخر افزاید . و **دیگر وجه** آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر **قرآن** و اخبار وسیرت سلف وازین جنس علوم که درین کتاب ودر **کتاب احیا** بیاورده‌ایم : وهم متکبر شود ـ وسبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بددارد و همت وی‌از خواندن علم و گفتن درنگذشته‌بود تابدان تحمل کند نه‌برزیدن‌علم ـ پس‌چون دارویی که اندر معده افتدپیش ازاحتما[۲] بصفت‌خلط معده گردد ـ وچون آبیکه از آسمان بیایدیك صفت‌بودوبهر نباتیکه‌همی رسد صفت‌وی را همی افزاید، اگر بتلخ رسد تلخ‌تر شود ، واگر بشیرین رسدشیرینتر شود . **ابن‌عباس** ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت‌میکند از رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که‌قومی باشند که **قرآن** خوانندواز حنجرهٔ ایشان برنگذرد، و گویند کیست که **قرآن** چون ما خواند، وکه داند آنکه مادانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان ازشما باشند یااز امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . وخدای تعالی رسول راعلیه‌السلم‌بتواضع فرمودوگفت : « **واخفض جناحك لمن اتبعك من‌المومنین**[۳] وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند ازکبر : تا **حذیفه** یکبار امامی کرد ، پس گفت‌امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شمابهترم. وهرگه که ایشان ازخیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند وچون رهند ؟ وچنین‌عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی بـاید کرد ،که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند وگویند : مافلان‌را بکس نداریم ووزن ننهیم واندر وی ننگریم‌و امثال این . پس اگر کسی راازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود ودیدار وی‌عبادت بود وهمه‌کس رابوی‌تبرك بایدکرد . واگر نه‌آنستی که‌اندر خبرست که :«روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانندهٔ دیدن ؟ (۲) پرهیز ـ چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تومیکنند فروتنی کن .

بباید که هر که‌ده‌یك معاملت شما بکند نجات یابد» بیم‌نومیدی بودی ، ولیکن‌اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندردین یاور نمانده است وحقایق دین مندرس شده است‌وهر که راه‌رود بیشتر آن‌بود که تنها رود ویارندارد ورنج وی‌مضاعف‌شود ،پس باید که باوی کفایت کند بدین .

سبب دوم اندر کبر زهد وعبادت است .که عابد وزاهد وصوفی خالی نباشد از کبر ، ودیگران‌را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد که دیگران هلاك شدند ووی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را برنجاندووی را آفتی‌برسد بر کرامات خویش نهدوچنان پندارد که برای‌ویست .

ورسول-صلی‌الله-علیه‌وسلم- می گوید که :«هر که‌مردمان‌همه‌هلاك شده‌اندهلاك وی شده‌باشد » یعنی‌بچشم حقارت بمردمان نگرد ، وگفت :گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : وتفاوت میان وی ومیان کسیکه بوی تبرك میکندووی رابهتر از خویش داند وبرای خدای وی‌را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر ازدیگران داند بیم آن بود که درجهٔ وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی‌اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود ودیگری بود که ازوی فاسق‌تر نبود ،این عابد نشسته بود وپارهٔ میغ‌برسر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم وباوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در برمن بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست واز من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز وبرو ، وفاسق برفت ومیغ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی تا هردو کارراز سر گیرند :که هرچه فاسق کرده بدان ایمان‌نیکوی وی عفو کردیم ، وهرچه عابد کرده بودبدان کبر وی حبطه کردیم . ویکی پای‌بر گردن عابدی‌نهاد ، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای‌برتو رحمت‌نکند ، وحی آمد به‌پیغامبر آنوقت که وی‌رابگوی که‌ای آنکه برمن‌سوگند تحکیم‌میکنی که وی‌را نیامرزم بلکه ترانیامرزم‌وغالب آن بود که‌هر که عابدرابرنجاند پندارد که خدای‌رحمت بروی‌نخواهد کردو باشد که گوید که‌زودباشد که ببینی جزای‌این ، وچون آفتی بوی‌رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

یعنی که این از کرامات من بود ؛ واین احمق نداند که بسیار کفار رسول را ـ علیه‌السلم برنجانیدند که خدای‌تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی رامسلمانی روزی کرد، پندارد که‌وی گرامی‌ترست از پیغامبر از برای‌وی ابتقام‌خواهند کرد،وعابدان‌جاهل‌چنین‌پندارند وزیرکان‌چنان‌باشند که‌هرچه بخلق رسداز بلاپندارند که‌ازشومی گناه‌وتقصیرایشان‌بوده است،چون‌عمر ـرضی‌الله‌عنه ـ باآن‌صدق‌و اخلاصیکه داشت ازحذیفه‌میپرسید که بر من‌از نشان نفاق‌چه بینی‌راست بگوی ومیندیش. پس‌مؤمن‌راه تقوی‌میرودومیترسدوعابد ابله‌بظاهرعملی‌میکندودل‌بپلیدی کبرو پندار آلوده واز آن‌نترسد . وبحقیقت‌هر که‌قطع کرد که‌وی ازدیگری‌بهترست عبادت‌خود بدین‌جهل‌حبطه کرد، که هیچ معصیت ازجهل عظیمتر نیست . ویکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند ، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا ،گفتند : یارسول‌الله آن مردنیك که همی گفتیم اینست ، رسول ـ علیه‌السلم گفت : اندروی‌نشان‌نفاق‌میبینیم ، عجب‌بماندند همه ، چون‌نزدیك رسید رسول گفت : بخدای برتو که راست بگوی هیچ اندرخاطر توهمی‌آید که هیچکس اندرین قوم‌بهتر ازتو نیست ؟گفت آید ، پس رسول‌علیه‌السلم ـ این‌خبث درباطن وی برروی وی‌بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند . واین آفتی‌عظیم است علما و عابدرا ، ولیکن ایشان اندرین برسه طبقه‌اند :

طبقه‌اول آن‌بود که‌دل ازین‌خالی نتوان کرد ، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل‌کسی همی‌گوید که ویرا از خود بهتر داند ، تا هیچ بر معاملت وزبان وی پیدا نیاید : این‌مرد درخت‌کبر ازباطن قلع نتواندکرد ، اما شاخهای‌وی‌جمله بزند

طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهارنکند وگوید خویشتن را ازهمه‌کس واپس‌تردانم ، ولیکن اندر معاملت وافعال وی چیزها پیدا آید که نشان‌کبر باشد از باطن: چنانکه‌هر کجا که‌بود صدرجویدواندرپیش‌رود ، وآنکه‌عالم باشد سربریکسو نهد چنانکه ننك همی‌دارد از مردمان ، وآنکه عابد بود روی ترش داردکه گویی با مردمان بخشم است ، واین هردو ابله ندانندکه علم وعمل نه اندرسرکشیدن بود و نه اندر ترش رویی ، بلکه اندر دل بود وپرتو نورآن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد ،که رسول ـ علیه‌السلم‌ـ عالم‌ترین‌ومتقی ترین‌همه خلق‌بودوهیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود ، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی، وباوی خطاب همی آمد که: « واخفض جناحك » وهمی گفت: «فبما رحمة من الله لنت لهم ... الایه ـ از رحمت حق تعالی برتو آن بود که باهمه گشاده ومشفق ونرم بودی تا ازتو همه نفور نشدند »،

طبقه سوم آنکه برزبان نیز اظهار وتفاخر ومباهات کنند وبرخود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند: عابد گوید فلان کیست وعبادت وی چیست؟ ومن همیشه بروزه باشم وشب بیدار باشم وهمه روزختم کنم، وهیچ کس قصد من نکند که نه هلاك شود، و فلان مرا برنجاند و دید آنچه دید ومال وفرزند وی هلاك شد، وباشد که این نبرد کند تا اگر قومی را ببیند که نمازشب میکنند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند، واما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم، فلان چه داند واستاد وی که بوده است؟ واگر مناظره کند اندران کوشد تاخصم را اسیر آرد واگر همه بباطل بود، وشب و روز اندران باشد تا عبارتی وسجعی غریب یاد گیرد تا اندرمحافل بگوید وبدان خویشتن را اندرپیش دیگران افکند، که لغت غریب والفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد ونقصان ایشان فرا نماید. وآن کدام عابد و عالم باشد که ازچنین معانی خالی باشد اندك یا بسیار، پس چون این همه بیند وهمی شنود که رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید که:« هر که دردل مقدار یك حبه کبرست بهشت بروی حرام است » ویرا جز دردو بیم واندوه نیفزاید وبتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید: « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیك خویش بی‌قدری، واگر خودرا قدری می‌شناسی نزدیك ما بی‌قدری »، وهر که ازحقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم.

سبب سوم کبر بنسب باشد: تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه مولا وغلام ایشانند اگرچه پارسا باشند. و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و امثال این. ابوذر ـ رضی الله عنه ـ گفت با یکی جنگ کردم و گفتم: «یابن السودا یا سیاه بچه»، رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت: بیرون مشو که هیچ سفید بچه را برسیاه بچه فضلی نیست، ابوذر گفت بخفتم وآن مرد را گفتم پای برگردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تا آن کبررا بشکند؟! و دو مرد

بنزدیك رسول ـ علیه السلم ـ تفاخر کردند : یکی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؛ رسول علیه‌السلم ـ گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش **موسی** ـ علیه ـالسلم ـ فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نُه‌پدر بر شمرد از مهتران ، به موسی ـعلیه‌السلم‌ـوحی آمدکه : اورا بگوکه هر نُه اندردوخ‌اند وتو دهم‌ایشان ! و رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـ گفت که :«کسانیکه اندر دوزخ انگشت[1] شده‌اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه‌خوارتر باشید ازگوزری[2] که نجاست آدمی‌بیند همی بوید وهمی‌چشد .

سبب چهارم کبر بود بجمال ، واین‌میان زنان بیشتر رود : چنانکه **عایشه** زنی‌را گفت که کوتاه است ؛رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت که غیبت کردی واینکبر بود ببالای‌خویش ، اگر کوتاه بودی این‌نگفتی .

سبب پنجم کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصهٔ آن دو برادر که در **سورةالکهف** است که گفت : «**اناّاعز منك مالاّو ولداً**» ازین جمله است .

سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود که : «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس‌وهوا را قهر کند» .

سبب هفتم تکبر بتبع و شاگردوغلام وچاکر ومریدودرجمله هرچه کسی آن‌را نعمت شناسدوبدان فخر آرد آنکبر بود ، وچیزهاهست که اگرچه نعمت‌نباشدهم فخر کنند ، تامخنث‌نیز باسباب‌مخنثی بادیگر‌مخنثان فخر آورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هرگه آمی وی را دشمن داردخواهد که‌بروی تکبر وفخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا باکسی مناظره کندکه داند وی فاضلترست‌واندرباطن متواضع‌باشد ، ولیکن‌بظاهر تکبر کند تامردمان‌ندانند . اکنون‌چون‌این‌اسباب بدانستی علاج‌باید شناخت ،که‌علاج هرعلتی

(۱) انگشت باکسر گاف زغال‌است . (۲) جانوری‌است .

باطل کردن سبب وی باشد.

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریك حبه ازوی راه سعادت ببندد واز بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود، وهیچکس ازین بیماری خالی نیست. وعلاج آن دونوع است: یکی بر جمله و دیگر بر تفصیل.

[علاج برجمله]

اما علاج برجمله مرکب است ازمعجون علم وعمل:

اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تابداند که کبریا وعظمت جز وی را نسزد، وخود را بشناسد تابداند که ازوی حقیرتر وخوارتر وذلیل تر وناکس تر هیچ چیز نیست، واین مسهلی بود که بیخ ومادت علت ازباطن بکند، اگر کسی بتمامی این بداند او را یك آیت قرآن کفایت بود، اینکه گفت: «**قتل الانسان ما اکفره، من ای شیء خلقه فقدره، ثم السبیل یسره، ثم اماته فاقبره، ثم اذاشاء انشره**»(۱) حق تعالی وی را قدرت خویش تعریف کرد واول وآخر ومیانهٔ کار وی با وی بگفت: **اما اول** آنکه گفت: «**من ای شیء خلقه؟**» باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر ازوی نیست ونباشد، ووی نیست بود، که ویرانه نام بود ونه نشان، اندر کتم عدم بود اندرازل الا ازل تابوقت آفرینش، چنانکه گفت: «**هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا**(۲)»، پس حق تعالی خاك را بیافرید که ازوی خوارتر نیست، نطفه و علقه که پارهٔ آبست وخونست بیافرید، وازوی پلیدتر هیچ نیست، ووی را از نیست هست کرد، واصل وی آب وخاك ذلیل وخون پلید ساخت، وپاره گوشت بود نه سمع ونه بصر ونه نطق ونه قوت ونه حرکت، بلکه جمادی بود ازخود بیخبر تا بچیزی دیگر چه رسد، پس ویرا سمع وبصر وذوق و نطق وقوت وقدرت ودست وپا و چشم و جملهٔ اعضاء بیافرید، چنانکه همی بیند که ازین هیچ چیز نه اندر خاك و نه اندر نطفه و نه اندر خون. اندر وی چندین عجایب وبدایع بیافرید تاجلال وعظمت آفریدگار بدان بشناسد نه بدان تکبر کند، که

(۱) کشته باد انسان که چه ناسپاس است: ازچه چیز او را آفرید! اورا از نطفه آفرید وراه را برای او هموار ساخت، پس اورا میراند و درگور کرد، وهرگاه بخواهد اورا برمی انگیزد.
(۲) مدتی از روزگار بود که درآن از آدمی نام و نشانی نبود.

نه ازجهت‌خود آورده است تابدان‌تکبر کند ، چنانکه گفت : « و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون » [1] اول کاروی اینست ، نگاه کن ،تاجای کبرست یا جای آنکه ازخودننك دارد . و اما میانهٔ کار وی آنستکه ویرا اندرین عالم آورد ومدتی بداشت واین قوتها واین‌اندامها بوی داد ، اگر کاروی بدست وی کردی و وی را بی‌نیاز کردی روا بودی که اندر غلط‌افتادی وپنداشتی که کسی است، این نیز نکرد بلکه گرسنگی وتشنگی وسرما وگرما و درد ورنج وصد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یاکر گردد یاکور شود یا دیوانه شود یابیمار یاافگارشود یا ازگرسنگی وتشنگی هلاك شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگرسود کند درحال رنجور شود ، وزیان‌وی اندر چیزهاء خوش‌نهاد تااگر لذتی یابد رنج آن‌باز کشد ، وهیچ‌چیز ازکار وی بدست وی نکرد : تاآنچه‌خواهد که بداند بنداند ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، وآنچه که خواهد که بیندیشد دل‌وی ازآن همی گریزد ، وبااینهمه عجایب صنع وجمال و کمال که ویرا بیافرید‌چنان عاجزش گردانند که از وی مُدبرتر [2] وناکستر و درمانده تر هیچ‌چیز نباشد .

و اما آخر کاروی آنستکه بمیرد ، نه‌سمع ماند ونه بصر ونه قوت ونه‌جمال ونه تن و نه‌اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند ، و نجاستی شود اندرشکم‌کرم وحشرات زمین ، آنگاه‌بآخرخاکی‌شود خوار وذلیل‌واگر بدین‌بماندی سود کردی و باچهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندرقیامت اندر مقام هیبت‌بدارند : آسمانهابینند شکافته وستارگان فرو ریزیده‌و آفتاب وماهتاب گرفته‌و کوهها‌چون‌پشم ُغنده [3] شده وزمین بدل گردانیده ، وزبانیه کمندهمی اندازند ودوزخ همی‌غرّد ، وملایکه صحیفها اندر دست یك‌یك همی‌نهد تاهرچه اندر همه‌عمر کرده باشند ازفضایح و رسوائیها همی‌بینند ویك‌یك همی‌خوانند وتشویر همی خورند وهمی گویند : بیاجواب‌ده‌تاچراگفتی وچراخوردی وچرا نشستی وچراخاستی وچرا نگرستی وچرا اندیشیدی ؟ پس‌اگر والعیاذبالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) وازآیات اویکی اینست که شمارا ازخاك آفرید تامردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .
(۲) بدبخت . (۳) پشم‌زده وحلاجی‌شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوکی بودمی یاسگی یاخاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند ، کسیکه ممکن است که حال وی ازحال سك وخوك بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود وچه محل فخر بود ، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحهٔ مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح ورسوائیهاء وی‌خوانند هنوزمقصر باشد ، وهر گزدیدی که پادشاهی یکی‌را بجنایتی بگرفت واندر زندان کرد واندرخطر آن بود که وی را بردار کنند ونکالی گردانند و وی‌اندرزندان بتفاخر و کبر مشغول‌شود ؟ وهمه‌خلق‌دنیا اندرزندان پادشاه عالم اندوجنایت بسیار دارند وعاقبت نمی‌شناسند ، چه جای کبر و فخر بودباچنین حال ؟! هر که خودرا چنین بشناخت این‌معرفت مسهل وی‌باشد که‌بیخ کبر بکلیت ازباطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند ، بلکه خواهد که خاکی بودی‌یامرغی‌بودی یاجمادی‌بودی‌واندرین‌خطر نبودی .

اماعملی آنستکه راه‌متواضعان گیرد اندر همه‌احوال وافعال : چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ نان بر زمین خوردی وتکیه‌نزدی وگفتی : « من بنده‌ام ، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند » . و **سلیمان** را گفتند جامهٔ نیکو اندر پوش ، گفت بنده‌ام ، اگرروزی آزادشوم‌اندر آخرت ازجامهٔ نواندر نمانم . وبدانکه‌یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید : که‌روی که عزیزست برخاك نهند که ذلیل‌ترست تـاکبر بیفکند ، و در عرب چنان بود که‌پشت خم‌نداداندی ؛ پس این سجده قهری‌عظیم است بریشان : و باید که هر چه‌کبر فرماید خلاف آن کند ، و کبر برصورت وبرزبان‌وبرچشم وبرپشت و برجامه وبر همه حرکات و سکنات پیدا آید ، باید که همه ازخویشتن دورکند بتکلف تا طبع گردد . و آثارکبر بسیارست : **یکی آنکه** خواهد که تنها فرا نرود تاکسی با وی نباشد ، باید که ازین حذر کند . **حسن بصری** ـ رحمة‌الله علیه ـ هر که باوی رفتی بنگذاشتی، گفتی دل با این برجای بنماند . و **بوذر** همی‌گوید : چندانکه با توبیشتر همی‌روندتو از خدای تعالی‌دورتر همی‌شوی . ورسول ـ علیه‌السلم ـ اندر میان قوم رفتی گاه بودی کـه ایشانرا درپیش کردی . و **دیگر آنکه**خواهد که مردمان درپیش‌وی بایستند واز بهروی برپای‌خیزد، و رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی . و **امیرالمؤمنین علی** ـ کرم‌الله وجهه ـ میگوید : هر که‌خواهد که دوزخی را بیند ، گو

اندرمردی نگر نشسته‌ودیگری برپای‌ایستاده‌پیش وی . و**سفیان ثوری** به **مکه** رسید، **ابراهیم ادهم** ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی، **سفیان** بیامد ، **ابراهیم ادهم** گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا و**دیگر آنکه** نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ دست‌بدرویش‌دادی وتادرویش‌دست‌بنداشتی وی‌همچنان می بودی ، وهر که‌بیمار و افکاربودی که دیگران‌ازوی‌حذر کردندی‌باوی‌نان‌خوردی. **دیگر آنکه** درخانهٔ‌خودکارنکند ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ کاربکردی.و**عمرعبدالعزیز** مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا ازمروت‌نیست ،گفت : غلام را بیدار کنم ؟گفت :نه که‌پیشین‌خوابست که بخفته است ، پس خودبرخاست ودبه‌بیاورد وروغن اندر کرد ، مهمان گفت :خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم **عمر** بودم ، و باز آمدم همان **عمرم** . **دیگر آنکه** حوایج بر گیرد که با سرای برد ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ چیزی بر گرفته بود وهمی‌برد ، یکی‌خواست که ازوی فرا ستاند نگذاشت و گفت :خداوند کالابدین اولیتر . و**بوهریره** هیزم بریشت نهاده بود ، همی‌شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندرآن وقت که امیربود .**عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ اندر بازار همی‌شد،گوشت اندر دست چپ درآویخته بود ودره اندر دست راست . **دیگر آنکه** بیرون نشودتا جامه بتجمل نبود . **عمر** را ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـدیدند اندربازاروچهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیـم . و **امیرالمؤمنین علی** ـ رضی‌الله عنه ـ جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ،گفت دل بدین خاشع شود ودیگران اقتداکنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . **طـاوس** همی گوید : چون‌جامه‌بشویم دل‌خود را باز نیابم بچندروز تا شوخگن شود ، یعنی رعونتی‌وکبری یابم‌اندر دل‌خویش، **عمرعبدالعزیز** را پیش‌از خلافت جامهٔ خریدندی بهزار درم ،گفتی‌سخت نیکست ولیکن نرم‌ترازین‌میبایست ، وپس‌از خلافت جامهٔ خریدندی به پنج درم ،گفتی‌نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس‌از وی سؤال‌کردند که این چیست ؟ گفت :خدای تعالی مرا نفسی‌داده است چشنده ویا زنده [1] ، هرچه بچشد بدرجهٔ دیگر یازدو رای آن ، تاا کنون که خلافت یافت ، ورای این هیچ مرتبه نیست ،اکنون بپادشاهی ابدی می‌یازد وآن‌طلب

(۱) یازیدن : هواومیل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند. و گمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر بود: که کس باشد که نکویی اندرهمه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد، و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید. **عیسی** -علیه السلم- گفت: چیست که جامهٔ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامهٔ ملوك اندر پوشید ودل از بیم خدای تعالی نرم گردانید. **عمر** - رضی الله عنه - به **شام** رسید وجامهٔ خلق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم.

واندرجمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد، سیرت پیغامبر- صلی الله علیه وسلم باید دانستن وبوی اقتدا کردن: **بوسعید خدری** همی گوید که: رسول -علیه السلم- ستور را علف دادی، وشتر ببستی وخانه برفتی، وگوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، وجامه را پاره برزدی، وباخادم خویش نان خوردی، وچون خادم مانده شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی، واز بازار چیزی خریدی واندر گوشهٔ ازار باخانه بردی، وبر درویش و توانگر وخرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی، وجامهٔ شب و روز هردو یکی داشتی، وهر بشولیده وخاك آلودهٔ که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی، وهرچه پیش وی نهادندی- اگرچه اندك بودی - حقیر نداشتی، وطعام شب بامداد را ننهادی؛ نیکوخو بود و کریم طبع ونیکومعاشرت بود، وگشاده روی بود بی خنده، واندوهگین بود بی ترش رویی، متواضع بود بی مذلت، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود برهمگنان وتنگ دل[1] بود، همیشه سراندرپیش افکنده داشتی وبهیچ کس طمع نداشتی. پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند، وازین بود که حق تعالی بر وی ثنا گفت: «**وانك لعلی خلق عظیم**[2]»

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تاتکبر بچه می کند: اگر بسبب **نسب** همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته: « **و بدأ خلق الانسان من طین، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین**» ، گفت: اصل تو از خاکست ونسب

(۱) نازك دل رقیق القلب (۲) خلق وخوی تو بزرك است -

از نطفه ، پس نطفه پدرست وخاك جد ، وازین دوخوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندر میانست، میان تو وپدر تو نطفه وعلقه ومضغه وبسیاری رسواییهاست ، چرا اندرین ننگری ؟ وعجبتر آنکه پدرت اگرخاك بیختی[1] یا حجامی کردی تواز وی ننگ داشتی که او دست بخاك وخون کرده است ، و توخود ازخاك وخونی چرا فخرهمی کنی ؟ ! وچون این بشناختی مثل توچون کسی بود که پندارد علوی است ، دو گواه گواهی دهند که او بنده است وفرزند فلان حجام است و ویرا روشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکند ونیز نتواند کرد. ودیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازندیم بود ، وفضل باید که درتو باشد : که اگر ازبول آدمی کرمی خیزد ویرا فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد ؛

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر که بجمال خویش فخرمی کند اندر باطن خویش نگرد تا فضایح بیند ، ونگاه کند که اندرشکم وی واندرمثانهٔ وی واندر رك وی واندر بینی وی وگوش وی واندر همه اعضاء وی چه رسواییست که هرروز بدست خویش بشوید ازخویشتن ، که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند وبوی آن بشنود و همیشه حمال آنست ؛ وآنگاه نگاه کند که آفرینش وی ازخون حیض و نطفه است وبراه گذر بول گذرد تااندر وجود آید . طاووس یکی را دید که همی خرامید ، گفت: این رفتن کسی نیست که داند که اندرشکم خود چه دارد . وآدمی اگریك روزخویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد ، واندر مزبله هیچ پلید تراز آن نیست که از وی بیفتد ، وآنگاه جمال صورت وی نه بوی است تابدان فخر کند ، وزشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، وجمال وی نیز اعتماد را نشاید ، که بیك بیماری تباه گردد وآبله ویرا ازهمه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

اما آنکه تکبر بقوت کند ، اندیشه کند که اگریك رگ ازوی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجزتر نباشد ، واگرمگسی چیزی از وی اندر رباید ازوی عاجز آید، و اگر پشهٔ اندر گوش وی شود عاجزشود وبیم آن بود که هلاك شود ، واگرخاری درپای وی شود برجای بماند ؛ وآنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو وشیروپیل ازوی قوی تر بود، و چه فخر بود بچیزی که گاو وخراندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن : غربال کردن - مقصودازخاك بیختن عملگی کردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام و بولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا ازولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؟ و آنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد ، و بسیار بی عقل بودچون ترك و کرد و اجلاف[1] مردم که ده چند او ولایت دارد .

و درجمله هرچه بتو نبود ازتو نبود ، وهرچه ازتو نبود تکبر وفخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد وازین هیچ چیز بتو نیست ، وآنچه ازجملهٔ این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم وعبادتست ، وعلاج این دشوارترست ، که این کمالی است وعلم نزدخدای تعالی عزیز وعظیم است وازصفات حق تعالی است ، پس دشوار بود برعالم که بخویشتن التفات نکند ، واین بدووجه آسان شود .

وجه اول آنکه بداند کهٔ حجت برعالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست ، که ازجاهل کارها فروگذارند واز عالم فرونگذارند ، وجنایت عالم فاش تر ، واخباریکه اندرخطرعالم آمده است تأمل باید کرد ، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندرعلم مقصر بود بخری مانندهمیکند ومی گوید: «خرواری کتاب در پشت دارد **کمثل الحمار یحمل اسفاراً**» ، وجای دیگر بسگ مانند میکند وهمی گوید : «**کمثل الکلب: ان تحمل علیه یلهث ،او تترکه یلهث**» ، یعنی اگر : داند واگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ واز سك وخرچه خسیس تر بود ؟ وبحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد !و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، ویکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطرخاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود : تااگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست ووی ازمن بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، واگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی رابیند گوید : من گناه بسیاردارم ،او هنوز کودك است وچندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کافری رابیند تکبر نکند وگوید : باشد که مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

رادید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

درجهٔ دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیك من قدر آن وقت بود که تو خودرا قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر ازوی بشود، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که برعالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول - علیه السلم - همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، واگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بردل من رود ازوسواس وخواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، واندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند وخاتمت نیکو یابد وبرمن خطارود، که ایمان بدرمرك اندر خطر افتد. واندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیا بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب استکه بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول - علیه السلم - گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتراست از گناه و معصیت، و آن عجب است». و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مردکی بدکردار باشد؟ گفت: چون بپندارد که نیکو کرداراست، و آن پندارعجب بود. ابن مسعود رضی الله عنه - همی گوید: هلاك مرد اندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که : نومیداندر طلب‌سست بود ،و مُعجب [1] همچنین ،که‌پندارد که خود بی نیازست ازطلب . ومطرف گوید : همه‌شب بخسبم و بامداد شکسته وترسان برخیزم دوستر دارم ازآنکه همه شب نماز کنم وبامداد تکبر وعجب کنم وبشر بن‌منصور یك روزنماز بامداد درازهمی کرد ، یکی‌بتعجب اندر عبادت‌وی نگریست ، چون‌سلام باز دادگفت : یا جوانمرد تعجب‌مکن ،که ابلیس مدتهاء دراز عبادت همی کرد وخاتمت وی‌دانیکه چه‌بود :

وبدانکه از عجب آفتها تولدکند : یکی کبر بود ،که خود را از دیگران‌بهتر داند ، و دیگرآنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود وپندارد که‌خودآمرزیده است ، واندر عبادت شکر گوی نباشدوپندارد که خود ازآن بی‌نیازست ، وآفت عبادت خود بنداند وطلب نکند وپندارد که خود بی‌آفت است ، وهراس از دل وی بشود وازمکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی‌شناسد بعبادتی‌که آن خود نعمت حق تعالی - است بروی ،وبر خویشتن ثناگوید وتزکیت کند . وچون بعلم خویش معجب بود ازکسی سؤال‌نکند، واگر با وی بخلاف رأی وی چیزی‌گویند نشنود وناقص ماند ونصیحت کس‌نشنود .

حقیقت عجب وادلال

بدانکه هرکرا حق‌تعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت وغیرآن ، و از زوال آن هراسان بود وهمی‌ترسد که ازوی بازستانند ، این‌معجب نبود ، واگرترسان نباشد وبدان شاد بود ازآن وجه که نعمت وعطیت حق تعالی است نه ازآن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست ، وازآن‌غافل ماندکه این نعمت حق تعالی است ، و ازهراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، واگر باز آن بهم خود را حقی داندبرخدای تعالی ، واین عبادت خویش خدمتی‌پسندیده داند ، این‌را اِدلال [2] گویند ،که خود رادّالتی [3] همی‌داند، وچون کسی را چیزی دهد وآن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، واگربا آن بهم از وی خدمت ومکافات بیوسد ادلال این بود . ورسول - علیه‌السلام - گفت که : « نماز کسی

---

(۱) کسی‌که وی‌را عجب‌وپنداراست .(۲) بخدمت وکار خویش فخرکردن‌و نازیدن . (۳)دالت : دستاویز ووسیلهٔ ناز .

که بدان دلالت کند از سروی برنگندود »، وگفت : « اگر همی خندی و بتقصیر خویش مقرّی، بهتر ازآنکه همی گریی و آن کاری دانی ».

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریی است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوییم که : عجب تو از آنست که این برتو همی رود وتو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود؛ اگر از آنست که درتو میرود وتو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشدو کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ واگر گویی من همی کنم وبقوت وقدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت وقدرت وارادت واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؛ اگر گویی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را واین داعیه راکه آفرید وکه مسلط کرد برتو و کی سلسلهٔ قهر اندر گردن تو افکند وفرا کار داشت ، که هر کهرا داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه ازویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست وعجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیهٔ ایشان بکارهاء بد صرف کرد ، وترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد وداعیه را برتو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت عزت خود همی برد ، واگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند واز میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که از پیش کرده بود، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؛ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ وهمچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، وآنگاه غلامی دهد عجب آوری وگوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، وچون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود، بلکه چنان بود که هردو بیك بار بتو دهد .همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت ازان داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا وجمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از ویست باید که عجب تو بخود نبود، بجود وفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید، و داعیه وقدرت وارادات بیافرید، اما تو درمیان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس.

فصل

[سؤال و جواب]

سؤال: اگر کسی گوید که: چون من نمی کنم و همه وی می کند، ثواب از کجا بیوسم وبیابم، وبدین شك نیست که مارا ثواب ازاعمال مادهند که باختیار بود،

جواب حقیقی آنست که: تو راه گذر قدرتی و بس، وتو هیچ کس نهٔ و مارمیت اذ رمیت، ولکن الله رمی» آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد، ولکن چون حرکت پس ازعلم وقدرت وارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی، وسراین دقیق است و فهم نکنی، وباشد که اندر کتاب توکل وتوحید بدین اشارتی رود؛ اما اکنون برحد فهم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر وچنان گیر که عمل تو بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و ارادت وعلم ممکن نیست، پس کلید عمل تو این هرسه است، و این هرسه عطیت حق تعالی است. پس اگرخزینهٔ باشد محکم واندر وی نعمت بسیار بود وتو ازان عاجز که کلید تو نداری، خازن کلید بتودهد تو دست فراکنی وازان نعمتها چیزی برگیری، پس حوالت این نعمتها با آنکس کنی که کلید بتو داد، یا با آنکه بدست فراگرفتی؟ باید بدانی که چون کلید بدست تو دادند بدست فراگرفتن را بس قدری نباشد، قدر آنرا بود که کلید بتوداد، ونعمت ازجهت وی بود، پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ازحق تعالی است، پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزینهٔ طاعت بتوداد و ازهمه فاسقان منع کرد، وکلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکه ازیشان جنایتی بود، بلکه بعدل خود کرد بی آنکه ازتوخدمتی بود، بلکه بفضل خویش کرد؛ پس هر که حقیقت توحید بشناخت هرگز ویرا عجب نبود، وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند که جاهل را مالی دهد، وگوید من عاقلم چرامرا محروم کرد، واین قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و

آن نیزوی داده است ، اگرهردو بوی دادی و آن دیگررا ازهردومحروم کردی‌بعدل نزدیك نبودی، وباشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامال‌وی بدل کن نکند ، و زنی نیکوودرویش زن‌زشتی را بیند باپیرایهٔ بسیار ،گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد ؛ واین مقدار ندانند که آنکه بوی داده است بهترست ، واگرهردو بوی دادی بعدل نزدیکتر نبودی ، واین چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهدو دیگری را غلامی،تعجب کند که اسب من دارم‌چرا غلام بدیگری می‌دهد ؛ این ازجهلست . و ازین بود که **داود** ـ علیه‌السلام ـ یکبار گفت : بارخدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از **آل‌داود** تا روزنماز کند ، وهیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد ، وحی آمد که‌ایشانرا این ازکجا آید اگرتوفیق من نبود؟ اکنون ترا یك لحظه بخود بازگذارم ، چون بوی بازگذاشت آن خطا برفت که‌اندرهمه عمر حسرت وندامت آن بود . و **ایوب** ـ علیه‌السلام ـ گفت : بارخدایا این همه بلا بر من ریختی ویك ذره هوای خویش برمراد تواختیارنکردم ، میغی ناگاه پدیدآمدواز آن منادی شنید بده‌هزارآواز که آن صبرتو ازکجاآمد ؛ چون بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد وگفت : بار خدایا از فضل تـو بود و تـوبه‌کردم . و حـق تعالی همی‌گوید : **« ولولافضل‌الله‌علیکم‌و رحمته‌مازکی‌منکم من‌احدا ابدآو لکن‌الله‌یزکی‌من‌یشاء»** «اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگررسد» ، و رسول ـ علیه‌السلام ـ ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نـرسید ،گفتند : ونه تو ؟گفت : ونه من‌الا برحمت حق‌تعالی. وازین بود که بزرگان صحابه‌همی گفتند کاشکی‌ماخاکی‌بودیمی‌ویاخود نبودیمی. پس کسی که‌این‌بشناسدوی‌خودبعجب نپردازد.

ـ فصل ـ

[عجب بقدرت و جمال و نسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی راجهل‌بجایی باشد که‌عجب آورندبچیزی که آن بدیشان نیست وبقدرت‌ایشان تعلق ندارد ، چون‌قدرت وجمال و نسب ، واین‌جهل است هرچه‌تمامتر چه‌اگر عالم وعابد گوید که‌علم من‌حاصل کردم وعبادت‌من کردم خیال اورا جای‌هست اما این‌دیگر خودحماقت محض است . و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، واگر ایشان را بیننـدی که در دوزخ بچه‌صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند ، ازیشان ننگ دارندی ، بلکه هیچ نسب شریفتر ازنسب رسول ـ علیه السلام ـ نیست وعجب بدان باطل است ، و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت ، وهرچه خواهند همی کنند : واین مقدار ندانند که چون خلاف جد و پدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند ؛ وایشان شرف درتقوی و درتواضع دانستند نه در نسب ، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بوند ، ورسول ـ علیه السلام ـ منع کرد ازفخر نسب و گفت :« همه ازآدم اند وآدم ازخاك ». وچون **بلال** بانك نماز کرد بزرگان **قریش** گفتند : این غلام سیاه راچه محل بود که این ویرا مسلم بود ؟ این آیت بیامد که :«**ان اکرمکم عندالله اتقیکم**[1]» ، وچون این آیت فرو آمد که :« **وانذر عشیرتك الاقربین**»[2] **فاطمه** را ـ رضی الله عنها گفت : یا دختر **محمد** تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارم و**صفیه** را که عمهٔ وی بود گفت : یاعمهٔ **محمد** بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که **فاطمه** را از رنج تقوی برهانیدی تاخوش همی زیستی وهردو جهان ویرا می بودی .اما اندر جمله قرابت رازیادت امیدی است بشفاعت وی ، ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد : و نه همه گناهی شفاعت پذیرد ، چنانکه حق تعالی گفت : « **ولایشفعون الالمن ارتضی**[3] »وفراخ رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند وهرچیز همی خورد براعتماد آنکه پدرم طبیب استادی است ؛ اورا گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد ، باید که مزاج چنان بود که طبیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر که بنزدیك ملوك محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملك ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد ، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد ، که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است ، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود ، چنانکه حق تعالی گفت :« **و تحسبونه هیناً وهو عندالله عظیم** » شما آسان همی گیرید و بنزدیك خدای تعالی بزرك است » وهمهٔ مسلمان را نیز امید شفاعت هراس برنخیزد ، و با هراس عجب فراهم نیاید ، «**والله اعلم واحکم** »

---

(۱) ارجمند ترین شما پیش خداوند پرهیزکار ترین شمایند . (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوندخشنود باشد .

اصل دهم
اندر علاج غفلت وضلال وغرور وفریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، وهر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست ویانتوانست، وهر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، وهر که ندانست از آن بود که یا غافل بود وبی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم ، ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی ببایدرفت، و برراه عقبهاء تنک ودشوارست ووی ضعیف بود وعقبه نتواند گذاشت وهلاك شود ، وعقبات این راه چون شهوت جاه است وشهوت مال وشهوت شکم و فرج است ،واین شهوات که گفتیم کس باشد که یك عقبه بگذارد واندر دوم عاجز آید ، وکس بود که دو بگذارد واندر سوم عاجز آید وهمچنین تاهمهٔ عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : یکی غفلت است و بی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که برراه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاك شود ، دوم جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند ، ومثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد وهمی رود وهرچند بیشتر رود دور تر ماند ، واین ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست وچپ شود وضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، اما جنس سوم غرور باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند :و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرا دربادیه بزرخالص حاجت بود ،هرچه دارد همی فروشد وبازرهمی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، ووی نداند ، همی پندارد که زادحاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون ببادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی ننگرد ، حسرت وتشویر دردست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

«قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوه الدنیا وهم یحسبون صنعا» ، گفت : خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده‌اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاموختی آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنك زر بدست آوردی، و صراف مثل پیر ست و استاد ، باید که بدرجهٔ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کار خویش عرضه همیکند ، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا وطبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، واندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه وچون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند . وازین بود که **ابو بکر** ـ رضی الله عنه ـ اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت: **«ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه»** حق بما نما چنانکه هست ، وقدرت وقوت ده تا ازپی وی برویم » . وما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوییم .

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب‌اند بسبب غفلت‌اند ، وهماناکه ازصد نود و نه ازین باشد ؛ ومعنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، واگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده‌اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند : هر که برسر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند ، واین بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین ، وهمهٔ انبیا را بدین فرستاده‌اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : **«لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون»** و گفت : **« لتنذر قوماً ما اتیهم من نذیر من قبلك »** همی گوید : ترا که **محمدی** بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفرا همه بگوئی که : **«ان الانسان لفی خسر»** همه را بر کنار

دوزخ آفریده‌اند: **فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی، و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی**، هر که روی بدنیا آورد وازپی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد، که مثل هوای وی چون حصیری است بسر چاه دوزخ فرا کرده، هر که برحصیر برود لابد اندر چاه افتد، وهر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد. ومثل شهوت چون عقبهٔ است برراه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد. وازین گفت صاحب شرع ـ علیه السلام ـ: «**حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات**[1]»؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترك و کرد و امثال این قوم که اندرمیان ایشان علمانه‌اند، اندر خواب غفلت بماندند، که کس ایشانرا بیدارنکرد، خود ازخطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی‌روند، وهر که اندر روستاهااند همچنین، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد، که روستا چون گورست، چنانکه اندرخبرست: «**اهل الکفور هم اهل القبور**» و هر که اندرشهری است که اندر وی عالم وواعظ برمنبرسخن گوی نیست، و یا عالم آن شهربدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست هم اندرغفلت بماندند، که این عالم نیزغافل وخفته‌است دیگری راچون بیدار کند، واگرعالم شهری برمنبرهمی‌رود ومجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست: سجعی وطاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی‌دهد که‌مردمانرا گمانی افتد که بهرصفت‌باشد رحمت‌ایشانرا اندرخواهد یافت، حال این قوم از حال غافلان بترشد، ومثل وی چون خفتهٔ است بر سرراه که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فرا وی دهد که مست شود وبیفتد، این‌مدبر پیش‌ازین چنان‌بود که آسان‌بیدارشدی‌بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه‌لگدبرسروی‌زنندآگاهی‌نیابد، وهرعامی که درچنین مجلسی بنشیند بدین‌صفت شد که نیزخطر آخرت اندردل وی فرونیاید، وهرچه با وی گویی گوید: ای مرد خدای کریم و رحیم است وازگناه من ویرا چه زیان، وبهشت فراخ ازانست که مارا اندران جای نبود؛ وامثال این ترهات اندر دماغ ایشان بروید؛ ومثل وی چون طبیبی بود که بیمار را که‌اندرحرارت برخطرهلاکست انگبین‌دهد و گوید انگبین شفاست، انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود، وآیات واخبار رجا وامید خدای تعالی شفاست

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فرا گرفته است، و گرداگرد دوزخ را شهوتها وخوشیها.

دو بیمار راو بس : یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، واز نومیدی توبه نکند وگوید توبهٔ من هرگز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، که گفت : « **قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله** [1]» بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است برخوانی : « **و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون**[2] » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیامرزد چون باز گردی وتوبه کنی **واحسن ما انزل** [3] را اتباع[4] کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ ازعبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاك کند : که بشب هیچ نخسبد وطعام اندك مایه خورد وامثال این ، ویرا بآبات رجا مرهم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمك بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندرخون دین مردمان باشد ورفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد . اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار[5] بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بردنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی برنخیزد ، ومثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندرپیش گیرد وهمی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد وهیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هردو بشرط بود و از جنس گفتار وسیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی ازخواب غفلت بیدارشوند اگر ویرا قبولی باشد اندرمیان خلق ، اما اگرقبول نباشد ، ویاگروهی سخن همی نشنوند وگروهی حاضر نیایند ، واندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند ازپس ایشان فرا شود وبخانهٔ ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق ازهزار نهصدو نودونه اندرحجاب غفلت اند وازخطر

---

(۱) بگو ای بندگان من که برنفس خود ستم کرده اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید وخودرا بدو باز گذارید پیش از آنکه عذاب برشما بیاید ویار و یـاوری نباشد . (۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده . (٤) پیروی کردن . (٥) ترساندن .

کار آخرت بی‌خبرند، وغفلت علتی است که‌علاج بدست بیمار نیست: چه غافل‌راازغفلت خودخبرنبود، علاج آن چون جوید؟! پس علاج آن‌بدست‌علماست، چنانکه کودک که‌ازخواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر ومعلم شود، مردمان بقول واعظان و عالمان‌بیدار شوند؛ وچون‌چنین عالم وواعظ عزیز [1] شده‌اند لاجرم بیماری‌مزمن [2] شده است وخلق اندر حجاب غفلت بمانده‌اند واگر حدیث آخرت‌گویند بسرزبان گویند وبر طریق رسم‌گویند وباطن ایشان‌از درداین مصیبت وهراس‌این خطر بی‌خبر بود، واندرین هیچ منفعت نباشد!

پیدا کردن ضلالت و گمراهی وعلاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که‌از آخرت غافل‌اندولیکن اعتقادی کرده‌اند برخلاف راستی واز راه حق بیفتاده‌اند وآن گمراهی‌حجاب ایشانست، وازین پنج مثال‌بگوییم تا معلوم شود:

مثال اول آنکه گروهی آخرت رامنکرند واعتقاد کرده‌اند که‌آدمی‌چون بمیرد نیست شود، همچون گیاهی که خشك شود و همچون چراغی که بمیرد، و بدین سبب لگام تقوی ازسر فراکرده‌اند وخوش همی‌زیند وپندارند که اینکه انبیا ـعلیهم‌السلام ـگفته‌اند، درین جهان طلب جاه وتبع کرده‌اند، وباشد که‌صریح بگویند که: این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی‌را‌گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان‌کنند، واین مدبر اگر اندرین مثال نگاه‌کند داند که آن ادبار که کودك را افتد ازناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بترست، چنانکه اهل‌بصیرت بدانسته‌اند که ادبار حجاب ازحق تعالی ازدوزخ بترست، وسبب‌آن متابعت هواست، ولیکن‌انکار این موافق طبع است ،واین‌غالب شده‌است برباطن‌بسیاری از خلق اندرآخرالزمان، اگرچه برزبان نگویند، وباشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند، ولیکن معاملت ایشان برآن دلیل‌کند؛ چه عقل ایشان چنانست که‌ازبیم‌رنج مستقبل‌اندردنیا بسیار رنج بکشند، اگرخطری درآخرت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی. وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود، وآنرا سه طریق است:

---

(۱) کمیاب. (۲) زماندار ـ طولانی ـ صعب‌العلاج.

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت ودوزخ حال مطیع وعاصی ببیند ، واین به پیغمبران واولیا مخصوص باشد ،که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید ـ که آنرا فناگویند ـ احوال آن جهان بمشاهدت ببینند ، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغلهٔ شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده‌است اندرعنوان کتاب ، واین بغایت عزیز بود، وآنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد وکجا طلب کند واگرطلب کند کی رسد ؟!

طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست وروح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود وازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب وآلت ویست نه قوام وی، وبنیستی وی نیست نشود ، واین طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ (۱) است اندر علم ، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب .

طریق سیم وآن طریق عموم خلق است ، آنست که نور این معرفت سرایت کند ازانبیا واولیا وراسخان اندرعلم بکسانیکه ایشان را ببیندو با ایشان صحبت کنند، واین را ایمان گویند ، و هرکه را صحبت پیری پخته ویا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند ، وهرچند که پیر وعالم بزرگتر ، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر ، وازین بود که نیك‌بخت‌ترین مردم صحابه‌بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ احوال **مصطفی** ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ ، وآنگاه تابعین بسبب‌سعادت مشاهدهٔ صحابه ،وازین گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : «**خیرالناس قرنی ثم‌الذین یلونهم** (۲) » و مثال این‌قوم چنان بود که‌کودکی پدر خویش را بیند که هرکجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد واین بارها دیده باشد ، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آیدبدانکه مار بدست و ازوی بباید گریخت ، وچنان شود که بطبع هرکجاکه مار بیند بگریزد بی‌آنکه حقیقت ضرر آن بداند ؛ وباشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند وحقیقت نداند ، ولیکن خوفی تمام حاصل آید ، و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که‌بیند که کسی را بگزیدوبمرد ودیگری رابگزید ونیز بمرد ، ضروری‌بمشاهدت

(۱) دانشمندانیکه در علم بمرتبهٔ کمال و پختگی رسیده‌اند . (۲) بهترین مردم آنکسانندکه در روزگار من هستند وپس‌ازیشان کسانیکه پشت‌سرآنها بیایند .

معلوم شود، واین منتهاء یقین بود؛ ومثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد، ولیکن بنوعی ازقیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته و مضـادت میان ایشان بدانسته، وبدین نیزیقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود، و ایمان همه‌خلق ـ الاعلماءبزرك ـ همه‌ازسرایت‌صحبت‌علماوبزرگان‌خیزد،وعلاج‌قریب‌ترین‌اینست،

مثال دوم ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمـان نکرده‌اند، ولیکن اندران‌متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی‌توان شناخت، پس شیطان دلیل فراپیش ایشان نهد تا گویند:دنیا یقین‌است‌وآخرت شك ویقین بشك نتوان داد، واین باطل است، چه‌آخرت یقین است بنزدیك اهل یقین. ولیکن‌علاج این متحیر آنست که‌گویند که تلخی دارو یقین است وشفا شك، و خطر نشستن اندر دریا یقین است وسود تجارت شک؛ و اگر کسی ترا گوید درحال تشنگی که‌این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است، لذت‌آب یقین است و زهرشك، چرادست بداری؟ ولیکن گویی‌اگراین یقین‌فراگذارم‌زیان این سهل بود وسلیم‌تر که اگرحدیث زهر راست‌گوید هلاك باشد وبدان صبرنتوان کرد؛ همچنین لذت دنیا بیش‌ازصدسال نیست وچون‌گذشت خوابی گردد، وآخرت جاویدست وبارنج بازی نتوان‌کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندردنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی‌واندر ابد نباشی، واگرراست است ازعذاب خداوند برستی. وبدین بود که علی ـ رضی‌الله عنه ـ آن ملحدرا گفت: اگرچنین است که‌توهمی گویی همه رستیم، واگر نی‌مارستیم و تو در دوزخ افتادی؛

مثال سیم آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویندآن نسیه است و دنیا نقد ونقد از نسیه بهتر، واین مقدارندانندکه نقدازنسیهٔ بهتربودکه هم‌چندان بود، اما اگرنسیه هزاربود ونقد یکی، نسیه بهتر بود، چنانکه همه خلق‌رامعاملت بنا بدین است، واین نیزازجملهٔ ضلال باشدکه این مقدار نشناسد؛

مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت دنیا بیندگوید چنانکه‌اینجا درنعمتم‌آنجانیزدرنعمت باشم، که خدای‌تعالی این نعمت مرا ازان دادکه مرا همی دوست دارد فردا هم چنین‌کند، چنانکه‌آن دو برادرکه قصهٔ ایشان اندر سورهٔ **الکهف** است که‌آن یکی‌گفت:« **ولئن رددت الی ـ**

ربی لاجدن خیراً منها منقلبا[1]»، و آن دیگر گفت : «**ان لی عنده للحسنی**[2]» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل ، فرزندرا همه روز اندربند دبیرستان وچوب معلم دارد وغلام‌فرو گذاشته باشد تا چنانکه‌می‌خواهد همی زید : که باد بار وی‌باك ندارد ، اگراین‌غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا ازفرزند عزیزترهمی دارد ، این ازحماقت باشد ، وسنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد وبردشمنان خود ریزد ، ومثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد وکاهلی کند ، لاجرم ندرود ،

مثال پنجم آنست که کوید: خدا کریم ورحیم است، بهشت‌ازهیچ کس‌دریغ‌ندارد،وآن ابله نداندکه چه‌کرم ورحمت بودبیش‌از آنکه‌تراا‌سباب آن‌فرادهد که‌دانه اندرزمین افکنی‌تا هفتصد بدروی ، ومدتی‌اندك ورا عبادت‌کنی تاپادشاهی بی‌نهایت رسی ابدالابد ، و اگرمعنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی ، حراثت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی ؟ بی‌کارهمی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که‌بی‌تخم‌وپرورش‌نبات‌برویاند،چون‌بدین کرم‌ایمان‌نداری باآنکه همی‌گوید «**ومامن‌دابة‌فی‌الارض‌الاعلی‌الله‌رزقها**[3]» . وآنگاه اندرآخرت این اعتقاد کنی باآنکه‌همی‌گوید : «**وان‌لیس للانسان‌الاماسعی**[4]» ؟ این ازنهایت‌گمراهی‌باشد، چنانکه رسول گفت : «**الاحمق من‌اتبع نفسه هویها وتمنی‌علی‌الله‌عزوجل**[5]» وچنانکه‌کسی امید فرزند دارد بی‌آنکه نکاح‌کند ، یا صحبت کند وتخم نگاه دارد ابله باشد ـ با آنکه خدای‌کریم است و برآفریدن فرزند بی‌تخم قادرست ـ وآنکه صحبت‌کند و تخم بنهدو برامید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است ، همچنین آنکه ایمان نیارد ، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله‌است ،وآنکه این‌هردو بکند وامیدهمی‌دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز داردا‌ندر وقت مرك تاایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن‌دیگر مغرور ، وآن قوم‌که همی‌گویند‌که : خدای‌ما را اندرین جهان نیکو داشت اندرآن

---

(۱) وچون بخدای خود بازگردم بیش‌ازاین بمن خیرونیکی خواهد رسید . (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهائی است .(۳) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند . (٤) نیست برای انسانی جزآن اندازه‌که سعی و کوشش کرده است . (٥) احمق‌کسی است که خواهش نفس را پیروی کند وبخدای چشم‌دارد .

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم ورحیم است ، بحق تعالی غره شده‌اند ، وآن قوم که همی گویند که : دنیا نقد ویقین است و آخرت نسیه وشك بدنیا غره شده‌اند ، و حق‌تعالی از هردو حذر فرموده است و گفته : « یاایها‌الناس ان‌وعدالله‌حق فلاتغر- نکم الحیوة‌الدنیا ولایغرنکم بالله‌الغرور » بامردمان ، آنچه وعده داده‌ام‌حق‌است: که هر که نیك کند نیك‌بیندوهر که بد کند بدبیند ؛ این‌وعده حق است ، تا بدنیاغره نشوی وبحق تعالی غره نشوی » .

پیدا کردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ،واین قوم کسانی‌اند که بخویشتن وعمل خویشتن گمان نیکو برند وازآفت آن غافل باشند ، و نبهره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته‌اند و برنك وصورت غره شده‌اند ، وآن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون‌اند ، از صدنودونه مغرورند ! و بدین بود که رسول - علیه السلم - گفت : «روز قیامت آدم راگویند : نصیب دوزخ‌ازفرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : ازهزارونهصدونودونه ، واین نـه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا ازگذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل‌غفلت‌باشند وگروهی اهل ضلالت وگروهی‌اهل غروروگروهی‌اهل عجز که اسیر شهوات خویش‌اند اگرچه همی دانستند که مقصرند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن ازچهار طبقه بیرون نه‌اند : علما و عابدان وصوفیان وارباب اموال :

طبقهٔ اول از اهل پندار علما‌اند ، که‌گروهی ازیشان روزگار خود همه در علم کنندتا علوم حاصل کنند ، واندر معامله تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند ، وپندارند که ایشان اندر علم خود بدرجهٔ رسیده‌اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیك بداند و هرگز شربت بنخورد وبـر تلخی وی صبر نکند ، تکرارصفت شربت ویرا کجا سود دارد ؟ وحق تعالی‌همی گوید:

«قدافلح من تزکی» ودیگر همی گوید: « و نهی النفس عن الهوی » ، همی گوید: فلاح کسی را بود که پاك گردد - نه بدانکه علم پاکی بیاموزد - وببهشت کسی رسد که هوای خود راخلاف کند - نه آنکه بداند هوارا خلاف نباید کرد. واین سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاسته باشد که اندر فضل علم آمده است، چرا آن اخبار که اندر حق علماء بد آمده است بر نخواند ؟ که اندر قرآن اورا بخر ماننده کرده است که کتاب اندر پشت دارد ، وبسك مانند کرده است . ومی گوید :« عالم بدرا در دوزخ اندازند چنانکه پشت وگردن وی بشکند ، و آتش ویرا بگرداند چنانکه خر آسی را گرداند ، وهمه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی واین چه نکالست ؟ گوید : من آنم که فرمودم و نکردم ! » . ورسول - علیه السلم - همی گوید که : «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند » . و بودردا همی گوید : وای بر آنکه نداند یکبار ، ووای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود . و گروهی اندر علم وعمل هر دو تقصیر نکردند ، ولیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند واز طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند ،چون کبر وریا وحسدوطلب ریاست وبدخواستن اقران خویش را وشاد شدن برنج ایشان واندوهگین بودن براحت ایشان ، وازین اخبار غافل شدند که همی گوید : « اندك ریا شرك است - واندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی یك ذره کبر ست وحسد ایمانرا چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه همی گوید: حق تعالی بصورت شما ننگرد بدلهاء شما نگرد » .

پس مثل این قوم چون کسی استکه چیزی بکارد و ویرا خار وگیاه از اصل می بباید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاك سراز زمین همی بر آرد ، سر آن همی درود وبیخ آن اندرزمین همی گذارد، هرچند که بِرّ دزیادت بالد(۱)؛ وبیخ اعمال بد اخلاق بدست، واصل آن بود که آن کنده شود؛ بلکه مثال این چنانستکه کسی باطن پلید دارد وظاهر وی آراسته:چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشدواندرون پراگندگی ونجاست، یاچون گور آراسته که بیرون بنگار بود واندرون مردار، وچون خانهٔ تاریك که شمع بربام وی نهاده باشد. وعیسی - علیه السلم - عالم بدرا تشبیه کرده است و گفته : چون ماشوئی(۲) میباشد که آرد از وی همی فرو ریزد وسبوس اندروی

(۱) بالیدن : نمو کردن - بر آمدن . (۲) غربال .

همی ماند» ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدبود در ایشان همی‌ماند.

وگروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاك باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاك‌است‌وایشان بزرگتر ازان‌باشند که بچنین چیزی‌مبتلاشوند، که ایشان علم این ازهمه بهتردانند؛ وچون‌اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان‌ایشانرا گوید: این نه کبرست، که طلب‌عزدین‌است،اگر توعزیز نباشی‌اسلام‌عزیز نبود. واگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب وساخت و تجمل سازند ، گویند: این‌نه رعونت‌است، که این کوری دشمنان اهل دین‌است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما باتجمل باشند؛ وسیرت رسول علیه‌السلام- و ابوبکر وعمر وعثمان‌و علی-رضی‌الله عنهم-وجامهٔ خلق‌ایشان‌فراموش کنند،وپندارند که آنچه‌ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام‌بود واکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهدشد؛ واگر حسد اندریشان‌پدیدآید گوید: این صلابت حق‌است؛ واگر ریاپدیدآید گوید : این مصلحت خلق است تاطاعت بشناسند و اقتدا کنند ، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم راکه آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است ومصلحت ایشان، واگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که‌این را مالك نیست واندر مصالح باید کرد ومصلحت اسلام‌اندر من‌بسته‌است، واگرانصاف دهد وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند،وکسانی که بسبب‌وی‌اندر دنیارغبت کرده‌باشند بیش‌ازان بود که از دنیااعراض کرده باشند، پس‌عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، ومصلحت‌آنست اسلام راکه وی وامثال وی نباشند. این وامثال این پندارها وغرورها‌،باطل است ، وعلاج‌وحقیقت این اندرین اصول که ازپیش رفته است بگفته‌ایم وبازگفتن آن دراز بود.

وگروهی خود اندر نفس علم غلط کرده‌باشند ، وآنچه ازعلم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت وآنچه اندریـن کتاب بیاورده‌ایم، واعوان وآفات معامله راه دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده‌باشند ونداننذ که این‌ازجمله علوم‌است وهمه روزگار یااندر جدل ومناظره ویا اندر تعصب کلام‌یااندر فتاوی خصومات خلق اندر دنیا وجماه‌علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و ازحرص باقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند

واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند، همه روزگار بدان مستغرق‌دارند، وپندارند که‌خودعلم‌همه آنست‌وهر که‌روی‌بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید ، وتفصیل این پندار هادرازست واندر کتاب غرور اندر **احیا** آورده‌ایم ، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

وگروهی بعلم وعظ مشغول‌باشند وسخن ایشان همه‌سجع وشعر ونکته‌وطامات بود وعبارت آن بدست همی آرند ، ومقصود ایشان آن بود تاخلق نعره زنند وبریشان ثناگویند ، واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنستکه آتش مصیبتی اندردل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس‌بنوحه گری این مصیبت مشغول شود وتذکیر واعظ نوحه این مصیبت باشد، امانوحه گری که ماتم آلود نباشد وسخن عاریتی همی گوید اندردل هیچ‌اثر نکند: ومغرور این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز بود.

وگروهی دیگرروزگار بفقه ظاهر برده‌اندو نشناخته باشند که حد فقه بیش‌ازان نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه‌دارد،اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن‌دیگرست ، وپندارند که‌هرچه اندرفقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود دارد ، ومثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخرسال بزن فروشد ومال‌وی بخرد ، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد ، یعنی ساعی سلطانرا(۱) نرسد که از وی زکوة خواهد ، چه نظروی بظاهرملك بود وملك بریده شد پیش‌ازتمامی‌سال، و باشد که بدین فتوی کار کند واین مقدارنداند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد ، اندر مقت حق تعالی بود وهمچون کسی بود که زکوة بندهد : چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل ، ومهلك بخلی بود که مطاع باشد ، واین حیلت نهادن طاعت بخل است ، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاك تمام شد ، نجات چون یابد ؟! وهمچنین‌هرشوهری که بازن خویش خوی بد فراپیش گیرد وویرا برنجاندن گیردتاکاوین بدهد ، اندرفتوی ظاهر که‌بمجلس حکم تعلق دارد این‌ابرا(۲) درست بود : که قاضی این جهان راه فرازبان دارد نه فرا دل ، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد ، وهمچنین چون برملا ازکسی چیزی خواهد و آنکس ازشرم بدهد ، اندرفتوی ظاهراین مباح بود ، و اندر حقیقت این مصادره (۳)

(۱) مامور دولت . (۲) ذمهٔ کسی را ازوامی بری کردن . (۳)مال کسی را بجور وستم‌غصب کردن

بود ، که فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا بزنند تا از رنج دل آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند . این و امثال این بسیارست ، و کسی که جز فقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند ،

طبقهٔ دوم زاهدان و عابدان‌اند ، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند : گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند ، چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند ، و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید ، و گمان بعید اندر نجاست آب بنزدیك وی قریب بود ، و چون فرا لقمهٔ رسد پندارد همه چیزی حلالست ، و باشد که از حرام محض حذر نکند ، و پا بی‌پا حبله [1] برزمین ننهد و حرام محض همی‌خورد ، و سیرت صحابه فراموش کند ؛ و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : هفتاد بار از حلال دست بداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم ، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد ، پس این قوم احتیاط لقمه با احتیات طهارت آورده‌اند و باشد که اگر کسی جامهٔ که گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم است ، و رسول علیه‌السلام ـ جامهٔ که کفار بهدیه فرستادندی اندر پوشیدی ، و هر جامه که از غنیمت کفار بیاوردندی در پوشیدی او و صحابه ، و هرگز کس حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی ، بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا لك [2] اندروی کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند ، پس هر که اندر معده و اندر زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغه کند ضحکه [3] شیطان بود ، بلکه اگر همه بجا آورد چون بآب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد ، و هر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته‌ایم بجای تواند آورد کفایت باشد .

و گروهی که وسوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تا بانك همی دارند یا دست همی افشانند ، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس ازیشان زکوة دیگر باره بندهد ، و وام دیگر باره باز ندهند بر وسوسهٔ نیت . و گروهی را وسوسه اندر حروف سورهٔ **الحمد** بود تا از مخارج بیرون آورند ، و ویرا دل با معنی باید داشت تا بوقت **الحمد** همه شکر

(۱) پاپوش ـ کفش . (۲) مادهٔ چسبنده‌ای که با آن دستهٔ شمشیر را بچسبانند (۳) اسباب خنده .

گردد، بوقت **ایاك نعبد** همه توحیدوعجز گردد وبوقت **اهدنا** همه تضرع گردد ، و وی‌دل‌همه‌با آن دارد تااین **أیاك** ازمخرج بیرون آید ، چون کسی‌که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی‌گوید ایها‌الامیر ؟ واین بقوت همی‌گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید ، شك‌نیست‌که مستحق سیلی ومقت بود ؛ وگروهی هرروز ختمی‌کنند و**قرآن** بهذرمه[1] همی خوانند وهمی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، وهمه همت ایشان آنکه تاختمی برخویشتن شمرندکه ما چندین ختم کردیم‌و وامروز چندین هفت یك **قرآن**خواندیم ، و ندانندکه این **قرآن** نامه‌ایست‌که بخلق نبشته‌اند، اندروی امرونهی‌وعده ووعیدووعظ وتخویف‌و انذار، میبایدکه بوقت‌وعید همه خوف‌گردد ، وبوقت وعد همه نشاط گردد، وبوقت مثل همه اعتبار گردد، وبوقت وعظ همه گوش‌گردد، وبوقت تخویف‌همه‌هراس گردد، واین همه احوال دل‌است،بدان که سرزبان همه‌جنباند اندران چه فایده باشد؟ومثل‌وی چون کسی باشدکه پادشاهی بوی نامهٔ نویسد واندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامه ازبر بکند وهمی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فراگیرند ، وحق روزه بگزارند بنگاه داشت دل‌وزبان ، وحق‌راه نگزارند بطلب زاد حلال ، وهمیشه دل ایشان‌باخلق باشدکه‌ایشانرا ازمجاوران‌شناسند و گویند ماچندین‌موقف‌بایستاده‌ایم وچندین سال مجاور بنشستیم، واین مقدار ندانستندکه اندرخانهٔ خویش باشوق **کعبه** بهتر ازان‌که در**کعبه** با شوق ریاءآنکه خلق بدانندکه وی مجاورست یاطمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمهٔ‌که می‌ستاند بخلی اندروی پدیدآیدکه ترسدکه‌کسی ازوی بستاند یابخواهد.

وگروهی دیگر راه زهدگیرند ولباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند واندرجاه وقبول‌زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی‌کنند و بدان شادهمی‌باشند، وحال خویش‌اندرچشم خلق آراسته همی کنند ، واین‌قدربندانند که جاه زیان‌کارتر از مال است و ترك وی‌گفتن دشوارترست ، که همه‌رنجها‌کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهدآن باشدکه بترك جاه بگوید، وباشدکه ویراکسی چیزی دهد فرانپذیرد که نبایدکه‌گویند زاهد نیست. واگرویراگویندکه اندرظاهرفراستان

(۱) بشتاب خواندن.

واندر سرفرا درویش مستحق ده‌بروی صعبتر بوداز کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست بااین‌بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت‌درویشان وایشانرا مراعات‌زیادت کند، واین‌همه غرور باشد.

وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروزی بمثل هزار رکعت‌نماز کنند وچندین هزار تسبیح کنند،وشب‌بیدار دارند وروزبروزه باشند، ولیکن مراعات دل‌نکنند تا از اخلاق بدپاك شود، وباطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد، و باخلق‌حق‌تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهریکی خشمی وجنگی دارند، و این ندانند که خوی بدهمه عبادات راحبطه کند وباطل گرداند وسرهمه عبادتها خلق‌نیکو است، واین مدبر گویی که منتی از عبادت خود برخلق همی‌نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، وخویشتن ازخلق فراهم گیرد تاکسی خویش بوی بازنزند، واین‌قدر ندانند که‌سرهمه زاهدان وعابدان پیغمبر بود-صلی‌الله‌علیه وسلم- وازهمه جهان گشاده روتر وخوش خوتر بود،وهرکه شوخگین‌تر بودی که همه‌خویشتن ازوی‌فراگرفتندی رسول- علیه‌السلم- اورا بنزدیك خویش بنشاندی ودست فرأوی دادی، وکدام احمق بوداحمق‌تراز آنکه برتر ازاستاد دکان‌گیرد؟! این‌سلیم دلان چون شرع پیغمبرورزند وسیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقهٔ سیم صوفیانند، واندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشـان، که هرچندراه باریکتر باشد ومقصود عزیزتر بود غرور بیشترراه یابد:

واول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود، **یکی آنکه** نفس وی مقهور شده باشد واندروی نه‌شهوت مانده بود ونه خشم. نه آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده‌باشد تااندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چـون قلعهٔ که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعهٔ سینهٔ وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده‌بود؛ **دوم آنکه** این جهان وآن جهان رااز پیش برخاسته بود، ومعنی این آنست که ازعالم حس وخیال برگذشته بود، که هرچه اندرحس وخیال آید بهایم‌را اندران شرکتست وهمه نصیب شهوت وشکم‌وفرج است، و بهشت نیزنصیب آن عالم حس وخیال‌بیرون نیست، که هرچه جهت‌پذیربود وخیال‌را باوی کار باشد نزدیك وی همچنان شده بود که گیاه نزدیك کسی که لوزینه ومرغ‌بریان

یافته بود ، چه بدانسته بود که هرچه اندرحس وخیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد : **و اکثر اهل الجنة البله**[1] ، سوم آنکه همگی وی راحق تعالی وجلال حضرت وی گرفته بود ، واین آن باشد که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی هیچ کار نبود ، بلکه خیال و حس وعلمی راکه ازین خیزد باوی همچنان کار باشدکه چشم را بآواز وگوش را بالوان ،که بضرورت ازان بی‌خبر بود ، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید ، و ورای این مقامات واحوال باشدوبرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد : تاگروهی عبارت ازان بیگانگی واتحاد کنند ، و گروهی بحلول[2] کنند ، و هر کراقدم اندرعلم راسخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید ، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویراقدرت عبارت نبود ازان ، اینست نموداری ازکار تصوف ، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی :

گروهی ازیشان بیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندیدند ،آن بگرفته باشند و جامهٔ تصوف وسیرت ظاهر ایشان بگرفته ، وهمچون ایشان برسر سجاده همی نشینند و سرهمی فروبرند ، وباشدکه وسوسهٔ خیالی که اندرپیش همی آید سرهمی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آنست ، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه برسرنهد وقبادربندد وسلاح اندرپوشد ، و بیاموخته باشد که مبارزان اندرمصاف جنك چون کنند وشعرورجزچون گویند ، و همه حرکات ایشان بدانسته بود ، چون پیش سلطان شود تانام وی اندرجریده بنویسند ، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد ، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا باکسی مبارزی فرماید ، پیرزنی ضعیف مدبر بینند، بفرمایدتا ویرافرا پای پیل افکنندتا نیزهیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند .

وگروهی باشندکه ازین نیزعاجز آیند کهزی[3] ظاهر ایشان نگاهدارند:جامهٔ خلق نپوشندومرقعهاء نیکورنك وکحلی[4] بدست آورندوخود پندارندکه چون جامه رنك کردند این کفایت بود ، ندانندکه ایشان جامهٔ عودی[5] ازان کردندکه اندرمصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبرچون چنان مستغرق نیست که بجامه

(١) بیشترمردم بهشت نادانانند . (٢) داخل شدن چیزی درچیزدیگر. حلولیان آن کسانندکه خدارادر شخصی یا شیئی معین داخل میدانند .(٣) هیأت وشکل ظاهر. (٤) سرمه‌ای. (٥) برنك کدروتار .

شستن نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوك[1] دارد ، وچنان عاجز نیست که هر کجا جامه‌بدرد خرقه‌اندر وی دهد تا مرقع[2]شود ، بلکه فوطهاء نوبقصد پاره کند تا مرقع‌دوزد، اندرظاهرصورت‌نیز باایشان موافقت نکرده باشد ، که‌اول مرقع‌دار عمر بود ـ رضی‌الله‌عنه ـ که‌برجامهٔ وی چهارده‌پاره بردوخته بود وبعضی‌ازان‌ادیم‌بود ،

وگروهی دیگرازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده[3]و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض‌وترك‌معصیت‌نیز ندارند، برك آن ندارند که‌بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست **شیطان** وشهوات اسیرند ، گویند :کاردل دارد وبصورت‌نظر نیست ، ودل ما همیشه اندرنمازست با حق تعالی ، وما را بدین عبادت واعمال حاجت نیست ، که برای مجاهدت کسانی فرموده‌اند که ایشان اسیرنفس‌اند وما رانفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود ومتغیر نگردد ، و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند ، وچون بعلما نگرند گویند اینان اندر بند حدیث‌اند و راه فرا حقیقت ندانند . وچنین قوم کشتنی‌اند وکافراند وخون‌ایشان باجماع امت مباح است ،

وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند ، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خودرا فدای این قوم کند وبجملگی‌خودرا فراموش کند اندرعشق ایشان ، چون کسی ازیشان مشغلی[4] سازد تا بسبب ایشان مالی بدست‌آرد وایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویراحرمت‌دارند ، وازهر کجا باشدمی‌ستاند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرورو فریفته بود ،

وگروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند وشهوت خود را مقهور کنند وهمگی خویشتن بحق تعالی‌دهند وبرسر ذکر اندر زوایه بنشینند واحوال ایشان‌را نمودن‌گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند واگرتقصیر کنند تنبیهی بینند ، وباشد که پیغمبران وفرشتگان‌بصورت نیکو دیدن‌گیرد ، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیندوفرشتگان بیند ، وحقیقت‌این کار اگرچه درست بود همچون‌خوابی‌باشد که درست وراست بود ، ولیکن این خفته را اندرخیال‌آید وآن بیدار را اندرخیال

(١) عزا وماتم . (٢)وصله‌دار. (٣) محقر ومختصر. (٤)اسباب‌کار.

آید ، ووی بدین‌چنان غره شود که گوید : هرچه‌اندر هفت آسمان وزمین بودچندین بار برمن عرضه کردند ،وپندارد که نهایت کار اولیاخود اینست ووی هنوز سریك‌موی از عجایب صنع حق تعالی‌اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد،بشادی این مشغول شود واندرطلب فراتر نشود ،باشد که آن‌نفس که مقهورشده بوداندك‌اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد وبکمال‌رسید ، واین غروری عظیم‌است ، بلکه برین هم‌اعتماد نبود ، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگرددومطیع شرع شود که هیچ صفت ویرااندر وی هیچ تصرف نماند. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** قدس‌الله‌روحه ـ گفته است که : بـر آب رفتن واندر هوا شدن واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی‌همه امر گردد ، یعنی همگی وی طوع وفرمان شرع شود ،که بروی‌حرام نرود ، واین اعتماد را شاید ؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از **شیطان** بود ؛ که **شیطان** را نیز از غیب خبر است ،وکسانی که‌ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارهاخبر دهند و چیزهاء عجب بریشان برود . واعتماد برین است که وی وبایست وی برخیزد وشرع بجای آن بنشیند ، اگر بر شیرنتوانی نشست باك مدار ، آن سك غضب که‌در سینهٔ تو است ویرا چون در زیرپای آوردی ومقهور کردی برشیر نشستی ؛ واگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار ،که چون عیب وغرور نفس خود بدانستی وازآفات و تلبیس وی‌آگاه شدی ، عیب او غیب تست ، چون غیب خود شناختی‌ازغیب‌خبریافتی، واگر برآب نتوانی رفت ودرهوا نتوانی پرید باك مدار ، چون ازوادیهاء دنیا پرستی و مشغلهٔ دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی ، واگر بیکبار پای برزبرکوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بریك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی ،که حق تعالی در قرآن عقبه این راگفته‌است : «**فلااقتحم العقبة وماادريك ماالعقبة**» اینست‌بعضی از انواع غرور در این قوم ، وتمام‌گفتن آن دراز شود .

طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال‌اند ، واهل پنداروغرور اندرین‌بسیارند : گروهی مال بر مسجد ورباط وپل خرج همی کنند ، وبود که از حرام خرج کـرده باشند ، وفریضه آنست که با خداوند دهند ، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود ، وپندارند که‌کاری بکردند ، وگروهی ازحلال‌خرج کنند بر عمارت خیرولیکن

مقصود ایشان ریا باشد ، اگریك‌دینارخرج کنندچنان خواهند که نام خویش برخشت پختهٔ برانجا نویسند ، واگر گویند منویس‌یا نامی‌دیگر بنویس که خدای تعالی‌خواهد دانست که اینکه کرده است ، نتواند شنید ، ونشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بیك نان‌محتاج‌بود ودرویشان باشند وآن بدیشان‌فاضلتر بود ونتواند داد ، که برخشت پخته اندر پیشانی‌وی نتواند نوشت : «بناه الشیخ فلان اطال الله بقاه (۱) ».

وگروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن برنقش ونگار مسجد ، و پندارند که خیری است که همی‌کنند ، و از آن دو فساد حاصل آید : یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی‌بود واز خشوع بیفتد ، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندرخانهٔ خویش آرزو کند : دنیا اندرچشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی‌کند . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است : چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی ، دمار (۲) برشما بود » . وآبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیانفورشده‌باشد ، وهرچه خضوع ببرد و دنیاآراسته کند اندردل‌ویرانی مسجد باشد ، پس این مدبرمسجدی ویران بکردوهمی پندارد که کاری بکرده‌است؛

وگروهی دوست دارند که درویشانرا بردرسرای گرد کنند تاآوازه اندر شهر-افتد ، یا صدقه بکسانی دهند که زبان‌آور و معروف باشند ، یا خرج برجماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند ، یااندر خانقاهی که آن همه بدانند وشکر گویند،واگر گویی : این درسرفرا یتیمان دهی‌فاضلتر ازانکه درراه حج خرج کنی نتواند، که‌شرب وی ثنا وشکر آن‌قوم‌بود وپندارد که خیری همی کند . یکی بابشر حافی مشورت‌همی کرد که دوهزار درم ازحلال دارم بحج خواهم شد ، گفت بتماشا همی‌شوی یا برضاء حق تعالی ؟ گفت برضاء حق‌تعالی ، گفت برو ووام ده کسی را وبدوبگذار ، یافرایتیم‌ده یا فرامردی معیل ده ، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد ازصد حج فاضلتراست‌پس از حج اسلام ، گفت رغبت حج بیشترهمی‌بینم اندردل ، گفت ازانست که‌این مال نه از وجه بدست آوردهٔ تابنا وجه خرج نکنی نفس قرارنگیرد ؛

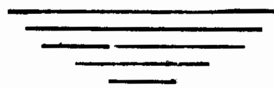
وگروهی خود چنان بخیل باشند که بیش‌از زکوة بندهند ، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان‌کس ساخت ، خدا عمرش درازکناد . (۲) هلاك

عشر فرا کسانی دهند که اندر خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد، تا حشمت باجتماع ایشان برجای باشد، چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد وچون از درس وی بشوند فرا ندهد، واین بجای اجرا باشد، وهمی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد، وباشد که بکسانی دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیك ایشان منتی باشد، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند؛ وباشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند؟

وگروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند ومال نگاه دارند ودعوی پارسایی همی کنند، وشب نماز کنند و روز روزه دارند: مثل ایشان چون کسی بود که ویرا دردسر بود طلا[1] برپاشنه نهد. این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیارخوردن، وعلاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است، وهیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست، تا آفت طاعت ازغرور نفس ومکر شیطان بشناسند، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بود ودنیا ازپیش ایشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، ومرگ اندرپیش خویش نهاده باشند وجز باستعداد آن مشغول نباشند، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند **وفقنا الله لما تحب وترضی.**

تمام شد رکن مهلکات کیمیای سعادت، والحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله و صحبه الاخیار.



(۱) دوای مالیدنی.

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جملهٔ

کتاب کیمیاء السعاده

و این نیز ده اصل است

اصل اول ـ اندر توبه ؛

اصل دوم ـ اندر صبر و شکر ؛

اصل سوم ـ اندر خوف و رجا ؛

اصل چهارم ـ اندر فقر و زهد؛

اصل پنجم ـ اندر نیت و صدق و اخلاص ،

اصل ششم ـ اندر محاسبت و مراقبت ،

اصل هفتم ـ اندر تفکر ،

اصل هشتم ـ اندر توحید و توکل ،

اصل نهم ـ اندر شوق و محبت ،

اصل دهم ـ اندر ذکر مرگ و احوال آخرت ،

اصل اول

در توبه است

بدانکه توبه و باز گشتن بحق تعالی اول‌قدم‌مریدان‌است ، و بدایت‌راه‌سالکانست وهیچ آدمی را ازین چاره‌نیست: چه پاك بودن از گناه‌ازاول آفرینش تابآخر کار فرشتگانست ، ومستغرق بودن درمعصیت ومخالفت همهٔعمر پیشهٔ شیطان است،و باز گشتن ازراه معصیت باراه‌طاعت بحکم توبه وندامت‌کار آدم وآدمیانست ، هر که به توبه گذشته را تدارك کند نسب خویش باآدم درست کرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خودآدمی را ممکن‌نیست :چه ویرا که بیافریدنداندر ابتدا ناقص آفریدند وبی‌عقل ،و اول شهوت رابروی مسلط کردند که آلت شیطان است ، وآن عقل که خصم شهوت ونور جوهر فرشتگانست پس‌ازآن آفریدند که شهوت مستولی‌شده بود وقلعهٔ سینه‌بتغلب فرو گرفته بود ونفس باوی الفت گرفته وخو کرده ، پس‌بضرورت‌عقل که‌پیدا آمدبتوبه ومجاهده حاجت افتاد تااین قلعه‌فتح‌افتد واز دست شیطان بیرون آید ، پس‌توبه ضرورت آدمیانست واول‌قدم سالکانست ،پس‌از بیداری که حاصل‌آید ازنور شرع وعقل تابدان راه‌ازبی راهی‌بشناسد هیچ‌فریضه نیست جزتوبه که معنی‌وی باز گشتن است ازبی‌راهی وآمدن بازراه .

فضیلت وثواب توبه

بدانکه حق تعالی همهٔخلق‌را بتوبه فرموده است وگفته :«وتوبوا الی‌الله جمیعاً ایها المومنون لعلکم تفلحون» گفته است : هر که امیدفلاح دارد توبه کند . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از جانب مغرب بر آید ، توبه‌وی پذیرفته است» ؛ وگفت : «پشیمانی توبه‌است» ،وگفت : «اندر راه‌گذر مردم‌مایستید ،که آنرا لاف‌گاه‌گویند ،که کس باشد که بایستد آنجا ، وهر کس که بگذرد بروی خندند ، وهرزن که فرارسد اندروی‌سخنهاء زشت همی‌گویند ، ازآنجا برنخیزد تاآنگاه که دوزخ وی‌را واجب‌نگردد مگر توبه‌کند». ورسول ـ علیه‌السلم

گفت : «هرروز هفتاد بار توبه کنم واستغفار کنم» ، و گفت : هر که از گناهان توبه کند گناه وی فراموش گرداند بردست وپای وی وبرانجا که اندروی معصیت کرده باشد، تا چون حق رابینند بر وی هیچ گواه نباشد» ، و گفت : «خدای تعالی توبهٔ بنده فراپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد واندرغرغر افتد» ، و گفت .«حق تعالی دست کرم گشاده است کسی راکه بروز گناه کرده است تابشب توبه کند وبپذیرد ، و کسی راکه بشب گناه کند وتا روز توبه کند وبپذیرد ، تاآنگاه که آفتاب از مغرب برآید» ، و **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که : رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : توبه کنید که من روزی صد بارتوبه میکنم، و گفت : هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست، ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند ، و گفت : هر که‌از گناهی توبه کند همچون کسی بود که‌اصلا گناه نکرده‌است، و گفت :توبه از گناه آنست که هرگزباسر آن نشوی ،وگفت : یا **عایشه** ، اینکه‌خدای تعالی‌میگوید: « **ان الذین فارقوادینهم وکانوا شیعاً لست منهم** [1]» اهل‌بدعت‌اند وهر که‌گناه دارد ویرا توبه است مگر مبتدع راکه ایشانرا توبه نیست ، من ازیشان بیزارم و ایشان ازمن ؛ و گفت : چون **ابرهیم** را علیه‌السلم ـ بـآسمان بردند مردی رادید بازنی زنا همی کرد ، بریشان دعاکرد هلاك شدند ، دیگری را دید که معصیت همی کرد بروی‌نیز دعاکرد ، وحی آمد که یا **ابراهیم** بگذار تامگــر از سه کاریکی حاصل آید : یاتوبه کند بپذیرم ! یااستغفار کند بیامرزم ، ویااز وی‌فرزندی آید که مرا پرستد ومن‌وی را درکار او کنم ، نشنیدی که از نامهاء من یکی صبورست ؟ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ همی گوید که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : «حق تعالی ؛ هیچ‌بنده را پشیمانی‌نداد ازگناهی که نه‌وی‌را بیامرزد پیش ازانکه آمرزش‌خواهد» ،وگفت:« از جانب‌مغرب‌دری است‌پهناءوی‌هفتادساله‌راه‌یاچهل‌ساله‌راه،برای‌توبه گشاده‌اندازان روز باز که آسمان‌وزمین بیافریده‌اند؛ونبنددتاآنگاه که آفتاب‌ازمغرب برآید»،و گفت:«روز دوشنبه وپنجشنبه‌اعمال بنده‌عرض کنند؛ هر که توبه کرده‌باشدبپذیرند وهر که آمرزش خواهد بیامرزند ، وکسانیکه‌دلهای پرکین دارند همچنان بگذارند»؛ و گفت:«تایب حبیب حق‌تعالی‌است؛ وهر که توبه کردهمچنانستکه گناه نکرده است»؛ و گفت‌ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ: «خدای تعالی بتوبهٔ بنده‌شادتر ازانست که مردی اعرابی اندر بادیهٔ خون

(۱) کسانیکه دین‌خود راپراکنده کردند وخود گروهی بودند تواز آنان نیستی .

خوار سرفرونهد و بخسبد وشتری دارد وطعام وزاد وهرچه دارد بر پشت وی، چون بیدار شود شتر نبیند، برخیزد و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از تشنگی و گرسنگی هلاک شود ودل ازجان برگیرد، گوید باجای شوم و سر برزمین نهم تا بمیرم ، باجای خویش آید وسر بر ساعد نهد تا بمیرد، درخواب شود وچون ازخواب اندر آید شتر را بیند بسلامت بازاد وراحله برسروی ایستاده، خواهد که شکر کند و گوید: توخدائی ومن بنده تو، ازشادی غلط کند زبـان و گوید تو بندهٔ ومن خدای تو، حق تعالی بتوبهٔ بنده خویش شادتر ازان مرد بود بدان شتر وطعام خویش!».

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفتست وایمان که پدیدار آید، و ازان نور بینند که گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمان شود وهراس اندر درون وی پدیدار آید، چون کسی بداند که زهر بسیار خورده است بضرورت پشیمان شود وبترسد، وبسبب آن انگشت بگلوفرو برد تاقی کند، وبسبب آن هراس تدبیر آن وداروی آن کند، همچنین چون بیند که آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشد که اندرحال شیرین بود ودر آخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدار آید اندر گذشته و آتش خوف اندر میان جان وی افتد، خویشتن راهلاک بیند وازین آتش خوف وپشیمانی شره شهوت وگناه اندروی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود، وعزم کند که گذشته را تدارک کند واندر مستقبل نیز باسر آن نشود، لباس جفا بیرون کند وبساط وفا بگستراند، و همه حرکات وسکنات خویش بدل کند: پیش ازین همه بطرب وشادی وغفلت بود، اکنون همه گریستن واندوه وحسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت ، اکنون بااهل معرفت بود. پس نفس توبه پشیمانی است واصل وی نور معرفت ایمانست ، وفرع وی بدل کردن احوال است ونقل کردن جمله احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت واطاعت .

پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس واندر همه وقت

اما آنکه توبه واجبست بر همه کس و درهمه وقت بدان شناسی که :هر که بالغ شد و کافرست واجبست بروی که از کفر توبه کند، واگر مسلمانست ومسلمانی بتقلید مادر وپدرست وبرزبان همی گوید وبدل از آن غافل است ، واجب بود که ازان غفلت توبه کند وچنان کند که دل وی ازحقیقت ایمان آگاه شود وخبر یابد ، و بدین نه آن دلیل میخواهم که اندر کلام گویند ، نیاموزند که آن واجب نیست برهمگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب وقاهر گردد تاحکم ویرا باشد وبس، وویراحکم آن وقت بود که هرچه رود اندر مملکت تن‌همه بفرمان ایمان بود نه بفرمان شیطان وهر گه که معصیت کندایمان‌تمام نبود،چنانکه رسول -علیه‌السلم- گفت: «کس‌زنانکند ومؤمن بود اندر وقت‌زنا ، ودزدی نکند و مؤمن بود اندروقت دزدی»، وازین‌نه آن میخواهد که‌اندرین حال کافراست، ولیکن ایمانراشعب وشاخهاء بسیارست، وازشاخه های وی‌یکی آن‌بود که بداندکه زنا زهرقاتلست، وهر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس‌اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی‌را از آنکه‌زنا مهلك است وهزیمت کرده است، یابغفلت آن ایمان ناپدید شده است ، یانور وی اندر دود شهوت‌پوشیده باشد. پس بدانستی که‌اول توبه‌واجبست از کفر، واگر کافر نبود از ایمان عادتی‌وتقلیدی پس‌اگر این نیزنبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه‌واجب بود واگر همه ظاهرازمعصیت‌خالی بکرد باطن وی ازحسد و کبر وریا وامثال این‌مهلکات خالی نیست ، این همه جنایت دلست واصول معاصی است ، و از این همه توبه واجب است تاهریکی ازین‌باحداعتدال برد ، و مرین شهوت را مطیع عقل وشرع گرداند ، و این مجاهدت دراز بود ؛ واگرازین‌نیز خالی باشد ازوسواس‌وحدیث نفس‌واندیشهای ناکردنی خالی نبود ، وازین همه توبه واجبست ؛ و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود ، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر یك لحظه بود ، و ازین توبه کردن واجبست ؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه برسر ذکر وفکرست وخالی نیست ، اندر ذکر وفکر

مقامات متفاوتست ، که هریکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست، وقناعت کردن بدرجهٔ نقصان باز آنکه تمام‌تراز آن ممکن است عین‌خسرانست وتوبه از آن واجب بود ؛ از آن‌بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «من اندر هر روز هفتاد بارتوبه کنم و استغفار کنم » این بوده باشد که کار مهتر علیه‌السلم ـ اندردوام درترقی وزیادت بود وبهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین انـدر وی مختصر بودی، از آن‌قدمگاه گذشته توبه کردی‌واستغفار کردی، چه‌اگر کسی کاری کند که از آن درمی‌بدست تواند آورد، چون بدست آورد شاد شود، واگر بداند که‌دیناری بدست تواندآورد ووی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود واز تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد وشاد شود ، پندارد که ورای این خود نیست، چون بدانست که‌گوهری بدست توانست‌آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش‌پشیمان گرددوتوبه کند ، وبرای این گفته‌اند«حسنات‌الابرارسیآت‌المقربین » کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود :که از آن استغفار کنند .

سئوال اگر کسی گوید : از کفرومعصیت‌توبه کرد از غفلت و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه‌کردن از فضایل است نه ازفرایض، چراگفتی که توبه از آن نیز واجبست ؟

جواب آنست که : واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گوییم بـرحد ودرجهٔ عوام خلق : آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشودوبمعیشت دنیا پردازند ، واین آن بود که ایشانرااز عذاب دوزخ برهاند ؛ وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هرکه بدان قیام نکنداز عذاب دوزخ برهاند ؛وواجب دوم‌آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هرکه بدان‌قیام نکند از عذاب دوزخ‌رسته باشد ، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد،چون اندرآخرت قومی‌بیند فوق خویش ، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان ، آن غبن وحسرت که با وی گردد هم عذابی‌باشد ، این توبه که گفتیم واجب است‌اندرخلاص ازین عذاب وچنانکه‌همی‌بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجهٔ وجاهی پدیدآید جهان بر آن دیگران تنگ وتاریك همی‌شود وازغبن وحسرت آتشی اندر میان جان وی افتد ، اگرچه از عذاب چوب زدن ودست بریدن ومصادره کردن رسته است؛ و بدین‌سبب

روز قیامت را روز تغابن خوانده است، که هیچ کس از غبنی خالی نباشد: آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، وآنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد. وازین بود که راه انبیاو اولیا آن بوده است که هرچه توانسته‌اند از طاعت هیچ باز نگرفته‌اندتا فردا حسرت تقصیر نبود. چه گوئی، رسول - علیه السلم خویشتن را گرسنه همی داشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست؟ تا عایشه رضی الله عنها - همی گوید -: دست بشکم وی فرود آوردم، مرا بروی رحمت آمدو بگریستم و گفتم جان من فدای تو بـاد، چه بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری؟ گفت: یا عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها ودرجتها یافتند، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم. عیسی علیه السلم - بخفت، سنگی فرازیر سر گرفت، ابلیس گفت ویرا: نه بترک دنیا گفتهٔ، اکنون پشیمان گشتی؟ گفت: چه کردم؟ گفت: سنگ زیرسر نهادی وتنعم کردی، آن سنگ بینداخت؟ گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم. ورسول - علیه السلم شراك نعلین نو کرده بود، چون اندرچشم وی منکر آمد بفرمود تا آنکهنه باز آوردند. و صدیق رضی الله عنه - چون شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم بر آید، چه گویی، ندانست که اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست؟ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر، وعارف ترین خلق خدای تعالی بخدای وبمکر خدای ایشانند، گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خود نهادند، اقتدا بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست.

پس ازین جمله بشناختی که بنده بهیچ حال از توبه مستغنی نیست، وازینست که بو سلیمان دارانی - رحمة الله علیه - همی گوید: اگر بنده برهیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ، پس چه گویی اندر کسی که مستقبل نیزچون گذشته ضایع همی کند. و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد، واگر با آنکه ضایع شد نیزسبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت شود، هرنفسی ازعمر گوهری است که بدان سعادت ابدصید توان کرد، چون کسی اندرمعصیت کند

تا سبب هلاك وی شود حال وی چگونه بود اگر ازین معصیت خبریابد ؟! ولیکن این مصیبتی است که خبر آن‌وقت یابد که‌حسرت‌سودندارد ، واینکه حق تعالی‌همی‌گوید: « وانفقوا مما رزقناکم من‌قبل ان‌یأتی احدکم‌الموت فیقول ربی لولااخرتنی الی اجل‌قریب‌فاصدق‌واکن‌من‌الصالحین» گفته‌اندکه معنی این آیت آنست که‌بنده اندر وقت مرگ ملك‌الموت را بیند وبداندکه وقت رفتن است ، حسرتی بر دل وی فرودآیدکه آنرا نهایت نباشد ، بگوید : یا ملك الموت یك روز مرا مهلت‌ده تا توبه کنم وعذرخواهم ،گوید : روزهای‌بسیار پیش توبود کنون عمر برسید وهیچ‌نماند، گوید یکساعت مهلت ده ،گوید ساعتها برسید هیچ ساعت نماند ، چون ازتوبه کردن آن شربت نومیدی بچشید ، اصل ایمان وی اندراضطراب افتد ، اگروالعیاذبالله ویرا اندر ازل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وی برخطر بود بی شك و بدبخت گردد ، واگر بسعادت حکم کرده باشند اصل‌ایمان وی بسلامت بود،وازین گفت‌حق‌عزوجل : « ولیست التوبة للذین یعملون السیآت حتی اذاحضر احدهم‌الموت قال انی تبت‌الان [1]» وچنین گفته‌اند که خدایرا تعالی‌با هر بندهٔ دوسرست : یکی آنوقت که از ما دراندر وجودآیدگوید ، ترا بیافریدم پاك وآراسته ، و عمر بامانت بتوسپردم ، گوش دارتا بوقت مرگ بازسپاری ، و دیگربوقت مرگ‌گوید : بنده من اندر امانت چه‌کردی ؟ اگرنگاه داشتی جزای‌آن بیابی ،واگرضایع کردی ساخته باش که‌دوزخ اندرانتظارست ـ

پیداکردن قبول توبه

بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود ، چون‌توبه بکردی اندر قبول بشك مباش ، اندران بشك باش تا توبه بشرط هست یانه ، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، وعلاقهٔ وی با تن بشناخت که برچه وجه است ،ومناسبت وی با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وی ازان بچیست ، اندرشك نباشد از آنکه‌گناه سبب‌حجابست‌وتوبه سبب قبول: چه دل آدمی اندر اصل‌خویش گوهرپاك است ازجنس گوهرفرشتگان و چون‌آینهٔ که‌حضرت الهیت اندر وی بنماید چون‌ازین عالم بیرون شود زنگارنگرفته ، وبهرمعصیتی که می کند ظلمتی برروی آینه‌می‌نشیند

(۱) توبه بحال‌کسی سودمند نخواهد بودکه تا دم‌مرك‌کار بد میکنند ، وچون مرك را بینندگویند اکنون بخدای بازگشت کنم .

و بهرطاعتی که می کند نوری بدل‌می‌پیوندد ، و آن‌ظلمت معصیت را ازدل‌دور می کند و آن همه آثار انوارطاعات وظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی‌باشد ، چون‌ظلمت بسیارشد وتوبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل باصفا وپاکی خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگاربجوهردل رسیده باشد واندر وی غوص کرده که نیزعلاج نپذیرد، چون آینهٔ که زنگاراندر باطن‌وی شده‌باشد ،ازچنین دل خودتوبه کردن نیاید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبر ندارد و دروی هیچ تأثیر نکند ، وهمچنانکه جامهٔ شوخگین بصابون بشویی‌پاك شود ، دل‌ازمعاصی ظلمت بانوارطاعت پاك‌شود، وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ : «ازپس‌هرزشتی نیکویی‌کن تا آنرا محوکند » ، و گفت : « اگر چندان گناه کنی که بآسمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، و گفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند وازان پشیمان شود و آن اندرنفس وچشم وی بماند تا ببهشت شود ، و گفت که :ابلیس گوید کاشکی من‌ویراانداندرگناه نیفکندمی ،ورسول‌ـ علیه‌السلام‌ـ گفت : « حسنات سیآت راچنان محو کند که آب شوخ جامه را» ، و گفت : « چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که ازدل آدمی‌بیرون نیایم تاجان‌اندرتن‌بود، حق تعالی گفت : بعزت‌من که درتوبه‌برونبندم تا جان اندرتن وی بود » . حبشی‌پیش رسول آمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ،گفت : برمن فواحش[1] بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟ گفت پذیرد ، چون برفت بازگشت و گفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟ گفت دید ، حبشی یکی نعره بزد وبیفتاد و جان بداد . فضیل عیاض ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید که حق تعالی گفته است یکی ازپیغمبران راکه : بشارت ده گناه کارانرا که اگرتوبه کنند بپذیرم وبترسان صدیقانرا که اگربعدل با ایشان‌کار کنم همه را عقوبت کنم .طلق بن حبیب ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم‌ترست ازآنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد برتوبه برخیزید وشبانگاه بر توبه خسبید . حبیب بن ثابت ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید که : گناهان بر بنده عرض کنند ، فراگناهی رسد گوید آه همیشه ازتومی‌ترسیدم، آن‌گناه اندر کاروی کنند بدان سبب که ازآن ترسیده باشد . واندربنی اسرائیل یکی گناه بسیارداشت ، خواست که

(۱) گناهان ـ کارهای زشت .

توبه کند وندانست که پذیرد یانه ، ویرا نشان دادند بعابدترین روزگار ، ازوی بپرسید که گناه بسیار دارم ، نود ونه کس را کشته‌ام ، مرا توبه بود ؟ گفت نه ، ویرا نیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار، رفت واز وی بپرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس را کشته‌ام ؟ گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگر شوی که این جای فسادست ، بفلان جای رو که آن جای صلاح است ، وی برفت و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب ورحمت اندر وخلاف کردند و هریکی گفت از ولایت منست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بپیمودند ، ویرا بـ زمین صلاح نزدیکتر یافتند یك بدست ، فرشتگان رحمت جان وی ببردند ، وبدین معلوم شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بود از گناه . لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرهمه بمقدار اندك باشد ، که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود ، وگناه هرچند صغیره‌تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندر خبرست که نمازهاء فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر، ونماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر، وحق تعالی گفته است :«**ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیآتکم**» اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم». پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است ، وصحابه را درین خلافست: بعضی گفته‌اند که هفت است، وبعضی گفته‌اند که بیشترست ، وبعضی گفته‌اند که کمتر . و**ابن عباس** بشنید که **ابن عمر** همی گوید ـ رضی الله عنهم ـ که کبایر هفت است، گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت .و **بوطالب** که **قوت القلوب** کرده است همی گوید: ازجملهٔ اخبار واقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است، چهار اندر دل: کفر وعزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود ـ چنانکه کسی کار بدهمی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند ـ ودیگر نومیدی از رحمت که آنرا قنوط گویند، ودیگر ایمنی ازمکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خود ایمن شده‌ام؛ وچهار اندر زبان : **یکی** گواهی زور[1] که حقی اندران باطل شود، **دیگر** قذف[2] صریح چنانکه حد اندران واجب آید، **سوم** سوگند بدروغ

(۱) باطل. (۲) کسی را که بزنا متهم کردن.

که بدان مالی یاحقی از کسی ببرد ، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ وسه اندر شکم: یکی خوردن هرچه مستی آورد، ودیگر مال یتیم خوردن، سوم رباخوردن ودادن؛ ودو اندرفرج : زناولواطه؛ ودو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بروجهی که حدواجب آید، ویکی اندرپا و آن گریختن است از صف کافران ، چنانکه یکی از دو بگریزد ودهاز بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جملهٔتن: و آن حقوق مادر وپدراست .

و بدانکه این بدان بدانستهاند که بعضی اندروی حدواجب است وبعضی با آنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیماست ، واندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفتهایم واین کتاب آنرا احتمال نکند ، ومقصود از بدانستن این آنست تااندر این کتاب احتیاط بیشتر رود . وبباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود ، واگر چه گوییم که فرایض کفارت بود صغایررا ، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تااز عهده بیرون نیاید وبازندهد . وبرجمله هرمعصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد . ودر خبرست که دیوان گناهان سه است : دیوانی که نیامرزند وآن شرکست ، و دیوانی که بیامرزند و آن گناهی بود که میان بنده وحق تعالی بود ، ودیوانیکه فرونگذارند وآن دیوان مظالم بندگانست ، وبدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد ، اگر درنفس بودو اگر اندرمال بودو اگر اندر مروت بود واگر اندر حشمت واگر اندر دین، چنانکه کسی خلق رادعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد ویاکسیکه مجلس کندو سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود .

ـ فصل ـ

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفووی رادریابد ، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گرددوخطر آن نیز صعب بود ، وآن شش است :

اول آنکه اصرار کند : چون کسی که پیوسته غیبت کند وجامهٔ ابریشمین دارد یاسماع برملاهی کند : که چون معصیتی بردوام رود اثر آن درتاریکی دل عظیم بود ، همچنانکه طاعتی که بردوام رود اثر آن اندر روشنی عظیم بود . وبرای این بود که رسول

علیه‌السلم گفت : «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندك بود» ؛ ومثل این چون قطرهٔ آب باشد که متواتر برسنگی همی آید ، لابد سنك سوراخ شود . واگر آن بیکبار بروی ریختندی آن‌اثر نکردی، پس‌هر که‌بصغیرهٔ مبتلاشود باید که استغفار همی کندو پشیمانی همی‌خوردوعزم‌همی کند که نیز نکند ،تا گفته‌اند که: کبیرهٔ باستغفار صغیره است‌و صغیرهٔ باصرار کبیره ،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد ، گناه بدین بزرك شود ، وچون گناه را عظیم دارد خورد گردد ، چه‌عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزدو این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری‌نکند ، وخرد داشتن ازغفلت و الفت گرفتن بود بـاگناه ، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ، و مقصود از همه دلست : هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمترست . واندر خبرست که : «مومن گناه خویش راچون کوهی بیند که برزبر وی‌باشد ، وهمی‌ترسد که بروی افتد ،ومنافق‌چون مگسی بیند که بربینی‌نشیندوبپرد» ،وگفته‌اند : گناهی که‌نیامرزند آنستکه بنده گوید این سهل است ، کاشکی همه گناه من چنین بودی . و وحی آمد ببعضی از انبیا که : بخردی‌گناه منگرید ، ببزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی‌کنید ، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیك وی عظیمتر . یکی از صحابه همی‌گوید ؛ شماکارها همی‌کنید که آن چون موی دانید ،و ما هریکی‌از آن چندکوهی دانستیمی . وبر جمله‌سخط حق‌تعالی اندر معاصی پنهان است ، وممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی ، چنانکه گفت :
«و تحسبو نه هیناً وهو عندالله عظیم» .

سوم آنکه شادشودبگناه و آنراغنیمتی وفتوحی‌داند وبدان‌فخر آورد ،وباشد که‌بیارنامه بگوید که فلانرابفریفتم ومال‌وی ببردم ووی‌رابمالیدم ودشنام‌دادم وخجل کردم واندرمناظره وی‌راتشویر دادم‌وامثال این؛وهر که بسبب‌هلاك‌خودشادشودوفخر کند، دلیل آن بود که دل‌وی‌سیاه شده‌است ، وهلاك ازان‌بود .

چهارم آنکه چون‌پرده‌بر گناه وی‌نگاه‌داردپندارد که این‌خودعنایت‌است‌اندر حق‌وی ، نترسند ازآنکه این‌امهال واستدراج[1] بودتابتمامی هلاك‌شود .

(۱) خرده‌خرده بالارفتن .

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن بر گیرد ، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را وبال رغبت ومعصیت دیگران حاصل آید واگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد ، و بال مضاعف گردد . وسلف گفته‌اند :هیچ‌خیانت نیست‌برمسلمان بیش‌از آنکه معصیت‌اندر چشم وی آسان کنی .

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود ، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند وگویند اگرنبایستی کردی وی‌نکردی : چنانکه عالم‌همه ابریشم پوشد، وبنزدیك سلطان شود ومال‌وی بستاند ، واندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند واندر اقران خویش‌طعنه زند، وبکثرت مال‌وجاه فخر کند ، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، وبدیشان نیزچون استاد شوند شاگردان دیگر اقتداکنند و ازهریکی ناحیتی تباه شود ، که‌اهل‌هرشهری بیکی‌از ایشان بگروند،ناچار وبال‌همه اندر دیوان مقتدی باشد، وبرای این گفته‌اند: خنك آنکس که‌بمیرد گناه‌وی نیزبمیرد، وهر که چنین گردد گناه‌وی باشد که هزارسال پس‌از مرك وی‌بماند. یکی‌از علماء بنی‌اسرائیل توبه‌بکرد وحی‌آمد برسول آن روزگار که ویرابگوی که‌اگر گناه‌میان من‌وتوبودی بیامرزیدمی اکنون توخود توبه‌کردی آن قوم راکه از راه بردی وچنین بماندندآنرا چه‌کنی ؟ و برای اینستکه‌علما اندرخطرندکه‌گناه ایشان‌یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی‌بهزار که ایشان را ثواب‌کسانی‌نیزکه بدیشان اقتداکنند حاصل‌آید ، و بدین سبب واجب آید برعالم‌که معصیت نکند، وچون‌کند پنهان دارد، بلکه اگرخود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند برغفلت، ازان حذر کند . زهری همی‌گوید : ما ازپیش همی خندیدیمی اکنون مقتداگشتیم،مارا تبسم نیز روا نیست . وجنایتی بزرك بود که‌کسی زلت عالم حکایت‌کند ، که بدان سبب‌خلق بسیاراز راه بیفتند ودلیرشوند ، پس‌زلت همه‌خلق واجب است پوشیدن وازان عالم واجب تر .

ـفصلـ

دربیان توبهٔ درست و علامت آن

بدانکه‌اصل‌توبه‌پشیمانی‌است و نتیجهٔ‌آن ارادتی‌است که‌پدیدآید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن وزاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را برشرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؟ واگر اورا فرزند بیمار بود طبیبی ترسا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است، معلوم است که چه آتش اندوه وبیم اندر میان جان پدر افتد، ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول ـ علیه‌السلم ـ صادق‌تر از طبیب ترسا، وبیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، ودلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك، پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است، و هر چند که این آتش سوزان‌تر بود اثر وی اندر تکفیر[1] گناهان عظیمتر بود، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود ازمعصیت، جز آتش حسرت وپشیمانی آن‌را نگذارد، واندرین سوز دل صافی ورقیق شدن گیرد ـ واندرخبرست که: باتایبان نشینند که دل ایشان رقیق تر بود ـ و هرچند که دل صافی ترهمی شود از معصیت نفورتر همی‌شود وحلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی‌شود. ویکی از انبیا شفاعت کرد اندرقبول توبهٔ یکی از **بنی اسرائیل**: وحی آمد که: بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا حلاوت آن گناه اندردل وی همی‌ماند.

وبدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود؛ ولیکن اندر حق تایب همچون انگبین باشد که پرزهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید ورنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشهٔ آن کند موی بر اعضاء وی بتیغ خیزد از کراهیت آن، وشهرت حلاوت آن بخوف زبان آن پوشیده شود، باید که این تلخی در همه معاصی یابد: که آن معصیت که وی کرد. زهر از آن بود که اندروی سخط حق تعالی باشد، وهمه معاصی همچنین بود.

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد، اندر حال وماضی ومستقبل: **اما حال** آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول شود، **اما مستقبل** آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند، وبا حق تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود واندر فرایض تقصیر نکند، چون بیمار که بداند که میوه وی‌را زیان میدارد عزم کند که نخورد، اندر عزم سستی وتردد نبود؛ اگرچه ممکن استکه شهوت غلبه کند. وممکن نبود که توبه بسر تواند

(۱) پوشاندن. کفاره شدن.

بردمگر بعزلت وخاموشی ولقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یابر کسب آن قادر بود، وتا از شبهات دست بندارد توبه تمام نبود ، وتا شهوت راشکسته نکند شبهات را دست بنتواند داشت . وهمچنین گفته‌اند که : هر که شهوتی بروی مستولی شود هفت بار به جهد دست بدارد بروی آسان گردد بعد از آن ،و اما ارادت بماضی خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عزو جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است : اما حقوق حق تعالی دو قسم است : فرایض وترك معاصی . اما فرایض ، باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است یك یك روزا گر نماز فوت کرده است یاجامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است ، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است که ندانسته باشد همه قضا کند، وزکوة ازان روز باز که مال داشته است اگرچه کودك بوده است حساب کند وهرچه بنداده یابمستحقان نرسانیده است ، واوانی زرین وسیمین که داشته است وزکوة آن بنداده ، همه راحساب معلوم کند و بدهد، واگر روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است یانیت فراموش کرده است یانه بشرط کرده است همچنین ، وازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه اندرشك بود وغالب ظن فرا گیرد ، و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود رامحسوب داردو باقی قضا کند این تمامتر بود ، واگر آنچه غالب ظن بود نیزمحسوب دارد روا باشد . امامعصیتها ازاول بلوغ بازجوید ازچشم و گوش ودست وزبان ومعده وجملهٔ اعضاتا چه معصیت کرده است ، اگر کبیره کرده است چون زنا ولواطت ودزدی وشرب خمرو آنچه حدخدای تعالی واجب آید توبه کند، وبروی واجب نیست که اقرار دهدپیش سلطان تاحد وی برانند ، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند ، وهر چه صغایر بود همچنین : مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد ، یادست بی طهارت بمصحف کرده باشد ، ویا جنب اندر مسجد نشسته باشد ، یاسماع رودها کرده باشد ، هریکی را کفارت کند بدانچه ضد وی باشد تاآنرا محو کند، که خدای تعالی همی گوید :«ان الحسنات یذهبن السیآت» ، لکن هرچه ضد بود اثر آن بیش بود : کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند ، وکفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندرمسجدها بعبادت واعتکاف ، وکفارت دست به مصحف زدن بی طهارت باکرام مصحف کند وبسیارخواندن قرآن وکفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی حلال که دوست دارد آن نخوردو بصدقه دهد تابهرظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی وراحت دنیا دل بدنیا آویخته شود ودر وی بسته آید، وبهر رنجی که بکشداز وی گسسته شود ونفور گردد؛ وبرای اینست که اندر خبرست که : هر رنجی که مومن رارسد اگر همه خاری بود که اندرپای او شود کفارت گناهان اوشود : ورسول ـعلیه السلم ـ گفت : بعضی گناهاست که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر یك خبر اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت کند. وعایشه ـ رضی الله عنها ـ همی گوید : بنده راکه گناه بسیار بودوطاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بردل وی افکند تا کفارت آن بود، وگمان مبر که این اندوه باختیاروی نیست وباشد که از کار دنیا اندوهگین باشد وتو گویی این خود خطیئتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هرچه دل تراازدنیانفور کند آن خیرتست اگرچه نه باختیارتست، که اگر بدل آن شادی راندن مرادبودی دنیا بهشت تو بودی. و یوسف ـ علیه السلم ـ از جبرئیل ـ علیه السلم ـ پرسید که : چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت باندوه صد مادرفرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؟ گفت ثواب صد شهید. امادر مظالم بندگان باید که حساب معاملهٔ خویش باهمه خلق بکند، بلکه حساب مجالست وسخن گفتن، تاهر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است وغیبت کرده وازعهده آن بیرون آید، وهرچه بازدادنی است بازدهد : وازهر که بحلی بباید خواست بخواهد، واگر کسی را کشته است خویش بوارث تسلیم کند تاقصاص کنند یاعفو کنند، وهرچه بروی حاصل ـ آیداز درمی یادانگی یاحبهٔ، خداوندآنرا درعالم طلب کند وبازدهدواگر نیابدبوارث دهد، واین سخت دشوار بودبرعمال وبازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود، وبر همه کس دشوار بود اندرحدیث غیبت همه را طلب کردن، وچون متعذر شدهیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه درطاعت همی افزایدتاچندان طاعت جمع شود که چون این حقوق ازطاعت وی بگذارند اندرقیامت ویرا قدر کفایت گناه بود.

ـ فصل ـ

[هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبهٔ وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت وبتدارك آن

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کاراست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود ؛ چهار اندر دلست : یکی توبه یا عزم اندر توبه ، ودوستی آنکه دیگر بار آن نکند ، وبیم آنکه بر آن معاقب باشد ، وامیدعفو ؛ وچهار بتن است : یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند وصدبار بگوید سبحان الله العظیم وبحمده ، وصدقه بدهد آن مقدار که تواند ، ویك روز روزه دارد ، و اندر بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند واندرمسجد شود و دو رکعت نماز بکند ؛ و اندر خبرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تا کفارتی بود ، وچون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن ؛ وبدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد ، وشرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت واز تشویر وخجلت خالی نبود ، وچون این بود اگرچه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود ، وبر جمله استغفار بزبان وغفلت دل هم از فایدهٔ خالی نباشد : که زبانرا از بیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتر بود ، که زبان چون بخیرعادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیش کند از آنکه بلعب وهذیان وغیر آن. مریدی بوعثمان مغربی را گفت : وقت باشد که زبان من بذکر همی رود بی دل، گفت شکر کن که یك عضو ترا اندرخدمت بگذاشته اند؛ واندرین شیطان را تلبیس است ، که ترا گوید : زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد ، وخلق اندر جواب شیطان بسه قسم شده اند : یکی سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم ، این نمك برجراحت شیطان پراکند ، و یکی ظالم که گفت راست گوئی ، اندر حرکت زبان فایدهٔ نباشد ، خاموش بایستد وپندارد که زیرکی بکرد ، و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست ، وسه دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر برزبان بهتر از خاموشی، اگرچه ذکر بدل بهتر از آن ، چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی وصرافی بهتر از کناسی ، وشرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی شود !

پیدا کردن علاج کسانیکه توبه نکنند

آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی کنند برمعصیت وتوبه چرا همی نکنند وآن اسباب پنج است وهریکی را علاجی دیگرست :

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود، وعلاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم.

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترك آن بگوید، ولذت چنان بروی مستولی‌شده باشد که ویرا غافل می‌دارد از خطر کار آخرت، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست. و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : «چون‌حق تعالی‌دوزخ را بیافرید جبرئیل را ـ علیه‌السلم ـ گفت بنگر، چون‌بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود، پس شهوات را حق تعالی گرد برگردوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم، همی ترسم که هیچ کس‌نماند که‌اندردوزخ افتد؛ وبهشت را بیافرید و گفت بنگر، ـ گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این‌بشنود که نه بوی شتابد، پس‌مکاره‌را کارهاء تلخ را که درراه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید وگفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت‌تو که همی‌ترسم که هیچ کس اندر‌بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست».

سبب سیم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد، وطبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، ولیکن تأخیر میکند تا فردا، وهرشهوت که پیش آید گوید این بکنم ونیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد، بلکه عفو ممکن است، وآدمی اندر نصیب خودنیکو گمان باشد، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند وامید همی‌دارد برحمت.

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم. اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد وترك نقدهمی نگوید وآخرت که ازچشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هرچه لابد بخواهدآمدآمده گیر، وچندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد، و باشد که هم امروز بود وهم این ساعت بود که آن نسیه نقدگردد واین نقد گذشته شود وچون خوابی گردد. اما اگر بترك لذات همی بنتواند گفت‌باید که بداند که چون یك ساعت طاقت صبر کردن ازشهوات نمی‌دارد، اندردوزخ طاقت آتش چون دارد، وطاقت صبرازلذات بهشت چون خواهد داشت؟ واگر بیمارشود و

هیچ چیز بنزدیك وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طبیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش راخلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول ـ علیه السلم ـ اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اما آنکه اندر توبه تسویف[1] همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید و تو هلاك شوی ! و بدین سبب است که اندر خبر ست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . و با وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بگفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم ، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، و تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی ، هرچند که زودتر گیری آسان تر، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی ازمومنان عفو کند ، گوییم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف[2] سکرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاك شود، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانه شوند و گنجی بیابند ، و یا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانهٔ من که رسید بمیرد و یا غافل ماند و یا کور گردد و درخانهٔ من نبیند ، این همه ممکن است ، و امکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بداشتن از توبه حماقت بود .

ـ فصل ـ

[توبه از بعض گناهان درست بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اند آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت و تند.

گروهی گفته‌اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از یك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند ـ که هر دو برابرند ـ آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب‌ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم‌تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند و هم اندر کارهاء دیگر؛ و باشد مثلا که از غیبت توبه کند و از خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هرچند بیش خوری عقوبت زیادت بود، و من در اصل با شهوت خویش می برنیایم اندر زیادتی درخوردن می برآیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؟ این هم ممکنست، اما آمده است که **التایب حبیب‌الله** و، **ان‌الله یحب التوابین و یحب المتطهرین**، و ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند و پاك بود. و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیرهٔ که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی‌صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی‌صبر راست؛ نیاید: و برای این بود که از رسول علیه‌السلم ـ پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمهٔ ایمانست». و بسبب بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، و هر درجهٔ که نیکوترست حواله با صبر کرده است، تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت: «**و جعلنا هم ائمهٔ یهدون بامرنا لما صبروا**»، و مزد بی‌نهایت و بی‌حساب حواله با صبر کرده است و گفت: «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**» و صابرانرا وعده داد که وی با ایشانست «**ان الله مع الصابرین**» و صلوات و رحمت و هدایت **هیچکس**

راجمع نکرد مگر صابرانرا و گفت: «**اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون**» واز بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلم - گفت: «**ان اقل مااوتیتم الیقین و عزیمة الصبر**»، گفت: «اندك ترین چیزیکه بشما داده اند یقین است وصبر، وهرکه رااین هردو بدادند گوباك مدارا گر تمام زوروزه بسیار نداردواگر برآنچه هستیدامروز بااصحاب صبر کنید و بنگردید دوستر دارم ازانکه هریکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شماکرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا برشما گشاده شود وپس از من بایکدیگر منکرشوید واهل آسمان شمارا منکرشوند، وهرکه صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیا بنماند وثواب حق تعالی بماند: «**ماعندکم ینفد و ماعندالله باق و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ماکانوا یعملون**»[1] این آیت تمام بر خواندورسول - علیه السلم - گفت که: صبر گنجی است از گنجهاء بهشت»، و گفت: «اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی»، و گفت: «خدای تعالی صابرانرادوست دارد». ووحی آمد به **داود** - علیه السلم - که: «دراخلاق بمن اقتدا کن، واز اخلاق من یکی آنست که صبورم». و **عیسی** - علیه السلم - گفت: «نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی برانچه خواهی». ورسول علیه السلم - قومی را دید از انصار، گفت: مومنید؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم واندر محنت صبر کنیم، و بقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت «**مؤمنون و رب الکعبة**[2]». و **علی** - رضی الله عنه - گفت: «صبراز ایمان همچنانست که سرازتن: هرکرا سر نیست تن نیست، و هرکرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه صبرخاصیت آدمی است: که بهایم راصبر نیست که بس ناقص اند، وملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند وازشهوات رسته اند، پس بهیمه مسخرشهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند وایشانرا ازان هیچ مانع نیست تااندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندرابتدا

(۱) آنچه درنزد شماست نیست میشود، وآنچه درنزد خداست میماند، وپاداش میدهم صابرین را بنیکوترین آنچه کرده اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند وشهوت جامه وزینت ولعب ولهورا بروی مسلط کرده‌اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکهٔ اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشتهٔ را بروی موکل کرده‌اند که بهایم ازان محروم‌اند: فریشتهٔ ویرا هدایت همی کندوراه همی نماید بدانکه ازانواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارها همی شناسد ومصلحت کارها همی بیند، تااندران نورخودرا وخدای را بشناسدو بداند عاقبت شهوتها هلاك است اگرچه اندروقت خوش است، وبداند که خوشی وراحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، واین هدایت بهیمه‌را نباشدولیکن این هدایت بکفایت نیست، که چون داند که زیان کارست و قدرت دفع نداردچه فایده بود چون بیمار که داند که بیماری ویرا زیان کارست ولیکن بدفع آن قادر نبود؟ پس حق تعالی این دیگرفرشته را بروی موکل کرده است تا ویراقوت وقدرت دهدوتایید وتسدید کندتا آنچه بدانست که زیان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگراندر وی پدید آید که شهوت‌را خلاف کند تا از ضرر اندرمستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشگر **شیطان** است، وما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم. و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم: پس میان دولشکر همیشه جنگ ومخالفتست: آن همی گوید بکن واین همی گویدمکن، ووی اندرمیان دومتقاضی مانده است اگر باعث دینی پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند، واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند، این غلبه کردن ویراظفر گویند، واگر اندر کارزار همی باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس معنی صبرپای داشتن باعث دین است اندر مقابلهٔ باعث هوا، وهر کجا که این دولشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود، واز اینست که ملایکه را بصبر حاجت نیست وبهیمه‌و کودك‌را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هردو فرشته که گفتیم، **کرام الکاتبین** ایشانند: وهر کرا راه نظر واستدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی راکه حادث بود سببی بود، وچون دوچیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد، و همی بیند که کودك را اندر ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها بداند، ونه و داعیه‌وقوت آنکه صبر کند، و بنزدیك بلوغ هردوپدید آید، بداند که این رابدوسبب حاجت آید، واین دوفرشته عبارت ازین دوسبب است،

ونیز بداند که نخست هدایت است.و پیشتر ویست آنگاه قدرت وارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت ازویست شریفتر وفاضلترست ، پس جانب راست ازصدر باید که ویرا مسلم بود ، وصدرتویی که‌ایشان موکلان‌تواند ، پس وی فرشتهٔ دست‌راست وچون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تواحسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی، این حسنتی بنویسند برتو، واگراعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تاهمچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، وبرتو نویسند، وهمچنین آن قدرت که ازدیگرفرشته یافته باشی اندر- مخالفت شهوات بکارداری وجهد کنی ، آن حسنتی باشد ، واگرنه سیئتی باشد . واین هردو احوال برتوهمی نویسند بر صحیفهٔ اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، واین دوفرشته وصحایف ایشان ازین عالم شهادت نه‌اند وایشانرا بدین چشم نتوان‌دید، چون مرك اندر آید واین چشم ظاهرفرازشود،آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید بازشود ، این صحیفها حاضر بینی وبتوانی دید ، واندرقیامت کهین ازین‌خبر یابی‌اماتفصیل آن‌قیامت مهین بینی.وقیامت کهین‌وقت‌مرك باشد، چنانکه‌رسول-علیه‌السلم- گفت : « **من مات فقد قامت قیامته** » ، وهرچه اندر قیامت مهین هست نمودگار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندرکتاب **احیاء علوم دین** بگفته‌ایم و این کتاب احتمال آن‌نکند، ومقصود آنست که‌بدانی که صبرجایی‌توان کرد که‌جنگ‌بود، وجنگ جایی‌بود که دولشکرمختلف بود، واین‌دولشکریکی‌ازخیل‌ملائکه بودویکی‌ازخیل شیاطین، که‌اندرسینهٔ آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن‌است بدین جنگ ،چه صحرای سینه رااندرکودکی‌لشکرشیاطین‌فروگرفته‌است ، ولشکر ملایکه‌نزدیك‌بلوغ پدیدآید، پس‌تا لشکرشهوت راقهرنکند بسعادت‌نرسد، وتاجنگ نکندواندرجنگ صبرنکندقهرنتوان کرد،وهرکه‌بدین‌جنگ‌مشغول‌نیست‌ازانست که ولایت**شیطان** رامسلم داشته‌است ، وهرکه شهوت‌زیردست وی‌شد وبطوع شرع گشت ویراااین‌فتح برآمد، چنانکه رسول- علیه‌السلم- گفت: «**لکن الله اعانني علی شیطاني- واسلم**[1] » . وبیشترآن باشد که چون درجهاد باشند گاه ظفربود وگاه‌هزیمت ، وگاه دست شهوت را بود وگاه باعث دین را ، وجزبصبرو ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا درکار زار باشیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر یك نیمهٔ ایمان چراست و روزه یك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان یك چیز نیست، بلکه شاخهاء بسیار دارد واقسام بسیار، چنانکه اندرخبرست که: «ایمان هفتاد واندبایست: بزرگترین کلمهٔ لااله الاالله، و کمترین خاشاك ازراه برگرفتن»، وهرچند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه جنس است: معارفست واحوالست واعمالست، وهیچ مقام ازمقامات دین ازین هرسه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است، واین حالت دلست، واصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، وفرع وی آنست که دست ازگناه بداردو بطاعت مشغول شود، پس ازین حالت و آن معرفت و آن عمل هرسه ازجملهٔ ایمانست، وایمان عبارت بودازین هرسه، ولکن باشد که بعرفت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که ازمعرفت حالت پدید آید، وازحالت عمل پدید آید، پس معارف چون درخت است، وتغییردل بسبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که ازآن احوال پدید آید چون ثمره است؟ پس جملهٔ ایمان دوچیزست: دیدار وکردار، وکردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر یك نیمهٔ ایمانست، وصبراز دوجنس باید یکی از جنس شهوت ویکی ازجنس خشم، وروزه صبرست ازجنس شهوت، پس وی یك نیمهٔ صبرست. وازوجهی دیگر، چون نظر همه بکرداربود، وایمان عبارت ازوی کنی، کردارمؤمن اندرمحنت صبرست واندرنعمت شکر، ازین وجه صبریك نیمهٔ ایمان بود وشکر یك نیمهٔ ایمان چنانکه اندرخبری دیگر آمده است، وچون نظر بدان کنی که مشکلترودشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر ازصبر نیست، بدین وجه صبر جملهٔ ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود وبدیگرارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندرهمه اوقات

بدانکه بنده اندرهمه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، واندرهردوحال بصبرحاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

چون مال و نعمت وجاه وتن درستی وزن وفرزند بمراد وآنچه بدین ماند ، صبر اندر هیچ‌حال‌ازین مهم‌تر نیست، که‌اگرخود را فرو نگیرد واندرتنعم فراخ فرارود ودل بران نهد وباز آن‌قرار گیرد، دروی بطر وطغیان پدیدار آید، چه گفته‌اند که همه کس اندر محنت‌صبر کند،اما اندرعافیت صبر نکندمگر صدیقی. وچون مال ونعمت اندرروزگار صحابه بسیارشد ،گفتند مدتی که اندرمحنت بودیم صبربهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندرنعمت وتوانائی، وازین گفت حق‌تعالی : «**انما اموالکم واولادکم فتنة**» .

ودر جمله صبر کردن باتوانائی دشوار بود، وعصمت مهین آن بودکه توانائی ندهد . وصبر اندر نعمت بدان بود که دل بران‌ننهد وبدان‌شادی بسیار نکند، وبداندکه‌عاریت است و زود از وی باز خواهندستد ، بلکه خود آن نعمت نداند :که باشدکه سبب نقصان درجات وی‌باشد اندر قیامت، پس‌بشکر آن مشغول شود تاحق خدای‌تعالی از مال وازتن وازهر نعمت که دارد همی‌دهد، واندرین هریکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبودسه نوع باشد: یکی آنکه باختیار وی بود ،چون‌طاعت وترك معصیت ، دوم آنکه باختیاروی نبود چون بلاومصیبت، سیم آنکه اصل‌باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع ومکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اماآنچه باختیار بودچون طاعت، اندروی بصبرحاجت بود، چه بعضی‌ازعبادات دشوار بود ازکاهلی‌چون نماز، وبعضی ازبخل چون زکوة، وبعضی ازهردو چون‌حج، وبی‌صبر ممکن نبود. واندرهرطاعتی بصبرحاجت بود اندراول وی و اندرمیانهٔ وی و اندرآخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست‌کند و ریا ازدل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندرمیانه صبر کند و شرط وآداب وی‌با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگراندرنماز بود بهیچ سو ننگرد وازهیچ‌چیز نه‌اندیشد، واما پس از عبادت صبر کند ازظاهر کردن وبگفتن که چه کردم وصبر کند ازعجب بدان،

واما معصیتها شك‌نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید ، وهرچند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر ، واز - آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است کــه زبــان جنبانیدن آسانست وچون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد ، و یــکی از جنود شیطان عادتست وبدین سبب زبان اندرغیبت ودروغ وثنابر خویشتن وقدح‌بردیگران وامثال این‌روان

بود ، واندر یك کلمه که فراسر زبان آید و مردمانرا ازان عجب خواهد آمد وبخواهند پسندید صبرازان برنج بسیار بود ، وبیشتر ان بود که خود با مخالطت ممکن نگردد ، و به عزلت از آن سلامت جوید .

اما نوع دوم که بی‌اختیار وی بود ، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان ولیکن وی‌را اندر مکافات اختیاری است ، بصبرتمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات . و یکی از صحابه همی گوید : ما ایمان را ایمان نشمرد مانی تابازان بهم‌صابر نبود یمی بررنج مردمان . وبرای این بود کـه حق‌تعالی فرمود رسول‌را ـ علیه‌السلم ـ که : دست بدارتاترا همی‌رنجانند وتوکل کن «دع اذاهم وتوکل علی‌الله» ،وگفت : «صبرکن برانچه گویند وبه‌جاملت[1] ازیشان ببر ـ «و اصبر علی‌مایقولون واهجرهم هجراً جمیلا» ،وگفت:همی‌دانم که‌ازسخن‌خصمان دل‌تنگ همی‌شوی ، لیکن بتسبیح مشغول‌شو «و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون ، فسبح بحمد ربك» ، ویك راه مالی قسمت کرد ، یکی گفت : این قسمت نه‌برای خدای تعالی‌است ،که‌بی‌عدل است ، خبر برسول آوردند ـ علیه‌السلم ـ ،روی وی سرخ شدورنجور شد ، آنگاه گفت : خدای تعالی بربرادرم موسی ـ علیه‌السلم ـ رحمت کناد ،که وی‌را بیش برنجانیدند وصبر کرد وخدای عزوجل همی گوید : «اگر شما را عقوبتی رسدومکافاتی کنید هم چندان کنید ، واگر صبر کنید نیکوتـر « وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم ، ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین »، و انـدر انجیل دیدم نبشته که عیسی ـ علیه‌السلم‌ـ گفت : قومی پیش‌ازمن آمدند ،گفتند دستی به‌دستی برید وچشم‌بچشم ودندان‌بدان ، ومن آن‌باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که شررا بشرمقابله مکنید ، بلکه‌اگر کسی‌برجانب‌راست زندازروی شماجانب چپ فراپیش دارید واگر کسی دستار شما بستانـد پیراهن نیز بوی دهید ، واگر کسی بستم یك‌میل شما را باخویشتن ببرد دو میل بااو بشوید و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «هر که شمارامحروم کندشماوی‌راعطا دهید، واگر کسی‌باشدباشما زشتی کند شماباوی نیکویی کنید» واین‌چنین‌صبر درجهٔ‌صدیقانست

(۱) خوشروئی .

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند وهلاك شدن مال وتباه شدن اندامها چون چشم و گوش وجمله بلا های آسمانی هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست . و **ابن عباس** - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن برسه وجه است : صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید ، ودیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است ، سیم صبر بر معصیت واین سیصد درجه است ، و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست ، و ازین بود که رسول - علیه السلم - گفت اندر دعا ؛ « بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب برما آسان شود» . و رسول - علیه السلم - همی گوید : «خدای تعالی گفت : هر بنده را که بلا فرستادم وصبر کرد و گله نکرد فرا خلق ، اگر ببرم برحمت خویش ببرم» .و **داود** - علیه السلم- گفت: بارخدایا چیست جزای آنکه درمصیبت صبر کند برای تو؟ گفت : آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم،و گفت:خدایتعالی همی گوید: هر که ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی ویا اندر مال وی ویا اندر فرزند وی بصبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا بمیزان ودیوان فرستم. ورسول -علیه السلام- گفت : «انتظار فرج بصبر عبادتست»،و گفت :«هر کرا مصیبتی رسد بگو: **انالله وانا الیه راجعون-اللهم اجرنی من مصیبتی واعقبنی خیراً منها**»[1]،حق تعالی این دعا ازوی اجابت کند»و گفت: «خدای تعالی گفت با **جبرئیل** دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی بازستدم چیست؛ آنکه دیدار خویش ویرا اکرامت کنم» . ویکی ازبزرگان بر کاغذی نوشته بودی: «**واصبر لحکم ربك فانك باعیننا**[2]» ، وهر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ از جیب بر آوردی و برخواندی. وزن **فتح موصلی** بیفتاد وناخن وی بشکست، بخندید ،گفت دردت نمی کند ، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد . و رسول - علیه السلم - گفت : « از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی ومصیبت پنهان داری» . و یکی همی گوید. **سالم بوحذیفه** را دیدم جراحت رسیده اندر مصاف وافتاده ،گفتم آب خواهی ؟ گفت پای من گیر وبدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سبو کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم . و بدان که بدانکه بگرید یابدل اندوهگن شود فضیلت صبر

---

(۱) ماازان خدائیم و باو بازمیگردیم، خداوندا ازین مصیبت مرامزد بده و عوضی نیکوتر ازآن عنایت فرما. (۲) بحکم پروردگارت شکیباباش، تودر برابر چشم ما هستی.

فوت نشود ، بلکه بدان فوت شود که بانك کند وجامه بدرد وشکایت کند ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ بگریست چون فرزند وی **ابراهیم** فرمان یافت، گفتند نه‌ازین نهی کردی گفت نه ، که این رحمتست وخدای بر آنکس که‌رحیم‌بود رحمت کندو گفته‌اند که :صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت رااز دیگران باز نشناسند ، پس جامه‌دریدن وبرروی زدن وبانك کردن حرام‌است ، بلکه احوال بگردانیدن وازار بسر فرو گرفتن ودستار کمتر کردن نشاید ، بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی‌تو ، وباز ببرد بی‌تو ، چنانکه **رمیضا ام سلیم** زن **ابو طلحه** گفت : شوهر من‌از خانه غایب بودو پسری از من فرمان یافت ، جامه بروی پوشیدم ، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است ؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده‌است ، پس طعـام بیاوردم وسیر بخورد ، و خویشتن بیاراستم بهتر‌ازانکه هرشبی ، تاحاجت خویش از من بر گرفت ، پس گفتم : چیزی‌عاریت بفلان همسایه‌دادم‌چون‌باز خواستم بسیارفریاد بکرد ، گفت این‌عجبست، سخت‌ابله مردمانند ؟ پس گفتم : آن‌پسرك توهدیهٔ خدای تعالی‌بود وبنزدیك‌ما عاریت بود اکنون‌خدای‌تعالی بازخواست وببرد : گفت : **انالله وانا الیه راجعون** ، وبامداد بارسول ـ علیه‌السلم ـ این حکایت بکرد که دوش چه رفت ، گفت شب دوشین بـر شما مبارك بود که بزرك شبی‌بوده است، آنگاه رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: اندر بهشت شدم **رمیضا** زن **ابوطلحه**را دیدم .

پس ازین جمله بدانستی که بنده درهیچ حال‌از صبر بی‌نیاز نیست ، بلکه اگر ازهمه شهوات خلاص یابد وعزلت گیرد ، اندرعزلت صدهزاروسوسه واندیشهٔ مختلف ازاندرون سینهٔ وی‌سر بر کند که آن‌وی رااز ذکر حق‌تعالی‌مشغول کند ، و آن‌اندیشه اگر چه اندر مباحات بود ، چون وقت‌ضایع کرد وعمر که سرمایه ویست بزیان‌آورد خسرانی تمام حاصل شد ، وتدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد ،و اگراندر نماز چنان باشد باید که جهد کند ونرهد الا بکاری که دل‌وی قرار گیرد . و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد ، ازاین سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسهٔ‌شیطان وشیطان قرین وی‌بود ، ودل وی آشیانه وسواس بود ، جزبذکر حق‌تعالی آنرا دفع‌نتواند‌کردن باید‌که بپیشهٔ مشغول شودیا بخدمتی یابکاری که‌ویرا فرو گیرد ، ونشایدچنین‌کس رابخلوت نشستن ،بلکه هر که ازکاردل عاجز بودباید‌که تنرا مشغول می‌دارد .

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، وصبر کردن ازهر یکی دشواری دیگردارد وعلاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم وعمل است ،و هرچه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست ، واینجا برسبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند : بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت ،و این نوعی از جنك است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنك افگند و خواهد که یکی غالب آید ، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی‌دهد ، وآن دیگر راضعیف همی‌دارد ومدد ازوی باز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت ، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت وصبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا وطعام خوش خیزد ، پس مدد باز گیریم وروزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد وگوشت و طعام مقوی البته نخورد ، ، دوم آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد ببندیم ، وهیجان از نظر بود بصورت نیکو ، پس باید که عزلت کند وچشم نگاه دارد واز راه گذر زنان وکودکان برخیزد ، سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تابدان ازشهوات حرام برهد ،ونکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد ،وبیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، ودیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛این هرسه علاج شهوتست ، واین ضعیف کردن باعث شهواتست . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : یکی آنکه ویرا اندر فایدهٔ مصارعت [1] با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت یك ساعت خواهد بود وفایدهٔ صبر ازوی پادشاهی ابد خواهد، بود ، تا باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان ؛ ودیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت‌شهوات اندك اندك تا دلیر شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهاء قوی بتدریج می کند تا پار پاره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی ، باید که از پیش باکسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . وعلاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست .

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است وهر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « **وقلیل من‌عبادی‌الشکور** »[1] و ابلیس طعن کرد آدمی را وگفت : « **ولاتجدا کثرهم شاکرین**» بیشترایشان شاکر نباشند » و بدانکه آن صفات که آنرامنجیات گفته‌ایم دوقسم است :یك قسم از مقدمات راه‌دین است واندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه وصبر وخوف وزهدومحاسبت‌وفقر که این همه وسیلت است بکاری که ورای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت وشوق ورضا وتوحیدوتوکل، وشکرازین‌جمله‌است ، وهرچه‌مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « **وآخر دعویهم ان الحمدلله رب‌العالمین**[2] » ،پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبربشکر تعلق‌دارد اینجاگفته آمد ونشان بزرگی‌درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یـاد کرد وگفت : « **فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون**[3] » ورسول ـ علیه‌السلم‌ـ گفت: « درجهٔ آنکه طعام خورد « شاکرباشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد » ، وگفت : « روز قیامت‌ندا کنند که« **لیقم‌الحامدون**»[4] ، هیچ‌کس برنخیزد مگرآنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندرهمه احوال » . وچون‌این آیت فرود آمد اندرنهادن‌گنج ونهی از آن که : « **والذین‌یکنزون‌الذهب‌والفضة**»، عمر رضی‌الله عنه ـ گفت : یا رسول‌الله پس چه جمع کنیم از مال ؟گفت زبانی ذاکـر و دلی

(۱) اندکی ازبندگان من‌شکرگزارند . (۲)وآخرین‌دعای ایشان‌شکرپروردگار دو جهان است .
(۳)مرایادآورید تاشمارا یادکنم ،ومراسپاسگزاریدو کفران نکنید (٤) شکرگزاران برپای‌خیزند.

شاکر وزنی مؤمنه ، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر وشکر حاصل آید. **ابن مسعود** ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی‌گوید که : شکریك نیمهٔ ایمانست. **عطا** همی گوید: اندر نزدیك **عایشه** شدم ـ رضی‌الله عنها ـ وگفتم از عجایب احوال رسول ـ علیه‌السلم ـ چیزی حکایت کن ، گفت : چه بود از احوال وی که نه عجب بود یك‌شب با من‌درجامه خواب‌درآمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید : پس گفت : یا **عایشه** بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست واز مشك آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندك استعمال کرد، پس در نمازایستاد ونماز می کرد و می گریست تا آنگاه که **بلال** بیامد تابنماز بامدادرود ، گفتم : خدای تعالی گناهان‌تو آمرزیده است چرا میگریی؟ گفت : پس نه‌بنده‌ای‌شاکر باشم‌چرا نگریم که این آیت برمن فرودآمده است «**ان فی خلق السموات والارض ـ و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب‌الذین یذکرون‌الله‌قیاماً و قعوداً ـ** الایه ... » ، یعنی که : اولوالالباب خفته ونشسته وبرپای بذکرحق تعالی مشغول باشند و درعجایب ملکوت‌آسمان نظاره میکنندوشکر آنکه این درجه یافتند می گریند، از شادی وازبیم ، چنانکه روایت کنند که‌یکی ازپیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی‌آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن‌آورد و گفت : تااین‌آیت فرود آمده است : « **وقودها الناس والحجاره** ـ که مردم و سنك وعلف دوزخ خواهند بود»، من همچنین همی گریم گفت: بارخدایا وی‌را ازین‌خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند ، وقتی‌دیگر بگذشت،همچنان آب می آمد ، گفت اکنون‌باری چرامی گریی؟ گفت : آن گریستن‌خوف بودواین گریستن شکرست، واین‌مثلی‌است دل آدمی‌را که‌از سنك سخت‌ترست :باید که‌می گرید ، گاه‌ازاندوه‌وگاه ازشادی، تانرم‌شود .

حقیقت شکر

بدانکه گفته‌ایم که همه‌مقامات‌دین‌باسه‌اصل آید: علم‌وحال وعمل ،علم‌اصلست واز وی حال خیزد واز حال عمل خیزد ، وهمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، وحالت شادی، دلست بدان‌نعمت ، وعمل بکار داشتن نعمت‌است در آنچه مرادخداوندست ؛ وآن‌عمل هم‌بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم این ؛ وتا جملهٔ این

معلوم نشود حقیقیت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، وتاکسی راا ندر میانه اسباب می بینی وهی نگری واز وی چیزی می بینی این معرفت واین شکر تمام نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد وچنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملك را صافی نباشد، بلکه بعضی وزیر رابود وشادی توهمه ملك را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع [1] بتو رسید ، وتوقیع بقلم و کاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم و کاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد ـ اگر نفرماید نتواند داد ـ وی نیز چون قلمست ، وهمچنین اگر نعمت روی دمین اوباران بینی وباران از میغ بینی ، ونجات کشتی ازباد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اماچون بشناسی که باران ومیغ وباد وآفتاب وماه وکواکب وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب ـ که قلم را هیچ حکمی نباشد ـ این در شکر نقصان نیاورد ؛ واگر نعمتی بتورسد که آدمی آن بتو دهد وآن از وی بینی این جهل بودو حجاب بوداز مقام شکر ، باید که بدانی که وی ازان بتوداد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هرچند خواست که باآن موکل خلاف کند نتوانست ، واگر توانستی یك حبه بتو ندادی وآن موکل داعیهٔ است که دردل وی افکند وفرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیادر آنست که این بوی دهی ،تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، وبحقیقت وی نه خویشتن داد ،که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن، اما حق تعالی بتوداد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، وحق راهیچ غرضی نیست درعوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان همچون خازن ملك اند وخازن همچون قلم است ، وبدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ،آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه **موسی** ـ علیه السلام ـ درمناجات گفت : بارخدایا **آدم** رابدست

(۱) فرمان ـ حکم.

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین وچنین کردی شکر توچگونه کرد ؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست ، دانستن وی شکر من بود .

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: **اول** تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم ازصفات همه آفریدگان واز هرچه دروهم وخیال آید پاك ومنزه است ، وعبارت ازوی **سبحان الله** است ؛ **دوم** آنکه بدانی که بااین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریك نیست ، وعبارت ازوی **لااله الاالله** است ، و **سیم** آنکه بدانی که هرچه هست همه از اوست و نعمت وی است ، و عبارت ازین حالت **الحمدلله** باشد واین و رأی آن هر دو است وآن هر دو معرفت در تحت وی در آید ؛ و برای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : «**سبحان الله** ده حسنت است ، **لااله الاالله** بیست حسنت و **الحمدلله** سی حسنت» ، این حسنات نه حرکات زبانست بدین کلمات ، بلکه آن معرفتهاست که این کلمات عبارت از آنست . اینست معنی علم شکر .

اما **حال شکر** آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت : که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود ؛ ولکن این شادی از سه وجه تواند بود :که اگر ملکی بسفری خواهد شد ، چاکری از آن خویش را اسبی دهد ، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب ـ که وی را باسبی حاجت بود بیافت ـ این شادی نه شکر ملك بود : اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی ؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك درحق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد ، این شادیست بمنعم لکن نه از برای منعم ، بلکه برای امید وانعام وی، این جمله شکرست ولکن ناقص است، **درجهٔ سیم** آنکه شاد بدان بود که این اسب بر تواند نشست تا بخدمت ملك رود و ویرا می بیند ،که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملك باشد واین تمام شکر بود . همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم ، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد ، این شکر بود ولکن ناقص بود ؛ و اگر ازان بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد وطلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود ؛ ونشان این آن بود که هر دنیا که ویرا ازوی مشغول کند بدان اندوهگین شود وآن نعمت نشناسد ، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند ، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود . وبرای این گفت **شبلی** ـ علیه‌الرحمه ـ که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ وهر که را لذت جز درمحسوسات نبود چون شهوت‌شکم وچشم وفرج ، از وی این شکرممکن‌نشود، پس کمترازان نبود که اندر درجهٔ دوم بود ، که اول درجهٔ آن جملهٔ شکر نیست ؛

واما **عمل شکر** بدل بود وبزبان وبتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیرـ خواهد و درنعمت برهیچ کس حسد نکند ؛ واما بزبان آنکه شکرمی‌کند والحمدلله میگوید و درهمه احوال وشادی بمنعم اظهارمی کند . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یکی راگفت چگونه‌ای ؟گفت بخیر، گفت چگونهٔ ؟گفت بخیر و الحمدلله گفت این می‌جستم . وغرض سلف که یکدیگر راگفتندی چگونه‌ای این بودی تاجواب بشکر بودی وهم گوینده وهم پرستنده درثواب شریك بودندی . وهر که شکایت کند بزه کار باشد ، اگرچه دربلابود ، وچه زشت‌تراز آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری که بدست وی هیچ‌چیز نبود ! بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت‌وی بود ، واگر نتواند باری صبر کند . واما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست ازجهت وی ، اندران بکارداری که برای آن آفریده‌است ؛ وهمه را برای آخرت آفریده است، و محبوب وی ازتو آنست که بدان‌مشغول باشی ، چون‌نعمت وی درمحبوب وی صرف کردی شکرگزاردی ، باز انکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست : که وی ازین منزه است ، لکن مثل این‌چنانست که پادشاهی رادرحق غلامی عنایتی باشد و آن‌غلام از وی دور بود ، ویرا اسب‌فرستد و زاد راه فرستدتابنزدیك وی آید وبسبب‌نزدیکی بحضرت وی محتشم شودو درجهٔ بلند یابد، وپادشاه را دوری ونزدیکی درحق‌خویش هردو یکی بود ، که درمملکت وی ار وی چیزی نیفزاید ونکاهد ، لکن ازبرای غلام خواهد تا ویرا نیك افتد ، که چون ملك کریم بودنیك افتاد. همه‌خلق‌را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضرت ملك آورد و زاد در راه بکاربرد شکرنعمت اسب و زادگزارده بود ، واگر برنشیندوپشت برحضرت ملك کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دور تر هم کفران بود اگرچه بدان درجه نبود .

همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی درطاعت وی بکار دارد تابدان درجهٔقربت‌یابد

بحضرت الهیت شاکر بود واگر درمعصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود ، و اگر معطل بگذارد یـا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود ، اگرچه بدان درجه نبود وچون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که درمحبوب حق تعالی صرف کند ، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی ازمکروه بازشناسد ، واین علمی دقیق است وباریك، تا حکمت آفرینش درهرچیزی نشناسد این معنی معلوم نشود ، وما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم ، اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیاء طلب کند ، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند .

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی درمحبوب خدای شکرست و درمکروه کفران است ، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست ، پس شرط آنست که نعمت درطاعت صرف کند چنانکه فرمانست . اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظرواستدلال وبرسبیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت درآفرینش میغ بارانست ودرآفرینش باران نباتست ودرآفرینش نبات غذاء جانورانست ، وحکمت درآفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزاست تاشب سکون را بود و روز معیشت را ؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد ، و بر آسمان ستارهٔ بسیارست که هـر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست ، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است وپای برای رفتن وچشم برای دیدن ، وباشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند . پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که درمقدمه یادآور شدیم نسخه‌ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخهٔ کامل نیست و تااینجا بپایان میرسد . خوشبختانه شنیده شد در کتابخانهٔ استادی جناب آقای **علی اصغر حکمت** نسخهٔ بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است ، پس ازمراجعه خواهش مصحح را با کمال گشاده روئی قبول فرموده نسخه مزبور را باختیارش گذاشتند ، بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر وامتنان خودرا خدمت جناب معظم‌له تقدیم دارد .

بود که جز خواص آنرا ندانند، و شرح این دراز بود، واما این مقدار لابدست که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا، وهرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تازادوی باشد بآخرت، وگمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده‌اند، تا چون درچیزی خودرا فایدهٔ نبیند گوید این چرا آفریده‌اند؟ تاگوید بمثل که مورچه ومگس را چرا آفریده‌اند؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می نهی ومی کشی! و تعجب توهم چون تعجب وی است؛ بلکه ازکمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست که در وجود آید برنیکوترین وجهی در وجود اید ازهمه اجناس وانواع ازحیوانات و نباتات وازمعادن وغیر آن، وآنگاه هریکی را درخور ضرورت وی ودرجات وی اززینت وآراستگی وی در وجود آید، که آنجا منع وبخل نیست، وهرچه در وجود نیایداز کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود، که بضد آن صفت مشغول بود، وباشد که آن ضد نیز مقصود بودبرای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی ولطافت آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است، وگرمی نیزمقصود استازوی ازالت کردن نقصانی بود. وبحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان رطوبت کاملترست، وآن رطوبت قابل این کمال بود از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد، وازان کاملترست که در وی حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال اعضاء غریبست که دران رطوبت نیست، وازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت، از پر وبال و دست وپای وچشم ودهان وسروشکم وجایی که غذا درشود وجایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد وجایی که بازبیرون آید، وهرچه تن ویرا ببایست ازتنگی ولطیفی وسبکی از وی بازنداشت، وچون ویرا بدیدارحاجت بود وسروی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال نکند، ویرا دونگینه آفریدبی پلك چون آینه تاصورتها در وی بنماید وببیند، چون پلك برای آن بود تاگردی که برچشم نشیند ازوی می سترد وچون مصقله[1] آینه باشد، وویرا پلك نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدندوویرا

(۱) اسباب صیقل دادن.

تا هرساعت بدان دودست آن دو نگینه را پاك می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست وی بشود ؛ ومقصود ازگفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست ، که هر کرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند ، تا بریشه ای همان صورت بکرده اند که برپیلی ، واین نه برای آدمی آفریده اند ، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند ، که نه پیش از آفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند ، ولکن بحرالهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود ، ویکی ازچیزها تویی ویکی مورچه است ویکی مگس ویکی پیل ویکی مرغ وهمچنین ؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده اند ، وآدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فداء وی است ، امادر زیر زمین وقعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست ، وباوی همان لطف کرده اند در آخر پیش ظاهر وباطن وی ، وباشد که چندان نقش ونگار برظاهر وی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند ، واکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علما ازان عاجز باشند و شرح آن دراز بود.

ومقصود آنست که باید که خویشتن راگزیدهٔ حضرت الهیت نام نکنی تاهمه بر خویشتن راست کنی وهر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند ودروی خود حکمت نیست ، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها وملایکه واین همه برای تو نیست ، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست ، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند ، اگرچه ترا ازوی نصیب است تا هرچه ناخوش وگنده است وعفن گشته میخورد تا بویهاء ناخوش وعفونت کمتر میشود وقصاب رابرای مگس نیافریدند ، اگرچه مگس رادروی نصیب است . و گمان تو بر آنکه آفتاب هرروزی برای تومی بر آید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هرروز برای وی بردکان میشود تاوی ازان خون ونجاستها سیر بخورد ، وقصاب روی به کاری دیگر دارد که آنمگس یادنیاورد ، اگرچه قصاب حیات وغذاء مگس است ؛ آفتاب نیز درطواف وگردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از توخود یادنیاورد ، اگر چه ازفضلات نوروی چشم تو بیناشود وازفضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تانبات که غذاء تست بروید پس ما راحکمت آفرینش چیزی که بتوتعلق ندارد درمعنی

شکر بکار می نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گوییم : یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تا راه فرا حاجت خویش دانی درین جهان ، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبینند ، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید ، و تو بدین یك نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی، و از ینست که در خبرست که : هر که معصیت کند وزمین و آسمان بر وی لعنت کند ، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی :طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ **محصف** فرا ستانی کفران آوری، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود ؛ و از دو دست تو یکی قوی تر آفرید ، در غالب آن شریفترست ، و کارهاء تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی . و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله زا کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود ، و خانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد ؛ و ترا کارهاء حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، و کارهاء شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی ، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ، و در وی قوت غذا خوردن و قوتهاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود ـ و اگر از ملك دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود : که

حاجت مالك از حاجت تو فراترست واولیتر ، هرچند که بنده را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملك ندارد ، ولکن چون هر لقمه ای بهمه وفا نکند، هرچه یك مهمان بدست فرا گرفت یادر دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که ازوی بستاند، ملك بندگان بیش ازین نیست ، وچنانکه مهمانرا نباشد که طعام می بر گیرد وجایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد ودر خزانه نهد و بمحتاجان ندهد : لکن این درفتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالاء دیگری میستاند ومی گوید وی را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته ایم ولکن برخلاف حکمت است، ونهی ازجمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقست : که هر که جمع کند تا گران بفروشد درلعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که دروی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد برسبیل ربا درلعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است، چون ازان تجارت سازد در بند افتد وزود بمحتاجان نرسد ، واین نیز درزروسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد وغلامی چند جامه ارزد ، واین بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ وزر وسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند، هر که وی را درگنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا درحبس کند ، و هر که ازان کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی وجولاهکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، واین خود از سفال ومس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه کس درایشان رغبت کند: که هر که زردارد چیزی دارد ، وباشد که کسی جامهٔ دارد وبطعام حاجتمندست، وآنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد تا بایشانکه هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بزر و وسیم بسیم فروختن گیر ند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند ودر بندیکدیگر بمانند وسیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان مبر که درشرع چیزی استکه از حکمت وعدل بیرونست، بلکه هرچه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی ازان حکمتها

باریك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیك بود. و چون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تا یکی از بزرگان بسهو پای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله انداز دیا بدست چپ **مصحف** بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است و عامی ببهایم نزدیکست و طاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فرو پوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضا حاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیك شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی ببهمیه نزدیك بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: **یکی** آنست که هم اندرین جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، **دوم** آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، **سیم** آنکه درین جهان باراحت است و درانجهان بارنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، و این نعمت است نزدیك ابلهان و بلاست نزدیك عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود و نداند که در وی زهر ست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلا شمرد، **چهارم** آنکه درین جهان بارنج بود و دران جهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، و این نعمت است نزدیك عارفان، چون داروء تلخ نزدیك بیمار عاقل، و این بلاست نزدیك ابلهان.

ـ فصل ـ

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود] ودر حق دیگری بلا

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم شرّ بودوهم خیر، ولکن هر چه منفعت بوی بیشتر ازضرر بود آن نعمتست ، واین بمردمان بگردد : که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر ازضرر وزیادت از کفایت ضرر آن بیشتر درحق بیشتر مردمان ،و کس باشد که اندك نیز ویرا زیان دارد که سبب آن بود کهٔ حرص زیادت بروی غالب شود ـ و اگر هیچ نخواستی ـ و کس بود که کامل بودو بسیارویرا زیان ندارد کهٔ بوقت حاجت تواندداد . پس بدانیکه روابود که چیزی درحق کسی نعمت بود وهمان درحق دیگری بلا بود .

ـ فصل ـ

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هرچه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود : یا خوش است در حال ، یا سودمندست درمستقبل ، یا نیکوست درنفس خویش ؛ و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت ، یا زیان کارست در مستقبل ، یا زشتست درنفس خویش، پس خیر تمامترین آنست که این همه در وی جمع است ،که هم خوشست و هم نیکوو هم سودمندست ، و این نیست مگرعلم وحکمت ؛ وشر تمامترین جهلست که هم ناخوش است وهم زشت وهم زیانکار . وبدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمارنبود ، وبدانکه جهل درد کند درحال وناخوش بود ،که هر که چیزی نداند وخواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد ، وجهل زشتست ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل راکوژ گرداند . واین از زشتی ظاهر زشت ترست ، و چیز بود که نافع بود و لکن نـاخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود ، وچیز بود که از وجهی سود دارد و ازوجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد وچون کشتی غرق خواهد شد تاخویشتن سلامت یابد .

ـ فصل ـ

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود ، وخوشیها ولذتها برسه درجه‌است : یکی آنست که آن خسیس‌ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان‌مشغول باشند وهرچه‌طلب کنند برای آن کنند ، ودلیل‌خسیسی اینست که همه بهایم درین شریك باشند و درپیش آدمی‌اند درین لذت ،که خورش و گشن[1]حیوانات بیش است ، بلکه مگس وموربا آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدنست‌ازدیگران، که آن‌قوت‌خشم‌است، و آن گرچه‌شریفترست ازلذت شکم وفرج لکن هم خسیس است ،که‌بعضی ازحیوانات درین شریکست، که اگرهمه را نیست شیروپلنك را شره کبروغلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجهٔ سیم لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع ویست ، واین شریفست ،که‌این هیچ بهیمه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، وبلکه ازصفات حق تعالی‌است، هرکرا لذّت وی درین است کاملست وهرکرا درین هیچ لذت نیست ناقص است‌بلکه بیمارست وهالك . وبیشترمؤمنان ازین دوقسم باشند که هم لذث این یابند وهم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، ولکن هرکرا بروی غالب لذت‌معرفت بودآن دیگربدین مستور ومغفور بود ، وهرکرا آن دیگرغالب بود واین بتکلف‌بود بدرجهٔ نقصان نزدیکتربود اگرجهدآن نکند تااین غالب آید ؛ و معنی رجحان‌کفهٔ حسنات این بود .

[پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت‌حقیقی‌سعادت آخرتست که آن مطلوبست درنفس خویش نه‌برای نعمتی‌دیگروراء آن وآن چهارچیزست: بقایی‌که فنا را بوی راه نبود،وشادیی که باندوه آمیخته نبود ، و علمی وکشفی‌که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ،و بی نیازیی که فقرونیاز را بوی راه نبود ، وفذلك[2]این با لذت مشاهدهٔ حضرت‌الهیت آیدکه ملال را وزیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ،که‌وسیلت وراه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه .

و در نفس خویش مطلوب نیست ، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را ، و برای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : « العیش عیش الاخرة [1] » .
و این کلمه یك راه رسول ـ صلوات الله علیه ـ درغایت شدت بود ، گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت [2] دهد ، و یك راه درغایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگرد .
و یکی گفت بارخدایا ، اسئلك تمام النعمة [3] ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد ؟ گفت نه ، گفت آنکه در بهشت شوی ؛ اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست ، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق [4] آن با شانزده چیز آید : چهار در دل وچهار در تن وچهار بیرون تن وچهار جمع بود میان این دوازده ؛ اما آنچه در دلست علم مکاشفه است وعلم معاملت است وعفت وعدل : اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی وصفات او وملایکه ورسل وی بشناسد ؛ وعلم معاملت آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه راچنانکه در رکن مهلکانست ، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست ، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی ، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند درشکستن قوت شهوت وقوت غضب هردو ، وعدل آنست که شهوت وخشم را از میان برنگیرد ، که این خسران بود ، ومسلط نگذارد تا از حد بشود که این طغیان بود ، بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسر والمیزان [5] » واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که درتن باشد و آن چهارست : تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز : اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید ، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد ، ولکن حاجت نیکو روی رواتر بود ، وجمال نیز همچون مال وجاه بود بدین معنی ، وهرچه درحاجات مهم دنیا بکار آید درآخرت بکار آمده باشد : که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست . (۲) تسلی و آسایش خاطر . (۳) از تو میجواهم تمام نعمت را .
(٤) تقسیمات . (٥) برای آنکه از اندازه نگذرید و ترازو راست سنجید واز روی انصاف ، ودر آن نقصان وزیان روا مدارید .

فراغ آخرتست ودنیا مزرعهٔ آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، وازین گفته‌اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! ورسول -صلوات‌الله علیه - گفت : « حاجت‌ازنیکو رویان خواهید » ، و عمر - رضی‌الله عنه - گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی و نیکونام باید که باشد . وفقها گفته‌اند : چون صفات‌ایمه درنماز برابربود درعلم وقراءت‌وورع نیکوروی‌اولی‌تر بودبامامت ، وبدان که بدین آن میخواهم که شهوت‌را بجنباند - کی آن صفت‌زنان‌بود - لکن‌بالاء تمام‌کشیده‌وصورت راست‌متناسب‌چنانکه دلهاوچشمها ازوی‌نفرت نگیرد .

واما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال وجاه و اهل و عشیرت وبزرگی‌نسب است : اماحاجت آخرت بمال ازان وجه استکه کسی که‌چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم وعمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ،و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه درذل واستخفاف باشد وایمن نبود ازدشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال وجاهست ،وبرای ایـن گفت : رسول - صلوات الله علیه - : « هر کـه بامداد بر خیزد وتن درست بود و ایمن و قـوت روز دار ، چنانـ است که همهٔ دنیا وی دارد» ، واین بی‌مال و جاه راست نیاید . و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « **نعم العون علی تقوی‌الله المال** - نیك یاوری است مال برپرهیزگاری» ، امااهل وفرزند نعمتست دردین ،که اهل‌سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی از شرشهوت ، وازین گفت رسول- صلوات‌الله‌علیه - : «نیك‌یاورست دردین زن‌شایسته» ، وعمر - رضی‌الله‌عنه - گفت :چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر ودل شاکر وزن مؤمنه . و فرزند سبب‌دعاء نیکو بودپس ازمرگ ودر جملهٔ زندگانی یاور بود ، وفرزندان نیك‌چون دست وپای وپر وبال مردباشند که کارها راکفایت کنند ، واین نعمت باشد ، اگـر ازآفت ایشان روی بادنیانیاورد . وامانسب محترم ازنعمتست، که امامت بنسب قریش مخصوصست و رسول - صلوات الله‌علیه - گفته است : « **تخیر و النطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن**» ،گفته استکه : «تخم جای شایسته نهید واز سبزه کـه بر سر مزبله

باشد بپرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو ازنسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم ، بلکه نسب دین که بااهل صلاح واهل علم شود ، واین نیز نعمتی است، واخلاق بیشتر سرایت کند از اصل، وصلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت . «**وکان ابوهما صالحاً** [1]» .

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد وتأیید وتسدید، که جملهٔ این را توفیق گویند ، وهیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، ومعنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای ومیان ارادت بنده ، واین هم درشر بود و هم درخیر، ولکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده وقضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : **اول** هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند وبی راهی ازراه نشناسد چه فایدهٔ بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهردو وگفت :«**الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی** [2]» وگفت : « **قدر فهدی** » [3] . وبدانکه این هدایت برسه درجه است: **اول** آنست که فرق کند میان شر وخیر ، واین همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را برزبان پیغمبران ، واین که گفت : «**وهدیناه النجدین** » این خواسته است که راه خیروشر بوی نمود، واین که گفت :«**واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی** [4]» این خواست ؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسدو کبرست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانبیا و اولیا و علما ننهند ، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. **درجهٔ دوم** هدایت خاص است که درمیان مجاهدت ومعاملت دین اندك اندك پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد ، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت :«**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** »گفت : چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم ، و نگفت بخود هدایت کنیم ، و این که گفت : « **والذین اهتدوا زادهم هدی** [5]» هم این باشد: **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است واین نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، واین هدایت بود بحق تعالی ، واین

---

(۱) پدر آنان نیك بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد .(۳) باندازه کرد و راه نمود . (٤) ما بقوم ثمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (٥) کسانیکه دنبال راه گشتند خداوند برهدایت ایشان افزود .

بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، واینکه گفت : « **قل ان هدی الله هو الهدی** (۱) » این خواست ، که هدی مطلق اینست ، و این را حیات خواند و گفت: « **افمن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس** (۲) » . اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید ، چنانکه گفت :« **و لقد آتینا ابرهیم رشده** (۳) » ، و کودك که بالغ شود ، اگرداند که مال چون نگاهدارد و ندارد ، ویرا رشید نگویند ، اگرچه هدایت یافتست. واما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد ، پس از ثمرت هدایت درمعرفتست وثمرت رشد در داعیه وارادت وثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت . واما تأیید عبارتست از مدد فرستادن ازغیب درباطن بتیزی بصیرت و درظاهر بقوت بطش (٤) وحرکت، چنانکه گفت: « **و ایدك بروح القدس** (٥) » ،وعصمت بدین نزدیك بود ؛ و ازان باشد که در بـاطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك ، اما مانع نداند بتمامی که از کجا آمد ، چنانکه گفت : « **و لقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه** (٦) »

اینست نعمتهاء دنیا که زاد راه آخرتست ، واین را باسباب دیگر حاجتست و آن اسباب رااسباب دیگر، تا آنکه که بآخر بدلیل المتحیرین ورب الارباب رسد که مسبب الاسباب است ، وشرح جمله حلقهاء سلسلهٔ اسباب درازست واین قدراینجا کفایتست.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیرخلق درشکر از دوسبب است ، یکی جهلست ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی راکس حد واندازه وشمار نداند ، چنانکه گفت : « **وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها** (۷) » و ما در **کتاب احیا** بعضی از آن نعمتها که حق تعالی راست بگفته ایم تابقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند . وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد وهر گز شکر نکند : که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح راکه در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است . (۲) آیا کسی که مرده بود واورازنده کردیم وباو نوری دادیم که باآن درمیان مردم میرود . (۳) بابرهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم . (٤) غلبه تسلط . (٥) ویاری کرد ترا بروح القدس (جبرئیل) (٦) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، وقصد اومی کرد (یوسف) اگرراه را روشن پروردگارش را نمی دید . (۷) اگرنعمتهای پروردگاررا بشمارید شمارهٔ آن ندانید .

مدد می دهدوحرارت‌دل رامعتدل می‌گرداند واگریك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد ، وچنین صد هزار است که نداند مگر که یك ساعت‌در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فروگیرد ، یا درگرمابهٔ‌گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود ، چون‌دست‌باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت‌بشناسد، بلکه خود شکرچشم بینا نکند تادرد چشم‌بیابد یا نابینا شود ، وهم چون بنده‌ای‌بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت پدیدآید ، پس تدبیرآن بود که نعمتهاء حق تعالی بردل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی‌در **کتاب‌احیا** گفته‌ایم ، واین مرد کامل را بشاید ؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هرروز ببیمارستان رود و بزندان سلطان وبگورستان ، تا بلاها بیند وسلامت خویش ، باشد کـه بشکر مشغول‌شود : چون‌بگورستان‌شود بداند که آن همه مردگان‌در آرزوء یك روزعمراند تا تقصیر ها را بدان‌تدارك کنند ونمی‌یابند ،و روزهاء دراز فراپیش وی نهاده‌اند ووی قدر نمی‌داند . واما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا وآفتاب وچشم‌بینا- وهمه نعمت مال داند وآنچه بوی مخصوص بود ـ باید که بداند که این جهلست ، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود ، پس‌اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست : که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل‌نیست وچون خلق‌وی هیچ خلق نیست ، وازین بود که دیگران را ابله وبدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی‌پندارد ، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان ، بلکه هیچ کس نیست که‌ویرا فضایح‌وعیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی‌پرده بدان نگاه داشته است ، بلکه اگر آنکه برخاطر واندیشه گـذر کند مردمان بدانند جـای بسیار تشویر واندیشه بود ، واین درحق هریکی خیری خاص بود ، باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه باز آن‌ندارد که‌از آن‌محرومست تا ازشکرمحروم نماند،بل‌باید که در آن نگرد که بوی داده‌اند تی‌استحقاق .

یکی‌پیش بزرگی‌ازدرویشی گله کرد، گفت‌خواهی که‌چشم‌نداری‌ودوازده‌هزاردرم داری ؟گفت نه،گفت عقل ؟گفت نه ،گفت گوش؟گفت نه،گفت دست وپای ؟ گفت‌نه. گفت ویرانزدیك تو پنجاه هزار درم عوض است . چراگله میکنی ؟ بلکه بیشترخلق را اگرگویی حال خویش با حال فلان‌عوض کنی‌نکنند وبحال بیشترین خلق‌رضاندهد، پس چون‌آنچه ویرا داده‌اندبیشترخلق را نداده‌اندجای شکرباشد .

ـ فصل ـ

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی ، وخدای تعالی خیر تو بهتر داند ، بلکه درهر بلائی از پنج گونه شکر واجبست :

یکی آنکه مصیبت که بود درتن بود و درکار دنیا ، و درکاردین نبود . یکی **سهل تستری** را گفت : دزد درخانهٔ من رفت و کالا ببرد ، گفت اگر **شیطان** در دل شدی وایمان ببردی چه کردی ؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلانیست که نه بتر ازان تواند بود ، شکر باید کرد که بتر ازان نبود : که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود . یکی را ازمشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند ، گفت : چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست ؛

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی عظیم‌تر بودی ، شکر باید کرد که در دنیا بود ، واین سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند ، چه بلا کفارت گناهانست ، چون بی گناه گردد عقوبت ازکجا بود ، پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد وفصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود : که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی ؛

چهارم آنکه این مصیبت برتو نبشته بود درلوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست وبازپس کرده آمد جای شکر بود . **شیخ ابوسعید** ازخر در افتاد گفت الحمدلله ، گفتند چرا ؟ گفت از انکه بلاباز پس پشت افتاد ، یعنی که واجب بود که این ببود ، که در قضاء ازلی حکم کرده بود ؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد ازدو وجه : **یکی** آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است ، **ودیگر** آنکه سرهمه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیابهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود ، وهر کرا در دنیابلاها

مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود ، و هیچ بلا نیست که نه تأدیبی است از حق تعالی، و اگر کودك عاقل بود ، چون ویرا ادب کنند بداند که فایدۀ آن بسیار بود . و در خبر ست که : « خدای تعالی ببلا دوستان خویش را تعهد کند ، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید » . و یکی رسول را ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که مال من ببردند، گفت « خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نگردد ، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد بلا بروی ریزد » ، و گفت : « بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید ، خدای تعالی ویرا ببلا رساند » . و یك روز رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بآسمان می‌نگرید ، بخندید و گفت : « عجب بماندم از قضاء خدای تعالی درحق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند و اگر ببلا، رضا دهد و خیر وی باشد ، یعنی که برین صبر کند و بران شکر، و در هر دو خیر وی بود » ، و گفت : « اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی ، از بس درجات که اهل بلا را بینند » . و یکی از پیغامبران گفت : « بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است ؟ گفت : بنده و بلا و نعمت همه از ان منند ، مؤمن را گناه بود ، خواهم که بوقت مرگ پاك و بی گناه مرا بینند ، گناهان وی را ببلای این جهان کفارت کنم ، و کافر را نیکوییها بود ، خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم ، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد ، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد » . و چون این آیت فرود آمد که: « هر که بدی کند جزا بیند ـ **مـن يعمل سوءاً يجز بـه** » صدیق گفت: یا رسول‌الله چگونه خلاص یابیم ؟ گفت : نه بیمار شوید و نه اندوهگین شوید ، جزای گناه مؤمن این بود . سلیمن را ـ صلوات الله علیه ـ فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد ، دو فریشته برصورت دو خصم پیش وی آمدند ، یکی گفت : تخم درزمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد، دیگری گفت: تخم در شاه راه افکنده بود ،چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم ، سلیمن ـ علیه‌السلام ـ گفت : ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود ؟ گفتند پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامۀ ماتم در پوشیدی ؟ پس سلیمن توبه کرد و آمرزش خواست . عمر بن عبدالعزیز پسر خویش را بیمار دید برخطر مرگ، گفت ای پسر تو از پیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستر دارم از آنکه من در

ترازوء توباشم ، گفت ای پدرمن آن خواهم که تودوستر داری. **ابن‌عباس** راخبردادند که دخترت بمرد ، گفت **انالله و انا الیه راجعون** ، عورتی‌بپوشیدومؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقدگشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « **استعینوا بالصبر والصلوة**(۱) »ماهردوبجاآوردیم. و **حاتم‌اصم** گفت:خدای تعالی درقیامت بچهار کس برچهار گروه حجت کند : **بسلیمان** برتوانگران ،و **بیوسف** بربندگان و **بعیسی** بردرویشان ، و **بایوب** بر اهل بلا . این قدر ازعلم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالك راه راکه بهمه مقامهاءمحمود که رسد بقوت وی‌رسد ،که عقبات‌که حجابست ازحضرت الهیت سخت بلندست ، تا اومیدی صادق‌وچشمی برلذت جمال‌حضرت‌نباشدآن عقبات‌قطع‌نتواندکرد ،وشهوات برراه دوزخ غالبست وفریبنده وکشنده‌است ؛ ودام وی‌گیرنده ومشکل‌است ،تا هراس بردل‌وی‌غالب نشودازوی حذرنتوان کرد ، بسبب‌اینست که‌فضل‌خوف ورجا عظیم‌است: که‌رجا چون‌زمامست که بنده‌ای‌رامیکشد ، وخوف چون تازیانه‌است که وی‌رامیتازد، وماحکم‌رجا اول‌بگوییم آنگاه حکم خوف .

فضیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی براومید کرم وفضل نیکوتر ازعبادت برهراس از عقوبت :که ازاومیدمحبت خیزد وهیچ مقام‌از مقام‌محبت فراتر نیست ، واز خوف بیم ونفرت بود ، وبرای این گفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ : «**لاتموتن احدکم الا و هوحسن الظن بربه** ـ هیچ کس مبادا که بمیرد وبخدای تعالی نیکو گمان نبرد» ، و گفت : «خدای تعالی میگوید : من آنجاام‌که بنده‌ام گمان‌برد ، هرگمان که خواهی بمن می‌بر» . ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یکی‌راگفت دروقت جان کندن که خویشتن راچگونه میابی؟ گفت چنانکه ازگناهان خویش میترسم وبرحمت وی اومید میدارم

---

(۱) از شکیبائی و نماز یاری‌جوئید .

گفت دردل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد وبدهد آنچه بخواهد. وحق تعالی وحی فرستاد به **یعقوب** ـ علیه السلم ـ که : دانی که **یوسف** را از توچرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «**اخاف ان یأکله الذئب وانتم غافلون**» گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی وبمن اومید نداشتی ، واز غفلت برادران وی اندیشیدی واز حفظ من یاد نکردی . **علی** ـ رضی الله عنه ـ یکی رادید نومید ازبسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیمترست. ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده راگوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم وبتواومیدرحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول ـ صلوات الله علیه ـ یك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید و بصحرا شوید ودست برسینه میزنید وزاری میکنید» ، پس **جبریل** ـ علیه السلم ـ بیامد وگفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومیدمیکنی ازرحمت من، پس بیرون آمدوامیدهای نیکوداداز فضل خدای تعالی. وخدای تعالی وحی فرستاد به **داود** ـ علیه السلام ـ که : مرادوست دار ومرادردل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل ونعمت من بایاد ایشان ده که ازمن جز نیکویی ندیده اند . و **یحیی بن اکثم** رابخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت در موقف[1] سؤال بداشت مراوگفت : یاشیخ چنین کردی وچنین ، تاترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا مارا از توخبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **معمر** از **زهری** ار **انس** از **رسول الله** ـ صلی الله علیه و سلم ـ از **جبریل** از **تو** که گفتی: من بابنده آن کنم که بمن گمان برد واز من چشم درد ومن چشم داشتم که بـز من رحمت کنی ، گفت : راست گفت جبریل و راست گفت **رسول** و راست گفت **انس** وراست گفت **زهری** و راست گفت **معمر** و راست گفت **عبدالرزاق** ، برتو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند واز خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادیی دیدم که مثل آن نبود . ودر خبرست که : «یکی از **بنی ایسرائیل** مردمان را ازرحمت خدای نومید کردی وکار بریشان سخت گفتی روزقیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا ازرحمت چنان نومید کنم که بندگان‌مرا نومید کردی» : و درخبرست که : مردی‌هزارسال‌دردوزخ بود ؛ پس گوید یاحنان‌یامنان جبرئیل‌را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور ، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی ؟ گوید بترین جایها گویدوی‌را بادوزخ‌برید ، چون‌بادوزخ‌میبرند بازپس مینگرد ، خدای‌تعالی گویدچرا مینگری ؟گوید گمان بردم که پس‌ازانکه مرابیرون آوردی بازنفرستی ،گوید وی‌را ببهشت ببرید ، وبدین اومید نجات‌یابد .

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل‌نیکویی چشم دارد این چشم‌داشت ویرا باشد که‌رجا گویند وباشد که تمنی گویندوباشد که‌غرور گویند ، واحمقان وابلهان اینهاازیکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجای محمودست ، واین نه چنانست ، بلکه اگر کسی‌تخمی نیك طلب کند ودرزمین نرم افکند وخار وگیاه پاك کند وبوقت آب دهد وچشم دارد که ارتفاع [1] بر دارد ، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند ، این چشم داشتن رااميد گویند ، واگر تخم‌نیکوطلب نکند ودرزمین نرم نه‌افکند وازخار وگیاه پاك نکند وآب ندهد و ارتفاع چشم دارد ، این راغرور گویند وحماقت‌نه‌رجا ، واگر تخم نیك در زمین پاك افکند وزمین از خار وگیاه‌پاك کند ولکن آب ندارد وچشم‌می‌دارد که‌باران آید۔جای که‌باران آنجاغالب‌نباشدولکن محال‌نیز‌نباشداین‌راتمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست درصحرای‌سینه‌بنهد وسینه‌ازخاراخلاق‌بدپاك بکندو بمواظبت‌برطاعت‌درخت ایمان‌را آب دهد، وچشم‌دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ‌همچنین بماند وایمان بسلامت ببرد ، این را اومید گویند ، ونشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بودهیچ تقصیر نکند وتعهد باز نگیرد ،که فروگذاشت تعهد گشت ازنومیدی بود نه‌ازاومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود ، یعنی یقین درست نبود ، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاك نکند وبطاعات آب نـدهد چشم داشتن رحمت ازحماقت بـود نه از اومید ،چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه گفت : «**الاحمق من‌اتبع نفسه هواها وتمنی علی‌الله عزوجل**۔ احمق آن بود که هرچه خواهدکند ورحمت چشم می‌دارد » ، که

(۱) محصول ـ فایده .

حق تعالی میگوید « **فخلف من بعد هم خلف و رثوالکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا** » مذمت کرد کسانی راکه پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند . پس هرچه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد ، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد ، وچون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود وغرور ' واگرنه ویران بود ونه آبادان آرزو باشد ، ورسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « **لیس الدین بالتمنی** کار دین بآرزو راست نیاید » . پس هر که توبه کند باید که اومید قبول دارد، وهرکه توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود وچشم می‌دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست ، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد ، اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد غرور بود اگرچه ابلهان اومید نام کنند خدای تعالی میگوید : «**والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله** کسانی که ایمان آوردند و آرزوء خویش درشهر وسرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند وباکفار جهاد نمودند، ایشان را جای اومیدست برحمت ما » . **یحیی بن معاذ** گوید: هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می‌پراگند و بهشت چشم می‌دارد، وسرای مطیعان می‌جوید وکار عاصیان می‌کند ، وعمل ناکرده راثواب می‌بیوسد ویکی بود که ویرا **زیدالخیل** گفتندی ' رسول را - صلوات‌الله علیه گفت : آمده‌ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شرخواسته باشد چیست ، ونشان آنکه بوی خیر خواهد چیست ؟ وگفت : هرروزی برخیزی بچه صفت باشی ؟ گفت چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم ، واگر خیری پدیدآید بزودی بکنم وثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودرآرزوی آن بمانم ، گفت اینست نشان آنکه بتو خیرخواسته است ،واگر کاری دیگر خواستی ترابدان مشغول کردی وآنگاه باك نداشتی که در کدام وادی ازوادیهاء دنیا ترا هلاك کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را : یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است وتوبه نمی کند و میگوید نپذیرند ، و دیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاك می کند ورنج بسیار میکشد که طاقت ندارد.

این دو بیمار را بدین‌دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . وامید غالب بدو سبب شود : **اول** اعتبارست [1] که اندیشه کند در عجایب دنیاو آفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت ـ چنانکه در کتاب شکر گفتیم ـ تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگرد هرچه ویرا میبایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی‌ضرورت چون دست و پای ، و آرایش بود بی‌حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی وراستی مژهٔ چشم چون آفریده است ،واین رحمت با حیوانات همه بگردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی ودر نیکویی نقش وی ودر هدایت که ویرا داده است تا خانهٔ خویش بنا کند وعسل در وی جمع آورد وطاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند ،هر که در چنین عجایب در ظاهر وباطن خویش ودرهمه آفرینش تامل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود ویا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجا برابر بود ، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست وباز لطف ورحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می‌گوید : هیچ آیت در قرآن اومید وارتر از آیت مداینت [2] نیست ،که حق تعالی درازترین آیتی درقرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه‌دارند وچگونه با وام‌دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؟ این یك علاج بود حاصل کردن رجارا ، وسخت عظیم وبی‌نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همی گوید : «هیچ کس ازرحمت من نومید مشوید **لاتقنطوا من رحمة الله** »فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تا کفاررا آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند ـ **ذلك یخوف الله به عباده** » ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ هرگز از آمرزش‌خواستن امت خویش نیاسود ، تااین آیت‌فرود آمد:

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداینت : وام دادن و گرفتن ـ مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در بزرگترین آیهٔ قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال ووام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته وتا این اندازه در اندیشهٔ آنان بوده است ، چگونه تواند بود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب وآتش دوزخ شوند .

«وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم[1]» ، وچون این آیت فرود آمد که : «ولسوف یعطیك ربك فترضی[2]» ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در دوزخ یك تن بود ، وچنین آیات بسیارست واما اخبار آنست که رسول ـ صلوات‌الله علیه می‌گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد ـ فتنه وزلزله ـ و چون روز قیامت آید بدست هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست ازدوزخ» وگفت : « تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید که : رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی[3] ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند وبندگان منند ، ومن برایشان رحیم‌ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو ونه دیگری وگفت ـ صلی‌الله علیه ـ که : « حیات من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می‌آموزم ، واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند ، آنچه نیك بود حمد و شکر می کنم ، وآنچه بد بود آمرزش می‌خواهم » . ویك روز رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : یا کریم‌العفو ، جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند وبنیکویی بدل کند . وگفت : «چون بنده گناه کند واستغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد ، گواه گرفتم شما راکه ویرا بیامرزیدم » وگفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من گناه کند بپری آسمان، چون استغفار می کند اومید میدارد ، ویرا می آمرزم» .وگفت: « اگر بنده بپری زمین گناه دارد : من بپری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت : « فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد،وچون توبه نکند و طاعت نکند ، فریشتهٔ دست راست گوید آن دیگر راکه : گناه ازدیوان وی بیفگن تا من نیز یك حسنت بیفگنم عوض آن ، وهر حسنتی بده سیئه بود ،نه ویرابماند»وگفت: چون بنده گناه کند بروی نویسند، اعرابیی گفت اگرتوبه کند؟ گفت محو کنند،اگر باسرشود؟ گفت بنویسند، گفت اگرتوبه کند؟ گفت محو کنند، گفت تاکی ؟ گفت تااستغفارمیکند:خدای تعالی رااز آمرزش ملال نگیرد تابنده رااز استغفار ملال نگیرد. وچون قصد نیکی کند فریشته حسنت بنویسد پیش ازانکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد

(۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی . (۳) بدیها ـ بدکاریها .

و آنگاه زیادت‌همی کند تا بهفتصد ؛ وچون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد وویرا عفوخدای بود . ومردی رسول را صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من‌ماه رمضان روزه دارم وبس ، وپنج نماز کنم و برین نیفزایم ، وخدای را تعالی بر من زکوت وحج‌نیست که مال ندارم ،فردا کجا باشم ؟ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌ـ بخندید وگفت : بامن باشی اگردل از دوچیز نگاهداری ازغل[1] وحسد ، و زبان‌ازدو چیز نگاهداری ، غیبت ودروغ ، وچشم از دوچیز نگاهداری ، بنامحرم نگریدن‌و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن ، با من‌در بهشت بهم باشی برین کف دست‌خود عزیزت دارم . واعرابیی‌رسول را ـ صلوات‌الله علیه گفت که : حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای‌تعالی ، گفت‌بخودی‌ خود ؟گفت آری ، اعرابی بخندید ، رسول‌ـ صلی‌الله ـ علیه ـ گفت ای اعرابی بخندیدی ؟گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند وچون حساب کند مسامحت کند ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : راست گفت هیچ کس کریم‌تر از خدای نیست ، پس گفت این اعرابی فقیه است ، پس گفت که خدای **کعبه**را شریف وبزرك کرده است ، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند وسنك از سنك جدا گرداند و بسوزد ، جرم وی بدان‌درجه نبود که بولیی ازاولیای خدای استخفاف نماید،اعرابی گفت اولیای خدای کیانند ؟گفت همه مؤمنان اولیاء ویند ، نشنیده‌ای این آیت«**الله‌ـ ولی‌الذین آمنوا**» . وگفت « خدای می‌گوید :خلق را برای‌آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه‌تا من بریشان سود کنم » . وگفت:« خدای تعالی برخود نبشته است‌پیش ازآنکه‌خلق را بیافرید که: رحمت من‌برخشم من غلبه دارد». وگفت : «هر که**لااله‌ـ الاالله** بگفت‌دربهشت شود، وهر که‌آخر کلمهٔ وی این بودآتش ویرا نبیند ، وهر که بی شرك درآن جهان رود درآتش نشود » ، وگفت : « اگرشماگناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تاگناه کنند تابریشان رحمت کند» . وگفت: « خدای‌تعالی بربنده رحیم‌ترازانست که مادرمشفق‌برفرزند». وگفت : «خدای تعالی چندان‌رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل‌نگذشتست ، تابجایی که **ابلیس** گردن‌برافرازد اومیدرحمت‌را»وگفت: « خدای را تعالی صد رحمت است . نودونه نهاده است قیامت را ، ویك‌رحمت‌بیش‌اظهارنکرده‌استدرین‌عالم ،همه دلهابدان یك رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو رویی .

تا رحمت مادر برفرزند واستور بربچه‌هم از آن رحمتست، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند وبرخلق بگسترند، هررحمت چند اطباق[1] آسمان و زمین، و در آن روزهیچ کس هلاك نشود مگر آنکه اندرازل هلاك بود». و گفت: «شفاعت خویش نهاده‌ام اهل کبایر راازامت خویش، پندارید که برای مطیعان وپرهیزگارانست، بلکه برای آلودگان ومخلطان است». **سعد بن بلال** گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید، که من ظلم نکنم بر بندگان وبفرماید تاایشان را بدوزخ برند، یکی بشتاب برود باسلاسل واغلال، ودیگر باز پس می‌ایستد، هردو را باز آورند وپرسند که چرا چنین کردید؟ آنکه شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیرچشیدم اکنون ازان بترسیدم، و دیگر گوید گمان نیکو بردم اومیدداشتم که‌چون‌بیرون آوردی‌بازدوزخ باز نفرستی، پس هردو راببهشت فرستند. و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که: «منادیی روز قیامت ندا کند که یاامت **محمد** من حق خویش رادر کارشما کردم وحقوق شما بریکدیگر بماند درکاریکدیگر کنید وهمه ببهشت شوید». و گفت: «یکی‌را ازامت من‌حاضر کنند روزقیامت برسرخلایق ونودونه سجل[2] ـ هریکی چندانکه چشم بکشد ـ همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکارمیکنی، فریشتگان‌ازنوشتن اینهاهیچ ظلم کرده‌اند؟ گوید نه یارب، بازگویند هیچ عذرداری؟ گوید نه یارب و دل بردوزخ نهد، خـدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم، پس رقعتی بیاورند وبران نوشته: **اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله**، بنده گوید این رقعت با این سجلات کجاکفارت کند، گوید برتوظلم نکنند، آن همه سجلات در یك کفه نهند و آن رقعه‌در آن دیگر، رقعه‌همه‌راازجای برگیردو ازهمه گران‌تر آید، که‌هیچ در مقابلهٔ توحیدخدای‌تعالی‌نیاید». و گفت: «خدای‌تعالی‌فریشتگان‌رافرماید که: هر که‌دردل‌وی‌یك مثقال‌خیرست‌ازدوزخ‌بیرون آرید، بیرون آورندخلق‌بسیاررا، پس گویند که‌هیچ کس‌نماند؛ پس گوید: هر کرادردل‌مثقال[3] یك ذره خیرست از دوزخ‌بیرون آرید، بیرون آورند و گویند هیچ کس نماند که‌یك‌ذره خیرداشته است، گویند شفاعت پیغامبران وشفاعت مؤمنان‌همه برسید واجابت کرده شد، نماند مگررحمت‌ارحم‌الراحمین، یك‌قبضه از

(۱) طبقه‌ها. (۲) امضای قاضی درپای سندی برای گواهی صحت آن. (۳) بسنگینی.

دوزخ فرا گیرد وقومی رابیرون آورد که هر گز هیچ‌خیر نکرده باشند بقدریك ذره‌و همه چون انگشت شده ، ایشان‌را درجویی افکند ازجویهاء بهشت که آ نرانهرالحیوة خوانند ، ازآ نجا بیرون‌آیند پاك‌وروشن چنانکه سبزه‌از میان‌سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل‌بهشت همه بشناسند و گویند اینهاآزاد کردگان حق تعالی‌اند که هر گز هیچ خیر نکرده‌اند ، پس گوید دربهشت شوید وهر چیز که بینید شماراست ،گویند بارخدایا مارا آن‌دادی که هیچکس راندادی‌درعالم، گویدشما را نزدیك‌من ازین‌بزرگترهست ،گویند چه‌باشد ازین بزرگتر ؟ گویدرضاء من که‌ازشما خشنودباشم که هر گز ناخشنود نشوم»؛واین خبردرصحیح بخاری و مسلم است . وعمرو بن‌حیزم گوید که : سه‌روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ غایب‌می‌بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمدو گفت : «خدای‌تعالی مراوعده داد که هفتادهزار ازامت تو بی‌حساب بیامرزم ودر بهشت شوند ، ومن درین سه‌روز زیادت‌خواستم ، خدای راتعالی کریم وبزرگوار یافتم‌بهر یکی ازین‌هفتادهزار دیگر داد مرا ،گفتم : بارخدایا امت من‌چندین باشند ؟!گفت این‌عددتمام‌کنم ازجملهٔ اعراب» . و روایت کرده‌اند که کودکیرا دربعضی ار غزوات اسیر گـرفته بودند و در من یزید[1] نهاده درروزی‌گرم بغایت ،زنی‌را ازخیمه‌چشم بروی‌افتاد، میدوید واهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تاکودك را بگرفت‌وبسینهٔ خویش بازنهادوخویشتن راسایه‌بان وی‌کرد تاگرمابکودك‌نرسد ومیگفت این پسرمنست ، مردمان بگریستند که این بدیدند ودست ازکارها بداشتند ازعظیمی شفقت بروی ، پس رسول ـصلوات الله‌علیه ـ آنجا فرارسید وقصه‌با وی‌بگفتند وشادشد ازرحیم دلی ایشان واز گریستن ایشان برای‌کودك ، وگفت : عجب آمدشما رااز شفقت ورحمت این زن ؟گفتند آری گفت : حق‌تعالی برهمگنان‌شمارحیم ترست ازانکه این‌زن‌برپسر خویش ،ومسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام‌که مثل آن نبوده بود . و ابراهیم بن ادهم ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت : شبی درطواف خالی بماندم و بـاران می‌آمد ، گفتم بار خدایا مرااز گناه نگاه‌دار تاهیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه کعبه که :تو عصمت میخواهی و همه‌بندگان همین خواهند ، اگرهمه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟

(۱) مزایده .

وبدانکه چنین اخبار بسیارست، وکسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، وکسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند باین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد وباز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید، واگر همه یك کس بیش. در دوزخ نخواهد شد، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم واحتیاط گیرد وآنچه بتواند کرد از جهد بکند تاوی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یك شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تا بهفت هزار سال چه رسد! ودر جمله باید که خوف ورجا معتدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یك کس، گمان برم که آن من باشم، واگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یك کس، ترسم که آن من باشم.

پیدا کردن فضیلت خوف وحقیقت واقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست: اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - وبرای این گفت حق تعالی: «**انما یخشی الله من عباده العلما**»[1] ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «**راس الحکمة مخافة الله**[2]»، و اما ثمرات وی عفتست وورع وتقوی، واین همه تخم سعادتست: که بی ترك شهوات وصبر ازان راه آخرت نتوان یافت، وهیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت وعلم و رضوان[3] جمع کرد در سه آیت وگفت: «**هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون - وانما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه**»، وتقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد وگفت: «**ولکن یناله التقوی منکم**[4]» ورسول - صلوات الله علیه گفت: «آن روز که خلق را درصعید[5] قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را باآوازی چنانکه دور ونزدیك بشنوند، وگوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

(۱) ازخدا دانشمندان بندگانش میترسند. (۲) سر حکمت ودانائی ترس ازخداست. (۳) رضایت - خرسندی. (٤) پرهیزکاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست. (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت وخون آن بخدا نمیرسد، بلکه پرهیزکاری قربانی کننده بخدا میرسد) (٥) زمین بلند.

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاء شما در پیش شما خواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید و نسبی من ، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید ، گفتم « ان اکرمکم عندالله اتقیکم » - بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش برمیکشم و نسب شما فرونهم ، این المتقون - کجااند پرهیز کاران ؟ پس علمی بپای کنند و درپیش میبرند و پرهیزگاران پس آن میروند تا جمله بی‌حساب در بهشت شوند » وبدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت : « ولمن خاف مقام ربه جنتان (۱) » ورسول - صلوات‌الله علیه - گفت که « خدای تعالی می‌گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن دریك بنده جمع نکنم : اگر ازمن ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش ، واگر ایمن باشد در آخرت درخوف دارمش » . ورسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، وهر که ازخدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند» ، و گفت :« تمام عقل‌ترین شما ترسنده ترین شماست ازخدای‌تعالی» . و گفت ، هیچ مؤمن نیست که یك قطره اشك از چشم وی بیاید - اگر همه چند پر مگسی باشد که آن برروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود » . و گفت : « چون بنده را از بیم خدای‌تعالی موی بتن برخیزد و براندیشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت » . و گفت : هر کس که‌وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که‌ازپستان بیرون آمده باشد درپستان نشود» . و عایشة رضی‌الله‌عنها گوید که : مصطفی را - صلوات‌الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت‌شود بی‌حساب ؟ گفت شود ، آنکه ازگناه خویش یادآرد و بگرید. و گفت رسول صلوات‌الله علیه - که : « هیچ قطره نزدخدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشك نبود از بیم‌خدای‌تعالی و از قطرهٔ خون که در راه حق تعالی بریزد » . و گفت : « هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند . یکی آنکس بود که خدای را تعالی درخلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد » . و حنظله می‌گوید که : نزدیك رسول - صلوات‌الله‌علیه - بودم و ما راپند میداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات‌الله علیه

(۱) آنرا که ازپروردگارش بترسد در بهشت است .

یادآمد، وازگریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حنظله** منافق شد، **ابوبکر** مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول ـ علیه السلم ـ رفتم و گفتم **حنظله** منافق شد، گفت: **کلا لم ینافق حنظلة** [1] پس **حنظله** گوید این حال ویرا حکایت کردم، گفت: یا **حنظله** اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردندی در راهها ودر خانها، ولکن **حنظله** ساعتی وساعتی. [2]

آثار **شبلی** می گوید ـ رحمه‌الله علیه ـ: هیچ روز نبود که خوف برمن غالب شد که نه آن روز دری ازحکمت وعبرت بر دل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید گناه مؤمن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دوشیر، وهم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی؛ ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی **حسن** را گفت: چه گویی درمجلس قومی که مارا چندین می ترسانند که دلهاء ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابوسلیمان دارانی** ـ رحمة‌الله علیه ـ می گوید ـ هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که رسول را صلوات‌الله علیه ـ گفتم این چیست که درقرآن می گوید که: «می کنند و می ترسند ـ **والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة**»، این دزدی وزناست؟ گفت نه، نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشك درروی مالیدی و گفتی: شنیدم که هر کجا که اشك بوی رسد هرکز نسوزد. و **صدیق** می گوید: بگریید، واگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست تر دارم از انکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطرهٔ از اشك که ازبیم خدای تعالی فروریزد دوستر دارم ازهزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست ازاحوال دل، وآن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، وآن را سببی است وثمره‌ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار

---

(۱) هرگز حنظله منافق نشد. (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

آخرت بیند واسباب هلاك خویش حاضر وغالب بیند ،لابداین آتش در میان‌جان وی پدید آید ، واین ازدومعرفت خیزد ، یکی آنکه خودرا وعیوب و گناهان خود را و آفت‌طاعات وخباثت اخلاق خود رابحقیقت ببیند ، وبا این تقصیرها نعمت حق‌تعالی‌بر خویشتن بیند ؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته بود آنگاه درحرم وخزانه وی خیانتها کند ، پس‌ناگاه بداند که پادشاه ویرا دران‌خیانت میدیده است ، وداند که ملك‌غیور است ومنتقم است وبی‌باك ، و خود را نزدیك وی هیچ شفیع نداند ، وهیچ وسیلت وقربت ندارد ، لابد آتش درمیان‌جان وی پدیدآید چون خطرکار خویش بیند ؛ اما معرفت‌دوم آن بود که از صفت وی نخیزد ، لکن‌از بی‌باکی وقدرت آن خیزد که ازوی میترسد: چنانکه کسی درچنگال شیرافتد وترسد نه‌از گناه خویش لکن ازآنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاك‌کردن ویست ،و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باك ندارد ، واین خوف تمامتر وفاضلتر . وهر که‌صفات حق‌تعالی شناخت ، وجلال وبزرگی وی وتوانائی وبی‌باکی وی بدانست ،که اگرهمه عالم را هلاك‌کند وجاوید دردوزخ داردیك‌ذره ازمملکت وی‌کم نشود ، وآنچه آن رارقت وشفقت‌گویند ازحقیقت آن ذات وی‌منزه است ، جای آن‌بود که ترسد ،واین خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم‌اند ؛ وهر کـه بخدای تعالی عارف‌تر بود ترسان‌تر بود ، ورسول صلوات‌الله علیه ـ ازین‌گفت :«عارف ترین شماام و ترسان‌ترین» ، وازین‌گفت : «انما یخشی الله من‌عباده‌العلماء» ، وهرکه جاهل‌تر بودایمن‌تر بود .وبه داود ـ علیه‌السلم ـ وحی‌آمد که : یا داود ازمن‌چنان‌ترس‌که ازشیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است ، اما ثمرهٔ وی در دست ودر تن ودر جوارح : امادر دل آنکه شهوات دنیامنغص کندوپرواءآن ببرد، که اگر کسی‌را شهوت‌زنی‌یاطعامی‌باشد، چون‌درچنگال‌اسیرافتادیادرزندان‌سلطان‌قاهرافتاد، ویراپروای‌شهوت‌نماند؛بل‌حال دل درخوف همه‌خضوع‌وخشوع‌بودوهمه‌مراقبت‌ومحاسبت‌بود ونظردرعاقبت بود، نه‌کین ماند نه‌حسدونه‌شرونه دنیاونه‌غفلت. اماثمرت‌وی‌درتن‌وی شکستگی ونزاری‌وزردی بود .وثمرت‌وی‌درجوارح پاك داشتن بود ازمعاصی‌وبادب‌داشتن درطاعات .

ودرجات خوف متفاوت بود : اگراز شهوات بازداردنام وی‌عفت‌بود ، واگر از

حرام‌باز دارد نام‌وی ورع بود؛ واگر از شبهات‌بازدارد ویااز حلال بازدارد که ازوی‌بیم حرام‌بود نام‌وی تقوی‌بود ، واگر ازهر چه‌جز زادراهست بازداردنام‌وی صدق‌بود ونام آنکس‌صدیق‌بود ، وعفت وورع درزیرتقوی آید ، واین همه درزیر صدق آید .خوف بحقیقت‌این باشد ، اما آنکه اشکی فرود آورد وبسترد . وگوید : **لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم** وباسرغفلت شود اینرا تنك‌دلی زنان گویند ، این‌خوف نباشد که هر که ازچیزی‌ترسد ازان‌بگریزد ،وکسی چیزی درآستین دارد ونگاه‌کندماری باشد ، ممکن نبودکه بر **لاحول‌ولا قوة الابالله** اقتصار کند ، بلکه بیندازد . و **ذوالنون** راگفتند : بندهٔ‌خایف که‌باشد ؟گفت: آنکه خویشتن‌را بیمارمیبیند که ازهمه شهوات‌حذر میکند ازبیم‌مرك .

[درجات خوف]

بدانکه خوف‌راسه درجتست : ضعیف‌وقوی‌ومعتدل ، ومحمود ازوی‌معتدلست، وضعیف آن بود که فرا کارندارد چون رقت زنـان ، وقوی آن بود که از وی بیم - نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری وبی‌هوشی ومرگ بود ، و این هردو مذموم است ، که خوف را درنفس خویش کمالی نیست ، ونه چون توحید و معرفت ومحبت است، وبرای اینست که این درصفات خدای‌تعالی روا نبود ، که خوف بی‌جهل وبی‌عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود واز حذرکردن ازخطر عجز نبود خوف نبود ، لکن‌خوف کمالی است باضافت با حال غافلان ،که این همچون تازیانه‌ای است کـه کودکان را فرا تعلیم دارد وستور را فرا راه ،چون چنان ضعیف بود که دردی‌نکند فراتعلم‌ندارد و بر راه ندارد ، واگرچنان قوی بود که کودك راوستوررا جایی افکار کندیابشکند ، این هردو ناقص بود ، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طـاعت حریص کند؛ وهر که‌عالمتربود خوف وی معتدل تر بود ،که چون‌بافراط رسدازاسباب رجابازاندیشد، وچون ضعیف‌شود ازخطر کاربازناندیشد ،وهر که‌خایف نبودوخویشتن راعالم‌نام کندآنست که آنچه آموخته‌بیهوده‌است نه‌علم،همچون‌فال گوی‌بازار که‌خویشتن راحکیم نام کندوازحکمت‌هیچ‌خبر ندارد، که‌اول همه معرفتها آنست که‌خودراوخدای راتعالیٰ بشناسد ، خود را بعیب و تقصیر وخدای را بجلال و عظمت و بـاك ناداشتن

بهلاك عالم، وازین دو معرفت جز خوف نزاید، وبرای این گفت - صلوات‌الله‌علیه - : **«اول‌العلم‌المعرفةالجبار و آخر العلم تفویض‌الامر الیه»**، گفت: «اول علم آنست که خدایرا تعالی بجباری‌وقهار بشناسی،و آخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی‌ و بدانی که توهیچ چیز نه‌ای وبتو هیچ نیست» وچگونه ممکن گردد که کسی‌این‌داندونترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید: کس بود که دوزخ درپیش‌وی‌آید وخوف وی‌از آن بود،و کس بود که‌چیزی که راه دوزخست درپیش وی‌آید، چنانکه ترسد که پیش‌از تو بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ویراغفلت و قسوت [1] پدید آید یا عادت ویرا با سرمعصیت بردیا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یادر قیامت بمظالم گرفتارشود یا فضایح‌او آشکارا گردد ورسوا شود، یا ترسد که‌بر اندیشهٔوی چیزی رود که خدای تعالی می‌بیندوآن ناپسندیده بود . وفایدهٔ هریکی آن بود که‌بدان مشغول شود که از آن می‌ترسد:چون از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت بـرد از راه عادت می‌گریزد، وچـون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل، وی پاك دارد، وهمچنین، وغالب‌ترین بربیشترین خایفان‌بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت، نبرد، وتمامتر ازین خوف سابق است تا در ازل حکم چه‌کرده‌انددرسعادت‌وشقاوت وی، که‌خاتمت فرع سابق‌است واصل آنست، که رسول- صلوات‌الله علیه - بر منبر گفت که: «خدای‌تعالی کتابی‌نبشته است و نام‌اهل بهشت دروی، ودست راست فراز کرد و گفت کتابی‌دیگر نبشته است ونام اهل‌دوزخ و نشان‌ونسب‌ایشان دروی، ودست چپ فراز کردو گفت که: اندرین نه‌افزایدونکاهد»، وگفت: «اهل سعادت‌باشد که عمل‌اهل‌شقاوت‌می کند ،تاهمه گویند که وی ازآنست، پس خدای تعالی ویرا پیش‌از مرگ - اگرهمه ساعتی بود - ازآن راه بر گرداند وبا راه سعادت برد» وگفت: «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست، وشقی آنست که در قضاء ازلـی شقی است»، و کار خاتمت دارد، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست واین‌تمامترست، چنانکه خوف ازخدای تعالی بسبب صفت‌جلال‌وی‌تمامترست از خوف بسبب گناه خویش: که‌آن خوف هرگز برنخیزد، وچون ازگناه ترسد باشد

(۱) سخت دلی .

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم ؟!

ودر جمله هر که بشناسد که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل ، و هردو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، وچون بیافرید راه معرفت وطاعت رسول ـ علیه‌السلم ـ رامیسر کرد بی‌سببی ازجهت او، واین بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد، ونتوانستی که آنچه که دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و ابوجهل که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که ببیند وچون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد ، پس هردو مضطر بودند، لکن چنانکه خواست بی‌سببی بشقاوت یکی حکم کرد وویرا می‌تاخت تا بدوزخ ، ویکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا با علی علیین بسلسلهٔ قهر ، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد واز تو باك ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت داود را ـ علیه‌السلم ـ که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی، که شیر اگر هلاك کند باك ندارد ونه بسبب جنایت تو کند، ولکن سلطانی شیری وی حکم کند، واگر دست بدارد نه از شفقت وغرابت بود که با تو دارد ولیکن از بی‌وزنی تو باشد نزدیك وی ، وهر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشترخایفان ازخاتمت ترسیده‌اند، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، ونتوان دانست که دل برچه قرار گیرد در آن وقت ، تایکی از عارفان می‌گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد، گواهی ندهم ویرا بتوحید ، که حال دل گردانست، ندانم بچه گردد؟!ودیگری می گوید:اگر گویند که شهادت [1] بردرسرای دو ستر داری یا مرگ برمسلمانی بردرحجره؟ گویم مرك بردرحجره ، که ندانم تابدرسرای اسلام ماند یانه . و ابوالدردا سوگند خوردی که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرك بازستانند . وسهل تستری می گوید : صدیقان درهر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند . و سفیان ـ رحمة‌الله علیه ـ بوقت مرك جزع می کرد ومی گریست ، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفوخدای تعالی از گناه توعظیم‌ترست ، گفت : اگردانمی که برتوحیدبمیرم، باك ندارم اگرچند کوهها گناه‌دارمی . ویکی‌ازبزرگان‌وصیت کرد وچیزی که‌داشت کسی را داد وگفت : نشان‌آنکه برتوحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان‌بینید بدین مال شکرومغز بادام بخروبر کودکان شهرافشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست ، واگراین نبینی مردمان رابگوی تابرمن نمازنکنندوغره‌نشوند. بمن ، تا پس از مرك باری مرایی نباشم . وسهل تستری گوید که : مرید ازآن ترسد که درمعصیت افتد ، و عارف ازآنکه درکفرافتد . ابوزید گوید : چون بمسجدی شوم برمیان‌خویش زناری بینم که ترسم که‌مرا بکلیسابرد : تاآنگاه که درمسجدروم؛ و هرروزپنج بارهمچنین‌باشم . و عیسی ـ علیه‌السلم ـ حواریان‌راگفت : شماازمعصیت ترسید وماپیغامبران ازکفرترسیم. ویکی‌ازپیغامبران بگرسنگی وتشنگی وبرهنگی و محنت بسیارمبتلا بود سالهاء بسیار، پس بخدای تعالی بنالید ، حق گفت دلت ازکفر نگاه می دارم‌بدین‌خرسند نه‌ای که دنیا می‌خواهی ؟گفت‌بارخدایا توبه کردم‌وخرسند شدم وخاك برسر کرد ازتشویرسؤال خویش . ویکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بود که صحابه همیشه برخویشتن می ترسیدند ازنفاق . و حسن بصری گوید اگربدانمی که درمن نفاق نیست ازهرچه در روی زمین است دوستردارمی ؛ وگفت : اختلاف باطن وظاهرو دل و زبان ازنفاقست .

ـ فصل ـ

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان‌ترسیدندآنست که ایمان وی‌بازستانند بوقت رفتن ، واین را اسباب بسیارست وعلم این پوشیده است ، ولکن‌آنچه اندرین کتاب بتوان‌گفت آنست که‌این از دوسبب خیزد : یکی آنکه کسی بدعتی‌باطل‌اعتقاد کند وعمربرآن‌بگذارد ، وگمان‌نبرد که‌آن خودخطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف‌افتد ، باشدکه ویرا خطاء وی کشف کنند ، و بدان سبب در دیگراعتقاد ها که داشته است نیزبشك افتد ، که اعتماد برخیزد ازاعتقاد خویش وبرین شك برود ، واین خطرمبتدع را بود ، وکسی راکه راه کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا

باشد ؛ اما ابلهان واهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن واخبارست - بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، وازین گفت رسول-صلوات‌الله‌علیه «علیکم بدین العجائز»[1] و : «اکثر اهل الجنة البله»[2] »، وسلف بدین سبب بود که از کلام و بحث‌وجست و جوی حقیقت کارها منع کردندی، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد. سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتهاء وی‌ازوی باز می‌ستانند واز دنیاویرا بقهر بیرون می‌برند وجایی میبرند که نمی‌خواهد، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه باوی‌این می کند باوی باز گردد، و آن دوستی‌ضعیف‌نیز باطل شود، چون کسی که‌فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف، چون‌فرزند چیزی راکه معشوق وی بود وازفرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد، و آن مقدار دوستی که‌بود باطل‌شود، و برای‌اینست که‌درجهٔ شهادت‌عظیم‌ست، که دران وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده ودل برمرگ نهاده، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل بران صفت نماند. پس هرکرا دوستی حق تعالی غالب‌ترشود ازهر چیزی، لابدویراازان بازداشته باشد که‌همگی‌خویش بدنیا دهد، وی‌ازین‌خطرایمن‌تر بود وچون بوقت مرگ رسد و داند که وقت‌دیدار دوست آمد مرگ راکاره نباشدو دوستی حق‌تعالی غالب‌ترشود و دوستی‌دنیا باطل و ناپیدا شود،این نشان‌حسن خاتمت بود ؛ پس هر که خواهد که ازین خطردور باشد باید که ازبدعت دور گردد، وبدانچه در قرآن واخبارست ایمان آورد، وهرچه بداند قبول کند، وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد، وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود، واین بآن ضعیف‌شود که‌حدود شرع نگاه می‌دارد تادنیابروی‌منغص شودواز وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد، که همیشه ذکروی همی کند وصحبت‌بادوستان وی دارد نه بادوستان دنیا ؛ پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار درخطر بود، چنانکه در قرآن گفت که : «اگرپدر ومادر ومال ونعمت دوستر داریدازخدای،ساخته‌باشیدتافرمان‌خدای‌تعالی‌دررسد-فتربصوا حتی یأتی الله بامره».

(۱) برشما باد بدین پیرزنان . (۲) بیشتراهل بهشت ابلهانند .

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است ومعرفت، پس ازمعرفت خوف خیزد و ازخوف زهدوصبر وتوبه وصدق واخلاص ومواظبت برذکر وفکر بردوام پدید آید، و ازان انس و محبت خیزد، واین نهایت مقاماتست، ورضاوتفویض وشوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس ازیقین ومعرفت- که خودرا وخدارا بشناخت- خوفست؛ وهرچه پس ازانست بی وی راست نیاید، واین بسه طریق بدست آید:

یکی بعلم ومعرفت، که چون خودرا وحق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد: که هر که درچنگال شیر افتاد وشیررا بشناسد، اورا بهیچ علاج و حیله حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ وهر که خدای راتعالی بکمال وجلال وقدرت وبی نیازی ازخلق بشناخت، وخودرا بیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد بودتابقیامت حکم بکرده است، بعضی راسعادت بی وسیلتی وبعضی راشقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست وآن هرگز بنگردد، لابد ترسد. وبرای این گفت رسول- صلوات الله علیه- که: «موسی- علیه السلام- با آدم- علیه السلام- حجت آورد، آدم موسی رانیز آورد موسی گفت: خدای ترا دربهشت فرود آورد وباتوچنین وچنین کرد چراعاصی شدی تاخودرا ومارا دربلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت برمن نبشته بود دراول، حکم ویراخلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم موسی- سخن موسی دردست آدم منقطع شدو جواب نداشت». وابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست، وهر که عارف تر خایف تر، تادرروایتست که جبرئیل ورسول- علیهما الصلوة والسلام- هردومی گریستند، وحی آمد که چرامی گریید وشمارا ایمن کرده ام؟ گفتند بارخدایا ازمکر توایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و ازکمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه مارا گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد ودرتحت وی سری باشد که ماازدریافت آن عاجز باشیم ودرروزبدر ابتداالشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول- علیه السلام- ترسید، گفت: بارخدایا اگراین مسلمانان هلاك شوند برروی زمین کسی نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند برخدای تعالی چه دهی که ترابنصرت وعده داده است لابد وعدهٔ

خودراست کند: مقام صدیق درین وقت اعتمادبود بروعده بکرم، ومقام رسول ـ صلوات الله علیه ـ خوف بود ازمکر؛ واین تمامتر بود، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ [1] وی درتدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیروی باز نیابد؛

طریق دوم آنست که چون ازمعرفت عاجز آید صحبت بااهل خوف کند تاخوف ایشان بوی سرایت کند، وازاهل غفلت دور باشد، وازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود، چون خوف کودك ازمار که پدر رادیده باشد که از آن می گریزد وی نیز بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود ازخوف عارف: که اگر کودك باری چند معزم راببیند که دست بمار می برد، چنانکه بتقلید ترسد، هم بتقلیدایمن شودودست بدان برد، و آنکه صفت ماردانداازین ایمن بود، پس باید که مقلد درخوف ازصحبت اهل امن وغفلت حذر کند، خاصه ازکسی که بصورت اهل علم باشد.

طریق سیم آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند ـ که درین روزگار کمتر مانده اند ـ حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند، وما بدین سبب بعضی از احوال انبیاواولیا درخوف حکایت کنیم تا هر که اندك مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین وعارف ترین خلق بودندوچنان ترسیدند، دیگرانرا اولی تر بود که بترسند.

[حکایات پیغامبران وملایکه]

روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید؟ گفتند ازمکر تو ایمن نه ایم! گفت چنین باید، ایمن مباشید. و محمد بن المنکدر می گوید: چون دوزخ بیافرید همه فریشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان رابیافرید آنگاه خاموش شدند، دانستند که نه برای ایشان آفرید. ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هرگز جبرئیل برمن نیامد الا لرزه بروی ازبیم خدای تعالی». انس گوید که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: ازجبریل پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی هرگز نخندیده است. وچون خلیل ـ علیه السلام ـ در نماز ایستادی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی. مجاهد گوید که: داود ـ علیه السلم چهل روز می گریست سر بر

(۱) وسایل کار رافراهم ساختن.

سجودتا گیاه ازاشك وی بر ُست، ندا آمد که یا **داود** چرا می گریی ؟ اگر گرسنه‌ای تا نانت دهم واگر برهنه‌ای تاجامه‌ات فرستم ، یك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت ، پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت ، گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم ، اجابت کرد ، دست بهیچ طعام وشراب نکردی که نه آن باول بدیدی وبگریستی ، وگاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی ازاشك وی پرشدی . وروایتست که **داود** ـ صلوات الله علیه ـ چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی ؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی ، مگر گناه فراموش کردی ؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و[1] پیش از گناه چون **زبور** خواندمی آب روان درجوی بایستادی ومرغان برسر من آمدندی ووحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدایا این چه وحشت است؟ گفت: آن ازانس طاعت بود واین وحشت معصیت است، یاداود ، **آدم** بنده من بود ویرا بید قدرت خود بیافریدم وروح خود دروی دمیدم وملایکه راسجود وی فرمودم وخلعت کرامت در وی پوشیدم وتاج وقار برسرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد **حوا** را بیافریدم وهر دورا دربهشت فرود آوردم، یك گناه کرد خوار وبرهنه ازحضرت خودبراندم ، یا**داود** بشنو وبحق بشنو : طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم وآنچه خواستی بدادیم . گناه کردی مهلت دادیم ، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. **یحیی بن ابی کثیر** گوید که: روایتست که **داود** ـ علیه السلم ـ چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی وگرد زنان نگشتی ، پس بصحرا آمدی و**سلیمن** را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ **داود** شنود بیـاید، پس آدمیان ازشهرها و مرغان ازآشیانها و وحوش ازبیابانها وکوهها روی بدانجا نهادندی ، وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی وخلق فریاد همی کردندی ، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی ، آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف وهراس آنگاه **سلیمن** برسروی بایستادی وگفتی یا پدر بس ، که خلق بسیار هلاك شدند ، ومنادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هرکس مردهٔ خویش بر گرفتی ، تا یك روز چهل هزار مرد درمجلس بود سی هزار مرده بودند . وویرا دو کنیزك بود ، کارایشان آن بودی که

(۱) واوحال است ، یعنی وحال آنکه .

در وقت خوف ویرا فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود. و یحیی بن زکریا علیهما السلام ـ در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود، چون کودکان ویرا ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت واز میان خلق دور شد، یك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و ازتشنگی هلاك می‌شد ومی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیك تو چیست؛ وچندان گریسته بود که برروی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، و پارهٔ نمد بر روی نشاندی تا خلق نبینند؛ و امثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه و سلف]

بدانکه چون صدیق بابزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی. وعایشه گفتی کاش مرا نام و نشان نبودی وعمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی وچند روز مردمان بعیادت وی رفتندی، و بر روی او دوخط سیاه بودی از گریستن، و گفتی: کاشکی هرگز عمر را مادر نزادی، ویك راه بدرسرایی بگذشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: « ان عذاب ربك لواقع [1] »، از ستور خویشتن درافکند از بی‌طاقتی وویرا بخانه بردند، یك ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زردشدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی‌دانید که پیش که خواهم رفت. ومسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی، یك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا [2] » گفت من از مجرمانم نه از متقیان، یك راه دیگر برخوان، برخواند، بانگی بکرد وجان بداد. حاتم اصم گوید بجایگاه نیك غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم چه دید؟ و به بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود؟ و بعلم بسیار غره مشو، که بلعم با عور در علم بجائی بود که نام مهین خدا دانست ودر حق وی چنین آمد: «کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث»، و بیار

(۱) هرآینه عذاب پروردگار تو شدنی است (۲) روزی که برانگیزیم پرهیزکاران را بمهمانی پروردگار، وروانه سازیم گناهکاران را تشنه بجهنم.

نیك مردان غره‌مشو ، که خویشاوند رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ وی‌را بسیار بدیدند و صحبت کردند ومسلمان نشدند. **سری سقطی** گوید: هرروز چندبار دربینی‌خویش نگاه‌کنم ، گویم مگررویم سیاه‌شده است . و **عطاءسلمی** از خایفان بود ، چهل سال نخندید وبآسمان برننگرید ، یکراه برآسمان نگرید ازبیم بیفتاد ، وهرشب چندبار دست بخویشتن فرودآوردی تامسخ شده‌است‌یانه ، وچون‌قحطی وبلائی‌بخلق‌رسیدی گفتی‌همه ازشومی نیست ، اگرمن بمردمی خلق برستندی . **احمد حنبل** گوید: دعا کردم تایك‌باب‌از خوف‌برمن گشاده‌کند ، اجابت افتاد، بترسیدم واز عقل‌جدا خواستم شدو گفتم بارخدایا بقدرطاقت، پس ساکن‌شدم .ویکی رادیدند ، ازعباد که‌میگریست گفتند چرامیگریی ؟گفت ازبیم آن ساعت که منادی کنند که خلق‌را عرض‌خواهندداد در قیامت . یکی از **حسن بصری** پرسید که چگونه‌ای ؟گفت : چگونه بودحال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند وهر کسی برتخته‌ای بماند ؟گفت صعب ، گفت حال من‌چنانست ؛ وهم او گفته که درخبرست که : یکی‌راازدوزخ بیرون‌آورند پس از هزار سال، وکاشکی من آنکس بودمی، واین ازآن گفت که ازبیم‌سوء خاتمت ازدوزخ جاوید می‌ترسید وکنیزکی بودعمرعبدالعزیز را ، یکروز ازخواب‌برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم ،گفت هین بگوی ،گفت دیدم‌که دوزخ بتافتندی‌وصراط برسر وی بردندی وخلفا را بیاوردند، اول عبدالملك‌مروان رادیدم که بیاوردند وگفتند برو ، پس‌نرفت که دردوزخ افتاد ؛گفت هین ،گفت پس پسروی راولیدبن عبدالملك بیاوردند ،وهم چنین برفت ودر حال بیفتاد ،گفت هین ، گفت سلیمن بن عبدالملك را بیاوردند وهم‌چنین بیفتاد ،گفت‌هین ،گفت پس تـرا یـا امیرالمؤمنین بیاوردند ، و این بگفت وعمر یك‌نعره بزدازهوش‌بشد وبیفتاد، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ‌همی کرد و وی افتاده و دست و پـای همی زد . **حسن بصری** سالها بسیار نخندیـد و چون‌اسیری بود که آورده باشند تاگردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته‌ای بااین همه عبادت و جهد ؟گفتی ایمن نیم‌که حق تعالی از من کاری دیده باشد کـه مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم‌کرد ، من جان‌بی‌فایده میکنم.

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که، ایشان میترسیدند وتو ایمنی،یا ازانست که ایشان را معصیت بسیار بود وترا نیست ، یاازانکه ایشان رامعرفت بسیار بود وترا نیست ،وتو بحکم ابلهی وغافلی ایمنی بامعصیت بسیار ، وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان بودند باطاعت بسیار .

ـفصلـ

[از خوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو وکدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف ورجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند ولکن نافع گویند ، که خوف ورجا چنانکه گفتیم ازصفات نقص ـ است وکمال آدمی بدانست که درمحبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکر وی همگی وی را فروگرفته باشد ، وازخاتمت وسابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگردو وقت هم ننگرد بخداوند وقت نگرد ؛ چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد، ولکن چنین حالت نادربود . پس هر که بوقت مرگ نزدیك بود باید که رجا بروی غالب بود ،که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تالقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگروقتها اگرمرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد ، واگرازاهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال درمناجات ازمحبت بود و رجا سبب محبت بود، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود ـ چون مرد ازاهل عبادت بود ـ اگرنه درمعصیت افتد. پس این داروئیست که منفعت وی باحوال واشخاص بگردد ،وجواب این مطلق نباشد .

اصل چهارم

[درفقر وزهدست]

بدانکه مدار راه‌دین برچهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم: نفس تووحق تعالی ودنیا و آخرت؛ وازچهار دو جستن است ودوجستن: از نفس خودبرای جستن حق‌تعالی، وجستن ازدنیابرای‌جستن آخرت. پس ترازوی‌ازنفس خودبحق‌تعالی میباید آورد، وروی ازدنیا بآخرت میباید آورد، وصبر وخوف‌وتوبه‌همه‌مقامات‌اینست، و دوستی‌دنیااز مهلکاتست‌چنانکه‌علاج آن گفته‌ایم‌ودشمنی‌وی و بریدن‌ازوی‌ازمنجیاتست واکنون‌شرح این‌خواهیم گفت، وعبارت‌ازاین فقرست‌وزهد، پس‌باید که اول‌فضیلت‌وی وحقیقت وی بشناسی:

[حقیقت‌فقر وزهدست]

بدانکه فقیر آن‌بود که چیزی که‌ویرابدان حاجت بود ندارد وبدست‌وی‌نبود، وآدمی را اول بوجود خود حاجتست، آنگاه ببقاء خودحاجتست، آنگاه بغذاو بمال وبچیزهاء بسیار، وازین همه هیچ چیز بدست وی نیست، وی درین همه نیازمندست وغنی آن بودکه ازغیرخود بی نیاز بود، واین جزیکی نیست جل‌جلاله، و دیگرهر که در وجودآید از جن‌وانس وملایکه‌وشیاطین همه هستی‌ایشان وبقاء ایشان‌بایشان نیست، پس بحقیقت همه فقیرند، و برای این گفت: « **والله‌الغنی وانتم الفقراء** - بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید ». و **عیسی** - علیه‌السلم فقر را بدین تفسیر کرد و گفت: « **اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلافقیرافقر منی** » گفت: من گرو کردار خویشم‌وکلید کردارمن بدست دیگری است، کدام درویشست درویش ترا ازمن؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کردو گفت: « **و ربك الغنی - ذوالرحمة ان یشأ یذهبکم ویستخلف من بعدکم مایشاء** » گفت: غنی آنست که اگرخواهد همه هلاك کند وقومی دیگررا بیافریند»، پس همه خلق فقیراند، ولکن نام فقر برزبان اهل تصوف برکسی افتدکه خودرابرین صفت بیند، واین حالت‌بروی

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان ، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش ، اما این که گروهی ازاحمقان می گویند : فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند ، که چون طاعت کند ثواب آن خودرا بیند آنگاه ویرا چیزی باشدوفقیر نباشد ، این تخم زندقه واباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است ، وشیطان ابلهان راکه دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفگند که بد را برلفظ نیکو بندد تا ابله بدان غره شود وپندارد که این خود زیرکی است ، واین چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد ، باید که ازخدای بیزار شود تافقیر باشد ؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند ، چنانکه عیسی - علیه‌السلم - می گوید که : طاعت نیزازمن نیست وبدست من نیست ومن گروآنم . و درجمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصودنیست ، ونه نیزبیان فقر آدمی درهمه چیزها ، بلکه فقرازمال شرح خواهیم کرد ، وازهزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیراست مال یکی ازآنست . پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد باختیار ، یاازان بود که بدست نیاید : اگردست ازان بدارد این را زهد گویند ، واگرخود بدست نیاید این را فقر گویند ؛ وفقیررا سه حالتست : یکی آنکه مال ندارد ، ولکن چندانکه تواند طلب می کند ، واین را فقیرحریص گویند ؛ دوم آنکه طلب نکند واگربوی دهند نستاند وآنراکاره باشد واین را زاهدگویند.وسیم آنکه نه طلب کند ونه ردکند ، اگربدهند بستاندواگرنه خرسند بود ، این رافقیر-قانع گویند . و ما اول فضیلت فقربگوییم،آنگاه فضیلت زهد ، چه نابودن مال رااگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد .

[فضیلت درویشی]

بدانکه خدای تعالی می گوید : « للفقراء المهاجرین » درویشی‌را فرا پیش داشت از هجرت . و رسول - علیه‌السلم - گفت : « خدای تعالی دوست دارد درویش معیل وپلوسا را » ، وگفت : « یابلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان ، درویش باشی نه توانگر» وگفت : « درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد-سال دربهشت شمند» ، ودریك‌روایت بچهل‌سال . ومگر بدین‌درویش حریص‌خواسته‌باشد و بدان دیگردرویش‌خرسند و راضی . وگفت : « بهترین امت من درویشان‌اند

و زودتر کسی که دربهشت بگردد ضعیفان‌اند » ، وگفت : « مرا دوپیشه است، هر که از آن هردو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی وغزا» . وروایتست که **جبرئیل** ـ علیه‌السلم ـ گفت : یا **محمد** ؛ خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید: خواهی که کوهها، روی زمین زرگردانم تا هرکجا تومی روی باتومی آیند ؟گفت : یا **جبرئیل** نه ،که دنیا سرای‌بی سرایان است ومال‌بی مالانست وجمع مال در وی کاربی‌عقلانست ؛گفت : یا **محمد ثبتك الله بالقول الثابت** [1] . و **عیسی** علیه‌السلم ـ بخفتهٔ بگذشت ،گفت برخیزوخدای تعالی را یادکن،گفت ازمن چه خواهی ، من‌دنیا باهل دنیا بگذاشته‌ام ، پس گفت بخسب وخوش بخسب . و**موسی** ـ علیه‌السلم ـ برخفته‌ای بگذشت برخاك خفته وخشتی بزیرسرنهاده وجز گلیمی نداشت ،گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمدکه : یا **موسی** ، ندانی که هرکه بهمه روی برمن اقبال کنددنیاازوی‌باز دارم . **ابو رافع** می گوید که،رسول‌را صلوات‌الله‌علیه مهمانی برسید وهیچ‌نداشت ،گفت‌نزدیك فلان جهود رو وبگوی تا مارا پارهٔ آرد وام دهد تا باول رجب ، برفتم وبگفتم ، جهود گفت : لاوالله جز بگرو ندهم ، با رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بگفتم ،گفت : بخدای که امینم درآسمان ودر زمین ، اگربدادی باز دادمی ، اکنون برو واین زره‌من گروکن ، برفتم وگروکردم ، برای‌دل‌خوشی وی‌این آیت فرودآمد. « **ولاتمدن عینیك الی مامتعنابه ازواجهم‌زهرةالحیوةالدنیا... الایه** » ، گفت : «بگوشهٔ‌چشم‌نبایدکه بدنیاواهل‌دنیانگری، که آن همه فتنهٔ‌ایشانست، وآنچه ترانهاده است ، نزد خدای تعالی بهتروباقی‌ترست » . و**کعب‌الاحبار** گوید : وحی آمد به**موسی** ـ علیه‌السلم که : چون درویشی روی‌بتو نهد گوی«**مرحبابشعار‌الصالحین** [2]» . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «بهشت بمن نمودند ، بیشتراهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتراهل دوزخ توانگران‌بودند » . وگفت : « در بهشت زنان راکمتردیدم وگفتم کجاانـد ؟گفتند : **شغلهن الاحمران : الذهب والزعفران** ـ ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و دربندکـرده است جامهٔ رنگین » .و روایتست که پیامبری‌بکنار دریابگذشت،صیادی‌را دیدکه دامی‌بینداخت

(۱) ای محمد ، خداترا برگفتار محکمی استوار داشته است . (۲) خوشا بحال توکه بر هیأت نیکوکارانی .

وگفت بنام **شیطان**، ماهی بسیار درافتاد ،و یکی دیگر دامی در انداخت و گفت بنام **رحمن**، ماهی اندك در افتاد ،گفت : بارخدایا این همه بتوست ولکن این چیست ؟ خدای‌تعالی فرشتگان را گفت حال‌این‌هردو دربهشت ودوزخ بروی‌عرضه کنید، چون بدید گفت راضی‌شدم . ورسول‌ما ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «بازپسین کس‌از پیغامبران که‌دربهشت شود **سلیمن**بود، وبازپسین‌صحابهٔ من که‌دربهشت شود**عبدالرحمن‌بن‌عوف** بود بسبب توانگری ایشان» .و**عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت : توانگر بسختی ـ تمـام‌در بهشت شود ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت . خدای‌تعالی بنده‌ای‌را که دوست دارد وی‌را ببلا مبتلاگرداند ، واگر دوستی تمامتر بود اقتنا [1] کند .گفتند : یارسول‌الله اقتنا چه‌باشد ؟گفت آنکه ویرانه مال‌گذارد ونه‌اهل . و **موسی** ـ علیه السلم گفت : بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تاایشان‌را بدوستی گیرم ؟گفت : هرکجادرویشی هست ، درویش یعنی درددرویشی تمام . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ کفت« درویشی را روزقیامت بیاورند وچنانکه مردمان ازیك دیگر عذرخواهند خدای‌تعالی ازوی عذر خواهد ؛ وگوید : بندهٔ من ، نه‌از خواری تو بود که دنیا ازتو باز داشتم ، ولکن ازان تاخلعتها وکرامتهاء من بیابی ، میان صف‌خلایق دررو وهرکه ترابرای من‌طعامی‌داد یا جامه‌ای داد دست وی گیر که ویرا درکارتو کردم وخلق آن‌روزدرعرق‌غرق‌باشند ـ در شود وهرکه‌باوی نیکوئی کرده است‌دست وی گیرد وبرون‌آورد» . وگفت‌ـعلیه‌السلم بادرویشان آشنائی گیرید وباایشان نیکوئی کنید، که ایشان‌را دولت‌در راهست، گفتند آن‌چیست ؟گفت روزقیامت ایشانراگویند هرکه شمارا پاره‌ای نان‌داد وخرقه‌ای داد وشربتی آب‌داد ،دست ایشان‌گیرید ودر بهشت‌برید و**امیرالمؤمنین‌علی** ـ رضی‌الله‌عنه روایت‌کند ازرسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که : «هرگاه که خلق روی بجمع دنیا وعمارت آن‌آورند ودرویشان رادشمن دارند ، خدای‌تعالی ایشان رابچهار خصلت مبتلاکند: قحط زمان ، وجور سلطان ، وخیانت قاضیان و، شوکت وقوت‌کافران ودشمنان» . و **ابن‌عباس**ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید : ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی خوار داد و بسبب توانگری عزیز . وگویند : توانگر درهیچ مجلس‌خوارتر نبودی که در مجلس **سفیان‌ثوری** ، ایشانرا فراپیش‌نگذاشتی درپسترین صف‌بودندی، ودرویش را نزدیك

(۱) بی‌نیاز کردن .

نشاندی. و **لقمان** پسر را گفت: یاپسر، بدانکه کسی جامهٔ کهن داردویرا حقیرمدار که‌خدای تو و آن‌وی هردو یکی‌است. و**یحیی بن معاذ** -گوید: مسکین آدمی اگر ازدوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ازهر دوایمن بودی، واگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، بهردو برسیدی، واگر درباطن ازخدای‌تعالی چنان ترسیدی که درظاهرازخلق، درهردوسرای‌نیك بخت‌بودی. ویکی‌ده هزاردرم‌پیش **ابرهیم بن ادهم** آورد، نستد، الحاح بسیار کرد، گفت: میخواهی که بدین‌نام‌خویش ازدیوان‌درویشان بیفکنم، هرگز این نکنم، ورسول - صلوات‌الله‌علیه - **عایشه** راگفت: اگرخواهی که مرادریابی درویش وارزندگی کن وازنشست باتوانگران دورباش وهیچ‌پیراهن‌بیرون مکن‌تاپاره برندوزی.

[فضیلت درویش خرسند]

رسول گفت - صلوات‌الله علیه -: «خنك آن کس که وی را باسلام راه‌نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد»، وگفت. «یا درویشان، از میان دل بدوریشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید»، واین اشارتست که‌درویش حریص را ثواب نبود، ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود، وگفت: «هرچیزی راکلیدی است، وکلید بهشت، دوستی درویشان صابر است، که ایشان‌روز قیامت هم نشینان حق‌تعالی‌اند» وگفت: «دوسترین بندگان نزد حق تعالی درویشی استکه بدانچه دارد قانع است وازخدای تعالی در روزیی که میدهد راضی است» وگفت: «فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش‌نباشد که نه وی را آرزو کند که در دنیابیش از قوت نیافتی». و خدای تعالی وحی فرستاد **باسماعیل** - علیه‌السلم- که. مرا نزدیك شکسته دلان‌جوی، گفت آن کیانند؟ گفت: درویشان صادق‌ورسول- صلوات‌الله‌علیه -گفت: «حق‌تعالی گوید خاصگان‌وبزرگان وبرگزیدگان من ازخلق دربهشت برید، فرشتگان گویند ملکا کیند؟ گوید: درویشان مسلمانان که بعطاء من راضی بودند، همه را ببهشت ببرند وهنوزهمه خلق‌درحساب باشند». و**ابوالدردا** می گوید که: هیچ کس‌نیست که نه درعقل‌وی نقصانست که بدنیا زیادت شودشادشود، وبعمر که‌بردوام کمترمی‌شود اندوهگین نشود، ای‌سبحان‌الله! چه خیر باشد دردنیا که زیادت همی شود و عمر کمترمی شود. ویکی به‌**عامر بن عبد قیس** بگذشت، نان و

تره می‌خورد ، گفت یاعامر ازدنیا بدین قناعت کردی ؟! او گفت من کس دانم که بکمتر وبتر ازین قناعت کردست . ویك روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث می کرد ،زن وی بیامد و گفت : تواینجا نشستهٔ وبخدای که درخانه هیچ چیز نیست ، گفت : یازن ، درپیش ما عقبه‌ای تند است ، از وی نگذرد الاکسی که سبکبار بود ، زن خشنود شد و بازگشت .

ـفصلـ

درویش صابر فاضلتریا توانگر شاکر

بدانکه خلاف کرده‌اند که درویش صابر فاضلتریا توانگرشاکر، ودرست آنست که درویش صابرفاضلتر ازتوانگرشاکر،واین اخبارجمله دلیل آنست . اما اگرخواهی که سِرّ کاربدانی حقیقت آنست که هرچه ترا ازذکرمحبت حق تعالی مانع است آن مذموم بود : کس باشد که مانع وی درویشی بود : وکس باشد که مانع وی توانگری بود ؛ وتفضیل این آنست که درمقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدرازدنیا چاره نیست و زاد راه آخرتست ، وازاین گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که : «یارب ، قوت آل‌محمد قدر کفایت کن» اماهرچه زیادت‌از آنست نابودن‌اولیتر، چون‌درحرص وقناعت حال هردو برابرباشد : چه فقیرحریص‌وچه توانگرحریص‌هردو آویختهٔ مالند وبدان مشغولند ؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی‌شود وبرنجی که می‌بیند از دنیا نفور می‌شود ، وچون دنیا زندان وی‌شود ـ اگرچه وی کاره آن‌بود ـ بوقت‌مرگ دل وی با دنیاکم التفات کند ، وتوانگر برخورداری‌برگرفت ازدنیا وباآن انس گرفت و فراق آن بروی دشخوارترشد و دروقت‌مرگ ، بسیارفرق‌باشد میان‌این‌دودل ،بلکه در وقت عبادت ومناجات هم چنین ،که آن لذت که درویش یابد هرگزتوانگر نیابد ، وتا دل اسیرو کوفته نشود ودراندوه‌ورنج گداخته نگردد لذت ذکردرباطن‌فرونیاید ؛ وهمچنین اگرهردودرقناعت‌برابرباشند هم‌درویش‌فاضلتر، امااگردرویش‌حریص باشد و توانگرشاکر وقانع بود ، واگر آن مال از وی‌جداشود چندان رنجورنشودوبشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکروقناعت طهارت‌می‌یابد ، ودل درویش حریص‌بحرص آلوده همی شود ولکن‌بکوفتگی‌رنج‌واندوه‌طهارت‌می‌یابد ، این یك دیگر نزدیکتر

افتد ، وبحقیقت دوری هریکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل وآویختگی آن باشد بدنیا ، اما اگر توانگری چنان بود که ویرابودن ونابودن مال هردو یکی بود و دل وی ازان خارج بود ، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد ـ چنانکه **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ یك روز صدهزار درم خرج کرد وخویشتن را بیك درم گوشت نخرید که روزه گشاید ـ این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی‌تر ، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر: که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد وخیر کند . و در خبرست که : درویشان گله کردند و رسولی بنزدیك رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ فرستادند که توانگران خیردنیا و آخرت ببردند ، که صدقه و زکوة می دهند وحج وغزا می کنند و ما نمی‌توانیم ، رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ رسول ایشان رابنواخت وگفت : **مرحبابك وبمن جئت من عندهم**(۱) ازنزدیك قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ، ایشانرا بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای خدای تعالی ، ویرا سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود : یکی آنکه دربهشت کوشکها باشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را ، وآن نیست الا پیغامبری درویش را یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را ، و دیگر آنکه بپانصدسال پیشتر دربهشت شوند ، وسیم آنکه چون درویش یکبار بگوید: **سبحان‌الله والحمدلله ولااله‌الاالله ـ والله اکبر** و توانگر هم چنان بگوید ، هرگز بدرجهٔ وی نرسد اگرچه ده هزاردرم صدقه با آن بدهد ، پس درویشان گفتند ، **رضینا** ـ خشنود شدیم و این از آن گفت؛ که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا واندوهگین وشکسته یابد در وی اثر عظیم کند ؛ واز دل توانگر که شاد باشد بدنیا هم چنان بازجهد که آب از سنگ سخت . پس چون درجهٔ هریکی بقدر نزدیکی دل وی است بحق تعالی ومشغولی بذکر ومحبت ، وآن مشغولی بقدر فراغت بود ازانس بچیزی دیگری ، ودل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر باشد ؟! اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال ازمال فارغ است ، واین غرور باشد ، و نشان درستی این آن بود که **عایشه** کرد که مال همه خرج کرد چون خاك ، واگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن ، پیغمبران چندین حذر چرا کردندی وچرا فرمودندی ؟

(۱) خوشا برتو وبر کسانیکه پیام ایشانراآوردی .

تا رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ می‌گفت : دور از من ، دور از من ! کـه دنیا درچشم وی آمده بود وخویشتن بروی عرضه میکرد . **عیسی** علیه‌السلم ـ میگوید : در مال‌اهـل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان از دل شمابیرد . واین ازآن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی رازحمت کند ، که دو حلاوت دریك دل گرد نیاید ، ودنیا خود دوچیز بیش نیست : حقست وغیرحق ؛ چون دل درغیر حق بستی بدان قدر ازحق گسسته شود ، وبدان‌قدر که از غیر وی گسسته شد بحق‌تعالی نزدیك‌تر می‌شود . **ابوسلیمان دارانی** گوید که : آن‌یك نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزویی که از آن‌عاجز آید، فاضلتر از هزار سال‌عبادت توانگری . ویکی **بشرحافی** راگفت : مرا دعاکن ، که عیال دارم وهیچ چیز ندارم ، گفت : در آن‌وقت که عیال تراگوید که نان نیست و آرد نیست وتو از آن عاجز باشی ودرد آن با دل تو گردد ، مرادران وقت دعاکن ، که دعاء تو درآنوقت از دعاء من فاضلتر بود .

[آداب درویشی]

بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست ودر ظاهر آنکه گله نکند . ویرادر باطن سه حالتست : **یکی** آنکه بدرویشی شاد باشد وشاکر ، کـه داند که این صرف عنایتست ازحق تعالی که با اولیاء خویش کند ، **درجهٔ دوم** آنکه اگرشاکرنبود باری کاره نبود فعل خدایرا تعالی اگرچه درویشی‌راکاره بود ، چنانکه کسی حجامت کند کاره بود دردآنرا ولکن از حجام ناخشنود نبود ، واین نیز بزرگست ؛ **سیم** آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثـواب فقر را باطل کند ؛ بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند کـه حق تعالی آن کند کـه باید کرد وکسی‌را با وی کراهیتی وانکاری نرسد . اما درظاهر باید کـه گله نکند و پـردهٔ تحمل نگاه دارد و **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ می گوید که: درویشی‌باشد که‌عقوبت‌بود ، ونشان آن‌بدخویی وشکایت وخشم برقضاء خدای بود . وباشد که سعادت بود ، ونشان آن نیکوخویی‌و گله ناکردن وشکر گزاردن بود ، ودرخبرست که : پنهان داشتن درویشی از گنجهای برست ؛ ودیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند وایشان را تواضع ننماید و درحق ایشان مداهنت نکند : **سفیان** میگوید: چون درویش گرد توانگر گردد بدان که‌مرایی است ، و چون گرد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی‌احوال آنچه

تواند بصدقه بدهد وازخویشتن باز گیرد : رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ می گوید که : یك درم باشد که پیش صد هزاردرم اوفتد ، گفتند کجا ؟ گفت‌مردی که بیش‌ازدو درم‌ندارد یك درم از آن بدهد ، این فاضلتراز آنکه مال بسیار دارد وصدهزار درم بدهد .

[آداب ستدن عطا]

اما آداب ستدن عطا آنست که هرچه‌از شبهت بود نستاند ، وهرچه زیادت‌از حاجت وی بود طلب نکند ونستاند،مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس‌اگر در ملا بستاند ودر سرّ بدهد این درجهٔ صدیقانست ، واگر طاقت این ندارد که خود بدهد با خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا : اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، واگر داند که بعضی از منت خالی باشد وبعضی نه ، آنقدر بیش نستاند که دروی منت‌نبود .ویکی‌رسول‌را ـصلوات‌الله علیه ـ روغن آوردو گوسپندی، گوسپند بازداد وروغن قبول کرد ، ویکی **فتح موصلی** راپنجاه درم آورد ، گفت‌اندر خبرست که هر که ویرا بی‌سؤال چیزی دهند ورد کندبرخدای رد کرده باشد ،یك‌درم بر گرفت و باقی بـاز داد، و **حسن بصری** هم ایـن حدیث را روایت کرد ، ولـکن مردی یك روز یك کیسه سیم‌بسیار وجامه‌ای نیکو نزدیك وی برد قبول نکرو گفت : هر که‌مجلس کند وازمردمان چیزی‌خواهد ، روزقیامت چون‌خدای‌رابینند ویرا نزدیك وی‌هیچ نصیب‌نبود، واین‌ازان قبول‌نکرده باشد که نیت‌وی‌از مجلس‌ثواب بوده‌باشد و دانسته‌بود که این‌بسبب‌مجلس‌است، نخواست که اخلاص باطل‌شود . یکی‌درویشی را چیزی‌داد، گفت : بگذار ونگاه کن، اگرقدرمن دردل‌تو بیشترخواهدشد که قبول کنم تاقبول کنم . **سفیان** ازکسی چیزی نستدی وگفتی : اگردانمی که بازنگوید بستانمی ، یعنی که‌لاف‌زند ومنت‌نهد . و کس‌بودی که‌ازدوستان خاص‌بستدی وازدیگران‌نستدی، وهمه ازمنت حذر کردندی **بشرحافی** می‌گوید که ازهیچ کس سوال نکردم‌مگراز **سری سقطی** که‌زهدوی‌دانسته بودم که‌بدان‌شادشود که چیزی ازدست‌وی‌بیرون‌شود؛ امااگر بر نیت‌ریادهند ناستدن اولی‌تر . ویکی ازبزرگان چیزی رد کرد، باوی عتاب ـ کردند ، گفت‌شفقتی‌بود که برایشان‌بردم : که‌ایشان‌را گویند ، مال‌بشود ومزدبشود . امااگر بقصدصدقه بدهند اگراهل آن‌نباشد نستاند، واگرمحتاج باشدرد کردن نشاید

درخبرست که: «هر که بی‌سوال ویرا چیزی دادند، آن رزقی است که خدای‌تعالی فرستاده است» . و گفته‌اند که : هر که دهندش و نستاند ، مبتلاشود بدانکه خواهد و ندهند . سری بهروقتی چیزی فرستادی احمدبن حنبل را نستدی ، گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن ، گفت دیگر بار بگو ، بگفت، تأمل کرد و پس گفت : یك‌ماه‌را کفایت دارم، این نگاهدار چون برسد بستانم .

[پیدا کردن آنکه سؤال بی‌ضرورت حرامست]

بدانکه رسول -صلوات‌الله‌علیه- گفت: سوال ازفواحش است وفواحش جز بضرورت حلال نشود؛ وسبب آنکه ازفواحش است آنست که‌در آن سه کار بدست : یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است ازحق‌تعالی ، واگرغلام کسی ازدیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طعن کرده‌است ، وکفارت این آنست که جز بضرورت نگوید وبر سبیل‌شکایت‌نگوید؛ دیگر آنکه خودراخوار کرده‌باشد، ونیست‌مؤمن‌را که خویشتن راجزپیش‌حق‌تعالی خوار کند ، وخلاص ازین‌بدان- یابدکه تاتواند سوال بردوستی و خویشاوندی وفراخ‌دلی وکسی کندکه‌بچشم حقارت بوی‌ننگرد وپیش‌وی ذلیل‌نشود، وچون‌نتواند جز بضرورت نگوید ؛ سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که‌بود که‌آنچه دهداز شرم‌دهد وبریادهد که ازملامت ترسد، پس‌اگردهد رنجور شود واز دل‌ندهدواگرندهد دررنج شرم‌وملامت افتد، وخلاص‌ازین بدان‌بود که صریح‌نگوید، معارضه(۱) کند، چنانکه‌اگر آن‌کس خواهدخویشتن‌غافل تواندساخت، وچون‌صریح گوید تعیین‌نکند ، برجمله گوید، مگر که‌یك کس‌حاضر باشد که‌توانگر بود که همه چشم بوی‌دارندواگرندهد ملامت کنند، که‌این‌نیز چون‌تعیین بود، اما‌اگر برای کسی دیگرخواهد که مستحق زکوة بودو داند که برآنکس زکوة واجبست روابود، اگر چه‌رنج رسدش ، وچون خود مستحق زکات‌بود همچنین، اما آنچه ازبیم ملامت یااز شرم‌دهد حرام‌بودستدن آن، که آن‌هم‌چون‌مصادره‌بود ، ودرفتوی درظاهرزبان‌نگرند امااین دراین‌جهان بکار آید،ودر آن‌جهان‌درفتوی‌دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بکراهیت می‌دهد حرام‌بود .

پس‌ازین جمله معلوم‌شد که سوال‌حرامست، الابضرورت یابحاجتی مهم‌امابرای

---

(۱) بتعریض و کنایه گفتن.

زیادتی تجمل یابرای خوش خوردن یاجامهٔ نیکوبدست آوردن، این نشاید، و کسی را شاید که عاجز بود وهیچ چیز ندارد وهیچ کسب نتواند کرد، یااگر کسب تواند کرد بطلب‌علم مشغولست وبکسب ازان بازماند، امااگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن، بلکه کسب‌واجب آید، واگر بقوت حاجت آید ولکن درخانه کتابی دارد و بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون یافوطه پاره‌ای دارد یا مثل این‌وبدان محتاج نیست، این‌سوال حرام‌بود وباید که بیشتر این‌خرج کند. اما اگرسوال‌برای آن کندتاکودکان راو خویشتن راتجمل سازد این‌حرام‌بود، ورسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت: «هرکه‌چیزی دارد وخواهد، روزقیامت همی‌آید و روی او همه‌استخوان‌بودوگوشت ازوشده»، وگفت «هرکه‌خواهد ودارد، آن آتش‌دوزخست که‌می‌ستاند، خواهدبسیارستاند وخواهد اندك». از رسول - صلی‌الله‌علیه - پرسیدند که چند باید تا سوال نشاید؟ در یك خبر است که شام و چاشت، و در یك خبر پنجاه‌درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود، که اینکفایت یك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود واگر نخواهد جمله سال ضایع‌ماند، اینمقدار سوال روابود، اماچاشت وشام درحق کسی گفته باشد که هرروز سوال میتواند کرد، که روزدر حق‌وی چون سال‌بود درحق آن دیگر؛ واین درحق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه است، نانست وجامه‌ومسکن. رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت، «ابن آدم‌را دردنیاهیچ حق‌نیست مگر درسه چیز: طعامیکه پشت وی‌راست‌دارد، وجامه‌ایکه عورت‌وی به پوشد، ومسکنی که آنجامقام سازد»، اماآنچه درخانه لابدبود ازمتاع خانه‌هم درین معنی‌بود، امااگرنمد وحصیر دارد وبرای‌زیلو سوال کند نشاید، واگر سفالینه دارد و برای‌آفتابه سوال کندنشاید، ومهمات‌متفاوتست ودرتقدیر نیاید، ولکن بایدکه بیحاجتی مهم‌چیزی که فاحش‌است نکند.

- فصل -

[درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. **بشر حافی** میگوید که ایشان برسه درجه‌اند، **یکی** آنکه نخواهند، واگر دهند نستانند واین‌قوم باروحانیان درعلیین

باشند ؛ ودیگر آنکه نخواهد واگر دهند بستاند ، واین بامقربان درفردوس باشد ، وسوم آنکه‌خواهد،ولکن بضرورت خواهد،واین ازاصحاب‌الیمین باشد. **ابراهیم ادهم** از **شقیق** پرسید که : فقرا را درشهر خویش چون گذاشتی ؟ گفت برنیکوترین حال ؛ اگریابندخورندواگر نیابند صبر کنند، **ابراهیم** گفت سگان ما **ببلخ** همچنین کنند، **شقیق** گفت درویشان شما چگونه کنند ؟ گفت : اگر نیابندشکر کنند واگر یابندایثار کنند ، **شقیق** گفت حقیقت اینست وبوسه برسروی داد . ویکی **ابوالحسن نوری** رادید دست فراداشته وسوال میکرد، آنکس راعجب آمد ، با **جنید** بگفت ، **جنید** مپندار که وی دست فراداشته است ازخلق چیزی میخواهد ، بلکه ازحق ازبهرایشان ثواب ونیکویی میخواهد وایشانرا نیك افتد ، ویرا آن زیان ندارد ، پس **جنید** گفت ترازبیاور، بیاوردم، صددرم بسخت وآنگاه کفی‌سیم‌دیگر بروی ریخت وگفت این به نزدیك **نوری** بر ، مراعجب آمدکه وزن برای آن‌بود تا مقدار معلوم شود ، چرا چیزی بگزاف برانجاکرد : وگفت‌نزدیك **نوری** بردم ، ترازو بخواست وصد درم‌بر سخت وگفت این باوی ده‌و باقی برگرفت؛ وگفت آری **جنید** مردی حکیمست ، می خواهدکه رسن از هردوسو نگاه دارد ، گفتم این عجبتر ، با نزدیک **جنید** بردم و حکایت کردم ، گفت **والله‌المستعان** : آنچه وی‌را بودبرگرفت‌وآنچه مارابود بازداد پرسیدم‌که این‌چیست ؟ گفت آن‌صدبرای ثواب آخرت‌بود وآنچه بگزاف بودبرای خدای‌تعالی بود، آنچه لله‌بودقبول کرد وآنچه‌برای خوددادیم‌بازداد ـ درویشان دران روزگار چنین‌بودند ـ لاجرم‌دلهای‌ایشان‌چنان‌صافی بودکه‌بی‌ترجمان[1] زبان‌ازاندیشهٔ یکدیگر خبرمیبافتند ـ اگر کسی بدین‌صفت نبودباری کمتر ازان‌نبود که درآرزوءاین بود واگراین‌نبودباری بدین ایمان‌دارد .

[پیداکردن زهد و حقیقت وفضلیت آن]

بدانکه هرکه‌یخ‌دارد وقت‌گرما بران‌حریص‌بود، تاچون تشنه شودآب بدان سرد کند، بکسی‌بیاید که‌برابر زربخرد آن‌حرص وی‌بشود درعشق‌زر ، وگوید یك‌روز آب گرم خورم‌وصبر کنم واین‌زرکه همه‌عمربامن بماند بستانم اولی تر ازانکه این‌یخ نگاه‌دارم ، که‌خودنماند وشبانگاه بگداخته‌بود، این‌ناخواستن یخ‌را درمقابلهٔ چیزی

(۱) مترجم ـ مترجمی .

که بهتر از آنست آنرازهد گویند دریغ : حال‌عارف اندردنیاهم چنین‌باشد، که ببیند که‌دنیادر گذارست، که بردوام‌همی گذردوهمی گدازد ودروقت مرك‌تمام‌برسد، چون آخرت بیند باقی وصافی که هرگز نبرسد وبنمی فروشند الابترك دنیا، دنیا اندرچشم وی حقیرشود ودست ازان بدارد درعوض آخرت‌که بهترست ازان، این‌حالت رازهد گویند بشرط آنکه‌این‌زهددر مباحات دنیاباشد، واما ازمحظورات[1] خود فریضه‌بود دیگر آنکه باقدرت باشد، اما آنکه بردنیا قادر نبود صورت نبندد زهدازوی ، مگر چنانکه‌اگر بوی‌دهندنستاند،ولکن‌این‌تانیازمایندنتوان‌دانستن، که‌چون‌قدرت‌پدیدآید نفس‌بصفتی دیگرمی‌شود و آن‌عشوه که‌داده باشدبرود؛ودیگرشرط آنکه مال ازدست بدهدونگاه ندارددوجاه نیز ازدست‌بدهد، که‌زاهدمطلق آن‌بود که‌همه‌لذتهاءدنیادر باقی کندو بالذت آخرت‌عوض کند؛ واین‌معاملتی وبیعی‌باشد، ولکن‌درین‌بیع‌سودبسیارست، چنانکه حق‌تعالی گفت : « **ان‌الله‌اشتری‌من‌المؤمنین‌انفسهم‌واموالهم‌بان‌لهم‌الجنة** آنگاه گفت : « **فاستبشروا ببیعکم‌الذی بایعتم به** » می‌گوید که : « خدای تعالی از مؤمنان تن ومال بخرید ببهشت » ، وگفت : « مبارك باد این بیع برشما و شاد باشید بتدین ،که سود بسیار دارید درین » .

وبدانکه هرکه بترك‌دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت ، وی زاهد نبود ؛ وبدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی عظیمست ، اما ضعیف است بنزدیك‌اهل معرفت ، بلکه‌عارف آن‌بود که آخرت ازپیش وی برخیزدهمچنانکه دنیا ،که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج وشکم است ، بلکه بدین هم بچشم حقارت نگرد وخود رابزرگتراز آن داردکه هرچه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند ، بلکه از دنیا و آخرت‌جزحق‌تعالی را نخواهد: وجزبمعرفت ومشاهدت وی قناعت نکند ، وهرچه جزوی استدرچشم وی حقیر گردد ، و این‌زهد عارفانست ، وروا باشد که این‌عارف چنان باشد که از مال نگریزد وحذر نکند،بلکه می‌ستاند و بموضع خویش می‌نهد و بمستحقان می‌دهد، چنانکه عمر ـ رضی‌الله عنه ـ که مالهاء روی‌زمین همه‌دردست‌وی بود ووی‌از آن فارغ ،بل چنانکهٔ عایشه ـرضی‌الله عنها که صد هزار درم خرج کرد وبیك درم‌خود راگوشت نخرید . پس باشد که عارف

(۱) چیزهای‌ممنوع وحرام‌شده .

پانصد هزار درم دردست دارد وزاهد بود ، ودیگری یك درم ندارد وزاهد نبود، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته بود تا بطلب وی مشغول نبود ونه بگریختن ازوی نه باوی بجنك بود ونه بصلح ، نه ویرادوست دارد ونه دشمن ، که هرچیزی را که دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس راکه دوست داری . وکمال در آنست که از هرچه جز ازحق است فارغ باشی ومال دنیانزدیك تو چون آب دریا باشد، ودست تو چون خزانهٔ خدای تعالی بود : اگر بیش بود واگر کم، اگر آید واگر شود ، تواز آن فارغ .کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست : که هرکه بترك مال بتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم ، وچون فرق کند میان آنکه مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد ، در غرورست وبایست مال در باطن وی است ؛ پس اصل آنست که دل از مال بدارد با توانائی، واز وی بگریزد ، تا ازجادوی وی برهد . یکی عبدالله مبارك راگفت یا زاهد، گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وی است وباز آنکه برآن قادرست در آن زاهد است ، اما من چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ؟ و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت : بینی که این ابوحنیفه ، این جولاهه بچه هرچه ما بدان فتوی کنیم برمارد کند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است ووی از آن می گریزد ، وروی از ما بگردانیده وما آنرا می جوییم . و ابن مسعود گفت : هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد ، تا این آیت فرود آمد : «ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم مافعلوه الاقلیل منهم »[1] ، چون مسلمانان گفتند : اگر بدانستیمی که محبت خدای تعالی درچیست همه آن کردیمی، این آیت آن وقت فرود آمد .

وبدانکه یخ بزر فروختن چندین سرمایه خواهد که همه عاقلی آن تواند، ونسبت دنیا باآخرت کمترست ازنسبت یخ بازر ، ولکن خلق ازین محجوب اند بسه سبب: یکی ضعف ایمان، ویکی غلبهٔ شهوت درحال ، ویکی تسویف وتأخیر کردن وخود را وعده دادن که پس ازین بکنم ، وسبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود ، که درحال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد ونسیه فراموش کند .

(۱) اگر برآن بنویسم که یکدیگر رابکشید یا از خانه‌های خود بیرون شوید ، این کار رانکنند جز کمی ازیشان .

[فضیلت زهد]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده‌ایم دلیل اینست ، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست ودشمنی وی از منجیات ، واین اخباری که در دشمنی وی آمـده است بیاوریم ، وثناء مهین زهدست که بااهل علم اضافت کرده است ویرا در **قرآن** ، که‌چون **قارون** بیرون آمد در موکب خویش آراسته،هر کسی همی گفت کاشکی این‌مرا بودی، «**قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر**» آن قوم که اهل‌علم‌بودند گفتند که‌ثواب آخرت ازین همه بهتر . وازین گفته‌اند : هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهاء حکمت در دل وی گشاده گردد ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهـد شو » . وچـون **حارثه** رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من مؤمنم حقاً ، گفت نشان آن چیست ؟گفت ایـن نفس من چنان زاهدست که زروسنگ‌نزدیك من‌برابرست وگویی دربهشت و دوزخ‌می‌نگرم، گفت نیك نگاه دار که‌یافتی آنچه‌می‌بایست ، آنگاه گفت : این‌بنده‌ای است که‌خدای تعالی دل وی منور کرده است **عبدنورالله‌قلبه** . وچون این آیت فرود آمد . « **فمن یردالله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** »[1] ، گفتندیارسول‌الله‌این‌شرح چیست؟ گفت: نوریست که در دل اوفتد وسینه بدان فراخ شود ، گفتند نشان آن چیست ؟ گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده‌شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرگ پیش‌ازمرگ بسازد . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : ازخدای تعالی شرم دارید چنانکه‌حق حیاست ، گفتند نه شرم می داریم ؟ گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید ، وچرا بنایی همی‌کنید که مسکن شما آن نخواهد بود ؟ ویك روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه خطبه میکرد ، گفت : هـرکـه **لااله الاالله** بسلامت بیاورد بچیزی‌دیگرنا آمیخته‌بهشت ویراست ، **علی** ـ رضی‌الله‌عنه‌برخاست‌و گفت : یارسول‌الله تفسیر کن تاآن چیست که بوی نمی‌باید آمیخت ؟ گفت دوستی دنیا وجستن آن ـ که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود وکردارایشان کردارجباران،هرکه **لااله الاالله** بیاموزد واین دروی نبود جای‌وی‌دربهشتست. ورسول‌ـصلوات‌الله‌علیه‌ـ گفت: « هرکه در دنیا زاهد شود خدای تعالی درحکمت بردل‌وی بگشاید وزبان

(۱) بکسی که خدا بخواهد راه بنماید سینهٔ ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند .

ویرا بدان گویا گرداند ، و علت ودارو و درمان دنیابوی نماید ،وازدنیاویرا بسلامت بدارالسلام برد » ، و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه باصحابه بهم‌بود، رمه‌ای اشتران نیکو وآبستن بگذشت، وعزیزترین‌مال‌عربان باشد که‌هم‌مال بودوهم‌شیر وهم گوشت‌وهم پشم ، روی ازان بگردانید و درآن ننگرید ،گفتند : یارسول‌الله ، این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننگری ؟گفت : مرا خدای تعالی از نگریدن‌نهی کرده‌است، وگفت : « ولاتمدن عینیك . . .الایه» . و عیسی راعلیه‌السلام‌ـ گفتند اگر دستوری دهی تا خانه‌ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی ؟گفت بروید وبرروی‌آب خانه بناکنید ،گفتند : این چون توان‌کرد ؟گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد. و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « اگر خواهید که خدای تعالی شمارا دوست دارد دست از دنیا بدارید ، و اگرخواهید که مردمان شما را دوست دارند دست ازآنچه ایشان دارند بدارید »حفصه پدرخویش عمر راگفت : چون مال غنیمت ازشهرها در رسد جامه‌ای نرم‌ترازاین درپوش وطعامی خوشترازین‌ساز ، تا این کسان که با توانند بخورند ،گفت یا حفصه حال شوهرهیچ کس بهتراز زن نداند ، توحال رسول بهتراز همه دانی ، بخدای برتو که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ چند سال درنبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیربودندی شبانگاه گرسنه بودندی ؛ بخدای برتو که چندسال بروی بگذشت وخرماء سیر نیافت ، تاآنگاه که فتح خیبر افتاد ، بخدای برتو که دانی که یك روز طعام برخوان پیش وی نهادند ، وی ازکراهیت متغیر ببود تـا آنگاه که بفرمود تا برزمین نهادند ، بخدای برتو که چون بخفتی برگلیمی خفتی دو توی ، یك روزچهارتو کردند نرم‌تربود ، گفت‌دوش‌مرانرمی‌این ازنمازشب بازداشت ، همچنانکه بوددوتو بیش‌مکنید، بخدای‌برتو که‌دانی که‌جامه‌وی بشستندی‌و بلال بانگ نمازکردی تا جامه خشك نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامهٔ دیگرنداشتی ، بخدای برتوکه دانی که زنی ازبنی نضیر ویرا اِزاری و رِدایی‌یافت ، پیش‌ازآنکه هردوتمام شدیکی بفرستاد ، رسول ـ علیه‌السلم ـ بیرون‌آمدآن‌بیشت فراگرفته وپیش گره برزده وجز آن هیچ نداشت ، حفصه گفت : همه همچنین دانم ، پس چندان بگریست عمر ـ و حفصه با وی ـ که ازهوش‌بشد ، پس گفت : دویارازپیش رفته‌اند : محمدو ابو بکر، و ایشان براهی می‌رفتند ، اگربراه ایشان روم بایشان‌رسم ، واگرنه مراازراهی‌دیگر

ببرند، من‌هم بران عیش سخت ایشان‌صبر کنم تا آن عیش براحت وجاوید باایشان بهم دریابم . و بعضی ازصحابه اول طبقه تابعیان راگفت : عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ، لکن ایشان ازشما بهترند ، که‌ازشما زاهدتر بودند در دنیا . و عمر گفت‌زهد در دنیا هم راحت‌دلست وهم‌راحت‌تن . وابن‌مسعود گوید : دور کعت اززاهدفاضلتر از عبادت همه‌مجتهدان تا بآخرعمر. سهل تستری گوید: عمل باخلاص آن وقت‌توانی کرد که ازچهارچیز نترسی ، ازگرسنگی وبرهنگی و درویشی وخواری .

[پیدا کردن درجات زهد]

بدانکه زهد را سه‌درجه است:یکی آنکه دنیا دست بدارد ودل‌باوی‌مینگرد ولکن مجاهدت وصبرمی کند : واین را متزهد گویند نه زاهد ، ولکن اول زهد این بود، دوم آنکه دل باوی ننگرد ولکن با زهد می‌نگرد و زهد خویش راکاری داند: این‌زاهدست ولکن ازنقصان خالی نیست ، درجهٔ‌سیم آنکه درزهد نیز زاهدباشد ، یعنی که زهد خویش نبیند و آن‌کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند ، سگی بردرسرای وی را منع کند ، لقمه‌ای نان بوی اندازد و ویرا ازخویشتن بازکند و آنگاه بوزارت رسد ، ممکن نباشد که آن‌لقمه‌را نزدیك وی قدری باشد : دنیا لقمه‌ایست وشیطان سگی که بردرگاه بانگ می دارد، چون‌پارهٔ نان‌بوی‌انداختی ازتوباشد ، وهمهٔ دنیا درجنب آخرت کمتراز آنست که‌لقمه در وزارت :که‌آخرت را نهایت نیست ودنیا را نهایتست ، وبانهایت هیچ نسبت ندارد با بی‌نهایت . وازاین بود که ابویزید را رحمةالله علیه-گفتند که : فلان‌در زهدسخن می گوید ، گفت زهد درچه ؟ گفتند در دنیا ، گفت : دنیا نه چیزیست که در وی زهد توان کرد ، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان کرد .

اما درجات زهد درحق آنچه که زهد برای‌ویست سه است : یکی آنکه‌زاهد شود تا ازعذاب آخرت برهدوبس،اگرویرا با عدم‌برندروادارد ، واین زهدخایفانست. یك روز مالك‌دینار گفت : دوش دلیری عظیم بکرده‌ام بر حق تعالی و از وی بهشت خواسته‌ام ، دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد ، واین تمامتر بود که این زهد برجا ومحبت برد ، واین زهد را جیانست ، سوم درجهٔ کمال آنست ،که در دل وی‌نه‌بیم

دوزخ بود و نه اومید بهشت ، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت ازدل وی برگرفته بود ، و از هرچه‌جزوی است ننگ‌دارد که‌بدان التفات کند ، چنانکه **رابعه** که با وی حدیث‌بهشت کردند گفت : « **الجار ثم الدار** » یعنی خداوند خانه بهتراز خانه . و کسی که لذت محبت حق‌تعالی ویراپدیدآمد، لذت بهشت درچشم‌وی‌همچون لذت بازی کردن کودك بود با بنجشك‌درجنب‌لذت‌پادشاهی‌راندن ، و باشد که کودك آن بازی از پادشاهی دوستردارد، که ازلذت پادشاهی خود خبر ندارد ، بسبب آنکه هنوزناقص است ، وهر که‌جزمشاهدهٔ حضرت‌الهیت ویرا چیزی مانده است هنوزناقص است ، بالغ نشده است وبدرجهٔ مردی نرسیده .

اما درجات زهد درحق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است ، که کس‌باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید ، وتمامی آنست که هرچه نفس ویرا درآن حظی‌است که ویرا ضرورتی نیست و در راه‌آخرت بدان‌حاجت‌نیست بترك آن بگوید : که‌دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال وجاه وخوردن وپوشیدن وگفتن وخفتن و بامردمان نشستن ، و درس ومجلس وروایت‌حدیث وهرچه‌برای شرب نفس بود همه‌ازدنیاست، الا آنکه مقصود دعوت بود بحق‌تعالی . **ابوسلیمان دارانی** می‌گوید : در زهد بسیار سخن شنیده‌ام ، ولکن‌زهدبنزدیك‌ما آنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك آن بگویی ، وگفت : هر که بنکاح وسفروحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد ، ویرا پرسیدند که : **الا من اتی الله بقلب سلیم** چیست ؟ گفت سلیم دلی بود که جزخدای‌تعالی‌هیچ‌چیزدروی نبود . **یحیی بن زکریا** ـ علیهما السلم ـ پلاسی‌پوشیدی تا نرمی جامه ویرا براحت ندارد که آن حظ نفس است ، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن وی ازپلاس ریش شده بود ، درپوشید ، پس وحی آمد : یا **یحیی** دنیابرمن‌اختیار کردی؟ بگریست بازپلاس‌پوشید . بدانکه‌این نهایت‌زهدست و کس بدین درجه‌نرسد ، ولکن درجهٔ هر کسی بقدر آنست که‌بترك آن بگفته‌است ، وچنانکه توبه ازبعضی درست بود زهدنیزازبعضی‌درست بود ، بدان معنی که‌بی ثواب وبی فایده نبود ، اما آن مقامی که درآخرت موعودست تایب را و زاهد را ، آن کس را بود که از جمله دست بدارد یا ازهمه توبه‌کند .

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند ، ووادیها را نهایت نیست ، لکن مهم‌دردنیا شش‌چیزاست : خوزدنی وپوشیدنی ومسکن وخنورخانه و زن ومال وجاه :

مهم اول درجنس‌وقدرونان‌خورش نظرست:اماجنس کمترین چیزی‌بودکه غذادهدو **طعامست** اگرهمه‌سبوس‌بود،ومیانه نان‌جوین وگاورسین،ومهین نان گندمین‌بودنابیخته ، چون‌بیخته‌شداززهدبیرون‌شدوبتنعم‌رسید،اماهقدار کمترین ده‌ستیربود،ومیانه نیم‌من، و اقصر مدّی ، وتقدیرشرع‌درحق‌درویش اینست،اگربرین زیادت کندزهد در معده فوت شود،وامانگاه داشتن‌مستقبل را بزرگترین‌درجه آنست که‌بیش‌از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ‌چیز نگاه ندارد ،که اصل‌زهدکوتاهی‌املست ، ومیانه آن بود که قوت‌ماهی یا چهل روز نگاه دارد ، وکمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد ، اگر زیادت یکسال نگاه دارد از زهدمحروم ماند ،که‌هرکه اومیدعمر بیش‌از یکسال داردازوی زهدراست‌نیاید. ورسول صلوات‌الله علیه- یك‌ساله‌برای‌عیال بنهادی‌از آنکه‌ایشان‌طاقت یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی . و نان خورش کمترین سرکه وتره است ، ومیانه روغن وآنچه از وی کنند ، و مهین گوشت ، واگر بر دوام خورد زهدرفت، واگر در هفته یك یا دوبار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت بیرون نیفتد . اما وقت خوردن: بایدکه درروزی یك باربیش‌نخورد ، واگر در دو روزیکبار خوردتمامتر بود، اما چون روزی دوبار خورد این زهد نبود . وهرکه خواهدکه زهد بداند ، بایدکه احوال‌رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بداند : **عایشه** می گویدکه : وقت‌بودی که بچهل شب درخانهٔ رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چراغ نبودی ، و طعام نبودی ، مگر خرما وآب . و **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت : هرکه طلب فردوس کند ، ویرا نان جوین وخفتن برسرگین دان باسگان بسیاربود ، وباحواریان‌گفتی : نان جوین وتره‌خورید وگردگندم نگردیدکه بشکرآن قیام نتوانیدکرد .

مهم دوم زاهد را بایدکه جامه یکی‌بیش نبود ، چون بشوید بایدکه برهنه بود،چون **جامه‌است** دوشد زاهد نبود ، وکمترین این پیراهنی وکلاهی وکفشی‌بود ، وبیشترین آنکه باز این دستاری وازار پایی بود . واما جنس کمترین پلاس [1] بود ، ومیانه‌پشم

(۱) پلاس جامهٔ موئین ودرشت باشد.

درشت ، واعلی پنبه بود درشت ، چون نرم و باریك باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول ـ صلوات‌اللّٰه‌علیه فرمان یافت ، عایشه گلیمی‌وازاری بیاورد و گفت این بوده‌است خاصهٔ وی و بس. ودرخبرست که: « هیچ کس جامهٔ شهوت درنپوشد که نه خدای‌تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه‌دوست بود نزدیك وی ، تا آنگاه که بیرون نکند » . و قیمت دوجامه رسول ـ صلوات‌اللّٰه علیه ـ پانزده درهم بیش‌نبودی ، وگاه بودی که‌جامهٔ وی چنان شوخگن بودی چون جامهٔ روغن‌گر ، ویك راه جامهٔ آوردند . ویرا بهدیه وبر آن علمی‌بود ، درپوشید وپس بگفت این بنزدیك **ابوجهم** برید وآن گلیم‌وی بیاورید که این علم [1] چشم‌مرا مشغول بکرد . ویکبار شراك نعلین وی نو بکردند، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم : که در نماز چشم من بدین باز نگرید.وبر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن‌افتاد . ویکبار اورانعلین نیکو آوردند ، خدایرا تعالی سجده‌کرد وبیرون آمد واول درویشی راکه بدید بدو داد ، وگفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، وسجود ازآن کردم . و **عایشه** راگفت : اگرخواهی که‌مرا دریابی‌بقدر زاد مسافری قناعت‌کن هیچ پیراهن بیرون‌مکن تا پاره ننهی‌برجامه . **عمر** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـ چهارده پاره‌بردوخته بود ، و **علی** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـ بروزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید وازآستین هرچه از دست گذشته بود دور کردو گفت شکر آن‌خدایرا که‌این‌خلعت‌اوست.یکی‌میگوید: هرجامه‌که بر **سفیان ثوری** بود قیمت‌کردندیك‌درم‌وچهار دانك برآمد .ودرخبرست که : « هر که برجامهٔ تجمل قادر بود وتواضع‌خدای‌رادست‌بدارد ، حق است‌برخدای تعالی‌که ویرا عبقری [2] بهشت بر تختهای [3] یا قوت بدل‌دهد » . و **علی** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـ گفت : خدای تعالی عهد فروگرفت برایمهٔ هدی‌که جامهٔ ایشان جامهٔ کمترین‌مردمان بود تا توانگر بدو اقتداکند و درویش دل شکسته نشود : **فضالة بن‌عمیر** امیر مصر بود ، ویرا دیدند پای برهنه‌میرفت با جامه‌ای مختصر ،گفتندتوامیرشهری چنین‌مکن! گفت : رسول ـ صلوات‌اللّٰه‌علیه ـ مارا از تنعم نهی کرده‌است وفرموده است که‌گاه‌گاه پای برهنه روید . **محمدبن‌واسع** در نزدیك **قتیبة بن‌مسلم** رفت با جامهٔ صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندهی؟گفت نخواهم که گویم از

(۱) علم نقش ونگار پارچه است . (۲) پارچهٔ حریر بسیار عالی . (۳) تخت جامه دان است .

زهد که برخویشتن ثنا کرده باشم ، یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم . سلیمن را - علیه‌السلم - گفتند چرا نیکو نپوشی ؟ گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار؟ چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم . عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب که نماز کردی ، وبروز نداشتی تا خلق نبینند ، حسن بصری ، فرقد سبخی را گفت. می‌پنداری که ترا بدین گلیمی که درپوشیدی فضلست بردیگران ؟ شنیدم که‌دوزخیان بیشتر گلیم پوشان باشند .

مهم سوم مسکن است

و کمترین این آنست که برسم خاص هیچ جایی‌ندارد و بگوشهٔ مسجدی و رباطی قناعت کند،و بیشتر آنکه حجره‌ای‌دارد بملك یا باجارت ،بقدرحاجت که بلندنبودو نگار کرده نبود و بیش‌ازمقدارحاجت نبود ، وچون‌سقف بیش ازشش گز رفع کردوبگچ کرد ازز هدبیفتاد . ودرجمله‌مقصودمسکن آنست که‌سرما و گرما وباران باز دارد ، جزاین طلب نباید کرد . گفته‌اند که اول چیزی که ازطول امل پس ازرسول - صلوات‌الله‌علیه- پدید آمد،بنا کردن بگچ‌بود و درز جامه بازنوشتن[1] ، که در آن عهد بیش ازیك درز نبودی - و عباس - رضی‌الله‌عنه - منظره‌ای‌بلند کرده‌ بود ، رسول - صلوات‌الله‌علیه - بفرمود تا باز کرد[2] . ویك راه بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست ؟ گفتند فلان را ، پس از آن مرد بنزدیك رسول - علیه‌السلام - آمد، در وی نمی‌نگریست ، تاآن کس سبب آن باز پرسید ، باو بگفتند ،آن گنبد را باز کرد ،آنگاه رسول - صلوات‌الله علیه - با او دل خوش کرد و اورا دعا گفت . و حسن می‌گوید - رضی‌الله‌عنه - که‌رسول - صلوات‌الله علیه - درهمه عمرخشتی برخشتی‌ننهاد یا چوبی برچوبی . و رسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت : « هر که خدای تعالی بوی‌شرّی خواهد مال وی درآب وخاك هلاك کند ». و عبدالله بن عمر می‌گوید که رسول - صلوات الله علیه - بمن برگذشت ، گفت این چیست که می‌کنی ؟ گفتم خانه‌ایست تباه شده مرمت می‌کنم ، گفت :کار از آن نزدیکترست که مهلت پذیرد ، یعنی که مرگ . و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت : « هر که بنا کند بیش ازحاجت درقیامت ویرا تکلیف کنندتاآن برگیرد » ، و گفت : درهمه‌نفقتها مزداست‌الادرآنچه برآب وخاك کنند». و نوح - علیه‌السلم - خانه‌ای کرد ازنی ، گفتند اگرازخشت‌بودی چه بودی ؟ گفت کسی

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن . (۲) باز کردن : خراب کردن .

راکه می بباید مرد این بسیاراست . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هربنایی که بنده کند درقیامت بروی وبالست ، الاآنکه ویرا ازگرما و سرما نگاه دارد » و عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ در راه شام کوشکی دید ازخشت پخته ، گفت هرگز ندانستم که دراین امت این بنا کنندکه هامان کرد ازبهر فرعون ، که خشت پخته او خواست وگفت : «او قدلی یاهامان علی‌الطین» و دراثرست که : چون بنده بنا ازشش گززیادت بالا نهد فریشته‌ای‌منادی کنداز آسمان که : یافاسق‌ترین‌همه فاسقان کجا می آیی ، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور ، ازجانب آسمان‌کجا می آیی ؟ و حسن می گوید : درخانهاء رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ همه دست بسقف رسیدی . و فضیل می گوید : عجب از آن ندارم که بنا کنند و می گذارند ، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند .

مهم چهارم خنور خانه است

درجهٔ اعلی در آن‌درجهٔ عیسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بوده است که هیچ‌نداشت مگرشانه‌ای‌وکوزه‌ای ، یکی رادیدکه‌بانگشتان محاسن شانه می کردشانه بینداخت ، یکی دیگررا دیدبدست‌می‌خورد وکوزه بینداخت ، ومیانه آن که ازهرچه مهم بود یکی داردازچوب وسفال ، واگرازمس وبرنج بود نه زهد بود، وسلف‌جهدکردندتایك چیزدرچندچیز بکاردارند، ورسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بالشی ازادیم بودو حشو[1] آن لیف‌بود ، وفرش وی گلیمی‌دوتوکرده . وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ یك روز پهلوی وی دید نشان‌حصیرخرما گرفته ، بگریست ، گفت چرامی گریی؟ گفت : قیصر و کسری درنعمتهاء خدای تعالی و دشمنان وی ، وتو رسول و دوست خدای درین دشخواریها ، گفت : خرسند نباشی بدانکه مارا درآخرت بود وایشان‌را در دنیا ؟ گفت باشم ، گفت پس بدان‌که چنین است . ویکی در خانهٔ بوذر شد و در همهٔ خانه هیچ چیزنبود ، گفت درین‌خانهٔ تو هیچ چیزنیست ؟ گفت مارا خانه‌ایست که هرچه بدست آیدآنجا فرستیم ، یعنی آن جهان ، گفت تا درین‌منزل باشید چاره نباشد ازمتاعی، گفت‌خداوند خانه‌مارااینجانخواهدگذاشت. و چون عمر بن‌سعد امیرحمص بود با نزدیك عمررسید ، گفت چیست از دنیا باتو؟ گفت عصایی دارم که بروی تکیه زنم ومارراً بدان بکشم ، وانبانی دارم که طعام در وی نهم ، وکاسه‌ای دارم که‌ازآنجا

(۱) چیزی چون پنبه وجزآن که دربالش وتوشك ریزند .

آب خورم وطهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که مـن دارم . و رسول ـ صلوات‌الله علیه‌وسلم ـ ازسفری باز آمد ، بدرخانهٔ **فاطمه** شد ، پرده‌ای‌دید درخانهٔ وی وحلقه‌ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون **فاطمه** بدانست آن حلقه را بدرمی‌ونیم بفروخت وباز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس‌رسول ـ علیه‌السلم ـ دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانهٔ **عایشه** رضی‌الله‌عنها ـ پرده‌ای بود ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : هر گاه که‌چشم من بدین پرده افتد دنیابایاد آمدن گیرد ، ببرید وبفلان کس دهید و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ می گوید که : رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بر گلیمی‌دوتوخفتی، یك‌شب‌فراشی نوفرو کردم ، همه شب‌برخویشتن همی‌بپیچید ، دیگرروز گفت : دوش خواب ازمن ببرد ، همان‌گلیم باز آور . ویك راه زرآورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی‌خواب بود تا بآخر شب آن بکسی فرستاد وبخواب خوش درشد ، آنگـاه گفت : چگونه بودی حال من اگربمردمی‌واین شش‌دینار بامن؟! **حسن بصری** می گوید: هفتاد کس‌راازصحابه‌دریافتم که هیچکس‌جز ازیك‌جامه نداشت که‌پوشیده‌بود ، وهرگزمیان خویش و خاك‌حجاب نکردندی ، پهلو برخاك نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن‌افکندندی.

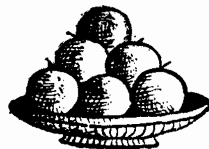
مهم پنجم نکاح است

سهل‌تستری گوید، و **سفیان‌بن‌عیینه** وجمعی گفته‌اند که : درنکاح زهد نیست، چه زاهدترین خلق رسول ـ صلوات الله‌علیه ـ بودوزنان رادوست داشتی و نه‌زن‌داشت . و **علی** رضی‌الله‌عنه ـ بازهدوی چهارزن‌داشت وده دوازده سرّیت [1] ؛ وبدانکه بدین آن‌خواسته باشند که‌روا نبود که کسی‌دست‌ازنکاح بدارد تاویرا لذت مباشرت نبود برطریق زهد : که‌نکاح سبب فرزنداست و در وی فایدهٔ‌بسیار وبقای‌نسل‌است ، این‌همچنان‌بود که کسی نان‌وآب نخورد اصلاتاویرالذتی نباشد، وبدین‌وی‌هلاك‌شود وبدان نسل‌منقطع‌شود؛ امااگر کسی‌رانکاح ازخدای‌تعالی بازخواهد داشت ناکردن اولی‌تر ؛ واگرشهوت غالب‌بود زهد آن‌بود که زنی خواهد که‌باجمال نباشد وشهوت‌نشان‌باشدنه‌شهوت‌انگیز . **احمدحنبل** رازنی می‌دادندنیکو وگفتنداین زن‌خواهری‌دارد ازین عاقل‌تر لکن‌یك‌چشم‌است ، آن‌عاقل‌ترین بخواست **جنید** می گوید: آن‌دوستر میدارم که‌مریدمبتدی دل‌نگاه‌داردازسه‌چیز: کسب ونکاح ونبشتن‌حدیث؛ وگفت: دوست‌ندارم که‌صوفی خواندونویسد ، که‌اندیشه‌پراگنده‌شود

(۱) کنیز .

مهم ششم مال و جاهست

ودر رکن مهلکات بگفته‌ایم که این هر دو زهر قاتلست و آن قدر که حاجتست تریاقست، و آن دنیا نیست، بلکه هرچه لابد دینست هم از دینست. **خلیل** صلوات‌الله علیه ـ از دوستی وامی خواست، وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی؟ گفت: بارخدایا دانستم که دنیا دشمن داری، ترسیدم که از تو دنیا خواهم، گفت: هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود. ودرجمله چون شهوات وزیادتها درباقی کرد وازمال وجاه بقدر لابد کفایت کرد ودل وی ازان گسسته بود، دنیا را دوست نداشته باشد، ومقصود اینست که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود وروی باز پس نبود که بادنیامی نگرد، وکسی باز نگرد که دنیا آسایش گاه وی بوده باشد، اماچون درحق وی همچون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت ویرا نخواهد، که وی بمرگ ازین حاجت گاه برست، کجا بوی التفات کند؟ اما کسی که دل دردنیا می‌بندد، مثل وی چون کسی باشد که جایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسلها ازانجا بر گردن خویش محکم می کند، یاموی سرخویش برانجا می‌بندد ومحکم‌تر می کند، تاچون ازانجا بر گیرند بموی خویش آویخته بماند. تا آنگاه که همه از بیخ کنده نیاید ازانجا نرهد، و آنگام جراحت آن باوی بماند **حسن** می گوید: قومی‌را دریافتم که ایشان ببلا شادتر ازان بودند که شما بنعمت، واگر شمارا دیدندی گفتند: نیندالا **شیطان**، واگر شما ایشان‌را دیدید گفتید: نه‌اند الادیوانگان واین قوم رغبت دربلا از آن میکردند تادل ایشان ازدنیا وخواسته گسسته شود، تابوقت مرگ بهیچ آویخته نباشند.



اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاك شده اند الا عابدان وهمه عابدان هلاك شده اند الا عالمان ، وهمه عالمان هلاك شده اند الامخلصان ، ومخلصان برخطری عظیم اند : پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص وصدق جز در نیت نباشد ، هرکه نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد ، وما دریك باب معنی نیت شرح دهیم ، ودربابی دیگر حقیقت اخلاص ، ودربابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت که: « خدای تعالی بصورت ومال شما ننگرد، بدل و کردارشما نگرد » ، ونظر بدل ازآنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات الله علیه - که : « کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهرخویش بگذارد و بعزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، وهر که برای آن کندتا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ،بدانست که می جوید » . وگفت : « بیشتر شهیدان امت من بربستروبالین میرند » . وگفت :« بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفهٔ وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویندبار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده است » . وگفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در مزد برابرند ؛ ودیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگرمن نیز داشتمی چنین کردمی، هردو در بزه برابرند : یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه وسلم - در غزاء تبوك بیرون آمد وگفت در مدینه مردمان بسیارند که درمزد با ما شریك اند از

آنکه بعذر باز مانده‌اند ونیت ایشان‌هم چون نیت ماست . ودر بنی‌اسرائیل یکی بکوهی ریك بگذشت ، وقت قحط بود ، گفت : اگر این همه گندم بودی‌من همه بدرویشان دادمی، وحی آمدبرسول آن روزگار که‌بگوی‌ویرا که‌خدای تعالی صدقات تو پذیرفت وچندان ثواب داد تراکه اگر تو داشتی‌وصدقه‌بدادی همان بودی.ورسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هرکرا نیت وهمت وی دنیا بود درویشی درپیش‌چشم‌وی‌باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا ، و هرکرا همت ونیت آخرت باشد خدای تعالی ویرانگاه دارد واز دنیا بشود وزاهد بود در وی » . وگفت : « چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار ، فریشتگان نا مهانبشتن گیرندکه : فلان‌کس‌جنگ بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی‌کندکه گویندکه فلان در راه‌خدای‌کشته شد ،هرکه جنگ‌برای‌آن کندتاظالمت توحیدغالب‌شودوی درراه‌خداست » .وگفت : « هرکه نکاح‌کند، ودرنیت داردکه کابین ندهد زانی است ، وهرکه وام خواهد ونیت‌کندکه باز ندهددزدست .

وبدانکه‌علما گفته‌اندکه ، اول نیت عمل بیاموزید آنگـاه عمل کنید . و یکی می‌گفت مرا عملی بیاموزیدکه شب وروزبدان مشغول باشم ، تا هیچوقت از خیرخالی نباشم ، گفتند چون خیرنمی‌توانی‌کرد نیت خیر می‌کن بر دوام ، تا ثواب آن حاصل می‌آید . وابوهریره می‌گوید : خلق‌راروزقیامت‌بر نیتهاءایشان‌حشرخواهند کرد . و حسن‌بصری می‌گوید . بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست ، بر نیت نیکوست‌که آنرا آخر نیست .

[حقیقت نیت]

بدانکه ازآدمی‌هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت درپیش نباشد : علم و ارادت ، یعنی:دانش‌وخواست وتوانایی ، مثلا چون طعامی نبیند نخوردوچون‌بدیداگر بایست وخواست هم نبود آنهم نخورد ، اگرخواست بودچون دست‌مفلوج‌بود که‌کار نکند نخورد ، که قدرت ندارد . پس این سه حاجت درپیش‌همهٔ‌حرکات‌می‌رود،لکن حرکت تبع قدرتست ، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد ، وبایست تبع علم نیست ، که بسیار چیزبیند ونخواهد ؛ لکن بی‌علم خواستن نیز صورت نبندد ،که چیزی که نداند چون خواهد ؛ ونیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت وعلم ؛ وخواست آنست که ویرا بر پای انگیزد ودر کار

دارد : گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض دریك چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، ومثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصدوی کند، برخیزد وبرود ، غرض ونیت وی یك چیز بیش نیست وآن گریختن است،

و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : **یکی** آنکه هرغرضی چنان بود که اگر تنهابودی فراکارداشتی ، چنانکه خویشاوندی درویش درمی‌خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی ، واز دل‌خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی وخویشاوند نبودی هم بدادی ، این‌دو غرض بود در نیت بشرکت . **دیگر** نوع آنکه داند که‌اگر خویشاوند بودی‌نه‌درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هردو فراهم آمدویرافرادادن داشت ، ومثل اول چنان بود که دوتن سنگی‌برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود ، ومثل این دیگرچنان بود که دوضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی ازآن عاجز باشند **سیم** نوع آنکه یك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها، ولکن چون قومی‌حاضرآیند بروی آسان‌تربود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر اومید ثواب نیستی ، ومثل این چنان بود که مرد قوی سنگی‌برتواند گرفت ، لکن‌ضعیفی‌با وی نیز یاری دهد تا آسان‌ترشود، واین هریکی حکمی‌دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . واین گاه خالص بود و گاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار ویست]

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است : « **نية المؤمن خير من عمله** ـ نیت مؤمن بهترازکردار ویست » ، وبدین‌آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتراز کردار بی‌نیت ، که این خود پوشیده‌نماند که کرداربی‌نیت‌عبادت نبود و نیت‌بی‌کردار طاعت ، بلکه معنی‌آنست که طاعت وی بتن است وبدل ، واین دو جزوست ، و ازین

هردو آن یکی که بدلست بهتر ، وسبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد ، ومقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد ، ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که عمل برای نیت می باید ، که مقصود همه گردش دلست وسعادت وشقاوت ویراست ، وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبعست ، همچون اشترا گر چه حج بی وی نیست ولکن حاجی وی نیست ، وگردش دل خود یك چیز بیش نیست ، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد ، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد ، وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست ، چون غالب بر دل وی دنیا بود روی با دنیا بود . وعلاقت وی بدنیا خواست وی بود ودر ابتداء آفرینش چنین است ، چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت وروی با دیگر جانب کرد ، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست ، از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا ازهوا برزمین رسد ، بل آنکه صفت بگردد وازتکبر بتواضع میل کند ، ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد ، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی شود ، ومقصود ازسنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند ، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد ومتابعت وتصرف عقل خویش در باقی کند وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند وبدست فرمان دهد ، چنانکه گفت . « **لبيك بحجة حقا و تعبداً ورقا** » ومقصود ازقربان آن نیست تا جان گوسپند بشود ، بل آنکه پلیدی بخل از سینهٔ تو بشود ، وشفقت بجانوران بحکم طبع نداری وبحکم فرمان داری ، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم ، لکن آن خویشتن جمله درباقی کنی وبحقیقت نیست شوی ، که خود نیستی ، چه بنده در حق خویش نیست بود وهست خداوند بود بحقیقت ، وهمچنین جمله عبادات چنین است ، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سراوفرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود ، وچون معنی تواضع آن صفت دردل ثابت تر ومحکمتر شود : مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند وبزمین نزدیك شود ، آن تواضع دردل مؤکدتر گردد . ونیت همه عبادات خواست خیراتست که روی بدنیاندارد بآخرت دارد

وعمل بدان نیت آن خواست را ثابت وموکد بکند، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد، وچون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود، چه نیت خود در نفس دلست وعمل ازجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل، اگر سرایت کند بکار آید، واگر نکند وبغفلت بود حبطه بود، ونیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد، واین همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد بوی رسد، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد. مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند، وآنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بد، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که: «امت مرا عفو کرده‌اند ازهرچه حدیث نفس بود»، واندر هردو صحیح است، که: «هرکه قصد معصیت کند ونکند ملایکه‌را گویند بروی منویس، واگر قصد خیر کند یك حسنت بنویس اگرچه نکند، وچون بکند ده بنویس ـ ودر بعضی ازاخبارست که تضعیف میکند تا بهفتصد» وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود ازقصد واندیشه بدان ماخوذ نبود، وآن خطاست: که پیدا کردیم کهٔ اصل دلست وتن تبع، وخدای سبحانه وتعالی میگوید: «اگر آنچه دردل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند ـ **ان تبدوا مافی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به‌الله**»، ومی گوید که: «ازچشم وگوش ودل هرسه بپرسند ـ **ان السمع والبصر والفوادکا اولئك کان عنه مسئولا**» ومیگوید: «درسوگند بلغو زبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد ـ **لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم، ولکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان**»، وخلاف نیست که کبر وریاوعجب وحسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست.

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود برچهار درجه است: دو بی اختیارست وبدان ماخوذ نیست، ودو باختیارست وبدان مأخوذست، ومثل این

آنکه درخاطر آید، مثلا چون درراهی همی روی که زنی ازپس همی آید، اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند؛ **دوم** آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود، **سیم** آنکه دل حکم کند که بازباید نگرید، واین آنجا حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است، واین راحکم دل نام کنیم، **چهارم** آنکه قصد کندوعزم کند واین عزم زودمصمم شود اگر آن حکم دل راردنکند بدانکه بخدای یا بخلق بترساند تاآن حکم راباطل کند، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل طبع گفتیم بدان مأخوذنبود، که آن بدست وی نیست، وخدای تعالی میگوید: «**لایکلف الله نفسا الاوسعها**[1]» واین حدیث نفس چنان بود که **عثمان بن مظعون** رسول را ـ صلوات الله علیه ـ گفت که: این نفس میگوید که خویشتن خصی[2] بکن تاازشهوت برهی، گفت که خصی کردن امت من روزه است، گفت: نفس می گوید که زن را طلاق ده، گفت: آهسته باش که نکاح سنت منست، گفت: نفس من میگوید که باکوه شو چون راهبان، گفت: مکن که رهبانیت امت من حج وغزاست، گفت: نفس من میگویدنیز گوشت مخور، گفت: نه، من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد. اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن، بدین هر دو مأخوذ باشد، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرددل وی صفتی گرفت که ازحضرت الهیت دور افتادواین شقاوتستکه از پیش شرح کردیم، که سعادت وی آنستکه روی از دنیاواز خود با حق تعالی آورد، وروی وی خواست وی است، وعلاقت وی آنست

---

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانائی او تکلیف می کند. (۲) انسان یا حیوانی که بیضه اش را درآورند.

که بهرخواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از انچه می‌باید دورترمی‌افتد، ومعنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شداینست که گرفته‌ترشد و دورترشد، واین کاریست هم از وی وبا وی و دروی؛ اما نه کس را از طاعت وی شادیست و نه ازمعصیت وی‌خشم‌تاویرا بانتقام بگیرد، ولکن برقدرعقل خلق عبارت چنان آید؛ وهر که این اسراربدانست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیرجنگ کردند ویکی کشته آید، کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه‌می‌خواست که بکشد اگرتوانستی و دیگر گفت: «مردی‌مالی نه بعلم‌نفقه کندودیگری گوید اگرمن نیزداشتمی همچنان کردمی هردو دربزه برابرند»، واین هم قصد دل‌بیش‌نیست: اگر کسی برجامهٔخواب زنی یابد وباوی صحبت کند برگمان آنکه‌بیگانه‌ای‌است بزه‌کارشود، اگرچه آن‌زن وی است، بلکه بی طهارت نمازکند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت نداردو نماز کندبزه‌کارشود اگرچه با یادآید که طهارت داشته‌است، این همه احوال دلست. اما اگرقصدمعصیتی کند و آنگاه نکند ازبیم حق‌تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه درخبرست: چون قصد برموافقت طبع است ودست‌بداشتن برخلاف طبع مجاهده‌ای است که اثر آن درروشن‌گردانیدن دل بیش است ازاثر آن قصد درتاریك‌کردن دل، ومعنی‌نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبراینست؛ اما‌اگر بسبب عجزدست بداردآنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازونیفتد وبدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجزازکشتن خصم خویش بازماند وکشته آید.

[پیداکردن آنچه بنیت بگردداز اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات ومعاصی ومباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «**الاعمال‌بالنیات**» پندارند که معصیت نیزبنیت خیر ازجملهٔ خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی‌اثرنیست، ولکن نیت بد ویرا خبیث‌ترگرداند. مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط ومدرسه کند از مال حرام‌وگوید نیت من خیرست واین‌قدر

نداند که قصد خیر کردن بشرّ شرّی دیگر باشد ، اگرداند خود فاسق است ، واگر پندارد که این خیری است هم فاسق است ، که طلب علم فریضه است و بیشتر هـلاك خلق از جهلست ، و ازین گفت سهل تستری که : هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست ، و جهل بجهل ازجهل عظیم‌تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وسدّ وی گردد ؛ وهمچنین تعلیم کردن شاگردی راکه دانی مقصود وی آنست تا ازقضاواوقاف ومال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد وبمباحات ومنافست مشغول‌شود حرامست، واگرمدرس گوید : نیت من نشر ـ علمست اگروی درفساد بکار دارد من مـأخوذ نیت خویش باشم ، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند وانگور بکسی بخشد که خمر کند ، وگوید مقصود من سخاوتست وخدای تعالی هیچ خلق دوست‌تر سخاوت ندارد ، این‌ازجهل وی بود ، بلکه چون داند که‌راه خواهد زدن شمشیراز دست وی بیرون باید کرد ، چگونه روا بود که بوی دهد ؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده‌اند ازعالم فاجر ، وهرشاگردی که‌ازوی اثر معصیت دیده‌اند مهجور بکرده‌اند ، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجوریکرد بسبب آنکه بیرون سرای درکاه گل گرفت وگفت یك ناخن از شاه راه مسلمانان فـرا گرفتی نشاید علم آموختن . پس معصیت بنیت خیر نگردد ، بلکه‌خیر آن بود که فرمان بران بود .

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثردارد :**یکی** آنکه اصل‌وی‌بنیت درست آید ، **درطاعات** و **دیگر** آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود ؛ و هرکه علم نیت بیاموزد ، بیك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جملـه طاعت شود : مثلا چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانهٔ خدای است وهرکه در اینجاشود بزیارت خدای‌شده بود، که‌رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته‌است: «هرکه در مسجد شدبزیارت خدای‌رفت»،وحقست برهمه کس که‌زایررااکرام کند؛**دوم** آنکه‌انتظاردیگر نمازهمی کند، که‌درخبرست که:«منتظر نمازدر نمازست»؛**سیم** آنکه‌نیت کند که‌بدین‌چشم وگوش‌وزبان‌ودست‌وپای‌ازحرکات‌بازدارد،واین نوعی‌ازروزه است ، که درخبرست که : «نشستن‌درمسجدرهبانیت‌امت‌منست؛**چهارم** آنکه‌شغلهاازخویشتن‌دور کندتاهمگی‌خود بحق تعالی دهد وبفکر و ذکر مناجات مشغول شود ، **پنجم** آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه‌اگر درمسجدی منکری بیند نهی کند واگر خیری

بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، **هفتم** آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرامگاه دینست، **هشتم** آنکه ازخدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ وی گناه کند و بداندیشد ، وبدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود .

قسم سیم مباحات بود ، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود واز نیت نیکو غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود: که ازهمه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بروی بود، واگر نیك بود ویرا بود ، واگر نه سربسر بود ؛ ولکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد واز وی فایده نگرفته ، وخلاف کرده باشد این آیت را : که : **ولا تنس نصیبك من الدنیا** » ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود ازوی بستان تا باتو بماند ، ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد ، تا آن قدر که سرمه درچشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند »

وعلم نیت مباحات نیز دراز ست بباید آموخت ، ومثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه برانديشهٔ فساد ، واما نیتهاء نیکو آن بود که قصد حرمت داشت وتعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند وآنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند وقادر معصیت غیبت نیفتند ، ونیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر وذکر قادرتر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، وبزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را بر نان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثر امت **مصطفی** ـ صلوات الله علیه ـ بود، و نیت راحت اهل کند ونگاه داشت ایشان وخویش ازمعصیت . **وسفیان ثوری** یك روز جامه باشگونه درپوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد وگفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

و زکریا ـ علیه‌السلام جایی مزدور بود ، قومی در نزدیك وی شدند و نان می‌خورد ، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد ، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می‌وتمام نکردمی‌واز برای‌سنتی‌فریضه‌ای دست‌بداشتمی‌سفیان ثوری نان می‌خورد : یکی درشد ، ویرا نگفت‌بخور تا تمام‌بخورد، پس گفت اگر نه آن‌بودی که وام‌کرده بودم ترا گفتمی بخور : و گفت هر که کسی‌را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد ، اگر آنکس‌نخورد یك بزه بکردو آن نفاقست ، واگر بخورد دوبزه کرد: یکی نفاق ودیگر آنکه ویرا درخوردن چیزی افکند که اگردانستی نخوردی،باوی خیانت کرد .

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون‌بشنود که در هرمباحی‌نیتی ممکن است ، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای ، وپندارد که این نیت بود ، این یا حدیث‌زبان بود یا حدیث نفش ،که نیت کششی ومیلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند ، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کاربکند، واین آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید وغالب شود ، چون این متقاضی نباشدنیت‌بحدیث چنان بود که کسی‌سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم ، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم واین محال بود ، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود ، وچون باعث وی بر عقد شهوت بودگوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود ، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشدآنگاه دراخبار که آمده است درثواب نکاح بسبب فرزندتأمل کند تا حرص آن ثواب درباطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد ، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید ، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود ، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود ، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود . که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشدناچار وهرجای که حظ نفس پدید آید نیت آخرت‌دشخوار فراز آید : مگر که کار آخرت برجمله غالب افتاده باشد ، پس مقصود آنست که نیت

آ نست که بدست تو نیست ، که نیت خواسته‌است که فراکار دارد ، و کارتو بقدرت‌تو هست تا اگرخواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی ، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگرخواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی ، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند ،وسبب‌پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که‌غرض تو درین جهان‌یادر آن جهان در کاری بسته است ، تا باشد که خواهان آن گردی ؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیارطاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد .

ابن سیرین برجنازهٔ **حسن بصری** نماز نکرد و گفت نیت نمی‌یابم. **سفیان ثوری** را گفتند برجنازهٔ **حماد بن سلیمان** نماز نکنی و از علماء کوفه بود ؟ گفت اگر نیت بود کردمی : و کسی از **طاوس** دعا خواست ، گفت تا نیت فراز آید ، وچون ازوی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی ، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید . ویکی می گفت ماهیست تا درآنم که نیت درست کنم درعیادت فلان بیمارهنوز نشده است .

و درجمله تاحرص دین بر کسی غالب نبود ویرا درهرخیری نیت فراز نیاید ، بلکه‌درفرایض نیز بجهد فراز آید ، وباشد که تا از آتش دوزخ باز نه‌اندیشدوخویشتن را بدان نترساندفراز نیاید . وچون کسی این‌حقایق بدانست ، باشد که‌فضایل بگذارد و بمباحات شود ، که درمباح نیت یابد : چنانکه کسی درقصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص درحق وی فاضلتر باشد ، وباشد که نیت نمازشب نیابد ونیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر ، بلکه اگر ازعبادت ملول شود و داند که اگرساعتی با اهل خویش تفرج کند یا باکسی حدیث وطیبت کند نشاط وی باز آید ، آن طیبت ویرا فاضلتر ازین‌عبادت‌باملال . **ابو الدردا** می گوید : من گاه گاه‌خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید . **علی** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه می‌گوید : چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نابینا شود ؛ واین همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد ـ اگرچه‌محرور بود ـ تا قوت وی باز آید وطاقت دارو دارد ، و کسی‌در صف قتال بهزیمت شود[1] تاخصم ازپس اوبرود و آنگاه ناگاه برگردد وبروی زند ، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند ، در راه دین همه جنگ ومناظره است با نفس‌و

(۱) هزیمت : فرار درجنگ .

با شیطان ، وبتلطف وبحیلت حاجت آید ، و آن نزدیك بزرگان دین پسندیده آید ، اگرچه علماء ناقص راه بدان نبرند .

ـ فصل ـ

[بنده پسندیده هرچه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است برعمل ، بدان که کس بود که باعث وی برطاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، وهرکه کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم وفرجست ، خودرا می کشد تا جایی افتد که کارشکم وفرج مهیا دارد ، وآنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بداست که الا از بیم کار نکند، واین هردو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، ومثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نگرد برای معشوق نگردنه برای آن تامعشوق ویراسیم و زر دهد ،آنکه برای سیم و زر نگرد مقصود وی سیم وزرست . پس هرکه جمال وجلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد ، وآنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود درجمال حق ومناجات بود باوی ، اگرطاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیزدوست دارد ، وآنکه خواهد که تن را نیزریاضت دهد و دربندگی و اگرمعصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت ومناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمدبن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان ازمن می طلبند مگر **بویزید** که مرا می طلبد **شبلی** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه برزبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود ؟ وحقیت این دوستی واین لذت دراصل محبت گفته آید ، ان شاءالله تعالی .

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « **و ماامروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین .** »، و گفت: « **الا لله الدین الخالص** » ، گفت : «خلق را نفرموده‌اند الا عبادت باخلاص ـ ودین خالص خدایراست وبس » . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من ، در دل بنده‌ای که ویرا دوست دارم نهاده‌ام » و **معاذ** را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود ». وهرچیز که در ذم ریا آورده‌ایم همه در اخلاص است ، که نظرخلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، وسببهای دیگر نیز هست . و**معروف کرخی** خویشتن را بتازیانه می‌زد ومی گفت : «**یانفس اخلص تخلصی** ـ اخلاص کن تا خلاص یابی » . و**ابوسلیمن** می گوید : خنك آنکه یك خطوه [1] درهمه عمر باخلاص ویرا درست آید، که بدان جز خدایرا تعالی نخواسته باشد . و **ابوایوب سجستانی** می گوید :اخلاص درنیت دشخوارتر از اصل نیت . ویکی‌را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم ، تا یکدانه نار که از راهی برگرفته بودم و تاگربه‌ای که درخانهٔ مابمرده بود ؛ ویك رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفهٔ سیآت دیدم : وخری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفهٔ حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان‌الله ، گربه‌ای درحسنات بود وخری نبود ؟ ! گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنةالله ، واگر گفتی فی‌سبیل‌الله باز یافتی ؛ و صدقه‌ای بدادم برای خدای ولکن مردمان می‌نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد: آن نه مرا بود ونه برمن ، **سفیان ثوری** گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود. یکی میگوید بغزا می‌شدم در دریا ، رفیقی از آن‌ما توبره‌ای می‌فروخت ، گفتم بخرم وبکار می‌دارم وبفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشا آمده است وفلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله‌الله درکار من نظری

(۱) گام ـ قدم .

کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن توبره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته‌اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در بنی‌اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می‌پرستند و بخدایی گرفته‌اند ، خشمناك شد و برخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفگند ، ابلیس درصورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می‌روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو وبعبادت مشغول شو که این ترا بهتراز آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و بـاوی درجنك ایستاد ، عابد ویرا برزمین زد و برسینهٔ وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تـا یك سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می‌بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده‌اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، درجنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفگند ، گفت بگذار تا یك سخن دیگر بگویم اگر پسنده نیاید پس هرچه خواهی بکن ، گفت تومردی درویشی وعابد و مؤنت تو مردمان می‌کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند وایشان راهیچ زیان نبود ، دست بدار تا هرروز دو دینار درزیربالش تو نهم ، عابد گفت راست می‌گوید یکی از آن بصدقه دهم ویکی بکار برم بهتراز آنکه‌این درخت ببرم ، ومرا بدین نفرموده‌اند و من نه پیامبرم ویا برمن واجبست ، پس برین بازگشت ، دیگرروز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگردو دینار دید برگرفت ، گفت نیك آمد که من این درخت نکندم ، روز سیم هیچ ندید خشمگین شدوتبر برگفت ، ابلیس پیش آمد و گفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی وبخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت بازگرد وگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تابروم ولکن بگوی تا

آن دو بارچرا من بهتر آمدم‌واین بارتو ؟ گفت آن وقت برای خدای عزوجل خشمگین بودی مرا مسخرتو کرد ، که هر که کاری برای خدا کند مارا بروی دست نبود ، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی ، وهر که تبع هواء خویش بود باما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث برعمل ویست ومتقاضی ویست ، آن متقاضی اگریکی بود آن را خالص گویند ، وچون دو باشد آمیخته باشد وخالص نبود، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیز ازخوردن نیز مقصود بود برای تن درستی ، یاکم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه اورا درطبخ وطعام ساختن رنج نرسد، یا آنکه کاری دارد تابدان پردازد : یاخوابش نگیرد و کاری بتواند کرد ؛ یابنده‌ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یاازخوی بد وی برهد ؛ یاحج کند تا در راه قوی وتن درست شود یا تماشاکند وشهرها بیند یا از رنج زن وفرزند برآساید یا از رنج دشمنی برهد، یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت ، یا علم آموزد تاکفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب وضیاع نگاه تواند داشت تاعزیز ومحتشم باشد ، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود ، یا **مصحف** نویسد تا خطش مستقیم شود ، یا حج پیاده کند تاکرا[1] سود باشد ، یاطهارت کند تا خنك شود وپاکیزه گردد ، یا غسل کند تا خوش بوی شود ، یا درمسجد اعتکاف گیرد تاکرا جایش نبایدداد، یاسایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد ، یادرویشی راچیزی دهد که از منع وی شرم می‌دارد ، یابعیادت بیمارشود تا چون وی بیمارشود بعیادت وی آیند و با وی عتاب نکنندو آزار نگیرند ، یاخیری کند که بصلاح معروف شود ، این ریاباشدوحکم ریاگفته‌ایم ، اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندك بود یا بسیار ، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود ، بلکه برای خدای تعالی بود وبس، چنانکه از رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پرسیدند که اخلاص چیست ؟ گفت آنکه گویی : **ربی الله ثم تستقیم کما امرت** ـ گویی خدا وبس وراه‌راست گیری چنانکه‌فرموده‌اند. وازین گفته‌اند که : هیچ چیز صعب‌تر ودشخوارتر از اخلاص نیست و اگرهمه عمر یك خطوه‌باخلاص‌درست‌شود امیدنجات‌بود ؟ و بحقیقت کاری‌صافی وخالص ازمیان‌اغراض

(۱) کرایه .

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست ازمیان فَرث ودم[1] ، چنانکه گفت : « من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد : این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلا، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران ، و آنکه دوستی دنیابروی غالب بود در نماز وروزه اخلاص دشخوار تواند کرد ، که همه اعمال صفت دل گیرد وبدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد ، وهر که جاه بروی غالب شد همه کارهای وی روی در خلق آورد ، تا بامداد که روی بشوید وجامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوار تر ازان نیست که درمجلس ودرس وروایت حدیث و آنچه روی درخلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود ، آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یاقوی تر بود، یاضعیف تر، اما ازان اندیشه صافی داشتن بیشتر علماعاجز ند، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند وبدان فریفته می شوند وعیب خویش نشناسند ، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند : یکی ازپیران می گوید : سی ساله نماز قضا کردم ، که همه درصف پیشین کرده بودم ، لکن یك روز دیرتر رسیدم درصف بازپسین بماندم درباطن خود خجلتی یافتم ازمردمان که گویند که دیر آمده است ، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرادرصف پیشین بینند . پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر، وهرچه بشرکتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است .

ـ فصل ـ

[غش در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته اند زیرکان که دو رکعت نماز ازعالمی فاضلتر از عبادت یکسالهٔ جاهل ، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد ، که غش در عبادت همچون غش است در زر ، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد ، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود وصورت زر دارد .

(۱) فرث ودم : سرگین وخون .

وغش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده‌تر وغامض ترست ، واین درریاصورت کنیم تاپیدا شود : **درجهٔ اول** آنکه بنده نماز همی کندقومی فرارسند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تاملامت نکنند ، واین خود ظاهرست ' **درجهٔ دوم** آنکه این بشناسدواز این حذرکند ، **شیطان** گویدنیکوترکن تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب باشد باقتداکردن ایشان ؛ وباشد که این عشوه بخرد ونداند که ثواب اقتدا آن وقت باشدکه نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد ودیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود ووی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجهٔ سیم** آنکه بدانسته باشدکه در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهدکه نماز نیکوکند تا در ملا همچنان تواندکرد ، واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که ازخویشتن شرم می داردکه درتنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه درملا نیکوکند در تنهایی نیزچنان می کند ، وبنداردکه ازریاء ملابرست ، وبحقیقت خوددرتنهایی نیزمرایی باشد، **درجهٔ چهارم** واین پوشیده‌ترست آنکه: بداندکه خشوع درخلا وملا برای خلق بکار نیاید .**شیطان** ویرا گوید از عظمت حق تعالی بازاندیش، مگر نمیدانی که کجاایستاده‌ای، تا باز اندیشد و خاشع شود ودرچشم مردمان آراسته شود ، اگرچنانست که درخلوت این چنین خاطربردل وی بعادت می درنیاید سبب این ریاست ، ولکن **شیطان** ویرا بدین دست بیرون آوردتاپوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یادآورد که خلق رابینند بکارنیاید ، بلکه بایدکه نظرهمه خلق و نظرستوری نزدیك وی برابرباشد ، اگرهیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال درریا بگفتیم ، دراغراض دیگرکه پیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هرکه این دقایق نشناسدمزدور بی مزد بود، جان می کند وآنچه می کند ضایع است ، ودرحق ویست این : « **و بدالهم من الله مالم یکونوایحتسبون** [1]»

ـفصلـ

[نیت آمیختهٔ از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگرریایا غرضی دیگرغالب تربود از نیت عبادت، این سبب عقوبت بود ، واگرباوی برابربود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ،واگر

(۱) آشکار شد ایشان را ازخدا چیزهائی که هیچ گمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، وهرچندکه اخبار اشارت بدان می کندکه چون شرکت آید گویند برو مزد ازآنکس طلب کن که برای وی کردی، ولکن ظاهر نزدیك ما آنست که بدین آن می‌خواهد که چون هردوقصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند ازآنکس طلب کن، وآنجاکه خبردلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب‌تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشدو آن دیگرضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب‌بدرجهٔ آنکه خالص باشدنرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم **یکی آنکه** ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت‌الهیت، وآنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود، وقصد تقرب تخم سعادتست وقصد دنیا تخم شقاوتست، واجابت این‌دو قصد مدد دادن ایشانست، ویکی ویرا دورهمی کند ویکی نزدیك، چون برابرباشد؟ و بیکی ببدستی[1] دور گردد ازان و بآن دیگر نزدیك گردد باز آن‌جای شود که‌بود، و اگربنیم بدست نزدیك گردد خسرانی‌وبعدی‌حاصل آید، واگرنیم بدست‌دور گردد نزدیکی بماند: چون بیمار که حرارتی‌بخوردوبرودت هم چندان بخورد برابرشود، واگر کمترخورد چیزی ازحرارت بیفزاید واگرنه چیزی ازحرارت کمترشود. و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون‌اثرداروهاست‌درمزاج که‌یك‌ذره‌ازوی ضایع‌نشودوبتر ازوی‌عدل‌رجحان‌ونقصان آن‌پیداشود، «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف‌تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض‌نیست گرداند. و **دلیل دیگر** آنکه‌باجماع اگرکسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است وآن دیگرتبع است ثواب‌ویرا بجمله حبطه نکند اگرچه‌نقصانی آرد،واگرکسی‌غزابرای خدای تعالی می کندولکن از دو جانب می‌توان شد که یکی توانگران‌اند وغنیمت بسیارباشد ازایشان ویکی‌از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملگی، که آدمی ازآن خالی نباشد که درخویشتن فرقی یابد یا نیابد، والعیاذبالله اگراین شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست: وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد، که تا کسی را بیك راه ازخویشتن فرانستاند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنندوسخن‌وی‌بر دیگری‌بندند که‌از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی راکاره باشد.

باب‌سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص‌نزدیکست و درجهٔ وی بزرگست، وهرکه بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در **قرآن** بـروی ثنـا کـرده است و گفته: «**رجال‌صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه**[1]» و گفت: «**لیسئل‌الصادقین‌عن صدقهم**[2]» و رسول را - صلوات‌الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، واین صدق و راستی درشش چیز بود، هرکه درهمه بکمال رسد وی صدیق بود:

صدق اول **درزبانست** که هیچ دروغ نگوید، نه درخبر که ازگذشته دهد واز حال خویش، نه در وعده که‌دهد درمستقبل، که‌پیش ازین گفته‌ایم که دل‌اززبان صفت گیرد، از سخن کژ گفتن کژ گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدوچیزست: **یکی** آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیزدیگرفهم کند؛ ولکن جایی بود که‌راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه‌در حرب و میان دو زن و درصلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چـون صادق بود وقصد و نیت برای خدای‌تعالی‌بودوبرای مصلحت گویدازدرجهٔ صدق‌نیفتد؛ **کمال‌دوم** آنکه‌درمناجات‌باحق‌تعالی‌صدق‌ازخودطلب کند: چون گوید: **جهت‌وجهی** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد،وچون گوید: **ایـاك نعبد**، یعنی که‌بندهٔ توام وترامی‌پرستم و آنگاه دربند دنیا بود یادربند شهوات بود وشهوات زیردست وی نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود،دروغ گفته‌باشد، که وی بندهٔ آنست که دربند آنست، و ازین گفت رسول - صلـوات‌الله علیه -:

(۱) مردانی که برپیمان با خدا راست ایستادند. (۲) تاخدای‌بپرسدراستگویان را ازراستی‌ایشان

«تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدينار» ويرا بندهٔ زروسيم خواند؛ بلكه تا ازهمه دنيا آزادی نيابد بندهٔ حق نشود، وتمامی اين آزادی وحريت آن بود كه از خود نيز آزاد شود چنانكه ازخلق آزاد شد، و بدانچه باوی كند راضی بود، واين تمام‌صدق بود در بندگی، وكس راكه اين نبود نام صديق نبود بلكه نام صادق نيز نباشد،

صدق دوم در نيت بود، كه هرچه بدان تقرب كند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آميخته نكند، اين اخلاص بود واخلاص را نيزصدق گويند، كه هر كه‌در ضميروی‌انديشهٔ ديگر باشد جز تقرب، كاذب بود درعبادت كه مينمايد،

صدق سيم در عزم بود، كه كسی عزم كند كه اگر ويرا ولايتی باشد عدل كند واگر مالی باشد بصدقه بدهد و اگر كسی پديد آيد كه بولايت يا بمجلس يا بتدريس اولی‌تر بود تسليم كند، واين عزم گاه بود كه قوی وجازم بود، و گاه بود، كه در وی ضعفی وترددی باشد: آن قوی بی‌ترددرا صدق عزم گويند، چنانكه گويند اين شهوت كاذب است يعنی اصلی ندارد، وصادق است يعنی قوی است، وصديق آن بود كه هميشه‌عزم خيرات درخويشتن بغايت‌قوت‌يابد، چنانكه عمر گفت ـ رضی‌الله‌عنه ـ كه: مراگردن بزنند دوستر ازان دارم كه اميرباشم بر قومی كه ابوبكر دران ميان بود، كه وی عزم قوی يافت از خويشتن برصبر كردن بر گردن زدن، و كس باشد كه اگرويرا مخير كنند ميان كشتن وی وميان كشتن ابوبكر حيات خود دوستر دارد، وچند فرق بود ميان‌اين‌وميان آنكه كشتن خويش براميری ابوبكر دوستر دارم؟

صدق چهارم در وفا بود بعزم كه باشد كه عزم‌قوی بود برانكه درجنگ جان‌فدا كند وچون مقدمی‌پديد آيدولايت تسليم كند، ولكن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد، واندرين گفت: «رجال صدقوا ماعاهدوا الله عليه»، يعنی بعزم خويش وفاكردند و خويشتن فداكردند، و درحق گروهی كه عزم كردند كه‌مال بذل كنند و بدان وفا نكردند چنين گفت: «ومنهم من عاهدوا الله لئن آتينا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين٭فلما آتيهم من فضله بخلوا به[1]» تا آنجا كه گفت: بما كانوا يكذبون ايشان راكاذب خواند اندرين وعده،

(۱) كسانی ازايشان با خدا پيمان بستندكه چون بآنان از فضل‌خود ببخشد صدقه دهند واز نيكوكاران باشند ٭ پس خدا بايشان ازفضل خود غايت فرمود بخل ورزيدند

صدق پنجم

آن بود که هیچ چیز دراعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، واین صدق براست داشتن سر وعلانیت حاصل آید ، واین کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، وازین گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ: «بارخدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان ، و علانیت من نیکو کن » ، هر که بدان صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود واز صدیق بیفتد ، واگرچه مقصود وی ریا نبود ،

صدق ششم

آنکه در مقامات دین حقیقت آن ازخویشتن طلب کند وباوایل وظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت وتوکل وخوف و رجا و رضا و شوق ، که هیچ مؤمن از اندك این احوال خالی نبود ، ولکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد او صادق بود ، چنانکه گفت : «**انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ـ ثم لم یرتابوا**[1]» ، تا آنجا که گفت : «**اولئك هم الصادقون**» ، پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود ویرا صادق گفت ، ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود وطعام وشراب نتواند خورد ، اگر کسی چنین از خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که ازمعصیت می ترسم ودست ازان ندارد این را کاذب گویند ، و درهمه مقامات همچنین تفاوت بسیارست .

پس هر که درین هرشش صادق بود وآنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند ، و آنکه در بعضی ازین صادق بودویرا صدیق نگویندولکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بود.

(۱) مومنان آنکسانند که بخدا و پیامبرش ایمان آوردند و پس ازآن شبهه نکردند این چنین کسان صادقان وراستگویانند .

اصل ششم

[درمحاسبت ومراقبت]

بدانکه خدای تعالی میگوید : « در قیامت ترازوها راست بنهیم وبرهیچکس ظلم نکنیم وهرکه مثقال یك‌حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم‌ودر ترازو نهیم‌وحساب خلایق را ماکفایتیم - « **و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلاتظلم نفس شیئاً** » پس چون این وعده بدادخلق‌رابفرمود تا درین جهان بحساب‌خویش‌نظر کنندو گفت ؛ « **و لتنظر نفس ما قدمت لغد** » . ودرخبرست که : « عاقل آنست که ویرا چهارساعت بود : ساعتی درحساب‌خویش کند ، وساعتی‌باحق تعالی مناجات کند ، وساعتی درتدبیر معاش خویش کند ، وساعتی‌بر آنچه ویراز دنیا مباح کرده‌اند بیاساید ».وامیرالمومنین - رضی‌الله عنه - گفت : « **حاسبوا انفسکم‌قبل ان تحاسبوا** - » حساب‌خویش بکنید پیش‌از آنکه حساب شما بکنند» .وخدای تعالی‌میگوید:«**یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا وارابطوا** - صبرکنید ، **وصابروا** با نفس وشهوت خویش نیك بکوشید تا بهتر آیید ، ورابطوا ، پای برجای بدارید درین جهاد » ، پس‌اهل بصیرت وبزرگان‌این بشناختندکه درین جهان ببازرگانی آمده‌اند و معاملت ایشان بـا نفس است وسودو زیان این معاملت بهشت ودوزخ است ، بلکه سعادت وشقاوف ابدست ، پس نفس‌خود رابجای انبازبنهاده‌اند ، وچنانکه با انبازاول‌شرط کنندآنگاه ویراگوش دارندآنگاه حساب کنند واگر خیانت کرده باشدعقوبت وعتاب کنند ،ایشان نیز بانفس خویش‌بدین شش مقام بایستادند : مشارطت ومراقبت ومحاسبت ومعاقبت ومجاهدت ومعاتبت :

مقام اول ـ درمشارطت

بدانکه چنانکه انبازکه مال بوی دهند یا ورست درحصول ربح ولکن باشد که خصم شود چون زغبت خیانت کند ، وچنانکه با انباز اول شرط بایـد کرد وگوش باید داشت بوی‌بر دوام وآنکاه در حساب مکاس [1] بایدکرد ، نفس بدین اولیتر: که سود این معاملت ابدی بود وسود معاملت دنیایی روزی چند ، وهرچه بنماند نزدیك

(۱) رسیدگی بحساب - مرافعه .

عاقل بی‌قدرست، بلکه گفته‌اند: شری که بماند بهتر از خیری که نماند؛ وچون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که ازوی گنجی بتوان نهاد، وروی حساب ومکاس اولیتر: پس عاقل آن بود که هرروز پس از نماز بامداد یك ساعت این کار را دل فارغ کند وبا نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمروهر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است درعلم خدای تعالی ونیفزاید البته، و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد، وکار اکنونست که روزگار تنگست، ودر آخرت روزگار فراخست وکار نیست، وامروز روزکارتست که خدای عزوجل عمر داد، واگر اجل در رسیدی در آرزوء آن بودی که یك روزمهلت دهند تا کارخویش راست کنی، اکنون این مهلت بداد، زینها رای نفس تا این سرمایه رابزرگ داری وضایع نکنی، که نباید که فردا که مهلت نباشد جز حسرت نماند؛ امروز همان انگار که بمردی ودرخواستی تا یك روزدیگر مهلت دهند ودادند، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع شود وسعادت خویش از وی حاصل نکنی؟ و در خبرست که: «فردا هر روزی راکه بیست و چهار ساعتست بیست وچهار خزانه پیش بنده نهند، یکی را درباز کنند پر نور بیند از حسنات که در آن ساعت کرده باشد، چندان شادی وراحت ونشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت کردندی از آتش بی‌خبر شدندی، واین شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهدبود نزدیك حق تعالی، ویك خزانهٔ دیگر درباز کنند سیاه ومظلم ومکدر وگندی عظیم از وی همی آید که همه بینی از آن فراز همی گیرند، وآن ساعت معصیت باشد، چندان هول وخجلت وتشویر بدل وی رسد که براهل بهشت قسمت کنند بهشت برهمه منغض شود؛ ویکی دیگر درباز کنند فارغ بود، نه ظلمت ونه نور؛ وآن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد، چندان حسرت وغبن بدل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود؛ وهمه عمروی یك یك ساعت بروی عرضه کنند. پس گوید [1]: یانفس، این چنین بیست و چهار خزانه امروز پیش تو نهادند. زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری. بزرگان گفته‌اند: گیر که از تو عفو کنند، نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران فوت شود وتو درغبن آن بمانی؟ پس باید که اعضاء خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شخص پس از نماز بامداد و اندیشه‌های پیشین با نفس خود چنین گوید.

بوی سپارد و گوید: زینهار تازبان نگاهداری وچشم نگاه داری وهمچنین هفت اندام که اینکه گفته‌اند که دوزخ‌را هفت درست، درهاء وی‌این‌اعضاءتست که بهریکی‌ازوی بدوزخ توان‌شد،پس‌معاصی این اعضابا یادآورد و تحذیر کند؛ پس اورا درعبادتی که درین روز تواند کرد بایادآورد و بدان تحریض کند وعزم کند و بترساند نفس راکه‌اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سرکش است ولکن پند نپذیرد و ریاضت دروی اثر کند؛ و این‌همه محاسبت است که پیش‌ازعمل باشد، چنانکه حق‌تعالی گفت: «واعلموا ان‌الله‌یعلم مافی‌انفسکم‌فاحذروه[1]»، و رسول- صلوات‌الله‌علیه- گفت: «زیرك آنست که حساب خویش بکند وچنان‌کند که‌پس مرگ را شاید» و گفت: «هر کار که پیش آیدبیندیش، اگرراستست بکن واگر بی‌راهی است ازوی دورباش». پس‌هر روز بامداد نفس‌را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که‌راست‌بایستاد آنگاه نیزهرروز ازکاری‌نوخالی نبود که در آن‌نیز بشرط حاجت‌بود.

[مقام‌دوم -درمراقبت]

ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاهداشتن بود، وچنانکه بضاعت بشریك سپردندو باوی شرط کردند باید که ازوی غافل‌نمانند وگوش بوی میدارند، نفس‌را نیز بگوش داشتن هرلحظتی حاجت‌باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسرطبع‌خویش شودازکاهلی وشهوت راندن. واصل مراقبت اینست که بداند که خدای عزوجل بروی مطلع است درهرچه میکند ومی‌اندیشد، و خلق ظاهر وی‌می‌بینند وحق تعالی ظاهر و باطن‌وی میبیند، هرکه این‌بشناخت وبردل وی‌این معرفت غالب شدظاهر وباطن‌وی بادب‌شود: چه آنکه‌بدین ایمان نداردکافرست، واگرایمان دارد دلیری‌عظیم است مخالفت کردن وحق‌تعالی میگوید: «الم‌یعلم‌بان‌الله‌یری- نمی‌دانی که خداوند تعالی‌ترا میبیند؟». وآن حبشی که رسول را- صلوات‌الله‌علیه -گفت: گناه بسیار دارم مراتوبه باشد؟ گفت باشد، گفت در آن وقت که میکردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یك‌نعره بزد وجان بداد. ورسول -صلوات‌الله علیه- گفت: «خدایرا چنان پرست که تو ویرا می‌بینی، اگر نتوانی باری بدان که وی‌ترا میبیند»؛ و جز بدانکه بدانی که وی برتو رقیب است در همه احوال‌کار راست نیاید: چنانکه گفت: «ان‌الله‌کان‌علیکم‌رقیباً» بلکه تمامتر آن

(۱) بدانیدآنچه رادرنفس شماست خداوند میداند، پس‌ازوی بترسید.

باشد که بر دوام درمشاهدهٔ وی باشی ووی‌را می‌بینی یکی را از پیران مریدی بود که وی را ازدیگر مریدان مراعات بیش میکرد، دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهر یکی داد که این بکشید چنانکه کسی نبیند؛ همه جای تنها شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد، گفت چرا نکشتی؟ گفت هیچ جای نیافتم که کشتمی که کسی نبیند، که وی همه جا می بیند، پس درجهٔ وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه درمشاهده است وبکسی دیگر التفات نمی کند . و چون زلیخا یوسف را ـ علیه السلام ـ بخود دعوت کرد، اول برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی بپوشید، **یوسف** ـ علیه السلام ـ گفت: توازسنگی شرم میداری، من از آفریدگار هفت آسمان وزمین که می بیند شرم ندارم؟ یکی جنید را گفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت : بدانکه بدانی که نظرحق تعالی بتو بیش از نظرتوست بدانکس ودرخبرست که خدایتعالی گفت که بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند، بنشینند وشرم دارند»، و**عبدالله بن دینار** گوید : باعمر بن **خطاب** ـ رضی‌الله‌عنه ـ در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود آورد، عمر گفت یك گوسپند بمن فروش، گفت من بنده‌ام واین ملك من نیست، گفت خواجه را گوی که گرگ ببردوی چه‌داند؟ گفت خدای داند اگروی نداند، عمر بگریست، خواجهٔ ویرا طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترادر این جهان آزاد کرد و درآن جهان مرا آزاد کند ان‌شاءالله تعالی.

ـ فصل ـ

[مراقبت صدیقان و مراقبت پارسایان]

بدانکه مراقبت بردو وجه‌است: یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود ودر هیبت وی شکسته بود ودر وی جای التفات بغیر نباشد، این مراقبت کوتاه بود ، چون دل راست بایستاد وجوارح خود تبع بود از مناجات باز ماند بمعاصی چون پردازد ؟ ویرا بتدبیر وحیلت حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد، واین آن بود که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « **من اصبح و همومه هم واحد کفاه‌الله هموم الدنیا والاخرة** ـ هر که بامداد به یك همت خیزد ، همه کارهای ویرا

کفایت کنند » و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش فرا شود ویرا نبیند اگرچه چشم باز دارد. **عبدالله بن زید** را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش؟ گفت یکی رادانم که این ساعت درآید، **عتبة الغلام** در آمد، ویرا گفت درراه کرادیدی؟ گفت هیچکس را، وراه وی دربازار بود. و **یحیی بن زکریا** برزنی بگذشت دستی بوی زدبروی افتاد، گفتند چرا چنین کردی؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر میانداختند، ویکی دور نشسته بوداز ایشان، خواستم که باوی سخن گویم، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن، گفتم تو تنهایی؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست ودو فریشته، گفتم از قوم سبق[1] که برد؟ گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید، گفتم که راه از کدام جانبست؟ روی بآسمان کردو برخاست وبرفت و گفت: بارخدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو **شبلی** درنزدیك **ثوری** رسید - رحمةالله علیهما - ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی برتن وی حرکت نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی ازکه آموختی؟ گفت ازگربه‌ای که ویرا بسوراخ موش دیدم، درانتظار موش ساکن‌تر ازین بود. **ابوعبدالله حفیف** - قدس الله روحه العزیز گوید که مرا نشان دادند که در **صور** پیری وجوانی بمراقبت نشسته‌اند بردوام، آنجا شدم دوشخص را دیدم رو بقبله، سه بار سلام کردم جواب ندادند؛ گفتم بخدای برشما که جواب سلام دهید، آن جوان سربر آورد و گفت یا **بن حفیف**: دنیا اندك است و ازین اندك اندکی بیش نمانده است، ازین اندك نصیب خود بسیار بستان، یا **بن حفیف** نهمار فارغی که بسلام ما همی پردازی؟ این بگفت و سرفرو برد، گرسنه وتشنه بودم، گرسنگی فراموش کردم وهمگی من ایشان بگرفتند، بایستادم وبا ایشان نمازپیشین ونماز دیگر بکردم گفتم مرا پند ده، گفت یا **ابن حفیف** ما اهل مصیبت‌ایم ما را زبان پند نبود، سه روز آنجا بایستادم که هیچ‌چیزی نخوردیم ونه خفتیم، پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند، آن جوان سربر آورد و گفت: صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا ازخدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار؛ اینست حال ودرجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود.

(۱) مسابقه (۲) شاغل: مانع

درجهٔ دوم مراقبت پارسایان واصحاب الیمین است ، واین کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است واز وی شرم میدارند، ولکن در عظمت وجلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند ، بلکه از خود واحوال عالم با خبر باشند ،ومثل این چنانکه کسی تنها کاری کندوخویشتن برهنه دارد ،کودکی را بیند ازوی شرم دارد باختیار خویش بپوشد : ومثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فراوی رسد که ویرا خود این از جای بیندازد ومدهوش شود از هیبت وی . پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال وخواطر وحرکات خویش همه مراقبت باید کرد ، ودر هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود :

نظر اول پیش از آنکه بکند ، باول خاطر که دردل آید گوش دارد ، وهمیشه دل را مراقبت می کند تا دروی چه اندیشه پدید می آید ؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند ، واگر در هواء نفس است بایستد واز خدای تعالی شرم دارد وخودرا ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد ، وفضیحت وعقوبت آن برخود تقریر می کند . و در ابتداء همه اندیشها این مراقبت فریضه است ،که در خبرست که درهر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند : **یکی** که چرا ،و**دیگر** که چون، **سه دیگر** که کرا ؛ معنی اول چرا آن بود که گویند این برتو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس وموافقت **شیطان** کردی؟ اگر ازین سلامت یابد وبروی بوده باشد خدایرا ،گویند چون ، یعنی که چون کردی؟ که هرحقی را شرطی وادبی وعلمیست ، آنچه کردی چنانکه شرط علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی ؟ اگر از این سلامت یابد وبشرط کرده باشد ،گویند کرا ؟ یعنی که برتو واجب بود که باخلاص کنی و خدایرا تعالی کنی وبس ، برای وی کردی تا جزا یابی یابریا کردی تامزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تامزدت بیفتد؟ واگر برای دیگری کردی درمشقت وعقوبت افتادی که باتو گفته بودند: « **الالله الدین الخالص**[1] » وگفته بودند: « **ان الذین تدعون من دون الله عباد**[2] » هر که این بشناخت اگرعاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. واصل آنست که خاطر اول نگاه دارد ،که اگر دفع نکند رغبت ازوی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه قصدشود وبرجوارح برود . و

(۱) دنیا خالص خدایراست. (۲) کسانیرا که جز خدا میخوانید بندگانند.

رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت «اتق الله عند همك اذا هممت ـ در آن وقت که همت کار پدید آید بپرهیز و ازخدای بترس ». وبدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق‌است وچیست که از هواء نفس‌است علمی مشکل وعزیز است ، وکسی‌راکه قوت آن نباشد باید که همیشه درصحبت عالمی باشد باورع تاانوار وی بوی سرایت ـ میکند، وازعلمایی که حریص باشند بردنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش باایشان داده باشد . خدای تعالی وحی فرستاد به داود ـ علیه‌السلام ـ که یا دادو از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند ؛ ایشان راه زنان‌اند بر بندگان‌من. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «خدای تعالی‌دوست دارد کسی راکه درشبهت تیز بین باشد ودروقت‌غلبهٔ شهوت‌کامل عقل باشد » که کمال درین هردوست ،که حقیقت حال ببصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل‌کامل شهوت را دفع‌کند، واین هردو خود بهم‌رود، وهرکرا عقلی نباشد دافع شهوات‌را، اورا بصیرت نافذ نباشد درشبهات؛ وبرای این‌گفت رسول صلوات‌الله علیه ـ « هرکه معصیتی بکرد عقلی ازوی‌جداشدکه هرگز بازنیابد»: و عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت، کارها سه‌است حقی روشن بجای‌آور، وباطلی روشن بگذار ، ومشکل آن باعالم‌گذار .

نظر دوم مراقبت‌باشد دروقت عمل، وهمه‌اعمال وی ازسه خالی نبود: یا طاعتی بودیامعصیتی یامباحی. مراقبت درطاعت آن بودکه باخلاص‌کند وباحضور دل بود، و آن‌تمام‌نگهداردوبهیچ چیز که دروی‌زیادت فضیلتی باشد دست ازان ندارد؛ ومراقبت درمعصیت آن بود که شرم دارد وتوبه‌کند وبکفارت مشغول شود؛ ومراقبت در مباح آن بود که بادب باشد ودرنعمت خدای منعم رابیندوبداند که درهمه وقتی درحضرت وی است، مثلا اگربنشیند بادب نشیند واگربخسبد بردست راست روی بقبله خسبد وبمثل اگرطعامی خورد بدل فارغ ازتفکر نباشد که‌آن ازهمه اعمال فاضلتر :که در طعامی چندان عجایب صنع‌است درآفرینش صورت ورنك‌وبوی وطعم وشکل‌ودراعضاء آدمی که‌آن‌طعام بکاردارد چون انگشت ودهان ودندان وحلق ومعده وجگرومثانه وآنچه برای‌قبول‌طعام‌است‌وآنچه برای حفظ‌آنست تاهضم افتد وآنچه برای دفع ثفل است، واین‌همه عجایب صنعت وی است وتفکر درین عبادت بزرگست ، و این درجهٔ علماست ؛ وگروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی

کنند ودرجلال وجمال و کمال وی مستغرق شوند، واین درجهٔ موحدان وصدیقانست وگروهی درطعام بچشم خشم و کراهیت نگرند ، وبرخلاف شهوت ودرضرورت خویش نگرند ، وبدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، واین درجهٔ زاهدانست؛ وگروهی بچشم شهوت نگرند وهمه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تا بهترین وخوشترین بخورند وزیادت خورند، وآنگاه باشد که طبخ را وطباخ را ومیوه را وطعام را عیب کنند ، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است وعیب صنعت عیب صانع بود، واین درجهٔ اهل غفلت بود ودرهمه مباحات همین درجات فراپیش آید.

مقام سیم

[محاسبت است پس از عمل]

باید که بنده را بآخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تاسرمایه از سود وزیان جدا شود ، و سرمایه فرایض است و سود نوافل وزیان معاصی؛ وچنانکه باشریك مکاس کند تا بروی غش نرود، باید که بانفس خویش احتیاطبیش کند، که نفس را طرارومکار وبسیار حیلتست ، غرض خویش بطاعت برتو شمرد، تاپنداری که آن سود است وباشد که زیان باشد. بلکه درهمه مباحات باید که حساب بازخواهد که چرا کردی، پس اگر تاباان[1] بیند برنفس خویش بروی تابان افکند وغرامت ازوی طلب کند. ابن الصمة ازبزرگان بود، حساب خویش بکرد شست ساله بود، حساب روز بر گرفت بیست ویك هزاروششصد روزبود، گفت آه اگر هرروزی یك گناه بیش نکرده ام ازبیست ویك هزاروششصد گناه چون دهم ، خاصه که روزبوده است که هزار گناه بوده است ؟! پس بانگی بکرد وبیفتاد ، فرا شدند مرده بود .

ولکن آدمی فارغ ازانست که حساب خویش می برنگیرد ، اگر بهر گناهی که بکند سنگی درسرای افکند بمدتی اندك سرای پرشود ، واگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد دران شود ، ولکن وی اگر باری چند سبحان الله باغفلت بخواهد گفت تسبیح افکند ومی شمرد و گوید صد بار گفتم وهمه روز بیهوده میگوید

(۱) تاوان ــ غرامت.

و آنرا هیچ تسبیح دردست نیفگنده است تا بداند که ازهزاردر گذشته باشد ، آنگاه چون اومید دارد که کفهٔ حسنات زیادت باشد از بی‌عقلی بود ، و برای این گفت **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ که : اعمال خویش وزن کنید پیش از آن‌که برشما وزن کنند . وعمر چون شب درآمدی‌درّه بر پای خویش میزدی ومیگفتی‌امروزچه کرده‌ای . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : **ابوبکر** ـ رضی‌الله عنه ـ دروقت وفات گفت : هیچکس بر من دوست‌ترازعمر نیست ، پس گفت چگونه گفتم ؟گفتم با وی ، گفت : نه ، هیچکس برمن عزیزترازعمر نیست ، اندرین قدرحساب بکرد ، چون راست نبود تدارك کرد. وا**بن سلام** پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد وبیرون‌برد ، گفتند غلامان این بکنند ، گفت نفس را می‌بیاموزم تا درین چگونه‌باشد . **انس** میگوید عمر را دیدم درپس دیواری و با خویشتن میگفت : بخ بخ ! ترا امیرالمؤمنین میگویند ، بخدای‌که‌یا ازخدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته‌باشی . و **حسن** گفت که **النفس اللوامه** آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که‌فلان کار کردی وفلان طعام‌خوردی ، چرا کردی وچرا خوردی وخود را ملامت میکند .پس‌حساب کردن بر گذشته‌ازمهماتست .

مقام چهارم

[درمعاقبت نفس است]

بدانکه چون ازحساب نفس‌فارغ شدی ، وتقصیری کرده‌باشد فراگذاری دلیر شود ونیزاز پی وی درنرسی[1] ، بلکه‌باید که ویرا برهرچه کرده باشد عقوبت کنی : اگرچیزی بشبهت خورده باشد ویرا بگرسنگی عقوبت کنی ، واگر بنا محرمی‌نگرد ویرا بنا نگریستن وچشم برهم نهادن عقوبت کنی ، همه‌اعضاء همچنین ، و سلف چنین کرده‌اند : یکی‌ازعابدان دست فرا زنی کرد ، دست خویش فراآتش‌داشت تابسوخت؛ وعابدی در **بنی اسرائیل** مدتی درصومعه‌بود ، زنی‌خویشتن بر وی عرضه کرد ، پای از صومعه‌بیرون نهاد تا نزدیك وی رود ، پس از خدای بترسید و توبه کرد وخواست که بازگردد ، گفت نه ، این پای بمعصیت بیرون شد نیزدرصومعه نیاید ، بیرون بگذاشت تا درسرما و آفتاب تباه شد وبیفتاد . **جنید** می گوید که **ابن الکریبی** گفت‌شبی‌احتلامم

(۱) دیگر بآن نرسی .

افتاد ، خواستم که غسل کنم دروقت ، شبی سرد بود ، این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن هلاك مکن ، صبر کن تا بامداد بگرمابه روی ، قسم خوردم که جز با مرقع غسل نکنم ومرقع همچنان می‌دارم و نیفشارم تا همچنان برتن من خشك شود ، وچنان کردم و گفتم این سزاء نفسی است که درحق خدای تعالی تقصیر کند . ویکی درزنی نگریست پس پشیمان شد ، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم ونخورد ، و **حسان بن ابی سنان** بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است ؟ پس گفت ازچیزی که ترا با آن کاری نیست چه می‌پرسی ؟ بخدای که ترا عقوبت کنم بیك سال که روزه دارم و **ابوطلحه** در خرماستان نماز همی کرد ،از نیکویی که بود غافل ماند تا درعدد رکعات درشك افتاد ،خرماستان جمله بصدقه بداد . و **مالك بن ضیغم** میگوید که : **رباح القیسی** بیامد وپدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر ،گفتم که خفته است ، گفت چه وقت خوابست و باز گشت ، ازپس وی برفتم ، می گفت ای نفس فضول میگویی چه وقت خوابست ، ترا با این چه کار ؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بربالش نهی ومی رفت ومی گریست ومی گفت که ازخدای نخواهی ترسید . و **میم داری** یك شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد ، یکسال عهد کرد که هیچ نخسبد بشب . و **طلحه** روایت کرد که مردی خویشتن برهنه کرده برسنگ ریزهٔ گرم می گردید ومیگفت : یا مردار بشب بطال بروز تاکی از دست تو ؟ رسول ـ صلوات‌الله علیه از آنجا فراز آمد گفت چرا چنین کردی ؟ گفت نفس مرا غلبه می کند ، گفت درین ساعت درهاء آسمان برای تو بگشادند وخدای تعالی با فریشتگان تو مباهات میکند، پس اصحاب راگفت زاد خویش از وی برگیرید ، همی می رفتند ومی گفتند مارادعا کن، وی یك یك را دعا همی کرد ، رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت همه را بجمع دعا کن ، گفت بارخدایا تقوی زاد ایشان کن وهمه را برراه راست بدار، رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : بار خدایا ویرا تسدید کن ـ یعنی دعایی که بهتر بود برزبان وی دار ـ گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن . و **مجمع** از بزرگان بود، یکی ناگاه بربام نگرید زنی را بدید ، عهد کرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد . **واحنف بن قیس** شب چراغ برگرفتی وهرزمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی ؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته‌اند که نفس سرکش است

اگر عقوبت نکنی برتو غلبه کند وهلاك گرداند، با وی بسیاست بوده‌اند.

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده‌اند بالزام: **ابن عمر** را هروقت که یك نماز جماعت‌فوت شدی یك شب تا روز بیدار داشتی، و **عمر** را جماعتی فوت شد، ضیاعی بصدقه‌بداد، قیمت آن دویست‌هزار درم، و **ابن عمر** شبی نماز شام تأخیر کرد تا دوستاره بدید، دوبنده آزادکرد، وچنین حکایات بسیارست. وچون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی [1] باشد تا ویرا می‌بیند وراغب می‌شود. یکی می‌گوید که هر گاه که کاهل‌شوم در اجتهاد به **محمدبن واسع** نگرم تا یك‌هفته‌رغبت عبادت بامن بماند، پس اگرچنین کس نیابد باید که احوال وحکایات‌مجتهدان‌میخواند، وما ببعضی از آن اشارت‌کنیم:

داود طایی - رحمة‌الله علیه - نان‌نخوردی‌و فَتیت [2] در آب کردی‌و بیاشامیدی گفتی: میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند، روزگار چرا ضایع کنم؟ یکی‌ویرا گفت فَرَسبی [3] درسقف تو شکسته شدست، گفت بیست سالست تااندرین جایم اندران ننگرسته‌ام، و نگریدن بی‌فایده کراهیت داشته‌اند. **احمدبن‌رزین** از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید، گفتند که چرا چنین کنی؟ گفت خدای تعالی چشم بدان‌آفرید تا در عجایب صنع‌وی‌وعظمت وی‌بینند. هر که‌نه‌بعبرت نظر کندخطایی بروی‌نویسند. **ابوالدردا** می‌گوید که زندگانی‌برای سه‌چیزدوست دارم وبس: سجود بشبهاء دراز وتشنگی بروزهاءدراز و نشستن‌با قومی که سخن‌ایشان همه‌گزیده وحکمت بود. **وعلقم بن‌قیس** راگفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می‌داری؟ گفت از دوستیی که ویرا دارم ازدوزخ اورا نگاه‌می‌دارم، ویرا گفتند اینهمه برتو ننهاده‌اند، گفتی آنچه‌توانم بکنم‌تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرانکردم **جنید** گوید: عجبتر ازسری سقطی کس ندیدم، که‌نودوهشت سال‌عمروی بودهیچکس

(۱) کسی که مجاهده می کندودر عبادت میکوشد. (۲) خرده نان (۳) شاه تیر سقف.

ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و **ابومحمد حریری** یك‌سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت وپشت باز نگذاشت وپای دراز نکرد ، **ابوبکر کتانی** ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که **فتح موصلی** را دیدم که می گریست وآب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب کریستم اکنون‌خون می گریم بر آن‌اشك خویش که نباید باخلاص‌نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که‌خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت مراعزیز کرد بدان گریستنها ،وگفت بعزت من که چهل‌سال صحیفهٔ اعمال توملایکه بیاوردند دروی‌هیچ‌خطا نبود . **داود طایی** راگفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم **اویس قرنی** قسمت کرده بودی شب را :گفتی امشب‌شب رکوع‌است ودریك رکوع بسر آوردی ، وگفتی‌امشب شب سجودست دریك‌سجده بروز آوردی . و **عتبة‌الغـلام** هیچ طعام وشراب‌نخوردی از جهد بسیار ، مادر ویرا بگفت که با خویشتن رفق کن ،گفت رفق خویش می‌جویم: روزی چند اندك رنج کشم جاوید در راحت باشم .**ربیع** می گوید برفتم تا **اویس** را ببینم در نماز بامدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح بپردازد و صبر می کردم ، همچنـان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکردو نمازدیگر بکردوتا دیگرروز نماز کرد ، چشم وی اندکی‌درخواب شد ، واز خواب در آمدو گفت‌بتو پناهم ازچشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . **ابوبکر بن‌عیاش** چهل سـال پهلو برزمین ننهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت وهرروز پانصد رکعت نماز وردوی بود ، ودر شبان روزی هزاربار قل‌هوالله احد برخواندی . و **کرز بن وبره** ازجملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده‌ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدت روز قیامت چندست ؟ گفتند پنجاه هزارسال، گفت آن کیست که‌هفت روو رنج نکشد تا پنجاه روزنیاساید؟ یعنی اگر هفت‌هزار سال بزیم وبرای روز قیامت جهد کنم هنوز اندك باشد تا بابدچه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین‌عمرمختصر که‌من دارم . **سفین‌ثوری** می گوید :شبی نزدیك **رابعه** شدم ، وی در نماز ایستاد تا روزنماز کرد ، ومن‌درگوشه‌ای ازخانه‌نماز

می‌کردم تا بوقت سحر ، پس گفتم بچه شکر کنیم آنراکه ما را این توفیق داد تاهمه شب ویرا نماز می‌کردیم ؟ گفت بدانکه فردا روزه داریم .

اینست احوال مجتهدان ، و امثال ایـن بسیار است ، و حکایت آن دراز شود و درکتاب **احیا** ازین بیشتر آورده‌ایم ، بایدکه بنده اگـر احـوال نمی بینید بـاری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند وبا نفس مقاومت بتواند کرد .

مقام ششم

[در معاقبهٔ نفس وتوبیخ وی]

بدانکهاین نفس راچنان آفریده‌اند که ازخیرگریزان باشد ، وطبع‌وی کاهلی وشهوت راندن است ، وترا فرمود‌ه‌اند تاویرا ازین صفت بگردانی واورا باراه‌آوری از بی‌راهی ، واین با وی بعضی بعنف توان کرد وبعضی بلطف وبعضی بکردار وبعضی بگفتار ، چه درطبع وی آفریده‌اندکه چون خیرخویش درکاری بیند قصدآن کند و اگر چه‌بارنج بود بررنج صبر کند ، ولکن حجاب وی بیشتر جهلست وغفلت؛ وچون ویرا ازخواب غفلت بیدارکنی وآینهٔ روشن فرا روی وی‌داری قبول کند، وبرای این گفت حق تعالی : «**وذکر فان‌الذکری تنفع‌المؤمنین**[1]» . ونفس توهم‌ازجنس نفس دیگرانست آخرتوبیخ وپند دروی اثرکند ، پس خویشتن را اولا پندده و عتاب‌کن، بل بهیچ وقت عتاب وتوبیخ‌ازوی بازمگیر وباوی‌بگو : یانفس ، دعوی زیرکی‌من کنی واگرکسی ترا احمق‌گوید خشم‌گیری :وازتو احمق‌ترکیست؟! که اگرکسی ببازی و خنده مشغول باشد دروقتی‌که لشکر بردرشهر باشد ومنتظر وی‌وکس فرستاده‌تاویرا ببرند وهلاك کنند ووی ببازی مشغول باشد ازوی احمق‌ترکه باشد ؟ لشکر مردگان بردرشهر منتظر تواند وعهدکرده‌اند تا ترانبرند برنخیزند، ودوزخ وبهشت برای تـو آفریده‌اند ، وباشدکه هم امروز ترا ببرند واگر امروز نبرند فردا ببرند ، وکاری که بخواهد بود ببوده‌گیر ،ومرگ باکس میعاد ننهدکه بشب‌آیم یابروز ،زودآیم یادیر، زمستان آیم یاتابستان ، و همه را ناگاه‌گیرد ، ووقتی‌گیردکه ایمن‌تر باشد، چون ویرا ساخته‌نباشی چه حماقت بود بیش ازین ،ویحك یانفس همه‌روز بمعاصی مشغولی! اگر

---

(۱) پنده‌که پند مؤمنان را سود دارد .

می‌پنداری که خدای تعالی نمی‌بیند کافری، واگر می دانی که می‌بیند سخت‌دلیری‌و بی شرم که ازاطلاع وی باك نمیداری ! اگر غلامی از آن تو درحق تـو این نافرمانی کند خشم تو باوی چون بود ؟!ازخشم‌وی بچه‌ایمن شده‌ای ؟ اگر میپنداری که طاقت‌عذاب وی داری انگشت پیش چراغ‌دار یا یك ساعت در آفتاب بنشین یا درخانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی وبی‌طاقتی خویش بینی ،اگر می پنداری که بهرچه کنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری وخدایرا وصدوبیست چهارهزار پیغامبر رادروغزن میداری که میگوید : « من یعمل سوء آ یجز به ـ هر که بدکند بد بیند» ، ویحك ، همانا می گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند ، چرا صدهزار کس را دررنج گرسنگی وبیماری وآبله‌میدارد وچرا هر که نمیکارد نمیدرود ؟ وچرا چون‌فراشهوت رسی حیلتها روی زمین بکنی تاسیم بدست آوری ونگویی که خدای رحیمست‌خود بی‌رنج من کار راست کند ؟ ویحك همانا گویی چنین است ولکن طاقت رنج‌نمیدارم،و ندانی که‌رنج اندك کشیدن بر کسی که‌رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تافردا از رنج‌دوزخ برهد ؟؟ هر که رنج نکشد ازرنج نرهد ، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ ومذلت‌وخواری ورواندگی وملعونی چون داری ؟ ویحك ، چرا درطلب سیم‌وزررنج‌ومذلت‌بسیار‌بکشی‌ودرطلب‌تن‌درستی‌بقول‌طبیبی‌جاهل‌همه‌شهوات خویش‌دست‌بداری، این قدر ندانی که دوزخ ازبیماری ودرویشی‌صعب‌تر ومدت‌آخرت ازعمر دنیا درازتر ؟ وهماناگویی که اندر اندیشهٔ آنم که توبه کنم وبهترازین کاری فرا دست گیرم ، باشد که تاتوبه کنی مرگ ناگاه دراید وحسرت بدست بماند ؟! واگرمی پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این ازجهلست که هرچند تأخیر بیشتر کنی دشخوارتربود ، وآنگاه چون مرگ نزدیك رسد چنان بـودکه استور را بپایان عقبه[1] جودهی سود ندارد ! و مثال توچون‌کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند ومیگوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهدکنم ، واین قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید ، همچنین نفس مرد تایب را روزگـار دراز دربوتهٔ مجاهدت باید نهاد تاپاك گردد وتابدرجهٔ معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبهاء را بگذارد ، وچون عمر گذشت و ضایع شدبی مهلت این چون توانی ؟! چرا جوانی پیش ازپیری وتندرستی پیش از بیماری وفراغت پیش ازشغل و زندگانی

(۱) آخر گردنه .

پیش ازمرگ بغنیمت نداری ؟! ویحك چرا در تابستان کارهاء زمستان راست کنی و تأخیر نکنی و برفضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی ، آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماء زمستان نیست و گرماء وی کمتر از گرماء تابستان نیست ، اندرین هیچ تقصیر نکنی ودر کار آخرت تقصیر کنی ، نه همانا که این را سببی است ، مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان نداری ، این گفت در باطن داری وبرخویشتن پوشیده می‌داری واین سبب هلاك ابدی تو باشد . هر که پندارد که بی آنکه در حمایت جبهٔ نور معرفت‌شود نارشهوت‌پس‌ازمرگ درمیان‌جان وی‌نیفتد، چنان‌بود که پندارد که‌بی آنکه درحمایت جبه‌شودسرماء زمستان‌گرد پوست‌وی نگردد‌بفضل‌و کرم‌خدای‌تعالی، واین قدر نداند که فضل‌وی بدانست که چون زمستان‌آفریده بود ترا‌بجبه بیافرید واسباب آن‌راست بگردنه برای آن‌بود که بی‌جبه‌سرما دفع افتد ! ویحك ، گمان مبر که این معصیت‌ترا بعقوبت از آن برد که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تاگویی ویرا ازمعصیت من چه ، که این نه چنانست ، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ؟! و یحك‌جز آن نیست که با لذت دنیا و نعمت دنیا قرارگرفته‌ای و بدل عاشق و فریفته و بستهٔ‌وی شده‌ای ، اگر بدوزخ وبهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه ازتو بازستانند وتو درفراق وی سوخته شوی ، چندانکه خواهی دوستی این در دل‌محکم تر می‌کن ! واگر همهٔ دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنندتامدتی اندك تو با ایشان همه خاکی شوی که کس از تو یاد نیارد چنانکه از ملوك گذشته یاد می‌نیارند ، چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند وآن‌نیز منغص و مکدر ، وبهشت جاویدان را بدین می‌فروشی ، ویحك! اگر کسی‌سفالی‌شکستنی بگوهری‌جاوید‌نخرد چگونه بروی خندی : دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر ودرحسرت بمانده‌گیر؛ این‌وامثال این عتابها با نفس خودهمیشه می‌کند تا حق خود گزارده باشد ودر وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد .

اصل هفتم
در تفکر

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است : « **تفکر ساعة خیر من عبادة سنة** ـ یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در قرآن جایهاء بسیارست که تدبیر و نظر و اعتبار [1] فرموده‌اند ، واین همه تفکر بود . و هرکسی فضل تفکر بشناسد ولکن حقیقت وی وچگونگی وی نشناسد ، که این تفکر درچیست و برای چیست وثمرت وی‌چیست : پس شرح آن مهم است ، وما اول فضیلت وی بگوییم‌پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر درویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که یك ساعت از آن ازعبادت سالی فاضلتر بود درجهٔ‌وی‌بزرگ بود . و **ابن‌عباس** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید که : قومی تفکر می‌کردند در خدای تعالی، رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « درخلق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید وقدر وی‌نتوانید شناخت » . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنه ـ میگوید که: رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ نماز می‌کرد ومی‌گریست ، گفتم چرا می‌گریی که گناهان تو عفو کرده‌اند ؟ گفت چرا نگریم واین آیت برمن فرود آمده است : « **ان‌فی‌خلق السموات‌والارض واختلاف‌اللیل‌والنهار لایات لاولی الالباب**»[2] پس‌گفت‌وای برآنکس که برخواند وتفکر نکند . و **عیسی** را ـ علیه‌السلم ـ گفتند که برروی زمین مثل توهست یا روح‌الله ؟ گفت هست : هرکه سخن وی همه ذکر بود و خاموشی‌وی همه فکر بود ونظر وی همه عبرت ، مثل منست . ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : چشمهاء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن قرآن از **مصحف** وتفکر اندر آن‌وعبرت ازعجایب وی . **ابوسلیمان دارانی** میگویدتفکردر دنیا حجاب آخرتست‌وتفکر درآخرت‌ثمرت وی حکمتست وزندگانی‌دلها.**داودطایی**

(۱) عبرت گرفتن . (۲) درآفرینش آسمانها وزمین و پی‌هم شدن شب وروز نشانه‌هائی است برای خردمندان .

در ملکوت آسمان تفکر می‌کرد و می‌گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست وشمشیر برگرفت پنداشت که‌دزدست ، چون ویرا دید گفت تراکه‌انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم .

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست ، وهر علم که‌ازبدیهه معلوم نبودوی راطلب می‌باید کرد ، وآن ممکن نیست الا بدان که ومعرفت دیگر را با یکدیگرجمع کنی و میان ایشان‌تألیف کنی تا جفت گیرند واز میان آن دومعرفت سیمی تولد کندچنانکه میان نرو ماده‌بچه‌تولد کند ، آن‌دومعرفت چون دواصل‌باشد این‌معرفت سیم‌را ، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می‌پدید آید ، همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید ؛ وهر که بدین طریق علوم‌حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست‌نمی‌برد ، ومثل وی چون کسی‌بود که سرمایه ندارد، تجارت‌چون کند ؟واگر می‌داند ولکن نمی‌داند که میان ایشان جمع چون باید داشت ، چون کسی بود که سرمایه دارد ولکن بازارگانی نداند ، وشرح حقیقت این درازست ، ودرین یك‌مثال بگوییم :کسی که خواهد که بداند که‌آخرت بهتراز دنیا ، نتواند تا آنگاه‌که دوچیز نداند ازدنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتردیگر آنکه بداند که‌آخرت باقی است ودنیا فانی ، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگرعلم که آخرت بهتر از دنیاست از وی تولد کند . و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه **معتزله** می‌خواهند ،و شرح این درازست .

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست ازاحضار دو علم در دل ، ولکن‌چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم‌چنین از هردو علم که باشدهرعلم که خواهی تولد نکند ، بلکه هرنوعی را از علم دو اصل دیگرست ، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید .

پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدانکه آدمی را درظلمت وجهل آفریده‌اند، ودرجهل ویرا بنوری‌حاجتست که ازآن ظلمت‌بیرون آید وراه‌بکارخویش داند که چه می‌باید کردواز کدام سوباید

رفت - از سوی دنیا یا ازسوی آخرت - و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ و این پیدا نشود الا بنور معرفت، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا ازوی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردد تا بیناشود و راه از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دو علم که اصلست ومیان ایشان جمع می باید کردتا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، ومثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، ومثل معرفت چون نور است که ازوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، وچون حالت دل بگردد کار وعمل بگردد، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند وروی با آخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی وحالتی وعملی ، ولکن عمل تبع حالتست وحالت تبع معرفتست ومعرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همهٔ خیراتست وفضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال ومیدان فکرت بی نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت درهمه رواست ، ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایتست ولکن فذلك آن بتوان گفت ، و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی ومیان حق تعالی است ، که آن راه ویست که بدان بحق رسد . وتفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا درذات وصفات وی بود یا در افعال وعجایب مصنوعات وی ، واگر درخود تفکر کند یا درصفاتی است که آن مکروه حقست وویرا ازحق دور کند، وآن معاصی ومهلکاتست ، ویادر آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك گرداندبوی، وآن طاعت ومنجیاتست ، پس فذلك این چهار میدانست [1] . ومثل بنده هم چون عاشق است که اندیشهٔ وی یا درجمال معشوق وحسن صورت وی بود ویا درافعال واقوال واخلاق وی بود ، واگر درخود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول زیادت کند ، یا درآنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشهٔ عشق دین ودوستی حق تعالی همچنین بود.

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تاصفات‌واعمال‌مکروه‌وی چیست تاخویشتن از آن پاك کند ، واین‌معاصی‌ظاهرباشد یا خبایث اخلاق باشد درباطن ، واین بسیارست : که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان وچشم ودست وغیر آن ، وبعضی بجمله تن ، وخبایث باطن همچنین ؛ ودرهریکی ازین اندیشه‌را سه حال بود : **یکی** آنکه فلان‌کار و فلان صفت مکروه است یا نه ،که این همه جایها روشن نبود وبتفکر توان شناخت ،**دوم** آنکه‌چون مکروهست‌من‌بدین‌صفت هستم یانه ،که‌صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت‌الا بتفکر؛**وسوم** آنکه‌اگر بدان‌صفت موصوف‌است‌تدبیر خلاص ازین چیست . پس هرروز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که‌درغیبت ودروغ افتد ، تدبیرآن‌باندیشد که‌ازین چون حذر کند، وهمچنین اگردرخطر است که درلقمهٔ حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند ، وهم‌چنین ازهمهٔ اندامهاء خویشتن تفحص‌کند ودرهمهٔ طاعات بیندیشد،و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه‌کند تا همه‌بجای‌آرد :مثلا گوید این‌زبان‌برای ذکروراحت مسلمانان است و برای آن آفریده‌اند . ومن قادرم‌که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش‌گویم تاکسی‌بیاساید ، وچشم برای‌آن‌آفریده‌اند تا دام‌وی باشد‌که بدان‌سعادت صید‌کنم وبدین چشم‌در فلان عالم‌نگرم بچشم‌تعظیم ودر فلان‌فاسق‌نگرم بچشم تحقیر ، تاحق‌چشم‌گزارده باشم ، ومال‌برای راحت مسلمانان آفریده‌اند ، فلان صدقه‌بدهم ،واگر مراحاجتست صبر کنم‌وایثار کنم ، این‌وامثال این‌هر روزاندیشه‌کند وباشد که باندیشهٔ یك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس‌ازینست که تفکر یك‌ساعت ازطاعات یك ساله بهترست کـه فایدهٔوی جمله‌عمر را باشد . وچون‌ازتفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت بباطن شودواز اخلاق‌بدبیندیشد تادر باطن وی‌ازان چیست ، واز منجیات‌چیست که ویرا نیست تاطلب کند ، وآن نیز درازاست ، ولکن اصل مهلکات ده‌است ، اگرازین خلاص‌یابد تمام‌بود : بخل و کبرو عجب وریا وحسد وتیزی‌چشم وشره‌طعام وشره‌سخن و دوستی مال‌و دوستی‌جاه واز

منجیات‌نیز ده‌است: پشیمانی بر گناه‌وصبر بر بلا ورضا بقضا وشکر بر نعمت و برابر داشتن خوف ورجاوزهد دردنیاواخلاص‌در طاعت و خُلق‌نیکو با خلق ودوستی‌خدای تعالی، ودرین هریکی مجال‌تفکر بسیار است، وآن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته‌ایم بشناسد، وباید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این‌صفات بروی‌نبشته، چون‌از معالجهٔ‌یکی‌فارغ شود خطبروی کشد و بدیگر مشغول گردد، وباشد که هر کسی‌را بعضی‌ازین‌اندیشها مهمتر بود مثلاعالم‌با ورع که ازین‌همه برسته باشدغالب آن بود که خالی‌نباشد ازانکه بعلم‌خویش مینازد ونام‌وجاه‌میجوید باظهار آن، وعبادت وصورت‌خویش‌در چشم‌خلق آراسته‌میداردوبقبول خلق‌شادمیباشد واگر کسی دروی طعن کندباوی حقددردل میگیرد وبمکافات مشغول‌میشود، واینهمه خبائث‌است ولکن‌پوشیده‌تر وهمه‌تخم‌فساد دینست. پس‌هرروز باید که‌درین‌فکرت‌می کندتاازین‌چون گریزد وبودن‌ونابودن خلق‌نزدیك‌خویش برابر کند تانظروی‌همه‌بحق بود،واندرین‌مجال‌فکرت‌بسیارست.

پس‌ازین‌جمله معلوم‌شد که تفکر راکه‌بنده‌در صفات خویش کند درین دوجنس نهایت‌نیست، اماتفصیل آن‌ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

وتفکر یا درذات وصفات وی‌بود یادر افعال ومصنوعات‌وی، و مقام بزرگترین تفکر درذات وصفات‌وی‌است، ولکن‌چون خلق‌طاقت آن‌ندارندوعقول‌بدان نرسد، شریعت نهی کرده است و گفته که: در وی تفکر مکنید، **«فانکم لن تقدروا قدره»**،واین‌دشواری نه‌از پوشیدگی جلال‌حقست، بلکه‌از روشنی‌است: که بس‌روشن است وبصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن نداردبلکه اندران‌مدهوش ومتحیرشود، هم‌چنانکه خفاش بروز نپرد: که‌چشم‌وی ضعیف‌است وطاقت‌نور آفتاب ندارد وبروزفرا نبیند، امابآخر روز که‌نور آفتاب اندکی‌مانده‌باشدفرابیند، وعوام‌خلق درین‌درجه‌اند، اماصدیقان وبزرگان راطاقت‌نظر باشد ولکن بردوام‌نه که هم بیطاقت شوند، چون مردم که درچشمهٔ آفتاب‌توانند نگریست‌لکن اگر مداومت کنند بیم‌نابینائی بود، هم

چنین اندرین نظر هم بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الاهم بلفظیکه بصفات خلق نزدیك باشد، چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم، واو ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود ودروی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود و نه عرض، و نه درجای بود و نه بی‌جای، و نه درجهت و نه بعالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه دردرون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند وازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که برتختی نشینند وغلامان پیش ایشان بایستند، همچنین درحق وی تقدیر کنند تا باشد که گویند لابدویرا نیز دست وپای وچشم ودهان وزبان باشد، واگر مگس را هم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پروبال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت وقوت من بود و ویرا نبود؛ پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، وازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده‌اند از کلام، وروانداشتند صریح بگفتن این که درعالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «**لیس کمثله شیء**» که باهیچ چیز نماند وهیچ چیز باوی نماند»، واین برجمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ وبرای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که: بندگان مرا ازصفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند ودرین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه او بآخر کار نیز بدهشت وحیرت افتد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هرچه درو جودست همه نوری است از انوار قدرت وعظمت وی، واگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که درنور نگرد که برزمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هرچه در وجود ست همه صنع وی است و همه عجیب و غریبست، و هیچ ذره نیست از ذرهاء آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خودرا و میگویند: اینت قدرت بر کمال و اینت علمی بی نهایت، و این بسیارتر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همهٔ دریا ها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بعمرهاء دراز می نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «**قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی... الایه**» ولکن بر جمله بدانکه آفریده ها بر دو قسم است: **یك قسم** خود مارا از آن هیچ خبر نیست در وی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «**سبحان الذی خلق الازواج کلها تنبت الارض ومن انفسهم و مما لایعلمون**[1] واما آنچه مارا از آن خبر ست دو قسم است: **یکی** آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این، و تفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها، و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و وی از همه عجبترست؛ و آنچه میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علاماتی که در هوا پدید آید، پس جمله و فذلك اینست و درین هریکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس ببعضی از ین اشارتی مختصر بکنیم، و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی، چنانکه گفت: **وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[2] و گفت: «**اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ماخلق الله من شیئی**[3] و گفت: «**ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و النهار... الایه**»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگانرا از روییدنی و ازمردمان و ازآنچه که نمیدانید. (۲) وچه بسیار برنشانهای آسمان و زمین میگذرند وبدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگرند درملکوت آسمان و زمین و درآنچه خداوند آفریده است؟!

تویی وازتو عجب‌تر برروی زمین هیچ نیست وتواز خود غافل، ومنادی همی آید که: «بخویشتن‌فرونگریدتاعظمت وجلال ببینند»وفی انفسکم افلاتبصرون» پس‌درابتدای خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا ازقطره‌ای‌بیافریده‌اند وآن‌آب را قرارگاه اول پشت پدروسینهٔ مادر کرد، پس‌آن تخم‌آفرینش توساخت، پس شهوت را بر نرو ماده موکل‌کرد، واز رحم مادرزمین ساخت وازآب پشت مرد تخم ساخت، وشهوت را برهردو موکل‌کرد تاتخم در زمین افکند، پس ازخون حیض آب‌آن تخم ساخت وترا ازنطفه وخون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته‌گردانید که‌آنرا علقه‌گویند پس‌گوشت گردانید که‌آنرا مضغه‌گویند،پس جان دروی دمید، پس‌ازآن خون‌و آب یك‌صفت درتو چیزهاء مختلف پدیدآورد چون‌پوست وگوشت ورك وپی واستخوان پس‌ازین جمله اندامهاء توصورت‌کرد: سری مدور و دو دست وپای دراز وهریکی‌به پنج شاخ بیافرید؛ پس‌بربیرون چشم وگوش ودهان وبینی‌وزبان ودیگر اعضا بیافرید ودرباطن تومعده وکلیه وسپرز ورحم ومثانه ورودهٔ بسیار بیافرید هریکی برشکلی دیگر وبمقداری دیگر، پس‌هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرانگشتی سه‌بندوهر عضوی مرکب از پوست وگوشت‌ورك وپی‌واستخوان ،وچشم که چند مقدارلوزی‌بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی ازآن تباه شود جهان برتو تاریك شود، واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهاء بسیار سیاه باید کرد. پس‌نگاه کن باستخوان که چگونه جسمی سخت ومحکم ازین‌آب لطیف تنك‌بیافرید وهرپاره‌ای از وی‌برشکلی ومقداری، بعضی‌گردوبعضی درازوبعضی پهن وبعضی‌میان تهی وبعضی میان‌آکنده، وهمه بریکدیگر ترکیب‌کرد، ودر مقدار وشکل وصورت هریکی حکمتی بلکه حکمتهاء بسیار، وآنگاه استخوان را ستون تن توساخت وهم بران بناکرد، اگر بیك‌لخت بودی پشت دوتا نتوانستی‌کرد، و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد، پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود، وآنگاه‌درهم‌ساخت و پی و رگ بروی پیچید و محکم بکرد تاهمچنان یك‌لخت راست بایستد چون حاجت بود، و درسر هر مهره‌ای چون نر و ماده‌ای بساخت تادرهم نشینند وبایکدیگر محکم شوند، واز جوانب مهرها چون

جناحها [۱] بیرون آورد تاپیها ضعیف که بروی‌پیچیده‌است احکام [۲] ویرابروی‌تکیه زند ، و جملهٔ سر را از پنجاه وپنج پـاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بندهای باریك تا اگر یك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود ، ودندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند ، و بعضی را سر باریك وتیز تا طعام خرد کند و ببرد و بآسیا اندازد ، پس گردن از هفت مهره بیآفرید و بر گك و پی که بر وی پیچید محکم بکرد وسربر وی ترکیب کرد ، وپشت از بیست‌وچهار مهره بیآفرید وگردن بر وی نهاد ، پس استخوانهاء سینه بیآفرید پر پهناودر آن‌مهره ها ساخت ، وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن درازست ،ودر جملهٔ تن تودویست وچهل وهشت استخوان بیآفرید هر یکی برای حکمتی دیگرتاکار تو راست‌وساخته باشد ، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید ، اگر یکی از استخوانهاکمتر شودبازازکار بازمانی ، واگر یکی زیادت شود باز آن در مانی . پس چون ترا در جنبانیدن ایـن استخوانها واندامهاحاجت بود ، درجمله اندامهاء توپانصد وبیست وهفت‌عضله‌بیآفرید هریکی بر شکلی ، بعضی برشکل ماهی میان ستبر و سر باریك ، بعضی خرد وبعضی بزرگ ، مرکب ازگوشت وپی واز پرده‌ای‌که غلاف وی باشد : بیست‌و چهار ازبرای آنست تاتوچشم‌وپلك‌از همهٔ جوانب توانی جنبانید ، ودیگران برین قیاس کن کـه شرح آن نیز درازاست . پس‌در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ‌تن گشاده کرد : یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود ، و از وی جویی بدرون مهره‌هاء پشت بیرون نهـاد تا اعصاب از مغزدور نشود ، والا خشك شدی ، و دیگر حوض جگر ،واز وی رگها بهفت‌اندام گشاده کرد تاغذا در وی روان باشد ، و سیم حوض دل ،و از وی رگها بهمهٔ تـن گشاده کرد تاروح دروی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد . پس تفکر در یك عضو خویش کن که هریکی چون آفرید و برای چه آفرید : چشم را از هفت ـ طبقه بیآفرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد ، وپلکها بیآفرید تاگرد از وی میشوید ومیسترد ، و مژه‌ها را بیآفرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد وتا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تاگردبوی نرسد ، وازمیان

(۱) جناح : بال [۲] محکم کردن .

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرانگاه دارد وچون پرچین‌چشم باشد ، وعجب‌ترازین همه آنکه‌حدقه‌چندعدسی بیش نیست‌صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی‌پیدا آید ، تادریك لحظه که‌چشم باز کنی آسمان‌بادوری‌وی بینی ، واگرعجایب دیدارچشم ودیدار آینه و آنچه‌دروی پیدا آیدبگوینددر مجلدهاء بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید و آبی تلخ‌در وی‌نهاد تاهیچ‌حیوان بوی‌فرو نشود،و آنگاه صدف گوش بیآفرید تاآوازجمع کند وبسوراخ گوش رساند ، ودروی پیچ‌وتحریف[1] بسیار بیآفرید تااگر خفته‌باشد ومورچه‌ای قصد آن کند راه بروی درازشود وبسیار گرد برآید تاترا آگاهی بود . واگرشرح ودهان وبینی ودیگر اعضابگوییم هم‌دراز شود ، ومقصودازین آنست تاراه‌بازیابی‌ودرهر یکی‌اندیشه‌میکنی که این برای‌چیست، وبدان ازحکمت وعظمت ولطف‌ورحمت وعلم‌وقدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سرتاپای همه عجایبست .

وعجایب باطن وخزانهاء دماغ وقوتهاء حس که دروی نهاده‌است ازهمه عجبتر بلکه آنچه در سینه وشکم است وهمچنین: که معده‌را بیآفریدچون دیگی گرم که‌بر دوام‌میجوشد تاطعام‌دروی پخته‌میگردد وجگر آن طعامرا خون‌میگرداندور کها آن خونرابهفت‌اندام‌میرساند ، وزهره کف آن‌خونرا که‌چون‌صفرابود میستاند ،وسپرز درد آن‌خونراکه سودابودازوی میستاند ، وکلیه آب‌از وی‌جدامیکند وبمثانه‌میفرستد ، و عجایب‌رحم‌و آلات‌ولادت‌همچنین.

وعجایب معانی وقوتها دروی آفریدچون بینائی وشنوائی و عقل وعلم ، وامثال این بیشتر ، پس یا سبحان‌الله اگر کسی صورتی نیکـو بر دیواری‌کند از استادی وی عجب بمانی وبروی ثنابسیار کنی ، ومیبینی که برقطرهٔ آب‌این‌همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآیدکه نه‌قلم رابینی ونه‌نقاش راواز عظمت‌این‌نقاش عجب نمانی ودر کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی واز جمال‌وکمال وشفقت ورحمت وی تعجب‌نکنی؟! که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی وخون حیض نه‌باندازه بمعده تورسیدی تباه شدی ، پس‌از راه‌گذر ناف غذاء تو راست کرد ، وچون ازرحم بیرون آمدی ناف را ببست ودهان‌گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

---

۱ کجی - انحراف .

پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازك بود وطاقت طعامها نداشت ازشیر مادر که لطیف باشد غذاء توساخت وپستان مادر بیآفرید وسوراخهاء تنك در وی بیآفرید تاشیر بر تو نیرو نکند، وگازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سپید میکند وپاك و لطیف بتو میفرستد، وشفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یك ساعت تو گرسنه شوی قرار وآرام ازو بشود، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیآفرید تا سینهٔ مادر را جراحت میکنی، وآنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیآفرید تا بر طعام سخت قادر شوی، اینت کور و نا بینا که این، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال ولطف وشفقت او متحیر نگردد و برین جمال وجلال عاشق نماند! و اینت غافل وپر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکندوازین خود نیندیشد وآن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند، وبیش ازین نداند که چون گرسنه شودنان خورد وچون خشم گیرد درکسی افتد وهم چون بهایم از تماشاکردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند!

این قدرت کفایت باشد تنبیه را، وبیشتر ازین ازعجایب آفرینش تویکی ازصد هزار نیست، وبیشتر این عجایب درهمه حیوانات موجودست، ازپشه درگیر تاپیل، و شرح آن دراز بود.

آیت دیگر زمین است وآنچه دروی آفریده است

اگرخواهی که از عجایب خویش فراترشوی درزمین نگاه کن که چگونه بساط توساخته است وجوانب وی فراخ گسترانیده، که چندانکه روی بکناروی نرسی، و کوهها را اوتاد[1] وی ساخته تا آرام گیرددرزیر پای تو ونجنبد، واز زیرسنگهاءسخت آبها لطیف روان کرده تابرروی زمین می رودو بتدریج بیرون میآید، که اگر بسنگ سخت آبها گرفته نبودی بیك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یاپیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی؛ ودر وقت بهار بنگر وتفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد چون باران بروی آید چگونه زنده شود وچون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید ودران شکوفها وگلها هریکی برنگی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان ومیوه هاءآن تفکر کن و جمال و صورت هریکی وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتردانی‌عجایب‌منفعتها دروی تعبیه‌چون کرده‌اند: یکی‌تلخ ویکی شیرین ویکی ترش، یکی بیمار راتندرست کند ویکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد ویکی ببرد چون زهر، یکی‌صفرارا بجنباند ویکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم ویکی سرد، یکی‌خشك ویکی نرم، یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد، یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران ویکی غذاء مرغان، تفکر کن تااین چند هزارست ودرهریکی ازین چندهزارعجایب، تا کمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، واین نیز بی‌نهایتست.

[آیت دیگر]

ودیعتهاء عزیز و نفیس است که‌درزیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش راشاید چون زروسیم ولعل وپیروزه وبلخش[1] وشبه ویشم وبلور وآنچه ازوی‌اوانی را شاید چون آهن ومس وبرنج وروی وآرزیز[2] و آنچه ازوی کارهاء دیگر آید از معادن چون نمك وگوگرد ونفط وقیر، و کمترین آن نمك است که طعام‌بدان گواریده‌شود، واگردرشهری آن نیابند همه‌طعامها تباه شود وهمه لذتهاء طعام بشود وهمه بیمار گردند وبیم هلاك بود، پس‌درلطف ورحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت ، این نمك از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمك میگردد ، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران‌اند برروی زمین، که بعضی میروند و برخی میپرند و بعضی میخزند و بعضی بدوپا میشوند وبعضی بچهارپای وبعضی بشکم وبعضی بپایهاء بسیار ، ونگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هریکی برشکلی دیگر و برصورتی دیگر و همه از یك دگر نیکوتر، هریکی‌را آنچه‌بکاربایدداد، وهریکی را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لعل باشد؟ (دربرهان: زاج سیاه). (۲) قلعی .

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون‌کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه‌شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه‌درنیفتد، و گشنیز که‌درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، ودرعنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه کند وهندسه درتناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند وازیك جانب بنیاد افکند وبدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه پودبر گردن گیرد ومیان نخهاراست دارد تابعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبودتانیکو وباندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون ازیك گوشهٔ درآویزد منتظر آنکه تامگسی بپرد که‌غذاءوی آن‌بود، پس‌خویشتن بروی اندازد وویرا صید کند وآن رشته‌بردست وپای وی پیچد تااز گریختن‌ایمن شود، پس‌بنهد وبطلب‌دیگری‌شود؛ ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس[1] کند، که اگر چهارسو کند گوشهاء خانه خالی و ضایع ماند، واگر گرد کند چون مدورات بهم‌باز نهی بیرون فُرجتها[2] ضایع‌باشد، ودرهمه اشکال هیچ‌شکلی نیست که بمدور نزدیك‌تربود وهموارترمگر، مسدس، واین‌ببرهان هندسی‌معلوم کرده‌اند، وخداوند عالم‌بلطف ورحمت خویش چندان عنایت داردبدین حیوان مختصر که ویرا الهام‌دهد. وپشه راالهام دهد تابداند که غذاء وی‌خون وپوست تست، ویرا خرطومی تیزو باریك و مجوف بیافرید که تابپوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویراحسی‌نیز بداد تاچون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند وبگریزد، و ویرا دوپر لطیف بیافرید تابتواندپریدن وزود بتواند گریختن وزود باز تواند آمدن اگر ویرا عقل وزبانستی چندان‌ازفضل وعنایت آفریدگار شکر کندی که همه آدمیان عجب ماندندی ، لکن‌پیوسته بزبان‌حال شکرمیگوید وتسبیح میکند،**ولکن لا یفقهون تسبیحهم**[3]؛ واین جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید ، چه‌گویی، این حیوانات با شکلهای غریب وصورتهاء عجیب ولونهاءمختلف واندامهامراست‌خود آفریدند خویشتن را یاتو آفریدی ایشان را؟ سبحان آن خدایی که بااین روشنی چشمهارا کور تواند کرد تانبینند و دلها را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم‌سر می‌بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع

(۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ- گشادگی. (۳)ولی تسبیح آنهارا فهم نمیکنند .

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند ودرزبان‌مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بایددید تاهرخط که آن حروف ورقوم وسیاهی وسپیدی نبود نبینند ، واین خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، برظاهر وباطن همه‌درهاء عالم نبشته است راه بدان نبرند ، در آن خانهٔ مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که : ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بردیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؛ بیا ودرمن نگر تانقاشی بینی وصورت‌گری بینی ،که من خودیك‌ذره‌بیش‌نیستم که‌نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تامرا سرودست وپای و اندامهای صورت کند ، ودرسر ودماغ من چندین غرفه و گنجینه بناکند که دریکی قوت ذوق بنهد ودریکی قوت شم بنهد ودریکی قوت سمع بنهد ، و از بیرون سرمن منظری فرونهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، وسوراخ چشم ودهان که منفذ طعامست صورت کند، ودست و پای ازمن بیرون آورد. ودرباطن جایی که غذا بوی رسدهضم افتد وجایی که ثقل‌ازوی بیرون آید، وجمله آلات آن بیافریند، وآنگاه شکل‌مرا چابك و باندام برسه طبقه بنا کند ودریکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت برمیان بندد و قباء سیاه پوشد وبدین عالم که تومی‌پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تادر نعمت‌وی چون توبگردم، بلکه ترا مسخر من کند تاشب وروز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تاجو و گندم وچوب ودانها ومغزها بدست آوری، وهر کجا که پنهان کنی مراراه‌آن بیاموزد تااز درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی‌آن بشنوم باسر آن‌شوم وتوخود باهمه‌رنج که‌طعام‌یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه‌برای خویش بصحرا آورم تاچون نمی‌رسیده باشد خشك‌کنم،پیش‌از آنکه باران‌آید آفریدگار من مرا الهام دهد تادانه برگیرم وبا جای برم، واگر تراخرمنی بصحرا نهاده باشد وسیل‌راآنجا راه باشد ترا ازآن هیچ خبر نبود تاهمه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی راکه مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببزرگری من برپای کرد تا طعام من میکاری و می‌دروی و رنج میکشی و من برمیخورم . هیچ حیوان از حیوانات‌خردو بزرك نیست که نه بزبانحال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند، بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم اگرچه جمادست نیست که این منادی نمیکند، وآدمیان از سماع این منادی غافل «فانهم عن السمع لمعز ولون وان من شیء الایسبح بحمده ولکن لایفقهون تسبیحهم» : واین نیزعالمی استاز عجایب بینهایت وشرحاین خودممکن نشود.

[آیت دیگر]

دریاهاست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی استازدریاء محیط که گرد زمین در آمده است ؛ وهمهٔزمین درمیان دریا چندگویی بیشنیست ، ودر خبرست که زمین دردریا چند اصطبلیاست در زمین ، پس چون از نظارهٔ عجایب برّفارغ شدی بعجایب بحر نگر ، که چندانکه دریا اززمین مهتر عجایب وی بیشتر ، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست ، وبسیاری حیوانات دیگر که خودبر روی زمین نباشد ، هر یکی ازیشان برشکلی و برطبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا درنیابد ، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی برپشت وی فرود آیدکه پندارد زمینست ، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد وبجنبدبدانند کهحیوانست ؛ ودر عجایب بحر کتابها کردهاند شرح آن چون توان گفت . وبیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیآفرید که صدف پوست ویست ، وویرا الهام داد تابوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود، پس پوست فراهم کشد و با دریارود آن قطرها رادر درون خویشمیدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد ، وآن جوهر صدف بر صفت مرواریدآفریده است ، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطرهای مرواریدی شود ، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو ازآن پیرایه و آرایش سازی ، ودردرون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ ، که صورت نبات دارد وجوهرسنك ، که آنرامرجان گویند واز کف دریاجوهری باساحلافتد که آنراعنبر گویند ،وعجایباین جواهر بیرونحیوان نیز بسیارست .

وراندن کشتی بر روی دریا وساختن وشکل آن چنانکه فرو نشود ، وهدایت کشتی بآن تا بادکژ از راست بشناسد ، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همهٔ عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر . بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی وپیوستگی اجزاء وی بیکدیگر ، ودر بستن حیات همهٔ خلق از حیوان ونبات در وی از همه عجیب‌تر: که اگر بیك شربت محتاج شوی و نیابی همه مالهاء روی زمین بدهی واگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد ، هرچه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی . ودرجمله عجایب آب ودریاهم بی نهایتست .

[آیت دیگر]

هوا و آنچه درویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند ، و باد موج زدن وی است ، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بردوام ـ که بطعام و شراب در روزی یك بار حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی ـ و تو از وی غافل ، و یکی ازخاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فروشود ، وشرح چگونگی این دراز است . ونگاه کن درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد ، و نگاه کن در ان میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید ، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد ، و باشد که بر سبیل بخار از کوه‌ها پدید آید ،و باشد که از نفس هوا پدیداید ، وجایها که ازکوه ودریا وچشمها دورست برانجاریزد قطره قطره بتدریج ، هر قطره‌ایکه میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویراجایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیرشود وفلان تخم‌را آب‌حاجتست آب دهدو فلان نبات خشك خواهد شدتر شود ، وفلان میوه برسر درخت خشك میشود باید که ببیخ‌درخت شودو بباطن‌وی‌در شود و از راه عروق وی‌که هریکی چون مویی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد وآنرا ترو تازه دارد ،که توبخوری بغفلت وبی‌خبر از لطف ورحمت ، وبر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست ، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید وبگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید وسرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبهٔ زده ذره ذره میآید ، و ازکوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا آنجاجمع شودوسردتر بود تازودتر نگذارد، آنگاه چون حرارت پدید آیدبتدریج میگذارد و جویها روان همی شود برمقدار حاجت ، تاهمهٔ تابستان ازان آب بتدریج برمزارع نفقه میکند، که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی، اگر بیك دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، دربرف چندین لطف ورحمتست و درهرچیزی همچنین، بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق وحکمت وعدل آفریده است ، وبرای این گفت : «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ✿ ما خلقناهما الا بالحق - ببازی نیآفریده‌ایم ،بحق آفریده‌ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان وستارگان وعجایب است که زمین و آنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آیاتها معرضون [1]» ، و گفت : «لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس [2]» ، ترا فرموده‌اند تا در عجایب آسمان تفکر کنی نه ازبهر آنکه تاکبودی آسمان وسپیدی ستاره‌ها بینی وچشم فراز کنی ، که خودبهایم این نیز بینند ، ولکن چون توخودرا وعجایب خودرا که بتو نزدیك ترست واز جمله عجایب آسمان و زمین یك ذره نباشد نشناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین وحیوان و نبات ومعادن ، پس هوا ومیغ وعجایب آن ، پس آسمانها وکواکب ، پس کرسی وعرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی ودر عالم ارواح شوی ، آنگاه ملایکه را بشناسی وستارگان وشیاطینرا وجنرا و درجات فریشتگان ومقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان وستارگان وحرکت وگردش ایشان ومشارق ومغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم واز آیات آن رو گردانند . «۲» آفرینش آسمانها وزمین بزرگتراز آفرینش آدمی است .

تفکر کنی وبنگری تا آن خود چیست و برای چیست ، و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد وهر یکیرا رنگی دیگر ، بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی خرد و بعضی بزرك ، و آنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگر کرده ، بعضی بر صورت حمل و بعضی برصورت ثور وبعضی برصورت عقرب وهمچنین : بلهر صورتیکه برزمین است ازاشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر وروش ایشان مختلف ، بعضی بیك ماه همهٔ فلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر تا آنکه بسی هزار سال فلك بگذارد ، وعجایب علوم آنرا نهایت نیست . وچون عجایب زمین بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست: که زمین بدان فراخیست که هیچکس بتمامی وی نرسد ، و آفتاب صدو شصت اند بار چند زمین است ، وبدین بدانی که مسافت چگونه دوراست که چنین خردمینماید ؟ وبدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله اززمین براید مسافت صد وشست واندبار چند زمینست که ببریده باشد ، وازین بود که رسول ـ صلوات الله علیه ـ یکروز از جبریل ـ علیه السلم ـ بپرسید اززوال ، گفت لانعم ، گفت نه آری ؛ گفت این چگونه بود ؟ گفت ازان وقت کـه گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله رفته بود وستاره هست بر آسمانکه صدبار چندزمین است وازبلندی چنان خرد نماید ، چون ستاره چنین بود فلك قیاس کن که چندبود . این همه بااین همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تابدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره حکمتی است ، ودر رنك وی ودر رفتن وی ورجوع واستقامت وی وطلوع وغروب وی حکمتی است ، و آنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلك ویرا میلی داده اند از فلك مهین ، تادر بعضی از سال بمیان سر نزدیك بودودر بعضی دوربود تاازوی هوامختلف شود ، گاه سرد بودو گاه گرم و گاه معتدل ، وسبب اینست که شب وروز مختلف بود ، گاه درازتر و گاه کوتـاه تر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایـزد تعالی ما را ازین علمها روزی کـردست درین عمر مختصر اگـر شرح دهیم روز های دراز در خواهد ، وهر چـه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیارا معلوم بوده است ، وعلم همهٔ علما واولیا مختصر بود در جنب علـم انبیا بتفصیل آفرینش ، وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتگان مقرب ، وعلم این همه اگـر

اضافت کنند باعلم حق‌تعالی خود آن‌نه ارزد که آنرا علم گویی ! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه راداغ نادانی بر نهاد و گفت : «**وما اوتیتم من العلم الاقلیلا** (۱)».

این قدرت نمودکاری از مجاری فکرت گفته آمدتاغفلت خویش بشناسی ، که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند ، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی ، وهمیشه در خانهٔ خدایی هیچ تعجب نکنی؟! و این عالم اجسام خانهٔ خدای است ، و فرش وی زمینست ولکن سقفی بیستون واین عجب‌تر است ، و خزانهٔ وی کوههاست‌و گنجینهٔ وی دریاهاوخنور و اوانی این‌خانه‌حیوانات و نباتهاست ، و چراغ وی ماهست و شعلهٔ وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان ، و تو از عجایب این غافل ، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر ، ودر وی نمیگنجد ؛ ومثل‌تو چون مورچه‌ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد ، جز ازسوراخ خویش وغذاء خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد ، اما ازجمال‌صورت‌قصرو بسیاری غلامان‌وسریرملك‌وپادشاهی وی‌هیچ‌خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجهٔ‌مورچه قناعت کنی میباش ، واگر نه‌راهت داده‌اند تادربستان معرفت حق تعالی تماشا کنی وبیرون آیی ، چشم‌بازکن تاعجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی،والسلم .



(۱) بشماالدکی علم آموخته .

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است ودرجهٔ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریك ومشکل است وعمل وی دشخوارست، و اشکال وی‌ازانست که هر که هیچ چیز را جز حق‌تعالی درکارها اثری بیند درتوحیدوی نقصانست، واگر جملهٔ اسباب نیزاز میان برگیرد در شریعت‌طعن کرده باشد، واگر اسباب را نیز مسببی نبیند باعقل خویش مکابره[1] کرده‌باشد، وچون بیند باشد که بچیزی از اسباب‌توکل کند ودر توحید نقصان افتد. پس‌شرح توکل چنانکه‌عقل وتوحید وشرع‌درهم‌بگوید ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت تـوکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

[فضیلت توکل]

بدانکهخدایتعالی همه را بتوکل‌فرمودو آن شرط ایمان‌کرد وگفت:« **وعلی الله‌فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** » ، وگفت : «خدای تعالی متوکلان را دوست دارد- **ان الله یحب‌المتوکلین**»، وگفت: «هرکه بروی توکل‌کند بسنده است- **ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه**»، وگفت: «نخدای بسنده است بندهٔ‌خودرا؟- **الیس الله بکاف‌عبده**» وچنین آیات بسیار است. ورسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت: امتها را بمن نمودند، امت خویش را دیدم که‌کوه وبیابان ازیشان پربود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان وشـاد شدم، مراگفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم، گفتند بااین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی‌حساب - گفتند[2] آن کیند؟- گفت آنها که کارهارا برافسون‌وداغ وفال نکنند، ولکن جز برخدایتعالی‌اعتماد وتوکل نکنند، پس‌**عکاشه** برخاست وگفت یارسول‌الله دعاکن تا مرا ازایشان کند، گفت بارخدایا ویرا از ایشان کن، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست، گفت **سبقك بهاعکاشه**، یعنی **عکاشه**‌سبق برد، ورسول- صلوات‌الله علیه- گفت:«اگر چنانکه حق‌توکل‌است شما برخدای تعالی توکل‌کنید روزی بشمارساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروندهمه شکمها تهی وگرسنه‌وشبانگاه‌باز آیند

(۱) خلاف ودشمنی کردن. (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند.

شکمها پروسیر» ؛ و گفت : «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤنتهای ویرا کفایت کند و روزی وی ازجایی که اومید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد» . وچون خلیل را ـ صلوات‌الله علیه ـ بگرفتند تا در منجنیق نهند وبآتش اندازند گفت : **حسبی‌الله و نعم‌الوکیل** ، چون درهوا بود جبریل ـ علیه‌السلام ـ گفت هیچ حاجت داری؟ گفت اما الیك فلا ـ یعنی بتو نه، تاوفا کرده باشد بدین که گفت **حسبی‌الله**، وبدین سبب ویرا بوفا صفت کرد و گفت: **وابراهیم‌الذی‌وفی** و بداود ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که باداود هیچ‌بنده‌نیست که‌از میان همه دست‌درمن زند که اگر همه‌آسمان وزمین بکید و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم . **سعید بن جبیر** می گوید: مرا کژدمی بزد، مادر سوگند داد که دست‌بده تاافسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون‌گر دادم ، و این برای آن کرد که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته است متوکل نباشد کسی که افسون وداغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که‌قوت از کجا میخوری ؟ گفت ازوپرس که روزی میدهد که‌از کجا می‌فرستد که این علم مرا نیست . ویکی راگفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟ اشارت کرد بدندان‌و گفت آنکه آسیا بیافرید بارمیفرستد. **وهرم بن‌حیان اویس** را گفت کجا فرمایی که‌مقام کنم؟ گفت **بشام**، گفت آنجامعیشت چون‌باشد؟ **اویس** گفت : **اف لهذه‌القلوب، قدخالطهاالشك فلاتنفعها الموعظة** ـ شك‌برین دلها غالب شده است پندنپذیرد .

حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدانکه توکل حالتی‌است ازاحوال دل، وآن ثمرهٔ ایمانست، وایمان راابواب بسیارست، ولکن توکل ازجملهٔ آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف ورحمت حق‌تعالی، اما شرح توحید دراز است‌وعلم وی نهایت‌همه علمهاست، لکن ما آن مقدار که بناه توکل بر آنست اشارت کنیم:

باید که‌بدانی که‌توحید برچهار درجه‌است: ویرا مغزی‌است، وآن مغز رامغزی است و ویرا پوستی است ، وآن پوست را پوستی ، پس دو مغز دارد و دو پوست ، درمثل‌وی‌چون گوزتر بود که‌مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغزمغزویست. **درجهٔ‌اول** آنست که‌بزبان‌لااله‌الاالله بگوید وبدل اعتقادندارد،واین توحید

منافق است؛ **درجهٔ دوم** آنکه معنی این بدل اعتقاد کند ـ چون عامی ـ یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ **درجهٔ سوم** آنکه بمشاهده ببیند که همه از یك اصل می‌رود و فاعل یکی بیش نیست وهیچ کس دیگر را فعل نیست، واین نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، واین نه‌چون اعتقاد عامی ومتکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلات دلیل، و این مشاهده شرح دل بود وبندهمه بر گیرد ؛ وفرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد ویا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است ـ واین تقلید عامی بود که از مادر وپدر شنیده باشد ـ و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب وغلام بردرسرای است ـ واین نظیر اعتقاد متکلم بود ـ ومیان آنکه ویرا درسرای بمشاهده ببیند ـ واین مثل توحید عارفانست؛ واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دروی خلق را می‌بیند وخالق را میبیند و می‌داند ، پس درین بسیار کثرت هست، تادر می‌بیند در تفرقه باشد وجمع نبود ؛ وکمال توحید درجهٔ چهارمست که جز یکی‌را نبیند وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ‌راز نبود، واین‌را صوفیان فنا گویند درتوحید، چنانکه حسین حلاج، خواص را دید که دربیابان میگردید ، گفت چه میکنی ؟ گفت قدم خویش در توکل درست میکنم، گفت همه عمر درآبادانی باطن بگذاشتی، پس درتوحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست : **اول** توحید منافق است ، وآن پوست پوست است ، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود ، واگر درباطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود ؛ واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد، واگر درخانه بنهی بکار نیاید وجایگاه تنگ دارد ، وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تاپوست درونی را تازه میدارد و ازآفت نگاه می‌دارد : توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر ، وپوست وی کالبد وی است وبدین سبب از شمشیر خلاص یافت ، و امـا چون کالبد بشد وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد ، وچنانکه پوست درونی گوز سوختن راشاید وآنرا شاید که برمغز بگذارند تامغز همیشه در خانهٔ وی باشد وتباه نشود ، ولکن درجنب مغز مختصر بود ، توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغزویرا ـ وآن جان‌ویست ـ ازآتش دوزخ نگاه

میدارد ، ولکن اگر چه‌این کار بکند ازلطافت مغزوروغن خالی‌باشد ؛ وچنانکه مغز گوزمقصودست‌وعزیزست ، ولکن چون‌با روغن اضافت کنی‌از کنجاده‌ای [1] خالی نیست‌ودرنفس خویش‌بکمال‌صفانرسیده است، درجهٔسیم‌درتوحیدنیز ازتفرقه و کثرت وزیادی خالی‌نیست ، بلکه‌صافی بکمال‌توحید چهارم‌است ،که اندران همه‌راحق‌داند وبس‌وجزیکی‌را نبیندوخودرانیزفراموش‌کند ، ودرحق‌دیدار خود نیست‌شودچنانکه دیگرچیزهانیست شد درديداروی .

ـ فصل ـ

[آدمی درنفس اختیار خویش مضطرست]

هماناکه‌گویی که : ایندرجات توحید برمن‌مشکلست اینراشرح باید کردن تا بدانم که‌همه ازیکی‌چون بینند ؟ واسباب‌بسیار میبینم همه‌را یکی‌چون‌بینند ؟و آسمان وزمین وخلقرا میبینند واین‌همه یکی‌نیست ! بدانکه‌توحید منافقان‌بزبانست وتوحید عام‌باعتقاد وتوحید متکلم بدلیل ، این‌سه فهم‌توانی‌کرد ، اشکال درین توحید بازپسین است . اماتوحید چهارم‌توکل رابدان حاجت‌نیست وتوکل راتوحید سیم‌کفایت است ، واین توحید چهارم در عبارت آوردن وشرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، امادر جمله این مقدار‌بدانکه رواباشد که چیزهاء بسیار باشدلکن آن چیزها راباِیك دیگر نوعی‌از ارتباط بود که بدان‌ارتباط چون یك‌چیز شود ، وچون‌در دیدار عارف آن‌وجه آید یکی دیده‌باشد وبسیاری ندیده‌باشد ، چنانکه درمردم‌چیز هاء بسیارست ازگوشت وپوست وسروپای ومعده وجگر وغیر آن ، ولکن‌در معنی مردم‌یك چیزاست تاباشد که کسی مردمیرا داندواز تفاصیل اعضاء وی‌بایاد نیاوردا گر ویرا گویند چه‌دیدی گوید یك چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، واگر گویند ازچه میاندیشی‌گوید ازیك‌چیز بیش‌نمیاندیشم ، از معشوق خویش می‌اندیشم ؛ پس‌همگی وی‌معشوق وی گردد و آن یك چیزبود . پس‌بدانکه‌مقامی است درمعرفت که کسیکه بدان‌رسد بحقیقت‌بیند که هرچه دروجودست بیك‌دیگرمرتبط است وجمله چون‌یك حیوانست ، ونسبت‌اجزاء عالم‌چون آسمان وزمین وستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهاء یك حیوانست بایك دیگر ونسبت عالم‌بامدّبر آن ـ ازوجهی نه‌ازهمه‌وجوه ـ

(1) ثقل ـ تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، وتاکسی این نشناسد که **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** این درفهم وی نیاید، ودر عنوان بچیزی ازین اشارت کرده‌ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسلهٔ دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اماتوحید سیم که آن توحیدست درفعل ، شرحی دراز گفته‌ایم درکتاب **احیا** ، اگر اهل آنی ازآنجاطلب کن ، وآن مقدار که در اصل شکر گفته‌ایم اینجاکفایتست: که بدانی که آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وهرچه از اسباب دانـی همه مسخرانند چون قلم در دست کاتب ، وهیچ بخود نمیباشند ،که ایشانرامیجنبانند بوقت خویش و بقدرخویش چنانکه میباید، پس حوالت کارهاباایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت باقلم وباکاغذ، اماآنچه درمحل نظراست اختیارحیوانات است، که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس اختیارخویش مجبورومضطراست چنانکه گفته‌ایم که کاروی دربندقدرتست وقدرت مسخرارادتست تاآن کند که خواهد،ولکن چون خواهدخواست بیافریند، اگرخواهدواگرنخواهد ! پس چون قدرت مسخرارادتاست و کلیدارادت بدست وی نیست پس هیچ‌چیز بدست وی نبود.وتمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که باآدمی حوالت کنند برسه وجه است: **یکی** آنکه مثلا اگرپای برآب نهدفرو شود گویند آب‌را خرق بکرد وازیك دیگر جدا کـرد ، اینرا فعل طبیعی گویند، و **دیگر** آنکه گویند آدمی نفس بزد ، واینرافعل ارادتی گویند ؛ **سیم** آنکه گویندسخن گفت وبرفت ، واینرا فعل اختیاری گویند . اماآن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست :که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود ،واین نه‌بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی برروی آب‌نهی باآب فروشود ، فروشدن نه‌فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی‌چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ،که اگر خواهدکه نفس بازگیرد نتواند ، که ویرا چنان‌آفریده‌اندکه ارادت نفس دروی پدید میآید اگر خواهد و اگرنه ؛ و کسی که قصدکند که سوزنی‌در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد، واگر خواهدکه نزند نتواند: که ویرا چنان آفریده‌اند که‌آن ارادت بـه ضرورت پدید می‌آید در وی، چنانکه ویرا چنان‌آفریده‌اندکه بآب فرو شود چون‌بر

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست وبر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیراست، ازدانستن خیر دران ارادت پدید آید وازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بودوهم آن ضرورت پدید آمد ، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تااگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، واگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد وطاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای دربند ارادت است وارادت دربند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت دربند آنکه عقل بگوید که این خیرتست و کردنی است . وعقل نیز مضطرست ،که چون آینه‌ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشدعقل حکم نکندو آن ارادت پدید نیایدمگر وقتی که دربلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این رافعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، وگرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن است وضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

واین اسباب درهم بسته است و حلقهاء سلسلهاء اسباب بسیارست وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم، اما قدرت که درآدمی آفریده‌اند یکی ازحلقهاء آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، وآن خطای محض است :که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند وویرا محل آن نساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، وچون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی باسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت وارادت بود که بضرورت دروی میآفرینند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. وازین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی باختیار ویست، ولکن خود در نفس اختیار خویش مضطرست ـ اگر خواهد واگر نخواهد ـ پس بدست وی چیزی نیست.

ـ فصل ـ

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب وعقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، وازاین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر برروی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد، وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خود ندانند وشفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یاخود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست وهمه او میکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل وضلالت وسبب هلاک است، وحقیقت اینکارها شناختن هرچند که آن را نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه‌ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از انست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا ازتو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد

کند که آن را بیماری گویند، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از ان تولد کند که آن را تن درستی گویند، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان توافتد که سبب هلاك تو باشد، و برای این گفت رسول صلوات‌الله‌علیه ـ: «الغضب قطعه من النار» گفت: «آن‌نخشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده‌ای، که آن پاره‌ای آتش‌است»، وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو کشد، تا گوید «جر یا مؤمن،فان نورك اطفا ناری[1]»، دوزخ از ایمان‌فریاد کند وحدیث درمیان نه، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه‌از بادهزیمت شود، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود. پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو؛ هم ازان توبتو خواهند داد: «انماهی اعمالکم ترد الیکم». پس آتش دوزخ‌شهوت‌وخشم تست، و این باتو در درون پوست تست، واگر علم یقین‌دانی میبینی چنانکه گفت: «کلالو تعلمون علم الیقین، لترون الجحیم».

پس بدانکه چنانکه زهر آدمی رابیماری بردوبیماری وی‌را بگورستان بردو خشم و انتقام در میان نه ـ معصیت وشهوت دل ترا بیمار کند وآن بیماری آتش‌وی گردد، وآن آتش از جنس آتش دوزخ‌باشد نه‌از جنس آتش این جهان، وبحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد، دوزخ دوزخی رابخویشتن کشید ـ وهیچ خشم در میان‌نه. و جانب ثواب نیز همچنین میدان، که‌شرح‌کردن دراز بود. و این جواب آنست که گفتی که ثوات وعقات چراست، اما آنچه گفتی: پس‌شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ بدانکه آن‌نیز قهری‌است تاخلق‌را بسلسله[2] ببهشت برند، چنانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «العجب من‌قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل»، وبکمند قهر نگاه دارد تابدوزخ نشوند، چنانکه کفت: «انتم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجر کم ـ شماچون پروانه خویشتن بر آتش‌میزنید و من کمر شماگرفته نمیگذارم». پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری سخن پیغامبرانست که ازان فهم تو تولد کند تاراه ازبی‌راهی بشناسی واز تخویف‌وی هراس تولد کند، واین معرفت و هراس غبار ازروی آینهٔ عقل فروشوید تااین حکم که راه آخرت گرفتن بهترازراه دنیاست دروی‌بنماید، وازین‌نمودن ارادت‌رفتن راه‌تولد کند،

(۱) ای‌مومن بگذر، که نورتو آتش‌مرا خاموش کرد. (۲) زنجیر.

واز ارادت اعضا در كار افتد كه مسخر آنست ـ اگر خواهدو اگر نه ـ وبدين سلسله ترا بقهر ازدوزخ بازميدارند و ببهشت ميدارند . وانبياچون شبانی‌اند كه رمهٔ گوسپند دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست وبرچپ وی غاری كه دروی گرگ بسيارست ، اين شبان بر كنار غار بايستد و چوب ميجنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس چوب بازپس ميشوند وميجهند واز جانب غاربجانب‌مرغزار ميافتند ، معنی فرستادن پيغامبران اينست .

اما آنچه گفتی كه : اگر شقاوت حكم كرده است جهد چه سود دارد ؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و اين سخن درست سبب هلاك توست ، كه نشان آنكه شقاوت كسی حكم كرده است آن بود كه اين سخن در دل وی افكند تا نكند و نكارد وندرود ، ونشان آنكه به مرگ كسی حكم كرده بود از گرسنگی آن بود كه اين سخن دردل وی افكند كه اگر درازل حكم كردست كه از گرسنگی بميرم مرانان چه‌سود دارد ونان نخوردتا بضرورت بميرد ، و گويد كه‌اگر بدرويشی حكم كرده است درتخم پاشيدن‌چه فايده باشد ، نكاردتاندرود ، وآنراكه سعادت حكم كرده است وی‌را فراحراثت وتجارت ونان خوردن‌دارد ، پس‌اين حكم بهرزه نيست بلكه‌اسباب‌است، وهر كسی‌را كه كاری را آفريده‌اند اسباب آن‌وی‌راميسر ميكنندنه آنكه‌بيسبب بدان‌كار ميرسانند ، و برای اين گفت . « **اعملوا فكل ميسر لما خلق له** »[1] توازاعمال واحوال خويش كه‌برتوميرانند بقهر بشارت عاقبت خويش می بر خوان ، چون جهد وتكرار غالب شد برتو ، بدان كه اين بشارتی است كه ميبايد ترا بسعادت حكم كرده‌اند اگر تمام بسر بری ، و اگر بطالت و عطلت برتو غالب كرده‌اند و اين بيهوده در دل تو افكندند كه گويی كه اگر در ازل بجهل من حكم كرده‌اند تكرار چه سود دارد ؟ ازينجا منشور جهالت خويش برخوان ، و نشان آنست كه هر گز بدرجه‌ای نخواهی رسيد . ودر جمله آخرت بر دنيا قياس كن «**ماخلقكم وما بعثكم الا كنفس واحدة**[2] ـ **وسواء محياهم ومماتهم**» [3]

وچون اين بشناختی اين هرسه اشكال برخيزد وتوحيد قرار گيرد ، و معلوم شود كه ميان شرع وعقل و توحيد هيچ تناقض نيستبنزديك كسی كه ويرا چشم‌بصيرت‌گشاده كرده‌اند. واندرين‌بيش‌ازين‌اطناب‌نكنيم، كه اين كتاب‌اين چنين سخنهااحتمال نكند .

---

(۱) عمر كنيد ، كه‌را هر كس‌برآنچه برای‌او آفريده‌شده‌آسانست . (۲) آفرينش وانگيزش شما چون يكتن است . (۳) وزيستن ومردن ايشان برابراست .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل بر آنست]

بدانکه گفتیم که توکل را بنا بردو ایمانست : **یکی** توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست وهمه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم ولطیفست ، وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه‌ای‌وپشه‌ای ، تا بآدمی‌رسد بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند ـ چنانکه درخبر آمده است ، و بدانی که عالم وهرچه در عالم است برروجهی آفریده است ازکمال وجمال ولطف وحکمت که وراء این ممکن نبود ، وبدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است ، وهرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است ، واگر همه عقلاء روی زمین‌جمع شوند وایشان را بکمال عقل‌وزیرکی راه‌دهند ، اندیشه‌کنند تا سر مویی یا پرپشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یاکمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت‌تر ، این نیابند وبدانند که همه چنان می‌باید که هست ، وآنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود واگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی ، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی‌واز آن راحت نیافتی ، واگر ناقص‌نبودی خود کامل‌نبودی، که کامل وناقص باضافت توان شناخت ، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود وچون‌پدر نبود پسر نبود ،که این چیزها در مقابلهٔ یك دیگرند ، ومقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیایدو آنگاه‌مقابله باطل شود . وبدانکه‌حکمت کارها روا بودکه برخلق‌پوشیده بود ، ولکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است وچنان می‌باید که هست ، پس‌هرچه در عالم بیماری و عجزست ، بلکه معصیت و کفرست وهلاك ونقصانست . وفقر ودرد ورنجست درهر یکی حکمتیست وچنان‌می‌باید : که آنراکه درویش آفرید از آن بود که صلاح وی‌در درویشی بود ،که اگر توانگر بودی تباه شدی ، و آنراکه توانگر آفریدهم‌چنین ، و این نیز دریائی‌عظیم‌است‌هم‌چون دریاءتوحیدوبسیار کس نیزاندرین غرق‌شده‌اند، واین بسر قدر پیوستست ؛ در آشکار کردن آن رخصت نیست ، واگرخوض کنیم (۱) در این دریا سخن‌دراز شود ؛ اما سرجملهٔ‌ایمان‌وی‌اینست‌وتوکل را نیز بدین حاجتست .

---

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل ، و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار ، ومعنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی ، تا دل دروی بندد وبسبب خلل شدن [1] اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند . ومثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس ، وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند ، اگر ویرا بسه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند وایمن بود ؛ **یکی** آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام ، دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داندبدو چیز : یکی بقوت دل که دلیر بود ، **ودیگر** بفصاحت زبان ، که کس باشد که داندولکن نکند از بددلی [2] یا ازکند زبانی ، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی ، چون این سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود واعتماد کند بروی واز جهت خویش حیله وتدبیر درباقی کند [3] ؛ همچنین هر که معنی «**نعم المولی و نعم الوکیل**» [4] بشناخت وایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است وهیچ فاعل دیگر نیست ، و بازاینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست ورحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند ، بود ، بدل اعتماد کند برفضل خدای تعالی وحیلت وتدبیر درباقی کند ، وبداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی میرسد ، و کار هاء وی چنانکه در خور فضل و کرم وبزرگی وخداوندی وی است ساخته کرده اند ، وباشد که این یقین باشد بدین صفات، ولکن درطبع بددلی باشد که هراسان باشد: که نه هرچه آدمی یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد ، بلکه باشد که طاعت همی دارد که بیقین می داند که خطاست ، چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد، اگر چه میداند که دروغست ، واگر خواهد که با مرده ای درخانه بخسبد نتواند ، اگرچه بیقین داند که مرده چون جمادست وبر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید وهم قوت دل ، تا آنگاه آن اضطرار از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست برحق تعالی در کارها وخلیل ـ صلوات الله علیه ـ

(۱) خراب شدن . (۲) ترس . (۳) درباقی کردن : تمام کردن دست برداشتن . (٤) خوب آقا و مولی وخوب وکیلی است (خداوند.)

را ایمان ویقین تمام بود ، ولکن گفت : «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی[1]» ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود وترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل برسه درجتست: **یکی** آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فراز کند جلد و هادی وفصیح و دلیر و مشفق کـه ایمن باشد بروی ، **درجه دوم** آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، وآن طبع وی بـاشد ونه بتکلیف اختیـار کند ، وایـن متوکلی باشد از توکل خویش بی‌خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اماآن اول را ازتوکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، **درجهٔ سوم** آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده‌ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقـام بازپسین هیچ اختیار نبود ، ودرمقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال[2] و دعا ودست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که ازسنت وعادت وکیل معلوم شده است. مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید وچه کند، وآنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیزهم ازوی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت وحراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، واعتماد برتجارت وحراثت خویش ندارد بلکه برفضل خداوند دارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی براند

(۱) خدایا بمن بنما که چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگرایمان نیاورده‌ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع وزاری ودعا.

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی **لاحول ولاقوة الا بالله** این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیندازوی بیند. ودرجمله چون حوالتست کارها بااسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جزحق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که **بایزید بسطامی** گفته است که **ابوموسی دیلمی** گوید ویرا پرسیدم که توکل چیست؟ گفت توچه‌میگویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ وراست همه مار وکژدم واژدها بود سردل وی‌حرکت نکند، گفت این‌سهل است، ولکن اگر اهل دوزخ را جمله درعذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، ومیان ایشال بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه **ابوموسی** گفته است اعلی‌مقامات توکل است، وشرط وی‌آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه[1] در سوراخ مار نهاد درآن وقت که در غار بود، و وی‌متوکل‌بود ولکن هراس وی نه‌از ماربود، بلکه ازآفریدگار ماربود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و **لاحول ولاقوة الا بالله** درحق همه نبیند، اما آنچه **ابویزید** گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، واین ایمان عزیزست، وآن‌ایمانست بعدل‌وحکمت‌وفضل‌ورحمت که داند که هرچه کند چنان‌میباید که‌میکند‌پس‌درین‌معنی‌میان عذاب و نعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد: علم وحال وعمل، اماعلم وحال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه‌کارها باخدای‌تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ‌کار نکندالبته، تاکسب نکند، وهیچ چیز فردا راننهد واز مار وکژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نکنداین‌همه خطاست که‌همه‌برخلاف شرعست: وشرع برتوکل ثنا کرده‌است‌چگونه مخالف باشد شرع‌را؟!

بلکه‌اختیار آدمی‌بدست آوردن مالی‌باشد که‌ندارد، یادر نگاهداشت آنکه‌دارد

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنهٔ پا درسوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، ازیك سو سوراخ‌را بسته بود وازسوی دیگر باعتماد برخدا باپاشنهٔ پا این‌کار راکرده بود.

یادر دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادر ازالت ضرری که حاصل آمده است ،وتوکل در هر یکی حکمی دارد ، واین چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

واین برسه درجه بود : **اول** سببی ؛ که ازسنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد ودر دهان ننهد تاخدای تعالی سیری بیافریند یاطعام راحرکتی دهدتابدهان وی شود ، یاکسی نکاح و صحبت نکند تاخدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل دروی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند که دست و طعام وقدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ وحال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بفر طعام و بر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود وطعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر نگاه داشت آن نه برحول وقوت خویش .

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد که بی آن حاصل آید : چون برگرفتن زاد در سفر ، این دست بداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است وسیرت سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی برزاد نبود ، که باشد که ببرند ، بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یك هفته گرسنه باید بودبتواند ، ودیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نبیوسید پدید آید .

و **خواص** از متوکلان بود و بدین صفت بودی ودر بادیه رفتی تنها بی زاد ،

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای وحبل وداوباوی بودی ، که این از اسباب قطعی ـ است : که آب بی‌دلو از چـاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چـون جامه دریده شود چیز دیگر بجـای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه‌گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این حرام بود وخویشتن هلاك کرده بودوسنت‌خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون‌موکلی بود درخصومت که سجل بنزدیك وکیل نبرد ، واز عادت‌وی دانسته باشدکه بیسجل سخن نگوید .

و یکی اززهاد در روزگارگذشته از شهر بیرون شد ودرغاری نشست‌وتوکل کرد تا روزی بوی‌رسد ، یك هفته بر آمد ونزدیك‌شدبهلاکت و چیزی پیدا نیآمد ، وحی آمد برسول آن روزگار که وی‌را بگوی بعزت من‌که روزی ندهم تاباشهر نروی و در میان خلق نه‌ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم مـن باطل بکنی ندانستیکه چون روزی بندهٔ خویش ازدست بندگان دیگر دهم دوستر دارم ازانکه‌از دست‌قدرت‌خویش ؟؟ وهمچنین اگرکسی در شهر پنهان شود ودرخانه در بندد و توکل کند این حرام بود ،که شاید که از راه اسباب قطعی بـر خیزد ؛ اما چون درنبندد وبتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی‌بردر نبودتاکسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد ، وبحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی درنماند ، واینجا آن درست آید که گفته‌اند که : اگر بنده‌ای از روزی خویش بگریزد روزی ویرا طلب کند ، واگر ازخدای تعالی‌سئوال کند تا ویرا روزی بدهد گوید :ای جاهل ترا بیافریدیم وروزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بودکه از راه اسباب برنخیزد وآنکاه‌روزی از اسباب‌نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ،که خلق همه روزی خدای تعالی می‌خورند ؟ لکن بعضی بمذلت وسؤال وبعضی برنج وانتظارچون بازرگانان ، وبعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، وبعضی بعزیزی چون

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق‌را در میان نبینند .

درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد ونه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جملهٔ حیلت‌واستقصا شناسند ، ونسبت وی با کسب‌همچون نسبت فال‌وافسون وداغ بود با بیماری ، که رسول ـ صلوات الله علیه ـ متوکلان را وصف‌بدان کرد که افسون وداغ نکنند ، نه بدانکه کسب‌نکنند واز شهرها بیرون شوند وببادیه‌شوند .

پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : **اول** درجهٔ **خواص** که در بادیه می‌گردید ، واین بلندتر ، واین بدان قوت بود که گرسنه می‌باشد یاگیاه می‌خورد و اگر نیابد باك ندارد ؛ و بداند که خیرت وی درآنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه برراه بود واز آن حذر واجب نیست **دوم** مرتبت آنست که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد وچشم برمردمان ندارد ، بلکه برلطف خدای تعالی‌دارد **سوم** مرتبت آنست که بکسب‌بیرون شودولکن کسب بسنت و ادب شرع کندچنانکه درکتاب‌کسب بگفته‌ایم ، واز استقصا وحیلت و تدبیرهاء باریك واستادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین‌اسباب مشغول شود درردرجهٔ کسی بود که افسون خواند وداغ کند ومتوکل نبود .

ودلیل برآنکه‌دست بداشتن کسب شرط‌توکل‌نیست آنکه **صدیق**ازمتوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ [1] جامه برگرفت وببازار شد تا تجارت کند ، گفتند درخلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران‌را زودتر ضایع گذارم ، پس ویراقوتی‌ازبیت‌المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس‌توکل وی بدان‌بود که برمال‌حریص نبود وآنچه حاصل آمدی ازکفایت وسرمایهٔ خویش‌ندیدی ، بلکه از حق تعالی‌دیدی ومال خود دوستر ازمال دیگران نداشتی .

و درجمله توکل بی‌زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگرچه‌توکل شرط زهد نیست **ابوحفص حداد** پیرجنید بود واز متوکلان بود ، گفت بیست سال

(۱) بسته.

توکل پنهان داشتم ، هر روز ببازار یك دینار کسب کردمی که بیك قیراط از آن بگرمابه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اما صوفیان که درخانگاهها نشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود ؛ همچون توکل کسی که کسب می کند و آن را شرط بسیار بود تا توکل باز آن درست آید ، اما اگر برفتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود ، اما چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبود هم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و برهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خواص گوید : خضر را دیدم وبصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود. و احمد بن حنبل مزدوری داشت، شاگرد را گفت تازیادت ازمزد وی چیزی بوی دهد ، فرانستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

ودرجمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید، چون اعتماد برفضل خدای است داند که از جای که نبیوسید پدید آورد ، واگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدندو بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان ویقین حاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت :تابداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه که سبب هلاك آنکس است، پس خیرت باشد که در هلاك شدن آن بود . رسول - صلوات الله علیه - گفت که : بنده باشد که شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاك وی دران باشد ، خدای عزو جل

ازفوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد وآن از وی صرف کند، بامداد اندوهگن بر خیزد وگمان بدمیبرد که این که کرد وچرا کرد، واین قصدی بود که همسایه کرد، و اینعمرو کرد وفلان کرد، وآن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است. وازین بود که **عمر** گفتی - رضی الله عنه -: باك ندارم که بامداد درویش خیزم یاتوانگر، که ندانم که خیرت در کدامست.

و دیگر آنکه بدانند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که: «**الشیطان یعدکم الفقر**» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل در مسجدی بود، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر، که ضمان جهودی نزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی ترست! امامی مسجدی بدیگری ده، گفت نان از کجا خوری؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده‌ام باز کنم، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست. وکسانی که این آزموده‌اند از جاییکه نبیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که: «**و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها**» محکم شده است. **حذیفه مرعشی** را پرسیدند که چه عجب دیده‌ای از **ابرهیم ادهم** که تو خدمت وی کرده‌ای؟ گفت در راه **مکه** گرسنگی صعب کشیدیم، چون در **کوفه** آمدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی وشاکرم براکرام تو، ولکن گرسنه وتشنه وبرهنه‌ام، من این سه که نصیب منست ضامن آنم، آن سه که نصیب توست توضامن باش، ورقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق مبند جز در حق تعالی، و هر کرا اول بینی بوی ده، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقعه ؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار ، پرسیدم که این کیست ؟ گفتند ترسایی ، نزدیك **ابرهیم** آمدم وحکایت کردم ، گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد وبرپای وی بوسه‌داد و مسلمان شد : **ابو یعقوب** گوید ده روز در **حرم** گرسنه بودم ، بی‌طاقت شدم بیرون آمدم ، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم ، گفتی کسی از باطن من می‌گوید که ده روز گرسنه بوده‌ای آنگاه نصیب تو شلغمی پوسیده ؟ ! دست بداشتم وبا مسجد آمدم ، **شخصی** را دیدم که قمطره شکر ومغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی برآمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، ازهریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم ، و باخود گفتم که باد را فرموده‌اند در میان دریا که روزی توراست کند وتو ازجای دیگر طلب میکنی ؟ پس شناختن امثال این نوا درایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد ، بلکه توکل معیل جز بدرجهٔ سیم نبود، وآن توکل مکتسب است چنانکه صدیق میکرد برای آنکه کمال توکل بدومعنی مسلم بود: **یکی** آنکه برگرسنگی صبرتواند کردو بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود، و **دیگر** آنکه ایمان دارد که باشدکه روزی وی گرسنگی و مرگست وخیرت وی‌در آنست ، وعیال را بدین نتوان داشت ، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد برگرسنگی‌واضطراب خواهدکرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، واگر عیال نیز قوت صبر دارد وبتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود ، پس فرق بیش‌ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن‌روا بود اما عیال راروا نبود ؛ وچون کسی راایمان تمام بود وبتقوی مشغول‌گردد، اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود : چنانکه کودك دررحم مادر عاجز است ازکسب روزی‌وی از راه ناف بوی‌میرسد ، چون بیرون آید ازسینهٔ مادر می رساند ، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند، اگر مادر و پدر بمیرند ویتیم ماند ،چنانکه شفقت را برمادر موکل‌کردرحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید ، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند ، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت ، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده وبایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است ، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود ، اگر این بایست ازوی برگیرد تااز کسب خویش یتیم شودوروی بتقوی آورد همه دلهاراازشفقت وی پر کند ، تاهمه گویند این مردبخدای تعالی مشغولست هرچه بهتر ونیکوتر بوی باید داد ، پیش ازین مشفق وی تنهابود برخویشتن ، اکنون همهٔ خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بریتیم ، اما اگر کسب تواند کرد وببطالت و کاهلی مشغول بود این شفقتهادر دلها پدید نیاورد ، وی را توکل بترك کسب روانبود ، که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش دارد ، اگر روی بحق آورد و ازخویشتن یتیم شود، آنگاه خدای تعالی دلهارا بروی رحیم ومشفق گرداند ، وبدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاك شد .

پس هرکه درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملك وملکوت چون تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده است ، بضرورت این آیت وی را مشاهد شود که گفت : «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها » ، وبداند که کار مملکت چنان زیبا وبتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند ، مگر بنادر ، و آن از آن باشد که خیرت وی دران بود ، وازان نباشد که کسب دست بداشت ، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود وهلاك گردد . وحسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که : خواهم که همه بصره عیال من باشند و یکدانهٔ گندم بدیناری بود . وهب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین رویین و من اندر خویشتن اندوه روزی خود بینم مشرك باشم . وخدای تعالی رزق بآسمان حوالت کرد تابدانند که هیچکس راه بدان نبرد .جماعتی در نزدیك جنید رفتند، گفتند روزی خویش راچکنیم ؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید ، گفتند از خدای تعالی روزی خویش راسؤال کنیم ، گفت اگر دانید که فراموش کرده است بایادوی دهید ، گفتند توکل کنیم و می نگوییم تاخود چه بود، گفت توکل بآزمایش شك بود، گفتند پس حیلت چیست ؟ گفت دست از حیلت بداشتن . پس در حقیقت ضمان رزق کفایتست ، هرکه اورا بضامن آورد باید که روی بوی آورد .

مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که یك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد واعتماد براسباب ظاهر کرد که هرسالی مکرر شود ، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد ، ازطعام چندانکه سیر شود واز جامه چندانکه پوشیده ماند ، وی بتوکل وفا کرد، اما اگر ادخار کند [1] قدرچهل روزرا رواست ، **خواص** میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود ، و**سهل تستری** میگوید ادخار توکل را باطل کند ، **ابوطالب مکی** میگوید کـه اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند . و **حسین مغازلی** از مریدان بشر بود ، گفت یک روزمردی کهل [2] در پیش بشر آمد ، بشر یک کف سیم بمن داد وگفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر ، وهرگز این سخن ازوی نشنیده بودم برفتم و طعام بیاوردم تاوی بخورد ، وهرگز ندیده بودم که باکسی چیزی خورده بود ، چون بخورد بسیاری طعام بماند، آن مرد کهل همه فراهم گرفت وبرداشت وببرد، ومراعجب آمد که بیدستوری چنین کرد ، بشر گفت ترا عجب آمد ؟ گفتم آری ؟ گفت این **فتح موصلی** بود ، امروز از **موصل** بزیارت ما آمده است ،طعام برگرفت تامارا بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد .

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است ، وحکم این آن است که ادخار نکند ، پس اگر کند ومال در دست خویش هم چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی وبدان اعتماد نکند توکل باطل نشود ، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود ، مگر که زیادت کند . رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ برای عیال وضعف دل ایشان یك سال بنهادی وبرای خویش ازبامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی ، واگر نگاه داشتی توکل ویرا زیان نداشتی : که بودن آن در دست وی ودر دست دیگری نزدیك وی هردو یکی بودی ، لکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان ودرخبرست که یکی از اصحاب صفه [3] فرمان یافت ، درمیان جامهٔ

(۱) ادخار . ذخیره کردن . (۲) پیر . (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی‌چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفهٔ مسجد منزل داشتند .

او دو دینار یافتند ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت دو داغ بود ، واین دووجه‌را محتمل است : یکی آنکه‌خویشتن رابمجردی فرانموده‌باشد بتلبیس ، این دو داغ بوداز آتش برسبیل عذاب ، دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار ویرا نقصان‌درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ برروی ازجمال نقصان‌کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که درقیامت همی آید روی وی چون ماه شب‌چهارده ، واگریك خصلت نبودی چون‌آفتاب بودی : آنکه جامهٔ زمستانی‌زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، وگفت که شما را هیچ‌چیز کمتر ازیقین وصبر نداده‌اند ، یعنی که نگاه‌داشتن جامه از نقصان‌یقین باشد . اما هیچ خلاف نیست که درکوزه وسفره ومطهره وآنچه بردوام بکار آید ،ادخار روابود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هرسالی نان وجامه پدید آید ازوجهی دیگر ، اما هرساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید ؛ وسنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود ، اماجامه تابستان در زمستان وزمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاهداشتن درین وقت‌ازضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان‌بود که ادخار نکند دل‌وی‌مضطرب خواهد شدوچشم برخلق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود کـه دل وی آرام نگیرد وبذکر وفکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ، ویـرا این اولیتر که بقدر کفایت‌ضیاع دارد : که مقصود ازین همه‌دلست تا بذکر خدای‌تعالی مستغرق شود . وبعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد ودر درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، وبعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس‌راضیاع اولیتر ، اما آنکه بی زیادتی وتجمل شاکر نباشد ، این دل‌نه از جمله دلهاء اهل‌دینست این خود درحساب نیاید .

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هرسبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل درخانه ببندد وقفل برنهد تادزد کالا نبرد توکل باطل نشود، واگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین؛ واگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست. اعرابیی درپیش رسول ـ صلوات‌الله علیه آمد، گفت اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم وتوکل کردم، گفت ببند وتوکل کن. اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن ودفع ناکردن از توکلست، چنانکه خدای‌تعالی گفت: «**ودع اذیهم وتوکل علی‌الله**» وگفت: «**ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون**»؛ اما اگر رنج از مار وکژدم وسباع بود صبر نشاید، دفع باید کرد: پس هرکه سلاح برگرفت درحذر کردن از عدو، متوکل بدان بود که اعتماد برقوت وسلاح نکند وچون بردرقفل نهاد اعتماد برقفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، ونشان متوکل آن بود که اگر باخانه شود ودزد کالا برده باشد راضی بود بقضاء خدای‌تعالی ورنجور نشود، بلکه بیرون شود بزبان حال می‌گوید که قفل نه برای آن بر می‌نهم تا قضاء تو دفع کند، لکن تاسنت ترا موافقت کنم، بار خدایا اگر کسی را بدواین مال‌تسلط کنی‌را ضیم، بحکم آنکه‌ندانم که این برای روزی‌دیگری آفریدی وبعاریت بمن‌سپردی یابمن آفریدی؟پس اگر درخانه ببندد وچون باز آید کالا درخانه نبیند و رنجور شود، فایدهٔ وی آنست که بدانست که توکل وی درست‌نیست وآن عشوه بود که نفس وی‌میداد، اما اگر خاموش بود وگله‌نکند باری‌درجهٔ صبر بیافت، واگر در شکایت کردن‌ایستدودر طلب دزد استقصاء نماید از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بدانست که‌وی نیز نه‌ازصابران‌است ونه از متوکلان، تاباری دعوی در باقی کند، و این فایدهٔ تمام باشد که از دزدحاصل آید.

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی؛ چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که باوی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هردو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد وطبیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می‌بیند ندادی، واگر گوشت باز گیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست بازنگرفتی، وتا این ایمان نباشد توکل درست نباشد وحدیث بی‌اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فرا گیرد: **مالك بن دینار** رشته‌ای بردر خانه بستی و گفتی اگر بسبب سك نبودی نبستمی.

ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود ودزد بر آن حریص درخانه ننهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز برگیر، که شیطان وسواس بردل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد: چون **ابوسلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبت این نظر تمامترست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است، تاباشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان براید، واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد ومال وی فداء مال دیگری باشد، واین شفقتی باشد بردزد وهم بر

مال دیگر مسلمان، و بداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد، و همچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگر نه، که وی نیت خویش بکرد، چنانکه درخبرست که: کسی در صحبت بازن عزل نکند وتخم بنهد، اگر فرزند آید واگر نه، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد، اما اگر فرزند بودی خلق وحیات وی بوی نبودی وثواب وی برفعل وی بودی.

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود وبداند که خیرت وی آن بود که ببرند واگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند، واگر باوی دهند نیز بازنستاند واگر باز ستاند ملك وی بود، که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد. **ابن عمر** را اشتری بدزدیدند، بجست تابامداد آنگاه گفت **فی سبیل الله** وبا مسجد آمد ونماز می کرد، یکی بیامد که اشتر فلان جایست، نعلین در پای کرد و پس گفت **استغفرالله** وبنشست وگفت: گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم، اکنون گرد آن نگردم. ویکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند درعلیین که درهمه بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا بازگردانید کهٔ این کسی را بود که سبیل رانده نبود، گفتم سبیل راندن کدام بود؟ گفت: تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی، اگر توتمام کردی این نیز تمام بتودادندی. ویکی در مکه از خواب بیدار شد، همیانی زر داشته بود ندید، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد، آنکس ویرا بخانه برد وگفت زرچند بود؟ گفت چندین، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان وی یکی ازیاران وی ببازی برگرفتست، بازگشت وزربانزدیك وی برد هرچند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم، آخر بفرمود تاهمه بدرویشان دادند. وهمچنین اگر کسی نانی میبرد تابدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته‌اند باخانه بردن وبخوردن، بدرویش دیگر داده‌اند.

ادب پنجم آنکه بردزد وظالم دعای بد نکوید، که بدین هم توکل باطل شود وهم زهد

(۱) همیان- کیسهٔ دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند.

که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بحل کردم و بصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظلم بر خویشتن کرده است نه بر من، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده برظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، وباشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه اندوهگن شود برای دزد وشفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، وشکر کند که وی مظلومست وظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، واگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت وشفقت برخلق دست بداشته بود. **فضیل** پسررا دید که کالاش ببرده بودند میگریست، گفت بر کالا می گریی؟ گفت نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد ودرقیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[درعلاج وازالت ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج برسه درجه است: **یکی قطعی**: که علاج گرسنگی بنان وعلاج تشنگی بآب وعلاج آتش که درجایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست. **دوم** آنکه نه قطعی باشد ونه ظنی، ولکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون وفال وداغ، وشرط توکل دست بداشتن اینست-چنانکه درخبرست - چه کردن این نشان استقصا بود دراسباب و اعتماد بران؛ وقوی‌ترین این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فالست که آنرا طیره[1] گویند.

درجهٔ سیم میان این هردو درجه است: آنکه قطعی نبود ولکن غالب ظن بود چون فصد وحجامت ومسهل خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج سردی بگرمی دست بداشتن، این حرام نیست وشرط توکل نیز نیست، وبود که دربعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود ودر بعضی ناکردن اولیتر، ودلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول - علیه‌السلم- است وفعل وی:

(۱) فال زدن بطیران و بریدن طیور.

اما قول آنکه گفت: «با بندگان خدای تعالی دار وبکار دارید»، وگفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند»، وپرسیدند که دارو وافسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، وگفت: «بهیچ قوم ازملایکه برنگذشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای وگفت، «هفدهم ماه ونوزدهم وبیست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاك کند»، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، وفرق نیست میان آنکه خون ازتن بیرون کنید یامار ازجامه یا آتش ازخانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست، وترك این شرط توکل است. وگفت: «حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یك ساله ببرد». واین درخبری بقطع[1] روایت کرده‌اند وسعد بن معاذ را فصد فرمود وعلی را ـ رضی‌الله عنه چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشك جو پخته وصهیب را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هرشبی سرمه در کردی وهرسالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سرحنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنـا بر آن نهادی و وقت بودی که خاك بر کردی، و این بسیار است وطب النبی کتابی است که کرده اند. وموسی را ـ صلوات‌الله علیه ـ علتی پدید آمد، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد، آن علت دراز بکشید گفتند داروء این معروفست ومجربست ودرحال به شود، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که: بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم، بخورد وبهتر شد، چیزی در دل وی افتاد، وحی آمد که خواستی که حکمت مـن بتوکل خویش کنی؟ منفعتهـا در داروها که نهاد جزمن؟ ویکی از انبیا شکایت کرد ازضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. وقومی گله کردند اززشتی فرزندان برسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان در آبستنی بهی[2] خورند، بخوردند وفرزندان نیکو شدند، پس بعدازآن در آبستنی بهی خورند ودرنفاس رطب.

پس ازین جملت معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری

(۱) خبری که سلسلهٔ راویان آن دروسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است. و درخبرست که **موسی** - علیه‌السلم گفت یا رب بیماری از کیست وصحت از کیست؟ گفت هردو از منست، گفت : پس طبیب بچه کار می آید ، گفت ایشان نان و روزی من میخورند وبندگان مرا دل خوشی می‌دهند. پس توکل درین نیز بعلم وبحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه‌بر دارو، که بسیار کس دارو خورد وهلاك شد.

- فصل -

[چرا از داغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را ، ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است ، واز افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست واز سرایت آن بیم بود ، نچون فصد وحجامت ، ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت ، وچیز دیگری بجای آن بایستد . **عمران بن الحصین** را علتی افتاد ، گفتند داغ کن نکرد ، چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه برمن سلام می کردند تااین داغ بکردم آنهمه‌از من درحجاب شدند' آنگاه توبه و استغفار کرد، و**مطرف بن عبدالله** راگفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول - صلوات‌الله‌علیه - نبود]

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند ، وباشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول - صلوات‌الله علیه- دارو نخوردی ! پس‌این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است :

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است ، و ازین بود که صدیق را گفتند طبیبی را بخوانیم ؟ گفت طبیب مرا دید و گفت : **«انی افعل ماارید»** - من آن کنم که خواهم .

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود ودل علاج ندارد ، چنانکه **ابوالدردا** را گفتند ازچه می‌نالی ؟ گفت از گناهان ؟ گفتند چه آرزو داری ؟ گفت

رحمت خدای تعالی ؟ گفتند طبیب را خوانیم ؟ گفت مرا طبیب بیمار بکرده است. و **ابوالدردا** را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهمتر. ومثال این‌چنان بود که کسی‌را پیش‌ملکی می‌برند تاسیاست کنند، کسی‌ویرا گوید نان‌نخوری گویدچه پروای نان‌و گرسنگی‌است؟! این طعن نباشد در کسی که نان خوردومخالفت وی نبود ، واین مستغرقی همچنانست که سهل راگفتند قوت چیست ؟ گفت ذکر حی قیوم است ، گفتند ترا از قـوام می پرسیم ؟ گفت قوام علم است ، گفتند از غـذا می‌پرسیم ؟ گفت غذا ذکرست ، گفتند از طعام تن می‌پرسیم ؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن .

سبب سیم آنکه‌باشد که علت مزمن بود، نزدیك بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروهاچنین نگرد **ربیع بن خثیم** گوید که‌قصد کردم که‌علاج کنم‌علت‌خویش‌را، لکن اندیشه کردم که **عادوثمود** وگذشتگان باطبیبان‌بسیار درمیان‌ایشان همه‌بمردند وطب‌سود نداشت ، ظاهر آنست که‌وی طب را از اسباب ظاهر نمی‌شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود ، تاثواب بیماری ویرا میبود، وخویشتن در صبر بیازماید ، که در خبرست‌که : « خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند، کس بود که از آتش خالص‌بیرون آید و کس‌بود که تباه بیرون‌آید» . **سهل** دیگران‌را دارو فرمودی وخود علتی داشتی دارونکردی گفت: بیمار نشسته بارضا ببیماری فاضلتر ازبیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهدکه بیماری کفارت آن باشد، که درخبرست که : تب دربنده آویزد تاآنکاه که ویرا ازگناهان پاك کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برتگرگ هیچ‌گرد نبود . و**عیسی** ـ علیه السلم ـ گفت : عالم نبود هرکه بربیماری ومصیبت اندر تن ومال شاد نبود در اومید کفارت گناهان و **موسی** علیه‌السلم در بیماری نگریست وگفت : بارخدایا بروی رحمت نکنی؟ گفت : چگونه رحمت‌کنم بروی در چیزی‌که رحمت بروی بدان خواهم‌کرد ؟ که گناه ویرا کفارت بدین کنم .

سبب ششم آنکه داندکه از تن درستی بطر وغفلت خیزد و طغیان ، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ وهر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری، وازین گفته‌اند که مؤمن خالی نبود از سه‌چیز: درویشی و بیماری و خواری. ودر خبرست که: خدای تعالی گفت که‌بیماری بند منست ودرویشی زندان من، کسی را دربند وزندان کنم که دوست دارم، پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ قومی‌را دید آراسته، گفت این چیست؟ گفتند روز عید ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه‌ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که‌معصیت نکنی بعافیت باشی، واگر کنی آن کدام بیماری است‌صعب‌تر از آن وگفته‌اند که فرعون‌دعوی خدایی از آن کرد که‌چهارصدسال بزیست ویرا هرگز نه تبی آمد ونه دردسری گرفت، و اگرویرا یك ساعت درد شقیقه بگرفتی پرواء آن فضولش نبودی وگفته‌اند که چون بنده‌یك دوبار بیمار شود وتوبه نکندملك‌الموت گوید یاغافل، چندبار رسول خود فرستادم وسود نداشت؟ وگفته‌اند نباید که‌مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یابیماریی یاخوفی یازیانی. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است، پنداشتند که این‌ثنایی است، گفت نخواهم ویرا. ویك روز درپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ حدیث صداع‌میرفت اعرابیی گفت صداع چه باشد که مرا هرگز نبوده است، گفت. دوراز من! هرکه‌خواهد که در اهل دوزخ نگرد دروی بنگرید و عایشه ـ پرسید از رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ که: هیچ‌کس در درجهٔ شهیدان باشد؟ گفت باشد، کسی که‌در روزی بیست‌بار ازمرگ یادآورد، وشك نیست که بیماری مرگ را بیش‌با یادآورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بدین محتاج نبود علاج‌ازان کرد. ودرجمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی‌الله عنه ـ بشام میرفت، خبر رسید که آنجا طاعون‌عظیم است، گروهی گفتندنرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر گفت ازقدر خدای بقدر خدای گریزیم، و گفت اگریکی را از شما دووادی بود یکی پر گیاه ویکی‌خشك، بهرکدام که گوسفند برد بقدر برده‌باشد، پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تاوی چه گوید، وی گفت که من از رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ شنیدم که: چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود، و صحابه برین اتفاق کردند، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاك نشوند، وآنگاه چون هوا درباطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد. و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد، واین بآنست که دلهای بیماران تنگ شود و کس نبود که ایشان را طعام وشراب دهد وبیقین هلاك شوند، وخلاص آنکس که بگریزد درشك باشد.

- فصل -

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری، چنانکه طبیب را گوید ویاخواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی را یکسو نهد، چنانکه علی را - رضی الله عنه - پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی؟ گفت نه، در یکدیگر نگاه کردند وتعجب داشتند، گفت پس باخدای تعالی جلدی ومردی نمایم؟! این بحال وی لایق بود که باآن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید،وازین بود که گفت: یارب صبر روزی کن. ورسول - صلوات الله علیه گفت: «از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه». پس چون عذری نبود، اگر بیماری اظهار کند برسبیل شکایت حرام بود، واگر شکایت نبود روا باشد، ولکن اولی تر دست بداشتن بود: که باشد که دروی زیادتی گوید وباشد که گمان گله افتد، و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند، که آن اظهاری باشد. و ابلیس از ایوب -علیه السلام- هیچ نیافت مگر ناله، وفضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی نداند، و گفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید، که آنگاه گله باید کرد از بیماری.

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق‌تعالی عالی ترین مقامات است، بلکه مقصود همه مقامات اینست، چه ربع مهلکات برای طهارتست ازهرچه از دوستی حق‌تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش‌ازین گفته‌ایم مقدمات اینست، چون توبه وزهد وصبر و خوف و غیر آن، و آنچه پس‌از ینست ثمرت وتبع اینست چون شوق ورضا، وغایت کمال‌بنده آنست که دوستی حق‌تعالی بروی غالب شود چنانکه همگی وی فراگیرد، اگر این نبود باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها. وشناختن حقیقت محبت چنان‌مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده‌اند و گفته‌اند که: کسی که از جنس‌تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن ومعنی دوستی خدای فرمان برداریست وبس، وهر که‌چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود، وشرح این مهمست، وما اول شواهد شرع‌بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم، آنگاه حقیقت واحکام‌وی بگوییم.

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکه‌همه اهل‌اسلام را اتفاقست بر آنکه‌دوست داشتن خدای عزوجل‌فریضه است، وخدای تعالی میگوید: «**یحبهم و یحبونه**[1]»، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ می‌گوید: «ایمان کس‌درست نیست تا آنگاه که خدای را ورسول ویرا ازهرچه هست دوست‌تر ندارد»، وپرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: آنکه خدا ورسول را از هرچه جز آنست دوستر داری، و گفت، «بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدایرا ورسول رااز اهل ومال و جملهٔ خلق دوستر ندارد». وخدای تعالی تهدید کرد و گفت: «اگرپدرو فرزند وهرچه‌هست‌از مسکن‌ومال وتجارت ازخدای تعالی‌ورسول دوست ترمیدارید ساخته باشید تافرمان‌من‌در رسد «**قل‌ان‌کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم...الایه**» ویکی رسول را ـصلوات‌الله علیه ـگفت ترا دوست دارم، گفت درویشی را ساخته‌باش گفت خدا را دوست دارم، گفت بلارا ساخته باش و درخبرست که: **ملك الموت ـ** علیه‌السلام ـ جان خلیل می‌ستد، خلیل ـ علیه‌السلام‌ـ گفت هرگز دیدی که خلیل[2]

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) واو را دوست دارند (مومنان). (۲) دوست.

جان خلیل[1] ستاند؟ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدارخلیل راکاره بود گفت اکنون جان برگیر رضادارم. ودردعا رسول -صلوات‌الله‌علیه- گفت که : «**اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقربنی الی حبك، و اجعل حبك احب الی من الماء البارد**»، گفت: «بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی‌تو نزدیك گرداند، و دوستی خودرا برمن دوستر گردان از آب سرد برتشنه». واعرابیی بیامد و گفت یارسول‌الله قیامت کی خواهدبود گفت آن روزرا چه‌بنهاده‌ای گفت نماز وروزه‌بسیار ندارم اما خدای ورسول رادوست دارم، گفت فردا هرکسی باآن بود که ویرا دوست دارد. وصدیق -رضی‌الله‌عنه- گفت هرکه خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و ازخلق مهجور. **حسن بصری** گفت: هرکه‌خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد، و هرکه دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، ومؤمن‌تاغافل نشود شادنشود،چون اندیشه کند اندوهگین گردد. و **عیسی** -علیه‌السلام بقومی بگذشت زار وضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند ازبیم حق‌تعالی بگداختیم گفت حق‌است برخدای تعالی که شمارا ایمن کند ازعذاب، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر ونزارتر وضعیف‌تر، گفت شمارا چه‌رسیده‌است گفتند آرزوء بهشت مارا بگداخت، گفت حق‌است برخدای تعالی که شما را بآرزوء خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هردو ضعیف‌تر ونزار تر ورویِ‌ایشان چون نور می‌تافت، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی مـا را بگداخت، با ایشان‌بنشست‌و گفت‌شمامقربانیدمرا مجالست شمافرموده‌اند. **سری سقطی** گفت فردا هرکسی را بانبیا بازخوانند وگویند: یاامت‌**موسی**، یا امت‌**عیسی**، یا امت **محمد**، مگردوستان خدای راکه‌گویند: یااولیاء الله بیایید نزدیك خدای تعالی‌دلهای ایشان از شادی منخلع[2] شود. ودربعضی ازکتب‌انبیاست که بندهٔ من‌ترادوست دارم، بحق من که تومرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکهاین چنان مشکلست که گروهی انکار کرده‌اند درحق‌خدای تعالی،شرح این مهم بود؛ اگرچه سخن دراین‌باریکست وهرکسی نداند وفهم نکند، ولکن ما

(۱)دوست. (۲) ازجا کنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود ، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند ؛ و دشمنی نفرت طبع است ازچیزی که ناخوش بود ، و آنجاکه خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود . اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود : بدان که چیزها در حق طبع برسه‌قسمست : بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد ، بلکه تقاضا آن میکند ، آن موافق را خـوش گویند ؛ و بعضی است که نا موافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبعست ، آنرا ناخوش گویند ؛ و آنچه نه موافق بود و نه مخالف ، نه خوش گوییم ونه ناخوش . اکنون باید که بدانی که هیچ چیزترا خوش نیاید تـا ازان آگاهی نیابی وآگاه بودن ازچیزها بحواس بود و بعقل، وحواس پنج است وهریکی را لذتی است وبسبب آن لذت ویرا دوست دارند ، یعنی که طبع بدان میل کند: لذت حاسهٔ چشم درصورتهاء نیکوست ودرسبزه وآب روان ومثل این ، لاجرم این رادوست دارند؛ ولذت گوش درآوازهاء خوش است وموزون ؛ ولذت شم دربویهاء خوش، ولذت ذوق درمطعمها ؛ ولذت لمس در ملموسات نرم ، واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، واین همه بهایم را باشد . اکنون بـدان که حـاسهٔ ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند ونور گویند وبصیرت گویند ، هرعبارت که خواهی می گوی، آنچهٔ آدمی بدان ممیز است ازبهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. وازین بود که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت : «سه چیز دردنیا دوست من کرده‌اند: زنان وبوی خوش ، وروشنائی چشم من در نمازست» ، نماز را زیادت درجه نهاد . و هر که چون بهایم بود واز دل بی‌خبر بود جز حواس نداند ، هرگز باورنکند که نمازخوش بود وویرا دوست توان داشت وکسی که عقل بروی غالب‌تر بود وازصفات بهایم‌دورتر بود ، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات‌وصفات وی دوستر دارد ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکو و در سبزه وآب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف‌شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاك خود دشمن دارد - اگر چه عدمی باشد بی‌الم ورنج .وچرا دوست ندارد؟وچون علت دوستی موافقت طبع است ، چه‌چیز بود ویرا موافق‌تر وسازگارتر از هستی وی ودوام هستی وی و کمال صفات وی ؟ وچه بود مخالف‌تر وناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون‌از بقاء خودعاجزست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیزدوست‌دارد ، و بحقیقت خود را دوست می‌دارد که آن آلت وی باشددربقاء وی ودر بقاء صفات وی واقارب‌را دوست دارد و نیز مال‌را دوست‌دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی ودربقاء صفات، و ایشان را بال وپرخویس داند وخود را بایشان کامل شناسد .

سبب دویم نیکوکاریست، که‌هر که باوی نیکویی کرده‌باشد ویرا دوست‌دارد بطبع، وازین گفته‌اند : «**الانسان عبید الاحسان**[1]». ورسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت : «یارب هیچ فاجر را برمن دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنگاه‌دل‌من‌ویرادوست گیرد» وبحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشته باشد : که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود ؛ولکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، وطبیب را دوست دارد بعلت تن درستی وبرای آن،هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی ،وکسی راکه باوی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن .

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده‌باشد، چه اگر کسی بشنود که درمغرب پادشاهی نیکوکارست وعالم وعادل وهمه‌خلق‌ازوی براحت‌اند ، طبع بوی میل‌گیرد ، اگرچه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید واحسان وی نخواهد دید .

---

(۱) آدمی بندهٔ نیکوکاری است .

سبب چهارم آنکه کسی رادوست دارد که نیکوبود ، نه برای چیزی که ازوی حاصل کند ، ولکن برای ذات وی‌ونیکویی وی : که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش ؛ و روا بود که کسی صورت نیکودوست دارد ، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد ، و نه برای آنکه بخورد ، ولکن چشم را خود جمال وی لذتی بود وجمال و حسن محبوبست ؛ و اگرجمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت ، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست .

سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دوطبع : که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی ، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود ، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را ببازاری وعالم را بعالم و هر کسی را با جنس‌خویش ، وگاه‌بود که پوشیده ، ودراصل فطرت و دراسباب‌سماوی که در وقت ولادت‌مستولی‌باشدمناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد ، چنانکه رسول - علیه‌السلم - گفت واز ان عبارت کرد که : «**الا رواح جنود مجندة ، فما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف**» یعنی که‌ارواح را با یك دیگر آشنایی باشد وبیگانگی باشد : چون دراصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند ، و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد .

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند ، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ وسپید و اعضا متناسب بود ، و حاصل آن باشکل ولون آید ، وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو بود ، و این خطا است : چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای وشهری نیکو وباغی نیکو ؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درنباید ، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی ، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکولذتی است ، پس نیکویی بصورت‌روی مخصوص نیست ؛ لکن این‌همه‌محسوس است بچشم ظاهر ، و باشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکوچون بود ؟ واین نیزجهل است : که ما می گوییم که‌فلان خلق

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد، و گویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزگاری و قناعت و کوتاه طمعی از همه چیزی نیکوتر، این وامثال این معروفست وا ین همه بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب ریاضة النفس بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکوصورت باطنست ومحبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی شافعی را دوست دارد بلکه ابو بکر و عمررا دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند، واین دوستی برای شکل وصورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. وآن علم وتقوی و سیاستست وامثال این، وهم‌چنین پیغامبران را بدین دوست دارند؛ و هر که صدیق را دوست دارد بهرصورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که‌وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت یك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، واین نزدیك گروهی جای گیرست ونزدیك گروهی جای گیر نیست، بهرصفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست‌تردارد از صورت ظاهر، که بسیارفرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بردیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودك خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت‌و علم و قدرت وی صفت کنند، وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن.

پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهروباطن، وجمال صورت باطن محبوبست هم‌چون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیك آنکه اندکی‌عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است عزوجل]

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را ـ صلوات الله علیه دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما ومتقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ واین بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، واز ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی وهستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبودی، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد وسایهٔ برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، وشك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد ونکرده است مگر حق تعالی، وانواع احسان وی با بندگان خود درشمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر وتفکر گفته‌ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن ازجهلست: که هیچ بتو ندهد تا آنگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که دردل وی افکند که صواب ومنفعت وی دردین ودنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که ازتو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا ونام نیکو یا غیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد و بدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، واین دراصل شکر بیان کرده‌ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که درمغرب مثلا پادشاهی نیکوکارست عادل ومشفق برخلق که خزانهٔ جویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جزحق‌تعالی را دوست داشتن جهلست :که احسان خودجز ازوی‌نیست،وهر که درعالم‌احسان‌کند بالزام وفرمان وی کند،وآنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان‌آنست که همه خلایق را بیافرید وهمه را هرچه بایست بداد، تاآنچه نیزحاجت نبود ولکن زینت وآراستگی در آن بود بداد، واین بدان‌بداند که در ملکوت آسمان وزمین‌ودر نبات وحیوان‌تأمل کند تاعجایب بیند وانعام واحسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای‌جمال معانی، چنانکه شافعی را وعلی را دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر رادوست- دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، وسبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه - جزءآید: یکی‌جمال‌علم، که علم‌وعالم محبوبست از آنکه‌نیکوتر وشریفست، هرچند علم بیشتر ومعلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی - است ومعرفت حضرت‌الهیت که مشتمل است برملایکه وکتب ورسل و شرایع و انبیا، وتدبیر ملك و ملکوت و دنیا وآخرت، و صدیقان وانبیا محبوب ازآنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت‌آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان وبنظام‌داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم باتنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هرفعل‌که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یابغفلت بود، پس‌هرکه بدین صفات بکمال تربود دوستی وی زیادت بود، وازینست که مثلا صدیق را از شافعی دوستردارد و **پیغامبر** را **از صدیق** دوستردارد. واکنون درین سه صفت نگاه‌کن تا خدای تعالی مستحق‌این دوستی هست وویرا این صفات هست: هیچ سلیم‌دل‌نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین ازآدمیان وفریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، وهمه راگفته است: **«وما اوتیتم من العلم الاقلیلا»**، بلکه همهٔ عالم اگرفراهم‌آیند تا عجایب حکمت وی درآفرینش مورچه بدانند نتوانند: و آن

قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه البیان(۱)» و آنگاه علوم خلق متناهی است وعلم وی بی‌نهایت ، با آن چه اضافت گیرد ؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست ، وعلم وی از خلق نیست ، اما اگر درقدرت نگری قدرت نیز محبوبست وبدین سبب شجاعت علی را دوست دارند وسیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست ، وقدرت همهٔ خلق درجنب قدرت حق‌تعالی چه باشد ، بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد ، وچون همه رااز آن عاجز کرد که اگر مگسی ازیشان چیزی برباید بازنتوانندستد ، همه عاجز باشند ، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آنست ازجن وانس وحیوان ونبات همه از قدرت ویست ، وبرامثال این الی غیرنهایت قادرست ، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند ؟ اما صفت تنزیه وپاکی از عیوب ، آدمی راکمال این کجا تواند بود ؟ واول نقصان وی آنست که بنده است وهستی وی بوی نیست ، بلکه آفریده است وچه نقص بود بیش‌ازین ، وآنکاه جاهلست بباطن خویش تابچیزی دیگرچه رسد ، اگریك رگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست ، وباشد که علاج آن پیش وی بود ونداند ، وعجزوی وجهل وی چون حساب برگیری که چندست ، علم وقدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است واگرچه پیغامبرست ، پس پاك ازعیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین درقبضهٔ قدرت وی است واگرهمه را هلاك کند دربزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود ، واگرصدهزارعالم دیگررا دریك لحظه بیافریند تواند ویك ذره برعظمت وی زیادت نشود ، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود درحق وی‌ممکن نیست. پس هرکه ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوستردارد ازغایت جهلست ، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود : که آن بزیادت ونقصان نعمت می‌افزاید ومی‌کاهد ، وچون سبب این بود درهمه احوال عشق وی بکمال بود ، وبرای‌این‌بود که بداود ـ علیه‌السلم وحی آمد که دوستربن بندگان من کسی است که‌مرانه برای

(۱) آدمی راآفرید وسخن گفتن را بوی‌آموخت

بیم وطمع پرستد ولکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که: کیست ظالمتراز آنکه مرا برای بهشت ودوزخ پرستد ، اگر بهشت‌ودوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی‌مناسبت است ، و آدمی را نیز باحق تعالی مناسبتی‌خاص هست که «قل الروح من امر ربی» اشارت‌بدانست ، **وان الله خلق آدم علی صورته** اشارت بدانست واین که گفت : بندهٔ من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم،چون اورا دوست گرفتم‌سمع‌وی‌باشم‌وبصروزبان‌وی‌باشم، واین که گفت :**مرضت‌فلم‌تعدنی**-یا **موسی** بیمار شدم بعیادت نیامدی ،گفت توخداوند عالمی چگونه بیمارشوی؟گفت فلان بنده بیماربود اگرویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده‌بودی ، وحدیث‌مناسبت صورت‌**آدم** با حضرت الهیت درعنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، و آن‌دیگر معانی درکتب شرح‌نتوان کرد ،که افهام‌خلق‌طاقت آن ندارد ،که زیرکان بسیار درین بسردرآمده‌اند : بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشته‌اند صورت جزصورت ظاهر نباشد وبعضی بحلول واتحـاد افتاده‌اند ، وفهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که‌چون‌اسباب‌دوستی‌دانستی بدانی که هردوستی که جزدوستی حق تعالی است از جهل است وبدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جزجنس خودرا دوست‌نتوان داشت ، چون‌وی جنس مانیست دوستی ممکن نیست . پس‌معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله ار دوستی جزشهوت که زنان رابدوست دارند فهم نکرده است ، وشك نیست که‌این شهوت مجانست خواهد ، اما این‌دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست درصورت ،که آنکه‌پیغامبررا دوست دارد نه بدان دارد که وی نیزهم چون وی سرو روی و دست و پـای دارد ، بلکه ازآنکه درمعانی‌مناسبت دارد ،که وی نیزهم چون وی حی‌وعالم‌ومریدومتکلم وسمیع وبصیرست واین صفات در وی بکمالست ، واصل این مناسبت اینجا نیزهست ولکن تفاوت درکمال صفات بی‌نهایتست ، وهرتباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی راکه بنا برمناسبت بود منقطع نکند، وهمه کس‌بدین قدرمناسبت مقرّ آیند وبشناسند اگرچه‌آن‌که سر و حقیقت مناسبت است که**ان الله**-**تعالی خلق آدم علی صورته** نشناسند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست]

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت [1] نبود وشکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند ولکن زبان اقرار می‌دهند از بیم آنکه درشرع آمده است، ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؟ وهرچند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: **یکی** آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هرچه جزویست خوشتر، و **دویم** آنکه بدانی معرفت خدایتعالی ازمعرفت هرچه جزویست خوشترو **سیم** آنکه بدانی که دلرادر علم و معرفت راحت و خوشی‌است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، **چهارم** آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم وگوش و حواس را باشد غالب تر و قوی‌تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم‌شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق‌تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران لذتی است بی تن]

بدانکه در آدمی قوتها نهاده‌اند وهریکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده است ولذت وی درآنست، وقوت سمع وبصر ودیگر را بدین قیاس کن که این هریکی لذتی دارد، واین لذات مختلف‌اند که‌لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، ونیز تفاوت است درقوت، که بعضی قوی‌ترست، که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهاء خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده‌اند که آنراعقل گویندونور گویند، وآنرا برای‌معرفت

(۱) طرف ـ مکان

و علم چیزها آفریده‌اند که در خیال وحس نیاید، وطبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تابدان بداند که این عالم آفریده است وویرا بمدبری حکیم وقادر حاجتست وهمیشه باو قائم است، وهمچنین صفات صانع وحکمت‌وی در آفرینش بداند، واین همه درحس وخیال نیاید، بلکه صنعتهاء باریك بدین قوت بداند واستنباط کند، چون نهادن اصل سخن ونهادن کتابت و نهادن هندسه وعلماء دیگر باریك، وی را دراین همه لذت بود، تا اگر بروی ثناکنند بعلم چیزی اندك وحقیر شاد شود واگر گویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر برسرشطرنج بنشیند ویرا گویند که تعلیم مکن وبا وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی‌ولذت آن مقدار علم خسیس بی‌طاقت بود وخواهد که بدان‌تفاخر کند، وچگونه علم خوش نباشد وبدان تفاخر نکند؟ وعلم صفت حق‌تعالی‌است ـ وچه چیز باشد نزدیك آدمی خوشتر از کمال وی؟ وچه کمال بود عظیم‌تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست که چشم را وتن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم ومعرفت که بدل بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌تر بود]

بدانکه هر که شطرنج می‌بازد وهمه روز نان ناخورده، ویرا گویند نان می‌خورد نخورد وهمچنان می‌بازد، تابدانیم که لذت وی در شطرنج قوی‌تروبهترست از نان خوردن وبدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس‌قوت لذت بدان شناسیم که چون‌هردو فراهم آیند یکی‌را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان‌که هر که‌عاقل‌تر لذت قوتهاء باطن بروی مستولی‌تر: چه‌اگرعاقل را مخیر کنندمیان آنکه لوزینه ومرغ بریان‌خورد یاکاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود وریاستی ویرا مسلم گردد، البته ریاست وغلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودك که مرد نشده یا معتوه[1] پس آنکس راکه هم شهوت طعام باشد وهم شهوت‌جاه و ریاست، و طلب جاه فراپیش دارد، بدانیم که این لذت قوی‌ترست؛ همچنین‌عالم‌را که‌علم حساب خواند

(۱) سفیه ـ بی‌عقل.

یاهندسه یاطب یاعلم شریعت یاآنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن برهمه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود ولذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم ومعرفت از همه لذتهاء دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود وهردو شهوت دروی آفریده باشند. که اگرچه کودك لذت گو زباختن برلذت مباشرت ولذت ریاست تقدیم کند، مادرشك نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هردوشهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی ازهمه معرفتهاء دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم ومعرفت خوش است شك نیست که بعضی ازعلوم خوشترست که هرچند معلوم بزرگتر وشریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج ازعلم باختن شطرنج خوشتر، وعلم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی وبرزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو ولغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارهاء اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر وباکمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست ؟ وتدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیروی در ملکوت آسمان و زمین ونظام کار این جهان ؟ و هیچ حضرت نیکوتر وباکمال تر از حضرت الهیت هست ؟! پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیز خوشتر از نظارهٔ این حضرت باشد ـ اگر کسی را چشم آن باشد ـ یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت وی ازهمهٔ معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لحن [1] است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یاتوانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا ـ غلط.

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که «**عرضها کعرض السموات و الارض**»[1]، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی نیست، وبستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان وزمین کناره دارد، و میوهاء این بستان نه مقطوع بود ونه ممنوع بلکه بردوام: و«**قطوفها دانية**»[2] بود که نزدیك‌تر ازچیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ ومزاحمت وغل و حسدرا بدین راه نبود، که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، وچنین بهشت بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ‌تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بردو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا دریابد و درخیال نیاید چون حق تعالی وصفات وی، بلکه چون بعضی از صفات توچون قدرت وعلم وارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم وعشق وشهوت ودرد وراحت واینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ وهرچه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: **یکی** آنکه درخیال حاضر آید چنانکه گویی که دروی مینگری، واین ناقص‌ترست **ودیگر** آنکه درچشم آید واین کاملترست، لاجرم لذت دردیدار معشوق بیش از آنست که لذت درخیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست ولکن روشن‌ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد ولکن از آنکه روشن‌تر شود، همچنین آنچه درخیال نیاید وعقل آنرا دریابد دودرجه دارد، **یکی** را معرفت گویند، ورأی این درجه‌ای دیگرست که آنرا رؤیت ومشاهده گویند، ونسبت آن با معرفت درکمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تاز پیش برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاك و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها وزمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است.

مشاهده نه از معرفت، وتا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد، وازین گفت موسی را - علیه‌السلم - : « **لن ترانی** [1] » پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر، لابد لذت آن بیشتر، همچنان که در دیدار وخیال.

وبدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانهٔ خرما که درختی شود وبکمال رسد، وبا این گردش بغایت روشن شود، وآنرا مشاهده و نظر ودیدار گویند: چه دیدار عبارتست از کمال ادراك، واین مشاهده کمال این ادراکست وبرای آنستکه این مشاهده جهت [2] اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد. پس تخم دیدار معرفتست وهر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی، که هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد، وهر کرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ولذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود، و «**ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة** [3]» این بود، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند، و آنکه گفت: « فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست ولکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست » آن سر نوعی از معرفتست وتخم آن دیدارست که خاصگی ویرا خواهد بود. پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینهاء مختلف پدیدار آید از یك صورت: که بعضی که بود وبعضی مه، وبعضی روشنتر وبعضی تاریك‌تر، وبعضی کوژ وبعضی راست، تابود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید، چون صورت نیکو در پهنا ودرازی شمشیر، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود، و هر که آینهٔ دل خویش بدان عالم برد وتاریك بود یا کژ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یابند از دیدار دیگران بیابند، وآنچه عالمان یابند دیگران از عوام بیابند، وآنچه عالمان متقی ومحب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید. (۲) طرف - جا و مکان. (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص.

دوستی حق تعالی بروی غالب بود ومیان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود ،در لذت بود نه در دیدار ،که هردو یکی‌بینند ، که تخم دیدار معرفتست و تخم هردو برابر است ، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود ، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود ودیگر نبود ، لابد لذت عاشق بیش بود ، و اگر یکی عاشق تربود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت‌نیست تامحبت‌با آن‌نبودو محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاك شود ، واین جز بزهدوتقوی‌حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود .

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست ، واین از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری ، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی ویادگرفته باشی ازکتابی یا ازکسی بیاموخته و آنرا معرفت نام‌کرده ، بهیچ حال از آن لذت نیابی ، وبدانکه کسی ترینهٔ [1] را لوزینهٔ نام‌کند وی از آن لذت لوزینهٔ نیابد . اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض‌ویرا دهندمعرفت دوستر دارد ، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستر دارد ،اما اگرچه لذت معرفت عظیمست‌ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ واین‌خود بمثالی فهم توان‌کرد: عاشقی‌تقدیر کن‌که در معشوق می‌نگرد بوقت صبح‌که هنوز روشن نشده است ، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود وشهوت ناقص ودرجامهٔ وی کژدم وزنبور بود ، ویرا می‌گزدوبازان نیز بکارهاء دیگر مشغول بود واز هرچیزی می‌هراسد ،شك نیست‌که لذت وی‌ضعیف بود ، پس‌اگر ناگاه آفتاب براید و بغایت روشن شود و شهوت وعشق وی بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل وی بشود واز درد زنبور خلاص یابد ، لذتی عظیم یابد که بازآنکه ازپیش بود هیچ نزدیکی ندارد ،حال‌عارف دردنیا چنین است ،وتاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان ،که‌گویی که از پس‌پرده‌بیرون می‌نگرد،وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست‌که تا درین جهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال‌نرسد،

(۱) خوراك فقیرانه ای است که از نان خشکه وسبزی و ادویه وسرکه سازند .

وکژدم وزنبور مثل شهوات دنیاست، وغم واندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست، ومشغله وهراس مثل اندیشه زندگانی ومعشیت وبدست آوردن قوت وامثال اینست، وبمرگ اینهمه برخیزد وشهوب دیدار تمام شود وپوشیدگی بکشف بدل شود وغم واندوه ومشغله دنیا منقطع شود، وبدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود، وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود.

ـ فصل ـ

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت دردل بود ودیدار در چشم، این چگونه بود؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته‌اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی، پس درجای وی آویختن فضول بود، بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم راااندران نصیب بود، وبدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود: که این چشم جز بجهت نبیند وآن چشم بی‌جهت بیند، وبیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند، که این برقدر قوت وی نیست: که درودگری کار بوزینه نیست. وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی هم عامی است واین نه کارویست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم درحقیقت این عامیست، چه متکلم شحنه وبدرقهٔ عامیست، تاآنجا عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه دارد وشر مبتدع ازوی دفع می کند و راه آن درجدل بداند، اما معرفت خودگویی دیگر است واهل آن گروهی دیگرند، وچنین سخن نه درخور این کتابست، آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم.

ـ فصل ـ

[لذت معرفت ودوستی خدای راچگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی‌بندد ـ هرچند که سخن بسیار درین بگفته‌اند ـ تدبیر من چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید؟ بدانکه علاج این چهار چیزست:

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیك راه که سخنی در گوش بگذرد دردل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیك راه نیافریده‌اند: اول شهوت کودك درخوردن بود وجز آن نداند، چون پانزده‌ساله شد لذت و شهوت زنان دروی پدیدار آید تاهمه را درطلب آن فروگذارد، چون نزدیك بیست ساله شد لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب‌جاه دروی پدید آید، واین آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «**انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد**» پس‌چون ازین برگذرد اگردنیا بجملگی باطن ویرا تباه نکند ودل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم‌واسرار ملك‌وملکوت دروی پدید آید، وچنانکه هرچه بازپس بود گذشته دران مختصر بود، این نیز همه دران مختصر شود، ولذت بهشت لذت‌شکم وفرج وچشم بیش‌نیست، که دربستانی تماشا می کند وطعام می‌خورد ودر سبزه وآب روان و کوشکهاء نگارین می‌نگرد، و این شهوت خود دراین جهان‌درجنب شهوت ریاست واستیلا و فرمان دادن حقیر ومختصر شود، تا بمعرفت چه‌رسد: که رهبان باشد که صومعه برخویشتن زندان کند وقوت خویش با قدرنخودی آورد درشره جاه وقبول ولذت آن، پس‌وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش‌از لذت فرج وشکم وچشم نیست. پس‌لذت جاه که‌همه شهوات را مختصر بکرد درلذت معرفت‌فروشود، وبدین همه ایمان داری که بدین‌همه رسیده‌ای، وکودك که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، واگرخواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف دردست‌تو ونابینایی توهم‌چنانست که تودر دست کودك، ولکن اگراندك مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده‌نماند.

علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی، که‌مخنث وعنین [1] اگرچه از شهوت مباشرت‌ولذت آن‌خبر ندارد لکن چوق مردان می‌بیند که هرچه دارند درطلب آن خرج همی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی وشهوتی است بیرون اینکه ویراست. **رابعه** زنی‌بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجار ثم الدار** ـ اول خداوند سرای آنگاه سرای» ، و **ابوسلیمان دارانی** میگوید که: خدای تعالی بندگانی اند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان راازخدای

(۱) کسیکه کارمردی ازو ساخته نیست.

مشغول نکند؛ ویکی از دوستان **معروف کرخی** باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا ازدنیا و ازخلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای ، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟ ! پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی ، واگر ترا باوی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری. **بشر حافی** را بخواب دیدند، ویرا گفتند که : **ابو نصر تمار** و **عبدالوهاب وراق** را کار چگونه است ؟ گفت : ایـن ساعت ایشان را در بهشت بگـذاشتم طعام بهشت همی خوردند ، گفتند: وتوچه ؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام وشراب بهشت رغبتی نیست ، مرا دیدار خویش بداد . و **علی بن الموفق** میگوید که : بهشت را بخواب دیدم وخلق طعام بسیار همی خوردند وفریشتگان ازهمه طیبات طعام دردهان ایشان می نهادند ، ویکی را دیدم درپیش حظیرة القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، **رضوان** را گفتم که این چیست؟ گفت **معروف کرخی** است که عبادت وی نه ازبیم دوزخ کرد ونه باومید بهشت کرد ، ویرا نظرمباح بکرده است . و **ابو سلیمن دارانی** میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود . و **یحیی بن معاذ** میگوید یك شب **بایزید** را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تابامداد بر سر دوپای نشسته ، پاشنه از جای برگرفته وچشم ازسر مبهوت وار خیره بمانده ، بآخر سجده‌ای دراز بکرد وسر برآورد و گفت : بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ، ایشان را کرامات دادی تابر آب رفتند و درهوا پریدند ، ومن بتو پناهم ازان ، و گروهی را گنجهاء زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که بیك شب مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند ، ومن بتوپناهم ازین، پس بازنگرید مرا دید ، گفت یا **یحیی** اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز ؟ گفتم ازدیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند وعرش و کرسی و آسمانها وبهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی ترا دهیم ، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت : توبندهٔ منی حقا. و **ابو تراب نخشبی** را مریدی بود عظیم مستغرق درکار خویش ، یکبار **ابو تراب** ویرا گفت اگر **بایزید** را بینی روا بود، گفت من مشغولم از **بایزید**، پس چندبار دیگر بگفت ، مرید گفت من خدای **بایزید** را می بینم **بایزید** راچکنم؟ **ابو تراب** گفت یکبار **بایزید** را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

خدای را بینی ، مرید متحیر بماند گفت چگونه ؟ ! گفت ای بیچاره توخدای را بینی برمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزیدرا نزد خدای تعالی بینی برقدر وی بینی ، مریدفهم کرد گفت تابرویم، برفتند، بایزید در بیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشگونه درپوشیده بود ، مرید دروی نگرید ویك نعره بزد وجان بداد ، گفتم یابایزید بیك نظرت کشتی ؟ گفت نه، که مرید صادق بود ودر وی سری بود که آشکارا نمی‌شدبقوت وی، چون مارا بدید بیك راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاك شد . و بایزید گفت: اگرخلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهندبازمگرد که وراءآن کارها دارد. بایزید را دوستی بودمزّکی [1] ویرا گفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می‌دارم و ازین هرچه تومیگوئی مراهیچ پدید نمی آید ، گفت اگر سیصدسال بکنی هم‌پدید نیاید،گفت چرا ؟ گفت زیراکه بخود محجوبی ، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد ، گفت بگو تابکنم ،گفت نکنی،گفت آخر بگوی،گفت این ساعت برو نزدیك حجام‌شو تامحاسن توجمله فروسترد و برهنه بباش وازاری برمیان بند وتوبره‌ای پرگوز درگردن آویز ودربازار منادی کن که هر کودك که سیلی در گردن بمن‌زند چندین گوز ویرا دهم، وهمچنین نزدیك قاضی وعدول‌شو، این مرد گفت سبحان‌الله که این چیست که میگویی ؟ ! بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتی سبحان‌الله، که‌این از تعظیم خویش گفتی ،گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم،گفت علاج اول اینست ،گفت این نتوانم ،گفت‌من خود گفتم که این‌نتوانی واین ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول ومغلوب بوده است و این علاج وی باشد .

ودرخبرست که وحی آمد بعیسی علیه‌السلم که چون در دل‌بنده‌نگرم نه‌دنیا بینم نه‌آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت : بارخدایا دانی که بهشت نزدیك من پرپشه‌ای نیرزد در جنب محبت توکه مرا ارزانی داشتی وانسی که مرا بذکر خویش دادی . و رابعه راگفتندرسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده‌است وعیسی را پرسیدندکه از اعمال کدام فاضلتر! گفت‌دوستی‌خدای ورضا بدانچه‌وی کند

(۱) خودستا- کسی که ازخود تعریف می کند .

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذّر شود ازدوسبب بود: **یکی** آنکه پوشیده باشد وروشن نبود، **ودیگر** آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد ، وبدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند وبشب بیند ، نه‌از آنکه بشب چیزها ظاهراست لکن بروز بس‌ظاهر است وچشم وی ضعیف است ، پس دشواری معرفت حق‌تعالی از روشنی است ،که ازبس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی‌دارد. وروشنی‌وظهور حق‌تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یاجامه‌ای دوخته ، هیچ چیز نزدیك تو روشن‌تر از قدرت وعلم وحیوه وارادت کاتب ویا درزی نباشد ،که‌این فعل وی این صفات را ازباطن‌وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی درهمه عالم یك‌مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم وقدرت و جلال‌صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب‌ظاهرتر است ، ولکن هرچه دروجودست ازآسمان وزمین و حیوان و نبات و سنك وکلوخ بلکه هرچه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یك صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع ، وازبسیاری دلیل و روشنی‌پوشیده است :که اگر بعضی فعل‌وی‌بودی وبعضی‌نبودی آنگاه‌ظاهر بودی، چون همه یك صفت شد پوشیده شدومثل این آنکه هیچ چیز روشن تر ازآفتاب نیست که همه‌چیزی‌بوی ظاهر شود ، ولکن اگر آفتاب بشب فرونشدی ویا بسبب سایه محجوب نشدی‌هیچ کس‌ندانستی که برروی زمین‌مثلا نوری‌هست، که جزسفیدی و سبزی و رنگهاء دیگر ندیدندی گفتندی بیش‌ازین‌نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود ازان‌بود که‌بشب الوان پوشیده شدو در سایه پوشیده‌تر بود ازآنکه درآفتاب، پس‌از ضدوی را بشناختند ؛ همچنین اگر آفریدگاررا غیبت وعدم ممکن‌بودی آسمان وزمین برهم اوفتادی وناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی ، لکن چون همه چیزها یك صفت است در شهادت واین شهادت بردوامست بس روشنست ، پس‌از روشنی پوشیده شده است ، **ودیگر** آنکه‌درکودکی این درچشم قرار گرفته است ـ در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد والف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یابنایی غریب ، آنگاه بی‌اختیاروی سبحان‌الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی‌دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع اوبیند نه‌از آن جنس که آسمان وزمین است ، بلکه از آن‌بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی‌بیند نه‌ازان روی که خبرست‌و کاغذ، که این‌چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می‌بیند، چنانکه در تصنیف‌مصنف رابیند نه‌خط وچون چنین‌شد درهرچه نگردخدای رابیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع‌وی است ، بلکه همه عالم تصنیف وصنعت‌ویست اگرخواهی درچیزی نگری که نه‌ازوی است ونه بوی است‌نتوانی، وهمه بزبان‌فصیح که آنرا زبان حال‌گویند گواهی می‌دهند بکمال وقدرت وجمال‌وعظمت وی، و ازین روشنتر هیچ‌چیز نیست ولکن عجز خلق ازین‌از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست‌علاج وی شناختن مهم‌است،وهر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر اوآن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می کند ، چون روی وی می‌بیند ، و دست و پای وموی وی پوشیده بود وآن نیز نیکوبود ، جهدآن کند تاآن نیزببیند ، تا هر جمال که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد ، چون بدین‌مواظبت کند در وی میلی پدیدآیداندك یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی‌نیزهم‌چنین است :

شرط اول‌آنست که‌روی‌از دنیابگرداند ودل ازدوستی آن پاك کند : که دوستی جزحق از دوستی وی‌مانع‌بود ، واین چون پاك کردن زمین بود ازخار وگیاه. آنگاه طلب معرفت وی کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد ،اگر چه کمال وجمال بطبع محبوبست ، تاکسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد ، که محامد ومناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت‌حاصل کردن‌چون تخم در زمین نهادنست ، آنگاه بر دوام بذکر وفکر در وی‌مشغول بود، واین چون‌آب دادن‌باشد، که‌هر که‌یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی‌پیدا آید.

و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت‌خالی نیست ، ولکن تفاوت ازین‌سه‌سبب

است : **یکی** آنکه در دوستی ومشغولی دنیا متفاوت‌اند ودوستی هرچه بود درددوستی دیگری نقصان آورد ، و**دیگر** آنکه درمعرفت متفاوت‌اند ، که عامی **شافعی** رادوست دارد بدانکه برجمله داند که وی عالمی بزرگست ، ولکن فقیه که ازتفصیل‌علوم وی بعضی خبردارد ویرا دوستردارد، که ویرابهترشناسد ، و **دیگر** آنکه در ذکروعبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند : پس تفاوت محبت ازین سه‌سبب خیزد . اما آنکه دوست ندارد اصلا ، آنست که ویرا نداند اصلا ، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت‌باطن‌همچنین‌است . پس محبت‌ثمرت معرفتست ، و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود : **یکی** بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن‌صافی داشتن بذکردوام تا خودراوهرچه جزحق‌است‌فراموش کند ، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، ومثل وی چون فروکردن دام باشد ، که تا بود که صیدی درافتد و بود که درنیفتد ، وباشد که موشی درافتد وباشد که بازی ، و تفاوت درین عظیمست‌و بر حسب دولت و روزی بود . وطریق دیگر آموختن علم معرفتست ، نه علم کلام و علمهاء دیگر، و اول این تفکربود عجایب صنع چنانکه درکتاب تفکراشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکردرجمال‌وجلال‌ذات‌وی‌تا حقایق‌اسما وصفات ویرامکشوف گردد ، و این علمی درازست ولکن زیرك را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد ، اما بلید[1] بدین نرسد . واین نه چون دام‌فروکردنست که باشد که‌صید درافتد وباشد که نه‌افتد ، بلکه این چون تجارت وحراثت است و کسب ، وچنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر وماده ودرتناسل‌افکند، ازین لابد مال زیادت‌شود، مگربصاعقه هلاك‌شود.وهرکز معرفت طلب کندجزازطریق محبت طلب محال می کند، و هرکه معرفت جزازین دوطریق طلب کند نیابد ، وهرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد ، که آخرت بیش‌ازآن نیست که بخدای‌رستی، وهرکه بچیزی رسد اگر آنرا ازپیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار درشوق آن گذاشته باشد ، چون بدان رسید وعوایق برخیزد درلذتی عظیم افتد وسعادت این‌بود ، واگردوست‌نداشته باشد هیچ لذت نیابد ،واگر

(۱) کند ذهن ــ نا فهم .

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد . پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد ، و اگروالعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشدکه بچیزی که آنست ضد آشناشده والف ومناسبت گرفته ، آنچه درآخرت پیدا آید ضد وی باشد ، وآن هلاك وی بود و در رنج والم افتد ، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود ، و مثل وی چون آن کناسی بود که ببازار عطاران فروشد از آن وبهاء خویش بیفتاد واز هوش بشد ، آمدند وگلاب ومشك بروی می ریختند ووی بترمی شد ، تایکی که وقتی کناسی کرده بودآنجا رسید ، بدانست، باری نجاست آدمی دربینی وی مالید ،باهوش آمد وگفت اینست خوش بویی ! پس هرکه با لذت دنیا انس گرفت تاآن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است ، و چنانکه دربازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود ، وآن نجاست که باآن الف گرفته بودآنجانیابد ، در آخرت نیزازآن شهوات دنیا هیچ نیابد ، وآنچه آنجاباشد همه ضد طبع باشد . پس همه سبب رنج وشقاوت وی بود .

پس آخرت عالم ارواح است وعالم جمال حضرت الهیت است که آنجاپیداشود، وسعید کسی است که اینجا طبع خودرا باآن مناسبت داده باشد تاآن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است ، «قدافلح من زکیها»(۱) این بود ، و همه معصیتها و شهوتها ودوستیهای دنیا ضداین مناسبت است ،«وقدخاب من دسیها(۲)» این بود . و اهل بصیرت درمشاهدهٔ این معانی ازحد تقلید درگذشته‌اند، ولیکن از صدق پیغامبر بشناخته‌اند ، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته‌اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است ، و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست ، پس نبی را از متنبی (۳) دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند . وآنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد ، واین علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان (٤) شود : که آن علم درخطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود ، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود .

(۱) هرکه نفس خود را پاك کرد رستگار شد . (۲) وهرکه نفس را پست کرد زیان برد (۳) پیغمبر دروغین . (٤) اژدها .

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست ودعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که ازجملهٔ محبان است، ولکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است:

اول آنکه مرگ راکاره نباشد، و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ راکاره نباشد». **بویطی** یکی رااز زاهدان گفت مرگ رادوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست‌داشتی؛ اما روا بود که محبت بودو کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را: که زاد آن هنوز نساخته باشد، تاساخته کند، و نشان آن بود که درساختن زاد بی‌قرار بود.

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی برمحبوب خویش ایثار کند، وهرچه داند که سبب قربت وی است نزدیك محبوب فرونگذارد، وهرچه سبب بعدوی است از آن دوربود، واین کسی بود که خدای راتعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو درسالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست، ودلیل برین آنکه نعیمان راچند بارحدبزدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت لعنت مکن که وی خدای راورسول را دوست دارد. و **فضیل** گفت ـ که «اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست‌داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی، واگر گویی دارم فعل تو باافعال دوستان نماند.

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بردل وی تازه بود ودران مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بردل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدایتعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می‌خواهد که دوست دارد، ودوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر.

علامت چهارم آنکه قرآن راکه کلام وی[1] است ورسول ویرا وهرچه بوی منسوبست دوست دارد، وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد ،که همه بندگان‌وی‌اند، بلکه همه‌موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست : چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف وخط وی دوست دارد .

علامت پنجم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد، و آرزومند باشد که‌شب در آید تازحمت‌عوایق برخیزدووی بخلوت بادوست‌مناجات کند، چون خواب‌وحدیث ازخلوت بشب‌وروزدوستر دارد دوستی وی ضعیف بود.وحی آمد **بداود** ـ علیه‌السلم ـ که یا **داود** باهیچ کس ازخلق خدای انس مگیر که ازمن منقطع‌شوی، بتخصیص‌بادو کس: **یکی** آنکه تعجیل کنددرطلب‌ثواب‌وچون‌دیر بوی‌رسد کاهل شود،ودیگر آنکه مرا فراموش‌کند وبحال خویش قناعت نماید ونشان آن بود که ویرا باخود گذارم‌ودر دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند . و در **بنی‌اسرائیل** عابدی بشب‌نماز خویش‌بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد، وحی آمد برسول آن‌روزگار که ویرا بگوی که بمخلوقی انس گرفتی درجه‌ای ازتو بیفتاد که بهیچ عمل بدان‌نرسی .وگروهی درانس بوی در مناجات بدان درجه رسیده‌اند که آتش دردیگر جانب‌سرای افتاده است خبر نداشته‌اند . ویکی را بسبب علتی درنمازپای ازوی‌ببریده‌اند آگاه نشده‌است .وحی آمد **بداود** ـعلیه‌السلم که:دروغ گفت کسی که‌دعوی دوستی‌من کردوهمه‌شب بخفت ،نه دوست دیداردوست خواهد؛ وهر که مرا جوید من‌باویم . **وموسی** گفت: یارب کجایی تاترا طلب کنم؟؟ گفت قصدطلب کردی یافتی .

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد . ویکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم . وچون دوستی قوی شد هیچ لذت‌در عبادت نرسد ، دشخوارچگونه‌باشد؟

علامت هفتم آنکه همه‌بندگان مطیع ویرا دوست داردوبرهمه رحیم ومشفق بود، وهمیشه‌عاصیانرا و کافران را دشمن دارد ، چنانکه‌گفت: « **اشداء علی الکفار رحماء‌بینهم**» .ویکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا ودوستان تو کیند ؟ گفت آنها که چنانکه کودك برمادر شیفته باشدبمن‌شیفته باشندوچنانکه مرغ پناه‌با آشیان

[1] مقصود ازوی ذکر است نه‌خدا .

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنك خشمگین شود که بهیچ چیز باك ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این وامثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بود همه دروی موجود بود ،و آنکه دروی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد ، در دعاء رسول است - صلوات الله علیه - : « **اسئلك الشوق الی لقائك و لذة النظر الی وجهك الکریم**[1] » و گفت : « خدای تعالی همی گوید : **طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا** - دراز شد آرزومندی نیك مردان بمن ومن بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ، که محبت بی‌شوق نبود ، ولکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند وحاضر بود وهمی‌بینند هم‌شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که درخیال حاضر بود واز چشم غایب ، ومعنی شوق تقاضاوطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام‌شود ؛ پس‌از این‌بشناسی که شوق‌بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد : که وی در معرفت حاضرست ولکن‌ازمشاهده غایبست ومشاهده کمال‌معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، واین شوق‌جز بمرگ برنخیزد . ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد ، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است : **یکی** آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدارپس‌پرده‌ای باریك[2] یا دیدار بوقت اسفار[3] پیش‌از آنکه آفتاب براید، واین درآخرت‌روشن شود واین شوق منقطع شود ، **دیگر** آنکه‌کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال‌حضرت‌الهیت را نهایت نیست ؛ واگر کسی‌بسیاربداند آنچه مانده‌باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان ، که هرگز علم آدمی بی‌نهایت نشود ؛ پس هرچند که درآخرت دیدار می‌افزاید لذت می‌افزاید ،و

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را . (۲) نازك رقیق . (۳) روشنی سپیدهٔ صبح .

آن بی‌نهایت بود ، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بدان ، و آنرا انس گویند ، وچون نظر بدان بود که‌مانده است حال دل تقاضا وطلب بود وآنرا شوق گویند ، واین شوق را آخر نیست نه‌دراین جهان و نه در آن جهان، وهمیشه در آخرت می گویند « **ربنااتمم لنانورنا**[1] » ، چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت‌الهیت همه انوار بود وایشان را طلب‌تمامی آن میباشد ولکن‌بارگاه ندارند ، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد ، چون بکمال نتوان شناخت بکمال‌هم‌نتوان دید، لکن مشتاقان راراه‌گشاده‌بود تابردوام آن کشف‌و آن‌دبدار می‌افزاید، حقیقت لذت‌بی‌نهایت دربهشت‌این‌بود، واگرنه‌این‌بودی همانا که آگاهی لذت بشدی ، که هرچه‌دایم شدودل‌فرا آن کرداز‌لذت آن آگاهی نیابدتاآنکاه که تازه‌چیزی بوی‌می‌رسد. پس‌نعیم اهل‌بهشت هر لحظه‌تازه میشودچنانکه‌درحاضر گذشته‌را مختصر می‌بیند ،که هرروززیادت‌بود . و ازاین‌اصل‌نیز معنی‌انس‌بشناختی که‌انس‌اضافت حالت دلست بلزآنچه‌حاضرست،چون التفات‌نکند بدانچه مانده‌است ، چون‌التفات‌کندحالت شوق بود ، پس‌همه‌محبان‌حق‌تعالی درین‌جهان‌ودر آن‌جهان میان‌انس‌وشوق‌می گردند و در اخبارداود است-علیه‌السلام- که : خدای تعالی گفت‌یا داود اهل زمین‌راخبرده ازمن که دوست آنم که مرادوست دارد، وهم‌نشین آنم که‌بامن بخلوت‌بنشیند، ومونس آنم که بیادکرد من‌انس‌گیرد ،ورفیق‌آنم که رفیق‌منست‌و گزیدهٔ آنم که مرابر گزیند وفرمان بردار آنم که مرافرمان برد ، وهیچ بنده مرا دوست ندارد - ومن از دل‌وی داتستم - که نه ویرادوست گرفتم‌وبردیگران مقدم داشتم ، هرکه مرا جوید بحق‌بیابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد ، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده‌اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس‌گیرم ،که من طینت‌دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست‌من وموسی همرازمن و محمد برگزیدهٔ من ، ودل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم وبجلال خود پروردم . وببعضی انبیاوحی آمد که مرابندگان‌اند که مرا دوست‌دارند و من ایشان را دوست دارم ، وآرزومند منند ومن آرزومند ایشان ، مرا یاد کنندو من ایشان را یاد کنم ، نظر ایشان بمنست ونظر من بایشان ، اگر شما نیز راه‌ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن .

گیرید شما را دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم. این و امثال این اخبار در محبت وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود.

[پیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمرهٔ محبت است، نه ثمرهٔ هر محبتی بل ثمرهٔ محبتی است که بر کمال بود، وازین گفت رسول - صلوات‌الله‌علیه « **الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم** » گفت: « درگاه مهین حق‌تعالی رضاست بقضاء وی وچون رسول - صلوات‌الله‌علیه - از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست؟ گفتند در بلاصبر کنیم و بر نعمت‌شکر کنیم‌وبقضارضا دهیم، گفت: حکمااند وعلماء، نزدیکست ازعظیمی قوت ایشان که انبیا باشند، وگفت: « چون قیامت‌بود گروهی را ازامت‌من پروبال آفریند تا ببهشت‌پرند، فریشتگان ایشان‌را گویند حساب و ترازو وصراط‌همه بدیدید؟ گویند ازین‌همه‌هیچ‌چیز ندیدیم، گویندشما کیستید؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید؟ گویند درما دوخصلت بود: یکی آنکه درخلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم، ودیگر آنکه راضی بودیم برزق اندك که خدای تعالی داد ما را: ملایکه گویند حقست شما را این درجه ». قوم موسی - علیه‌السلم - ویرا گفتند که ازخدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی درآنست تا آن کنیم؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم. وحی آمد بداود - علیه‌السلم - که اولیاء مرا با اندوه ونیاحت [1] کارست، که آن حلاوت مناجات من در دل ایشان بیفزاید، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم‌هیچ‌چیز نخورند ودل درهیچ چیز از دنیا نبندند، وگفت رسول خدای - صلوات‌الله علیه - که: « خدای تعالی می گوید: منم آن خدایی که‌جز من خدای نیست: هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیاردو بقضا من‌راضی نباشد، اورا گوی‌خدای دیگر طلب کن ». وگفت: « خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم وصنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم، هر که راضیست رضاء من‌ویراست، وهر که نیست خشم من‌ویراست تاآنگاه

(۱) نوحه وزاری کردن.

که مرا بیند » ، و گفت : « خدای گفت : خیروشر بیافریدم ، خنك آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، ووای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم وبردست وی شر آسـان بکردم ، ووای بر آنکه گوید چرا وچون ؟!

ویکی از انبیا بیست سال بگرسنگی وبرهنگی ومحنت بسیار مبتلا بود،ودعا میکرد اجابت نبود ، وحی آمد که پیش‌ازآنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می‌خواهی که آفریدن آسمان وزمین وتدبیر مملکت‌با سرشوم برای تو وآنچه حکم کرده‌ام بدل کنم تاآن بود که تو خواهی نه‌آن بود که من ، وکار چنان بود که تو دوست‌داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز دردل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت‌محو کنم . و **انس** می‌گوید : بیست‌سال خدمت کردم رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که هیچ جیز را که بکردم نگفت‌که چرا کردی وآنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتی که‌اگر قضـا کرده بودی کرده آمدی . ووحی آمد **بداود** علیه‌السلم که : یا **داود** توخواهی ومن خواهم ، ونبود الا آنچه من خواهم اگرتسلیم کنی بآنچه من خواهم کفایت‌کنم آنچه توخواهی، وآنگاه نبود الاآنچه من خواهم . **عمر بن عبدالعزیز** گفت :شادی من درآنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؛ وگفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . **ابـن مسعود** گوید : آتش خورم دوستردارم از آنکه‌چیزی که‌بود گویم کاشك نبودی یاچیزی که نبودگویم کاشك بودی . و یکی ازعباد **بنی اسرائیل** جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز، پس‌بخواب دید که رفیق تو در بهشت‌فلان زنست ، پس ویراطلب کرد تا عبادت بیند ازوی ، نه نماز شب دید ونه روزهٔ روزمگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ،گفت‌اینکه‌دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یادآورد وگفت یك خصلتکی درمنست :که اگر دربلا وبیماری باشم نخواهـم که در عافیت باشم واگردرآفتاب‌باشم‌نخواهم که درسایه‌باشم‌واگردرسایه‌باشم‌نخواهم که درآفتاب باشم ، و بدانچه وی‌کند راضی باشم ، عابد دست‌بر سرنهاد وگفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند که رضا ببلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبراست ، و این خطاست ؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه : **یکی آنکه** چنان مستغرق ومدهوش‌شودبعشق که ازخود آگاهی نیابد ، چنانکه کسی‌درجنك چنان بخشم مشغول شود که از جراحت دردنیابد وباشد که جراحت رسد وخبر ندارد تا چون بچشم نبیند ، و کسی درخدمتی میرودو خار درپای وی می‌شود آگاهی نیابد، وچون دل مشغول‌شود آگاهی گرسنگی‌وتشنگی بشود ، وچون این همه درعشق مخلوق وحرص دنیا ممکنست چرا درعشق حق‌تعالی ودوستی آخرت ممکن نیست ؟ ومعلومست که‌جمال صورت‌معانی درباطن عظیم‌ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده ، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن‌ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند : تابزرك را خرد بیند و دوررا نزدیك **وجه دیگر** آنکه الم دریابد ولکن‌چون داند که‌رضاء دوست وی درآنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود درشره آنکه رضاء دوست حاصل کند .پس هر که داند که رضاء حق‌تعالی درآنست که بآنچه با وی کند رضا دهد وبدرویشی و بیماری وبلاصبر کند ، راضی شود ، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشخوار راضی بود . ومحبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند : **زن‌فتح‌موصلی** را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتی ؟ گفت شادی‌ثواب‌این آگاهی درد ببرد . **سهل تستری** علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی ؟گفت‌ای دوست ندانی که زخم دوست دردنکند ؟ **جنید** گفت **سری سقطی** راگفتم که‌محب‌الم یابد ؟ گفت نه ، گفتم واگر بشمشیر بزنند ؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند . ویکی می‌گوید : هرچه وی دوست دارد من دوست دارم ، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم . بشر می‌گوید : یکی را در **بغداد** هزار چوب بزدند که سخن نگفت ، گفتم چرا بانگ نکردی ؟ گفت معشوق حاضر بود می‌نگریدگفتم‌اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی ؟یك نعره بزد وجان‌بداد. **بشر** می‌گوید ، در بدایت ارادت **بعبادان** می‌شدم ، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده ومورچگان گوشت وی می‌خوردند، سروی‌بر کنار گرفتم و بروی‌رحمت کردم ، چون با هوش آمد گفت این کدام‌فضولی‌است که‌خویشتن درمیان من‌وخداوند من افکند ؟ ودر قرآن معلومست که آن زنان‌که در یوسف می‌نگریدند از عظمت وجلال وی دست ببریدند وخبر نداشتند . ودر مصر قحط بود ، چون گرسنه‌شدندی بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردندی ، این اثر جمال مخلوقیست ، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی‌خبر شود ؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیردر آنست ، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود وخری‌که بار بروی نهادی وخروسی‌که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد وشکم خر بدرید ، گفت خیرت ، و سك خروس را بکشت، گفت خیرت وسك نیز بسببی دیگر هلاك شد ، گفت خیرت ، اهل وی اندوهگین شدند و گفتند هرچه میباشد تو گوئی خیرت ، این چه خیرت باشد ، که دست وپای ما این بود که هلاك شد ؟ گفت باشد که خیرت درین باشد ، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند و کالا برده بسبب آواز خر وخروس و سك وایشان را باز نیافته بودند ، گفت‌دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند ؟! و **عیسی** علیه‌السلم ـ بمردی بگذشت نابینا ومجذوم وهردو جانب وی مفلوج و دست وپای نه ، وی‌گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند ، **عیسی** گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است ؟ گفت بعافیت ترم ازکسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من ، پس دست بوی فرودآورد تا درست‌ونیکوی روی شد وبا **عیسی** بهم‌صحبت کردمدتی وعبادت‌میکرد باوی . و **شبلی** را در بیمارستان باز داشته بودند که‌دیوانه است ، قومی در نزدیك‌وی شدند ، گفت شما کیستید ؟ گفتند دوست‌داران تو ، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند ، گفت دروغ گفتید ، اگر دوست‌بودید بربلای من صبر کردید .

فصل

[دعا مناقض رضا نیست]

گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهید وبدانچه هست راضی باشید وبر معصیت وفسق‌انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، ودرشهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید کـه این گریختن بود از قضا ، واین همه خطاست : اما دعا رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ کرده‌است وگفته که : « دعا مخ عبادتست » ، وبحقیقت آن سبب‌است که در دل رقت‌وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجاء بحق تعالی پدید آید ، واین همه صفات محمودست ، وچنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تاگرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کندخلاف رضا نبودپس‌دعاکردن‌تا بلابرودهمین‌باشد،بلکه‌هرچه آنراسببی ساختند وبدان‌فرموده‌مخالف آن‌فرمان برخلاف‌رضابودبحکم‌وی ،امارضادادن‌بمعصیت چگونه روا بودو ازآن‌نهی آمده است‌وگفته که :هرکه بدان رضادهداندران شریك بود ؟! وگفته است اگربنده‌ای را بمشرق بکشند کسی‌بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست. پس‌هرچند که معصیت‌قضاء خدای‌تعالی‌است ولکن ویرادورویست : یکی تابنده‌داند که‌این باختیارویست،ونشان آنست که‌وی‌ممقوت[1] حقست‌ویکی‌تابداند که بقضاوتقدیر حق‌تعالی‌است، پس‌بدان‌وجه که‌قضاکرده‌است که‌عالم ازمعصیت‌وکفرخالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است وصفت و یست ونشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و ایـن متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، ولکن بوجهی اندوهگین شود وبوجهی‌دیگراندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هردو از یك وجه بود ، وهم‌چنیـن از جـایی که معصیت غالب‌بودهم است گریختن ، چنانکه گفت : « **اخرجنا من‌هذه‌القریه‌الظالم‌اهلها** (۲)»،وهمیشه سلف‌ازچنین‌شهر که معصیت‌سرایت کندواگرنکندعقوبت آن سرایت کندچنانکه گفت: « **واتقوافتنه لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة** (۳) »گریخته‌اند،واگرکسی‌جایی بودکه چشم وی بنامحرم‌می‌افتد از آنجا بگریزداین مخالفت رضا نبود ، واگردرشهر قحط بود وتنگی . روا بود که بشود ، مگرکه طاعون بودکه از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ،اما دیگربلاها چنان نیست ، بلکه‌اسباب چنانکه نهاده است بجای‌می‌باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود، پس‌از آنکه فرمان بجای‌آوردی راضی‌می‌بایدبود ومی‌باید دانست که خیرت درآنست .

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمگرندبیرون‌بر . (۳) بترسید از بلایی که‌تنها دامنگیر کسانی ازشما که ستم‌کردندنخواهد شد .

اصل دهم

[یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست وموکل وی **منکر و نکیر** وموعدوی قیامت ومورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر ازاندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیری عالیتر ازتدبیرزادمرگ نبود - اگرعاقل بود - چنانکه رسول صلوات‌الله علیه - گفت - : « **الکیس من دان نفسه وعمل لما بعدالموت**[1] » . و هرکه یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گورروضه‌ای یا بد از روضهاء بهشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد واززادآخرت غافل ماند ،گورغاری یا بدارغارهای دوزخ . وبدین سبب که‌یاد کرد مرك فضلی بزرگست ، که‌رسول - صلوات‌الله علیه- گفت: « **اکثروا من ذکرهادم اللذات** » ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید یاد کنید ازانکه همه‌لذتها را غارت کند ؛ وگفت : « اگر استوران[2] از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان» . و**عایشه** گفت : یا رسول‌الله هیچ کس‌دردرجهٔشهیدان باشد ؟گفت باشد ،کسی که در روزی بیست بارازمرگ‌یادکند . ورسول - صلوات‌الله علیه - قومی را دید که آوازخندهٔ ایشان بلند شده بود ،گفت این انس‌خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها ،گفتند آن چیست ؟گفت مرگ . و **انس** می‌گوید که رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهدگرداند وگناهان ترا کفارت بود » ، وگفت : « **کفی بالموت واعظاً** - مرگ بسنده است که خلق را پند دهد » . و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند ،گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود ؟گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ ازوی ،گفت پس نه‌چنانست که شما می پندارید . و **ابن‌عمر** گوید : من باده کس نزدیك رسول - صلوات‌الله علیه- بودیم ، یکی از انصار گفت زیرکترین وکریم ترین مردمان کیست ؟گفت : آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول[3] باشد ، ایشانند زیرکان که شرف دنیا وکرامت آخرت ببردند . **ابرهیم تیمی** گوید که دوچیزست که راحت دنیا

(۱) زیرك کسی است که نفس‌خود را درفرمان آورد و برای پس ازمرگ - کار کرد . (۲) مقصوداز ستوردراینجا گاوو گوسفند است. (۳) شکول بروزن دخول ، چابکی - چلدی .

ازدل من ببرد : یکی ذکرمرك ویکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . وعمر بن عبدالعزیز هرشب فقها راگرد کردی و حدیث مرك و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه درپیش ایشان باشد . وسخن حسن بصری که نشستی همه ازمرك بودی و ازآخرت واز دوزخ . وزنی پیش عایشه گله کرد از سخت دلی خویش ،گفت مرك را بسیار یادکن تا تنك دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، بازآمد وشکر کرد . وربیع بن خثیم درسرای خویش گوری کنده بود ، هرروز چند بار درآنجا خفتی تا مرك بردل وی تازه کند ، وگفتی اگریك ساعت مرك بردل فراموش کنم دلم سیاه شود . و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت : یاد مرك بسیار کن ، اگردرمحنت باشی آن سلوت بود ، اگردرنعمت باشی آن برتومنغص کند . وابوسلیمان دارانی گفت که : ام هرون راگفتم مرك را دوست داری ؟گفت نه،گفتم چرا ،گفت: اگردرآدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ،پس دیدارحق چون خواهم بااین معصیت بسیار؟!

- فصل -

[یادکرد مرك برسه وجه است]

بدانکه یادکردن مرگ برسه وجه است : **یکی** یادکرد غافل بدنیاکه مشغول بود ، یادکند وآنراکاره بود ازبیم آنکه ازشهوت دنیا بازماند ، پس مرگ رابنکوهد وگوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بباید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، ولکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد ؛ **دوم** یادکردتایب ،که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد ودر تدارك گذشته مولع تر[1] بود ودرشکر بجهد تر باشد ، وثواب این بزرگ بود ، وتایب مرگ راکاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد ازبیم آنکه ناساخته نباید رفت ، وکراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ **سیم** یاد کردن عارف ، که ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه درآرزوی آن باشد، چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت : «حبیب جاء

(۱) حریص تر .

«علی فاقة» دوست آمد و بوقت حاجت آمد ؛ و گفت : بار خدایا ، اگردانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی ، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم . و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین : که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب ، و نه تعجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است ، وتصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا وتسلیم رسیده ؛ واین آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید ودر بیشتر احوال ازمرگ نیندیشد ، که خود درین جهان درمشاهده باشد وذکروی بر دل وی غالب ، ومرگ وزندگانی نزدیك وی یکی بود : که درهمه احوال مستغرق خواهد بود بذکرودوستی حق تعالی .

[علاج اثر کردن ذکر مرك در دل]

بدانکه مرك کاری عظیمست وخطری بزرك وخلق از آن غافلند، واگر یاد کنند در دل ایشان بس اثری نکند : که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، وازین بود که از ذکر وتسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویك ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکه کسی که در بادیه بخواهد شد تدبیر آنرا دل ازدیگرچیزها فارغ کند - وباخویشتن گوید که: مرگ نزدیك رسید وباشد که امروز بود؛ واگر ترا گویند که در بالانی[1] تاریك شو که ندانی که در آن دهلیز چاهیست یاسگی درراهست یاهیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود، آخر پوشیده نیست که کار تو پس ازمرك وخطر تو درگور کمتر ازین نیست ، غفلت ازین بچه دلیری است؟!

وعلاج بهترین آن بود که دراقران خویش نگرد که مرده‌اند، وازصورت ایشان یاد آورد که دردنیا هریکی درمنصب و کارخویش چگونه بودند، واندوه وشادی ایشان دردنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان ازمرك چگونه بود، پس ناگاه وناساختهٔ اشخاص مرك بیامد وایشان را بربود، واکنون درگوراندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه ازهم فروشده است و کرم در گوشت و پوست و چشم وزبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند ووارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند وزن ایشان باشوهردیگر تماشا میکنند ویرا فراموش کرده، پس ازیك

(۱) بالان: دالان- دهلیز.

یك اقران خویش بیندیشد واز تماشاوخنده وغفلت ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید وازان رنج بسیارمیکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته وایشان از آن بی‌خبر، پس باخویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشانی وغفلت و حرص وحماقت توهم‌چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان ازپیش شدند تاعبرت گیری «فان السعید من وعظ بغیره» نیك‌بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس دردست وپای وانگشتان خویش ودرچشم وزبان‌خویش اندیشه کند که‌همه از یکدیگر جدا خواهد شد هرچه زودتر وعلف کرم وحشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش‌در گور درخیال خویش آورد: مرداری گنده وتباه شده وازهم‌فروشده؛ این وامثال‌این هرروزیك ساعت باخویشتن‌می گوید‌تاباشد که باطن وی ازمرك آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر دردل اثری‌ندارد و آدمی‌همیشه می‌دیده است که‌جنازه‌میبرند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد، وخویشتن راهرگز مرده ندیدست وهرچه ندیده باشددروهم وی‌نیاید.ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ازین گفت درخطبه که: «راست گویی این‌مرگ نه‌برما نبشته‌اند،واین جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود بازخواهند آمد، ایشان رادرخاك همی کنیم ومیراث ایشان همی‌خوریم وازخویشتن غافل!» وبیشتر سبب یادناکردن‌طول املست واصل همه فسادها ویست .

[پیدا کردن فضیلت امل کوتاه]

بدانکه‌هر که‌دردل خویش صورت کرد که‌زندگانی بسیار خواهد یافتن‌تادیری بزید ومرگ وی نخواهد بود، ازوی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار درپیش است هر گاه که خواهی می‌توان کرد، درحال راه آسایش گیر. و چون مرگ‌خویش نزدیك‌پندارد همه‌حال‌بتدبیر مشغول‌باشد واین‌اصل‌همه‌سعادتهاست. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ابن عمر راگفت : «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه رازنده‌باشی،واززندگانی زادمرگ بستان‌وازتن‌درستی‌زاد بیماری‌برگیر، که ندانی که‌فردا نام‌تونزد خدای تعالی چه‌خواهد بود !»؛ و گفت ـصلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ازهیچ‌چیز برشما چنان نمی‌ترسم که ازدوخصلت: ازپس هوافراشدن وامیدزندگانی

دراز داشتن» و **اسامه** چیزی خرید بنسیه تا یک ماه، رسول صلوات‌الله علیه - گفت: «عجب نمائید از **اسامه** که تایک‌ماه چیزی‌خریده است، «**لن اسامه لطویل الامل**» نهمار دراز اومیدست درزندگانی، بدان‌خدای که نفس من بدست ویست که چشم برهم نزنم که نه‌پندارم که پیش از آنکه ازهم بر گیرم وچشم‌ازهم برنگیرم که نپندارم که پیش‌از برهم‌نهادن مرگ درآید، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نه‌پندارم که بسبب مرگ در گلوء من بخواهد ماند - آنگاه گفت - : یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انگارید، که بخدایی که جان من بدست ویست که آنچه شما را وعده کرده‌اند بیاید واز آن خلاص نیابید». ورسول - صلوات‌الله علیه - چون آب‌تاختن[1] کردی دروقت تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت نباید که تا آن‌وقت زنده نباشم. و**عبدالله بن مسعود** می‌گوید که رسول‌صلوات‌الله علیه - خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست‌وازهردوجانب آن خط خطهای‌خرد بکشید و گفت این خطدردرون مربع آدمیست، واین‌خط مربع اجلست گردوی گرفته که ازوی نجهد، و این خطهای خرد ازهردوجانب آفت وبلاست برراه وی که اگر ازیکی بجهد از دیگری نجهد، تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، وآن خط بیرونی مربع امل و امیدویست، که همیشه اندیشهٔ کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول - صلوات‌الله گفت: «آدمی هرروز پیرتر میشود ودوچیز ازوی جوان می‌شود: بایست[2] مال وبایست‌عمر» ودرخبرست که **عیسی** - علیه‌السلم - پیری را دید بیل دردست وکار میکرد، گفت بارخدایا امل ازدل‌وی بیرون‌کن، بیل از دست‌وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی‌بود گفت بار خدایا امل باوی‌ده، پیر برخاست ودرکارایستاد، **عیسی** ازوی‌بپرسید که این چه‌بود؟ گفت دردل من آمد که کارچرا می کنی‌پیر شده‌ای زود بمیری، بیل بنهادم، پس دیگربار دردل من آمد که‌لابد ترانان باید تابمیری باز برخاستم .ورسول‌صلوات‌الله علیه - گفت : خواهید که دربهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت: امل کوتاه کنید ومرگ درپیش چشم خویش دارید پیوسته وازخدای تعالی شرم دارید چنان‌که حق ویست . پیری از **ری** نامه ای نبشت بکسی که : اما بعد ، دنیا خوابست وآخرت‌بیداری و در میانه مرگ، وهرچه مادرانیم همه اضغاث احلام[3] والسلم .

(۱) تاختن : ریختن؛ آب تاختن : ادرار کردن . (۲) حرص . (۳) خوابهای شوریده وپریشان

[اسباب طول امل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دوسبب: **یکی** جهل **ویکی** دوستی دنیا. اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبودو آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می‌اندازدوخویشتن‌را عشوه میدهد وهمه در دل خویش آن‌صورت‌ـ کند که بروفق آرزوء وی بود، پس همیشه زندگانی‌ومال و زن وفرزند و اسباب‌دنیا با خیال خود تقدیر می کند که برجای‌باشد، ومرگ‌را که مخالف آرزوء ویست‌فراموش کند، اگروقتی بخاطروی درآید تسویف [1] کند وگوید: ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان‌ساخت، چون‌بزرگ بباشدگوید ای مرد صبر کن تاپیری، چون پیرشود گوید چندانکه این عمارت تمام شود واین فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی واین ضیاع راآب بیرون‌کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی، و این دشمن راکه شماتت کرده است‌مالش‌دهی، وهم‌چنین‌تأخیر می کند تا فارغ‌شود، واز هرشغلی ده شغل دیگر نیز تولدکند، و آن ابله نداندکه از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی، وپندارد که وقتی فارغ خواهد شد، هم‌چنین هرروزتأخیرمی‌کند تا ناگاه مرگ‌دررسدوحسرت‌بماند. وازینست که‌بیشترفریاد اهل دوزخ‌ازتسویفست. واصل اینهمه حب دنیاست وغفلت ازین‌که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت: «هرکرا می‌خواهی دوست می‌دار، که ازتوبازخواهند ستدن!».

و اما جهل آنست که برجوانی اعتمادکند واین قدرنداندکه تاپیری بمیردهزار کودك و جوان بمیرند، و در شهرعده پیران کمترباشد: ازآنکه بپیری نرسند الا ـ اندکی، و دیگر آنکه اندرتن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد، واین مقدار نداند که اگرمرگ مفاجات‌نادرست بیماری مفاجا نادر نیست، که همه بیماریها مفاجاباشد چون بیماری آمد مرگ‌که بیماری باشد نادرنیست. پس همیشه نقد برمرگ‌می‌کند در پیش‌خویش اما چون‌آفتاب، نه چون سایه که‌درپیش وی می رود همیشه که‌هرگز در وی نرسد.

(۱) سوف گفتن ـ امروز وفردا کردن.

[علاج طول امل]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی بهدفع آن مشغول باشید.اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفتهایم در کتاب حب دنیا ، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد :که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود ، وآنگاه درحال منغص و مکدرست و از رنج خالی نیست وهرگز کسی را صافی نشده است ؛ وهر که از طول آخرت بیندیشد واز مختصری عمر ؛ داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی درمی در خواب دوستردارد از دیناری دربیداری ،که دنیا چون خوابیست : (**الناس نیام، فاذا ماتوا انتبهوا**[1])واما جهل را علاج بفکرصافی و معرفتحقیقی کند :کهبداند که مرگچونکهبدست وینیست آنوقت بیاید که خواهد ، تا برجوانی اعتماد نکند یا برکاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانکه خلق اندرین متفاوتاند :کس بود که آن خواهد ـ که همیشه در دنیا میبود ، چنانکه حق تعالی گفت : « **یود احدهم لو یعمر الف سنة**[2]» ؛ وکس ـ بود که خواهد که پیر شود ؛ وکس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند ، وکسبود که روزیبیشامید ندارد تدبیرفردا نکند، چنانکه **عیسی**ـعلیهالسلم گفت:اندوهروزیفردامبرید، کهاگراجلماندهباشد،روزیمانده باشد ، واگرزندگانی نماندهباشدرنجروزیدیگران چه کشی؟ وکسباشد کهیکساعتنیزامیدندارد؛ چنانکه رسول ـ صلواتالله علیه ـ تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب نرسد ، وکس بود که مرگ درپیشچشموی باشد وهیچ غایبنبود ، چنانکه رسول ـ صلواتاللهعلیهـ **معاذ** را پرسید ازحقیقت ایمان وی ،گفت هیچ گام برنگرفتم که نه پنداشتم که دیگر برگیرم . و **اسود حبشی** نمازمی کردیوازهرجاییمینگریدی، گفتندیچهمینگری؟ گفتی : تا **ملك الموت** ازکدام سوفرازآید .

ودر جمله خلق درین متفاوتاند وهرکه اومید یك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد مثلا ، و اثر آن در معاملت وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند وچون بمیرند بیدارشوند . (۲) یکی ازایشان دوست دارد که چه شود تا هزار سال زیست کند .

آید : که کسیرا دوبرادر باشد غایب ، یکی تاماهی بدو رسد ویکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آیدودر تدبیر آن دیگر تأخیر کند ، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یك نفس که مهلت می‌دهند ، چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه ـ گفت : «پنج چیز پیش ازپنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش‌از پیری وتندرستی پیش‌از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش ازشغل‌وزندگانی پیش‌از مرگ» ، و گفت : «دو نعمتست که بیشترخلق مغبوننددران : تن‌درستی وفراغت» . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ چون‌اثر غفلتی دیدی ازصحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می‌گوید ، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی مـی کند کـه ای مردمان الرحیل‌الرحیل[1] ! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می‌شد بنماز، گفتند این چه شتاب است ؟گفت لشکردر درشهرست منتظرمنند ، یعنی مردگان گورستان‌تا مرا نبرند برنخواهند خاست ازاینجا . ابوموسی اشعری بآخرعمرجهد بسیار همی کرد ،گفتند اگررفق کنی چه بود ؟گفت : اسب راکه بدوانند همه جهد هاء خـویش بآخرمیدان بکنند ، واین آخرمیدان عمرمنست ،که مرگ نزدیك رسید ، ازین جهد هیچ بازنگیرم .

[پیدا کردن سکرات مرگ وشدت جان کندن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فراپیش نیست مگرسکرات مرگ و جان‌کندن وشدت آن ، بایستی اگرعقل‌داشتی ازبیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسدکه ترکی از درخانه درخواهدآمدکه ویرا یك دبوس[2] بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد ازبیم آن ، وباشدکه خود نیاید ، وآمدن ملك‌الموت وجان‌ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده‌اندکه صعب تر ازان باشد که کسی را بشمشیرپاره کنندیا اورا ازمیان بدونیم کنند، برای آنکه دردجراحت ازانست‌که آنجا کـه جراحت رسدآگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، کـه چـه مقدار روح رابیند شمشیردرمحل جراحت؛و دردآتش ازان زیادت بود ،که وی بهمه

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن . (۲) گرز ـ چماق ـ

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی دران مستغرق شود ، وخاموشی آنکس از بی‌طاقتی بود : که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل‌مدهوش گردد؛ولکن کسی‌داند که‌چشیده باشد یا بنور نبوت‌پیش ازچشیدن بیند ، چنانکه عیسی می گوید : یاحواریان دعا کنیدتاخدای‌سبحانه وتعالی‌جان کندن برمن آسان کند ، که چندان ازمرگ می‌ترسم که ازبیم مـرگ بمیرم و رسول مـا ـ صلوات‌الله علیه ـ دران وقت می گفت: «اللهم‌هون‌على‌محمدسکرات‌الموت [1]» . و عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ‌امید ندارم ، ازصعبی جان کندن‌رسول صلوات‌الله‌علیه ـ که دیدم ، ودرآنوقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، برمن آسان‌گردان این رنج را ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ صفت‌درد آن همی کرد ومی گفت:هم‌چون‌سیصدضربتست‌بشمشیر هر جان کندنی،وگفت:«آسان‌ترین مرگ‌هم‌چون‌خسك [2] است که‌درپشم آویزد که ممکن‌نبود که بآسانی‌ازوی‌بیرون آید ورسول ما ـ صلوات الله علیه ـ درپیش‌بیمـاری‌شد وبیماردرنزع بود ،گفت من‌دانم که وی درچیست : هیچ رگ نیست برتن وی که نه دروی جداگانـه دردیست : و علی میگوید : جنگ کنید تاکشته شوید ، که هزارضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن . وگروهی ازانبیاء بنی‌اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعاکردند تا یکـی‌را خدای تعالی زنده کرد ، برخاست وگفت : یامردمان چه خواستیدازمن پنجاه سالست تامرده‌ام وهنوزتلخی جان کندن بامنست ! ودراثرست که مؤمن راکه درجات مانـده باشد که بعمل خویش‌بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشخوارکنند تابدان‌رسد، وکافر که نیکویی کرده باشدبعوض آن‌جان کندن‌بروی آسان کنند تاهیچ حاجتی‌نماند ویرا ودرخبرست که : «چون موسی راعلیه‌السلام وفات رسید حق‌باوی گفت‌خویشتن درمرگ چون یافتی ؟گفت چون مرغ زنده که بریان‌کنند ، نه بتواند پرید ونه بمیرد چنانکه شاخی پرخاردرون جامهٔ کسی کنند وهرخاری دررگی آویزدومردی قوی آن خارمی کشد .

[داهیه های جان کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیهٔ هول [3] درپیش است : یکی آنکه صورت

---

(۱) خدایا سختی جان کندن را برمحمدآسان‌فرما. (۲) خار. (۳) مصیبت وبلای بزرك وترسناك.

ملك الموت ببیند ؛ ودرخبرست که : **ابراهیم** ـ علیه‌السلم ـ **ملك الموت** را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی ترا ببینم ، گفت طاقت نداری ، گفت لابدست ، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی دید سیاه و گنده مویها برپای خاسته وجامهاء سیاه پوشیده ودود و آتش ازبینی ودهان وی بیرون می آید ، **ابراهیم** ازهوش بشد و بیفتاد ، چون باعقل آمد باصورت خویش شده بود، گفت : یا**ملك الموت** اگرعاصی پیش ازصورت تو نخواهد دید بسنده است ! وبدان که مطیعان ازین هول رسته باشند ، ویرا برنیکوترین صورتی بینند ، چنانکه اگرهیچ راحت نخواهد دید مگرجمال صورت وی کفایت بود .

وسلیمن بن داود ـ علیه‌السلم ـ گفت **ملك الموت** راکه چرامیان مردمان‌عدل نکنی ، یکی بزودی می‌بری ویکی را بسیارمی گذاری ؟ گفت این بدست من نیست ، برنام هریکی صحیفه‌ای بدست من‌دهند ، چنانکه فرمایند می کنم **وهب بن‌منبه** گوید پادشاهی یك روز برخواست نشست[1] جامه می‌درپوشید ، صدگونه جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتربود درپوشید ، وچند اسب بیاوردند تا آنچه نیکوتربود برنشست ، پس‌درموکبی‌عظیم‌بیرون آمد وازکبربهیچ کس نمی‌نگرید ، **ملك الموت** برصورت درویشی شوخگن جامه پیش‌وی‌آمد وبروی سلام کرد ، جواب نداد ، لگام اسب وی بگرفت ، گفت دست بدارمگرنمی‌دانی چه‌میکنی؟ ! گفت مراحاجتی است ، گفت‌صبرکن‌تافرودآیم، گفت نه اکنون ، گفت‌بگوی ، سرفراگوش‌وی برد و گفت منم **ملك الموت** ، آمده‌ام تاهمین ساعت جانت بستانم ، پادشاه رارنك ازروی بشد ، گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن وفرزند راوداعی کنم ، مهلت نداد ودرحال جانش بستد وازاسب بیفتاد ؛ و**ملك الموت** ـ علیه‌السلام ـ ازآنجا برفت مؤمنی رادید ، گفت باتو رازی دارم ، گفت چیست ؟ گفت منم **ملك الموت** ، گفت مرحبادیریست در انتظارتوأم وهیچ کس عزیزتر ازتونزدیك من نخواست آمدن ، هین جان برگیر، گفت اول حاجتی وکاری که داری بگذار، گفت من هیچ کارمهم ترازین ندارم که خداوند خویش را بینم، اکنون بر آنحال که‌توخواهی‌جان من برگیر، و گفت‌صبرکن‌تاطهارت کنم‌ونمازکنم‌درسجود جان من برگیر، چنان‌کرد. **وهب بن‌منبه** گفت که : در زمین

(۱) برنشستن : سوارشدن .

پادشاهی بود که ازوی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبستن بود کودك بنهاد ، مرا فرمودند که جان وی بر گیر، جان مادر بستدم و آن کودك راضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودك ازتنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودك بود که در بیابان بگذاشتی ، گفت : **سبحان الله لطیف لمایشاء** و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه‌ای بدست **ملك الموت** دهند هر کرا در آن سال جان برباید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می‌کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می‌کند ونامهاء ایشان در آنجا نبشته . و **اعمش** گوید که **ملك‌الموت** درپیش **سلیمن** شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت **ملك‌الموت** ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین **هندوستان** برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تاچنان کرد ، پس چون **ملك الموت** باز آمد **سلیمن** ـ علیه السلم ـ گفت : در آن ندیم من تیز می‌نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده‌اند که این ساعت **بهندوستان** جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در یك ساعت **بهندوستان** چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار **ملك الموت** چاره نیست .

داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته است که بر هر کسی موکل‌اند : که‌درخبر است که بآخرمرك هردو دردیدار وی‌آیند ، اگرمطیع‌باشد گویند**جزاك‌الله‌خیراً**(۱) بسیار طاعت در پیش ما بکردی وراحت‌بمارسانیدی،واگر عاصی‌بود گویند **لاجزاك الله‌خیراً** ، بسیار فضایح ومعاصی‌که درپیش مابکردی ، دراین وقت بود که چشم‌مرده بهوابمانده باشد که نیزبر هم نزند .

داهیهٔ سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که **ملك الموت** مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد ببهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خداترا پاداش نیك‌دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن بـاز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در انچـه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند گـور گوید : ویحك یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانهٔ محنتم وخانهٔ ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانهٔ کرمم، بچه فریفته شدی که برمن می گذشتی متحیر ـ وار یك پای پیش می‌نهادی ویکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود وامر معروف ونهی منکر کرد ، گویدلاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد وروح وی بآسمان شود» . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری بـاز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگـرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد توتدارك نکردی ؟ وهمچنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ دنیا چرا عبرت‌نگرفتی بکسانیکه‌ازپیش توبرفتند وهم‌چون‌تو فریفته شده‌بودند ؟ وودرخبرست که : « بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهاء نیکوگرد بر گرد فروگیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید: بسیاری برپای ایستاده است برای خدای ، وچون از جانب سردر ایند روزه گوید: نه بسیاری تشنگی کشیده است دردنیا ، وچون از جانب تن‌درایدحج‌وغزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، وچون از جانب دست درایدصدقه‌گوید: دست از وی بدارید که بدین دست صدقهٔ بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکهٔ رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفگنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم‌برسد ، وقندیلی ازبهشت بیاورند تادر نور آن‌میبود تا روز قیامت» .

و عبدالله بن‌عبید گوید که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت کـه :«مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، وهیچکس

باوی سخن نگوید مگر گور، گوید: نه بسیار باتو بگفته بودند از صفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟».

[سؤال منکر و نکیر]

رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر ویکی را نکیر، گویند: چه‌می گفتی درپیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده ورسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست، هفتاد ارش[1] در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن وپرنور، و گویند بخسب خفتنی عروس‌وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر ـ داری، واگر منافق بود گوید ندانم، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می‌گفتند من نیز می‌گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم‌چنان درعذاب می‌بود». ورسول ـ صلوات الله علیه ـ عمر را گفت که: یا عمر چگونه بینی خویشتن را که چون بمیری و ترا گوری چهار گز دریك گز بکنند، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهند و خاك برسر کنند تا پرشود وباز گردند، وآنگاه منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد وچشمهاء ایشان چون برق، مویها در زمین می‌کشند و بدندان خاك گور می‌شورند[2] وترا فرا جنبانند؟ گفت: یارسول‌الله عقل بامن باشد؟ گفت باشد، گفت پس باك ندارم وایشان را کفایت کنم. و درخبرست که: دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هردو کور و کر و دردست هریکی عمودی از آهن ستبراء[3] اوچون دلو که اشتران را بدان آب می‌دهند، می‌زنند ویرا تاقیامت نه‌چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند ونه گوش دارند که آوازوی بشنوند. و عایشه می‌گوید که: رسول ـ صلوات الله علیه گفت که: گوررا افشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس ازان برستی سعد بن معاذ برستی. و انس گوید که: زینب دختر مصطفی ـ صلوات الله علیه ـ فرمان یافت، ویرا درگور نهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون‌بیرون آمد و رنگ وی بازجای شد، گفتم: یا رسول‌الله این چه حال بود؟ گفت: ازافشردن گور وعذاب آن یاد کردم، مرا خبردادند که بروی آسان بکردند، وبازاین فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند. رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت:

(۱) ذرع. (۲) شوراندن: زیروز بر کردن. (۳) کلفتی ـ ضخامت.

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دانی که اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سردارد، ویرا می گزند ومی لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت». و رسول صلوات الله علیه ـ گفت «گور اول منزل آخرتست، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر، واگر دشخوار بود آنچه از پس وی صعب تر ودشخوار تر.

وبدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخهٔ صورست، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن وگرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن واز گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست ودست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت ورسوائی که ازان بینند، آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات گران تر آید یا کفهٔ سیآت، آنگاه هول مظالم خصمان وجواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال وانکل[1] وزقوم و مار و کژدم. وعذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل وهر خبر که در آن بیامده است بیاورده ایم، وآنچه روحانیست درعنوان این کتاب آورده ایم، وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح واحوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد، وهر که خواهد که روحانی بداند از عنوان دراین کتاب بداند. وما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود، وختم کنیم کتابرا بخوابهائی که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن، اما درخواب واما دریقظه[2]، اما ازراه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراك رنگها و چشم معزولست از ادراك آوازها؛ بلکه درآدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا، چون ازان مشغله درخواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیك گردد واحوال ایشان کشف افتد، وبدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ماشاد باشند وبمعاصی مااندوهگین چنانکه اندراخبار آمده است. وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها. (۲) بیداری.

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را باآن مناسبتی افتد در خواب احـوال ایشان را از آنجابداند ، وچون ایشان‌رامناسبتی‌افتداحوال‌مابدانند ، ومثل‌لوح‌محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزهـا دروی است ، وروح آدمی هم چـون آینه است ، وروح مرده همچنین ، پس‌هم چنان که درآینه چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید ازلوح‌محفوظ‌درما ودر ایشان پدیدآید ، وگمان‌مبر که لوح‌محفوظ جسمی‌باشدمربع از چوب یاازنی یا چیز دیگرچنانکه بچشم ظاهر ویرابتوان دید و نبشتهاکه‌برویست برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ،که درتو نمودگارهرچه درآفرینش‌است هست تا بدان سبب‌ترا ره‌بودبمعرفت همه ، لکن‌از خودغافلی‌دیگری چون شناسی ؟!ونمودگارآن دماغ‌ومقری است [1] که همه قرآن یاد دارد وگوئی‌در وی نبشته است و می‌بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند وبدین چشم ظاهر نگاه کندهیچ جای‌قرآن نبیندپس نقش‌شدن کارها در لوح‌محفوظ بایدکه ازین جنس دانی: که کارهای بی‌نهایت دروی نقش است وچشم تو جز متناهی نباشد ، ونا متناهی در متناهی درنقش محسوس ممکن نگرددکه صورت توان کرد . پس لوح وی وقلم وی ودست وی هیچ‌چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی‌نیزباتونماند، که چنانست‌که شاعر گفت : ازخانه بکدخدای ماند همه چیز .

ومقصود آنست که محال نداری‌که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان، چنانکه درخواب می‌بینی . وبخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه‌ایشان زنده‌اند : اما در نعمت‌واما در عذاب نعوذبالله،و نیست نبیند ومرده نبیند، چنانکه گفت : « و لاتحسبن الذین قتلوافی سبیل‌الله امواتاً بل‌احیاء عندربهم یرزقون »

[پیداکردن احوال‌مردگان که مکشوف‌شده است بطریق خواب]

رسول ـ صلوات‌الله علیه‌ـ گفت : «هرکه مرا بخواب بیند مرا بیند، که‌شیطان برصورت من‌نتواندآمدن » . و عمر رسول را ـ صلوات‌الله علیه ـ بخواب‌دیدسر بروی گران ، عمر گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که درروزه اهل خویشتن رابوسه‌دهی

(۱) قران خوان .

هرگز نیز عمر آن نکرد، هرچند که این حرام نیست ولکن ناکردن اولیتر، وبا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می‌گوید مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس از یك سال ویرا دیدم چشم می‌سترد [1]، گفت اکنون فارغ شدم وکار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می‌گوید: ابولهب را بخواب دیدم در آتش میسوخت، گفتم چگونه‌ای؟ گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه، که رسول را صلوات‌الله علیه شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی بنده‌ای آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول را صلوات‌الله علیه ـ بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی ـ علیه‌السلام ـ درآمد ومعاویه را بیاوردند ودر خانه فرستادند ودر ببستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضی لی ورب الکعبه» یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت: غفرلی ورب الکعبه، مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند ابن عباس یك راه ازخواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت «انا لله و انا الیه راجعون» گفتند چه افتاد؟ گفت حسین را کشتند، گفتند چرا؟ گفت رسول را ـ صلوات‌الله علیه دیدم وبا وی کوزه‌ای آبگینه پراز خون، گفت بینی که امت من پس از من چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم، پس از بیست وچهار روز خبر آمد که حسین را بکشتند. وصدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی کردی ومی گفتی که این کارها در پیش من نهاده است، گفت: آری، لااله‌الاالله که بگفتم بهشت درپیش من نهادند.

و یوسف ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم ومنصور بن اسمعیل گوید: عبدالله بزاز را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقراردادم بیامرزیدند مگر یك گناه شرم داشتم که اقرار دهم، مرا در عرق برپای بداشتند تا گوشت روی من همه بیفتاد، گفتند آن چه بوده گفت: یك راه درغلامی نگریدم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقراردهم. ابوجعفر صیدلانی می‌گوید که:

(۱) پاك می کرد.

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دوفریشته از آسمان فروآمدند ، یکی طشتی ویکی ابریقی داشت ، رسول ـ علیه‌السلم دست بشست ودرویشان بشستند، پیش من نهادند تابشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی ازایشان نیست ،گفتم یارسول‌الله ازتوروانیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، ومن این قوم را دوست دارم ، رسول ـ صلوات‌الله علیه گفت آب بریز که وی ازایشانست . **مجمع** را بخواب دیدند و گفتند کارچون دیدی ؟گفت : خیر آخرت و خیردنیا زاهدان ببردند . **زرارة بن ابی اوفی** را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر؟ گفت : رضابحکم خدای تعالی واامل کوتاه **ویزیدبن مذعور** گوید که **اوزاعی** رابخواب دیدم گفتم مراخبرده ازعملی که بهتراست تابدان تقرب کنم ،گفت هیچ درجه بهتر از درجهٔ علما ندیدم ، و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان ، این **یزید** مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تافرمان یافت چشم تاریك شده . **ابن عیینه** میگوید برادر را بخواب دیدم ،گفتم خدای باتوچه کرد ؟گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید وهرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید . **زبیده** را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوچه کرد ؟گفت بیامرزید ورحمت کرد ،گفتند بدان مالها که درراه **مکه** نفقه کردی ؟گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ،گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟گفت یك قدم برصراط نهادم ودیگردربهشت . **احمد بن ابی الحواری** می گوید : زنی رابخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم وروی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی توازچیست ؟گفت یادداری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی؟ گفتم دارم ،گفت آب چشم تودر روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . **کتانی** می گوید **جنید** را بخواب دیدم ،گفتم خدای باتو چه کرد ؟گفت برمن رحمت کرد ، وآن همه عبارات واشارات باد ببرد وهیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم . **زبیده** رابخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟گفت برمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم: « **لااله‌الاالله افنی بها عمری** ، **لااله‌الاالله ادخل بها قبری** ، **لااله‌الاالله اخلوبها وحدی لااله‌الاالله القی بها ربی**[1] » . بستر

(۱) بالااله‌الاالله عمرخودرا تمام کنم و باآن داخل گورشوم و باآن خلوت کنم و باآن پروردگار خودرا ملاقات کنم.

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کـرد و گفت : شرم نداشتی ازمن بآن سخن ازمن ترسیدی ؟ و **ابوسلیمن** رابخواب دیدند گفتند خـدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ومرا هیچ آن زیادن نداشت [1] که اشارت این قوم بمن بود ، یعنی انگشت نمای بودم درمیان اهل دین و **ابوسعید خراز** گویـد **ابلیس** رابخواب دیدم ، عصا برگرفتم تا ویرا بزنم ، هاتفی آوازداد که وی ازعصا نترسد ، وی ازنوری ترسد که دردل بـاشد **مسوحی** گوید **ابلیس** را بخواب دیـدم برهنه ، گفتم شرم نداری ازمردمان ؟ گفت اینان مردم نیند ، اگرمردم بودندی چنـانکه کودك بـا گوَزبازی کند من با ایشان بازی نکنمی، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار ونزار بکردند واشارت بصوفیان کرد .

و **ابوسعید** خرازگوید بد مشق بودم ، رسول‌راصلوات الله‌علیه ـ بخواب دیدم که آمد وتکیه برا **ابو بکروعمر** زده ، ومن بیتی می گفتمی وانگشت برسینه‌می‌زدمی، گفت : شراین ازخیربیش است . **شبلی** رابخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت حساب تنگ برمن‌فراگرفت تانومید شدم، چون‌نومیدی بدید برمن‌رحمت کرد . **سفیان ثوری** را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی‌باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال **عبدالله** بن‌**مبارك** چیست ؟ گفت‌ویراهرروزه‌دوراه باردهند تاخدای تعالی را بیند . و**مالك** بن‌**انس** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت رحمت‌کرد بکلمتی که از **عثمان عفان** شنیده بودم ، کـه بگفتی چون جنازهٔ بدیدی : **سبحان الحی الذی لایموت** . و دران شب که **حسن بصری** فرمان یافت بخواب‌دیدند که درهای آسمان‌گشاده بودندو ندامی‌کردندکه **حسن** خدایرابدیدو ازوی خشنودبود . و**جنید ابلیس** رابخواب دید برهنه ،گفت شرم‌نداری ازمردمان ؟ گفت این‌مردم نه‌اندمردم آنانند که‌در **مسجدشونیزیه**‌اند که مرا زار ونزارکردند ، گفت‌بامداد **بمسجدشو نیزیه** رفتم،چون‌ازدر درشدم‌ایشانرا دیدم‌درتفکرسربزانونهاده آواز دادند که : غرّه‌مشو بسخن آن‌پلید ملعون .

عتبة الغلام یکی رااز حور بهشت بخواب‌دید برصورتی نیکو، گفت یاعتبه بر توعاشقم زنهار تاکاری نکنی که بتونرسم ومرااز توبازدارند ! گفت‌دنیارا سه‌طلاق‌دادم

---

(۱) مقصود آنست که‌این انگشت نمائی بزیان من تمام شد .

وگرد وی نگردم تابتو رسم . **ابوایوب سجستانی** جنازهٔ مردی مفسد دید ، بربالایی شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب رابگوی « **لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذالامسکتم خشیة الانفاق** » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شمابودی‌ازبخیلی هیچ نفقه نکردی . وآن شب که **داود طایی** فرمان‌یافت یکی بخواب‌دید که‌ملایکهٔ آسمان می آمدند ومیرفتند ، گفت‌این‌چه‌شب‌است ؟ گفتندامشب **داود طایی** فرمان یافته‌است و بهشتهابرای‌وی بیاراسته . **وابوسعید شحام گوید: سهل صعلوکی** رابخواب دیدم ، گفتم‌یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن همه کارهاء تووکردارهاء تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سودنداشت مگر جواب آنمسائل که پیرزنان میپرسیدندی . **ربیع بن سلیمان** گوید : **شافعی** رابخواب‌دیدم گفتم خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت مرابر کرسیِّ نشاند اززرومرواریدتر برمن‌همی افشاند . و **شافعی** گوید : مراکاری سخت پیش آمد ، درآن درماندم ، بخواب‌دیدم یکی بیامد وگفت : یا **محمد بن ادریس** بگوی « **اللهم لا املك لنفسی نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولانشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولاان اتقی الا ماوقیتنی ، اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول والعمل فی عافیة** »[٢] ، چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار برمن سهل شد ، بایدکه این دعا فراموش نکنی ویکی گوید :**عتبة الغلام** را بخواب دیدم ، گفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت مرا بیامرزید بدان دعاکه بر دیوار خانهٔ تو نبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم بخط **عتبه الغلام** دیدم بردیوار نبشته :**یاهادی المضلین ویاراحم المذنبین ویامقیل عثرات العاثرین ، ارحم عبدك ذا الخطر العظیم ، و المسلمین کلهم اجمعین واجعلنامع الاحیاء المرزوقین ، الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین ، آمین یارب العالمین** .

(١) خداوندا سود وزیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، واز چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو ازآن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می‌پسندی ، از گفتار و کردار نیك موفق وکامیاب سازد .

کتاب کیمیای سعادت ختم کرده آمد و اومید چنانست که هر که درین کتاب مطالعت کند مصنف را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی وزللی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی وریایی با اندیشه آمیخته شده باشد حق تعالی درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند: که هیچ عیبی بیش ازین نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود؛ نعوذ بالله من ذلك

فنقول في خاتمة الكتاب

اللهم انا نعوذ بعفوك من عقابك ونعوذ برضاك من سخطك و نعوذبك منك، لا نحصی ثناء علیك، انت كما اثنیت علی نفسك، و الحمدلله وحده.

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳٤ ۹ شهریور ۱۳۳۳

(کلمه مصحح)

درچاپ اول

« خدای را سپاس گذارم که آن اندازه مهلت وقدرت عطا فرمود تا توانستم تصحیح »
« این کتاب را ازروی نسخه های خطی درظرف مدت دوسال ـ از اسفند ۱۳۱۸ تا»
« اسفند ۱۳۲۰ ـ بپایان رسانم ، وآنچه باندیشهٔ ناچیزم میرسید در روشن کـردن »
« تاریکیهای لفظی این گنجینهٔ معانی فرو گذار نکردم ، واگر کوتاهی یا نقصانی در»
« کار اصلاح چاپی و گزارش کلمه ها وعبارتهای عربی مشاهده شود امید آنست که»
« آیندگان دراصلاح آن بکوشند. خداوند این روسیاه وهمه کسانی را که درکاراین »
«کتاب رنجی برده اند باخوانندگان کتاب درپناه خود نگاه دارد ، که همهٔ خیرات »
« در این پناهگاهست وآبادانی دنیا وآخرت از آن . والحمدلله رب العالمین »

احمد آرام